

درین زمان برکت تو امان بتوفیقات الهی و تائیدات لم یزلی از احسن تو مایف کشاف غوامض کتوم



بہت نام اجی غفران محمد علی الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافتہ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أول النعم الأعداء
وبعد فقد أعان الله ولا الحمد على تمام الجزء الاول من مسک الاختتام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح
الجزء الثاني ونسأل الله العانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

کتاب البیوع

بیع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادله مال با عبارت از است
و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق
او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض که لفظ بیع و شراب هر یکی بر دیگری اطلاق می یابد و از الفاظ مشترک میان معانی متضاده است صرح بذکر
جماعه من اهل اللغة منهم الازهری وابن قتیبہ وحکمت و در تشریع و سچانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان متعلق است
بچیزه که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذر نمی کند پس در شریعت بیع وسیله است بسوی رسیدن بغرض من غیر خرج انتمی و دلیل
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و بی ثمانیه و حقیقت بیع در لغت تملیک مال بکمال
و شرع و در وسع قید تراضی زیاد کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول و مال که نیست در آن معنی تبرع پس معاطات خارج باشد
از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قول تعالی است تَجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجه عنه صلے الله علیه وآله وسلم
انما البیوع عن تراضٍ و چون رضا امری خفی است اطلاع بر آن دست بهم نمیدهد لهذا واجب شد تعلق حکم بسبب هر که دان باشد بر آن و آن
صیغه است و لابد است که صیغه جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و متنا کرده اند محقق را ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن
بنی لفظ و این نزوحاً بهر علما است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا مافوقی و اکثر متأخرین از شافعی عدم اشتراط عقد و محقق

اختیار کرده اند و محققتر از ربع مثقال را گویند و قبل التافس من البقول و گفته اند ما دون نصاب مرقوم و شبهه اتباع عرف است و سبب السلام گفته حق آن است که دلیل بر شهره اطایا بیع قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادی صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث آری رضا امری غنی است منوط بقرائن که از جمله ایجاب قبول است و مختصر نیست قرآن درین هر دو بلکه اصلاح نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است و برین است حاملات مردم در قدیم و حدیث و لیکن هر که مذہب اشناخته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده و بی لحاظ ایجاب و قبول کرده است انتہی در مصنفی شرح فارسی منوط لغتہ شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالى الا ان تكون تجارة عن تراضٍ بينكم و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس آنستہ شد که در صحت بیع چیزی است که در عرف بان تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ تصریح بائع با بیعت و مشتری اشتریت و تمکلت و قبلت بمایعنی فقال بعثک یا کنایه جمله لک بکذا و اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف آنرا تراضی دانند بیع منعقد میشود و بان محاطات باشد یا قرینه و الله اعلم زیرا که در اصل شرح بیع تراضی مطلوب نشده است و شوکانی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه باشد از کسی که قادر است نفیق زیرا که وار و نشده و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر یکدست جابجایی مگر بیان الفاظ و ورودت منک بعثک امثال آن مفید ایشان نیست زیرا که انکار صحت بیع این الفاظ نمیکنیم بلکه نزاع در آنست که بیع صحیح نیست مگر بهمین الفاظ حال آنکه واد نیست در آن دلیل و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل دل بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که وقت شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی نبایسته شود بهمین تراضی دوی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است درین باب عبارت بر زبان است بعد تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجی که بیع شک در آن باقی نماند

باب شروطه و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نهی کرده شده است از آن و نهی از بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منہی عنه نزد ابوحنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط در عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم یا عدم سبب برابست که معلق بکلیه شرط باشد یا نه و آنرا عرف ثمانی و دیگر است و غیره و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقد که عاقل و ممیز باشد و بعضی در آنکه بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال منتقوم باشد و مقدور تسلیم بود و از آنجمله است تراضی و از آنجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است **عن** دفاعه بن رافع بن خدیج الضاری است حاضر شد بر را و پدرش رافع سیکه از وازره نقب است و اول کسی بود که قدوم آورد در مدینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله شاهد را و بود با علی کرم الله وجهه و در محل صغین و وفات یافت در اول من معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخصیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکوة عزاه لاحمد و مشکه فی الترغیب والترہیب للمندری و نسبه و البزار و قال رجالہ رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باق فی المناہجات انتہی و اخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند یحتمل که مراد بر فاعد رافع بن رافع بن خدیج باشد فقروا الطبرانی عن خباب بن رافع بن خدیج عن ابیہ عن جده و عبایه ہوا بن رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیہ ساقط شده و الله اعلم ان النسبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب ہر سئیکہ پرسیده شد آنحضرت کہ ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال علی الرجل بینہ فرمود و عمل کردن مرد و برست خود نه بولد و عبد اگر چه آن ہم کسب است چنانکہ در حدیث آمده و فرمود آنحضرت بخور و بیع سیکه طعاسی را بهتر از آنکہ بخور و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود و بر سئیکہ پیغمبر خدا که داود دست میخورد از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن معدیکرب و زن مثل مرد است و برین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زور می یافت و حدیث و دلیل است بر تقریر طلب کاسب که طبائع بران مجبول اند و لیکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اصل و اگر آن کسب

و تقدیم عمل بدربریج مبرور و ال برافضیت است و دل که حدیث البخاری المتقدم تووی گفته صواب آنست که الطیب کا سب کسی است که بعمل بد باشد و اگر چه
 زراعت بود بلکه آن طیب کا سب است زیرا که بیستم ثمن بر عمل بدست و بیستم در نفع عام است آدمی و دو اب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک یک سب من اموال الکفار
 یا الجهاد و هو کسب النبی صلی الله علیه و سلم و بواسطه المکاسب لما فی من علایم کلمة الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بد و کل بیع مبرور
 و هر خرید و فروخت خالص از سوگند و روغ برای انفاق سلع و از غش و معامله و صیحه مقبول در شرع یعنی اگر بدست خود کاری نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و آمان
 و زراعت و این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب و عمدا را خلاف است در افضل مکاسب یا و ردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است
 و شبیه بد بشافعی آنست که طیب آن تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که طیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند و حدیث قدس
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بقرضه ایمان است
 یا هر فایده که معلوم است در دین و راه البزاد و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی المجلد و اخرج
 الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و رجاله لا بأس بهم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بمكة و ایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بود و در بعض نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول و سه و هو بمكة تاکید است و ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکة در رمضان سنه هشتم از هجرت بود
 آن الله و رسوله حرم بدستیکه خدا و رسول و حرام گردانیده است در روایت صحیحین و همچنین وارد شده با فروضیه و بعض طرق ان الله حرم و در روایت
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرما و گذشت کلام بر جمع ضمیر و باب الایة بیع الحمر و المیسرة بیع باده و مراد از میته بیع میم حیوانی که زائل شد از وسع حیات
 نه نکات شرعی و این مندر بر تحریم بیع خمر و میته اجماع نقل کرده مصنف گفته فاعل جواز بیع خمر و بیع عنق و که باطن او مستحیل گشته باشد شاد است ظاهر آن
 که بیع میته بیع اجزای و حرام است و بعضی حکم بجزا و مال الحاکم الحیوة لا یستثنی کرده اند در تبیل گفته علت در تحریم بیع خمر نیز و بعضی نجاست است و نزد بعضی نه بود
 منفعت باطله مقصوده و در آن بر کسب و نزد بعضی بالغه و تنفیر از ان اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس مبنی بر خلاف در خطاب کافر بفرع است و الحنفی و
 و الاکرام و خوگ و بنان جوهری گفته صنم و شن است و غیره و گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر میان هر دو عموم و خصوص
 من وجه است و ماده اجتماع هر دو و شن صورت و گفته اند در حکم آنست آلات مناهی معارف و نیست ضمان باطلاع آن و علت در تحریم سه چیز اصل نجاست است
 ولیکن اولی غیر آن بعضی اند بر نجاست خمر و همچنین بر نجاست میته و خمر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نفس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت
 خمر نیست و جماعتی گفته جائز است بیع از نبال نجسه گفته اند مشتری را جائز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت علیه است هر که آن
 نزد کسی است که نجاست را علت گوید و اظهر عدم نفوذ دلیل است برین تعلیل بلکه علت تحریم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان شحوم حرام کرده پس
 تحریم را علت گردانیده نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میته نموی و صوف و قیزی زیرا که حیات اینها را حلال نمیکند پس اسم میته بر و صادق نیاید
 و گفته اند شعور نجس اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت سبب است و گفته اند اگر چنان باشند که
 در صورت کسر شش انتفاع باکسار آدمی تواند شد جائز است بیع آن بخند بعضی اولی آنست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود ذمی از ان اما بیع پارهای او
 جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و برای منع از بیع اکسار کذا فی اسهل منعه الا کثر فقیل یا رسول الله ایت تحو المیسرة پس گفته شد
 و پرسید شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از پیه که مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدهن بها الجلود و لیست صم بها
 الناس پس بدستیکه البیده میشود بان کشتیها و درغن زده میشود و چرب کرده میشود و بان پوستها و چراغ می افزونند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شید از آنکه وی حرام است یا مکرر است که انتفاع بگیرد بدان هیچ وجه که آن حرام است و آنچه زول است زیرا که سوق کلام بر این است و چیزی در آن
احمد است و برین حدیث فائزی فی بیع شحوم المیتة و ثانی محلی است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از میتة هیچ چیز منتفع نباید شد مگر بحدی که بافت بدین دلیل که در
اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عمومیت کسب انتفاع که در لول عبارت است و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته خیمه عاید است بسوی بیع
است لال کرده است با جماع بر جواز اطعام مینه و اگر چه سگهای شکاری باشند برای منتفع بها و اقرب بمان عود خیمه است بسوی بیع و در نحو فی نیل الاوطار
و قال الظاهر ان مرجع التیمیر البیع المذکور صریحا و الکلام فیه یؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا با و تحريم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر که پیش از آنکه بیع لا متفقوا من المیتة بشی
والعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انهی پس جائز باشد انتفاع بخمس مطلقا و حرام باشد بیع او و بزرگه قوه قول فی ذم البهود
انهم حملوا الشحوم الزیر که این ظاهر است در توجیهی بسوی بیعی که مترتب است بر آن اکل ثمن چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد انتفاع بشحوم مینه و از آن نتیجه بر می آید
جز اکل آدمی و نه بهیمنی که این بهر دو حرام اند بحرکت اکل مینه و ترطب نجاست و جائز است لطعام شحوم مینه کلاب و اطعام سبب متنجس نخل و اطعام آن دو با و جواز
این همه مذهب شافعی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه ابی حنیفه و اصحابه اللیث و تمویذ جواز انتفاع است روایت طحاوی که پسید و شد آنحضرت
از موشی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد آنرا و ماحول آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کند بآن و انتفاع بگیرد بهر آن
طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین بنعم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و هذا هو الواضح
و اما التفرقة بین الاستهلاكات و غیره با فلا دلیل لها بل هو ای محض و اما متنجس پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس
حرام است بیع او قال ابن حنبل تسمی گفته ابو حنیفه و اصحاب بی جائز میدارند بیع زیت نجس وقتی که بیان کنند بائع که نجس است انتهی و آفر و ضمن چراغ بروغن
مکروه داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلک پس گفت آنحضرت نزد این کلام قاتل الله اليهود بکشد خدای تعالی و هلاک کند بهود را
ان الله لما حرم شحومها بر شتیکه خدای تعالی بگامی که حرام گردانید خوردن پیهامی چار یا بیار بر ایشان بجهت نشد به و تفتیق بر ایشان
اجملوا که داخنته شحومها شرابا عودا پستر فروغند آنرا فاکلوا ثمنه پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نمی از خوردن شحوم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم
بلکه ثمن آنرا خورده ایم و گداختن آن بقصد تغیر و تبدیل است گویا حقیقت و دیگر شد و برین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود بوی بسوی حرام
و بر برون ثمن شیئی و حکم آن شیئی متفق علیه و لا احمد عن ابن عمر مثله الا انه لم یذكر الا صنام و لابی و داود عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شیئی
حرم علیهم شمنه و شیل گفته سکت عنه ابو داود و التندی رجال سناوه ثقات و متفق گفته و هو مجتبی فی تحریم بیع الدهن النجس انتهی و شیل گفته حدیث ابن عباس بن سیه
دلیل علی ابطال الحیل و الوسائل الی المحرم و ان کل ما حرّم الله علی العباد فی بیع حرام تخیم ثمنه فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة
فی حدیث الیاب مخصوص عموم مقدم قوله انما حرم من المیتة اکلهما و قد تقدم و مصنفی گفته بشرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث شخین نبی از بیع کلاب خمر
و مینه آمده و امریکه مشترک است میان آنها نجاست است و تمیز نظر بر آنکه در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن
که چیزی که و جانتفاع بآن شائع و مشهور باشد و حی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خبر برای سواری و عبد برای خدمت
درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواط عبد نیز محتمل است و بیع خر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتناء و بیع مینه برای گوشت او
نیز برای حیل که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنای تنقیح بر فطن علت جاست و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا اختلف المتبايعان و لیس بینهما مینه فاقول ما
یقول رب السلة گفت این مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و تمیز که مختلف شوند بائع و مشتری و نیست میان آن هر دو و لاه پس قول قول

صاحب سلعت و در وی بجای قبا یحسان آید او تبت ارکان یا بگذارد و هیچ را و در وی تیر آید و زیاده کرد این مایه در وی هیچ
 هیچ قائمست بعینه و در روایت احمد است و السلقه کما هی و اما روایت البیوع مستحکم پس ضعیف است و فی کفایت الازان هر دو درین باب روایات بسیار
 است شواکافی درین الاوطار شریعتی الاخبار استیفای آن کرده و شواش آنکه قول قول بائع است و خلافت درین سلاطین است و در اختلاف بائع
 و مشتری که در حدیث است و در حدیث است یا در شرط خیار یا در اجل یا جز آن از شرط و پس درین صورتی سخن فروخته است سوگند داده شود که تو فریخته نبین
 و چنان قیمت و نزد منفیه اگر اختلاف درین است هیچ باقیمت هر دو سوگند میدهند و نسخ میکنند هیچ را اگر بیکی را گواه نیست و اگر یکی را گواه نیست مست غیر
 و اگر هر دو گواه آید بینه مثبت زیاده است اولی است و اگر اختلاف درین است هیچ بهر دو است پس بینه بائع اولی است و درین و درین مشتری در هیچ نظر زیاده است
 اثبات و مخالف نیست نزد منفیه در اجل و شرط خیار و قبض بعضی سخن و گویند که در همه احادیث مرویه این باب سخن نیست پس باید بر حدیث مشهور باید نهاد که مینه
 بر معنی است و همین بر سکر و گفته اند که حدیث باب تخصص حدیث البیعه علی المدعی و الیمین علی من انکر است و گفته اند میان هر دو عموم و خصوص من وجه است
 و روایات الحسبه یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارقطنی و البیهقی ایضا ابن عبد البر گفته اند این حدیث منقطع الاثر
 مشهور الاصل عن جماعة موقوفه بالقبول و بنوا علیه کثیر من قروعه و احد این حزم بالا انقطاع و تابعه عبد الحمز و احد هو ابن القطن بالجماعه فی علم الحدیث
 و ابیه و جده قال الخطابی هذا حدیث قاصد مطلق الفقهاء علی قبوله و ذلك یصل علی ان له اصلا و ان کان فی اسناد و مقال کما اصله علی قبول الاوصیه له
 و اسناد و فی فیه انتهی بر سبل گفته علی را بجهت این حدیث کلام کثیر است انشی ابن عبد البر و سهند کار گفته اند حدیث منقطع الاثر و فی حدیث و ان کان لفقهاء
 فی علموا به کل علی تزییه الذی تا و فی فیه بعد طرق این حدیث و انقطاع او بیان کرده و حدیث دلیل است بر آنکه هنگام وقوع اختلاف میان بائع و مشتری درین
 یا صحت یا در شرطی از شرط و وی قول قول بائع است یا یمین او زیرا که از قوا عدل شریعت شناخته شده که هر که قول وی قول بائعین هم بهر دست و علما
 را در حکم بمقتضای حدیث سه قول است اول آنکه قول قول بائع است مطلقا و هو ظاهر حدیث الباب دوم آنکه بهر دو حلف کرده و توضیح کنند سوم تفصیل فرت
 است در میان اختلاف در نوع یا جنس یا صفت و در میان غیر اینها و هو تفصیل با ادلیل مستوفی فی کتب الفروع و نقله فی شرح و معنی مخالف نیست
 که سوگند خود و بائع که بائع منک بگذارد و حلف کند و مشتری یا مشتری منک که قول غیر مذکور و به در مخالفت است که هر یکی در عاقلین است پس بهر یکی بینه بانی نمی
 یعنی که بخور کرده شده است بر وی و این عموم است از قول مسلم البیعه علی المدعی و الیمین علی من انکر و فی حدیث بینه بانی بینه بانی و ساقی و صلح
 الحاکم و ابن السکون چون این حدیث جمیع باشند جمیع این را پس چه جای سخن است و این چنانکه خفیه گویند و تصنیف گفته اگر اختلاف متعاقبین واقع شود و چنانچه قاعدت
 از شریعت را کار می باید بست و حسب آن عده حکم می باید کرد البیعه علی المدعی و الیمین علی من انکر البیعه و اختلاف آن معتبر قول الیمین است یا یمین و این همه در عقد طرد
 باید کرد و آنرا بعلی که بر تو وار شود و آنرا بر یمین مصل می باید کرد چون چنین می کردی خواهی دید که در شایع و احدیست آنچه در طماند کورت بنزد شرح است
 بر یک متن که اکثر موافق می افتد و گاهی در توضیح تفصیل اجمال مخالف شود و چنانچه درین باب اختیار را قوی النفع است از مبیع می باید و اگر عقدی از سلمانی تحقق شود
 تا اسکان او و اهل جمیع پیدای باید کرد و جمیع عایت لفظ عقد کنند پس اگر متغیر خلیف مقتضای آن لفظ باشد آنرا عقد فاسد می بیند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را می گیرند
 از این عقد اگر قرینه قائم باشد دلیل فقیه چنان اعتبار معنی است زیرا که ابل عت و اعتبار با الفاظ عقد و تناو و دارند و بجز معنی معتبر نگردد انداختی و حسن
 ابل مسعود الا انصاری معنای مشهور است حاضر بهقه ثانیه او بود و خردترین کسی که حاضر شد آن را و او را بدی نیز گویند و بهر بر آنکه نسبت او
 بهر بجهت سکونت او است بهر بجهت خوف او و در غرض بهر و معنی گویند حاضر شده است آن را و هم حاضر او و مشا هدی را که بعد از دست و ساکن شد
 گویند و در خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نفی عن ثمن الکلب نمی کرد و حضرت از جای مک
 جلد ثانی

واصل و نهی تحریم است و محالی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کرد و آنست که عمارتی سفید نمی آورد و اگر چه وی آن را نذر یافته و حدیث طال است بر تحریم شیخ زید اول
سک و تحریم شمش نبض است و دلالت بر تحریم بیع او دارد و مست و این عام است از هر گاه علم باشد یا غیر علم و جائز باشد آفتاب او یا نه عطا و نهی و ابوحنیفه و محمد و غیر
آنکه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب و فهد و سایر درندگان که در آنها منفعت است علم باشد یا غیر آن محدث جابر کنی رسول صلعم عمر بن النکاب الاکلب الصبیح
النسائی بر حال ثقات آنها من کرده است و می پس اگر صحیح شود مخصوص گردد بدان عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در سواد و راه انسانی با لفظ
نهی عن ثمن السنور و الاکلب الاکلب به شد ثم قال هذا منکر و روایت کرده است تمیزی از ابی هریرة شنای کلب می یابن و در حدیث ابی المنیر است و وی ضعیف است
و زینل گفت فی بنی محل المطلق علی القید و کیون الحرم ما عدا کلب الصبیح ان صلح به القید للاحتجاج به انتهی و درین باب است از ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس از جبرائیل
و شافعی گفته حرام است بیع آن همچنین جابر بن عبد الله بن مسعود و دیگر آنکه و در حدیث ابی هریره است که حلال نیست ثمن کلبی بجا داشت و از جبرائیل
من حدیث ابن عباس و حدیث باب متفق علیه است پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت بر خلف او اختلاف است هر که قائل تحریم بیع است قائل بعدم
وجوب است و هر که جائز میگوید قائل بوجوب است و هر که در بیع تفصیل کرده در از قیمت تم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم بیع و وجوب قیمت و در
عنه ان بیع مکره فقط و صمد البغی دوم هزار نه یعنی بفتح موحده و سکون غیر مجزئ باشد تحتی از بغی کسر البغی طلب لیکن احتمال او در ناسا و میشود
مراد و نیز جائز آنیه است و بهر اجرت زانی او و تسمیه او بهر مجاز است و این مال حرام است باجماع و فقها تفصیل است در حکم و کیفیت اخذ او و محققان ابن القیم
و بیع کیفیات وجوب تصدق او است و عدم رد بسوی واقع زیرا که وی با اختیار خود آنرا دفع کرده و بزار نه داد و در مقابل عوض و ممکن نیست صاحب عوض را
استرجاع آن پس این کسب غیبت است واجب است تصدق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب مصیبت بحصول غرض و رجوع مال خود آتی و زینل گفته
و استدل به علی ان الامه اذا اکرمت علی الزنا فلا امر لها و فی وجهه للشافعیة بحسب السید حکم و حلوان الکاهن سوم اجرت کاهن یعنی زری که او را
بر کمانت دهند حلوان بضم حای ممل و سکون لام شتق است از طلاوت یعنی شیرین و بر اجرت کاهن و مهر زن و ثنوت نیز اطلاق یا تشبیه داده اند
بشی شیرین بحسب حصول آن بسهولت بی بیع و شتق در صراح گفته حلوان بضم غیر مز و جیزی دادن مزدور را بنحو شامد کاری و کاهن کسی که خبر و دزد
انچه بیاید و مستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و غرات و خیم و ضرب باخصی و حکم اوست و نزد ایشان آمدن و خبر سپیدن تصدیق
کردن حرام است باجماع مسلمین و علماء اجماع کرده اند بر تحریم این مال متفق علیه بین شیخین و رواده اجماعه قال فی المتقی و عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قدام اعیان فاراد ان یسید به روایت است از جابر که وی بود که سیر
میکرد و بیشتر می که طرور بود و تحقیق مانده شده بود و او نمی توانست رفت و این در سفری بود که مدینه می آمد پس خواست جابر که سائیه گردان آن را
قال فالتحقنا بالنبی صلی الله علیه و سلم فدعا علی و وضو بگفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر آن من زشت را بجوی یا
تا زیانه که در دست شریف و ثقت فصار سیلا المولود مثلی پس سیر کرد و آن شد سیری که نمیکرد و نمیرفت مانند آن یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت
برکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تعرف وی صلعم که ضعیف را قوی گرداند و لاشی را شی سازد و تو مرا دل ده و دلیری مین با شوخیش
خوان و شیرینی مین و قال لعبدیه بوقیه بستر گفتم بفروش آنرا بدست من بوقیه بضم و او کسرتاقت و فتح تخمنا نیه شده و بفتح و او نیز لغت
ست و اکثر آنچه جاری است بر زبانه بفتح است او قیه بضم نه و سکون و او نیز میگویند نام وزن چهل و بیست است قلت که گفته نمی شود
تد قال لعبدیه بستر گفتم بفروش آن را بدست من بوقیه بضم نه پس فروختم شتر را بدست آنحضرت بمثل و در هم و شتر طحله
الاهلی و شتر که مرا می شتر قائل خود یعنی شتر که مرا فروختم تا آنکه رسیدن مدینه بدان سوار باشم حلالان بضم حای جمله سوار کردن و در قاموس گفته

همان بستم آنچه با کرده شود بروی از دو باب خاصه و این حدیث اول است بر آنکه طلب بیع سلع از صاحب سلع و ماگست در آن لا باس است و صحیح است
 بیع و باه با استثنای رکوب لیکن حدیث نمی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما در آن بر اقوال اول آنکه صحیح است
 این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فذلک این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی رکوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نمی از بیع و شرطه معارض
 با احتمال آنکه شاید را در شرطه مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر مسافت قریب باشد و بخدی آن ابتیکل
 کرده و حدیث جابر را بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه مسافت قریب بود یا بعید و حدیث
 جابر با اول است با آنکه قضیه شخصیست و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مرا و نیست و محتمل که این شرطه
 صلب غده نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر قسم من از تو آنرا بوقیه سوار شو پس این سوار شدن بعد از آنکه بود و با شرطه و تواند
 که شرطه سابق بود بر شرطه تا شریکند و فساد آن و آنحضرت تبرع فرمود بسوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال
 رد نمیشود و آنرا در سبیل گفته و ظاهر اقوال قول اول است که صحت مثل این شرطه و هر شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعقد همچو رسانیدن مسیح تا منزل و دوشن
 جامه و سکونت و خانه و مروی است از عثمان که فروخت خانه را و استثنای آنرا که سکونت یکماه در آن ذکره فی الشفا، فلتا بلغت اثینته بالجمل پس وقتی که
 رسیدم بهینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پست بر گردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فادسل فی اشری پس فرستاد
 در پس من کسی را فقال پس فرمود انرا فی بضم فوقیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نقض ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از آن نیست
 این چنین سخن جملات و در اهملات بگیر شتر خود را و در جملات خود را و اینها که آن شتر ترا است و در روایتی چنین آمده که واد مرا آنحضرت ثمن شتر را
 و باز کرد و انید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر هم بخشید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او
 بلال آنرا زیاده که یک قیراط یعنی دانگی که سدس زیاده را هم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد
 مستفوع علیه و نیل گفته و حدیث خواند فی سبیل اللات شروح الحدیث و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظاهر الی المدینه و این صریح است در شرطه و نص است
 در فعل نزاع و هذا السیاق لمسلک و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتنق رجل
 منا عبدا له عن دبر آزاد کرد مروی از ما یعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس دبر یعنی دال محله و ضم موصوفه تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت یقین
 که چون من بمیرم این بنده آزاد است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و نبود مر آن مرد را مالی جز این بنده
 پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را مستفق علیه و اخرجه ابوداؤد و النسائی عن جابر الیضا و مروی نام عبدالله و نام جل مرد و
 ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مروی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آزاد کرد و غلامی که گفته میشد او را ابویعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن
 غلام پس خاند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را انیم بن عبد الله بن النخام بهشت صد در هم پس دفع کرد
 آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امیلی که بر آن مرد و دین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس و قسمه بین الغراء
 او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس برین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استدللال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع
 از تصرف در مالی و بر یک امام را می رسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقیه این بحث در محل خود بساید و ازین حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است
 و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم
 درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این قسم مدبر آزادی نمی شود بخلاف مدبر مطلق که هرگاه بمیرم تو آزادی و احادیث دیگر دلالت دارند بر آن

وعن میمون بن زید النبی صلی الله علیه وسلم ان قارة وقعت فی سمن فمات فیہ برکتیکه موتی بیفتاد و دروغن زرد پس
 بمردوران قسطل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنہا از حال آن سمن فقال القوها و ما حولها و کلوه پس فرمود
 بیندازید آنرا و چیزی را که گرداگرد اوست بخورید آنرا و او را البخاری و زاد احمد و النسائی فی من جامد و دروغن بسته و امر آنحضرت درین
 حدیث با لقای می و ما حول وی و ال است بر نجاست سیمیه زیر که مراد ما حولها ما قفاست مصنف و رفع الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخیر
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بقدر کف باید انداخت و سنده حمید لولا ارساله انتهى و مفهوم قول می جامد ال است بر آنکه اگر
 مانع خواهد بود تمام آن نجس خواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منتفع نباید شد بهین نجس و هیچ شی از انتفاعات لیکن
 بیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است و غیر اکل و هین آدمی پس این محمول باشد بر اکل و هین آدمی و همچنین قول می فلا تقرهوه چنانکه باید بجای مقتضی الادله
 و اما مباشرت نجاست پس چه چند ناجائز است مگر برای ازاله واجب الازاله لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای رفع مفسده اوست و باقی
 کلام در مباشرت نجاست برای تسخیر نور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او داخل است زیر جلب مصلحت می پس در تسخیر نور و امر است یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست یک جلب
 مصلحت برای رفع نجاست در تسخیر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست و عن ابی هریره رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت القارة فی السمن فان کان جامدا فالقوها و ما حولها چون بیفتد
 دروغن زرد پس اگر باشد بسته پس بپاشید و دور کنید او را و چیزی را که گرداوست و ان کان مائعا فلا تقرهوه و اگر باشد سائل پس نزدیک
 نشوید او را و در سبل گفته تمکین بکف غیر مکف همچو سگ گریه را بر خوردن مردار و نخو آن جائز است زیرا که منع آن از سلف محمود نیست گویم بلکه واجب است
 اگر نخوراند او را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در آمد و زرخ را در باره گریه و تحلیل آن چنین آمده که نخورانید او را و نگذاشت تا بخورد و از خشاش ارض و در خشاش
 ارض چیزی است که حرام است بر مکلف غیر پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطلاع یابد ترک باشد تا خشاش بخورد واجب است تعذیب آن زرد سبب
 ترک بوده و خشاش بخاشی میخورد و ششین میخورد و هر دو امر و حرشات ارض است کما فی النمایه و سواد است مردار آنحضرت بر شاة سیده و فرسودن نهادن
 انتفعتم با یا با الحدیث و قد تقدم ولا الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گو سفند مذکور ملقا بود و برای اکل کلاب طایر و غیره پس اگر تمکین حرام نباشد و امر
 بفرن آن میکرد و او احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابن حبان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوجاثر بالو هم زیرا که مردوست
 از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفعلا ترمذی گفته شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از عبید الله از ابن عباس
 از ابن میمون است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجوب طریق مرویه از ابی هریره است و از آنکه تخطیه کرده اند روایت سمر را از زهری و ابی
 و گفت فیهلی طریق مع محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و سواد نیست ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر هر دو وجوب پس دلالت کرد بر آنکه
 وی محفوظ است بهر دو وجه و وجه نکر دوران و همچنین اخراج کرده است آنرا ابن حبان در صحیح خود و جزم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در سکه
 اختلاف دیگر است که روایت کرده است آنرا ابی بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری و از قطنی گفته
 و قالها اصحاب الزهری فروقه عن عبد الله بن عبد الله عن ابن عباس و صحیح و آنکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد و عدم ورود وی در طریق
 مالک من تبعه لیکن فکر کرده است و از قطنی در علل که یحیی القطان روایت کرده است آنرا از مالک که کذا لک النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک مقبلا
 بالجاء و امران یفوز و ما حولهما فیه می به و کذا کف کرده البیهقی من طریق حجاج بن سنان عن ابن عیینة مقبلا بالجاء و کذا کف خراجا عن ابن راهویه بنی

عن ابن عیینة و وہم من غلط فیه و نسب الی التخییر فی آخر عمره فقد تابعه ابو داؤد الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینة و اللہ اعلم و رسل گفته این اختلاف برای تصحیح لفظ وارد است و اما حکم بر ثابست زیرا که طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جادعی باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز بلفظ خذوا ما حوالما و کلاوا منکم و این مفهوم میشود که تمام ذائب را بیکگندند زیرا که علت در آن مباحثرت مدینه است و اختصاص در ذائب مباحثرت مدینه نیز بعضی از بعض است و ظاهر حدیث عدم قربت است بسبب اگر چه بسیار باشد و تقدم و جبه الجمع مینه و بین جریث الطیالسی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم المکی تابعی است روی عن جابر بن عبد اللہ کثیر قال قال سالت جابرا عن ثمن السنقر و الکلب گفت پرسیدم جابر را از بهای گر و سگ سنقر بکسرین و فتح نون مشدود و قاف موس گفته هو المرق قال زجر النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلك پس گفت زجر کرد و آنحضرت از آن و در روایتی از جابر بن ابی نفیس است نهی کرد و آنحضرت از بهای سگ و گر و اصل در نهی تحریم است و جمهور بر تحریم بیع کلب اند و در سنور مختلف تحریم بیع کرده اند و زیاد بن ابی اسلم و طائوس و مجاهد است حکم ذلک عنهم ابن المنذر و المنذری و جمهور بوجاز گفته اند و گفته اند که حدیث ضعیف است طبعی گفته نهی از بیع سنور تنزیی است و بیع او از مکارم اخلاق و مرواات نیست و هب و عاریت و بی جابر است نزد جمهور بخلاف آنچه مروی است از ابو هریره و جماعه از تابعین احتجاج کرده اند بظاهر این حدیث انتہی در رسل گفته و لا یخفی ان هذا اخرج للنسی عن معناه الحقیقی بلا مقتضی در رسل گفته حمل نهی بر تنزیه خلاف ظاهر حدیث است و قول بعضی این حدیث مردود است بنا بر آنکه مسلم و غیره روایتش کرده اند و قول بآنکه روایت نکرد و آنرا از ابی الزبیر غیر حماد بن سلمه مرود بنا بر آنکه اخرج کرده است آنرا مسلم از معقل بن عبد اللہ عن ابی الزبیر و این هر دو وثقه اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی هم وثقه است رواه مسلم و احمد و ابو داؤد و ابن ماجه بلفظ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن ثمن السنقر و قال الترمذی غریب و قال النسائی هذا حدیث منکر انتہی و فی اسناد عمر بن زید الصنعانی قال ابن جابر بن عمرو و بالناکیر عن المشاہیر حتی خرج عن حدال احتجاج به و قال الخطابی قد حکم بعض العلماء فی اسناد هذا الحدیث و زعم انه غیر ثابت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابن عبد البر حدیث بیع السنور لا یثبت رفعه و قال النووی الحدیث صحیح رواه مسلم و غیره انتہی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داؤد و الترمذی من طریق آخری لیس فیما عمر بن زید الصنعانی و لکن فی اسنادہ اضطراب کما قال الترمذی و النسائی و زاد الا کلب صید مگر سگ شکاری و حکم آن معلوم شده و مسلم آنرا از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده و زیاده کرد نسائی استثنای کلب صید و گفته که هذا منکر مصنف در تلخیص گفتند و آورده است استثنای جابر و رجالش ثقات اند انتہی سناد وی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف کرده و در قول وی رجاله ثقات گفته که ابن جوزی گوید که در وی حسین بن ابی حفصه است یحیی گفت لیس بشی و ضعف احد و گفت ابن جابر هذا الخبر هذا باطل لا اصل له آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص علی مقتنی او و قوله صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجره کل يوم قیرا طان گفته اند قیرا طیل از عمل لیل و قیرا طیل از عمل نهار و گفته اند از فرض نفل نهی از ثمن کلب متفق علیہ است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم بر این است نهی از ثمن سنور و عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت جاء تنی بریدة گفت آمد مرا بریره بیای بوحده و را این بر وزن سریره نام مولاة عایشه است و اول او یهودی بود که او را مکان ساخته پس آمد نزد عایشه فقالت انی کما تبعت بریره مکاتبت کرده ام من و کتابت آزاد کردن بندہ بشرط مال که برگردان او کنند تا گاه گاه چیزی از آن می رسانیده باشد اهلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما هو عند النسائی علی تسع اواق بر نه او قیه که سه صد و شصت دریم باشد فی کل عا و اوقیه در هر سال یک اوقیه و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تخمیر نه تخمیر و طهر و می کما ذهب الیه الشافعی و غیره و گفته اند تخمیر در کتابت شرط است و اقل آن دو تخم است و سه تال کرده بروایاتی از سلف که نا همض نیست دلیل بر آن و مذہب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تخم بقوله تعالی فکما یتیقہم و تفصیل نکرد و این ظاهر است و اما اینکه آثار سلف مقید بطلاق است

پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقید آیات بارایی علی باطل است انتی فاعین بنی پس امانت کن و مدد کن ای عایشه مرا و چیزی بده که در
 بدل کتابت خود ادا کنم و مکاتبت یکی از وجوه مصارف زکوة و محال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مراد مکاتبت است فقلت ان البیوع
 احکام آن آعد ها لهم پس گفته یعنی بریده ملاک اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و تغییر را برای ایشان بیک شمار کردن بینی جریم باشند
 در بهای تو و بخرم ترا از ایشان و فروختن مکاتبت بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائزست و آنرا و کف ترا میگویند پس را و یکون و لا یولی و باشد
 ولای تو را و لا یفیع و اقرا بنی و حتی که چهل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میسر میراث این غلام بوی الولا مقصور افاده فی البیاع
 قد هبت بریره الی اهلها فقالت لهم فابوا علیها پس سفت بریره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آور و نماز بودن و لا برای نشا
 و قبول نکرد و آنرا و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا مرایشان را و این شرط چهل و سکا بره بودن و نماز بودن بود که عایشه آزاد کند و لا برای
 ایشان باشد و لا مگر کسی است که آزاد کرد و نجاعت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس آ بریره از نزد یهود و آنحضرت
 نشسته بود و فقالت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بریره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن
 را و ایشان پس ابا آور و ندگر باین شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرت عایشة النبی صلی الله علیه
 و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگیر ای عایشه تو آنرا و قرین جادالت است بر جوف بیع
 مکاتبت و علماء و ان سه قول است اول جواز آن و هو مذہب احمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم است مکاتبت ق مابقی علیه هم اخرج
 ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و دوم آنکه جائز است بیع او بر رضای بی بیست کسی که آزادش کند بحجت ظاهر حدیث بریره
 سوم عدم جواز بیع مطلقا و هو مذہب ابی حنیفه و جامع گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را و سبب گفته قول ول
 انهم است زیرا که تقید بنی که در قعه بریره واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی
 موجب سقوط حق خدمت پس جواز آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر با یفا و فرض آنست که مکاتبت از وی عاجز شده
 و اشتراطی لهم الولا و شرط کن برای بیود و لا لام در اینجا اگر یعنی علی است چنانکه و قول تعالی و لان آسا تشر فلها و تجز مؤن لاد کائن
 کما قال الشافعی بیع هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیفست زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا برایشان نمیکرد و جواب داده اند که انکار
 بر اشتراط آنها بر خود بود و راول امر و گفته اند که مراد بیان نجر و توبیخ آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینک این شرط حلال نیست
 و چون معذرت از آنها مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس بیع نباشد بلکه مقصود امانت
 و عدم مبالغت باشد و اشتراط است که وجود و عدم او بر است و بعد معرفت این وجه و تاویل اشکال زایل شد که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش
 ضاع و غرر بانست چه وی از بیع اعتقاد بقا بعض منافع برای خود میدارد و بعد امر بر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجوه تاویل مذکور اشکال زایل است فانما
 الولا لمن احدثت زیر آن نیست لا مگر برای کسی که آزاد کرد یعنی و لا ازان است آنچه بود شرط میکنند یا بده میگویند و ما شروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است
 بر حصول و محقق و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه همچنین بشرق قاهر رسول الله پسر ایتا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی النکاح
 و مردم محمد الله و اشنی علیه پس محمد گفت خدا را و شما را و در وی شرطی است و لا یستطون شرط الیس فی کتاب الله پس گفت
 آنحضرت اما بعد از حمد و ثناء پس حجت حال مردانی که شرط می کنند شرطی نیست آن شرطها در دین خدا و آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام بر بندگان یعنی نامشروع
 ماکان من شرط الیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و آن کان مائة شرط اگر چه شرط

سئل رینا امهات الاولاد والنبي صلى الله عليه وسلم حي لا يري بذلك باسا گفت جابر بودیم ما که میفرود خیم کنیم کسی خود را
که ام ولد بود و آنحضرت زنده بود و منی دیدم فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر این است
که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی کردار از ان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده
ضعیف است یعنی گفته نیست و چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و همدا ایشان را بران مقرر داشت و رو میکند آنرا روایت نسائی که در
ایست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لا یری بذلك باسا و مصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله
بران و گفت خطابی بختم که بیع امهات اولاد و سباع باشد پس نهی کرده باشد آنحضرت از ان و روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ابوب از ابن سیرین از عبیدہ
سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموشد را می من و رای عمر در امهات اولاد و بریکه فروخته نشوند پس رویدیم که فروخته شوند عبیدہ گوید گفتند او را
پس رای تو و رای عمر در رجاعت و دست راست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سناده سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ابوب
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق باسناده صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بکذا فی التلخیص و ختم کتاب تلخیص بهین حدیث است و در بیان
ازین روایت جواب داده و گفته بختم که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو
تعارض قول اربع باشد انتی و صاحب بل تعقیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که نسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را میبرد که در اول
قلب نموده گوید بختم که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پس نسخ پذیرفته بختم جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در منع بیع آنها جزای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس تحت هم نه
با آنکه اگر در سلسله نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زائید ماریه پس آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد
او را و لدی پس ابن عبد البر در سندها گفته که مروی است از وجی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید
فانها حرة که در وضعی متروک است انتی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضو النہار انتی و این تعقب ناظر
در جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و الغسانی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطني و صححه ابن حبان و رواه ابو داود
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر البیضا و قال الشيخ احمد بن حنبل في نسخة الاصل في عتيق ام الولد خبر ايمامة ولدت من سيدة ما في حرة عن دبر رواه ابن ماجه
والحاکم و صححه سناده و خبر امهات الاولاد لا تبجن ولا توهمين ولا تورثن يستمتع بها سيد ما دام حيا فاذا مات فمى حرة رواه ابن القطان و حسنه انتی ذکره
حسن بن عبد الله الجوهري و عن جابر رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء
گفت جابر بنی که آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد و زیاد بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن
ایشان از ان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آنکه والی گرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریر است
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود و زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر
کسی که میخواهد که بچاند گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلامی میشود و فروختن گیاه منعی عنه است
و اختلاف کرده اند که این منعی تخریمی است یا تنزیهی و در حدیث ابیاس بن عبد رب که منعی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی
و صحو و کلت ابو الفتح قشیری که این بر شرط تخمین است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث ایست که اگر در زمین
سباع چیزی از آب براید و سیکه اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاد بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر بگوید و حفرو در زمینی مملوک فرار شود

در وی آب یا چاهی گنده که از آن آب می نوشند و بزین آب سیدهند منع فاضل آن هم غیر سد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب بدل فاضل از کفایت شرب یا طهور و متقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا ملک و تقدیر حسب الی هذا العموم الحافظ ابن قیم رحم فی المدی و گفته جابر است دخول ارض مملوکه برای گرفتن آب و کلا زیرا که اوراقی است در آن و منع نمیکند را و استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد بن حنبل و جابر بن عبد الله در ارض غیر مباح برای راعی بعد گفته که نیست فائده و از آن صاحب ارض زیرا که او را خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکمیل او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب استیذان و هرگاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیکس حکمیکم جحاح آن تَدْخُلُوا بَيْتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فَيُخْرِجُكُمْ مِنْهُ لَكُمْ مَنَاجِلُ كَعَمْرٍ و هر که چاهی یا نهری کند بروی احق است بآب آن و لیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود و برابر است که آب را حق حافر گوئیم نه ملک او و اما هر قول جماعه من العلماء او یا گوئیم که ملک او است زیرا که بروی در هر دو صورت بدل فاضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود ننگ ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است ننگ و آنچه مشاکل او است و مثل او است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه و می احق است بر وی آن مادامیکه در وی است و و اب او چون بیرون شدند جافوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه فطر و پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر همه و هرگز زیرا که آنحضرت گفته اگر بگیرد یکی از شمارش و بپندد بدان پشته از بهیض و بفروشد آنرا و باز دارد بدان آب و خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر مضطر و همچنین بیع چاه چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود کیست که بخرد چاه روم را و دست کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزود مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضعیف البیاض و منی کرد آنحضرت از فروختن یعنی کردادن ضربا بشتر بکس را و بر جستن زبر براده و درین حدیث تفصیص فکر بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت از کردادن زراست یا شتر یا جز آن فی الصراع عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کردادن فعل بجهت گشتی و بر جستن زبر براده و آگشتی را نیز گویند و بالجملة مراد آنست که کردادن آنرا و گرفتنش بران منهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گاوی می جدد و گاوی می جدد و ماده گاوی می جدد و گاوی می گیرد و گاوی می گیرد و واکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و اصل در نهی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بجا ریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبیل گفته درین حدیث و حدیث سابق لیکن بر تحریم است بخلاف فعل برای ضربا اجرت حرام است و جماعتی از سلف بخوار آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرایب معلوم باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر تنزیه و هو خلاف اصله انتهى در سبیل گفته فعل نر را گویند از بهیض است اسب باشد یا شتر یا بز یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نهی عن عسب النقیس اختلاف کرده اند در آن که مراد آن فعل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نهی عن بیع ضرب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع با فحل و اجانه او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین فتا و جمهور و در وجهی نزو شافیه و خالده فحل جائز است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و به مروی عن مالک و احادیث باب و ادست بر ایشان زیرا که مصادق است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل او است صحیح مسلم از حدیث جابر و به هم کرد حکم در سبیل لکن و لغو ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه الشافعی بلفظ نهی عن شتر عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا

و حکایت جلد بیستی کریمه بنوع موده نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن بیع الاولاد عن هبته نمی کرد آنحضرت از بیع ولا و بیدوی یعنی شخصی بر معتق خود و لا دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست زیرا که ولا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه همچو نسب است که باز لا زایل نمی شود جمهور علما از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند و نوی گفته شاید این حدیث باین بعضی نرسیده است والا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون میگردند متفق علیهم و هم فی الموطا و سننه و مسند عبد الله بن دینار و رواد من نحو خمسمین رجلا و اکثر من الصحابة عنه و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة نمی کرد از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیری اختلاف گفته اند صورتش اینست که مشتری از بائع بگوید که این حصی را بیفکن بر هر جامه که بپوشد ازان تو باشد بیک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود بقدر انتهایی یعنی حصاة یا ششتری از سنگریزه قبض کند و بگوید که هر قدر سنگریزه را بر ایند همان قدر مبیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد یا ششتری از حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه یک درهم بگیرم یا یکی از هر حصی گرفته بگوید که هر وقت این سنگریزه بیفند بیع واجب شود یا آنکه را از گوشتندان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه هر کس بفند که برسد ازان تو باشد بگوید که ازان همه متضمن غرست بنا بر جهالت دشمن یا مبیع و لفظ غرثا مل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست که این بیع جاهلیت بود پس نمی کرد آنحضرت ازان و مبیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملا بست اعتبار حصاة که در آن ما خود است و عن بیع الغرث و فی کرد آنحضرت از بیع غریبن معج و رائین از غر و یعنی فریب و در سبل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول و میمکن غیر ذلک معنی آن خداع است که منعه عدم رضا بآنست نزد متفق پس از ششم اکل مال باطل باشد انتهی و این بیع اجل جامع است از اصول شرع شامل فروع کثیره و صور مختلفه و بیع ملامسه و منابذه و مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آنها نیز بجهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره جاهلیت و غریبی باشد بجهت اجل بیع یا بسلامت آن یا باجل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آیین و اسباق فرو بیع پهنه در هوا و ماهی در دریا و گاهی بعضی غرث محمل هم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نزد داعی بودن حاجت همچو اجل با ساس خانه و بیع جبهه محشوه که حشوه آن ندیده شده است که این جمع علیه است و همچنین جواز اجاره و آبه و دار تا یکماه حال آنکه ماه هم سنی روز می باشد و هم بست نذر روز و همچنین و آمدن حکام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در برخیزن آب و قدر رکش در آن مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشرب حال آنکه عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعدد احترام از ازان مگر بشفقت و اجتماع کرده اند بر عدم صحت بیع اجنه در بطون و طیر در هوا و اختلاف کرده اند در صور کثیره که کتب فروع بر این شکل است رواه مسلم در مستقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم و رواه واحد و ابن حبان ابن ماجه و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب عن سهیل بن سعید و عبداللہ قطنی و الطبرانی و النسائی و ابی حلی و علی بن احمد و ابی داود و عمران بن حصین و عن ابن ابی عاصم و عن ابن عمر اخراج البیهقی و ابن حبان من طریق سمع عن ابیه عن نافع عن ابن عمر و سنده حسن صحیح و رواه مالک الشافعی عنه من حدیث ابن السیبر و سلوا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یدرستیکم آنحضرت فرموده من اشتری طعاما فلا یبعه حتی یکتاله کسی که بخرد طعاما پس باید که نفرودد تا آنکه به پیاید آنرا بکیل و در روایتی تا آنکه هتیفه کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست روایت هتیفه متفق علیهم است و از حدیث جامع از صحابه آمده و حدیث حکیم بن خزام اعلم است از طعام و لفظ وی نزد احمد این است که گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا بدرستی که من خریدم یکیم بیعها پس چه چیز حلال است مرا ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی کینی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکه قبض کنی آنرا و ما قطنی و ابو داود و از حدیث زید بن ثابت آورده که نمی کرد آنحضرت از بیکه فروخته شود مسلحه جائی که خریده شود تا آنکه فراموش کنند آنرا تا جبران هر حال خود و اخراج البیهقی و الترمذی و توفیق بن یزید

از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه سفت کند و از ابن عباس گفته و گمان میکنم هر چیز را که بماند آن را ببلدین
 حدیث اول است و در حدیث دیگر آمده که هرگاه که بیع باشد بعد از خریدن ناجائز است مگر بعد از قبض یا بیع و امتیازی آن و قومی و امام مالک گفته که این حکم خاص است بطعام نه بغيره
 از بیعیات بلکه در اساسی طعام جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و نزد ابوحنیفه مختص است بمقتول بغيره و بی حدیث زید بن ثابت که آن در صلح است
 و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمهور که جائز نیست بیع مرشتری را قبل
 قبض مطلقا و دلالت حدیث حکیم است با ابن عباس بر همین است و همین است مذہب شافعی و محمد که بیع قبل قبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عتقار
 و نزد ابو یوسف جائز است و در عتقار و ظاهر مذہب احمد نیز همین است زیرا که هلاک و عتقار را درست رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده که نمی کرد
 آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شوند در وی دو صاع کلی صاع بالغ دوم صاع مشتری و نحو بزاز من حدیث ابی هریره با سند حسن و در وی دلالت بر آنکه
 جائز نیست تسلیم شی کیل اول و گوید آن خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا بمشتری ثانی کیل نموده بفروشد و باین قائل اند جمهور و عطاء گفته جائز است
 بیع آن کیل اول و تسبیل گوید و گوید که در این حدیث نرسیده و شاید علت امر کیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراهم میکنند از نقص باطله کیل تا بر آید
 خلع و حدیث صاعین دلیل است بر ناجائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عمر است که آنما می خریدند طعام را بطور جزان و لفظ وی اینست که در نوشته بی الطعم
 من الرکبان جزا فها رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بیع حتی نقله اخر الجماعة الا الترمذی این قدامه گفته جائز است بیع صبر یعنی توده بطور جزان و معلوم
 در آن خلاف و چون جزای بیع جزان ثابت شد حدیث صاعین محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام کیل کرده بیع آن می خواهد لابد است از اعاده کیل را بمشتری ثانی
 و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیعتین فی بیعة نئی کرد آنحضرت از دو بیع
 در یک بیع و این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم تو این چیز را نقد به و نشیء ببت پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد و قد وافقه علی
 ذلک الشافعی دوم آنکه فروختم تو غلام خود را بزاز بشرط آنکه بفروشی تو بمن و او خود را بصدقه شافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایهام
 و تعلیق است و علت نمی در اول عدم استقرار ثمن و لزوم رباست نزد مانع بیع بر نیاده از نرخ آن روز بزاز نشیء و در ثانی تعلیق اوست بشرط مستقل که وقوع
 و عدم وقوع آن هر دو جائز است پس ملک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذلک ان یسلف دینار فی قفیز حفلة الی شهر فلما حل الاجل و طال به بالحنطة قال یعنی
 القفیز الذی لک علی الی شهرین بقیة من فصار ذلک بیعتین فی بیعة لان البیع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح لسنن ابن سلیمان
 رواه احمد و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغات و ابو داود و درین باب است از
 ابن عمر نزد ابن عبد البر بمثل و از ابن عمر نزد دارقطنی در اثنا حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظ وی اینست تری عن صفیقین فی صفقة او و قال
 فی التلخیص رکت عنده و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجه ایضا بزاز الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و کلابی داود و مرابود و راست از حدیث
 ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الزی یا هر که بیع کرد دو بیع در یک بیع پس او راست گفته است که آن دو بیع یار یا یعنی قابل
 وی ازین دو حال خالی نیست و آئین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر و بن شیب عن ابیه عن جده که نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک صفقه یعنی در
 یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السنه او کسها یعنی انقصماست خطابی گفته اند بیع یکی را که قائل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را
 با و کس ششین مگر اوزاعی و ابن مذہب فاسد است در تفسیر گفته و لا یخفی ان ما قال هو ظاهر حدیث لان الحكم بالاول کسها و استیلزم صحة البیع به انتهی و معنی قول او الزی
 آنست که اگر تو کس نخواهد گرفت بلکه اکثر وی صاحبی پرورد در ربای محرم خواهند درآمد و این بر تفسیر ابن سلیمان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک که
 متمسک است با قائل تحریم بیع با کثر از سفر آن روز بزاز نشیء باین رفته است زین العابدین علی بن حسین و مذہب شافعی و حنفی و زید بن علی و جمهور جزان

بکثر ازین غرض است باینکه تا بر اینکافی بجزایر و سیل گفته و بهر ظاهر از آنکه مشک قائل تحریم حدیث ابو هریره است بلفظ من یباع سبعین فی بیعة قد اوکسها او الریا
 روه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمة است و در وی غیر و اقله کلم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المنذری و در آن حجت بر مطلق است
 و در وی گفته و قد تمسار سالت فی هذه المسئلة و سمینا یا شفاء العکل فی حکم زیادة الثمن لجزء الاصل و حققنا با تحقیق الم یسین الیه انتهی و عن حمی و بن شعیب
 عن ابيه عن جده عن عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجه است و بعضی خلاف دارند و رجال و بر هر تقدیر حدیث او باین
 اسناد مخول است زیرا که اگر ضمیر چه بعمر و و چنانکه ضمیر ابیه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر ابیه رود جد پدرش
 عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را ندیده پس همیشه منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث
 میکند از پدرش و از ابن اسباب و از ریح بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابوب و حسین علم و او زاعی و یحیی بن سعید القطان گفته
 وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و باجمله وی محل اختلاف است و قد تقدم ذکره مرارا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لا یحل سلف و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض و بیعی و بفروشد بدست و بی چیزی با کثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بر کند نفع را حرام است
 و گفت مالک در موطا تفسیرش اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع را باینقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض بی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر بستاند عقد
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حصصی گفته و بر همین است اتفاق جمهور ائمه
 و علت این بی احتیال است در هر قرضی که از بائع و لا شرطان فی بیع و حلال نیست و دو شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را
 تفسیر کرده مانند بیع و بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلاً ثوبی را برست کسی بفروشد بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند
 تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بیع و شرط و لا شرط و ما لم یضمن و نه حلال است سود چیزی که شت
 کرده نشده است آنرا نداده است در قبض ضحیات و مراد بیع مالم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان شتری پس اگر تلف شود
 از مال بائع تلف نشود و در سبیل گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و شت آن
 گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مالم یقبض عند لک و نه بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت نبی کرد
 مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و اگر بخنجه یا مال غیر است رواه الترمذی و در وی ابی ابو داود و نسائی
 از حدیث حکیم مذکور باین لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدای آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیز پس میخرم برای او از ابد
 و بفروشم بدست وی فرمود بفروشد چیزی را که نیست نزد تو پس در وی لیل است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت
 سلم است که آن جائز است باتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر ثلثه الامام شافعی در وی گفته
 ظاهر آنست که مصداق او عبد آنست که مکان او معلوم نیست و عبد مخصوص که بر انشراح او از دست غاصب قدرت حاصل نه و طبرستفت که رجوع او متعاقب
 و اال است برین معنی لفظ عند ثلثه یعنی گفته انما استعمل فی الحاضر القرب و ما هو فی حوزتک ان کان بعیداً انتهی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک
 یا داخل در آن خارج از حوزة و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا تبع مالم یقبض عند لک ای تا
 حاضر آنست که لا غایبانی بلکه تحت حوزتک انتهی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی
 و گفت ترمذی که این حدیث صحیح است و ابن شعیب بجهت و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحدیث
 ابی یحیی محمد بن سلیمان الذهلی عن عبد الوارث بن عید عن رواية ابي حنيفة عن حمی و المذكور فی قصه طویله مشهورة بلفظ لک عن بیع و اال

باین لفظ که نمی کرد و آنحضرت از بیع و شرط در موطا گفته عبدالمقد بن عمر فرمود که گنیز کی از زن خود زینب تقیه وزن او شرط کرد و برو که اگر تو بفروشی این گنیز را پس گنیز کی از آن من است به بیانی که بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن خطاب را پس گفت عمر جماع کن با او و حال آنکه در وی شرط بلی کسی در صیغه گفته و همین است مذکور ببل علم انتی و نیز در موطا در باب بی از بیع و شرط حدیث عایشه آورد که فرمود آنحضرت در بیع ما بعد حبسیت حال مردمانی که شرط میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا هر شرطیکه نباشد در کتاب خدا باطل است اگر چه شرط باشد حکم او تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا حکم ترست و غیر ازین نیست که ولا برای کسی است که آنرا کرد و من هذا الوجه أخرجه الطبرانی فی الاوسط و هو شرط بیع و همین طریق روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم اوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة متصنفین گفته روینامه فی البحر الثالث من مشیخته بغداد الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس از قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا این ماجه و انما کم فی نسخه عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلفظ انما سلف و بیع و لا شرطان فی بیع انتی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع العربان نمی کرد و آنحضرت از بیع عربان بنهم عین جمله و سکون را و بوجه و بضم بنیز گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیری در موطا چنین کرده که خرید کند مردی بنده را یا گنیز کی را یا که ای بگیر و جانوری و بعد از آن بگوید بشخصه که خرید کرد از وی یا که ای گرفت از وی سید هم ترا و نیاری یا در بهی یا کبوتر از آن یا اکثر از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که گریه گرفتم از تو پس آنچه دادم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از گریه جانور خواهد بود و اگر یک کردم خریدن متاع یا که ای جانور پس آنچه دادم ترا از آن نیست بغير بدل چیزی انتی و مثل فی لک فسر عبد الرزاق عن زید بن اسلم و در جواز این بیع فقها مختلف اند مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه درست از شرط فاسد و غرر و دخول وی در اکل مال بباطل و مردی است از عمر و ابن عمر و امام احمد جواز آن و حدیث وارد است ایشان در تریل گفته و اولی مذکور جمهور است زیرا که حدیث باب وارد است بطرق و بعضی آن معنوی بعضی است و شتمن شرط است و آن بیع از اباحت باشد کما تقر فی الاصول و علت در نهی از آن اشتغال است برد و شرط فاسد یکی بود و دفعه بحال و صورت ترک سلعه دوم شرط دارد بر مانع نزو عدم وقوع رضای بیع از وی و رواه مالک و احمد و النسائی و ابو داود و ابن ماجه قال بلفظی عن گفته مالک رسیده است مرا این حدیث از عاصم بن شعیب عن ابیه همین وجه و در وی راوی است که نام نبرد آنرا و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله بن عامر الاسلمی و قبل ابن لمیعه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواة عن مالک من طریق البیثم بن الیمان عنه عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن حارث نقه است و پنجم را از ذی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی تفرد است بقول خود عن عمرو بن الحارث گفت ابن عدی گویند مالک این حدیث را از ابن لمیعه شنیده و رواه البیهقی من طریق جهم عن عبد الغفر بن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب و گفت عبد الرزاق و متصنف خود اخبارنا الاسلمی عن یزید بن اسلم سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العربان فی بیع فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر اساس و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است کذا فی التلخیص و بی ضعیف است کما تقدم و عن ابن عیاضی الله عنه قال امتعت زیتا فی السوق فلما استوجبتہ لغتینی رجل فاعطانی به رجحا حسنا فاددت ان اضرب علی ید الرجل گفت ابن عمر فریدم روغن و در بدو پس بنگامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مردی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر دست آن مرد یعنی بفروشم بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بدراعی فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابتعته حتی تحوزہ الی رحلتک پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یاد دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی زید بن ثابت است گفت سفروش آنرا در جائی که خرید کردی آنرا در اینجا ناکند و فریدم کنی آنرا بسوی جانیت خود فان رسول الله لم یمن بسئیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلع حیث تبتاع

حتی یخوذ التجار الى رحالهم منی کرانه بیکه فروخته شود و کالا جائیکه خریده میشود تا آنکه جمع کنند آنرا سود اگران بسوی منزل مای خود و حدیث دلیل است بر آنکه کالا را بعد از خریدن بجا نیاورد فروخت بلکه جای دیگر باید برد و فروخت اما گفته اند که مرافق قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خریده است بفروشد بکی نیست تمیز از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجا است بسوی مکانی مختص و اما نقل از مکانی به مکانی خاص پس نیز به قبض است و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست تناول میتوان کرد همچو ثوب و درهم پس قبض بر آن نقل است و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض بر آن بتجلیه است در نسل گفته و حدیث دلیل است بر آنکه کافی نمی شود مجز و قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی هذا قول فی الروایة الاخری حتی یحوطه و کذا لک و وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر بلفظ کتنا نبتاع الطعام فبعث علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم من يامرنا بانتقاله من المكان الذي ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه و مصنف گفته ابو الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخفی نیست که این دعوی محتاج برهان است زیرا که مخالف ظاهر حدیث است و نیست عذر برای قائل محل مطلق بر عقید از مصیر بسوی مدلول این روایات انتهى رواه احمد و ابو داود و اللفظ له و صححه ابن حبان و الحاكم و در روایتی از ابن عمر نزد ابو داود باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را و بنفاد در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کردند ایشان را رسول خدا از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و اخرج البخاری فی باب منی التلقی من کتاب البیوع و گفت جزری که این حدیث متفق علیه و ابو داود و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله انی ابيع الابل بالنقیع فابیع بالمدینة و اخذ الدرهم و ابيع بالدرهم و اخذ الدنانیر اخذ هذا من هذا و اعطی هذا من هذا گفت ابن عمر گفتتم ای رسول خدا بیکه بستی که من می فروشم شتران را در نقیع پس می فروشم ششم بدینار یا و می گیرم به جای آن در همها و می فروشم بر همها و می گیرم به جای آن دینار یا غرض که می گیرم این را عوض آن و میدهم این را بعوض آن نقیع بمنزله قاف بر وزن نفع نام موضعی است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بطیحا لم ادر من ضبطه و الظاهر انه بالنون حکى ذک عنه فی التلخیص ابن رسلان فی الحسن و بعضه بوجه خوانده اند و آن نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی البیوع الغرقة قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فی القبور فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بأس ان تاخذ لبعرین منی پس فرمود آنحضرت بآی نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یکدیگر و نرخ آن روز به قال احمد و ابن بطریق استنباط است و الا به نرخ که بگیری جائز است و الی است بران قول می فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ کان یا بید و این مذهب ابو حنیفه و شافعی است که لبعر یوم و نقلی و اخص از ان جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام بینی باشد بر خاص ماله میتنی شافعی و باینکه شایع ما دامیکه جدا نشده اید شامه و دوازید یکدیگر و حال آنکه میان شامه و چیزی هست یعنی شرطی است که تله بعض باشد یعنی این تبدیل دراهم و دنانیر یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع نقد نمسیه لازم نیاید و برانگردد شیخ در ترجمه گفته شیخ ما در مکه معظمه چون خادمی را بعرف بازار سیفرست تا دانه وصیت میکردند که هشیارباش محامله دست بدست کنی و درین میان فرجه در تقابض واقع نشود و اتقی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صححه الحاكم و غیره و اخرج ابن حبان و البیهقی و قال الترمذی لا یغزو مرفوعا الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوف و اخرج النسائی موقوفا علیه ایضا قال البیهقی و الحدیث تفرد

بر فسخه ساکن بن حرب و قال شعبه رخصه لثا سماک و ان افرقه و در سبل گفته حدیث دلیل است بر جواز فسخای فسخه از ذهاب و بالعکس زیرا که ابن عمر بیع
 بدینار میگرد و در فسخه مشتری همان و نایز که من باشد لازم می شد بیست روزی و در اجماع میگردند و نایز و بالعکس و بوی که بود او و باب قیضا، انذبا
 عن الورق و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد میعانیه حاضر می بود و نه بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد که چنان
 بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقبض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه پس چنان باشد قبض بوی ذهاب
 و باقی بعضی در فسخه کسی که لازم است بروی و نایز عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردد
 و بیان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن سبیب که اوست استبدال و حدیث وارد است بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النخش از نخش بفتح نون و سکون جیم و بعن
 شبن مجر در لغت بر انگشت شکار است از جای یا و تا شکار کرده شود و تفسیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا
 خریدن بلکه برای فریب دادن دیگری و فاعل او را نا جش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع متن آن میکند متفق علیه
 ابن بطال گفته اجماع کرده اند علماء بر آنکه نا جش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنبله و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بواطلا
 بائع باشد و مالکیه گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مصادره و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عاصی است بسوی امری که مفار
 بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن الحری و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت متکلف
 فوق متن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نخش نیست آنکس نا جش
 و عاصی نخش بود بلکه بر نیت خود ماجر است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست باینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن
 دارد هم جاهل نمیتواند شد و با این ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون
 بعهد الله و ایمانهم یخرجوننا قلیلاً تخلیقاً آورده که وی گفت مردی کالای خود را بسوگند خدا قائل کرده که وی برین کالای اینقدر داده اند
 حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد این ابی اوفی گفته نا جش آکل را با و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با کشت از آنچه
 به آن خریده نا جش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و در فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک
 یکدیگر باشند و چنانکه نا جش غیر بائع خواهد بود آکل را با باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه
 ان النسبی صلی الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله نحای جمله وقاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر و
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را بعد فرق که پیمان ایست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است
 در سبل وی و مالک گفته که او را و آن زمین است بعضی آنچه بر وی اند و این مخبره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است
 و صحابی اعوف است تفسیر مروی خود و قد فسر جابر بما عرفت کما اخرج عن الشافعی و المن ابنة و نمی کرد از مزاینه بضم هم و بزاف فتح موحده
 و نون شتق است از زبن بمعنی دفع شدیدی گویا که هر یک از متبایعین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصطفی گفته آن بیعی است که امروز
 اهل دیار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از خرا و شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

این زراعت را یا رطب را یا بقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب یا بن دهنه و این قدر حجت خشک از گاه جدا ساخته و خرمای تر خشک کرده بتوهم پس در و راضی شوند و باید گیرد. او بگوید نمایند و این حرام است انتقی و ابن عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروتن تهرمت بخرمائی تر خرمای خشک و هیچ انگور تر بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیانه او یعنی میوه تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است بفرودشند و آخره عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بحقی که تفسیر محاقله و مزاینه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بحقی که روایت باشد از راوی و علت درنی از ان رباست نزد شافعی بجهت عدم علم بتساوی و نزد مالک قمارست و در جمعی گفته خرص در شرع آمده و باب زکوٰۃ و از ایجاد آنست میشود که منع بجهت قمارست و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند و دون از خمسة اوسق خریدند صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد این است که تحقیق که عقلا بران اعتماد میکنند و خرص نیز از ایجاد است و شرع نیز آزاد و بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمارست نه احتمال ربان زیرا که اگر ربان در مثل این محل عفو نمی بود و خرص اصلاً جائز نمی باشد انتقی و المخابره و نمی کرد از مخابره و آن بکرادان زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخابرت را مزارعت نیز می گویند و این چنین مخابرات از عامل است و در مزارعت از مالک خبر بگیرد و بفتح بمعنی نصیب است و بعضی گویند مهمل می از خیر است که آنحضرت تخیل این خبر را در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد و از ان بعد از ان اجازت کرد و در صحیح مخابرت اختلاف است بعضی خبر از زمین نرم را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن الثنثیا و نهی کرد از استئثار کردن و بیرون آوردن بعض مال از مبیع چنانکه گوید فروختن این شی را مگر بعض اورا از جهت تضمین غریبا جهالت و در مبیع و ثنثیا بفهم مثلثه و سکون نون و ثنثیا به وزن دنیا و آن ثنثیا چیزی مجهول باشد از مبیع الا ان تعلم مگر آنکه دانسته شود مقدار مشتثنی منه مانند ثلث و ربع یاده کیل و بست کیل و شجره از اشجار یا منزله از منازل یا موضع معلوم از ارض و مانند آن پس ثنثیا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که ثنثیا مجهول و ازین قبیل بود استئثار کردن جابر پیشتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح است ثنثیاست مطلقاً اگر قدر معلوم است و بجهت گفته اند صحیح نیست استئثار زیاده بر ثلث و دو وجه درنی از ثنثیا جهالت است و آنچه معلوم باشد عات از وی منتفی است و آن خارج است از نهی و تنبیه کرد شارع بر علت بقول خود الا ان تعلم رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و صححه الترمذی و ابن حبان و روایت کرد مسلم بنی از مبیع ثنثیا از حدیث جابر و زیاده کرد و ترمذی و نسائی و ابن حبان و صحیح خود الا ان تعلم و و هم کرد این مجوزی پس ذکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخار و کتاب خود ذکر ثنثیا نکرده و الله اعلم و عن النس دخی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة نهی کرد آنحضرت از محاقله حقل در لغت بمعنی زرع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزرع و مزاینه را بثمر و کلام در وی گذشت و المخابره و نهی کرد از مخابره و در روایتی مخاضره بخا و ضا و سمجته بن آمده مفاعلت است از حضرت اول یعنی کرا و ادون زمین است بر حصه معین و ثانی مبیع مشار و جوب است پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علما مختلف اند در صحت مبیع شمار و زرع گروهی گفته چون بجای رسیده که بآن منتفع تواند اگر چه ثمر رنگ خود نگرفته و دانه سخت نشده صحیح است مبیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بجهت آنکه در دوسه شغل است ملکشان را یا بدو صفة است در یک صفة و این اعاره است یا اجاره و مبیع و اگر ثمر رنگ خود گرفته و دانه سختی رسیده پس مبیع آن صحیح است بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غیر صحیح است و گفته اند که اگر دیت معلوم

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلح و بعضی فی صلح است هم بیع غیر صحیح است و تحقیق را در اینجا تفصیلات که نیست بیان آن و الملامه و نهی کرد از ملامه و بیان آن در روایت نهی کرد بخاری چنین آمده که آن سودن مردست جامه را بدست خود در شب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که در ملامه
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نهی کرد از آن و نهی کرد از ثوب را بنگزیدن و نهی کرد از ثوب را بنگزیدن یعنی حق آن بود که میگردد و انید و میگذارد جامه را و نهی کرد از آن
لیکن وی نکشاد و ندید مگر بلبس لبس کشاد و دیدن چهل نمی شود و وی نکرد مگر همین لبس را و نهی کرد از آن و نهی کرد از لبس کشاد و دیدن چهل نمی شود و وی نکرد مگر همین لبس را و نهی کرد از آن
مرد دیگر را که می فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لبس که ندلمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از معمر آورده که
لاماست لبس ثوب است بدست و نشر نکردن و قلب نکردن و این است که در بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل و بعضی گویند عبارت است از لبس متاع از لبس جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن
نکشاده و نادیده و بعضی گویند که در انداختن لبس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب تزیین باشد و تفسیر متفق علی جمیع تفاسیر
و المنا بلة و نهی کرد از بیع منابذه بذال بیع و آن نیست که بگوید بینداز لبسوی من آنچه بایست و بینداز لبسوی تو آنچه بایست و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد و بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده
پس در بیع ملامه لبس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ لسانی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه بایست
و بینداز آنچه بایست و بخار و هر یکی از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن و دیگر و احمد و عبد الرزاق از معمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از اینجا معلوم شد که درین بیوع نفس لبس و نذر را بیع گردانیده اند بغیر بیع و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانم و نظر نکنند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که
بگوید چون بیندازم لبسوی تو سنگریزه لازم گردد بیع و فقها را در اینجا تفصیلات که لائق این مختصر نیست و در قولی و نظر کنند بیع یکی دلالت است
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علماء در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هو قول الشافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و او را اختیار بعد رویت و این قول
تحقیق است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین و نیز است لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز
سه قول است اول بطلان و هو قول حنبل الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط
وصف سوم صحت بی مطلقا و این قول حنفیه است و المنابذه و نهی کرد از بیع منابذه بزا و موحده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث
جابر بن عبد الله و معمر بن حمران آمده که بفروشد ثمر را بصدق بر رؤس نخل و فرق بختین بجا نهد و بیعت است بمبدینه که در وی شانه زده رطل می گنجی و بسکون را صد و بیست
رطل باشد کافی النهایه و ذکر ما به بطریق تمثیل است نه تحدید و آه البخاری و درین حدیث حکم بیع صورت از معمر بیع منعی غنما مذکور شده
و عن طائوس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلتقوا بفتح تا و تشدید قا
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار بر بند جماعه بیشتر روند
و بخرم و نگذارند قافله را که بشهر راید و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر می کشند برابر است که بواب باشند
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج اغلب زیر اکثر در جالب عدست و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کرد ما را رسول خدا از اینکه بفروشم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابی می خریدند طعام را در بازار و اعلای سوق

و سیفرو خند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجا می دیگر نیز از خبره
 البیعی پس در اینجا دالالت است بر آنکه قصد بیسوی، علایمی بوق تلفی نیست و متمای تلفی با فوق سوق است و شافعی گویند تلفی نمی باشد مگر خارج بلد
 و گویا ایشان نظر کردند بیسوی معنی مناسب منع که آن تغریب جالب است زیرا که او را بعد ق و م بلد معرفت سعر و طلب خط برای نفس خود ممکن است
 و اگر اینچنین نگیند تقصیر اوست و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند علما بظاهر الحدیث و منی ظاهر و در تحریم است چنانکه قصد تلفی عالم نمی
 از آن باشد و مروی است از ابو حنیفه و از اعنای جواز تلفی در صورت عام مغرت بمردم و اگر ضرر کند مکروه است پس اگر تلفی کرده بخیر بیج می شود
 نزد شافعی و ثابت است خیار نزد شافعی مرابح را بنا بر حدیث ابو هریره که نزد ابو داود و ترمذی است و صحیح ابن خزمیه و لفظ وی اینست لا تملکوا حبل
 فان تملکوا فاشتره فصاحبه بالخیار اذا اتی السوق ظاهر حدیث آنست که علت درنی نفع بائع و از آن ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است
 بحديث ابن عمر که لا تملکوا السلع حتی یهبطوا بها السوق و اختلاف کرده اند علما در آنکه بیج با این تلفی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که
 نمی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم اوست پس مقتضای نمی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرط کرده است
 تحریم تلفی را بشرط اول پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متلفی و در سربل و کشتن از زبان باقل دشمن مثل و گفته اند اخبار کردن است
 ایشان را بکثرت مؤنت برایشان در درآمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است بمکسا و چیزی که با ایشان است تا بفرمان ایشان بستاند و سبیل
 و این تعلیقات است که نیست دال بر آن دلیل بلکه نمی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقا و لا یبیع حاضر لمباد و باید که بیج نکنند
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بیسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بنرخ بیج به تنگی و پختگی
 بهای گران تر از آن فروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مسالده و فراخی نماید و لفظ سبیل مصنفی آنست که بیج شهری برای روستائی
 آنست که بید و شخصی غریب متاعی را که عامه ناس آن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند بادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و
 ملحق گردانیده وقتی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج مخیر غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس
 غیر داخل اند در آن و بعضی مقید کرده اند این را بشرط علم بمنی و باینکه متاع محبوب از آن قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باینکه حضری آنرا بر بدوی
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود دال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان
 حدیث را بعلی که دو را حکم است و اصل درنی تحریم است و باین مرفعه است طائفه از علما و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیج جائز
 مطلقا بجه توکیل وی و حدیث نصیحت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که فقیر است بیسوی معرفت تاریخ برای تعین متاخر و حدیث نصیحت بمشروط است
 باینکه چون نصیحت خواهد یکی از شما برادر خود را پس باید که نصیحت کند و را پس وقت استنصاح او نصیحت بقول خواهد کرد و آنکه متولی بیج برای او خواهد
 و این در حکم بیج حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب نمی کند و گفت بخاری باب شراب حاضر لمباد و کسمسره
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیج است لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لا بیع بضعکم علی بیع بعضی زیرا که معنی بیج درین حدیث شراب است
 و این معنای صحیح خود از این سیرین آورده که گفت ملاقات کردم النس بن مالک را و گفتم آیا بیج کند حاضر برای بادی و منی کرده شدید شما از اینکه
 بخردید و بفروشدید برای آنها گفت آری و ابو داود و از ابن سیرین از انس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لمباد و این کلمه جاسعه است
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس ما قبله لا بیع حاضر لمباد گفت طائوس که گفتم ابن عباس را چیست معنی قول آنحضرت

که نفروش بشتری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شهری برای روستائی و قال سمسار بدین معنی در اهل
 بمعنی قیم بالامور و حافظ امرست پستر مشتهر شد در ستولی بیع و غنای برای غیر خود با جرت کذا قیده البخاری و تقدیر گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر
 احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و غیر خواهی و مساعدت ساخته و آنرا جائز داشته و ظاهر اقوال علما شمول نمیست اجرت و بغیر اجرت
 هر دو را متفق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای باید که لحاظ رفتی بابل بلد نموده اند و در وی
 اعتبار عین بادی کرده و این همچو ناقض است جوابش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع
 بادی برای نفس خود انتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز همدان نفع همه ساکنان بلد است شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی
 چون انتفاع خاص متعلق بود و وی یک است در اجابت وی مصلحتی نیست لایسا و مضاف است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضرر است بابل سوق و در انفراد
 متعلق عنهم در رخص موقوف موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود حکمت
 و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن محمد عن حدیث ابی الزبیر عنه و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریره رضي الله عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که شیره میشود
 از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند
 که این بر تقدیری منع است که زیان کند بابل شهر و اگر ضرر نکند لباس بهرست و نیز بر تقدیری است که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و فو
 ندم ممنوع نیست باتفاق فمن تلقی فاشترى منه پس سیکه تلقی کرد و جلب را و بخرد از وی چیزی فاذا اتى سیدة بالسوق فهو بالخيار
 پس چون آمد صاحب جلب بازار را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است با رزان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند
 بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث در سبل گفته در وی دلیل است بر ثبوت اختیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار
 خریده باشد اختیار ثابت است و قد تقدم الكلام علیه و اه مسلم و لفظی الصحیحین و غیره بطرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس
 رضي الله عنهم و هم روایت است از ابوهریره رضي الله عنه قال هني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيع حاضر لباد
 گفت نمی کرد آنحضرت از اینکه بیع کند شهری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتاجشوا و نجش نکنید و این معبط است بر قول
 وی نهی را زیرا که معنی وی آنست که بیع حاضر لباد و لا تتاجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر بنی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النجاشی گذشت
 و لا يبيع الرجل على بيع أخيه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بائع بشتری بر چیزی را میفروشد و
 دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بهرست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجبور و عقود ایشان است این بدتر از اول خواهد بود
 و قوله لا يبيع مروي است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بجزم او بر آنکه نافی است و اثبات یای تهنیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم محال
 غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در صورت خود هیچ اشکال نیست در سبل گفته و صورت بیع بر بیع آن است
 که بگوید چون واقع شود بیع بخیر پس بیاید و در مدت اختیار مردی و گوید مشتری را فسخ کن این بیع را و من میفروشم ترا مانند آن با رزان تر از نرخ و
 یا بگوید ترا زوی و همچنین شراب را بگوید یا بایع را و مدت اختیار فسخ کن این بیع و من میخرم آنرا از تو با کمتر ازین ثمن و لا یحطب الرجل على
 خطبة أخيه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از
 خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی انا اذن له و فی روایه حتی یاذن در مسلم است و فی دال است بر تخریم و علما اینجا

در کتاب السیر کذا فی التخصیص و له شاهد و او را شاهدی هست گویند او بدان حدیث عباده بن الصامت است و لفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم و ولد با قیل الی منی قال حتی یبلغ الغلام و یتخصیص الجارية اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبد الله بن عمر و الواقفی است ما و ضعیف است و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در نسیج اعمات الاولاد است یکجا ذکر بکند خواه اینها را آنجائی برود یا آنرا اینجا می آورد و **عن** علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال امر بی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد مرا **عمر مصطفی** صلی الله علیه و سلم ان ابيع غلامین اخویین ایکه بفروشم و دو غلام را که برادر یکدیگر اند فبعتهما ففترقت بینهما پس فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را برست کسی فروختم و دیگری را برست دیگر فذکرکرت ذلك للنبی پس فکر کردم من را بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر کهما قال تجعهما و لا تتبعهما الا جعیا پس فرمود و در باب آن هر دو را و اینست آنرا و مفروش آنها را مگر همه را و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن اول دال است بر تفریق هر دو از وجوده که باشد و این حدیث نص است در تحریم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق سایر انشاءات مثل هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت که با اختیار نیست پس سبب ملک قهری است و هو الميراث و خفیة لوینا کرايت و در تفریق ضعیف است از وی رحم محرم و تشدید بصفیر بیرون می برد کبیر را و حد کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد خفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق کبیر میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بوند و کرايت بنده بپ ابوصیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق و بر روایتی از وی جائز نیست در همه و تفریق عام است از بیع و هبه و جز آن مشددا در را بفروشد و پس را نگاه دارد یا پس را بفروشد و ما در را نگاه دارد یا پس را بر دست کسی و دیگری را برست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت معارض اوست زیرا که آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود و تفریق متحقق نمی شد پس عقوبت هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در آن مذهب ابوصیفه انعقاد اوست بوجوبان گویند امر را بر تجاع غلامین بعتل که بعقد جدید رضای مشتری باشد رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این بایه و الدارقطنی شیخ کوفی گفته است او را و ابی موسی است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن و رد کرد بیع را اخراج ابو او و الدارقطنی و الحاکم و صححه و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح که صحت او را بر یمنی نابرش و لیکن روایت کرده است آنرا از ترمذی و ابن ماجه و یمنی چه و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق میان بهیمه و ولد وی پس در وی دو وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بهائم دیگر آنکه صحیح است قیاما بر فسخ و هو الاولی و **عن** انس بن مالك رضي الله عنه قال غلّی السحر بالمدينة على عهد رسول الله صلى الله عليه و سلم و سلم گفت انس گران شد نرخ بمده بنه بزانة آنحضرت فقال الناس يا رسول الله غلّی السحر فسمعنا لنا پس گفتند کسان ای رسول خدا گران شد نرخ پس نرخ بنه برای ما و یقین کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشند غلّی فقال پس گفت رسول الله ان الله هو المسعر القابض المباسط الرازق و اني لا رجوان النقي الله تعالى و ليس احد منكم يطلبني بمظلة في دمه و لا مال بمرستنيك خدای تعالی نرخ نمند و تنگ گیرنده فراخ کشته روزی دهنده است یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عز وجل که بدان

روزی بر مردم تنگ و فراخ میگردد و اندر خ آسمانی است که میگویند این معنی دارد و بدینستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش ایم او را و حاکم نیست
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا مال یا طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بناحق مظلوم بکسر لام ففتح و ضم نیز آمده و کثر
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه سمر از اسمای او تعالی است و نیست منحصر در نو و نه نام معروفه و غنی است از نرخ نهادن که آن
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است و حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این مؤدی میگردد و فقط مراد آن است
 که تکلیف کرده نشوند مردم بشعیر و تعین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده شوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه شعیر مظلوم است و چون مظلوم باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی است از مالک جواز شعیر و اگر چه در وقت
 باشد و حدیث و ال نه است بر تحریم شعیر در هر متاع اگر چه سیاق آن در خاص است و قد هتوفینا الکلام فی هذه المسئلة فی منحة الفقهاء و بطن القهر
 هناک بالاضمه علیه انتهى گویم در مال بدهنده گفته بادشاه و حاکم را نرخ کردن مکروه است مگر و قتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت
 بمشورت و انایان نرخ کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و به تحریم شعیر و مظلوم بودن او آنست که مردم مسلط اند بر اموال خود و شعیر حرام است
 بر ایشان و امام مامور است بر رعایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خصم ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع بتوفیر ثمن
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع بالا یرضی منافی قول او تعالی است
 لا اَنْ تَكُونُ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ هُنَا كَثُرَ و باین رفته اند جمهور علما و مالک جواز آن مروی است و احادیث باب و اردست بر و ظاهر احادیث
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رخص و مجابوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مرشافیه را جواز شعیر است در حالت غلا و این
 مروی است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر امتعه انتهى و اوله الخمسة الا
 المتسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و سنادش بر شرط
 مسلم است و احمد و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و سنادش بر شرط
 حسن ایضا و البزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بن فتح سیمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یعرب گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه بهتر هجرت آورد و بدیند و سکونت کرد
 و بعدی و عمر طریل یافت و دیگر تابعین و شیخ تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و عن رسول
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتزأ الا خاطی فرمود آنحضرت احتکار نمیکند مگر عاصی و آثم بزه کار خاطی هم فاعل است از خطی بکفر العین
 و هم الام خطا یفتح العین و یکسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از هری را میگفت خطا اذا اثم و اخطا
 اذا اثم و خطا غاطی بودن مختار کافی است در افتاده عدم جواز احتکار زیرا که بمعنی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب
 مرزوق است و مختار ملعون رسول الله ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و الحقیلی فی الضعفاء و ضعف الحاکم سناد
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را میفرمود کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا بی
 بخدام که مرضی است مشهور و با فلاس یعنی مبتلا گردانند بسلا در بدن مال به تباہ گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها و او ابن ماجه

والبیہقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابہ و در حدیث ابن عمر است کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سبکہ احتکار کند چهل روز در مالیکہ میخواند
بآن گرانی غلہ را بر مردم پس بمقتضی بزار شد آنکس از خدا یعنی شکست عہد اورا و بزار شد خدا از وی اخر جہ زرین واحد و الحاکم و ابن ابی شیبہ و البزار
و ابو یعلی مرفوعا و در سندش اصحیح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مرہ است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیرہ
معروف و وثقہ ابن سعد و وی عنہ جماعۃ و اجماعہ النسائی مصنف گفته و وہم ابن الجوزی فاخرج ہذا الحدیث فی الموضوعات و حکای ابن ابی حاتم
عن امیہ اند منکر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بندہ است احتکار کند اگر ارزان گرداند خدا ہی تعالیٰ نہ بخمار اند و ہمین کرد و اگر گران
گرداند نہ بخمار اشاد ان کرد و رواہ البیہقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابہ یعنی جمع بین الصحیحین گفت ابو امامہ بابی فرمود آنحضرت کیسکہ احتکار کند
طعام را چهل روز بہتر تصدق کرد آن طعام و داو فقر را نمی باشد آن تصدق مراد از کفارہ رواہ زرین و فی البابا حادیث دالہ علی تحريم الاحتکار
و تنیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتهض بمجموعہا لال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیئ منها فی الصحیح فکیف و حدیث عمر
فی صحیح مسلم حکم و در اصل منعی ظلم و بجهت بیست و در عرف غلہ نگاہ داشتن تا بگرانی بفروشد و در شمع عبارت است از حبس اقوات بانظار گرانی
باین طریق کہ بخرد و در وقت گرانی و نگاہ دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از وہ وی می آمدہ باشد و یا در وقت ارزانی خریدہ بہت و نگاہ داشتہ
و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در بیچ حال ذکرہ النووی در مالابہ سنہ گفته احتکار مفسر
مکرہ است و نزد امام ابو یوسف در ہر جنس کہ ضرر احتکار آن بعامہ باشد ممنوع است حاکم مختلرا اور کند کہ زیادہ از حاجت خود بفروشد پس
اگر بفروشد حاکم بفروشد انتہای در نہایہ بر قول وی صلی اللہ علیہ وسلم من احتکر طعاما گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قات گران شود و ظاهر حدیث تحريم
احتکار طعام و غیر اوست مگر آنکہ دعوی کنند کہ گفته نمی شود احتکار مکرہ در طعام و گفته اند نیست احتکار مکرہ در قوت مردم و بہائم و این قول شافعیست
در سبب گفته مخفی نیست کہ حدیث وارد در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمدہ و احادیثی کہ برین سہلوب اند نزد جمهور در انہا تقييد مطلق بمقتضیست
بنا بر عدم تعارض میان آنما بلکہ مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است در منع احتکار مطلقا و نیست مقید بتوتین مگر برای ابی ثور
و ایمنہ اصول آنرا در کردہ اند و گویا کہ حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت ہے تحریم است کہ آن رفع ضرر است از عامہ مردم و اغلب در دفع ضرر
از عامہ ہمین دوقوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبہ مقید کردند یا بحدس صحابی راوی تقييد نمودند زیرا کہ مسلم از سعید بن المسیب آورده کہ
وی احتکار میکرد و چون اورا گفتند کہ تو احتکار میکنی گفت معمر راوی حدیث احتکار میکرد و ابن عبد البر گفت این بہرہ و احتکار ازیت میکرد و این ظاہر
در آنکہ سعید اطلاق را بعمل راوی مقید کردہ و لیکن معلوم نیست کہ معمر راوی آنرا بکہام شی مقید نموده بود و شاید کہ بہمان حکمت مناسبہ کہ جمهور
بران تقييد کردہ اند مقید کردہ باشد رواہ مسلم و الترمذی و غیر ہما و اخرج نحوہ احمد و الحاکم من حدیث ابی ہریرۃ و عن ابی ہریرۃ
رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تصیروا بفتح تا و ضم صا و بعکس نیز روایت است از صری یسری علی الصحیح
و تصریہ در اصل حبس یا است یقال صریت الماء اذا حبستہ و شافعی گفت تصریہ ربطا اخلاص نافذ یا شامست و ترک پوشیدن آن تا بشیر و بستان
وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند کہ عادت ہمین قدر شیعہ وادن است و باین گمان بازی خورد و بہای گران خرد الا بیل و الغنم گفت
آنحضرت تصریہ نکنید شتران و گوسفندان را و ذکر گا و نکرد و حکم واحد است و در حدیث نمیست از تصریہ حیوان وقت اراہ و بیچ آن زیرا کہ در وقت
نسائی تقييد بران وارو شدہ و لفظ وی اینست لا تصریہ و الا بیل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقمة فاجعلہا و بیعت
لرجل ثم رجع و مال است بران تعلیل بتدلیس و غیر کہ تعلیل و لیکن باین تعلیل را منصوص ما تقييد اما تصریہ نہ بلکہ برای اجتماع بہرہست تصریہ

پس در وی اگر چه ایذا می خورد مگر آنکه در وی اضار کسی نیست پس جائز باشد ضمن ابتاعها بعد از آنکه فهو بخبر النظر بن کسب
بخر و آنرا بعد از تصریه پس آنکس بهترین و نظر مست یعنی خیر است بعد از آن بجلها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شیر یا بدو بیان نظر بن این است
ان شاء امسکها اگر خواهد و رضی گردد بدان و خوش دارد و آنرا نگا هر دو ان شاء ردها و اگر خواهد و رضی نگردد و خوش ندارد آنرا باز
گردد از ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد غلب اگر چه تصریه بغیر غلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع مضرة
و در حدیث دلیل است بر آنکه رد و تصریه فوری است مگر آنکه کلامه قادر قوله فهو بخیر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافعیه
و اکثر تراخی گفته لقوله فله الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بقوله بانک این حمل بر آنست که مصراة بودن او ندانند مگر و ز سوم زیرا که اغلب
آنست که در اقل از سه روز تصریه وی معلوم نتواند شد بهمت جواز نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد
النظر بن بالخیار الی ان یجوز ما اویرد ما و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از
تفرق و صاعا من تصحی و بدو پیمان را از خردا در بدل شیری که دو شید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و لیکن
ترجم روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر تمر بطریق تمثیل است تمر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تمر
خروج در نص مذکور شده است انظر تعین اوست انتهى و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است
در مصراة بر رد صاعی از تمر بدل لبن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصصا حتی در مصری که نشنیده اند اهل آنجا نام تمر و زبده اند آنرا
پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعیه و مخالفه است گردانیده
ایشان تمر را در مصراة بمنزله تمر در زکوٰۃ تمر که نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبداتما باللفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را
و گفته اند بلکه بیرون آمدن هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر مانی که قوت اهل آنجا گندم است صاعی از گندم برابر و اگر از روست
صاعی از ان و اگر از بیابان است و این نزدیک شان میجو تمر است پس کافی است صاعی از ان بجای تمر همین است صحیح و همین است مختار ابی الحاسن و بیا
و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلد است
صاحب جواهر بعد از این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعین صاعی از تمر
در روایت مشهوره بر یک آن غالب قوت بلد است انتهى و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقدين از ایجاب قیمت
یک صاع از تمر بجای آن و الله اعلم و رواه انشأ فی هذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بین البخاری و مسلم انتهى کلام ابن القیم
صتفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بر ان شارع از اعیانی که قائم میشود و غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان
بمحو نص آنحضرت بر اجماع در استجار و معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی تر است از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از نوع کلب
و دشنان اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه بنظیری یا بچیزی که اولی تر
از وی و مسلم و مسلم راست در روایتی باین لفظ که سیکه بخرد گو سفند مصراة را فحق بالخیار ثلثة ايام پس وی اختیار دارد تا سه روز
و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مسلم راست و تعلیق کرده است آنرا بخاری در صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند و در معا
صاعا من طعام رد کند با وی پیمان از طعام لا سمرأه نگندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حنظل پس گفته اند
معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنظل و جز آن و تخصیص نفی بحنظل از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تبیین تمر از جهت

که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است به طعام که باشد و خط واجب نیست علی یقین و جائز است
 که رو کند صاعی از تمر یا شکر یا جز آن که تقدم قال البخاری و التمر کسکش گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس راحت مذکور شد
 انظر یقین است و رجعت الله الباذل گفته که در شیر ناز قمار هموست است و از آن برست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم
 آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر و دیگران و جو و ذره نزد مانده از گندم و از آنکه اعلی و اعلی اقوات است
 انتهى و در مصفی گفته تخصیص خراب برای آنست که از آن تر بود از گندم و تصریح حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جنس با وقت و تحریر وجه و سوره
 شعر در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریح اهل و غم واقع شد و بقرا مانند اوست بغیر شب و ایا جایه و اتان نیز مانند اوست فیه و جان اتوی
 نزدیک فقیر عدم حل بروست زیرا که لبن در صورت کم است که مطلوب شود و اسوره نادره الوقوع را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آن
 که خیار ممتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فموا بالخیار ثلثة ايام و آنکه قوت دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر و پس معلوم شد که ذکر
 تمر تصویر است نه تعیین و سبل السلام گفته حدیث دال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل
 سه قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول
 بهمه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان خلاف کرده اند در اصل مسکه و گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریح و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند
 از حدیث با عذر اکثره بقرح و صحابی را وی حدیث را با آنکه این حدیث مضطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه ماریض قوال او تعالی است و ان عاقبتهم
 فحاقبوا بمثل ما عوقبتم به و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لائق بالتفصیل اعدا در ذیل الاوطار مذکور فلیرجع الیه و نیز گفته
 که حدیث مخالفان قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیج ناقص شد پس رد مستنع باشد
 و اگر حادث شد نزد مشتری پس بی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس
 اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص بلبی همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد
 و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیعت مقدار بسته روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستفرد
 باین مدت زیرا که حکم تصریح غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای تن هر دو وقتی که
 لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود به تمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی
 مانند ضامن عبد ابی مخضوب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریح
 و اشتراط هم ثابت شود زیرا که وی اشتراط رد نکرده و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون پستان او را پزند
 و پس گویا که بائع برای او شرط کرده که عادت او همین قدر شیر دادن است و این را نظر است چنانکه در تلقی جلوت گذشت و چون ضعف این هر دو
 قول نزد تو متقرر شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در تنفی از غش و در ثبوت خیار برای غریب خورده و در آنکه تذکر
 منفسد عقد نیست و در تحریم تصریح برای بیج و تقرر خیار بدان و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مروی آورده اند که بیج محفلات خلاط است و محفلات
 خلاط به سلمان را و در سندش ضعفی هست و رواه ابن ابی شیبه و قوفاً بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای محله و فا آنکه شیرش در پستانش فراموش شود
 و خلاط بکسری میجه و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خدام یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة
 محفلة فريدها فليردم معها صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نازد و شیریده پس باز گردانید از پس باید که باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا طعام نه گندم بیل شیر و آه البخاری و زاد الا سلع من قبی و زیاده که ساعی از خرما شج در ترجمه گفته و درین مسأله خلافی است
که مذکورست و در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه فخر رازی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را
مخالفت قیاس میگویند و بحکم این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابو هریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است
و جواب این مخالفت با دیگر اعدا از نقلا عن اهل سابق گذشته و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه بروی
ثابت کرده که ضعف را جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی مستقلست در غور این مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و همچنین
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابو هریره بروی ثابت کرده که مجال ابا از آن نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابو هریره تمسک
و استدلال کرده اند که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوارست پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست
و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس از ابن مسعود و غیره و چون
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراط فقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت
آن مستحکمست انتہی و اما در حجت الله البالغه گفته اعتذار کرد بعضی آنکس که سوفی نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از
نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا مگر غیر فقیه هر گاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این قاعده
با آنچه در درست منطبق نمی شود برین صورت مازیر که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و ترا اینقدر کافیست و نیز این مقدمه
بمنزله سایر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقل را آخین از علم
انتہی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم در حکم صحیح است در سلسله مسأله بمشابه از قیاس و زعم ایشان که این حدیث
مخالفت اصولست پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسهست پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خودست این از ابطال باطلست و اصول در حقیقت
دو چیزست و نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله چه سوای این هر دوست مردودست بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسهست
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع آما احد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی اصل و بهم کنی
آنرا بستر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مسأله با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلاف
قیاسست و گذشت اینک نیست در شریعت حکمی که مخالفت باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و باین حدیث العجب چگونه
موافق آمد و ضوابط نیز مشید باصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مسأله اصول را تا آنکه مردود شد انتہی و در نیل الاله طار بعد بیان
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته لایحقی علی منصف ان هذه القواعد التي جعلوا بها الحديث مخالفا لما لو سلم انها قد قامت عليها الادلة لم يقصر
الحديث عن الصلاحية للتخصيص فانها لا تجب من قوم يبلغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم و تاثیرها على السنة للطهرة الصريحة الصحيحة الى هذا الحد الذي
يسر بالمعنى في حصول مثل هذه القضية التي قل طمعه في مشكلا لاسياس علماء الاسلام النفس والتفيس و هكذا فليكن ثمرات التمهيدات وتقلب
الرجال في مسائل الحرام والحلال انتہی گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقولست از امالی ابو یوسف رح که وی اخذ کرده بخبر مسأله
و ثابت کرده بخبر برای شتری و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر چشمست و صاحب کشف مکشوف گفته منقول
از اصحاب آنست که خبر واحد مقدمست بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بخبر ابو هریره در صامی کبجور و بنو

بفراموشی اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر منی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حله ابن الصلاح تاریخ ابن حجار در جمعه یوسف بن علی بن محمد بن نجاشی نقل می کند که گفت وی شنیدم ابا اسلمی شیه از می گفتم شنیدم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم مایل حلقه و نفر خارج منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مصراة و طلب میکرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره که ثابت است در صحیحین من غیر جماع پس گفت آن جوان و بود و حقیقه منسوب ابو هريره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بیفتا ماری عظیم از سقف جلوس و گرفتند مردم و در پی آن جوان افتاد و نه خبری پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد مار و مانند اثری از آن ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سکه کس از صالحین آمده مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی ابو القاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابو الیمین کندی با سند متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس بارون رشید را پس جایی شد مسئله مصراة و تنازع کردند و روی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هريره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هريره ستم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفت من که حدیث صحیح است و ابو هريره صحیح بنقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشم و بر خاستم من از مجلس و آدم بخانه و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد این نزد او بیا و دستمال و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت دارم از شروی و آدم نزد بارون و از نشسته بود بر کرسی طلاهر و در ذراع خود کشاده و برهنه کرده شمشیر مدوست و پیش او نعل نهاده چون برآید گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ کی در رد و دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو اراده کردی در این ازای بود بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت وای بر تو چه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه او گذاشتن باشند پس شریعت باطل باشد و فرائض و احکام از صلوة و صیام و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مرد و غیر مقبول باشد زیرا که روایت آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دار و ترا خدای تعالی بجزه امر کرد بدادن بستان نهارد و در هم نگاه الدیر فی حیوة الحيوان الکبری انتهى و بالجمله شک نیست در وثوق روایت ابو هريره تا آنکه شما می گفتم روایت کرده اند از وی بهجت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست وجه برای رد حدیث وی انتهى کلام حدیث الاذکیا و قال ابن عبد البر بن الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن فليس عليه بيع اصل فی اذ لا یفسد اصل التبع و اصل فی ان مدة الخیار خمسة ايام و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فاما اعظمه شانا و اشمله احکاما و فی ردّه رجلة من الشرائع و بالله التوفیق و عن ابی هريره رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد مملو و کون موحده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکيل وزن قاذخل یده فبها پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فناولت اصابعه بلالا پس یافت انگشتان تری را فقال ما هذا يا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجاست چرا کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران آسمان یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام باران رسیده تر قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگذاشتی ترا بالای طعام حتی يراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من غش فليس مني کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند بمسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طرفه من نمودی گفت در اصول همچنین است نه بیای محکم

و آن صحیح است و معنی وی آنست که نسبت از کسانیکه مندی شده اند ببری من و اقمنا کرده اند بطول عمل حسن طریقت من و بود سخیان بن عیینه که مکروه
 میداشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا واقع باشد در نفوس و مایع و در جزو حدیث دلیل است بر تحريم غش و آن جمع علیه است شرعا
 و مذموم است فاعل آن عقلاً رواه مسلم و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و لعمری الله مسلم علم بخبرها و لم یصب و درین باب است از ابن عمر
 نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحمر از نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی برده بن نيار نزدیک احمد و از عمیر بن
 سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن بریدة کنیت وی ابو سہل است قاضی مرو بود تابعی ثقة است سماعت دارد از پدر خود
 و از غیر وی عن ابیه و نام پدرش حبیب سلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من جلس العنب یام قضا فها
 کسی که جلس کرد و نگذاشت زرد بر زمانه چیدن وی حتی بیبیه ممن یستخذی حتی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد
 آنرا باده و معنی فقد تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که در اندکس آتش و زرخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم
 روی تو دانسته بودم خوی تو و دیده و دانسته خود را در بلا انداختم و حدیث دلیل است بر تحريم بیع عنب بدست باده سازنده با و عید بایع و آن
 با قصد محرم است اجماعا و با عدم قصد جائز است مع الکراهة و مراد بان شک است در مخر ساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بر وی هر چیزی را
 که با آن استعانت بر عصیت کنند و اما آنچه جز به عصیت ساخته نشوند همچو مزایر و طنابیر و نخوان پس بیع و شرای آن هر دو ناجائز است بالا جماع
 و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بغاة وقتی که بدان استعانت بر حرب مسلانان کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشند
 جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بن زیادة حتی بیبیه من یهودی او نصرانی او من یعلم
 انه یخذه فخر افقه تقحم فی النار علی بصیرة باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت کرد و آنحضرت و فرموده کس را خشنود آنرا که نخست
 شیر و از آنکور بر او بر برای خود و فشرنده آنرا برای غیر خود و نوشنده آنرا و بر دارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کشتی را که برداشته
 آورده شده است نمز بسوی او و نوشانده او را و فروشنده او را و خوردنده بای او را و کشتی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا بخورد
 و شخصی را بخریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود بخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است
 خدا زمر را و شارب و ساقی و بائع و مبتاع و عاصر و متصرف و حامل و محمول الیها را اخرجه ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثناست و جمله مفید عدم جواز
 بیع خمر و عید شلبان اوست و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه
 فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون میبخر را بخل و غله باشد پس مالک قبه
 الاضمان اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که میبخر بقبض ضمانت مشتری می دراید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او
 باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتیجه گرفت یا دایه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی
 خدمت گرفت بده در اینها میبای یافت پس او را میرسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن
 رقبه و یا بن مدت فسخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین سلسله قولهاست امل قول
 شافعی که خراج بضمان است چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میرسد که میبخر را
 تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه
 همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد باید کرد و اگر تلف شده رد منتهی است وارش تحقیق قول سوم مالک راست و روی فرق میکند میان فوائد اصلیه

همچو صوف و شعر که سختی این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد بیع وقت پس اگر متصل است واجب است
 روان اجاناً ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را بوی کرده و بعد آن در وی چیزی یافته علماء ادرن
 لغتلاف است اهل اسی و ثوری و سخت گویند در ممتنع است زیرا که بوی جنایت است چه بوی آئینه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس بوی
 آئینه را بوی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدمات بوی است که بعد آن هم در ممتنع باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود بر بائع باز شس
 عیب و گفته اند که و کند آنرا با هر مثل بی و بعضی فرق کرده اند در بکر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده و سبب گفته
 و الکلی اقوال عاریه عن الاستدلال و این دعوی که بوی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آئینه مذکور را بر اصول و فصول
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن منخر نیست رواه الحنفیة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و درینجا قهه ایست که در شکوة المصابیح ذکر کرده و آن اینست که گفت مخلف بن ثقفان خریدم غلامی پس گرفتم ابرت او را بستر مطهر شد
 من از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر دآن و در قاجرت وی پس آدم عروہ
 بن زبیر را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروہ میروم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نایسته حکم کرد و آنحضرت من
 فرمایند این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروہ نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گوئیم و حدیث عایشه رضی
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش مادامیکه خدا خواست پسترد کرد و غلام را بعبی که یافت
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی سه اعمال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروہ عن عایشه مطولاً و مختصراً و صححه ابن القطان و قال ابن خزمه لا یصح
 وضعفه البخاری تبریکه در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابو داؤد و صححه الترمذی و ابن خزمه
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و اللہ اعلم و عن عروہ بن ابی الجعد یفتح جیم و سکون عین مملد الباری
 بموصه و کسر و اوقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی اللہ عنہ بر قضای کوفه و وی سعد و دست
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروہ بن ابی الجعد است یا عروہ بن جعد زیادت ابی صحیح اینست که ابن ابی لؤنه
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروہ بن ابی الجعد است ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اعطاه دیناراً لیشتری به اصحابه
 و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به مثانتین پس بخرد عروہ براس
 آنحضرت دو گوسفند فباع احد هما بدینار پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاته بشاة و دینار پس آورد نزد
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست
 و هر گاه که اجازت کردند صحیح عقد و سبب گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروہ خرید چیزی را که موکل بود بر شای آن و همچنین فروخت آن را
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اضحیه داده بود پس اگر وقوف بر امر میکرد بعضی دینار اضحیه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار
 که عروہ کرد و فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علماء را در آن بیج قول است اول آنکه عقد موقوف
 صحیح است و باین گفته جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست
 و احتیاج کرده بخدیث لا تتبع مالیس عندک اخرجه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر را و ترد کرده است شافعی

ورويته حديث عروة وتعليق قول بان بحثش نموده ستوم تفصيل است ابو حنيفة گوید جائز است بیع نه شرا و گویا که فرق کرده است میان هر دو اینکه
بیع اخراج است از ملک مالک احوال است بر سه تفای ملک خود پس چون وی اجازت داد حق خود را ساقط گردانید بخلاف شرا که آن اثبات ملک است
پس لابد باشد از قول مالک بر لبی آن چهارم مالک راست و این عکس قول ابو حنيفة است و گویا که وی اراده جمع کرده است میان هر دو حدیث که
حدیث عروة و حدیث تابع مالکین عندک است پس عمل بروی باشد تا وقتی که معارض نیست پنجم آنکه صحیح است اگر وکیل کرده است بخریدن چیزی
و وی حاضر آن خرید کرده و این قول جصاص است و چون حدیث عروة صحیح شده است عمل بر آن راجع باشد و در وی دلیل است بر صحت بیع اخراج اگرچه
متعین شود بشار برای ابدال مثل و طلب کرده نشود زیادت ثمن و لهذا امر فرمود تصدق کردن آن انتهی فذلک بالبرکة فی بیعه پس و عاقد
آنحضرت عروة را برکت و خرید و فروخت او و در بخا و دلیل است بر آنکه شکر صانع فاعل معروف و مکافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد
فكان لو اشتري ثرا بالكره فيه پس بود عروة باین صفت که اگر می خرید خاک را بر اینه سود میگردان این عبارت برای مبالغه در بیع است
و میتوان که محمول بر حقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب است که خریده و فروخته میشود رواه الخمسة الا النسائي یعنی احمد و ابو داود
و ترمذی و ابن ماجه و قد اخرجہ البخاری فی ضمن حدیث و لم یسبق لفظه و روایت کرد این را بخاری و ضمن حدیثی
ممسبوق نشد لفظ وی و لفظ بخاری در مشکوٰۃ همین است که در کتاب مذکور شد و بدل از ضحیه لفظ شاة گفته و او رد له الترمذی شاهد
وارد کرده است ترمذی برای او شاهی از حدیث حکیم بن حزام که برای حمله و زاحابی است برادر زاده خدیجه صدیق است سال عمر داشت
و لفظ ترمذی اینست که فرستاد آنحضرت با وی دیناری تا بخرد برای آنحضرت باین دینار قربانی را پس خرید وی قنقاری را بدینار و فروخت آن
کبش را بدو دینار پس برگردید و خرید قربانی را بیک دینار پس آورد آن ضحیه را و دیناری را که زیاده گردانید از ضحیه و دیگر پس تصدق کرد بپیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم بآن دینار زائد و عاقد برای وی که برکت کرده شود در سوداگری وی و رواه ابو داود و ایضا و در سند حدیث سعید بن برادر
جاءت و وی مختلف فیه است منذری و نووی گفته اسنادش حسن صحیح است و در وی کلام کثیر است و مصنف گفته صواب آنست که وی مرسل است
و در سندش بهم و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع عن شراء ما في بطون
الا نعام حتى تضع برستیکه آنحضرت نمی کرد از خریدن چیزی که در شکمهای چهارپایانست تا آنکه بپایانست و عن بیع ما في ضرس و عظام و از فروختن
چیزی که در پستانهای چهارپایانست و عن شراء العبد و هو البقي و از خریدن بنده و حال آنکه وی گریزنده است و عن شراء المغانم
حتى تقسم و از خریدن چیزهایی غنیمت تا قسمت کرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خریدن صدقات تا آنکه قبض کرده شود
و عن ضربة الغائص و از غوطه زدن غواص و این حدیث شامل است بر شش صورتی منها تحريم اول و ثانی از ان مجمع علیه است و نبی از
ثالث بجهت تعذر تسلیم است و از رابع بجهت عدم ملک و از پنجم اشتنا کرده اند فقها بیع مصدق صدق را قبل قبض بعد تخلیه زیرا که این صحیح است
بجهت آنکه ایشان تخلیه را در حق وی بجهت قبض داشته اند و صورت ششم آنست که غواص را بگوید که غوطه زن در دریا یک غوطه برین قدر اجرت و آنچه
براید از ان تو باشد و علت در وی غرر است رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني با سند ضعیف زیرا که در سندش شهرج شیب
و در شهر جماعتی تکلم کرده بجهت نظر بن ثعلب و نسائی و ابن عدی و غیر هم و گفت بخاری شهر حسن الحدیث است و تقویت امر وی نموده و مروی است
از احمد که گفت ما حسن حدیثه و عن ابی مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتر و السمك
فی الماء فانه غرر و خرید ماهی را در آب که برستیکه آن غرر است بفتح غین مجهول و در ابی معنی فریب و حدیث دلیل است بر تحريم و محلل است

بعضی بودن این بیع زیرا که تحقیق اینست و آب است محقق است و صغیر کبیر یتناید و بالعکس و ظاهر بی اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که اگر حق آن جز به تصدیک ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و به تصدیک است می آید بیع صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیک نیست بیع صحیح است و خیار روبرو در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضه الحاق مخصوص عموم نمی است و بیع بر نذر و نذر نیز حکم ابی در اب و از جهت عجز از ادا تسلیم آن رواه احمد موقوف و مرفوعا و انشاد الی انما المصوب وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه مصوب وقف است و گفت بهیچ دروی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح وقت است و گفت و ارقطی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعا رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که و لفظ وی این است که منی کرد از بیع مانی مرفوعا للماشیه قبل از آنکه دو شیده شود و از جنین در بطون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملاقی و جبل الجبله و بیع غری و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع غمره حتی تطلع بضم فوقیه و فتح عین جمله نمی کرد آنحضرت از بیع غمره تا آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لایساع صوف علی ظاهر و منی کرد از آنکه فروخته شود و بیع بر پشت و حکم در وی دو قول است اول آنکه صحیح نیست غلایا الحدیث و ثانی وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول را شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که بیع چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه بیع است از مذبوح و این قول مالک است و کسی که موافق است و گفته اند که حدیث موقوف است بر این عباس قول اول اصح است و حدیث ماضی است بر اصل موقوف و صحیح شده است منی از غمره و غمره در اینجا حاصل است و لا لکن فی ضمیح و نه شیر در پستان زیرا که در وی غمره است و مذهب سدید بن جبیر جواز است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را بخزان نام کرده و در قول خود بعد احکم الی خزانة اخیه فیاخذ منها و جواب داده اند که تشبیه بخزانة مجاز است و اگر تسلیم کنیم پس بیع چیزی که در خزانه است نیز بیع غمره است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شکیانی گفته احادیث منی از غمره مستند این روایات است زیرا که غمره بر جمیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین است و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعلکرمه و کذا ابن ابی شیبہ فی مصنفه و هو الرابع و همین است رابع و ابن ابی شیبہ گفته و وقت کرده اند این را بر ابن عباس هو المفوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد و ایضا من طریق ابی اخیق عن عکرمه و کذا اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس و اخرجه ایضا موقوف علی ابن عباس باسناد قوی و رتبه البیہقی و گفته در سنادش عمر بن قریح است و نیست قوی مصنف در تلخیص گفت که توثیق کرده اند او را بجای بن عیین و غیر او و گفت ابن عیین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر بمن نیست و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع المضا من و الملالا هم برستیکه منی کرد آنحضرت از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقی یعنی چیزی که در پشت شتران باشد و مصنفی گفته و همین است مذهب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و نباید که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غمره است انتهی و در سبیل گفته حدیث دیگر بر عدم صحت بیع مضامین ملاقی و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناد ضعیف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضره است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهري عن سعيد مرسل و ارقطی در علل گفته تابعه عمر و مصله عمر بن قیس عن الزهري و الصحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبخاری وعنه عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببيعة اقال الله عشرته فرسوا انحضرت کسیکه اقاله کند مسلمانی را بیع او اقاله کند او را خدا استحقاق لغزین او را یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقدین و این مشروع است اجماعا و لا بدست از لفظی که ولا کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بمثلثه از عشار یعنی لغزین و مشکو خیدن و سبیل گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو متبايع می باشد لقوله ببيعة و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم و وارو شده است باین لفظ من اقال نادا اخرج عبد الرزاق و اه ابو داود و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاكم من حدیث الامش عن ابی صالح عن ابی هريرة و هو عنه بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صححه ابن حزم و له طرق و در سبیل گفته و فی الباب مایشته من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

باب الخيار

بگفته خای سحر هم است از اختیار یا تخییر معنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خيار در بیع اقسام و انواع است بخیر شرط و خيار مجلس و مصنف درین باب همین دو خيار را ذکر کرده دیگر خيار رویت و خيار تعین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است اما خيار مجلس معنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از بائع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شود و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ائمّه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خيار را و آنرا خيار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چیست آنکه تفصیلش باینکه عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تباع رجلان فكل واحد منهما بالخيار چون بیع و شر را کردند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و آنکه نرخ کردند بدو و آن عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد بر صاحب خود و کتابت دارد و بیع را یا فسخ کند صاحب عقد بیع را و امام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بفرقا آمده و مراد جدا شدن بآبدان است و کما لنا جميعا و باشند هر دو و یکجا ظاهر این عبارت مثبت خيار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خيار نماند چنانچه در قوله تعالى وَاِنْ يَتَفَرَّقَا فَيُعْنِ اللَّهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بدن متفرق نیست پس نیست خيار مگر بشرط و نیز هست لال کرده اند بقوله تعالى وَتَجَارَةً عَنْ تَرَائُسٍ وَ يَقُولُ وَاسْتَعْجِلْ فَإِذَا تَبَايَعْتُمْ كُونُوا شُهَدَاءَ أُولَئِكَ مَقْعَدُ الْوَاقِعِ شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشد و اگر قبل اوست پس محل خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند میان پس قول قول بائع است و تفصیل نکردند و جوابش آنست که روایت بفرقا صریح است و تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحديث خيار شرط و همچنین مراد بحديث و آیت شهداء عند العقد است و ثبوت خيار مجلس منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو می منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحديث المسلمین علی شرط و لهم و خيار بعد لزوم عقد مفسد شرط است و رد کرده اند بآنکه اصل عدم نسخ است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نموده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش مبنی بر اجتهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت
نابت شده اگرچه در نفس الامر هیچ نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که استعمال بائع در مساومت شائع است و جوابش آن است
که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بلکه حل می بر مجاز بقول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد علم صیغه است
و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب این معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و اما
کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق باقوال تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعثک بهذا
و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود مشتری ترک آن خیار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبیل گفته که رکاکت
این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انهای حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بائع و مشتری درین مورد بر خیار اند چه میان
این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل عن الافاده و یرده لفظ الحدیث کما لا یخفی فالجی هو القول الاول انتهی یعنی ثبوت خیار مجلس
او بخیر احدی منهما الاخر یا مخیر گرداند یکی از آن هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن دیگری بگوید که اختیار کردم در سبیل گفته یعنی چون شرط
کرد و خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقض نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا مضی مدت خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد
امضای بیع قبل تفرق لازم شد و ارجاع در ثبوت و باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فایان خیر احدی منهما الاخر فتبایعا
عمل ذلک فقد وجب البیع پس اگر مخیر گردانید یکی از ایشان دیگری را پس بیع گردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت
زیرا که در شرط خیار اهل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو باینان بعد از آن تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن بستند
و لم یذک واحد منهما البیع و ترک نکرد و بیع یکی از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل
بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یک امتداد این خیار تا حصول تفرق باینان است و علما در آن مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با عدم ثبوت
آن رفته اند بدلائلی که مع الاوجه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شکوفا می گوید رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی
از صحابه که از ایشان انه علی و ابوه هریره و البربرزه اهلی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طاووس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیرهم
نقل کرده است این را ازینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و مذهب از اهل مدینه و از حسن بکیر
و از اشاعی و ابن جریج و غیرهم و مبالغه کرده ابن حزم و گفت شناخته نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد که از اصحاب بخیر قرار
از شافعی و احمد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهی و زیاده کرد در سبیل و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود
بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر مخروج احدی است و در کبیر بتحوّل مجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق
بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعاً برخیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذهب همین حدیث
متفق علیها است و در مصنفی شرح موطا گفته لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد
النوع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود و در حکم بیع
نباشد مانند ابر و کلاه و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه بلا ثواب یا شفقه و اجاره و مساقات
و صدق و دو وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یحیی
آمده مالم یخترقا و یقول احدی منهما الاخر اخترا و یقول منسوب است و او اینجای برای عطف نیست و الا محذور می بود بلکه معنی الی آن یا انا آن است

و در حدیث موطن آمده است ما لم یفترقا لایسب الخیار پس دانسته شد که قاطع مجلس یکی از دو چیز نیست تخایر یعنی اختیار از موم عقد کنند و یکی اختیار خود را ساخته
کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود و چون انشائی و تفریق ابدان و معنی تفریق ابدان باستقراضی عرفت دانسته شود پس در اول صغیر و در
یکی از دو بار یا صعود بر سطح او و اگر در کبریه است خروج از صغیر بعضی تفریق است فقیر گوید و اگر کودکان است در بازار خروج از کودکان و از غنای او تفریق
و معنی فنامکانی است از بازار که استاده از آنجا خرید میکنند گان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا که
در حدیث ما حکم افراق واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تعلیل الوقوع است و آن کاملستغنی است و در صورت شرط اختیار احتیاج
اختیار مجلس نیست پس خیال از وقت خود عقد معتبر باید کرد و از نظریات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از سبایعین در مجلس مجبور و خیار منتقل شود در بازار
و اگر تنازع در تفریق یا فسخ قبل از تفریق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود و همین او و اگر غلامی را که بر مشتری حق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او
یا خیال مجلس ثابت است یا نه تخمین بر آنکه ملک مشتری است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتهى کلام المصنفی و اللفظ للمسلم و له عندهم الفاظ آخره
و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر و له فی الصحیحین السنن طرق و رواه ابو داود و البیهقی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و عن عمرو

بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البائع والمبتاع بالخیار حتی یتفرقا الا ان یکون
صفقة خیار خرید کننده و فروشنده مختار اند ما دامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و صفقه دست برهم زدن که آواز اید و دست بر دست
کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل له ان یفارقا خشية ان یتقیداه و روانست مرابح را یا مشتری را که بمفارقت کند
صاحب خود را و جدا گردد و از وی و بر نیزه از جهت ترس آنکه باینرازد بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس شتایی نکند و در بر خاستن
از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصراحت تمام و تخفیف گویند مگر آنکه گفته شود
این نمی بخت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف در سبیل گفته گویند قول وی ان یتقیداه دالست بر نفوذ بیع
و جواب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز بقوله بالخیار ما لم یتفرقا و مراد بقول وی ان یتقیداه فسخ است زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد باشد
مفارقت را هیچ معنی نبود پس حملش بر فسخ متعین است و علی ذلک حمل النووی و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آنست که حلال نیست او را اینکه جدا
شود و از وی بعد بیع بخوف آنکه مبادا فسخ بیع اختیار کند پس مراد با استقاله فسخ ناویم است و حمل کرده اند نفی حل را از کراهت زیرا که آن لائق بمروت
و حسن معاشرت با مسلم نیست چه اختیار فسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی
و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتی یتفرقا من مکاتبا و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود
مراد از جای مجلس است و مرویست از ابن عمر که چون مباحث میکرد مردی راوی خواست که بیع را تمام کند بر نیماست و میرفت گامی چند پس رجوع
میکرد بسوی او و این محمول است بر آنکه ابن عمر را نمی فرسیده و این حرم گفته در محل حدیث ابن عمر بر تفرق با قول فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم
می آید حل تفرق برابرست که اگر استقاله برسد یا نه زیرا که اقاله صحیح است قبل تفرق و بعد آن و بن عبد البر گفته قد اکثر المالکية و الحنفية من الکلام لرد
الحديث بما یطول ثم کره و اکثره لا یحصل منه شیء و اذا ثبت لفظ مکانها لم یبق للتناول محال بطلانها ظاهر حمل علی التفرق بالا قول النبی و عن
ابن عمر رضي الله عنه قال ذکر رجل للنبي صلی الله علیه وسلم انه یخذه فی السبع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی
رسول خدا را یعنی حال خود که وی فریب داده میشود و بازی میخورد و ریجا گویند این مرد و جان بن منقذ بود و بفتح حای جمله و بای سوجه بعد نون چرا
بیشتر سیده از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیر هم و کذا لکن اخرجه الدارقطنی

والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که تمتع مقدّمه الی جان راست نووی گفته و هو صحیح گوئیم و این در این باب و این صحیح است و حدیث
عبد الحق و جزیم بن الطالع فی الاحکام بالا اول و تردّد فی ذلک الخطیب فی المبهات و ابن حجر زنی فی التفتیح کذا فی التمهید فقال اذا باعیت فقل
لا خلافة پس فرمود وقتی که بیع و شکستگی تو پس بگو نیست خدای و فریب پس بود آن مرد که میگفت این سخن را خلافت بکس خطری نبوده و تخفیف لام بعد
موجوده یعنی حدیث صحیح و ترجمه گفته اختلاف کرده اند و تصور این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید من در بیع این سخن را تا بفهمانم و بیایم
صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم و بیع باید که فریب نهی مرا و زیان زده کنی مرا و مردم در آنوقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دست میداشتند
برادران خود را آنچه دوست میداشتند و نفس خود را خصوصاً از تنبیه و تفویض بعضی گویند که امر کرد آنحضرت او را بشرط خیار و قصد یزید کلمه بر بیان باعث
اشترط است در روایت آمده که بگو فریب نیست و شرط می کنم یا سه روز را بعضی گفته اند که مقصود در دست نرفتن و غبن و علل اختلاف است در روایت
اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علمای برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود و او را
خیار بعضی گفته اند که اگر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود و بیع و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد نگردد و بیع را باطل
میگرداند خیار را در آن تنبیه میکند و آنحضرت بر آن امر نمیکرد آن مرد را بشرط و تعلیمی گفته که وجه جهان دل است و موافق است آن را قولی در حدیث دیگران است
و دنیا حدیث و در این علم استی گویم مرد حدیث دیگر حدیث حکیم بن حزام است و لفظی از آنحضرت صلی الله علیه و آله است که فرمود باطل و فاسد است بیع خیار را
ما دام که تفرق نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن در اشمال آن را بیکت کرده شود و بیع ایشان اگر بپوشند و در بیع بمانند و بمانند
و برده شود و بیکت ایشان متفق علیه این حدیث مثبت نیامده است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب بحق بیکت است و این ضرر نمیکند و ثبوت اهل
مقصود بیع بی حدیث گفته حدیث اختلاف کرده اند علماء در آن حمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتی که این کلمه را کسی گفته باشد میسر است او را و در آن
بعثت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته که بعثت غبن و قیست که غبن فاحش باشد و غیر مالک احادیث ثبات خیار در صورت غبن نموده اند گوئیم
حدیث باطل است بر خیار غبن و بیع و شکستگی اگر غبن حاصل شود و اختلاف علماء در آن بر دو قول است اول ثبوت خیار بغبن و این قول مالک است
و دیگر وقتی که غبن فاحش باشد کسی را که غبن سلعه یعنی شناسد و بعضی مالکیه تمسک کرده اند آن را با بیع غبن ثلث قیمت است و شاید که ایشان تمسک از آنجا گرفته
که عدم سلامت احدی از طلاق غبن و غالب احوال معلوم است و با علل در عادت سماعت می رود و هر که بعد معرفت آن باطنی بغبن شده این بیع بغبن
نمی نامند بلکه از باب تساهل و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست میدارد و مرد فاعل بیع عمل الشرا
و نه بیع و هر عدم ثبوت خیار بغبن است بنا بر عموم ادبیع و نفوذ آن بدون تفرقه و بغبن و گویند خیار در حدیث باب بنا بر ضعف عقل و بوی و گرایش و بیعت
که او را از حد تنبیه خارج نموده پس تصرف او همچو تصرف صبی مازون باشد و خیار بر او ثبات بود و بغبن گوئیم و مال است برای ضعف عقل او و روایت آمده
و اصحاب من از حدیث انشای لفظ که مردی بیع میکرد و بود و عقل و یعنی ادراک و ضعف آنحضرت که او را تلقین لفظ لا خلافت کرد و این است از حدیث
خدای است پس بیع و شرا را او شرط بود و بعد خدای پس از باب خیار شرط باشد آن عربی گفته خلعت درین قصه تمحیل که در عیب باشد یا مالک یا
در ثمن یا بغبن پس احتجاج بدان و بغبن مخصوصه نتوان کرد و این قصد خاص است که در آن عموم نیست گوئیم در روایت بن سحبی آمده که وقتی شکایت کرد
بسوی آنحضرت از غبن در این را و قول بن عربی است و بعضی گفته اند که چون مرد با بیع یا شتری را خلافت بگفت خیار ثابت نگردد و اگر چه بیع غبن نباشد
و رد کرده اند این را با آنچه در روایت است که بی غبن میشد و شوکانی گفته نام حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد برابر است
که قبول کرده شود و این است متفق علیه و رواه احمد و اصحاب السنن و احکام من حدیث انس و زیاد که در صحیح در روایت یونس بن عمار و عبد الله بن مسعود

وکل ما یسوی من اوروایت کرده اند حدیث باب را احمد و ترمذی و نسائی و ابن جبار و ابن ماجه و حاکم مطولاً و مختصراً و لفظاً بود و او دشامه است و لفظ بیعتی شامه
و للنسائی حسن حدیث الحارث عن علی علیه السلام نحوه و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الربا
ثلثون سبعون بلداً باخرون هفتاد و سه دروازه است ایوها مثل ان ینکح الرجل امه آسان ترین آن در با مانند این است که وطنی کند مرد و در خود را
اشد تشدید است و درین باب چون مرد در آن زمان بغایت بتلا بود و در برابر او افتاده بودند و در وسط استلا بود و آن از باب دنیا و نیست نفس سخت که و نه تسبیح
و تشدید در آن نعوذ بالله منها لهذا فی الترمذی و درین زمانه ابتلا می مردم زیاد تر است از ابتلا می آن زمان تا آنکه صدق این حدیث ابو هریره شد که فرمود و انحضرت
می آید بر مردم زانی که باقی نمی ماند هیچکس مگر خورنده ریاضی از جهت عدم احتیاط و شراط عقد بر وجه شروع خالص از باب پس اگر بخورد و بار بار بیدار از لطف آن
و اثر آن و در وایتی از غبار آن یعنی گردوی رواده احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و از رسیدن تفت یا گردانست که مکل باشد یا کتاب آن باشد یا ساعی آن
و در میان آن باشد یا معالکه کند بار با خوار و خلط شود مال او ببال او گفت عبد الله بن خطای غسیل امالما که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یکدم بیا که خورد
آن را مرد و حال آنکه وی میداند که این رباست سخت تر است از سی شوش زنار واه احمد و ابوالدقطنی و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و قال فی مجمع الزوائد رجال احمد
رجال الصحیح و روی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس م زیاده کرد که گفت آنحضرت سیکه بر وید گوشت وی از حرام پس آتش و مرغ منرا و از تو قریب تر است
بوی و این جا غایت تشدید و توجیح است بر اهل ربا و در توجیه آن گفته اند که اکل با محاربت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است و محاربت با خدا
سخت تر است از زنا و امس و عدد مخصوص پس مکل است بعلم شایع که جزوی کسی آن را ندانند چنانکه در امثال آن و ان اربی الربا عرض الرجل المسلم
و بدستیکه افزون ترین ربا آبروی مرد مسلمان است یعنی در از کردن زبان و در افتادن در آبروی مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر
پنداشتن بناحق و بی مصلحت شرعی و این را با گفت زیرا که عرض مسلمان شریف تر و عزیز تر از مال او است پس ضرر و فساد و در گرفتن آن اکثر او فر باشد و الله اعلم
و در جمل گفته تفسیر کرده اند باقی عرض المسلم بقوله السبтан بالسبه انتهى یعنی ده دشنام دادن عوض یک دشنام گویم خرج ابو داود و هونی بعض نسخه من حدیث ابی هریره
وفیه من الکبار السبتان بالسبه و رواه ابن ابی الدنيا ایضاً و نزل گفته اند ایل علی ان حصیه الربا من اشد المعاصی و اقبح منها استقالة الرجل فی عرض اخیه المسلم
ولمذا جعلها الشارع اربی الربا و بعد الرجل تکلم بالکلمه التي لا یجوز لها الذه و لا ترید فی مال و جابه فیکون ثمنه عند الله اشد من ثمنه فی ستمه و ثمنین زینته هذا
مالا یصنعه بنفسه عاقل نسائی امه السلامه انتهى رواه ابن ماجه مختصراً و الحاکم بتمامه و در حدیث سعید بن زید است که فرمود و انحضرت بدستیکه از ربا
ربا استطالت است و در عرض سلم بغیر حق رواده ابو داود و البیهقی فی شعب الایمان و درین حدیثها دلیل است بر اطلاق ربا بر فعل محرم و اگر چه از باب بای
معروف نباشد و تشبیه سیر با باتیان بر اهل خود را بنا بر سبقت قبول اوست نزو عقلاً و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله
عليه وسلم قل لا تتبعوا الذهب بالذهب الا مثلاً بمثل نفرو شید زرا بر زگر برابر و دخل است در زر و جمیع انواع او از مضروب و منقوش
و جید و روی و حج و کسر و حل و غیر و خالص و مغشوش و نووی و غیره بران اجماع نقل کرده اند و لا تشفوا بضم تا و کسر شین حجه و تشدید فابعضها علی بعض
و افزونی نکنید بعضی آنرا بر بعضی شفت بکسر شین افزونی و سود کردن فی اشفاق بعضی را بر بعضی برگزیدن و افزون و شفت از خدا دست بخی زیادت
و نقصان هر دو آید و لا تتبعوا الودق بفتح و او کسره و او سکون آن سیم و فضه بالودق الا مثلاً بمثل و لا تشفوا و نفرو شید نفروه و نفروه مگر بر ابر
و افزونی نکنید بعضیها علی بعض بعضی آنرا بر بعضی و لا تتبعوا امنها خائباً باخز و نفرو شید از وی غائب را با حاضر یعنی سیر انبده که یکی از مبیع فخر
حاضر باشد و دیگر او عده کند و نا جز بنون مجیم کسره و زانفت و آماده و حاضر یقال انجز الوعد اذا حضره و در روایتی باین لفظ است نفرو شید طلاً را بطلا و نفوا
بنفروه مگر وزن یوزن یعنی مثل مثل متفق علیه حدیث دلیل است بر تحریم بیع زر بر زر و سیمیم با افزونی برابر است که حاضر باشد یا غائب مگر مثل مثل

و این استثناءست از اعم احوال گویا فرمودند و فرمودند این را در هیچ حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل معنی تساوی و در قدر و وزن و بقول خود گفتند
 زیادت و تانکیده نموده و باین گفته اند جلد علماء از صحابه و تابعین عزت و فقها و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این عباس و جماعتی از صحابه
 بآن گفته اند که حرام نیست را بگویند و نیستند بحدیث صحیح لاری الا فی البیة و جوازش از طرف جمهور است که معنی وی اینست که نیستند باشد مگر در نسیه پس مانی
 کمال است نه آنکه همین نسیه اصل است و نیز این مفهوم است و حدیثی بی سعید منطوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ فیه عامست از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از منسوب غیره و همچنین لفظ
 ورق و مراد بنائب غائب از مجلس یا نفع است برابر است که موجد باشد یا نه و عن عبادة بضم عین و تخفیف با بن الصامت رضی الله عنه صحابی
 مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی ذهب بالذهب گفت عباد و فرمود و آنحضرت صلعم فرخته میشود یا بفرو
 طلا بطلا و الفضة بالفضة و نقره بنقره و البر بالبر و کنه مکنه و الشیخ بالشیخ و جوجو و التمر بالتمر و خرامخرا و الملح بالملح و نمک نمک مثلاً
 بحثی مانند باین معنی برابر در قدر رسوا و اعیان تا کیده و بیان مثلاً مثل است ید اید و دست بدست و یکی نسیه و دیگری نقد باشد و در بخا و دلیل است
 بر تحریم تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند اینها چنانکه ذهب بفضه
 و جلد بدم مثلاً فبیعوا کيف شد و پس بفرموده هر طور که خواهید برابر یا زیاده اذ اکان ید اید و قتی که باشد دست بدست و نسیه جائز نیست اگر چه جنس
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر جماعتی است همچنین است که نیستند اندامها مگر در همین جنس چیز پس این جنس منصوص علیه حدیث است و بخصوص
 در حدیث واقع شده و متبدل از این جنس نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهن چون و انواع خوب و هر یکی را علی امتیاز طرا کرده الا اصحاب طواهره که قیاس را
 منکر اند و باراد و همین جنس چیز اثبات میکنند و در غیر آن در سبیل گفته اند اختلاف کرده اند در ماعدای این جنس چه بر روی ثبوت آن در ماعدای وی از آنچه مشارک
 اوست و علت گفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کشید و بران کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کنند که حق اینست که ظاهر بر آن رفته اند
 که جاری نمی شود و با مگر در همین جنس چیز منصوص علیها و قد افردنا الکلام علی ذلک فی رساله مست علیه السلام بالقول المحتمل و نیز اتفاق کرده اند علمای جوانی بر روی
 بر روی که مشارک او و علت نیست بطور تاجیل و تفاضل و مجموع و ذهب بفضه و نسیه و غیر آن از کبیل و اتفاق کرده اند باینکه جائز نیست بیع شیء بجنس او
 و یکی از آن هر دو موجد باشد بکذا نقل الاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صورت اتفاق سه صورت است اول ربوی ربوی که متفق است در ربویت و جنس
 و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العادة فمذا يجوز فیه التفاضل و النساء دوم بیع ربوی بجنس او مثل خطه بخطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم
 خود غیر تحریم اوست بقوله ید اید و درین صورت تفاضل و نسیه هیچ جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و درینها تفاضل جائز است
 کما مثلاً نسیه و این استثناءست از قوله فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کيف شدیم ای من زیاده و نقصان اذ اکان ید اید پس این سه صورت است که قبول تفا
 بران حدیث عباد است مفهوم و منطوق و آن اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین میگفت که مشارک باشد آن را در جنس و لیکن و نفس چیزی باقی است
 و آن اینست که بیع در صورت سوم قول می مسلم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون دست بدست باشد و این مال است بر جواز تفاضل مثل شیء بخطه
 یا بفضه نه نسیه و دست تفاضل و صورتیکه هر دو موزون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و نسیه درین صورت است که کلام سهل شگافی
 گفته و در حاق غیر این جنس باین جنس اختلاف است که آیا ملحق می شود غیر این جنس یا این جنس تا حکم آن حکم این جنس بود و در تحریم تفاضل و نسیه
 با اتفاق و جنس تحریم نسیه فقط با اختلاف در جنس اتفاق در علت بپرگفت فرقه ظاهر بر آن ملحق نمی شود و غیر وی با وی و غیر ظاهر بر آن گویند که میشود بصورت اشتراک
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که جمیع است بعضی گویند اتفاق است و جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و کبیل و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس

و فوجب زکوة است و استدلال کرده است قائل الحاق بحدیث دار فطنی و بنابر از عباد و الناس که فرمود انحضرت معلّم جنیری که وزن کرده شد مثل
 بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیوده شد بکین بجو است و چون مختلف شوند و نوع پس نیست بکی بدان حد اشاره کرد و صاحب تلخیص یعنی مصنف
 بسوی این حدیث و کلام مکرر و بران و درنشان بیع بن بیع است و توثیق کرده است و را ابو زرعه و غیره و جماعتی تضعیف وی نموده و باجمله این حد
 چنانکه دلالت دارد بر الحاق غیر این شش با این شش چیز چنان دلالت دارد بر یک علت اتفاق و دلیل وزن با اتحاد جنس است و از آنچه دال است بر ثبوت
 در غیر این اجناس حدیث ابن عمر است در صحیحین در منی از مزانه و حدیث سلم در خص تمر و دخت و آن دلالت میکند بر ثبوت ربا و حکم و ردیف این علم
 از آن و بجمله دلالت الحاق است منی بیع لحم بجوان و رخصت و در عرایض انتهی لمخا و این ناظر است در جواز الحاق و لیکن راجع عدم است و راه مسلم و وضعی
 لابد است از تنبیهات علت ربا و از تلخیص حکم او پس باید دانست که انحضرت معلّم ذکر فرموده اشیا یستسهل را و فاعده قیاس اقتضای نماید که بر چنین شش این اشیا
 باشد و رعایتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شمای است خواهد بود و پس لابد است تفقیص علت مؤثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقها را مالک
 مختلف شد شافعی علت مؤثره و زوہب فضا نقد را داشته است و حکم مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخلاص و صاف این دو چیز است و آنرا
 اثری است در احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره و ریشای باقیه طعومیت است خواه تفکیک باشد خواه اقیات یا تا دوی زیر آن خط و شعیه ذکر کرد و آن
 باشد طعام حجاز بود و تمر ذکر کرد و در وی معنی تفکیک بود دست و ملح ذکر کرد و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم است اصلاح مزاج مثلاً و مالک و ابو حنیفه
 نقد را داشته است و در این باقیه اقیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقیات است و قیاس کرده نمی شود و غیر ملح را از ادویه زیرا که حاجت در اقوات
 ملح واقع است و نیز آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه و راویدین وزن و جنس و در باقیه کیل و جنس است و قیاس فقیر از آن نا مایه است
 مالک بیشتر است و از لفظ حدیث معلّم شد که اگر طعام را بمقابل همان جنس فروشد اگر وجودت و در داریت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع نکاست
 الا در صورت ممانکت کیل و تقابض و حلول از شتر ایا تقابض معلّم شد و اگر جنس دیگر فروشد مثلاً گندم بچوب ممانکت شرط صحت بیع است و مغایرت جاز است
 و تقابض شرط صحت بیع است پس یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فخر و اما ممانکت اعمیای باید و معتبر عادات اهل حجاز است و در عهد
 انحضرت صلی الله علیه و سلم هر چه در آن عصر کیل بود مانند نظم ممانکت او دانست که و کیل سادوی باشد اگر در وزن تفاوتی داشته باشند و بر چه در آن عصره وزن
 مانند شمر متبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص که در منی از بیع رطب بر طب آمده است معلّم شود که معتبر ممانکت در وقت کمال شمی است
 یعنی وقت رسیدن او بجاالتی که بنی آدم از آن چیزی بخواهند و مقاصد جزئی برای اعراض طاریه قلیل الوقوع اعتبار ندارد و پس کمال خط و شعیه وقت بیع و تقا
 از قین است و وقت کمال طب غن و وقت تمر در است است الارطبی و غنی که تمر و زیت نبی شود و پس آن فروخته نمی شود و اسلاما بیعت شمول نبی و در قوی
 ممانکت این نوع در حال طهیت و غنیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده میشود و پس معتبر ممانکت است در عادات
 ازین و و حالت و جنس دانسته میشود و اتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود و با اختلاف اصول مانند دقیق خط و دقیق شعیه و درین سسم و زیت
 و ممانکت آنچه آتش در وی مانده است بطلع یا قلی معتبر نیست و فیه ما فیه زیرا که ممانکت در هر چیز دیگر نیست و ممانکت معتبر و نیز نیست که مراد بنی آدم باشد
 و آن عادت ستم و باشد در میان ایشان انتهی و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذّاهب بالذّاهب
 و زنا بوزن منصوب است بر حال مثلاً بمثل و الفضة بالفضة و زنا بوزن مثلاً بوزن مثلاً بوزن مثلاً بوزن مثلاً بوزن مثلاً بوزن مثلاً بوزن مثلاً بوزن مثلاً بوزن
 مانند باشند یعنی برابر فروخته میشود و بالفروشدن زنا دانسته می شود با پس یکسره زیاده که در باطلب زیاده که در پس آن سب است گیرنده و در هنده در وی برابر
 و راجع از کتاب گناه حرام در حدیث دلیل است بر تعیین تقدیر بوزن و نیز بر خص تعیین بلکه لابد است از تعیین که حاصل میشود بوزن و راجع از حکم و در شکوه این حد

لا از ابی سعید مروی از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثی است و در آن تصریح است بخریم با فضیلت و این نیز به سبب مجوس است مروی است
از ابن عمر جواز آن مع رجوع و در رجوع ابن عباس اختلاف است و مرویست جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و حذوفه بن الیه
و استدلال کرده اند بجزایر با فضل بحديث اسامه بن زید و غیره با لفظ انما الربا فی الغنیه مختلف گفته علی بر صحت حدیث اسامه متفق اند و جمیع میان
او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اوله با الا غلطه الشدیدة التحريم المتوعد علیه بالحق
الشدید است و نیز نفی را باین حدیث مفهوم است و در حدیث باب بنطوق انتهى و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی با می فضل الزبیری
از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این عام است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بنطوق حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هريرة
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خبیر بربطیکه بر گاشته آنحضرت مروی را بر نیز و تماش سواد یفتح
سین و هاء و تخفیف و او و وال علیه بن غزیه یفتح غین معجمه و ز و افتاة تحفیه بر وزن عطیه بود و می از انصار است حکاه الحلی عن المدائنی و ذکره الخطیب فی
بشواته و قال قبل ملک رج معصومه کذا فی التلخیص نجاء بتم جزیب پس آورد آن مروی و آنحضرت خرامی نیک سره جزیب جزیب و نون و موحده
نوعی اجد و از تر وزن عظیم گفته انطییب قبل صاحب گفته اند آنکه زوی و شفت از وی دور کرده باشند و قبل آنکه مختلط بغیر خود نباشد فقال رسول الله
اکمل تمخیر خبیر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرامی خبیر همچنین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تمخیر همچنین ای رسول خدا
انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعین بر بستیکه یا یکمیر نیم گاهی یک پیمان را ازین بود و پیمان از تر و دیگر و الله اعین بالثلث و یکمیر نیم گاهی دو پیمان را بر سه پیمان
فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که بایست و وجع الجمع بالذاهم بفروش همه تمخیر که مختلط بنیکه بدو جنیب و دی است بدو تم
جمع یفتح جیم و سکون میم تم مروی که مخلوط کرده میشود و سبب و ارات خرابیغ بالذاهم جنیبا پس بر بخر بدو تم تم جنیب یعنی جید را تا بالازم نیاید
و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در تر از و مانند این یعنی تم و مانند آن از کیلایات است که به پیمان می فروشد و در روز و نات که به تر از وی کشند
پنا که ذهب و فضة می فروشد نیز همین حکم است که جید را بروی بر یا و می فروشد بلکه دی را بدو تم بفروشد و بآن در اتم تم جید را بفروشد و گندم وجود و عرف
شرع نیز یکیل اند اگر چه درین دیار بوزن می فروشد و روی و جید و باب برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در بیع جنس جنس تساوی و سبب
برابر است که وجود و ارات متفق باشند یا مختلف و بر یک همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرقی در میان کیل و موزون درین حکم
و تخفیه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل و معین نیست بیع آن بوزن تساوی بلکه لابد است از اعتبار کیل و تساوی آن از روی کیل
و همچنین درین عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است بیع آن کیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل است که روی
نیز و بعضی ایشان وزن رواست و می گوید که مالک دریافت میشود و بوزن در هر جنس و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را بعبادت بلد و اگر چه مخالف
آنوقت باشد و در صورت اختلاف عاوت اعتبار را غالب کنند پس اگر چه در امر مستوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل فروشد و حکم موزون باشد
اگر بوزن فروشد و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت معلوم او را امر بود بیع فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام بکم نمود و او را
معدود داشت بجهت جهل و یا کین ابن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت فسخ عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مرویست
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصیر از سعید بنانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را بایست و رو کرد آن را
گفت و بخیل که قصه متعدد باشد و آنکه روی روایت نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز تفریق بنفس باختیار فضل و لم یسلو
و کذا لک المیزان و سلم است بتقدیم کند یک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می بفروشد

تفاضل در آن ربای باشد. چون فروختن آن خواهند باید که بدایم فروخته عوض آن جیب بخزند و معنی گفته از اینجا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل
نفع که در این منظور است مقصود باشد از اعتدای صحیح مستقل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود و آن قصد و تشبیه داد و نشود و او را برابر با و این جان
از مافات قواعد است هزاران سائل خلافیه بر آن تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند و مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی معتد
عقد را و گاهی قصد عاقد را و آنکه امام احمدین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرم نظام کرده است و الله علم آنچه برین فقیه ظاهر ساختند و این باب است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو علم را تلقین فرمود و علم شریع و علم مصالح و ممانعت هر دو خبر داد و لیکن شریع مضبوط تر است و در امر معروف و نهی منکر
و باز خواست ولات و حکام جهان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شریع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شریع گاهی
مقصود از آن مسیح ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر بآن تعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سیم فاسد است از عالم آنکه در
هر فردی مسلمتی یا فساده بوده باشد و الله علم پس در حیلها که عقاید صحیح باشد باعتبار علم شریع و اخذ نیست تفصیل است اگر کسی فساده رسانیده مواخذه
و اگر رسانیده و از این مقصد برات بر شریع کرده است مواخذه خواهد شد انتهی و ازین حدیث استلال کرده اند بجزا حلیه در بندوی که معامله معروف است
در هندوستان و فقهاء آنرا کرده نوشته اند زیرا که از باب قراض است و نفع بر قرض است و این عالم درین مان بسته صورت میشود و یکی آنکه بالغ را بقصد
فرویند کم نه زیاد و در صورت بیع شبهه را نیست و هم آنکه کم ستانند و زیاد نویسند سوم آنکه زیاد گیرند و کم نویسند و این هر دو صورت صحیح است و در آن
یا گرفتن و لیکن طریق خلاص از آن آنست که مثلاً اگر بپندوی صدر و پیمیکند و ده روپیه بپنداون آن لازم می آید باید که دو روپیه کم صدر و پیمیا جرم بدید
و دو روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه بفرود شد که در صورت بنا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود و همچنین اگر مهاجر چیزی از صدر و پیمیا
که بپندیش بچرت گویند علاجش آنست که مثلاً در پندوی صدر و پیم پنج روپیه واپس میدید باید که نه روپیه نقد بدو پنج روپیه را فلس کنانیده عوض ده روپیه
و ده روپیه خود بگیرد و شاه رفیع الدین بلوی هم گفته علما در کراهت سفایج تدبیری نوشته اند که اول ساجو کار را مبلغ بی شرط بپندوی قرض بدید بعد از آن بگوید
این قرض را بفلان کس و فلان شهر بدو و این مضمون نوشته بدید زیرا که کراهت چند نویسند و این جهت است که باین قرض منفعتی بخود میکشد یعنی ایمنی از
خطر راه و هر وقت که در وی منفعت این کس شرط باشد شبهه را دارد و چون منفعت شرط نباشد یعنی متحقق نگشت انتی و عن جابر بن عبد الله
رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر لا یعلم مکیها باللیل المسمی بالتمر نمی کرد آنحضرت
از فروختن توده از خرما که دانسته نمی شود و پیوده نشده یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است کیل معین از خرما یعنی یک طرن توده از خرما باشد و طرف دیگر
چند کیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاد تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالاتر از آن رواه
مسلم و در هر یک حکم فاسد که در وی النسائی نحوه و در بخا و دالت است بر عدم جواز بیع گای بعد از علم شوکانی و محقق گفته جائز نیست فروختن جنس جنس وی با عدم
علم بهر ایر بودن هر دو انتی یعنی بنا بر وقوع در احادیث صحیح لفظ مثلاً مثل سواد و سواد و وزن با وزن و بنا بر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم
جواز بیع شئی مگر بعد از علم بمائیت و مساوات و در سبیل گفته لا بد است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معمر بن
عبد الله بن قیس سمع من سکون بن و میان آنها رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام
مثلاً بمثل گفت معمر بن قیس که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومکنا الشعیر
و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شبای سته است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص فرکر و مذکور است تقریبی کرد
و اگر آن شده باشد و در سبیل گفته ظاهر لفظ طعام شامل هر طعامی است و دالالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاضل و اگر چنین مختلف شود و ظاهر آنست که بیع

اکثر است و حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی التلاوه و وازده وینار یا زیاده است صحیح نیست زیرا که لابد است که منفردا کثیر از صاحب باشد
 بلکه ما را از آن منفرد و مقابل صاحب باشد و جواب داده اند ما نعنین با نکه و حدیث دلالت است بر علت نمی که عدم فعل است چنانکه گفت ائمه
 حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حتی با قائلین عدم صحت است و شاید که حکمت نمی سد و بید و قیوم تفاضل و در جنس نبوتی
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بفصل و اختیار مساوات بکلیل و وزن و عدم کفایت بطن و تغلیب و مالک قول ثالث است درین سلسله که آن از بیع
 سوف محلی بدیه است چون ذریع و بیع تابع غیر خود باشد و تقدیر آن ثبوت و ما دون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را با نکه این است
 که جنس مقابل بجنس ثالث با کثیر از آن باشد که آن غایب و مکتوب جنس مخالف خواهد بود و اکثر و غالب احکام نازل بمنزله اکل است پس گویند که بیع این
 جنس بجنس نمی نگردیده است و ضعف و کاکت این تعلیل غیر مخفی است و این حرم این قول را از او زاعی نقل کرده اند مالک گفته اند فاسد من القول
 لا دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسنة و لا رواية سقيمة و لا قول احد قبله و لا راوی له وجه الاحتیاط انتهى و اضعف ازین قول رابع است که جواز بیع است
 بذهب علقا برابر باشد یا کثیر یا بیشتر و گویند که فاعل این قول حدیث غلامه را شناخته و او را مسلم و ابو داود و ترمذی و بیهقی لفظ ابو داود و ترمذی
 تخريج مسلم و صواب نگرداگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و لا عند الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره و حدانی بعضها خرو و ذهب فی بعضها ذهب و بیهقی بعضها
 جوهر و ذهب فی بعضها خرو و بعضها ذهب فی بعضها اثناعشر و فی الاخری بسببه و ما نیز و جواب داده است بیهقی ازین اختلاف با عدالت راوی
 که آنها کانت بیو عا شمد با فضالة و هم درخص گفته جواب است و یعنی با صواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است در آن خلافی نیست و آن نمی است از بیع مال فیفصل و اما جنس و می و قد شری می پس نیست تعلق
 بدان حدین حالت آنچه موجب حکم با اضطراب باشد و لائق درین وقت ترجیح است میان روایت وی اگر چه ممکنان ثقات باشند پس حکم بصحت
 روایت اخف و اضبط ایشان باید کرد و روایت باقیمین شاذ باشد نسبت بوی و این جواب پاسخ توان داد و حدیث جابر در قصه حمل و مقدرا
 شری می و استند الموفق و عن سسی بن جندب رضي الله عنه صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان النبي صلى الله عليه وسلم
 فخر عن بیع الحيوان بالحيوان بدرستی که آنحضرت نمی کرد از بیع حیوان بحیوان نسبه بطریق نسبه نسبی بکسر نون و فتح آن با کسرون سین
 و گاهی فتح و همدون را و کسره سین را بعد از وی پا و بعد از وی هیره و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است و بعضی گفته اند
 یک جانور بمقابل دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن بیع و شری درست است و مذیه بمقابل است الا
 سید بن السیب که تخیر می این بیع رفته است و در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه شتر را برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید تیسار کرده است
 آن را بر طعام و اما بیع حیوان با حیوان نسبه پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اتحاد جنس اختلاف آن و بودن حیوانات
 از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع جایز نیست انتهى گوئیم حدیث دلیل است بر عدم
 صحت این بیع و لیکن معارض است روایت ابی رافع که آنحضرت شتری بکسر نون گرفت و در وقت قصار با می داد و علماء در جمع میان این با اتحاد
 مختلف اند گویند مراد بحدیث سمره آنست که از هر دو طرف نسبه معا بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و این تفسیر کرده است
 آنرا شافعی چنانچه درین حدیث ابی رافع و حقیقه و حنا که گویند که این حدیث نا صحیح است ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ ثابت نشود
 مگر بدلیل جمع اولی تر است از آن و ممکن است بقول شافعی و سوادوست آنرا صحابه نزد بخاری گفت خرید کرد و این عمل یک اصل را به ایجه شتر
 در حالیکه لازم کرده بود و خود که برسانه آن شتران را به صاحب آنها در بده و خرید کرد و رافع بن خدیج یک شتر و دشت و داد و ایکی از این هر دو شتر

شتر و گاو و یا مرغ و گوسفند و بقیه و در یک شاة بدو شاة تا اجل و پسیدام مالک بن شهاب را از فروختن و جانور بمقابل
یکی تا سیصدی گفت ابن شهاب هیچ مال نیست بآن و در یوطاست که فروخت علی بن ابی طالب شتری را که از آن بود و خوانده می شد و عقیقه بمقابل
بست شتر تا سیصدی یعنی بوجه زانی و اما فروختن لحم بمقابل حیوان پس در آن هم اختلاف است در صنفی گفته جماعه تحریم آن قائل اند و البیه
و حسب الشافعی بحديث ابن المسيب أن حديث هر چند مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بدان واجب گشت و لهذا شافعی مرسل است
ابن المسيب را با متصلات دیگران هموزن بشمار و جماعه دیگر با بحث آن قائل اند و البیه ذهب ابو حنیفه و اصحابه و اختاره المزنی من اصحاب الشافعی
زیر که حیوان از ربویات نیست بلیل آنکه یک حیوان را بمقابل دو حیوان می توان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربویست یا غیر ربوی با وجود
احتمال زیادت و نقصان جائز است و در شرح و قایه مذکور است که هر گاه حیوان را بحم حیوان بفروشند و هر دو متحد محسب باشند پس این بیع درست
مگرد و صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا که زائد در مقابل سقط واقع شود و همین است محل حدیث نزدیک ایشان آسن نزدیک فقیر است که این
حدیث را محلی و دیگر است مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوشت حاصل شود قصاب گوید بست ظل پس این شخص گوید که این گوشت را
بمقابل بستم ظل از لحم گیر اگر زیاده ازین براید پس آن از آن تست و اگر کم براید نیز از آن تست و این نوعیست از قمار در خصوص حدیث موافق
قیاس است و لهذا علم انتمی گویم هر ادب حدیث ابن المسيب روایت ابی الزناد است از وی که مالک و یوطا آن را ذکر کرده و لفظ وی نیست که بعد از بیع
میگفت که نمی کرده شد از بیع حیوان بمقابل گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید را که خبر ده مرا از مروی که خرید کرد شتری بمقابل ده بز گفت اگر خرید کرد
آن را تا نخر کند او را پس من است خیر درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد هر کسی را که در یافتن من از اهل علم منع میکند و نماز فروختن حیوان با گوشت گفت
ابو الزناد و نوشت پیش در عمده نامهای عالمان در زمان ابان بن عثمان و هشام بن سمیع که منع بکنند مردان را ازین بیع و شرار و اهل المغسده
یعنی احمد و ابو دود و قریظی و نسائی و ابن ماجه و نیز دارمی و صححه الترمذی و ابن الجارود و واخرجه احمد و ابو یعلی و ایضاً فی المختار کلام من پیش
الحسن بن سمره و قریظی گفته صحیح است و غیر وی گفته را با ش ثقات اند ما که آنکه حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند بجهت نزاعی که در سماعت حسن بن سمره
لیکن روایت کرده است آنرا ابن حبان و دارقطنی از پیشان عباس و رجال سی ثقات اند ما که آنکه بخاری و احمد ترجیح ارسال وی کرده اند و واخرجه
کر و آنرا ترمذی از جابر بن سنان و ابن واخرجه عبد الله بن احمد بن حنبل و ابی یوسف و الطحاوی و الطبرانی عن ابن عمر و هو یضرب بعضاً بعضاً
و عن ابن عمر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا ابتاعتم بالعینه گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را
میفرمود و وقتی که خرید و فروخت سازید شما بعینه که بعین محله و کسره ثمانه تحتیه فروختن بازرگان کالای خود را بعین معلوم تا یک مدت بخریدین و
آن کالار از آن کس کمتر ازین قیمت تا کثیر بدهد و باقی مانده بوسی شد بعینه بجهت حصول بعین یعنی نقد و روی و بجهت عود بعین مال بائع بسوی بائع
واخذ قراذ ناب البقی و اگر فقیده شما و مای گاه این را کایه است از بازماندن از جهاد و بخرش و رضیتم بالزرع و راضی شدید شما بکشت و این کنایه است
از آنکه بجهت و نعمت اینان و زمین زرع و حرکه ایجهاد و ترک داد و جهاد و آنکه افضل تجارت و مثل شرائع اسلام است و باقی است
شرعیت آن تا يوم القيام سلطان الله علیه که در آنجا گردانند خدای تعالی بر شما نزاری را که نایه است اگر دانیدین خدای تعالی ایشان را ذلیل
بسط اعدا بنا برنجی در دست از غلچه قهر نزل بضم ذال مجر و کسر معنی اتمان و ضعف لا یزعه شیء حتی ترجعوا الی دینکم کاشکان خدای
و ناقة انی را هیچ چیز تا آنکه برگردید شما بسوی دین خود یعنی تا رجوع کنید بسوی اشتغال با اعمال دین عموماً یا جهاد و صائراً که افضل اعمال دین است
و این دولت از ترک وی مسلط شده و لهذا علم و دین عبارت از جبر بالغ و تفریع شدید است تا آنکه این را بمنزله توت گردانیده و در وی نیز جبر است

بر جواد و حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینه و باین رفته است ابو صفیه و مالک و احمد و بعضی شافعیه علما با حدیث و گفته اند روی تفویض است
 شارع است که منع از بیع است و سد ذرائع مقصوده قرطبی گفته زیرا که بعضی این بیع مودی میشود و سومی بیع غیر مودی بطریق تفاضل و می باشد
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی معلوم بیع الجمع بالدرهم ثم بیع بالدرهم ضیاع گرفته و گفته که این است
 بر جواز بیع عینه پس خریدن این بائع آنرا و عود که در عین مال او بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در تمام احتمال تفصیل نکرد این ال است
 بر صحت بیع مطلقا بر برست که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جامی احتمال جاریست مجرای عموم در مقال و نموده اند به شافعی است
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای توصل بسوی عود او و زیادت رواه ابوداود من روایة نافع عنه و فی اسناد ه مقابله
 زیرا که در وی اعمش است و وی مدلس است و در سبل گفته و رسندش ابوعب الرحمن خراسانی است و نام او ائحق است روایت میکند از عطای خراسانی
 و نهی و نیز آن گفته اند من سنا که و لاحمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان بهمانکه اخراج کرده اند
 از کتاب الزهرا و احمد گوید که وی واقف نشد بر سنده و تحقیق گفته نزد من اسناد حدیثی که ابن القطان تصحیحش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن بیع با
 وی ثقات این حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مدلس است و ذکر نکرد و سلمی خود از عطا و عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس باز باب مدلس
 تسویه باشد با عطا و این عمر پس رایج گرد و حدیث بسوی اسناد اول خود و آن شهر است انتی و مدلس تسویه است که حدیث را
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضعیف و ضعیف از قطع شود و سنا و مستوی گردد و گویم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و غیر روایت کرده اند
 و ال است بر منع از بیع عینه روایت ائحق بسوی از زن خود که وی در اند بر عایشه و در اند همراه وی ام و ازید بن ارقم و اغتاسی مادر و نانی و غیر
 من غلامی را بدست زید بن ارقم بهشت سدد و هم بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد نفقه گفت او را عایشه بد چیر نیست آنچه خریدی و آنچه نزد من تحقیق
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه توبه کند و آخر جدال اقولنی و رسندش غالیه بنت ایفغ است و مرویست از شافعی است
 صحیح و مقرر داشته است کلام او را بر کثیر و در ایشاد شوکانی گفته و در است نهی از بیع عینه بچند طریق و عقده کرده است بر این آن بهی بانی در سنده
 و بیان کرده است مثل آن انتی گویم صحیحی که و آورده است در ذوم بیع عینه همین حدیث باب سنا پس این و حسن ابی امامة عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع بخیه شفاعته کسک شفاعت کند مرد برادر خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و سایر و غیر ایشان و احکامه
 له هدیه علیها پس میفرستد وی را آنکس را پیشگامی بنا بر آن شفاعت فقها پس قبول کند آنکس آن پیشگامی را فقدا فی اب اعظیما من
 ابواب الیها پس تحقیق آنرا آنکس در می بزرگ را از درهای ربا این خود رشوت بود اما را بخواند آن را بجهت بودن او خالی از عوض در وی است
 بر تحریم هدیه و بر این شفاعت و ظاهرش بر برست که قاضی آن باشد نزد شفاعت یا غیره فاصد و تسویه او بر باز باب استعاره است بنا بر شنبه بیان
 هر دو زیرا که ربا زیادت و مال است از غیره و در مقابل بعضی و این مثال است و شاید که مراد این است که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انفاذ
 مظلوم از دست ظالم یا باشد و مظلومی همچو شفاعت نزد سلطان در توفیق ظالم بر رعیت که در صورت اولی واجب است و اگر فتن هدیه برین محرم
 و در صورت ثانی مظلوم است و بعضی هدیه در مقابل وی مظلوم را و اما اگر شفاعت در امری سباج است پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد
 زیرا که این مکافات بر افسان غیر واجب است و تمیل که حرام باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و بسیار است بروی مکافات نتوان گرفت
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد ه مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعب الرحمن مولای شامی ایشان است
 و در وی مقال است قاله النذری گویم در نیز آن است که گفت احمد روی عنه علی بن زید اما حایب و ما را با الاس قبل القاسم و گفت ابن حبان

همچو محتاج سلطان که بدید سید بکویل و در بان او و هر که پیش او قدری دارد و نظر درینجا بر فعل بدگمانی است که قصود دست گرفتن حرام است
 همچو اعانت بظلم و سی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت تعیینه این بشود است که اشک
 نیست در تحریم آن و اگر فعل سباح بود نه واجب نه حرام درینجا باید دید که اگر در آن فعل محنت نیست که بقیه مال برین مقدار فعل با جرت می گیرند چنانچه
 و کالت بخدمت و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال داین در می اجرت است و اگر بیج محنت نیست همچو گفتن
 یک کلمه و مانند آن که از وی بسبب جاه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است این طبیب عوض را بر کلید واحد و تعیین مرض یا تعلیم راوی
 زیرا که این مقدار عمل غیر مستقیم است مثل جبه خردل جائز نباشد اخذ عوض بر وی و حال آنکه علم از وی منتقل نشده اما بعضی علمها است که اگر چه اندک است
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مانی اندک آید اما مانی از وی دقت است مثل و کردن کجی تیغ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود اگر بر اینها اجرت گیرد
 بکن نیست رابع آنکه قصود وی محبت و ستیاس و تود و تانک و دت بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدید است که تحب است و دانا و دنا
 و آثار فضیلت او واقع شده و خا هس آنکه مطلب محبت باشد اما از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل بنیل امانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این
 جاه از جهت علم یا نسب بود و امر و روی اخف است لیکن او مکروه است مشابه بر شروت اگر چه بظاهر بدید است و اگر جاه او به لایت و تقنا و حکومت
 و غیر آن از اعمال سلطانی است که اگر این بدید نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدید است اما بحسب مانی شروت است زیرا که
 اگر چه درینجا غرض معین بحسب شخصی نیست اما جنس غرضی معین است به معلوم است که غرض از طلب لایت چه چیز است و از برای چه است
 پس انمعنی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر چه است این شدید است و نزدیک است بر شروت و حرمت و اختلاف است در حرمت او
 و تشدید امر و روی بسیار واقع است انتهی و ختم کتاب آداب الصالحین بر همین مسله بوده است فلیعلم والذی له فی و صححه و رواه احمد فی المصنوع
 و ابن ماجه فی الاحکام و الطبرانی فی الصغیر قال البیهقی به اکثر الثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و ابن حبان و صححه از حدیث ابو هریره مثل حدیث
 ابن عمر رضی الله عنهما و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر ان یخففوا حبشاً بکبریتیک
 آنحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را فنفدت الابل پس تمام شد و شتران فامر ان یاخذ علی فلائص الصدق پس امر کرد
 او را که بگیرد و شتران را و بخرد و آنرا بر شتر مادی زکوة قلو ص ناقه جوان و قلاص و قلاص جمع فلائص یعنی چون شتران صدقه بایند بدهند
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت ابن عمر و پس بود من که یکبار قسم یک شتر را بدو شتر تا وقت آمدن شتران صدقه
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقتراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز و این قول شافعی و مالک و جاهل علمای سلف و مخالفت است
 علامه مذکور حدیث و با آنکه اصل جواز او است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طمی او است که این جائز نیست و برای غیر مالک و طمی جائز است همچو جام
 وزن دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هو لا بن جبر و او را دوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث
 را و قول ایشان است و گذشته دعوی ایشان منسوخ را و عدم صحت او و در بد تمام واقع شده که حدیث ابن عمر و در قرض حیوان همچنان است
 که ذکر کردیم و چون رجوع بکتب حدیث نمودیم در سنن بیهقی باین لفظ یافتیم بعد سیاق و سی حدیث را با سنا و خود قال عمرو بن حریس بعد از حدیث
 انما بارض لیس فیها ذریه و لا فضة فنبیع البقرة بالبقرین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اجنحوا حیوانات حدیث
 و در لفظی این است فامرنی ان یتباع ظمرا الی خروج الصدق پس سیاق حدیث اول وضع است و آنکه در بیع است و لفظ ثانی صحیح است
 و در آن و چون انمعنی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان و حیوان بیع است و حدیث نمی از فروخت حیوان بیع و طمی

منسبه چنانکه گذشت نماز اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان بجهت صحیح شده است جواز آن از آنحضرت معلوم و ذکر
 کردن مصنف این حدیث را درین باب دلالت بر آنکه نیست ربا در حیوان و الا باب آن قرض بود و توریشتی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از ربا بود و انتهی گویم و چه مصنف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقال
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شایده آن اند مثل حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و آخر بر سلم ایضاً صحیح و در سلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت صفیر ابسفط سر از جیزی
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر در حدیث آنست که وقت
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن نسخ است تنبیحاً
 از نسخ گذشت و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان بجهت ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابو داود و الدارقطنی و فیہ ابن اسحق و قد اختلف
 فیہ و لکن از زود البیهقی فی السنن و فی الخلافات من طریق عمرو بن سعید عن ابیہ عن جده و صحیح و رجال سندش ثقات و عن ابیہ
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن یکمیکه و عنه یگفت قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن النبی ابنته گفت نمی کرد
 آنحضرت از بیع مزاینه بضمیم و نیز اوقع موصوده و نون شفق از زمین بمعنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان بیع غیر حائطه بیع مزاینه آنست که بفرو
 شیوه بستان خود را ان کان غلایه بتم کیلا اگر باشد بستان و درختان خرما بفروشد میوه آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق
 بیع و ان یعنی ده بیانه را که بر درخت اندازده شده است بده بیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیبیه بزیب کیلا و اگر باشد بستان
 و درختان بر بفروشد با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان ذرا
 ان بیبیه بکیل طعام و اگر باشد حائطه بکشت بفروشد به بیانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است با نچه در خانه است لقی عن
 ذلک کله نمی کرد و آنحضرت از ان همه که مذکور شد بیع خرما و نگو بر درخت و چه غله در کشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و باغ نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کن لکن از ان نمی کردند و مزاینه ناسیدند که بمعنی دفع است و در روایتی این لفظ
 آمده که نمی کرد و آنحضرت از مزاینه گفت آنحضرت یارادی و مزاینه فروختن میوه است که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک به بیانه معین اگر زیاده براید بر
 من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول باغ است
 اگر مراد بیان تر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی نموده کور است و در ثانی نموده قانیه و مقصود عام است
 و تخصیص بطریق تمثیل است انتهی متفق علیه در سبل گفته ثمر درین روایت بمنشأه و فتح میم است شامل طبع غیره و مراد آنست که در اصل خود در طبع
 باشد ازین امور مذکوره و مراد بکرم جنب است و علما و تفسیر مزاینه مختلف اند و گذشت که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد
 و نه وی ماعرف است و مراد رسول این عبد البکر گفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معامله مزاینه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق
 غیر وی با وی است از آنچه با نتر نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر الحاق در حکم آن بنا بر شاکرت در علت و آن عدم علم تساویست با اتفاق
 و جفس و تقدیر و اما تسمیه بلیحق بمزاینه پس الحاق در اسم است و صحیح نباشد مگر ثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم و سئل عن شری الثمر یا لوطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

خشک بخرا می ترخمر خرا می خشک را میگویند و رطب بضم راء فتح طار خرا می تر و رطب بفتح راء سکون طار به باشد میوه و جز آن و در سبل این نظر آید و در
 هر یک از رطب و التمر و حاصل هر دو یکی است فقال اینقص الرطب اذ ابلس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود و خرا می تر و قتیله
 خشک میگردد و قال انعم گفتند آری کم میشود و فنی عن ذلك پس نمی کرد آنحضرت از خریدن تمر بربط از جهت آنکه در مایه علم مساوی و کمتر
 علماء هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز برین اند اما ابو حنیفه جائز میدارد و بیع رطب به تمر زیرا که رطوبت و بیوست بمنزله صفت جودت و در اوست
 و ثابت شده است که بید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکذا فی الترمذی و لیکن منعت تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد بر ابو حنیفه حافظ
 ابن القیم و اعلام الموقعین گفته مثال بیست و سوم و سنت ثابته محکم است در نمی از بیع رطب به تمر بهشتا باز قول ویه عالمی و اصل الله البیوع بمقتضای
 از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند و یک جنس بر هر دو تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و قیاس
 نظری درین قیاس یعنی آنرا مصادم سنت با عظم مصادم و با آنکه فاسد فی نفسه است این بر دو یک جنس اند یکی از یک و دیگر قطعا بنا بر اینست و بی بیایند
 که ممکن نیست فصل تمیز آن دو ممکن نیست که در مقابل این ابرار رطب را گردانند و وجهی که مساوی شوند بر دو نزد کمال چنان سخن و حساب است پس منع از بیع
 یکی بدیگری محض قیاس باشد اگر چه سنت بدان وارد نشده و برابری و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنسبه واجب التسلیم
 و الا فیا دینا که تسلیم سائر اصوص محکم واجب است و از عجب است در این سنت باین عوی که مخالف قیاس اصول است و تحریم بیع است
 بمسهم و دعوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی میداند که جریان ربایان تمر و رطب با قرب است بسوی ربایان و قیاسا و مقولاً از جریان
 وی در میان گشت و سهم انتهی و کمنا در مصنفی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیع چیزی از سطومات بجنس آن که یکی از آن تر باشد
 و دیگری خشک مانند بیع رطب یا تمر و بیع عنب یا زریب و بیع گوشت خام یا گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینقص تنذیر است بعلت
 حکم و همین است قول اکثر علماء و سبل شافعی و مالک صاحبین بهین طرف است و جائز نوشته است ابو حنیفه تنها انتهی و از منوطای مالک معلوم شد که
 حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است
 گفت بیضا پس نمی کرد از آن و گفت شهیدم آنحضرت را انعم در مصنفی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلست جی است رشتا
 جو که پوست بران نباشد و آنرا جو بر نه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا در اینجا سلست تر است قبل از آن که خشک شود و بغوی گفته این البیوع است یعنی
 حدیث و الله اعلم و راه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزيمة و الحاکم و الدارقطنی و بیهقی
 و البزار و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک و تعلقیق کرده از داود بن الحسین بجهت
 آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از داود و کرده بعد راسی وی بران قرار یافت که از شیخ وی تحدیث کرده باشد
 ابن المدینی گوید که پدرش حدیث کرد بان از مالک تعلقیق وی از داود و مکرر مع والدش از مالک قدیم است ثم حدیث به مالک عن شیخه فصیح من طریق
 مالک و هر که اعلال وی بجهالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رو کرده اند بآنکه دارقطنی گفته که وی ثبت ثقة است و گفت مندری خود وی عنه
 ثقات و قد اعتمد مالک مع شدة نقده حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فيه و حجت قائم است تصحیح این را بر محمد بن و سنت مقدم است بر قیاس مصنف
 و تخفیف کلام لم یویل درین حدیث آورده فلیرجع الیه و عن ابن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی عن بیع الکالی
 بالکالی نمی کرد و آنحضرت از بیع کالی بکالی بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلام یعنی تاخر مصنف و تخفیف گفته کالی مضمون است و گفت حاکم از ابو الولید
 حسان که آن بیع نسبه بنسبه است و کذا نقله ابو عبیده فی الغریب و کذا نقله الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرده بیعتی از نافع که آن بیع بین برین

وقد رواه الشافعي في باب الخائف مما يجب به البيع بلفظ نهى عن بيعه
 ما دين الدين انتهى يعني الدين بالكسر يعني يسير يسهل وهو مبيع ومو كوف كالي بكالي باین که ده که بخرد و
 چیز را تا جایی که معلوم چون آن ملک اصل غایتش آنکه آنکه
 بگوید بالغ البعوض این ابن ابی بکر و غیره است یعنی پس بفروشد آنرا تا بقایض که فی نهایت و اصل این نهی از بیع
 مالم یقبض است و بعضی گفته اند موثر است
 این است که باشد مرزید را بر عمر ثوبی موصوف و مرزید را بر عمر و نیزه و دم است پس گفت زید مرزید را فروختم بدست
 جابر که بر عمر دست بان و درهم شمره که برابر عمر دست پس گفت زید مرزید را قبول کردم این بیع نیز جائز باشد از جهت همین که بیع مالم یقبض است
 سواء الحق والبرار والداتقنی باسناد ضعیف والحاکم محمد والد ارقطنی من دون تفسیر ولیکن در سندش موسی بن عبید که بنی است و کو
 ضعیف است گفت احمد طلال نیست از وی روایت نزد من و نهی شناسم این حدیث را از غیر وی و گفت نیست درین باب حدیثی صحیح و کمالی بیع
 مردم است بر یک جا نیز نیست بیع دین بدین و شافعی گفته اهل الحدیث یو هون هذا ای می گویم طبرانی از حدیث رافع بن خدیج آورده که نهی کرد از غش
 از بیع کالی بکالی دین بدین مادر سندش نیز موسی بن عبید است و کالم تصحیف وی کرده موسی بن عتاب گفته تصحیف وی بشرط مسلم نموده و بعضی
 از تصحیف وی بر حاکم تعجب کرده و ظاهر حدیث آنست که تفسیرش بدین بدین مرفوع باشد شوکانی گفته تقویت میکند این را احادیث وارد و غیره
 ثقه بعضی موقوف حدیث اذ کان ابی بکر و این صحیح است حدیث المرفوع و این کاشی مراد شی شرط ثقه بعضی است انتهى می باشد حدیث و نیست تخریجی چون واقع شود باطل باشد

بَابُ الرِّخْصَةِ فِي الْعَرَايَا وَبَيْعِ الْأَصُولِ وَالثَّمَرِ

رخصت و رخص در اصل معنی تسهیل و تمهید است و در عرف شرع احکامی که شریعت شده اند از برای عذر یا بقای دلیل یا جواز و تحریم اگر آن عذر
 نباشد و این دلیل است بر آنکه حکم عرایا خارج است از محرمات مخصوصه است بحکم آمده است تصریح با استثنای آن در حدیث جابر نزد بخاری باین لفظ
 نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الثمر حتی یطیب ولا یباع شیء منه الا بالذمیر والدراهم الا العرایا و عرایا بعین محله و راویای تحقیر جمع عریه است
 بتشدید یا بمعنی عطیه و عاریت شمر نخل است نه رقبه عن زید بن ثابت رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رخص فی العرایا
 بر تنگی آنحضرت رخصت کرد و در فروع عرایا ان تبعای مخصوصها یکبار که فروخته شود میوه بردخت باندازه کردن آن عریه یا نخل را که یکبار
 شدن چه مقدار یکبار خواهد شد و عریه همان طریقه است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کرد و نخل نخل خوار که از آن رطب خورند و زرافه داران که بآن
 رطب بخورند و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از تمر نخل تمر بخورند و رخصت که محتاجان از اهل مدینه اند و شکایت
 بحضرت بردند که شما این نهی نمی کردید و ما بر طبل داریم و در دست ما سیم و زریست که بآن بخریم پس رخصت کرد برای ایشان بشرط طبل و کتب
 فروغ که کور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چند نخل و لبان خود کسی را می بود و به کردن این مرز آن را آنکس یا یکبار اصل پس صاحب بستان
 در بستان خود با اهل و عیال پناکرم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می داد و صاحب بستان از آن می کشید پس رخصت کرده شد
 مر صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازه تمر نخل بوی بدید و تمر نخل را بخورد و در سبیل گفته در قول وی فی العرایا مضاف بخودن است یعنی فی بیع تمر
 العرایا زیرا که عریه بمعنی شک است و به موافق گفته اند بر جواز رخصت عرایا متفق علیه و ذکره الشافعی فی الامم و المختصر بغیر اسناد و ذکر البیهقی فی
 المعرفة ایضا عن الشافعی معلقا و لمسلم و سلم است و لفظی رخص فی العریة یاخذها اهل البیت مرفوضها تمرا یا کلوها کما رطباً کفست
 که در عریه که بگیرند آن را کسان خانه باندازه کردن وی بخرای خشک بخورند آن عریه را بخرای تر و بعضی گفته در عریه رخصت حاصل شده است بسبب
 حاجت اهل مدینه بخورن رطب و فروختن بانظار حاجت خود بدست و دیگران نیز و نقره اتنی و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم رخص فی بیع العرایا بخمسمائة من التمر رخصت کرد آنحضرت در بیع عرایا باندازه کردن آن از خرهای خشک فیما دون خمسة

اوسق در چیزی که فروخته و سق و کمتر از آن باشد زیرا که خصی و بی حکم ضرورت و احتیاج می بود و این مقدار بیست و سق صد و سست
 بیست و سق پس پنج و سق بیست و سق یا پنج و سق و زیاده بر آن بیست و سق بیان کرده که شک از او نیست و او بن حصین
 مطای عمر بن عثمان بن عفان و وی ثقیف است نزد ابی معین و غیره و معین است نزد بعضی و او با تم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی ترویج
 می بود و او دو گویا حدیثی که وی از عمر بن روایت کرده سنکیر است و از شیخ دیگر مستقیم و باجماع مالک و شافعی تفیق اند و بیست و سق و پنج و سق و سق
 زیاده بر آن و در پنج اختلاف است و اقرب تحریر اوست بحیث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و میگوید اجازت داد اهل عریا را اینک بفروشد از
 باندازه اش یک سق دو سق سه سق چهار سق و آخر جابر و شافعی صححه و ابن خزيمة و امام کم و ترجمه له ابن جابر الاصباطان لایزید علی اربعة اوسق
 و این صحیح است در کمتر از پنج و سق پس پنج و سق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصی مخصوص بفقر است یا بغنیار نیز شامل است شوکانی
 گفته رفته اند جمهور بر خصی عریا و هر که در وی خلاف کرده وار دست بروی این احادیث استی و اما اشتراط تقابض پس بجهت آنست که وقوع بیعت
 بیع مذکور با عدم تقین تساویست فقط و اما تقابض پس در وی تریخین واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و اال است برای اشتراط وی حدیث
 زید بن ثابت که وی نام بر مردم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت نویست نقد در دستهای شان که بخزند بدان و طب بخزند همراه مردم است
 نزد ایشان فضول قوت از تمر پس خصی کرد برای ایشان که بخزند عریا را باندازه آن از تمر آخر جابر و شافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کنند
 تقابض و در برانی ذکر وجود تمر نزد شان جی نبود متفق علیه و این حدیث در بیع طب تمر بر روست شجر وار و شده و اما شرای طب بعد قطع آن تمر
 پس بسیاری از شافعیه بجزایش رفته اند بطریق الحاق وی با آنچه بر سر وقتانست بنابر الغای موصف بودن آن بر روست شجر که با طب بزرگ که بخاری زیر که محل
 خصیست همان طب است بنفست طلقا اعم از آنکه بر سر وقتان باشد یا مقطوع بود پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و نه منع زیرا که حکمت
 تریخین گاهی داعی میشود بسوی شرای طب حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتری تمر باشد پس آنرا بطلان بگیرد
 و از بنجامد فرع شد قول ابن قتیق العید که این جائز نیست بیک جزیر که یکی از معانی خصیست آنست که طب را بعد بیع تروازه بخزند و این مقصود از آنچه
 بر زمین است حاصل نمی شود و و اما علم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع التما حتی یبد و صلاحها
 نهی کرد آنحضرت از فروختن میوه تا آنکه پدید آید و یکی آن میوه با معنی بختی شوند و بحال سند و از خطره تباه شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه فایست
 بدو صلاح و جنس شمار تا آنکه اگر در بیستانی صلاح نمایان شود و بیع جمیع نباتین روا باشد یا لا بدست بدو صلاح و در بیستان علیحه یا در هر جنس علیحه یا در هر
 شجر علیحه اول قول لیث است و هو قول المالک بشرط آنکه تملک باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و رابع روایتی از احمد است لقی البائع
 و المبتاع نهی کرد فروشنده را و خرنده را اما فروشنده را تا مال شتری را لگان نگیرد و اما شتری را تا قضیع مال خود نکند از بهت و وجود مخاطره و از قول
 وی بید و مفهوم میشود که کامل وی شرط نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد با حصول جنی مقصود که آن امان از آفت است و حکمت آبی بر آن
 جاریست که میوه یا یکبارگی طیب بختی نشوند تا مدت تفکد بدان و انتفاع از آن دراز باشد متفق علیه و قال فی التفتی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث
 و یست بزی از فروختن میوه با پیش از ظهور صلاح وی و اختلاف کرده اند در آن بر قول اول آنکه باطل است طلقا و این قول ابن ابی اسلی و ثور است
 و فتح گفته و وجه من نقل الاجماع فیه دوم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نسبت کرده است
 آنرا مصنف بسوی جمهور سوم آنکه صحیح است اگر بشرط بقیة نگردد و این قول اکثر حنفیه است مصنف و فتح الباری گفته خفیه جائز و ششما بیع شمار
 قبل بدو صلاح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند آنرا بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی و اما بعد صلاح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

مراد قولهم و تصفا بطور اول حرمت و صفت است پیش از آنکه بخت گردد و وزن تفعل در لون متغیری آید و قیاس زوال پذیرد و گفته اند بیع فروختن است
 مگر آنکه درین محل معین مراد است بقرینه و من انشخصی احد عنده و در سبل عن انش آورد و گفته اند قیاس قاعده او و عنه است انتهی حال آنکه بعض
 نسخ همچنین است ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع العنب حتی یسود و نهی کرد و آنحضرت از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود کناست
 از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عن بیع الحب حتی یشند و نهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد
 این نیز کنایت از بدو صلاح است فووی گفته در وی و نیست برای زیب کوفیان و اکثر علما در آنکه جائز است بیع سنبل شده و اما مذنب مایس
 در وی تفصیل است اگر سنبل جو یا ذره است یا آنچه در معنی این هر دو است از آنچه در انهای او دیده می شود و در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر گندم و نه
 اوست که در انهای آن ستورانه پوست که در داس کردن و در میوه های دیگر در وی و دو قول است شافعی را بدین معنی است و این صحیح هر دو قول
 اوست و دیگر قدیم و آن است و اما قبل شد و او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که آنکه در ناپس چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن بازمین
 بلا شرط صحیح باشد بتبعیت زمین همچنین ثما قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شرط و همچنین است حکم قول در ارض که جائز نیست
 بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطیخ و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ سبزه بسیار است قیاس کرده ایم مقاصد آنرا در وفته الطمان
 و شرح معذب و جمع کرده ایم و جمله مستقله هم و باید التوفیق انتهی مالک و میوه ها گفته مقرر نزد یک مادر فروختن تر بو زو خیار و زو بوزه و جبر انست که فروختن
 آن چون ظاهر شود خوبی حال او صلاح درست است و بعد از فروختن از آن هر چه براید از ترش تر است تا وقتی که سوم آن بقطع شود و شجر ملاک گردد و نویست
 درین باب وقت میرج این بنا بر آنست که وقت او معروف است نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را وقتی که قطع شود و ثمر آن قبل از گذشتن سوم
 پس چون برسد او را وقتی بقدر نقصان سوم حصه یا زیاده از آن پس بقدر راضع باید کرد و از زنده مشتری و بعضی گفته ملک درین نهی آنست که ثمر پیش از
 ظهور صلاح منتفع نیست و در انتظار بختی غریب است زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید و آن بهر هم بخورد پس ملاحظه این حکمت تعیین بر این حدیث
 می توان کرد پس میگوئیم که بیع ثمر از چند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و ثمر و از شجر و غیره و ثمر قطع و شرط ابقا مالک و مطلق از شرط و در وقت قطع
 منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کن و در آن وقت منتفع به باشد مانع غوره انگور که برای
 تمییز مطلوب می شود که در صورت غریب است و انتفاع تحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک سلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یشند و آن تقاضا
 میکند که بعد از بیضا ضعیف صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نهی شود که بیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از او پسندید
 حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را دانست که در قشر میتوان فروخت و اما علم و در حدیث مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حرمت و صفت است آن
 مخصوص است بچیزیکه نزدیک بختی تلون میشود و چیزیکه تلون نمی شود آنجا مانند حرمت را قاست باید کرد و آن تموه است یعنی باب بر شدن و نهی بخت
 بودن و در او از بدو صلاح بدو صلاح بعضی از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرض حرمت نجات اوست از عاهات زو و بختی پس اگر طلع ثریا و عطری که
 بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بستان شما حرمت و صفت نیامده باشد که اینست بطریق عادت
 الباب اول علم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابویع و صحیح ابن حبان و الحاکم و گفت ترمذی و بیقی که این
 حدیث حسن غریب است تفرد است بدان حماد و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بیعت من اخیان ثمر ا
 فاصابته جائحة افرغوشی تو بهرست بر او خود میوه پس سید او را وقتی که مالک ساخت از فلاحتی لک ان تاخذ منه شیئا پس طالع است ترا
 اگر گیر می از وی چیز را از ثمن این بقدر نیست که طلق ملاک شده و اگر آفت سید که انفس گرداند و وضع و خطا یا دیگر در بختاخذ مال انجیات بغیر حق

بهمه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق و در حقیقت گفته نبوی گفت ابوحنیفه شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فقیر یافته احد که مال انبیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در سوم چه باینکه از آن بینی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد ترجم گوید صاحب بستان و اجابت سنی و غیر آن تا آنکه تارک مال بخشگی رسد بعد از آن قیمت تخلیه و زبان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب فقر لطیف در سقی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بجست آفت مساوی بود و او بمقتضای اختلاف انادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخیر میشود که بیع از ضمان مانع است و از استحباب مخیر میشود و بیع از ضمان نیست و شافعی در جاییکه میل با استحباب کرده است انتی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس و صحیحین و فی روایه له و در روایتی از است ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح بمرستیکه انحضرت امر کرد و بنهادن و کم کردن آفتها یعنی اگر سیوه خریدار آن را آفت رسید مانع را بایک چیزی از شمن که کند یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سائر اهل کوفه و نزد دیگران هر یک وجوب و در سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوج بمعنی بناگاه هلاک کردن و از بیع برگردن و در حدیث و لیث بر آنکه سیوه که بر سر و خاست چون مالک آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچنان تلف شد از مال مانع تلف شد و وی از مشتری ستمی هیچ چیز نیست و ظاهر حدیث در بیع غیر منسی عنه است و آنکه و قیوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منسی عنه است و محتملست در و حدیث وضع جائحه قبل منسی و دال است برای وی حدیث نزدیک ثابت که ق. و م آورده انحضرت بعدینه و مایه خریدیم شمار را قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن و نمیدانند انحضرت خصوصت را و دان پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی منسی که در آن بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منسی افاده مایه بیع منسی هم کرد پس وضع جوائح متاخر باشد از آن منقول شود حدیث وضع جائحه بر بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند و در وضع آن اقل بآن رفته اند که چون آفت تمام نمیرسد تمام من منعی کرده شود و تلف از مال مانع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائحه برگردن و بواجب آنج که کرده اند برای آن بعد ابی سعید که امر کرد انحضرت مردم را بآنکه تصدق کنند بکبر سیکه آفت رسید شمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلیف در عقد صحیح بمنزله بیع است و باین مشتری تسلیم آن کرده تخلیف پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قبل وی صلی الله علیه وسلم فلایکل لکل ان تاخذ منه ثیبا الحدیث است و بر تخریج باینکه تلف بر مانع است لقوله مال انیک و دلالت میکند بر آنکه وی ستمی ثمن از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او و حدیث تصدق قبل است بر استحباب بقرینه قول می لایکل لکل و فائده امر تصدق ارشاد است بسوی وفاد و غرض جبر مانع و تعزین مشتری بکارم اخلاق چنانکه در بیان قول وی در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود و امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس وی و امتد اعلم و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اتبع نخلا بعد ان توها کسیکه بخرد و زنت خرم را باینکه نخل است و نه سبب است مذکور و بونش هر دو می آید و جمع آن نخیل است و تا باینکه صلاح نخل و تشقیق و تلقیح است یعنی کشنی و دادن خرم را و نهادن چیزی از شکوفه نزد شکوفه داده و مواد بآن ظهور نموده است زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تالیه کرده شود و ظهور ظاهر نشد که نیست که گفت فخر قها للباغ پس سیوه نخل فروخته است یعنی اگر و زنت خرید که سیوه او ظاهر شده و رسیده است پس سیوه از آن مانع است و مانع زنت نیست و مشتری نمیرسد الذبی باعها آنکه زنت آنرا الا ان یشترط المبتاع که آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد و بدان فروشنده و شافعی گفته است و بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شرط نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض بمفهوم مخالف حدیث یعنی قوله نخلا قدرت حجت است برای شافعی انتی گویم این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که ثمر مانع است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

گفته اند که تابع نیست اصلاً و بعضی گویند تابع است اگر زرسیده و ظاهر نشده و اگر سید و ظاهر شده تابع نیست طبعی گفته اول نه بیهاب ابو حنیفه است و در سبل السلام گفته حدیث و نیست بر آنکه ثمره و تابع تابع است و این منخلوق است و ثمره و تابع تابع است که آنرا برای مشتری قبول کرده است زبان رفته اند بیهاب و علماء ظاهر الحدیث و گفت ابو حنیفه تابع است قبل تابع و بعد آن پس می عین منخلوق کرده نه بیهاب و بیهاب اصل می که عدم عمل است بمفهوم مخالف و رو کرده اند بروی باینکه فوائده مسترد مخالف ظاهر است در هیچ زیر آنکه ولد منعمل است تابع او نمی شود و عمل تابع او است و در قول وی الا ان شتر ط المبتاع و نیست بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با شتر خریدم شتر از آن او شد و حدیث و است بر آنکه شتر طبعی منافی مقتضی عقد نباشد بیع را فاسد می کند پس منحصراً باشد از منی از بیع و شرط و این نص در منخل است و دیگر اشجار بروی معین از متفق علیه و رواه الشافعی و قال هذا الحدیث ثابت عندنا و بهناخذ

ابواب السلم والقرض والرهن

سلم مقتضی این است از تسلیم و در عرف فقها عبارت است از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بانی و بشرطی که معتقد اند در شرع نام کرده شد و اسلام از جهت تسلیم بیعی باطل است پس از تسلیم بیعی بیع را چنانکه تعارض است بکامی سلفه نیز میگردد و سلفه قرض نیز میگردد و سلم جائز است باجماع اگر چه بیع نسبی است بقدر قوله تعالی یا کایها الذین استوا اذا اقمتم بینکم الی اهل شئ فالتقوا و هو است بر آن و قرض یک شئی است بر آن شئ و اگر در کند بل و او آن بیع نیست بلکه نقد است که البته اجماع دارد و از منی بنا و لابد است از بیع که بر آن بنا و قرض است سلفه که فقهه باشد ملک علی آن نزد بدله و اخذ فی جایتش و بر آنکه اقاله او نصفی گفته فقیر گوید اگر در شهری رواج دارد و قرض بغیر نقد باشد از قرض آن میتوان فهم نمود و جائز باشد مانند آنچه در معاملات گفته ایم و اگر ثانیاً اختلاف کنند یکی گوید هر چه بود و دیگری گوید قرض قول صاحب آن همین معتبر است و لابد است در قرض از اهل بیت تبرع و جائز است قرض در هر چه سلم در آن جائز است از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض نیز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل شهر علم بوصف وی باشد و ورشی روشنی لازم شود و در قرض نیز روشنی جائز است زیرا که در حدیث سلم آمده است که آنحضرت بکریخی شتر جوان را قرض گرفتند و فروید یک رکب و چستند و نیافتند پس باعی دادند و اتی و درین و آن در اصل معنی حبس است و هر چه حبس شود بچیزی برین است و است چنانکه در کلام مجید است کل نفس بما کسبت رهنه و در شرع گردانیدن چیزی مجبوس بحق که ممکن است استیفای آن از وی چنان که دیون و این ثابت است بکتاب سنت اما کتاب قول وی سبحانه است ان کنتم علی قیرکم فخذوا کاتباً و ان کنتم فخذوا قرضاً و تصدیق بقره اتفاق است نه احترازی زیرا که آنحضرت گرو داشت نه خود را و برین در دست بودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خرید از یهودی طحاسی و درین نهاد دره خود را عن ابن عباس رضي الله عنه قال قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة و هم يسلقون في القفار فقلت لعن الله بن عباس ما هذا آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلام میگردد و سبب سلفه بختین همان سلم است و لفظ و منی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق است و سلم لغت اهل حجاز السنته و السنن و الثالث بعدت یکسال و دو سال سه سال منصوبت تنوع خافض یعنی الی یعنی زرسید و اند و شتر طبعی و ند که بعد از یکسال شتر خواهی رسانید مثلاً فقال من سلف فی قرض فلیسلف فی کیل معلوم پس فرو و سبب سلف کند و زیاده یا در کمتر باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا سبب کیل اگر شئی کیل باشد و در آن احترازی است از سلم و اعیان معلوم احترازی است از مجول کیل باشد یا سوزون و در سبب آنحضرت مدینه قدم آورد و سلم در شمار خیل باعیانها میگوید پس نمی فرو و از آن بنا به غر که در دست و نیز گاهی آفتی بدین نشان میرسد و شمری پیدائی شود و ضعف گفته اشتراط تعیین کیل در سلم کیل متفق علیه است بنا بر اختلاف مکاتیل مگر آنکه در بلخ یک کیل نباشد که نزد اطلاق منصرف است و اگر در و انتی نمائید که گفته است اعم است از قرض و فوقیه و وزن معلوم و سبب سلف کند و چیزی که فروختن می شود بوزن چنانکه زرد و فقره باید که سلف کند و وزن معلوم الی اجل معلوم تا مدت معلوم چنانکه نایک و یک سال مانند این ظاهر حدیث است اما اهل است و نیست نه بیهاب ابو حنیفه و جمهور و مالک و صحیح از نه بیهاب احمد گویند جائز نیست سلم در حال و تنافعی میگوید اهل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اهل

باید که اجل معلوم کند و بسبب اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و مسلم پس اگر و حال باشد صحیح نیست یا اجل مجبور باشد و این گفته است بن عباس
و جماعتی از سلف و دیگران بعد شرطیت رفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در و صل و احوالی حال
بموجب قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیرست و نیز اختلاف کرده اند شرطیت مکان که در وی سلم
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس بر کبیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد شرطی و رفته و حنفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است
پس شرطست و الا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطست و الا و قولست و مستند به این تفصیل
غرضت و سلم شرطست مگر از این سبب آمده که نامشروعست و اتفاق کرده اند که شرطست و در آن آنچه شرطست در بیع و تسلیم راس مال و مجلس مگر آنکه مالک
اجازت تا جیل ثمن بدو بیکر و زیاد و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که مکمل و موزون نیست پس
مصنعت و دفع الباری گفته لایست در وی از عدد و معلوم و او عن ابن ابطال و ادعی علیه الاجماع و گفت مصنف یا ذرع معلوم زیرا که عدد و ذراع لایست
بوزن و مکمل جنبه بر جامع میان بزرگ و آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرط تعیین مکمل و چیزی که در آن سلم کنند و مکمل اجماع
مجاز و تفیز عراق و ارب مصر و هنگام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آنجست که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از معرفت
مصفت شی سلم فی مصفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند بدان متفق علیه و رواه الشافعی و ایضا و در نیل
گفته اختلاف کرده اند چه در مقدار اجل ابو عذیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجلی که تغییر شود در آن
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطاء و حصاد و مقدم حاج جائز و شسته و افتد ابو ثور و اختار ابن خزیمه تا قیته الی المیسرة و اخرج بحديث
عائشة ان النبی صلی الله علیه سلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسرة و اخرج النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر طلب
زیرا که تنصیر بر نوعی از انواع اجل نافی غیر نیست و حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل بر آن پس لازم نمی شود تعین
بیع حکم بدون دلیل آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست فحیت و آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس
جوابش آنست که صیغه فاقست و ذلک کاف و استدلال کرده اند چه در اعتبار تا جیل حدیث بر عباس نه قال شهدان اسلف المضمون الی اجل قد امله المده
فی کتابه و اذن فیه ثم قرا یا ایها الذین آمنوا اذا انتمتم فی شئ من شئ فاکتوبوه اخبرنا الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که لایست می کند بجز از سلم الی
اجل نه بر آنکه جائز نیست سلم مگر باجل و بروایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و الا الی اقتصاد و اضرب اجماع و جواب آنست که این موقوفست حجت
نباشد و ذلک بحاج عن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و مسلم عبد الرزاق بالفظ السلم ما یقوم به بالمره و لو اذکن السلف فی کبیل معلوم الی اجل انتهى فخر سطر و
حدیث باب و صحیحین است و در آن امر کرده اند سلم کردن و مکمل و وزن و اجل و در و چیز اول در آن معتبرست با اتفاق پس شی ثالث که اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات
و در فی سوم احتیاج حجت بنیدار و آری شرط و دیگر که اهل فقه قیاسا بر آن افزوده اند غیر شرطست چنانکه هم در نیل گفته و اعلم ان المسلم شرط و طایفه ما شتم علیه الحدیث
مبسوطه فی کتب الفقه و لا حاجة لنا فی التعرض لما لا یل علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفة مصنفه الشئ المسلم فی علی و جبهه بیه تنبک المعرفه عن غیره انتی
و البخاری من اسلف فی شیء و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تم لفظ شئ آمده یعنی کسی که سلف کند در چیزی که فروخته میشود و مکمل در صفتی گفته سلف
ایجاب نمی سلست و شرط و طایفه همه و لایست و امور دیگر نیز در کارست یعنی از انجا تسلیم راس المال است و مجلسی بر آنکه اگر وی هم بافضل نباشد بیع کالی بکالی
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرط بالست و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی و ارض او جائزست و واجب همان فیض آن عین است
و اگر در لفظه تعیین راس المال نکره و قبل انقضای مجلس تعیین کردن آن حق بقدر باشد و باروایت راس المال کافیتست یا لایست از معرفت قرد و قول

آمده است نظر محل تسلیم و با احتمال فسخ و لفظ این عمر سحر معلوم ظاهر و اشتراط معرفت قدر است و از آنجمله بودن مسلم فیه بین در وقت او و آن دخل
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ بآن شعر اندیش اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظر
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتراک کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود و قوی نزدیک تسلیم بود و نیست و از آنجمله مقدور است
بزرگ بابل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم با بابل و در مقدم و تسلیم معتبر عرف ناس است پس اگر محل عقد نزدیک
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای بدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بعد آن بیع و قول آمده
نظر با آنکه عقد مقدم و تسلیم بودن در آن و بیع است و با آنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود
و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسلم است نه برای احتراز پس عام باشد
جمع سلعه را که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهی که عالم عاقلین و بعض غیر
عاقلین را از اهل بلایه متعلق شود بموصوف بنفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نزاع منقطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود و ایجاد جائز نیست
و در باب باطل داخل میگردد و پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید ملازم علویت و مجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود از جنس آنکه بخار
از بعض تابعین نقل کرده است و اصل علم و بالجملة اشاره چند گرمی باید کرد تا بدان بقتیش عرب میگردد باشد مراد از قریب و نیست و عدد و رانجه عدد
فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا جگری خاص که مثل آن خدا نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند صاع خطه که بوزن
کذا بود و تضییق ممنوع است بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن استعاره نیست و لابد است از معرفت اوصاف فی که اغراض ناس بآن متعلق باشند
پس آنچه منضبط نگردد و بسبب اختلاف اربابان با انواع مختلف مانند معاجیر اطعمه مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و جنبه غیر آن
قدری و وصفی نهاده باشند که بآن مفهوم میگردد و صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول
و عرض و غلظت و وقت زیمان و صفات و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است و در تیرش نوع و نسبت بلد و جنس یا احداث آن لابد است و در حیوان
بنس نوع و ذکورت و انثیت و سن طول و قطر و تقریب و در آن باب قول خاصین اعتباری باید کرد و همچنین در جنس قول بل آن جنس و قول ابن عمر
بسحر معلوم و معنی آنست که یکی آنکه شری معلوم الوصف باشد تا اگر الفسخ مسلم لازم گردد و دشمن مالف شده باشد بآن و وصف جمیع کنیم چنانکه یک قول
شافعیست و دیگر آنکه مری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شریعت بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل سبی
معنی آنست که اگر در مسلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف اشتباه بخیزد پس اگر ذکر اجل بک در حال منعقد شود اگر محمول آن تصریح کرد
باجل نباشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی بفتح حمزه
و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را عامل کرده بود و بر خراسان و دی آنحضرت را دریافت و سپس وی نمازگزاره و ولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ابزی ممن فعه الله بالقرآن مرویست او را و از نه حدیث
از آنحضرت سعید و عبد الله سپران داد و غیره از وی روایت دارند رضی الله عنهم ائلاً کنا نصیب لمعاذ جمع رسول الله گفته اند و بود و بودیم ماکه می سیم
غنیته را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و بود و می آمد ما اگر ده اگر ده بای اهل شام از عرب که دخل
شدند و در عجم و روم و مختلط شدند انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بنابط بجهت کثرت معرفت ایشان با بنابط المادای استخراج

ففسله في الحطة والشعير والزبيب پس سالم ميگردد يك نهار و گندم جو و زبيب يعني موز و في رواية والزيت الى اجل مسمى و در روايتي
در وعظ تامر في علوم قيل اكان له حذر عقالا ما كانا لهما عن ذلك گفته شد و پيچيده شد كه ايا بود براي شاميان كشت و زراعت كه بر اعتقاد
آن سلف ميگردد و نباشتا گفتند نبوديم ماله پسيم آنها را از نيمه يعني و از نيمه معلوم شد كه كفايت است و در سلم انقدر كه تسليم كنند مال او مجلس عقد برين شرط كه بدو
او را چيزي معلوم كه تراضي كنند و در آن تامر في علوم شوكانی گفته لا بدست از مدفوع شدن مال نزد يك عقد و شرط كرده اند جماعتي از اهل علم و علم شرط كند
دلايت نمي كند بر آنها صحيح دليل رواه البخاري و احمد و في رواية كذا نسلف على عهد النبي صلى الله عليه وسلم و ابى بكر و عمر في الحطة و الشعير و الزبيب التمر و ما وراءه
عنه بهم رواه الخمسة الا الترمذي و بسند صحيح حديث و ليس بحت سلف و در مدوم و در حال عقد اگر باشد شرط آن و وجود مسلم فية زيرا كه ايشان استقلال نكردند
از آنها بلكه گفتند ما كننا لهما عن ذلك و ترك استقلال و ترك استقلال و مقام احتمال نازل بمنزلة عموم في المقايست و باین فته اند شافعي و مالك شرط كرده اند ائمه اهل
او نزد حلول اهل و مفسر نيست انقطاع آن قبل حلول اهل بنا بر ترك استقلال كذا في الشرح كويم و اين استقلال بغير صحابي يا ترك مسمى و نيست دليل بر آنكه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين را معلوم كرده مقرر داشت و احسن اين در استقلال اين است كه آنحضرت تقرر پايه مدينه را بر سلم يكسال و دو سال و طب منقطع ميشود
و باقي نمي ماند تا اين مدت و نيست معارض و حديث ابن عمر نزد ابو داود و الترمذي و في النخل حتى يبيد و صلاص كما استدلل به ابو حنيفة و من بعد ليس اگر صحيح شود
اين روايت مفيد باشد براي تقرر آنحضرت اهل مدينه را بر سلم يكسال و دو سال و آنحضرت امر كرد و ايشان را با نيکه سلف گفتند تا انك انما تهاشرو و صلح و نخل و متوقفا
نذهب ابو حنيفة است شرط بودن در سلم فيه وجود بودن از جهت تا حلول ليكن في نيل گفته در سند حديث ابن عمر مروي مجهول است و بمثل آن حجت قائم نمي شود و تا كين
جواز گفته اند كه اگر اين حديث صحيح شود محمول باشد بر بيع اعيان يا بر سلم و حال نزد قائل بدان يا بر قرض يا جلع و است بر جواز سلف كردن شان و شمار دو سال
سه سال و هذا اولي ما تمسك به في اجاز و عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد
اذا هادى الله عنه فزود كسك يغير و ماله اى مردم بوام و در حال كيه ميخواهد و نيت دارد و اداي آن و رسانيدن آن را بقدر او و لا باير چنين شخص في ضرورت
و ام نخواهد گرفت او را ميكنند حق تعالى و توفيق ميدهد و ميبرگرداند از جانب انگس بحسب نيت و مي و چنانكه خدا مال مردم شامل است امانت و اخذ براي حفظ
هر دو دست بچنين تا و به هم شامل دنيا و آخرت هر دو است او او دنيا تيسير ما يقضيه و نية است بمستدين و او او آخرت بارضاى غريم است باشاره الله تعالى
و در حديث ابن ماجة و ابن جبان و حاكم مرفوعا آمده ما من سلم يمان و دنيا يعلم الله انه يريد اداء الا الله عنه في الدنيا و الآخرة و من اخذها يريد ان ياكلها
اتلفه الله تعالى و كسيكه باير و در حال كيه ميخواهد بلاك كردن مال مردم را بلاك ميكنند او را خايعى تعالى معني اعانت نمي كند و توفيق نمي دهد او را با داي مال مردم ظاهر است
كه او را اخذ بستان است شلانه براي حاجت و نه تجارت بلكه نيت مراد مگر اطلاق چيزي كه گرفته است آن را از صاحب خود و نيت قصدا ندارد و ظاهر اطلاق
خداست شخص او را بنفسيه دنيا با بلاك و اير شامل بلاك اطلاق طيب عيش و تضييق امر او و تعسر مطالب او و محقق بركت او است و بختل كه مراد اطلاق در
آخرت باشد تجديبا و رواه البخاري ابن بطال گفته در حديث حث است بر ترك استيكال اموال مردم و ترغييب است و حسن تا و به بسوي ايشان نزد نيست
و اينكه جزا گاهي از جنس محل باشد خود او و ي از نيمه اخذ كرده كه هر كه بروي دين باشد او را صدقه كردن و آزاد نمودن نمي رسد و دروي بعد است و در حديث
حث است بر حسن نيت و ترغييب از خلاص و ي و بيان مدارا اعمال بران و اينكه هر كه قرض گرفت بنيت ايفاء خدا معين او است بران و بود عبد الله بن جعفر
رغبت ميگردد و در دين و چون پيچيده شد از ان گفت شقيم رسول خدا را ميغرم و خدا ابا و ان است تا انك افاضه كنند دين خود را و او ابن ماجة و ابا و ان است تا انك افاضه
حسن است مگر انك اختلاف كرده اند و دران بر محمد بن علي و روايت كرده است انك افاضه كنند دين خود را و ان است تا انك افاضه كنند دين خود را و ان است تا انك افاضه
دين خود و مگر كه باشد او را از خدا عاون گفت يعني عايشه پس من سجويم اين عون را اگر گويي كه در حديث آمده كه بخشيده ميشود و براي شهيد بگناه مگر دين

و در حدیث دیگر است الآن بروت جلدت و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم محتمل که مراد آن باشد که دین بزمید
باقی است تا آنکه ایفای آن خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قیاس بآن و معنی بروت جلدت آنست
که او را بر کار وی از بقای دین بروی وکیل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و میت و فاکر و وعین عایشه رضی الله عنها قالت قلت
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزمین الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتقم ای رسول خدا بدستیکه فلان کس آمده است از شام و او را جامه بپوش
که میفرستد آنرا پس کاش میفرستادی کسی را بسوی آن فلان فآخذت منه ثوبین نسیمه الی میسره پس میگرفتی از آن شخص دو جانشیه
تا وقت آسانی و آسویگی فارسل الیه فاصنع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس باز ماند اخرجه الحاکم و البیهقی و رجاله ثقات
و روی و نیست بر بیع نسیمه و صحت تاجیل تا میسر و در روی ذکر حسن معالما آنحضرت صلی الله علیه و سلم با عباد و عدم اگره ایشان بر چیزی و الحاح
بر ایشان و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهير يركب بنفقة اذا كان موهونا فمروءة
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قنیکه باشد که و نهاده شد و در نهاییه گفته ظهیر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار
بیشرب بنفقة اذا كان موهونا و شیر حیوان شیر و در نوشیه میشود بنفقة وی وقتی که با شمره یون یکرب و شیر بپختن بنفقة است و این خبر است معنی
اگر قنیکه تعالی و مال و اولات بر صغن و فاعل هر دو مترس است بقرینه عوض که آن رکوب است اگر چه محتمل است که رهن باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه
لازم است او را چه هر یون ملک است و در حدیث نفقه بر زمره رکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در حال و علی
الذی یرکب و یشرب النفقة و کسیکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است رهن باشد یا مترس یعنی اگر مترس نفقه میکند و سوار شود و شیر خورد و اگر رهن
نفقه کند مراد است رکوب و شیر بپاش این حدیث دلالت میکند بر آنکه میسر مترس را که نفع گیر و بر رهن و اتفاق کند بران و در مقابل نفقه و در مسئله است
اول مذهب احمد و حتی حسن و لیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و در دست پس منتفع شود بان بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک آن
نمید و غیر این هر دو برین هر دو تفسیر نشود و تفسیری گفته و عمل برین است نزد اهل علم و دوم مذهب شافعی و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود و مترس
بچیزی از رهن بلکه فواید برای رهن است و مؤن بهم بر دست و در هدایه گفته نیست مترس را که منتفع گردد بر رهن و نفقه بر رهن است زیرا که هر قرض که جز
نفع کند حرام است انتهی و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث لا ینطق الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجوز رکوب و شیر برای
غیر مالک بغیر از آن وی دوم تضمین او بنفقة نه بقیمت آن عبد اگر گفته رد میکنند این حدیث را نزد وجه و فقهها اصول مجمعه و آثار ثابته که نیست اختلاف و صحت
وی و است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب بائنه امر بغیر از نه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گویند حدیث کل قرض جز نفقه فهو باساقط الاسناد است
چنانکه تفصیلاً شرح یاید و نسخ را لا بد است از معرفت تاجیل که قاضی باشد تا خبر ناسخ بر وجهی که تعدد باشد بان جمع نه بمجر و احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس
پس و بسط اسلام بخوابش گفته که احکام شرعی بر یک منطبق نیست بلکه در میان اوله تفریق با حکام میکنند و شارع و در اینجا حکم کرده است بر رکوب و شیر و شتر
لبن وی و آنرا قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده است بهیچ حاکم از مترس بغیر از آن وی و سماعی از ثمر را عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آنست
که منع کرده نشود رهن از ظهر و روی پس فاعل رهن را اگر گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بلغظ مترس پس مجرب باشد فاعل
و در نیک گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله است پس رد نشود و مگر معارض ارجح از آن ابعد تعذر
جمع انتهی و در دراری مضیه شرح در بهیه گفته گویند این حدیث وارد است بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد و لا اعتباری بر شفا
جرح با نیست و صحیح نیست احتیاج بران بچیزی که وارد است در نهی از دو شهید شیر بائنه کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام را داده

خاص نمیکند بلکه مبنی میشود عام بر خاص مبنی سوم مذہب اوزاعی و لیث است که مراد از حدیث آنست که چون راہن از اتفاق بر مرہون بانانند مترہن را
مباح است کہ اتفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابلہ این نفقہ انتفاع بر کوب و شرب لبن حاصل کند مگر این شرط کہ قدری قیمت وی زیاد
بر قدر علف نباشد و در شرح ہمین قول را قوی گردانیدہ و صاحب حجۃ اللہ البالغہ نیز ہمین صورت رفتہ و این تقریر را وجہ جمع میان ہر دو حدیث گفتہ و لیکن
متنی نیست کہ این تفسیر حدیث است بخیر کسی کہ شارع بان مقید نگردہ بلکہ شارع مقید گردہ است آنرا بضابطہ تنقید از اولہ و آن آنست کہ ہر عین کہ ہست
باشد و از آن غیر بود باذن شرع پس وی بران نفقہ کند بنیت رجوع بر مالک او راست یا بجا رآن و تصرف دلبین آن و قیمت علف مگر آنکہ دشہر حاکمی شدہ
از وی استیندا ن نگردہ پس نیست جوع برای او نفقہ و لازم می شود او را غرامت منفعت و لبین پس اگر دشہر حاکمی نباشد یا حیوان متصرف شود بہ مدت
رجوع بسوی حاکم پس فراست اتفاق و رجوع بنفقہ و لیکن گاہ میگویند کہ این قاعدہ عام است پس مخصوص شود بحدیث کتاب رواہ البخاری و در
متنی گفتہ رواہ الجماعۃ الاسلامی و فی لفظ اذا کانت الدابۃ مرفوۃ فعلی المترہن علفا و لبین الدار شرب و علی الذی یشر بنفقۃ رواہ احمد و ذیل
گفتہ الحدیث لہ الفاظ منہا بلفظ الرہن مرکوب و مخلوب رواہ الدارقطنی و الحاکم ثم مرفوعا و قال الحاکم لم یخرجہ لان سفیان وغیرہ و فقوہ علی الاعمش و مرج
الدارقطنی الوقت و ہزیم الترندی و رجح البیہقی ایضا الوقت انتہی و رواہ ابوداؤد و بلفظ یجلب مکان یشر بنفقۃ حدیث ابو ہریرہ حسن صحیحست
و نمی شناسم و در مرفوع از حدیث عامر شعبی از ابو ہریرہ و روایت کردہ اند این حدیث را غیر واحد از اعشار از ابی صالح از ابی ہریرہ موقوفہ انتہی و عن ابی ہریرہ
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یغلق الرہن من صاحبہ الذی دہنہ منع نمیکند رهن نہادن نمی مرہون را
از صاحب وی کہ رهن نہادہ است آنرا یعنی از مالک احکام ملک این بیرون نمی آرد و مترہن سختی آن نمی شود و در صورت عاجز آمدن راہن از فک آن
در وقت شرط و روایت کرد عبد الرزاق از عمر کہ علق رهن آنست کہ بگوید مرکہ اگر نیامد ترا بمال تو پس این رهن متر است پس اگر ہلاک شد نہ رفت
حق این کس ہلاک نشد مگر مال رب الرهن او راست غم و بر دست عزم و یخلق شیخ حروف مضارع و غین مجعہ ساکنہ و لام مفتوحہ و قاف یقال غلق الرهن اذا
خرج عن ملک الراہن و استولی علیہ المترہن بسبب عجزہ عن ادا ما رہنہ فیہ و علق رهن عادت جہللیت بود پس نمی کرد از ان و باطل ساخت ہم جایز است
و بعضی زیر این حدیث گفتہ عقل در اول تا مل رمی باید کہ لا بد است در رهن از عاقدین و مرہون و مرہون بہ و میدہد کہ بدان رهن تحقق کرد و خدای تعالی
فرمودہ است و ان کنتم علی سفر و کم تحدوا کا تا قرا ن تمقبوضتہ و اینجا دانستہ شد کہ شریعت رهن برای حکمت استیناف است و آن نمی تواند بود و بالابتعا
حق مترہن مرہون بآنکہ او را تکلیف کن با دای دین یا بیع مرہون و احقیق مترہن ہر مترہن را بہ نسبت سائر عوارض فیہ نظر زیرا کہ استیناف بمنع راہن
از انتفاع بملک خود نیز میتواند و نیز دانستہ شد کہ قبض در رهن طلب و بست و تا مل راہ میدہد کہ آن کن رهن بہت زیرا کہ استیناف بخریق قبض تصور نمی شود پس
صحیحتر رهن جہر نیست یا کنایہ بمنزکہ سائر عقود و ظاہر ہوش فخر آنست کہ استحداث و ایجاب نیز صحیح است مانند رهن رہنہت معاطات نزدیک ضوح حال نیز
صحیح و اگر شرط کردہ باشد در عقد مقتضای عقد استل تقسیم مترہن بر سائر عوارض مرہون یا مصلحت عقد را مانند شہاد صحیح و لازم باشد و اگر چیزی کہ
عرض پنجگس بان تعلق نیست شرط کردہ صحیح نیست و شرط الغوا باشد مانند آنکہ مرہون را در صندوق منزہ نگاہ دارد و اگر نفع مترہن دران باشد و ضرر
راہن مانند آنکہ زائد مرہون از لبین مترہن باشد باطل شود و شرط و یا عقد بطلان شرط فاسد میشود و یا نہ دو قول آمدہ نظر بآنکہ رهن تہرج است و لا یعلق
آخر او اظہار از جہاد و قول شافعی فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین علق التصرف بمرہون و ولی راہن مال صبی جائز نیست الا نزدیک ضرورت
یا غبطہ ظاہرہ چنانکہ سائر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مرہون آنست کہ عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد زیرا کہ قبض بروی
وارد نمی شود و ضرری بودن قبض معلوم شدہ است و رهن مشاع مثل امیہ مشترکہ در میان راہن و غیرہ صحیحست اگر قبض برای شریک واقع شود و رهن

است بغير ولد او صحيح است زیرا که برین دوا اول مرتجع است نه معاوند پس نزدیک بیع امه و ولد را همراه یک گیر و دهند و مترس مقدم باشد و حنه امه
 و برین مدبر و معلق العقی بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول اشتیاق نزدیک حلول و برین چیزی که بیع الفدا باشد اگر
 تخفیف او معاد است بکنه و اگر برین در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و برین ثمن او عند خوف الفساد صحیح است
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گشت
 صحیح است زیرا که در لفظ *فراوان* بآن قبضه ملک بودن را برین انحصار نمی شود و آیا با قنیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبضه او و قول آمده
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاکمیت برین فقیر گوید اگر سبب تخلف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گویند اشتیاق اعم است از آنکه متعلق شود حق
 مترس بر قبضه او یا حاکم کند او را بر ادای دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت
 در آن وارد است و اگر مرهون آن عین منصوصه یا مستعاره واقع شود و وجوب آمده است بنا بر آنچه در توجیه آن گفته ایم وجه ترمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است
 بر ذمه مثل جهال پیش از فراغ حمل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر جو از اوست نزدیک شروع و عمل بر آنکه جهال در صورت آمل است بلزوم و در یک دین برین
 بعد برین صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد برین صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم برین و تمام اوست و قبض مترس حاصل میشود بمباشرت او قبض را یا بمباشرت نائب و اگر را برین یا با خلاص
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با بطلان قبض مترس برین بوده است بعبء یا ودیعت و قبض برین اذن جدید شرط است
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقاید یا قابض اذن خلافت اوست و اگر را برین قبل قبض مرهون در وی تصرفی کرد که فزیل ملک باشد مانند
 بیع یا رهن گیر این جو است از برین و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مترس و در اعطاء قول آمده است نظر با آنکه مقصد برین است و آن که
 شارع تصریح فرموده است بر آن و برین را میرسد انتفاع بآن بحديث لا یعلق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و او میرسد فیهما والا استر و او کند و بعد
 انتفاع باز باورساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بر روز باز گرداند و اگر را برین مترس در عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد
 جائز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهد و پس اگر اجل دین یا تکلیف و دیگر با آنکه ایفاکن از غیر برین یا اثر بفروشد
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا بشن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر را برین است از علف و غیر آن
 و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و اتی کلامه له غنمه مرارست غنم وی بضم غین سکون زن یعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادتى
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر و دست غرم او بضم غین سکون را یعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد را برین است
 و اگر هلاک شود در دست مترس تاوان او بر و دست و از حق مترس چیزی ساقط نمی گردد شافعی گفته غنم زیادتى است و غرم هلاک در سبب گفته ابن عبد البر
 گوید اختلاف کرده اند روایت و رفع و وقف این لفظ پس رفع کرد آنرا ابن ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان بحديث را بر اختلاف بر
 ابن ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرده ابن و هب این حدیث را و اوجو گفت آن را و بیان کرده که این لفظ از قول ابن المسیب است
 و همچنین تقویت کرده ابو داود و مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهیری سوا که الاوزاعی و الشافعی و مسلم بن حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی
 مرسل این سبب مقبول است و در حکم ساینده الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقافت اند که ان المحقق طعند مگر که محفوظ و مضبوط
 نزد ابی داود و غیره و غیره و ارسال ارسال اوست و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم
 و ابن جابر فی صحیح و الدارقطنی گفته است لا شح حسن است و اقوله الذی و اخر جابر بن ابی هريرة مرفوعا و لیکن مصنف تلخیص

وابی بن کعب و عبد الله بن سلام وابن عباس موقوفاً علیهم قال عمر بن زبید النخعی لم یصح فی شیء عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما لم یصح فی شیء من جمیع
 الغزالی در بیل الاوطا گفته و در هم نام المؤمنین و الغزالی فقال لا یصح ولا خبره لما یبذل النفس انتی و یسخر له عادت گفته: و رب کل قرین یزید فی قلوبنا چیزی
 ثابت فشد انتی اما شیخ گفته که آثار صحابه درین باب آمده انتی و آخر و شاید دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام جر معروف و در حق
 وی آمده و من جمله علم الکتاب عند البخاری نزدیک بخاری باین لفظ که هر قرض که بکند نفعش را پس آن مجبی از وجه رباست در بیل گفته امام جعفر
 فی البخاری فی باب الاستقراض و لا نسب الیه فی التخصیص لای البخاری بل قال انه رواه الیه یحیی فی السنن الکبیر عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
 و ابن عباس موقوفاً علیهم انتی غلو کان فی البخاری لما اهل نسبت الیه فی التخصیص انتی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و یحیی لیکن بعبارة دیگر
 طویل و در سندش یحیی بن ابی اسحق هنادی است و او مجهولست و نیز در استادش عتب بن حمید نمیبیست و او متضعیف وی کرده و از وی اسامیل بن عیاض است
 و اوضه میست و بخاری در تاریخ خود از انس آورده که فرمود و آنحضرت چون وام دهد مرد پس باید که نگیرد از وی هدیه که زانی المتقی و بعضی این آثار شایع
 بعضی است ابو حنیفه راجع گویند که در سایه دیوار و نیز از شیخ است بیان غایت تقویست و در بیل گفته حدیث بعد متش لا بدست از تلفیق سیلان و میان با تقدم
 و آن نیست که این مجهولست بر آنکه نفعش شش و با باشد از قرض یا حکم شرع و با اگر بطریق ترجیح بود از مقتضی پس گذشت که اعطانی خبر و فضل از آن مستحب است

باب التفلیس والحجر

فلس بیشتر فلو من جمع افلاس بکسر نزه و سکون فالفلس یعنی پیشتر شدن یعنی سجاکی رسد که گویند فلس نذر و یا بان معنی که مال او فلو من شد بعد از آنکه در اموال و دنانیر
 بود و در بیل گفته افلس در لغت مصدر فلسه است یعنی نسبت کرد و م و را بسوی افلاس که مصدر افلس است و حجر در لغت مصدر حجر است بمعنی منع و منق
 و شتر عاقل حاکمست مدیون را حجت علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن بشام مخزومی قاضی مدینه تا بعد است شنید
 عایشه و ابی هریره را شعبی و زهری از وی روایت دارند عن ابی هریره رضي الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت
 ابو هریره شنیدیم ما آنحضرت را میفرمود من ادرك ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من غیره کسیکه دریافت مال خود را بجنس
 نزد مردی که فلس شد پس وی شتر او را ترست بان مال از غیر خود و شما خرید مردی چیزی را ثمنی و فلس شد حکم قاضی تفلیس وی و یافت بائع مدین بیع را نزد
 او میرسد او را که بیع کند بیع را بگیرد مدین مال خود را که بیع است و اگر بعضی ثمن گرفته است و بیعش بر شتر نیست پس فلس شد بگیرد مدین مال خود را بقدر آنچه باقی
 مانده است از ثمن و قول وی من ادرك ما مست از قرض و بیع اگر چه در احادیث تصریح بلفظ بیع آمده این خزیمه و ابن جبان و غیره روایت کرده اند اتباع
 الرجل سلعة ثم افلس وی عنده بعینها فمواحق بها من الغرأ و اوجه و اصول مقرر شده که خاص مواحق عام تخصیص عام نمیکند باینکه نزد ابی هریره و ابی هریره
 کرده اند همچنین مذمب شافعی و دیگران آنست که مقرر است مال خود در قرض چنانکه وی اولیست بدان در بیع و مذمب غیر وی اختصاص است
 به بیع بنا بر تصریحی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن جبان و الدارقطنی و غیره و در بیل گفته قوله فمواحق یعنی من غیره هر چه باشد
 وارث یا غیره و باین قائل اند جمهور و منصفی خلاص کرده و گفته احق نیست بائع بعین بیع که در دست مفلس است و تاویل کرده اند حدیث را بآنکه خبر است
 مخالف اصول زیرا که سلعه بیع ملک مشتری شده و در ضمان او گشته و در استحقاق بائع برای اخذ آن از مشتری نقض ملک است و حمل کرده اند حدیث را
 بر صورتیکه بیع مذکور و ولایت یا عاریت یا قرض باشد و این متعقب است بآنکه اگر چنین می بود متعبد بافلاس نمیفرمود و نه آنرا احق میگردد و انید چه میفعل
 منعفی اشترکست و نیز از قول ایشانست حدیث ابو بکر التیامل باع متاعا کما سیاتی و در آن تصریحست به بیع و سواش فی محل النزاع و قد اخرج بیضا
 فی جاسد و ابن جبان و ابن خزیمه عن ابی بکر عن ابی هریره بلفظ انما اذا افلس رجل سلعة و بیع بعینها ثم افلس فی لفظ لابن جبان اذا افلس الرجل ففعل

سلطونی لفظ السلام الذی باعه وعنده المزارق بالنظام من باع ساعه من رجل سمعت گفته پس ما هر شد که حدیث وار دست و صورت و بوی خوش
 بآن قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و ودیعت بالا اولی و اعتذار بآنکه حدیث خبر واحد است مردود است بآنکه وی مشهور است بغیر یک عجز و ابوهریره
 و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذلک ما خرجه ابن حبان پس ما صحیح عن ابن عمر فرمایند بخو احادیث الباب و قد قضی به عثمان کمار و ابی یحیی و البخاری عنه تا آنکه ازین
 گفته معلوم نیست عثمان ایضا مخالفی از صحابه و اعتذار بآنکه این حدیث مخالف اصول است اعتذار فاسد است زیرا که سنت صحیح و خود بخلاف اصول است ترک کرده بخوبی
 عمل بر این گریخته اند غرض باشد از آن و در اینجا چنین ناهض و جو نیست و بر این معنی که سلسله بیع ملک مشتری میشود و احادیث باب این خاص مطلق باشند پس
 شود عام بخاص و روایت کرد از ابو داؤد و مالک من از روایت ابی بکر بن عبد الرحمن مرسلا بطریق ارسال و قد وصل ابو داؤد و من
 طریق اخری فیما اسمعیل بن عیاش الاناس من روایت عن الشاسین و روایت غنم صحیح بلفظ باین لفظ و راوی از ابی بکر بن عثمان است و از وی مالک ایضا
 رجل باع متاعا فافلس الذی اتباعه هر وی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس غلش شد کسیکه خرید کرده است آن متاع را و لو یقبض الذی باعه من
 ضمنه شیئا و بدست نیاید و کسیکه فروخته است آنرا از قیمت آن متاع چیزی یعنی بائع را شمرن بی حاصل نشود مشتری غلش گزیده و خود متاعه بعینه فهو حق
 پس یافت بائع متاع خود را بجنس پس وی احق است بآن از سایر غرامات و از قول وی بعینه مستفاد شد که اگر یافت آنرا و تغییر ندیده است یعنی از صفات او زیادت یا نقصان
 پس نیست صاحب وی اولی بآن بلکه آن متاع اسوه غراما خواهد بود و علماء در آن مختلف اند شافعی گفته اگر کس متاعی را بفروخت و مشتری آن را بخرید و اگر مشتری آن
 قیمت را نشد و او را اگر متغیر شده است زیادت پس مشتری راست غرامت این زیادت که آن نفقه است که بروی کرده و همچنین فواید مشتری راست و اگر مشتری متاعی را بخرید
 زیرا که این فواید و ملک وی حادث شده و لازم میشود او را قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن همچو خدمت که نشانیده است آنرا و باقی خواهد ماند چیزی که او را
 هست بلا اجرت همچو زرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب حصه خود از شمرن بگیرد و حدیث متناول است زیرا که باقی بیع باقیمت بعینه و نیز درین حد
 دلالت است بر آنکه بائع چون بعضی شمرن قبض کرده است پس نیست او را حق در استرجاع بیع بلکه آن اسوه غرامت است و باین فکریه اندجه و علماء و ارجح قول
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی شمرن اسوه غرامتی شود بیکه بائع اوست بآن و وجه ذهاب شافعی بسوی این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که در
 منقطع است پس هر که تا قبل از بیعت حدیث بموصول بودن او شده موافق قول جمیع گفته و هر که نشده گفته و در موصول و عدم وی خلاف است که حفاظ ترجیح ارسالش کرده اند
 و ان مات المشتري و مربوط باین فطرت و ان مات الذی اتباعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء و اگر فروخته آن متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت است یعنی
 شرکب طالع گیر و فروخته آن و درین عبارت خدمت یعنی فتمت صاحب المتاع و این است بترقیه میان موت و افلاس میان تفاوتی است مالک احمد طاب الله اله و روایت
 و گویند که دمه نیست بری شده نیست غراما محلی که جمیع کنند بسوی آن پس تساوی اند در آن بخلاف مفسرین برابر است که میت و فاقد داشته یا نه و بر شافعی
 عدم فرق است میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع اوست و بیعت خود علماء بمؤمن او کردند چنان حدیث متفق علیه نیست فرق میان موت و افلاس قریب
 میان هر دو روایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرماء غیر محتمل زیرا که حدیث سلسلست و اصل وی صحیح فشد پس باین
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن خدیجه تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعلابی داؤد و موصول کرد
 بیهقی این حدیث مزل را و گفت ضعیف است به پیروی ابو داؤد زیرا که وی نیز آنرا موصول آورده و گفته عن ابی هریره و رسل گفته و راجعنا سنن ابی داؤد
 فلم نجد فیها تفصیفا للروایة فیه بل قال فی ذلک الروایة بعد از جمله ما لم یطابق مالک و حدیث مالک اصح یریدانه اصح من روایت ابی بکر بن عبد الرحمن التي ساقها ابو داؤد فیما
 قال ابو بکر قضی رسول الله سلی الله علیه و سلم انه من توفی وعنده سلعه رجل بعینها لم یقبض من ثمنها شیئا فصاحب السلعه اسوة الغرماء فیهما ولم
 یتکلم الشارح رحم علی هذا بشیء استیسه گویم وجه ضعف وی این است که در سنن او سمعیل بن عیاش است و بسکین ابن حجار روایت

حدیث بر تخریم مطلق واجب و همچنین اباحت عقوبتش و اختلافی که هست در آنست که آیا واجب باین آتی و مطلق مرکب کبیره شده بمقتضی رسید بانه و مطلق کبیرا
شهادت وی بر کرده شود یا نه مذنب مالک و شافعی فقی است و لیکن تفرود اندر اشتراط تکلیف مقتضی مذنب شافعی اشتراط است رواه ابو داود و الترمذی
و احمد و ابن ماجه و ابن حبان و علقه البخاری و صححه ابن حبان و تعلیق کرده است ابن رباحی و گفت ابن حبان صحیح است
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیب رجل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ثمارا ابتاعها
گفت ابو سعید آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان رسول خدا و میو باغی که خریده آنها را فکر دینینه فافلس پس بسیارش و ام بروی و فلفلس گوید
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قصد قوا علیه تصدق کنید بروی و مدد کنید او را بمالی که او کند بدان امر را فصدق
الناس علیه پس تصدق کردند مردم بروی فلم یبلغ ذلك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی گذاردن حق او را تمام
فقال پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم لغزها فقه مرادم داران او را خذ و اما وجد تهرگیر یکم یا بیدله برای او از مال است
و لیس لکم الا ذلك و میت مر شمارا اگر آنچه بیا بید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس وجبست انتظار وی تا وقتی که
چیزی دیگر بدست وی بیاید تا آنکه حق بائع از دین مشتری ساقط گردد و همچنین است در کلام مجید و آن گاه که دین مشتری فتنه فتنه الی بیست و نه حاصل آنکه
اگر بکسی حقی دارد و او فاسد شود بالفعل نمی تواند ادا کرد پس در طلب حق تاخیر کند تا آنکه بیس سازد و غایت آنکه آنچه بالفعل نزد او وجود است
بستاند که این هم نوعی از تعزیر است و قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا به بسکه این راه گران بود و بسک ساخت مرا به رواه مسلم و سهل گفته
کلام مرجع میان این حدیث و حدیث جابر گذشت و قوله لا یحل لک ان تأخذ به رجعت استجاب است و حش است بر جبریکه بروی حادثه افتاده و دست
برای آن قول وی لیس لکم الا ذلك بر آنکه نه غیر ضمیمه نیست زیرا که اگر مضمون می بود میگفت که باقی را انتظار است تا میسر و یا مانند آن زیرا که دین ساقط
نمی شود با عسار مدین بلکه تاخیر میرود و در مطالبه فی الحال و هرگاه که میسر شود قضا واجب گردد بروی و عن عبد الله بن کعب بن مالک عن ابیه
و بعضی نسخ عن ابن کعب آمده و در سبل گفته نام وی عبد الرحمن است ساه عبد الزراق ان رسول الله صلی الله علیه و سلم حجر علی معاذ ماله
و باعه فی دین کان علیه بستی که آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر معاذ بن جبل مال او را و فروخت آن مال او را می که بود و بر زنده وی و از اینجا معلوم
که حاکم را جائز است که باز او را و فاسد مدین را از تصرف کردن در مال وی و بفروشد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعل است
غیر صحیح است زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود و مگر باقوال صادره از وی صلی الله علیه و سلم درباره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان بیع مال و شود و الفاظی
که افاده قضا بفرمای و کند و آنچه باین مشابهت آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلع فعل است که بدین آن صحابه بهر حال خود را
خلع کردند کما لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود بدین و در الحاق کسیکه مال و مستغرق نباشد با وی در حکم حجر و بیع مال وی همچو واجب
ماطل اختلاف علمایست شافعی گفته محض است بآن پس مجبور کرده شود و فروخته شود مال او زیرا که مقتضای او که عدم مساعت بقضای دین است حاصل
شده و بر این علی و خفیه گویند که غیر محقق است پس نه بروی حجر کنند و نه مال او را بفروشد بلکه واجب است اوست تا قضای دین بحدیث لا یحل مال امر
مسلم الا بطبیعه من نفسه و بقوله تعالى الا ان یکون تجاره عن تراض و تمکون مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جالبش آنست
که حدیث و آیه کریمه هر دو نامند حدیث معاذ و تمخیص آنها کرده و لیکن این جواب نام تمام است زیرا که حدیث معاذ کسی است که مال وی مستغرق در دین
باشد و در اینجا کلام در واجب باطل است پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس مطلق و اجد بر مستغرق مال فی الدین اما عدم مضمون قیاس
منفی نیست آری در حدیث الواجب بطل عرضه و عقوبته و نیست بر حجر و بیع مال او زیرا که این اصل است از غیر موم عقوبت و تفسیرش بحبس فقط مجبور در است

از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و در اسبغ جمیده مثل حکم آنحضرت در معاذا چنانکه مالک در موطا است منقطع و در غراب مالک بسند متصل در
که مروی از جیدنه شتران سوار بر اسب فروخت پس گرانی میکرد و در فروختن آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و بر پیش میفروخت حاجیان را هیچ
یعنی شغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد بدست و موسم حج نزدیک میرسد پس زمان وقت سیر را سرتیج میکرد تا آنکه بیشتر از حجاج بمکه
میرسد پس مفلس شد پس بروشته شد حال او یعنی نذکرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مرد سیه فام فقیر قدر مراد میلدم سلیم
جیدنه را راضی شد از دین خود و امانت خود با آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار باسی روانه شده آگاه باشید هر آینه او عامل کرد و با مردمان اعراض
کرده از شرط و تپس گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هر که را باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینه تا قسمت کنیم
مال او و در میان ایشان و در و در اید خود را از دین و دین را از خود پس هر آینه اول دین غنیمت و آخر آن جنگ است و اما قصه جلد با غرامی و پس نیست که
چون پدرش در آن کشته شد و بروی و ام بود و قرضها بآن حقوق خود و طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که میوه بستان او قبول کنی و او را بکافه
اتفاق قبول نکرد و آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در خلج جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود جابر گوید پس بریدم ثم حائظ را و قصدا که در میان ایشان را
وین ایشان و باقی باند بر می آید پس در خبری نیست بلکه انتظار غله و نمک از آن محد و در مطن نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هر که او را
و علی باشد و آنرا انتظار می برد و اگر چه مدت طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویل و قصیه و در حق آدمی و هر که او را در خلج نیست حاکم مال و در فروخته
ایل دین را بدو و اما جبر بر بائع بنا بر سغه و سوره تصرف پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و یحیی برای آن در سنن کبری
تویب کرده و گفته باب الحجر علی البائعین بالسف و درین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زمینی خریدیش صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند
که بخرند بروی گفت پس ملاقی شدم زبیر را پس گفت بخزید چه بچ کن یعنی از زان ترا آنچه تو خریدی گفت پس ذکر کرد او را عبد الله حال حجر گفت اگر نزد
من مالی می بود و شریک تو میشدم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک تو ام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو ترا عرض میکرد و گفتند
چه ترا عرض میکنید پس ذکر کرد ایشان را حال حجر و عبد الله بن جعفر پس گفت یا حجر می کنی شمار بروی که من شریک و می گفتند گفت پس منم شریک او و در وقت
گفت عثمان چه قسم حجر کنم بروی و بچ که شریک او است و در آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب حجر کند و اگر نگذارد ای او بود و زبیر اگر حجر باطل می بود و میگفت
حجر کن بر بائع و همچنین عثمان بلکه همه ایشان حجر را می شناختند بعد حدیث عایشه آورده و او را که حجر کردن ابن الزبیر بروی و جز آن از ادله از افعالی سلامت
و استدلال کرده اند برای آن بعد حدیث صحیح که در نهی از اضااعت مال آمده زیرا که سفیه از اضاائع میکند پس تصرف خود پس انکار بروی و حجر واجب است تو دوی گفته
و منقطع نمی شود از صغیر حکم یم حجر و علوس و نه بجز و بوج بلکه لابد است او را از ظواهر شد و درین و مال وی گفت ابو حنیفه چون رسید به دست پنج سال و هجرت
سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدارقطنی و ابویحیی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و اخرجه ابو داود و مسند و صححه و لفظ ابو داود است
که بود معاذا که قرض را می شد پس آورد و قرضها بآن رولسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و ام وی تا آنکه نیاز داشت
معاذ بی چیزی و این لفظ صاحب مست صاحب مشکوه گفته نیافتم از او اصول مگر در تنقی و گفت عبد الحق مرسل است از متصل و گفت ابن الصلاح در
احکام این حدیث ثابت است و بود و این در سنن و در هیچ الاخر بعد غنوه تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی او حقوق آنها را پنج اسباع پس گفتند ای رسول خدا
بفروش آنها برای ما فزون نیست شمار بسوی او را بی و در ادیت کرد و یحیی از طریق و اقدی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معاذا را بعد از آن بسوی یمن
تا جبر کن او را و در مشکوه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذا چون تنخی نگاه نمیداشت چیزی را انزال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را هر دو هم
پس معاذا آنحضرت را ماسخن گوید قرضها بآن او را پس اگر بگیا شتند کسی را البته میگذاشتند معاذا را از به تو غیر خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما عاونا انما کنتم برنماست معاذ بنی خیزی روایه سعید بن منصور فی سننہ صلا و عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنة گفت ابن عمر عرض کرده شدہ بر آنحضرت روز غزوہ احد برای رفتن بغزوہ حال آنکہ پسر ہما رده سالہ بودم فلم یجیز فی پس اجازت نکرد مرا از جہت صغر سن من و نگذاشت بر ایمن حکم بحال مقاتلین و ایجاب جہاد بر من و خروج من ہمراہ وی صلی اللہ علیہ وسلم و عرضت علیہ یوم الخندق پس تعرض کردم بر آنحضرت در سال غزوہ خندق وانا ابن خمس عشر سنة و حال آنکہ من پسر پانزدہ سالہ بودم فاجاز فی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوہ و دیدم از جنگہ کسانی کہ واجبست بروی جہاد و اذن داده می شود اورا بخروج بسوی آن زیر کہ پانزدہ سال حد بلوغست پس گفت عمر بن عبدالعزیز این سن و سال فارقت میان جماعہ کہ بالغہ اند و آنہا را مقاتلہ خوانند و میان فریت کہ خرد اند و بعد بلوغ نرسیدہ متفق علیہ وجہ ذکر این حدیث و اینجا آنست کہ ہر کہ پانزدہ سالہ نیست تصرفات او از بیع و غیرہ غیر نافذست و نیز در وی ولالتست بر آنکہ غزوہ خندق در سنہ چہار از ہجرت بود و ہر کہ در سنہ پنج ہجری گفتہ حدیث واردست بروی و نیز ایشان اجماع کردہ اند بر آنکہ احد در سنہ ستہ ہجری بود و فی روایۃ للبیہقی فلم یجیز فی و لم یزنی بلغت و در روایتی مزید حق راست کہ پس اجازت نکرد مرا آنحضرت چون دیدم کہ بالغ شدہ ام از اینجا معلوم شد کہ حد بلوغ پانزدہ سالست چون آنرا استکمال کرد مکلف و بالغ گردید و در حکم بحال شد و ہر کہ کمتر ازین ست آن بالغ نیست و بدل لہ قولہ و لم یزنی بلغت و مناقشہ کردہ اند در ہستمدال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفتہ اند کہ اذن و خروج برای حرب و امرست بر جہاد و اہلیت پیشست در رو کردن وی دلیل بر آنکہ این رواحتبت عدم بلوغ بود و نعم ابن عمر حجت نیست گویم و این احتمال بعیدست و صحابی اعونست بروایت خود و گفتہ اند کہ اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیریست کہ علامت بلوغ کہ استلامست نہ بیند و اگر این علامت پیش از ان بنیز بالغست بعد از استکمال نہ سال و این وجہ نیز ناظرست و مناقشہ مذکورہ و فیہ مافیہ و صحیحہا ابن خزیعہ و گفت ابن خزیمہ کہ این زیادت بیہقی صحیحست و نقل کردہ اند از ابن مسعود کہ وی غریب نیست این زیادت را و عن عطیۃ القرظی یتم قاف و فتح را و طای مجہد نسبت بسوی بنی قریظہ صحابیست کہ آنحضرت راویہ و حدیث از وی شنیدہ رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم قرظہ گفت عرض کرده شدہ بر آنحضرت روز قرظہ و بر بنیان وی و حکم کرد سعید بن معاذ کہ قاتلمان ایشان را بیکشت و خردان را را بایکد و برودہ باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکہ و یانیدہ موسی عانہ را کشتہ شد کہ علامت بلوغست و جوانی و من لم یبنت فخلی سبیلہ و سیکہ زویانیدہ بود موسی عانہ را تہی کردہ شد راہ او و گذارشتہ شد و کشتہ نشد فکنت ممن لم یبنت فخلی سبیلہ پس بودم من از کسانی کہ زویانیدہ اند موسی را پس گذارشتہ شد راہ من و کشتہ نشدم و در اینجا اہلیت بر حصول بلوغ بانبات و جاری شدن احکام کافین بر بنبت و شاید کہ این جماعت رواہ الاربعۃ یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و غیرہ واری و نیز باختلاف الفاظ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر شہ طریحینست تم و تلخیص گفتہ و ہو کا قال الا انہ لم یخرجہ لعطیۃ و مالہ الا انہ اذ یث الواحد و عن عمی و بن شعیب عن ابیہ عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجوز لامرأۃ عطیۃ الا باذن زوجها فرمودہ جائز نیست زن را بنشیندن چیزی بکسی مگر بستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأۃ امر فی مالہا اذ اصلک زوجہا عصمتہا و در روایتی نیست کہ زن نیست زن را فرمان و مال خود وقتی کہ مالک شد شوہر وی عصمت او را خطابی گفتہ حمل کردہ اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و استطاعت نفس یا محمولست بر زن غیر رشیدہ و ثابت شدہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود زن را راصدقہ و ہید پس انداختن گرفت زن گوشوارہ و انگشتری خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیہ است بغیر از آن زوج انتہی و این مذہب جمہورست و استدلال کردہ اند بر آن بمغومات کتاب و سنت و زنفہ است ہیچکس بسوی معنی حدیث مگر طراوس و گفتہ کہ زن مجبورہ است از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در اینجا

ای لا تفرحکم بما کمای ضرب الانسان باثنی بن کتفیه لیت یقف من غفلته قال القاضی عیاض وابن عبد البر وقد رواه بعض رواة الموطأ انکم بالنون والغنی لا یخرن
بسیارین بجماعتکم ولا اکتما ابداء واین استنکار است از اعراض ایشان وداست بر آنکه امرای تحریرت خطابی گفته سغنی قول وی بین اکتا کلم آنست که اگر یکم را
قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضای نخواهید نمود و چوب را برگرد نهایی شما خواهند نهاد و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و اراده کرد و باین قول مبالغه گویم
و آنچه بفهم زد و ترمی آید آنست که این سنت مامور به را در میان شمار می کنم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده ام را بلغ نمایم از کتاب آن بیرون آیم و اقامت
حجت کنم بر شما بآن متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجوه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس
و مجمع بن حارثه نزد ابن ماجه و روی السبقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظه بود او و نیست فکما سوار و سهم و لاجدین هند سهم ذلک فطاطوا و سهم و مراد
مخاطبین اند قاضی حسین در تعلیق خود گفته که این ابو بهر و در امام مارت خود بریدید و در زمانه و ان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و در آن پس مخاطب این کلام
جائزست که جاہل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس وایت کرده اند که لا ضرر و لا ضرار و لا ضرر فی مال طایفه و لا ضرر فی مال طایفه و لا ضرر فی مال طایفه

و عن ابی حمید الساعدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل لامرأة ان تأخذ عصا أخيه بغیر طیب نفس منه
فرمود و حلال نیست مرد را اینکه بگیرد و چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی ذکر عصا برای مبالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمی ست بد فوق
لن بطریق اولی و عصاره عرف و آن چوب دست که پیران و ضعیفان بدست می گیرند و بفهم می دراید لیکن عربان عصا چوبی را میگویند که در دست می گیرند و خبر
واسط و شتر را بدان نیز نهند و چوب تعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما و درین باب احادیث
بسیارست درین باب این حدیث شریف از حدیث عمر آورده حلال نیست بچهی که بدو شده باشد کسی را بغیر اذن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله
بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین لفظ وایت کرده که بگیر و یکی از شما متاع برادر خود را نه لایعاً و نه جاداً و احادیث و ال اند بر تحریر مال مسلم بگریطیب
نفس می و اگر چه قلیل باشد و اجماع و قیست باین و در ایراد ضعف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره
و اینکه حدیث مذکور مجسوسست بر تنزیه چنانکه قول شافعیست در جدید لیکن واردست بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قیست که جمع متغیر باشد حال آنکه
درینجا ممکنست تخصیص چ حدیث ابی هریره خاصست و این را در عام کما عرفت اشیا بسیار ازین مجموع بیرون کرده اند و چو گفتن نگو و بکفر و متوجه شفعه و اطعام فطر و نفقه و قریب معسر
و زوجه و بسیاری از حقوق مالیه که مالک بضمای خود از این نمی آرد که این همه کرا از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب باند نیست بلکه هدیه و مجر و متاعست عین بابت

باب الحوالة والضمان

حواله بفتح حای جمله است و قد تکرر اسم است از احاله بمعنی حوا که گردان و ام بر کسی حقیقتش نزد فقها نقل دین ستانند و یکی بزوجه دیگری و صورت وی آنست که بگوید
مثلاً بر عمر و قضیبت و با او طالع میکند و عمر و قرض دارد بر خالد را از جبت غصب یا وجبی از جوه بزوجه وی حتی از آن عمر و ثابت است پس حوا کند بروی و
مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند و آنکه این بیع دین بدین است که در وی ترخصت کرده اند و از نهی از بیع دین بدین بر نهاده یا استیفاست
و گفته اند که این مقدار قیست بالاستقلال بشرطست در وی لفظاً آن و رضای جمیل با اختلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و متاثر صفات و بدون
و شیء معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از این تقدیر بخرطعام زیرا که آن بیع طعامست قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب
ذکر کرده عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغنی ظلم ویر و داشتن تو دیگر را مملو و تاخیر کردن در رضای
آن ظلمست و گفته اند که فسقست و رو کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر مکرر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی غنی
اضافت مصدرست بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنیمه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی و حدیث بسیارست بر تحریر مملو از غنی مطل و مفعولست

و امر در اینجا تا خیرست و ادای می خیزد که استحقاق ادا دارد و غیر عذر از قاور بر او نمی آن بر تقدیر اول یعنی اضافت مصدر الی الفاعل آنست که حرامست بخنی قاور و بر کردن در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجبست و فای دین و اگر چه سستی وی غنی باشد و غنیانی سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون غنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس هر حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود بسبب آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بدست از آن و آنچه حدیث مشعرت بدان آنست که لا بدست از طلب زیرا که مطلق نمی باشد بگزاره طلب و مطلق شامل هر گسست که لازمست و ادای حق همچو زوج برای زوجه و سید و نفقه عبود و ولایت کرد و حدیث بمفهوم مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم سیکوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالبست همچو معدومست و از اینجا ما خودست که از مسر مطالبه نتوان کرد و تا آنکه مؤسسه گردد و شافعی گفته اگر جنگ کنند و ازین اوطالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا اخذ کرده میشود که چون تسلیم دین بر محال علیه تغذ شود بنا بر فقر محال را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او پسر آن عوض در دست صاحب دین تلف شد و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضمان تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله محبول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم همزه و سکون تا و کسره با و صنفی گفته اتبع بسکون تا از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را رجوع میسر نیست و در وجه گفته اصحاب حدیث میگویند اتبع بضم یاء است و این غلطست و صواب بالغت مفهومه و نامی مخففه است یعنی اشیع بصیغه مجهول احد که علی محلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار نو انگ یعنی حواله کرده شود و امر بروی ملی بر وزن کریم همزه و یای شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از طاء به ف و یقال ملاء الرجل اسی صار یا یعنی ارمال پر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قواله فلیتبع بفتح یاء و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده لیکن خطابی گفته اصحاب حدیث میگویند فلیتبع بضم یاء است و صواب آن ساکن خفیفست انتی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بر می گردد و محیل از دین محال و محال علیه از دین محیل شوکافی گفته و چون دیگرند محال علیه یا غلس شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر وزن محیل باقیست ساقط نمی شود از وی مگر تسلیم فرض محال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشود دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد و رخصتای دین یا غلس شد وی ملی نیست یعنی انچهان توانا گز نیست که ارشاد کرده اند حضرت صاحبین را قبول حواله وی انتی و در صنفی گفته و اگر تغذ شود اخذ بسبب تغلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محال علیه غنم موبل بیع بوده است و در بیع عیبی ظاهر شد و آن عیب رو کرد یا باطل میگردد و حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نامند و عدم از دین ثابت شد و اینجا دین نامند و عقل و اول تا مل در می یابد که لا بدست درین محال از شخص و در دین و صیغه که آن حواله تحقیق شود و شروط عاقین و صیغه از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که عیب محالست لا بد میشود و طعنا و آیه صفا محال علیه شرطست یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بروی دین نیست تبرع حواله میکند بحیث یا نه فقیر گوید از حدیث ابوقحافه که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز نمهند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درستست و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست که می شود و الله اعلم و امر در اینجا برای اباحتست و نزد رافعی برای ندب و علیه جمله الجهور و نزد احمد برای وجوب و بهو الراجم و سبل گفته نمیدانم حیثیت حامل جهور بر صرف وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیهم و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از خبر من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایة لاحمد و در روایتی مراد را بن لفظ است فلیتبع پس باید که قبول کند حواله را عوض لفظ فلیتبع و لیکن در سندش سبیل بن توپیرست و او صدوقست و بقیه حالش نیز رجال صحیح اند اما این روایت را اصول

مخبرته و در مصنفی نیز حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل و راول تامل فرمی یا بد که در ضمان لابد است از ضمان
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صدقه که ضمان بآن منتقد شود اما صدقه پس لابد است از قطعی بفهم مانند ضمانت و نیک علیّه ضمانت
او تعلدیه او اما بالمال ضمانت با و کفیل او و زعیما و جمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می باید که لازم باشد در قول
قدیم ضمان چیزی که طلب یا عیب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان درک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری نفس اگر بجمع
استحق یا عیب یا ناقص در وزن شر و طاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا یقین دین ضرورت یا نه مقدم گفته اند که نوعی از احاطه
کافیست مانند ضمانک علی زید بن دراهم یا ضمانک علی فلان من جهت کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمانت شدت و تکلیف و تعیین مضمون له یا ضرورت
یا نه و وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تشبیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند الحاکم صحیح است
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند طلب
بری شود و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و اضمار می تواند و هبست بروی اضمار و اگر مدت اضمار بگذشت و حاضر نکرد و استحق جبر کرد و اگر در
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین بیسز یا بیسز او کند صحیح نزدیک فقیر صحیح آنست و اما علم و مانند کفاله بدینست ضمان اعیان و غصب یا استعاره
و ضمان دین جائز است صاحب حق را سطله یا اصل و ضمان و اگر شرط کند برایت اخیل ظاهر نزدیک فقیر حواله است و وقتی که صاحب حق ضمان را سطله یا اصل
کند جائز است سطله یا ضمان اصل را و قبل از سطله نیز اگر تبرئه خود طلبد جائز باشد می باید که ضمان نزدیک او آگاه گیرد و مرد و دین را یک
مرد را تا او سوگند خورد پس اگر شهادت گرفت اگر اصل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و اگر یکی ازین چیزها نشد جوع نمی تواند کرد و نه می
و عن جابر رضي الله عنه قال توفي رجل منا فغسلناه وحنطناه وكنفناه فقلت جابر وفات كرمي من انا من غسل وادبم اورا و خوشبو
مالیدیم و کفن کردیم اورا یعنی جنازه اورا به جهت طهارت طیار کردیم صرف نماز و دفن باقی ماند فانیانه رسول الله صلی الله علیه و سلم قلنا انصلي عليه فخطب
خطا فقال عليه دين قلنا دینار ان پسته آوردم با او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس فت آنحضرت چند قدم پس تفرمود و آیا هست
بروی قرض گفتیم دو دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الاکوع سه دینار آمده و کذا کذا خرجه ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برینست
که دو دینار فریم و دینار بود پس هر که گفت جبر کسر نمود و هر که دو دینار گفت کسر را گفت و یا اصل سه بود اما یکی بیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس هر که گفت
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و تخمیل که این دو قصد باشد اگر چه بعید است فانصرف پس برگردید و نماز گذارد و قحطها پس بر پشت
آنرا ابو قتاده فانیانه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدیناران علی هر دو دینار بر من است یعنی من را و انکم انظر فی و ام اورا فقال
رسول الله صلی الله علیه و سلم حق الغریع پس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوبست لعی الغریع بر صدر و مولا مضمون قول وی است
الدیناران علی ای حق علیه الحق و ثبت علیه و کنت غریبا و بری منها المیت و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه
پس نماز گذارد بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ما بن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بر می خورد
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم هر دو دینار و او قطنی نماز حدیث علی علیه
السلام مرده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مرد یا می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد
که بروی و هست باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد بروی پس آوردند و جنازه پس هرگاه
که استخوانها بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار بر من اند ای رسول خدا و وی

و غیره ذکر کرده و در نموده هم را او گفته نیست حجت درین آثار زیرا که حجت و کلام خدا و کلام رسول او است نه و غیر وی و این آثار را در شرح ذکر نموده

باب الشركة والوكالة

بفتح اول و کسر راء و کسرة اول ناسکون راء و بضم شین سهمست برای شئی مشترک و نیز شرک و شرکت انباشتن شرک انباشتن شرک انباشتن شرک انباشتن شرک
در سبب گفته شرکت حالتی است که حادث میشود با اختیار و میان دو کس یا زیاده و اگر مرد بشکرت شرکت در میان ورثه در مال مورث و در نقد یا اختیار را
حذف کنند و کالت بفتح و او و قد تکسر مصدر و کل شد دست یعنی تقویض و تخفیف نیز می آید بمعنی گذاشتن کار بر دیگری و اعتماد کردن بر وی و کسرها
اقامت شخص غیرست بمقام نفس خود مطلقا یا مقیدا و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى
انا ثالث الشريكين فربما اخفرت که گفت حق تعالی من سوم کسی نام میان دو شرک که اعانت میکند هر یک را بخیر و برکت ما لعمري ان احد هما
صاحبه مادام که خیانت نکند یکی از آن دو یا خود را فی الصراح خیانت نرساند فی الاخذ اخذ خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کند یکی دیگر را بیرون می
من از میان آن هر دو رواه ابو داود و صححه الحاکم و زیاده کرد ازین وی آید و میان آن هر دو شیطان یعنی وجود او و بدبشر و نقصان گیرد و در حدیث
حت است بر تشارک با عدم خیانت و تجدید است از آن همراه خیانت و اعلال کرده است این حدیث را ابن القطن بجمل بحال سعد بن جابر و ابی جابر و قد
نکره ابن جابر فی الثقات و ذکر آن را روی عنه ایضا الحارث بن یزید لکنه اعله الدار طنی بالارسل فلم یذکر فیها با هريرة و قال انه الصواب ولم یسند غیره فی تمام
محمد بن الزبیر کان فی الباب عن حکیم بن حرام رواه ابو القاسم الاصمغانی فی الترهیب والترهیب و عن السائب الخنزومی انه کان شریک
النبي صلى الله عليه وسلم قبل البعثة فجاء یوم الفتح وایت است از سائب که بود وی شرک آنحضرت قبل بعثت پس آمد روز فتح که بسطه نزد
آنحضرت ابن عبد البر گفته سائب بن ابی السائب از مؤلفه القلوب است و از کسانیکه اسلام ایشان نگوشد و بود از عمر بن زنده ماند تا زمانه معاویه و بود شرک
آنحضرت و اول اسلام در تجارت پس چون روز فتح شد آمد فقال پس گفت مرا حبابا بنی و شریکی گشایش با و بیرون و شرک من بود که نه مارات میکرد
و نه مارات و صحیح الحاکم و لفظ ابن ماجه نیست بودی شرک من در جالبیت پس بودی تو بهترین شرک من مارات میکردی مرا و نه مارات و آخره انسانی و با
و حدیث بولیت بر آنکه شرکت ثابت بود قبل اسلام بیده شارع آنرا سقر داشت بهم بران طریق رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و رواه ابو نعیم فی الترمذی
و الطبرانی فی الکبیر من طریق قیس بن السائب و روی ایضا عن عبد الله بن السائب قال ابو حاتم فی العلل و عید الله لیس بالقویم و عن عبد الله بن
قال اشترکت انا و عمار و سعد فی ما نصیب یوم بدر گفت این سعد و شرک شد من و عمار بن بامر و سعد در چیزی که بهیم آموخیم آنرا هر دو بدر
الحديث تا آخر حدیث و آن نیست که آور و سعد و اسیر و نیاور ویم ما و عمار چیزی رواه النسائی و غیره یعنی ابوداود و ابن ماجه و در سند وی انقطاع
و در سبب لفظ و غیره و ذکر نکرده و در حدیث بولیت بر حجت شرکت در کاسب و این را شرکت ابدان نامند و رفته است بصحت وی ابو حنیفه و ذهب شافعی
عدم حجت او است بنا بر بنای آن بر غرض زیرا که یقین بمحصل ربح ندارند بجهت تجویز تعدد عمل و بقوله قال ابو ثور و گفت ابن حزم جائز نیست شرکت
ببدان و در هیچ چیزی از اشیا هرگز پس اگر واقع شود باطل باشد و لازم نگردد و هر واحد را همانست که کسب کرده پس اگر قسمت کردند واجب شد که قضا کرده شود
برای او یا آنچه گرفته است و لا بد است از آن زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و اما حدیث ابن سعد و پس از روایت و لا بد است
ابو عبیده بن عبد الله و خبر منقطع است زیرا که آبا عبیده از پدر خود چیزی ذکر نکرده و ما روایت کرده شده ایم آنرا از طریق و کعب از شعبه از عمر و بن مرث که گفت
گفتم آبا عبیده آیا فکر میکنی از عبد الله چیزی گفت نه و اگر صحیح شود این خبر حجت باشد بر قائل صحت این شرکت زیرا که آنها اول قائل اند همراه ما و همراه ما
مسلمین که این شرکت غیر جائز است و منقوض می شود و احدی از اهل لشکر یا آنچه رسیده است فرود همه لشکریان مگر سلب که قائل است بلامخلاف پس اگر

الله علیه وسلم علی الصداقة گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نداد ابن جریج و خالد بن الولید و عباس علم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید این سیل اگر آنکه
 بود فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بجهت
 و مثل او با و ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذاشت و ابن جریج که از انصار است گویند منافق بود و پسر تو بهر که تصنف گفته واقف نشدم من
 بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تأکید مع با شبه الذم است زیرا که چون او را عذری خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذر نیست و دادن زکوة و در رو
 تعریف است بکفران نعمت و تقصیر است بسوی وضع و اعتماد جمع عند است بختنین یعنی سلاح و دواب که آدمی آنرا میاوست و مستعد میدارد و گویند یعنی سپاه
 خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این تنبی بر اخراج قیمت است از زکوة و قول وی
 که زکوة او برین است و مثل او با و مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کردند تا بر عاود روی صحت ترمع غیرت زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترمع
 وی تحمل دین از نیست گردانیده و این اقرب احتمالات است و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و مع آنرا دفع ببط کرده و نقل الشارح
 و اما این حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طرقی که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث ولایت
 بر توکیل امام عامل را در قبض زکوة و باین جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد
 عاقل یا کند انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و باین تذکره قیام کن بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است و غیبت وی باقی مقصر
 کند او را و در وی تحمل امام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم فرماد که لا
 و ستین بر سیکه آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و امر علیا ان یدفع الباقي و امر کرد علی مرتضی را که دفع کند باقی شتران را و حدیث
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذاشت سه راه مسله و در وی دلالت است بجهت توکیل و بخر بهی و این اجماع است اگر ذابح مسلم باشد و اگر
 کافر کتابیت صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کند صاحب بهی نزد دفع وی بسوی او یا نزد دفع و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة
 العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب بحی و در خواهد آمد قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم غدا یا
 اینس علی امراته هذا فان اعترفت فارجمها با دادان زوامی انیس بزرگ انیکس پس اگر تو را کردند بزرگساکن او را احادیث تا آخر حدیث
 که در محل خود مذکور شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبیل گفته ذکر آن حدیث
 در اینجا مبنی بر آنست که ماسور وکیل است از امام و اقامت حدود و بوب البخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده مصنف و رفع گفته
 امام چون بذات خود تولی اقامت حد گذاشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توکیل غیر متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد و مصنف گفته و اما
 وکالت پس لا بدست و ان از عاقدین و صیغه توکیل و عقده ای که در وی کویل کرده باشد و کیفیت عمل کویل و حکم اختلافی که در میان کویل و مکویل واقع شود
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی مخون صحیح نیست و کویل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول
 بفساد و عقدا عمی استثنای کرده میشود و این سلب جواز توکیل او در بیع و شرا نیز اگر توکیل او صحیح نباشد بمصلح او بر همه خورد و صیغه توکیل غلطیست که افان عقد
 از وی فسخیده شود مانند وکالت و فوضه الیک اوبع و شرط و نسیه لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کنند آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی
 دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقدی که در وی توکیل کند آنست که مکویل مالک آن باشد پس اگر گوید وکالتک فی بیع
 عبداً مالکک فاسد باشد و غلطیست کویل آنست که مخالفت امر مکویل و چیزیکه محل تمت است نکند پس اگر بگوید بیع او را کویل کرده اند او را نمی رسد و فسخ و غیره

آمده و این شتیق است از عار الفرس یعنی از ذهاب که انی القاموس زیر که عاریت از دست معیری رود یا شتیق است از عار زیرا که عاریت گفته کبر و
 بهیچگی مگر آنکه اورا عار و حاجت است یا از قمار و دست بمعنی نوبت بدست گرفتن گاهی بدست غمی یا بهیچگی بدست ملک و شتیق عبارتست از حاجت
 منافع بدون ملک عین و این شتیق است باجماع و مصنفی گفته و تحقیق می شود بمعنی و مستعار و منفعت و معینه یا قرضیه که بآن عقد عاریت نامت شمرده و همچنین
 سیر و مستعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط معیشت ترجیح اوست و ملک متعلق اگر چه ملک قبیله نباشد پس اجده متعلق است و عاریت متعلق
 صحیح است یا نه و وجه آمده و شرط مستعیر قبول ترجیح است پس عار بهیچگی مستعاره او صحیح نباشد و شرط استعارة آنست که متعلق به باشد باجود بقای عید او
 پس عار عار طعام و حی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس عار بهیچگی استماع صحیح نیست و عار او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف
 فتنه مگر آنکه جلد به غیر باشد یا قبیحه و عار بهیچگی سلم برای خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس عار بهیچگی
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین چنانکه اگر زمین را عاریت داد و از ابدیت از ذکر منفعت سکنتی یا غرس یا زرع و قبیله است
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قرض نیز کافی است بجهت آنکه امانان همیشه دارد و می شوند و در میان مسلمانان مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اغتریک را و قبلیت
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که ایدهای آن منفعت کند و نفس خود یا نیابت خود و تعبدی نکند پس اگر مستعاریت است بغير استعمال واجب است
 نزد یک امام شافعی ضمان او بر مستعیر محدث علی الید و اخذت و محدث دارد و از دفع صفوان که عاریت بهیچگی را در عاریت بر کاره خوانند و عاریت
 باشد یا نه و وقت و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد و لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رضای غیر از آن مگر بجهت ضرورت
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد و لازم است ایجا بار زرع یا چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود در اعمل عاریت یکی گویند عاریت
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود و باین واسطه علم انتهى سخن سمرقانی بن جندب انفراری معانی مشهور است حلیف انصار یکی از
 حفاظ مکثرین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جاعتی از وی روایت کرده مرد در بصره و آخر سنه پهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او ادا کند چیزی را گرفته است حلیف و سلمیت
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و در مستعیر مگر بهیچگی مقبوض بسوی مالکش بقوله حتی تؤدیه و تحقیق شود
 تا ویه مگر آن این عام است و در غصب و ولایت عاریت و ذکر کردن مصداق حدیث را در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبک گفته بسیار است
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت بهیچگی نیست بر مستعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه مضمون است مطلقا و الیه ذهب ابن عباس زید بن علی و عطاء بن احمد و سبکی و شافعی
 لهذا حدیث دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه مضمون است و اگر چه ضمان گیرنده
 و این ذهب بن و ابی حنیفه و دیگر آنست لقوله صلی الله علیه وسلم لیس علی المستعیر غیر المغل و لا علی المستودع غیر المغل ضمان اخربه المازنی و ابی یحیی عن ابن عمر
 و صفاه و صحاح و تفه علی شرح و قوله المغل بضم میم و غیر مجعده است در نهما گفته یعنی چون خیانت کند در عاریت و در امانت نباشد بروی ضمان شتیق از اخلال که می یابند
 و گفته اند که مرد مغل مستغل است یعنی قابض زیر که بقبض مستغل میشود و اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بر آنکه قائم نیست بآن جهت و اگر چه دفع
 وی ثابت شود زیرا که مرد امانت است که نیست بروی این من حیث هو مستعیر و خلاف آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود امانتی و ذیل الاطرا گفته حدیث عامح است
 برای احتجاج بضمین زیرا که چون تا ویه ما خود بر دست تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق در میان
 ما خود و ما خود و نه قبلی و بنا گرفته احتجاج میکنند باین حدیث در باب قبضین و من آنرا صحیح نمی بینم زیرا که برید امینه هم مرد ما خود است و نه امینه نباشد
 و مستعیر عن سبلی ترکته + بعیان من لیلی بغیر یقین + بقولون خبر تا غایت امینها + و اما انان خبر ترمیم باین + و کلام ما در آنست که آیا مضمون است و بصورت

سمعت یحیی بن زبیر عن ابي جعفر علیه السلام قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول انما یجوز فی البیوع ان یتفرق بین البیوع والبیوع واما ان یتفرق بین البیوع والبیوع فلیس فی البیوع والبیوع
 من حکم کرده وین قول هوا ینک لاضمان علیه روایت حدیث اتفق لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت جددوی و عدم فائده بیانش آنکه قول می
 که بر دست امین هم رد ما خود است والا این نباشد مقتضی ملازمت است میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و دلیت و عاریت بهر وجه از وجه که باشد قبل و
 مقتضی خروج امین است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضایش تلف بجنایت است یا جنایت و رد بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی
 که است در تلفی است که از این خارج از این بودن باشد همچو تلف با مرئی که دفع آن لایطاق است یا بسبب سهو یا نسیان یا بکسب سماوی یا سرقه یا ضیاع یا تلف
 زیرا که در ضرورتها تلف موجود است با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و ضرر آنها گفته حدیث و است بر وجوب تادیبه عین تلف و ضمان عیال است
 از غایت تلف انتفی مخفی نیست که در قوله علی الید ما اخذت فمهر او از مقتضی هو قوفست بر قدر که ضمانت یا حفظ یا تادیبه پس مخفی حدیث چنین باشد که بر است
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا تادیبه وی و تقدیر تادیبه خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تودیبه غایت اوست و شی غایت نفس خود نباشد کسی ضمان
 و حفظ صاحب تقدیر است اما هر دو معتمد نشوند زیرا که مقتضی راعوم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را بر و دفع و استعیر واجب گفته و هر که حفظ را مستقر کرده
 وی هم بر وجوب آن بر و دفته و ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجو و حفظ معتبر و ازینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تادیبه است
 بغیر تلف کما ینفی نیست و اما مخالفت رای حسن مر روایت را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر رای انتهی کلام النبی در سبب گفته و بسیار است
 که بحديث باب استلال گفت بضمین نیست در وی دلالت صحیح و مانند تقیم بسیار است که ازین حدیث چنان فهمند انهم پس باقی نماند دلیل بضمین عاریت مگر قول و
 صلی الله علیه و سلم عاریت معصومه و حدیث صفوان و وصف آن بضمین محتمل که صفت منسوب باشد و مراد آن باشد که از نشان اوست ضمان پس ال باشد ضمان
 مطلقا و محتمل که صفت باشد برای تعقید و انهم همین است زیرا که تاسیس است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضامن شدیم آنرا برای تو و در ضرورت احتمال
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه همچو حدیث و این بعید است پس دلیل قابل ضمان بحديث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین اما بطلب صاحبها لادب و تبرع استعیر
 رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در متنی گفته رواه النسخة الا للنسائی و زاد ابو داود و الترمذی قال قتادة ثم نزل الحسن فقال
 هوا ینک لاضمان علیه یعنی العاریة انتی و صححه الحاکم بن سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سلسله
 مذہب است اول آنکه سماعت دار و مطلقا و این مذہب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی است دوم آنکه ندارد مطلقا و این مذہب یحیی بن سعید القطان یحیی بن سعید
 و ابن جاسنت سوم آنکه نشنید از وی مگر حدیث حقیقه و این مذہب نسائی است و اختاره ابن عساکر و ادعی عبد الحق انه الصحیح و عن ابی هريرة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا امانة الى من ائتمنك او ائتمنت اليه فليؤدها واما ان يفرق بين البیوع والبیوع فلیس فی البیوع والبیوع
 فلو فرقا لكانت الی اهلها و این شامل عاریت و ودیعت هر دو است و لا تخن من خانك و ضیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا و در وی سیاست بر دم جواز کفایات
 خائن بمثل فعل او پس انچه در شخص خواهد بود برای قول تعالی و جزا بر سیدیه مثلها و قوله و ان عاقبتكم فاعقبوا بمثل ما عاقبتكم به و قوله فرب انعدای علیکم فاقعدوا علیه
 بمثل ما انعدای علیکم و جمهور انچه در اصل بر حجاب کرده اند و این سلسله عرفیست بسلسله نظر و در وی علما را قول ما است یکی همین قولست و این قول شهر احوال
 شافعی است بر اینست که از جنس ما خود باشد یا از غیر و دوم آنکه اگر از جنس ما خود است نه از غیر او جائز است ظاهر قول تعالی بمثل ما عاقبتكم به و قوله مثلها و این انچه خفیه است
 سوم آنکه جائز نیست بدون حکم حاکم بنابر ظاهر حدیث و قوله تعالی لا تأکلوا أموالکم بباطل و جواب داده اند که این نه اکل باطلست بلکه نهی در حدیث محمول
 بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن بقدر حق خود بر اینست که از نوع ما خود باشد یا غیر او و برسد که آنرا فروخته حق خود بگوید و زیاده را با ما خود ندهد یا ورش او
 باز دهد و اگر از مقدار حق وی کمتر ببرد و در نه خائن باقی ماند و وی عاصی خدا گردد مگر آنکه صاحب حق او را بصل سازد و بری الذممه گرداند و با جبر شود و ینقول

ابن حزم است و گفته که قول شافعی و ابی سلیمان و اصحاب ایشان نیز همین است حال آنکه از شافعی عدم وجوب آن گذشته و نیز وی گفته هر کس ظفر یا بد زنگنه بر روی
فرض است که مال غلوم را از دست او برآورده بظلم بازپارود و انصاف تمیده از ستمکار و بدو استلال کرده است بر بنی بنی بقوله تعالی و لکن انصر بظلمه ظالم فانک
ما یکدیگر منکرین و بقوله و اذ انکس بهم النبی ثم یخرون و بقوله و انحرث قصاص و بقوله فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در سبیل گفته
و در آلات این آیات بر وجوب ساقش است انتهی و بقوله صلی الله علیه و سلم لیس امامه ابی سفیان خدی مایکفیک و ولدک بالمعروف و این وقتی فرمود که زن
ابو سفیان بخدست آنحضرت عرض کرد که شوهر من مردی بخیل است ما را چندان نمی دهد که مرا و فرزندان مرا کافی شود پس اگر از مال او چیزی بگیری مگر با برین
کتابی شود یا نه و بخدایت بخاری ان نزلم بقوم فامرنا لکم بما یغنی للضعیف فاقبلوا فان لم یفعلوا فخذوا منهم حق الضعیف و گفته از بخار یافت شد که هر کس ظفر یا بد
بمثل آنچه در آن ظلم کرده شد وی یا مسلمانی یا ذمی و دور کنند آن را از دست ظالم و زرا بظلم حق او پس وی هم یکی از ظالمین است که انانیت نکرد
بر برتر و تقوی بلکه مدو کرد بر آثم و عدوان و همچنین امر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم بانیکه هر که ببنید مشکری پس باید که تفرید و بد آنرا بدست خود اگر تواند
پس هر که قدرت یافت بر قطع و کف ظلم و اعطای حق بنی حق و حمل نمود وی گویا قادر شد بر انکار منکر و نکرد آنرا و عاصی شد خدا و رسول را رانده و ذکر حدیث
باب نمود و گفته ضعیف است و اگر صحیح شود نیست در وی حجت زیرا که انتصاف آدمی از حق خود و خیانت نیست بلکه حق واجب و انکار نکردن خیانت
آنست که بظلم و باطل کند با کسی که حق خود را و ندارد و در سبیل اسلام گفته و مؤید مذہب اوست حدیث انفر خاک ظالما او غلوما و ازیرا که امر ظاهر و راسخ است و غیر
ظالم باخراج او از ظلم باشد با خدایچه در دست اوست از مال غیر ظالم انتهی رواه ابو داود و الترمذی و الدارمی و حسنہ ای قال حدیث حسن
و صحیحہ الحاکم و در سندش طلق بن غنام عن شریک است و حاکم برای او استشهاد کرده از حدیث ابی التیاح عن انس و در سندش ایوب بن سعید است و او مخالف نیست
و متفرد است بدان قال الطبرانی و استتکره ابو حاتم الرازی بوجه مذکور و آخر جہا بن یحیی فی العلل المتناهیه من حدیث ابی بن کعب و در سندش کسی است
که شناخته نمی شود و آخر جہا بن یحیی الدارقطنی عنه و روی ابو داود و البیہقی من طریق یوسف بن مالک عن فلان عن آخر و فیہ فی الجہول و قد صحیح ابن السکری و آخر جہا بن یحیی
و الطبرانی من طریق آخر عن ابی امامه و سندہ ضعیف و من طریق الحسن مرسل و آخر جہا بن یحیی الدارقطنی و البیہقی و الطبرانی و ابو نعیم حدیث انس و آخر جہا بن یحیی و ابو داود عن جہا بن
الصحابه و در سندش مجهول غیر صحابی است شافعی گفته این حدیث ثابت نیست و ابی یحیی گفته بجمع طرق خود غیر صحیح است و از امام احمد آورده و گفته این حدیث
باطل است نمی شناسم آنرا بوجه صحیح و در سبیل الا و طاک گفته و لایحیی ان و در و در ہندہ الطرق المتعدده مع تصحیح امامین من الایاتہ المعبرین بعضنا بتحسین امام ثالث
منہم ما یصیر بہ حدیث منتزعا لا حجاج اتی و عن یعلی بن امیہ رضی الله عنه و یقال من یضللکم ففتح النون و تشدید التیمہ قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا التک رسلی فاعطهم ثلاثین درعا گفت یعلی فرمود مرا رسول خدا چون بیاید ترا فرستاد برای من پس من را ایشانرا تسبی زود قلت یا رسول الله اعاریہ مضموۃ او
عاریۃ صوداۃ نفتم لای و ایا بطریق عاریۃ ضمان کرده شده یا بطریق عاریۃ او کرده شده قال بل عاریۃ صوداۃ فرمود بلکه بطریق عاریۃ او کرده شده از بخار ظلم شد که
او را عاریۃ واجب است بر تئیم بر ساندنش نزد میر و این بهر دو سبب جمع میشود و ما بر مذہب ضمان او کرده میشود و عدلی و حال قیام و قیمت و حال تلف رواه احمد و ابو داود
و النسائی و صحیحہ ابن حبان و سبیل اسلام گفته مضمون آنست که ضمان کرده شده است بقیمت اگر تلف شود و مودات آنست که واجب تلذیه است
باقی عین پس اگر تلف شود مضمون بقیمت نبود و حدیث و لیسیت بر مذہب کسیکه بگوید مضمون نمی شود عاریۃ مگر تضمین و تقدم انه اوضح الاقوال عن
صفوان بن امیۃ قرئست از اشرف قریش روز فتح بکربیت برای او امان خود تہند گشت و حاضر شد با رسول خدا و روز جنین و طائف در کفر بر سر مسلمان
شد و خوب شد اسلام و رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم استعار منہ در و عا یوم حنین بمذہب کسیکه آنحضرت بجاریت گرفت از وی
زرا و روز حنین فقال اغصیا یا محمد پس گفت بطریق خصم بگیری زرا را ای محمد صلی الله علیه و سلم فغصبا معمول فعل و تقدیر دخول تہم است لے

تاخذ بالغصب الاثر واما على قال بل عادية مضمونة فمرد بلکه بطریق غایب میسر کرده میشود و مرد بضممان یا بخار و دست و بعضی حمل بظاهر کرده اند و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذنب امام ابوحنیفه است و کسانی که موافق او سید عثمانی مذنب شافعیست و احمد و سبل السلام گفته کلام در مضمون گذشته و اصل بوقت تعقید است و همین است اکثرین دلیل باشد بر ضمان تضمین نمائند که محتمل مجلس است که قلیل انتهی و در ذیل الا و طار گفته هر که قائل ضمان عاریت است وی مضمون را صفت کاشف برای حقیقت عاریت میگوید یعنی ضمان عاریت ضمان نیست و هر که قائل ضمان نیست وی آنرا صفت مختصه میگوید یعنی استعاره آن از تو بصفت ضمان میکنم نه مطلق از ضمان انتهی و باجماع صفوان در آن روز کاف بود و بعد از اعلام آورد و از مولفه القلوب شد آن حضرت اورا غنائم بسیار داد وی گفت و الله بدار و این جور اگر نفس پیغمبر پس سلمان شد و در عدد و در و عروایتهاست در روایت ابی داود و ابن سی تا بصل آمده و نزد بیعتی در حدیث مرسل شتاد و نزد حاکم در حدیث جابر صد و در و آنچه اصلاح آن کند و زیاده که در احمد و نسائی در روایتی که ضائع شد و بعضی از آن را پس عرض کرد و بر وی آن حضرت که ضمان گیر و مر آنرا از وی صلی الله علیه و سلم وی گفت ای رسول خدا من امر و ز را غصب کردم و سلام در راه ابو داود و النسائی صحیح الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفا عن ابن عباس و بزرگوار و احاکم شاید بنی ضعیف از حدیث عبد بن عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و اعلال کرده اند این خبر و ابن القطان طرق این حدیث را و زیاده که در ابن خرم که حسن خبری کردین بابت حدیث یعلی بن امیه است یعنی آنکه ابو داود روایتش کرده و گذشته

باب الغصب

غصب بتم شدن مال کسی را بی مقرر و قاسوس گفته مسدود غصبه یعنی غصبه اخذه ظلم که غصبه عن سعید بن زید یکی از عشره مبشره بخت و زوج اخذ الی التوین عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما هلك به كغيره و يك بدست از زمین بتم و ذکر شبر اشارت است بسوی استواری قلیل و کثیر و وعید که ذانی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر و دادن او در تحریم و ذکر نکرد آنرا بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شبا آمده و این عام است لیکن فقها گفته اند که لابد است از نیکه غصب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر یا زبیب را یک یک دانه کرده بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید ضامن نشود اگر چه آخر باشد زیرا که مستولی جمیع نشده طوقه الله يوم القيامة اياكم من سبع ارضين طوق گردان خدای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردان او از هفت زمین و یعنی این تطوین اختلاف است قوی آنست که آن قطع از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردان او اندازند و دوم آنکه عقاب کنند او را بخت تا هفتم قطع زمین و هر قطع از آن طوق گردان وی باشد و ثلث حدیث ابن عمر بن مسعود بن یوم القیامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود و نقل آن قطع مضمون بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در عنق او نه آنکه حقیقه طوق بود و مؤید اوست حدیث ایما رجل ظلم شبرا من الارض كلفه الله ان يحفر حتى يبلغ اخر سبع ارضين ثم يطوقه حتى يقضي بين الناس اخره الطبرانی و ابن جابر من حدیث یعلی بن مرقة مرفوعا و در روایت احمد و طبرانیست من ان خذ ارضا بغير حقها كلف ان يحمل ثرا بها الی التوین و سبل السلام و قول دیگر است انتهی و رفع الباری گفته بحتم که مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با تکلیف معذب شود چنانکه در حق کاذب در مقام آمده که او را تکلیف دهند بگردان میان دو جود او تواند و بحتم که مراد تطوین تطوین ثم باشد یعنی ظلم نکرد لازم است مثل از و هم چون قول تعالی الزمناه في غنقه و بحتم که این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا منقسم شوند که بعضی از ایشان معذب بعضی آن شوند و بعضی دیگر بعضی دیگر بحسب قوت و ضعف مفسده و ذیل الا و طار گفته نه اجلة ما ذکر من الوجوه فی تفسیر حدیث انتهی حدیث و لالت دارد و بر تحریم ظلم و غصب و شدت و تقلید طاعتیست در آن و اما کان غصب ارض و بودن آن از کبار و بر نیکه هر که مالک زمینی شده و وی مالک اسفل او تا تخوم ارض گردیده و او را میرسد که هر که در زیر زمین او را داده کنند چاد یا سر بکنند و یا منع آید زیرا که ملک ظاهر زمین ملک باطن باوست

یا همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود بر چه خواهد کتد و او سبک زیان به حساب این رسد و هم در حدیث و الا است
بر آنکه هر وقت زمین تهرک است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی تقبی می بود در حق این غاصب اکتفا بهمان قطعه و به سبک و ندر بنا بر انقضاءش از
تحت خود و نیز معلوم شد که زمین بخت طبقه دار و مثل آسمان و بهر ظاهر قوله تعالی و من الارض شاس و منصفه می شود و استیلا بر آن و اخلافت در ضمان بصورت
تلف شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در اخذ یا ابداء اخذت و جمیع گویند مضمونست بر قیاس منقول اتفاق علیه بال ضمان
بعد نقل بنا بر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و دلیل اسلام گفته حق آنست که ثبوت ید استیلاست اگر چه منقول نباشد بقال
استولی المالك علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و له عنهما الفاظ و درین باب حدیثی است از عیسی بن امیه و صحیح ابن حبان چند ابوابی بکربن ابی شعیبه
و ابی یعلی و از مسور بن مخزومه رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس و در طبرانی کبیر و ابوزرعه مکرم کرده که آن قطاعت و از سعد بن وقاص و ترمذی و از
حکم بن عیارت سلی و در طبرانی نیز و از ابی شعیخ خزاعی و در طبرانی و از ابن جهم و از ابن عباس نزدیک طبرانی و لیکن هیچ یکی از ایشان بلفظ من غصب
روایت نکرده آری و در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضاً لقی الله و هو علیه غضبان و مجموع آن بضمیه عدم علمت انتفاع بخی بخت
و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود این جمله گفته زمین
بخت مجش بود و در روایت ترمذی آمده که عایشه بود و خلیل که عایشه در آنوقت نزد زینب باشد و وی هم تصریح راوی بنام کاسه و قصه یا بخت عدم علمت
یا بخت تماشی از اسناد این فعل بسوی او فارسلت احدی امهات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت مراد زینب یا سلمه
یا صفیه است مع خادم لها همراه خادمی که مراد ابو مصنف گفته واقف نشدم بر نام این خادمه قصه فیها طعام بکاسه بزرگ که در وی طعام بود
فکسرت القصعة پس شکست زینب یا عایشه کاسه طعام را فخصها و جعل فیها الطعام و قال کلو ایا پس خمر کرد و با هم گرد آورد و آنحضرت پازاری
کاسه را گردانید و نهاد در وی طعام و فرمود بخورید و دفع القصعة الصحیحة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس
المکسورة و نگار داشت کاشکسته را و اما البخاری این یکی از الفاظ اوست و او الفاظ دیگرست و نیست در آن نام شکسته کاسه و آوردن اینجند
درین باب بخت تشبیه شکستن کاسه بفتق است و اولی آنست که اینجند را در باب ضمان تسلط می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را اخرج کرده
و سمي الضاربة و نام هر دو زننده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود و کاسه و زاد و زیاده که در روایت خود فقال النبي پس فرمود و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم طعام بطعام و انا عاباء طعام بخت بدل طعام و آوردست بدل آورد و صححه و گفت ترمذی که این زیادت بخت و آخر به احمد و ابو داود
و النسائی ایضا من عایشه و گفت خمر است شوکانی گفته استدلال کرد باین زیادت هر که قائلست بدون شی قبی مضمون مثل خود و مضمون نمی شود
بقیت مکرر و اندام مثل و مانند آن و هم اهل الکوفه و الشافعی مضمون می شود قبی مطلقاً بقیت نزد ملک و گفته اند خلافت نیست و مضمون شدن مثل مثل
ولیکن ثابت است در حدیث مسند و آن بایکصاع از تمحال آنکه شیر مثل است و بخت مستوفی است و در اطن خود انتمی و سبب اسلام گفته اتفاق افتاد مثل این
قصه از عایشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شکست عایشه آورد و او صفیه را با عایشه و حدیث و نیست بآنکه هر که ملک کند چیز غیر را
ضمان داده شود بهمان آن و این در مثل از حبوب و غیره با متفق علیه است و در قبی سه قولست انتهی و عن رافع بن خدیج مرخصی الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زرع فی ارض قوم بغیر اذ فهو فليس له من الزرع شی و له نفقته فرمود هر که زراعت کرد در
زمین قومی بغیر ارض ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حده از زراعت و برای اوست نفقه آن مراد نفقه چیز است که اصل شده است از
در کشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را که تخم او باین قائل اند احمد و حق و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و باین بسم الله محمد

بن حزم و دانست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حفر در ارض غیرست بغیر حق و شبهه و اکثر است بآن رفته که
 حاصل زمین گشتکار و صاحب تخم است و بروست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز فارغ شدن و کس متدلال کرده اند بحديث الزرع للزارع و ان كان
 غاصبا لیکن شوکانی در نیل الاوطار گفته لم اقف علی هذا الحدیث فینظر فیہ انتهى و در سبل گفته هیچ کس این حدیث را خارج ننموده و در بنا گفته قد بحثت عنه فلم اجد و در
 بدستام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج بیاض گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحديث لیس لعرق ظالم حق لیکن این حدیث بدلی اهل قول اهل الظاهر در استلال است
 رواه احمد و الاخرجه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مگر نسائی که وی آن را روایت نکرده و حسنہ الترمذی و ائمت ترمذی
 پر سید محمد بن اسماعیل ازین حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و انست قول احمد و اسحق انتهى و یقال ان البخاری ضعفه
 و گفته میشود که بخاری آن را ضعیف گفته و ناقلاً منقول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تحمیل و نقل کرده و نیل الاوطار گفته و ضعفه ایضا البیہقی و ابن از
 طریق عطابن ابی ریح از ائمت ابو زرعه گفته عطا از رافع سماعت ندارد و ابو موسی بن ابرو که تضعیف میکرد این حدیث را و میگفت روایت نکرده است
 آنرا غیر شریک و نه از عطا غیر ابی اسحق ولیکن متابع اوست قیس بن ربیع و وی سنی الخطا است و در خارج از حدیث ایضا البیہقی و الطبرانی و ابن اثیر
 و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی و حکم ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق زاذلی هذا الحدیث زرع بغیر او نعم لیس فیہ و دیگر از ائمت ائمتی کلام در
 سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند در این حدیث حفاظ اختلاف شدید کرده و لیکن و را شواهد است که تقویت میکند و عن عماره بن الزید بن العوام قال
 قال رجل من اصحاب گفت مروی از یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ان رجلا من اصحابنا اختصم الی رسول الله بدستیک و مرخصیت
 کرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فی ارض غرس احد هما فیها نخلا و الاخر ارض للآخر و زمینی که نشانید یکی از آن دو در آن زمین و درخت خوا
 حانی آنکه زمین هر دیگری راست فقط پس حکم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم با که ارض صاحب زمین برای صاحب آن زمین و او صاحب
 النخل مخرج نخله و امر کرد صاحب نخل که بیرون آرد و برگردد درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مرگ سنگمرگ را حق و در فتح الباری گفته
 روایت اکثر بنونین عرقست و ظالم نعمت است و راجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق
 ذی ظالم و مر و نیست باضافت و ظالم صاحب عرقست و مراد بعرق ارضست و جزم کرده است بادل مالک و شافعی و از هر ی و ابن فارس و غیر هم و مبالغه
 کرد خطابی و نقلی روایت اضافت و بر میگفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دوی باشد باطن حق و ظاهر مر و است آباء او و مخرج معاد ظاهر بنا و غرس است و گفته اند ظالم کسی است
 که بنایا زرع یا حفر در ارض غیر کرد بغیر حق و شبهه و گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و متحق آن شود و هلاک گفته به چه گرفت یا کند یا نشانید بغیر حق
 و همه این تفاسیر متقارب اند و در حدیث نیست بآنکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه مخیر کرده می شود و در خارج مغروس و در اخذ
 نفقه خود بر آن جمعی از محدثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و انیقول که در وی نیست بآنکه زرع خاص است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است
 وجه قسمی تواند شد که مخارج نام او ظالم نهند و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای اوست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشانید
 در زمین یا حیای دیگری پس مستحق نمی شود آنرا و این معنی موافق ترست بحديث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن
 زمین مراد است و نیست مرگ ظالم را حق رواه ابوداود و اسناد حسن ابن سیلان گفته در روای حدیث و غیر نیست که عرق مستطیل در ارض
 دارد و حدیث رافع در زرعست پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از حدیث
 مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم راست پس ارجح ندیدیم که انست که گویند زرع
 برای صاحب ارض است وقتی که زرع در هنگام مراجع موجود باشد و اما اگر استرجاع بعد صا در زرع است پس ظاهر حدیث دانست که در خصوصیت هم

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راست پس مخصوص این صورت باشد پس هیچ بنامی عام بر خاص است زیرا که اولی است از قصر عام بر سبب بیز ضرورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی با بود او و وترندی و جهل مالک عن حدیث سعید بن زهید از حدیث سعید که از عترة بشره است و لفظ حدیث وی گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابیه و اختلاف کرده است و در وصل و ارسال حدیث سعید و تعیین صحابی او قسائی و وترندی و مالک آنرا از عروه مکرراً آورده و از محمد بن اسحق بطریق اخری تسماً و گفته فقال رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و وترندی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و مترجم داده و نقل کرده اند و در این برهه شام بن عروه اختلاف کثیر و رواه ابو داود و الطیالسی من حدیث عایشه و در سهنادش زعم است و او ضعیف است و رواه ابن ابی شیبته و اسحق بن ایهوب فی سندیهما من حدیث کثیر من عبد المذنب بن عمرو بن عوف عن ابی بیه عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و رواه البیهقی من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبة یوم النحر یعنی یوم تکیه فرمود و آنحضرت در خطبه خود روز نحر بمقام منی ان دما شکو و اما الکرم علیکم کرام بستی که خونهای شما و اما الهای شما حرام است بر شما کحرمة یوم مکه هذافی بلد که هذافی شهر که هذا مانند حرمت روز شما که این است یعنی عرفة و شهر شما که مکه است در ماه شما که ذیحجه است و چون این چیز حرام شد تصرف و طعن بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آنثم بود قال تعالی لا تأکلوا أموالکم بیکلکم بالباطل و رسول اسلام گفته انچه بران حدیث و مالک کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحریم غصب نزد کافر مسلمین و حدیث انس است مرفوعاً که حلال نیست مال مرد که بخوشی نفس از وی و رضای وی اخربه الداقطنی و در سندش ضعیفی است و اخربه احمد و الداقطنی فی البیعتی و البیعتی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی من عمرو و در سندش علی بن زید بن جده ان است و در وی کلام کرده اند و اخربه الحاکم من حدیث ابن عباس و اخربه الداقطنی عنه من طریق اخری و اخربه البیهقی و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب ثنی است از همه متفق علیه و دیگر گفته و لو بدیهی من فی اول باب الغصب لکان الحق اسماً له و فی حدیثه و قد افتتح به ابن کثیر فی کتاب الاثر و انجم اول حدیث فی باب الغصب قال حدیث الطرق متواترة متفق گویم چون ان از ترتیبی در عجب نیست که ضعف عمد آنرا بطریق تفنن بدو بخواب داده باشد

بَابُ الشُّفْعَةِ

بعضی مجرم و سکون فاو هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود است گفته از شفع بمعنی ضم کردن وجبت ساختن و گفته اند از زیاده قیل من الالباعه و شر ما انتقل
حصه شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی جنبی بشل عوض مسمی و گفته اند اکثر فقها که در دوران بر خلاف قیاس است زیرا که گرفته میشود و بکره
و دورنی شود اذیت از یکی بضر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس دیگر موافقت دارد که در آن دفع ضرر غیر بضر دیگر است پسر گرفته می شود
حق وی بکوه چنانکه بیع حاکم از تهر و غلس و نحوها در فتح گفته نیست اختلاف در شرعیت شفعه مگر آنچه منقول است از انکار ابی بکر اصم اثر انتهی موسی ثمالی است
ضم کردن زمین خرید شده بزمین شفعی و ثابت می شود شفعه شریک را از فایز نموده و نه از ابوحنیفه برای همسایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ و در ترجمه ثمالی
در شفعه جواز آمده و بصحت رسیده و هر که در آن مکالم کرده بی حجت کرده است انتهی گویم حکم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقلا ایراد
کرده و میان اوله جمع نیکو نموده و در حجة القد البالغه گفته می بینیم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع واجب است بر مالک و آنچه میان او و عقد
و اثبات آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بر او و حکم ظاهر و این شفعه مالک نیست و دیگر آنست که بروی جبر کند و در حکم و آن همسایه شریک است فقط
و این است وجه جمع میان احادیث مختلفه باب استی و در بعضی گفته شفعه عبارت از آنست که شخصی زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میبرد که خواهی
نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن مذکور و کلام درین سلمه باید عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه

وسلم بالشفعة في كل ما لم يقسم حكمه وان حضرت بثبوت شفعة بهر چیزی که قسمت کرده نشده و باقیست بشرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست در جمیع اشیا بدون فرق میان حیوان و جماد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحدا و در هر وقت الطریق فلا شفعة پس هرگاه که واقع شده باشد و اگر دانی و خد راه با جد این نیست شفعة از جهت عدم بقای شرکت و در روی دلالت است بر آنکه جابر را شفعة نیست و باین قسم است اندر این مسئله جز خفیه و لفظ صرفت بضم صاء و تخفیف روی مسوره و تشدید وی هر دو است از تصریف یا تصرف آن مالک گفته معنی آن خلعت و بابت است مشتق از تصرف بکسر طاء که معنی خالص از بهر شی است نام نهاده شد صرفت بجهت آنکه خلط از وی مصروف گردیده و برین تقدیر صرفت تخفیف را باشد و بر تقدیر اول که از تصریف یا تصرف بود و شد و باشد این ابی حاتم و علی بن ابی حمزه نقل کرده که نزد مقل وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و مرفوع از او تا قول اول القسم است و اعلاال کرده است آنرا طحاوی باینکه حفاظ از اصحاب مالک آنرا مقل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از علی بن ابی حمزه و لفظ الجاری و لفظ جاری راست و در نیل الاوطار نوشته و استدلال کرده است باین حدیث هرگاه گفته ثابت نمی شود شفعة که مخلط و این محلی است از علی و عمر و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و ربیع و مالک و شافعی و داود و حنفی و عابد بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او و ثوری و ابن ابی ملی و ابن سیرین ثبوت اوست بجواب داده اند از حدیث که قول وی فاذا وقعت الحدا و این مدح است از قول جابر و این مردود است بنا بر دو دلیل قید و حدیث ابی هریره نزد ابوداود و غیره بلفظ اذ قسمت الدار و حدیث فلا شفعة فیها و تاویل بر او راجع قائم نشود هر چه حدیث مذکور شود هم از حدیث باشد یا آنکه معنی این قید همان معنی قول اوست فی کل مال تقسم نیست تفاوت و دلالت احادیث باین معنی مگر باینکه دلالت یکی بمنطق است و دلالت دیگر بجهت جواب از احادیث شفعة جاری است که مراد بدان جابر اخص است که شریک مخالف باشد چه شری که قریب شی دیگر باشد تا از جابر آن شی گویا چنانکه زن مرد و جابر او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو است و منافع شد باین قول قائل که نیست دلالت این مقتضی تسمیه شریک بجابر باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل اند بحکم لفظ حقیقت و مجاز پس بر ایشان لازم است که قائل شوند بشفعة جاری زیرا که لفظ جابر حقیقت است در مجاور و مجامعت و در شریک و جوابش آنست که این همه نزد تجریم و در مجاورت نه قائم است بر مجاز پس جمع است میان حدیث جابر و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابر بحریست و اختصاص شفعة بشریک و حدیث ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر اخص است از هر واحد تا آنکه از شریک نیز قائلین شفعة جابر مقدم میکنند شریک را مطلقا پسر شریک فی الشرب و شریک فی الطریق را پسر جابر را بر غیر مجاور و جواب داده اند باینکه مفضل علیه و در اینجا مقدر است یعنی جابر اخص از این شریک است که او را جواب است در قاموس گفته الجار المجاور الذی اجبره ان یظلم و المجیر و تجیر و الشریک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الخلیف و لانا صریحی حال آنکه جابر مذکور در احادیث آینده اگر مطلق است بشریک در شی و در مجاورت بشریک پس مقتضی ثبوت شفعة برای هر دو خواهد بود و بموجب خود و حدیث جابر و ابوداود هر دو دال اند بر عدم ثبوت شفعة برای جابر یک نیست شرکت مراد از این شخص عموم احادیث جابر خواهند بود و لیکن شکل میشود در نسبت حدیث شریکین سوای لفظ و اینست لیس لما حوفا شریک و التسمیة لا الجوار و حدیث سمره که لفظ وی اینست جابر الدار احق بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعة بمجر جوار بدون شرکت در آن جواب داده اند از این باینکه این هر دو حدیث صالح تعارض با حدیث سمیعین نیستند باینکه جمع هر ممکن است زیرا که در حدیث جابر آمده اذ اکان طریقهما و احدا و این است بر آنکه حواصی مقتضی شفعة نیست مگر با اتحاد طریق نه بمجر دان و نیست عند از حدیث برای سیکه قائلست بحمل مطلق بر مقید و حال آنکه گفته اند ثبوت شفعة جابر با اتحاد طریق بعضی شافعی و ثوری اوست این معنی که شریکیت شفعة برای دفع ضرر است و این غالب ابد و صورت محالطت و شری محمول که یا طریق مسلک حاصل میشود و نیست ضرر بر جابر یک شریک نیست مداسل و در طریق مکرر اندر او اعتبار باین که استلزم ثبوت شفعة برای جابر با عدم ملاصقت است زیرا که حصول ضرر را در اندام احوال واقع میشود و مانند حجب شمس و اطلاع بر غرات و نحوها اندر او هیچ گریه نموده و رفع اصوات و سماع بعضی سنکرات و نیست کسی قائل بثبوت شفعة برای هیچکس و ضرر

وادامه بر شریعت زیرا که شارع تعلیق احکام را با سوره غالب فرموده است پس بر فرض این معنی که اطلاق جالبه جزیر بلا صق غیر شاکر نیست لکن تقیید جوار است
 با اتحاد طریق و تقنیانیش عدم ثبوت شفعه بجز جوار است و سوا حق و زاد مسلم و زیاده که در سلم در روایت خود الشفعة فی کل شرک شفعه در شریعت است
 و این ظاهر است و ثبوت او برای ذمی مسلم وقتی که شریک باشد در ملک و در وی خلافت و ظاهر ثبوت او است در غیر جزیره عرب زیرا که ابی بنی اذنا بقا
 در آن فی ارض او دبعه او حاکم و در زمین یا در خانه یا در بستان او بفتح را و سکون موجوده تائید است ربع است بمعنی منزلی که در ربع در آن بماند بعد نام دار
 نهادند و اطلاق مکرره می شود و بر ارض و بعضی گفته اند تا در ربع برای وحدت است و بی تا بمعنی مرای و منزل و محل و موضع و مسکن و سبب گفته الفاظ این حدیث ظاهر
 بر ثبوت شفعه برای شریک در عقار و در ویر و بساتین و این مجمع علیست و قابل قسمت و در غیر آن خلافت است که بصلح ان بیع حتی یعرض علی شریک لائق
 نیست که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند آنرا بر شریک وی و اینجا معلوم میشود که سبب شفعه آنست که در چیزی نه جوار و در لفظی از مسلم این است که حکم کرد آنحضرت
 بشفعه در هر زمین که قسمت کرده نشده است منزل باشد یا بستان حلال نیست او را که بفروشد آنرا تا آنکه علام کند شریک خود را پس اگر خواهد بگوید و شریک وی را اگر خواهد
 بگذارد پس اگر فروخت و خبر نکرد و شریک را پس می سازد از ترس آن و ظاهر حدیث و جواب ایدان و اعلام شریعت است نزد او و بیع و این را قاطبی از بعضی شایخ
 خود حکایت کرده و در شرح ارشاد گفته حدیث تقنی تخریج نیست قبل عرض بر شریک این معنی گفته اند لطف به عن احد اصحابنا و لا محی عنه و قد قال الشافعی اذا صح
 الحدیث فاضربوا بقولی عرض الحاکم و ذکر کشی گفته تصریح کرده است باین فارق و ادعی گفته انفس شافعی تقنی همین است و جمهور شافعیه و غیر جمعی که گفته اند آنرا بندگان
 و کرامت ترک اعلام گفته صادق است بر مکره که آن حلال نیست و این وقتی تمام شود که اسم حلال مختص باشد ببلح یا مندوب یا واجب مال آنکس این ممنوع است
 زیرا که مکره از اقسام حلال است چنانکه اصول مقرر شده و سبب گفته حمل می بر کرامت حمل است بر خلاف اصل نهی بل لایل و اگر شریک را اعلام کرده و وی اذن او
 و مسلم آنرا بیع نموده و بعد آن شریک گرفتن آن بشفعه خود نخواسته پس مالک شافعی و ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و تبی و جمهور اهل علم باشند که شریک را اخذ آن
 بشفعه میرسد و جوار اذن سطل آن نیست و ثوری و حکم و ابو حنبله و گروهی از اهل حدیث بر آنند که نمی رسد او را اخذ آن بعد وقوع اذن بیع آن و سبب گفته و هو الا
 بلفظ الحدیث و هو الذی اشتراه فی حاشیه ضو النهار استی گویم و از احمد و روایت است بجموع و در مذاهب مذکور و دلیل این گروه مفهوم شریعت است زیرا که گفته
 عدم ثبوت شفعه با ایدان از بائع است و دلیل مجوزین احادیث وارد و در شفعه شریک و جوار غیر تقیید است و این احادیث منطوقات اند مفهوم مذکور مقادیر آن
 نمی تواند شد و جواب داده اند که مفهوم مذکور صالح تقیید این مطلقا است نزد عامل بر مفهوم شرط از اهل علم و فتن بسوی ترجیح نزد تقدیر جمع باشد و اینجا جمع
 ممکن است بکل مطلق بر تقیید که ان فی نیل الاوطار و نیز اینجا بیست و دلالت میکند بر آنکه نیست شفعه در غیر زمین و این تقنی علیه ای که از جهت و شوکانی و غیر گفته
 سبب شفعه شریعت است و چیزی اگر چه منقول باشد و فی رواية الطحاوی و قضی النبی صلی الله علیه وسلم بالشفعة فی کل شیء و در روایت
 طحاویست که حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیزی منقول باشد یا غیر منقول و سبب اعلام گفته لفظ کل شیء شامل شفعه و اجاره است بنا بر وجود علت شفعه در وی
 و شمول دلیل آنرا در آنکه اکثر بعد ثبوت شفعه در منقول دلیل حدیث اذا وقعت المهر و انحر و زیر که در وی دلالت است بر آنکه نیست شفعه مکرر و عقار و بیع است
 بآن سرای و ادا و اوله و بیع و گفته اند ضرر و منقول نا درست و جواب داده اند بآنکه ذکر بعض افراد عام عام را مقصور بر آن فرمودند و بیعتی از حدیث ابی هریر
 و زیاده از حد جابر بلفظ حصروا و در آن لفظ اول این است لاشفعة الانی دارا و عقار و لفظ ثانی این است لاشفعة الانی ربع او حاکم و بیعتی گفته سندش ضعیف است
 و جواب داده اند که اگر ثابت هم شود مفهوم باشد و این مفهوم مقادیر منطوق کل شیء نمی تواند شد و بعضی استثنای کرده اند از منقول ثیاب را و گفته اند محییست
 در آن شفعه و بعضی حیوان را انتی و در جاکه تعاقب و در جال اینجا حدیث معتمدین اند و بیعتی باین را معفونا از حدیث ابن عباس آورده و در جال وی نیز نقل شده
 که آنکه ملل بار سالت و ترغی هم آنرا روایت کرده باین لفظ گفته آنحضرت شریک شفع است و شفعه در هر شیئی است و گفت مرویست این حدیث

احادیث اثبات شفعة بخواه مخصوص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم عام است تخصیص بآیه تفسیر یعنی شرک باطل بخیریت باستانی که در دست شد پس برای ما میماند
 احادیث قاضیه یعنی شفعه جابر غیر شریک نخواهد شد. اخراج الحارثی و ذیه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که
 ابو رافع مسور بن مخزومه را گفت این را یعنی سدر را بگو که هر دو فانه من که در سهرای او است بخرد و سگ گفت واد زیاده بر چهار صد و نیارند هم قطع یا نیم
 ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپا قصد نیارند و اوم اگر از شرطت علی الله علیه و سلم نمی شنیدم که میفرمود باحق با حق با حق به گزند بست تو نمی فروشم
 و این حدیث را ابو رافع اگر چه در بیخ ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعه بجابر است و تسبیح سلام گفته علامه در ثبوت شفعه بجابر اختلاف انداخته است باین حدیث
 و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم الحاکم کنند و گویند مراد بجابر شریک است و اوست بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را بآرام کرده و حدیث استلال
 نموده و وی از اهل لسان است و اعرف بمروا و انقول که در لغت تسمیه شریک بجابر معرّف نیست غیر چیست زیرا که هر شیئی که تعارب شیئی دیگر باشد با او است
 و جواب داده اند که ابو رافع شریک سعد نبو و بلکه همسایه او بود زیرا که مالک دو خانه در سهرای سعد بودند آنکه شقصی شائع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
 گویند در طریق هر دو شریک بودند و انقدر در خطه کافیه است و نیز استلال کرده اند با حدیثی که در آن حدیث شفعه قبل قسمت است و جواب داده اند که حدیث
 آنچه در وی است اثبات شفعه برای شریک است بغیر تعرض بآیه نه بملوک و نه بمفهوم و مفهوم هر دو قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة الحدیث
 در اقبل القسم است برای بیع میان شتری و شریک و در اولش آنست که قسمت بطل شفعه است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعة
 فی کل الم یقسم است و اما حدیث شفعه برای خلیط بطل ثبوت آن برای جابریست بعد قیام دلایل بران و بعضی از آن گذشته و بعضی نیست و عن جابر
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحارث بن ابي ارقب بشفعة جارية ينتظر بها وان كان غائبا اذا كان طريفا فها هو احد
 همسایه من او از ترست ایشفعه همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفعه و اگر چه غائب باشد وقتی که رده هر دو یکی بود و شریک باشد در راه در سبیل سلام گفته حدیث
 از اوله شفعه با درست مگر آنکه سقیم است با تحمل و طریق و رفته اند بسوی شرط آن بعضی علماء و ثابت کرده اند شفعه برای جابر وقت اشتراک و طریق در بدست تمام گفته
 و در نیست اعتبار آن و علیا و علیا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بران در حدیث جابر و مفهوم شرط آنست که چون راه مختلف باشد شفعه نیست و اما من
 حیث التعلیل این جهت است آنکه شریعت شفعه برای مناسبت و دفع ضرر است و ضرر بحسب اغلب و شدت اختلاف و شبکه انتقال می باشد و این در شریک و اصل
 یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابر بقید بشرط احتمال تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجابر شریک باشد پس فائده اشتراط اتحاد
 طریق چیست گوئیم جوع کلام و درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعه بخلط با اتحاد و طریق باشد چنانکه در نسخه الغار حاشیه خود انهار تقریر کرده ایم این القیم جریه
 تعالی گفته هو اعدل الاقوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة صحیح و حدیث جابر صریح است و دران زیرا که اثبات شفعه بجابر با اتحاد و طریق کرده و نفی آن بجابر در
 حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود و رفت الطرق فلا شفعة پس مفهوم این حدیث جابر همان منطوق حدیث مقدم اوست بعینه
 و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارض و مناقض و جابر را وی هر دو نفی است و از اینجا سنن یکی دیگر موافقت و متوافق شدن بحدیثی که از انتهی و در خط
 روایت بر عدم بطلان شفعه غائب اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جابر چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفعه که دران دارد و انتهی کلام
 ذیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفعه است تا آنکه بالغ شود طبرانی و صفیه و اوسط از جابر آورده که گفت فرمود رسول خدا
 الله علیه و سلم الصبی علی شفعه حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ وان شاء ترك و در سندش عبدالله بن بزيع است رواه احمد و الاربعة یعنی
 و در نزدی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقات و رجال سندش ثقات اند و داریم هم آن را روایت کرده و سبیل گفته احسن المصنف بتوثیق رجاله
 و عده ما فافهم قد حکموا فی هذه الرواية انتهى گوئیم در رفتنی گفته رواه الخمسة الا النسائی و در ذیل الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آخر از مذی

و گفته نمیدانم احدی را که روایت کرده باشد این حدیث را جز عبد الملک بن سلیمان از عطاء از جابر و کلام کرده است شعبه و عبد الملک از جبت همین حدیث گفته اند
 احدی را که روایت کرده باشد آنرا از عطاء جز عبد الملک که وی شافعی است و روایت از جابر و عطاء آن انتہی مصنف یعنی این تمییز گفته عبد الملک نقد
 ماسنست و لیکن این حدیث بروی انکار کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و آن را اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیث
 از وی ترک نموده و امام احمد فرموده این حدیث سنکست و این حدیث گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق انکار کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی
 اوست روایت صحیح مشهوره مذکور جابر انتہی شوکانی گفته مخفی نیست که درین کلام حفاظ آنچه قاضی باشد مثل آن موجود نیست و مسلم و صحیح خود احتیاج کرده است
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و استشهدا نموده است بوی بخاری و لیکن همین این حدیث را از وی روایت نموده و عن
 عبد الله بن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشفعة محل العقال شفعة بوجه شفاون یا بنده شتر است و بروی و سلیم بن بلطان شفعة
 بتاریخی حال آنکه چنین نیست بنا بر اطلاق احادیث وارده درین باب در سبیل گفته فقها اختلاف دارند در حکم شافعی و حنابل بر آنند که شفعة علی الفور است و ایشان را در این
 تقدیر است که نیست دلیل بر چنینی از آن و شک نیست که چون وجه شریعت شفعه فخر باشد پس آن مناسب فوریت است زیرا که میتوان گفت که باطله در شرفی و غیر شرفی
 ببقای شتر اطلاق چه قسم توان کرد مگر آنکه نقد در اثبات حکم کافی نیست و اصل عدم شتر اطلاق فوریت است و اثباتش احتیاج دلیل دارد و دلیل پیدا نیست بهیچ وجهی که بی بانی عقد
 کرده است برای الفاظ مذکوره که بعضی فقها ذکر آن میکنند و از آن الفاظ این لفظ را هم بهره شفعه محل العقال و لا شفعة لصبی و لا لغانب و لا شفعة لاثرت و لا ثورت و لا صبی علی
 حتی یدرک و لا شفعة لنصرانی و لا یهودی و لا نصرانی شفعه انتہی در راه این مآخذ و البزار و زاد الا شفعة لغائب و زیاده که نیست شفعه برای غائب زیاده که در این باب
 نیست شفعه مرغائب را و نه صغیر را شوکانی در شرح مشرق گفته حجت نیست و حدیثی که شتر است بر حکم غنی شفعه غائب و غنی شفعه صغیر و اعتبار فور و وجوب شده است ظاهرش
 و حکم اول پس سفید ترک احتیاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناد ضعیف و سنن این حدیث باز یادت مذکور ضعیفست زیرا که در سنن محمد بن عبد الرحمن
 و ضعیفست جدا و نه ناکیر تیره پس قائم نشود بدان حجت و تعدیف کرده است آنرا ابن عدی و گفت بن جابر الا اصل له و گفت ابو زرعه منکرست و بهیچ گفته پس ثابت و صحیحست
 تا سید این حدیث باطل بقول شرح انما الشفعة لمن ائتمها اخرجه عبد الرزاق و ذکره قاسم بن ثبیت فی دلائله و رواه القاضی ابو طیب ابن الصباغ و الماوروی بلا اسناد و لفظ الشفعة
 لمن ائتمها ای یادر الیها و بروی الشفعة کنش طعقال و زیل الا و طار گفته و بروی هذا حدیث ابن جزم عن ابن عمر رضی الله عنهما لفظ الشفعة محل العقال فان قید باسکانه ثبت حقه و الا فاللوم
 علیه و ذکره عبد الحق فی الاحکام و تعقل بن القطان با نه لم یرویه فی الجلی و لعل فی غیر الجلی انتہی و سبیل السلام گفته فی معناه حدیث کلاما الا اصل لهذا انتہی گوید و لعل که
 فی الاثر و نسبلی ابن جابر و ذکره البزار و لا زیاده و قال الضعیف لانه حدیث محمد بن الحارث البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابی عن ابن عمر و لا شفعه لثمت

باب القراض

بکسر قاف در سبیل گفته معامله حاصل بصبی از ربح و این تمییز در لغت اصل جبارست و نامیده میشود مضارب یا خور از ضرب فی الارض بنا بر حصول ربح غالباً
 مضارب یا ضرب در مال که تصرف است انتہی و زیل الا و طار گفته عامل از صیغه مضارب مضارب است رافعی گوید مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل
 غیر که عامل شخص بضر فی الارض است و برین تقدیر مضارب از معاملات باشد که برای یکی می بود مثل عاقبت الحسن انتہی و در صنفی گفته قراض عبارت از است
 که شخصی شخصی مال و یا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان یا مالک صغیر یا مالک نام هر طور که شتر کنند انتہی گویم قراض و مقاضات قرض و ادا
 بیکدیگر که سبب معاونت و ادا است و در اینجا همان مراد است که در صنفی گفته و حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن جزم در کتاب مراتب الاجل
 گفته کل البواب الفقہ فیما اصل من الكتاب و السنة ما شا القراض فما وجدنا له اصلاً البته کذا اجماع صحیح الذی یقطع به انکان فی عصره صلی الله علیه
 و سلم و واقره و لولا ذلك لما جاز انتہی و در محضر خا گفته انها کانت قبل الاسلام فاقرا انتہی عن صهیب رضي الله عنه یضم صا و فتحه

صحابی مشهور است از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دار ارقم بود وی از متفصلین است معذب شد و درین خداوند حاضر بگویم
 کرد و از آنجا بمکه آمد از سابقین اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجاست که فرمود آنحضرت من سابق حریم و صیبه سابق روم سلمان
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدو شاید دیگر را که بعد از او است و نعم اقیل **س** حسن زبیر و بلال از حبش صیبه روم و زکاک که ابو جریب این
 چه بود العجی است **و** ان النبی صلی الله علیه و سلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل
 یکی فروختن تانیه که در آنجا تیسیر و تسهیل و تحصیل سخن است و مساحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة دیگر و نزد او ان با مضاربت کردن
 که در وی نیز ادا و اعانت برافسد سلمان و انتفاع بعضی تان مساحت و دخلط البر بالکثیر سوم سخن گفتن با جو و لیکن للبیع برای خانه نابرکت
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه با سند ضعیف زیرا که سندش با سبیل اندک و غیر قابل
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرحیم بن و او دو وی نیز جو است بخانی گفته اند ریشه موضوع است و بعضی مضاربت را تصحیف کرده اند بجا نیت بجا و
 تا از کشتی و سخن حکیمین حرام کسری حای و هر دو از رضی الله عنه اند که ان یشرط علی الرجل اذا اعطاه ما لا مقداره بکسری و بی کسری
 یکبار و بی و مضاربت وقتی که پیدا و او را مالی بطریق متعاقبات و الا لا تجزئ مالی فی کبده و طبیه اینک که در آن مال مرا و صرف کن آن را از دیگر تعیین میوای آن که کشتی
 فی روح و در عرض ملک است بطر و موت و لا تخمس له فی بحر و اکر آن را از او و یا از دیگر در وی خطر غرق است و لا تنزل به فی البحر و سیل و فز و میا
 با آن مال در دوران سیلگاه فان فعلت شیئا من ذلک فقد اهدت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار پس تحقیق ضامن شوی مالی را که او را سیل ببرد
 نکات و در میان مسلمانان در جواز قراض و در آنکه چه جا نیست بود و در کلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی چه حالت اجراء معاف کرده اند و
 رخصت در آنجا بجهت رفیق با مردم است و از ارکان و شرط است و از ارکان اوست عقد با ايجاب یا با نچه و حکم با ايجاب باشد و قبول یا با نچه و حکم قبول باشد
 و آن اقبال است در میان دو جواز تصرف بر مال نقد نزد و در گرد میان هم که کار کند اما لولیکین بنیدانیم که ویش نیست زیرا که چون نوعی از اجاره است
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر یا نکس جائز باشد و او را حکام است محلی علیها از آنجمله آنست که بهالت در وی مغفرت است و از آنجمله آنست ضامن
 بر عامل و آنچه لغت شود از راس مال بدون قصدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در حق اختلاف است چه در حق بجهت تجویز عسار و اهل اتفاق
 کرده اند بر آنکه شرط کردن صاحب مال یا عامل شی زانی معین از بیج برسی نفس خود جائز نیست و این شرط لغو است و لیکن چون قراض عبارت است
 از نصیبی از بیج برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث و نیست بر آنکه جائز است مالک مال را بخر عامل در هر نچه خواهد و عامل اگر مخالفت
 نکند ضامن باشد و تا آن و اگر مال کسی کند مضاربت باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت است
 باین طریق که او را نیتی کن از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس برین صورت فضولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد و هیچ نافرمانی نداشت
 فلا ینتی و رواه الدارقطنی و البیهقی و جاله ثقات شوکانی در شیعین شکر گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضاربت چیزی
 اما صحابه آن کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب کما رواه عبد الرزاق و ابن مسعود کما رواه الشافعی و تباس کما رواه البیهقی و جابر کما رواه البیهقی و یحیی
 و ابو موسی و ابن عمر کما رواه مالک و الشافعی و الدارقطنی و عمر کما رواه الشافعی و عثمان کما رواه البیهقی و انقی و رقیل الا و طار الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این
 آثار دلالت دارند بر آنکه تعامل میکردند صاحب مضاربت بلا کسری پس این اجماع بود از آنها بر جواز نیست و ران نیتی مرفوع الی النبی صلی الله علیه و سلم مگر حدیث صیبه
 که گذشت و در وی و مجهولند و بتویب کرده است ابو داود و سنن خود و بری مضاربت و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضاربت
 نیست زیرا که قصه مذکوره و در آن از باب قراض نیست انتمی و قال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدک

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما وگفت مالک وروی طار روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد
در مالی که عثمان را بود بر یک سو و میان هر دو باشد مصنف ایرانی ثرا بمعناه آورده و لفظ وی در روی طار اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا لعل فی
علی ان الربح بینهما و صنفی گفته عثمان و او علام را مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت قسم باشد میان ایشان انتهی گوئیم و هم در روی طار
در قصه عبد الله و عبید الله سپران عمر گفته حضرت عمر آنکه می گردانید آن معاخذ را قراض پس گرفت عمر مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله
نصف منفعت آن مال را در حجة المذیبة گفته معاخذ چند نوع است مشارب و منشا و منن و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجه و وکالت و شامات
و مزارعت و مشارب و انبار و این عقود است که تعامل می کردند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در ان مناقشه نبود غالباً لهذا آنحضرت بمیزان
نهی نکرد پس این عقود باقیمت برابحت خود و دخلست در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط و خود اند که با هم کرده اند انتهی لمحضاً
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در صنفی گفته معاخذ و تجارت چند قسم می باشد زیرا که امانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت
امانت بغیر شرکت و وکالت است و امانت بر شرکت در ربیع فقط قراض است و در مال ربیع هر دو معناست اما قراض آنست که بدین شخصی مال خود را بشخصی دیگر
تا تجارت کند و ان ربیع مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند و نقل و در اول تامل در می یابید که لابد است و قراض از عاقدین و صنفی معتقد مال
و کیفیت تقسیم ربیع و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صنفی آنست که موضوع باشد
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید تافشک علی ان کل الربح تک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد جهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول
باشد زیرا که محط نظیر معانی عقود است و الفاظ آن و شرط مال آنست که در ربیع و ذایر باشد نه علی و عروض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه بطل مقاصد
عقد باشد با وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرا می متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربیع بیان کند بجز نیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را
و در ربیع باشد یا ربیع صنف معین از متاع فاسد شود و تغییر گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جهال و اخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بینما
و اهل عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف ملک نزدیک و ضوع صحیح صحیحست و وظیفه عامل تجارت
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن خفیف مانند و سبب و سبب ثقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است و تجارت و بروی لازم نیست جائز است اینجا
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می باید که عامل با ضیاط کار کند پس ربیع بغیر و نسبه نکند و او را میرسد ربیع بعرض زیرا که
آن محدوده ابواب ربیع است و او را میرسد و بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل مصلحت بودن و اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم که آید
و با کثر از راس المال خرید کند کسی را که با ملک متعلق می شود و خرید نکند یا بوزن او و سفر نکند یا با وزن او و نفقه عامل از ان محسوب نمی شود و اگر مخالف
قول او کرد اشتراک اگر روزی کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره و یا نتایج حیوان یا کسب قبیعی که مال قراض باشد
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربیع است نه در ذوات غیر ربیع و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آن از ذوات ربیع صرف کنیم و همچنین تلف بعضی از این
نقصان ربیع را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و هر یکی را نسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود
عقد منفسخ گردد و در صورت نسخ استیفای ثمن و تخیص مال اگر عرض باشد ذمیة عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل یا معبر باشد
معین او مانند آنکه گوید لم اربح اشی کذا و ثمریت هذا للقراض او تمنی من کذا یا دعوی تلف بعضی از خض متاع و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سگند غرض بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود و چنانکه در ربیع روایت کردیم انتهی کلام المصنف + +

باب المساقاة والاجارة

وتفسير مساقات اختلاف است وخصفی گفته عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی بدهد تا آنکس عمل کند در آن بستان بستی و غیر آن بشرط آنکه مقرر قسم باشد
سیان ایشان بطوریکه در او داده باشند یعنی بجهت همین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع و لا بدست از عاقدین و حکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین و لفظ
عقد و غیر آن در مضارب مذکور شد از آنجا باید گرفت و مضارعت عقدست بر زمین برنج مذکور پس مساقات در دخت می باشد و مضارعت در ارض و حکم هر دو یکست
و مضارعت عمل کرد نیست در زرع بشرط بعضی خلج زمین و بذرازیکی باشد و عمل از دیگری و مضارعت آن عمل در زمین است بشرط بعضی خلج زمین با یکی باشد و بذرا
و عمل از دیگری و آیا جائز است یا نه سیل فقیرین مسلمة بندها امام احمد است از جواز نه و روانه عالم استی و شافعیه در قولی گفته اند که مضارعت و مضارعت بیک استی
و اشاراتی ذلک البجاری و قول دیگر آنست که هر دو مختلف المعنی اند یعنی در اول بذرا مالک است و در ثانی از عامل و مساقات و مضارعت فاسدست نزد ابوحنیفه
و جائزست نزد ائمه ثلاثه و صاحبین و گفته اند نیدانیم هیچ یکی را از اهل علم که منع کرده باشند از آن مگر ابوحنیفه و بعضی گویند که زعفران است و دلیل امام بندها
که این تجارتست با جرم بول و معدوم پس درست نباشد و در حدیث نمی آمده از مضارعت اما فتوی بر قول صاحبین است و هو الا شبهة شوکانی و در نیل الاوطار گفته است
آنست که در نخل و کرم و جمیع شجر شمر باشد بخبر و معلوم از خبر برای اخیر و این گفته اند جهور شافعی و در قول جدید خود خاص کرده است آنرا نخل و کرم و دوا و نخل و مالک
گفته جائزست در زرع و شجر نیست جائز و بقول نزد بگنجان و مرویست از ابن و یاکه که وی در بقول هم جائز داشته حاصل آنکه هر که گفته که مساقات و مضارعت در دشت
قیاس وی آنها مقصود بر زرع و دشت و هر که گفته و در دشت بر قیاس می غیر مخصوص بل الحقی بمخصوص ساخته و مضارعت مساقاتست از زراعت قاله المطری
و صاحب اقلید گفته مشتق است از زرع و اشتقاق مضارعت از خیر بر وزن عظیم است و هو الا که بعضی الزراع و الفلاح و الحراثت و این اشتقاق گفته است ابو عبید
و اکثر از اهل لغت و فقها و دیگران گفته اند که مشتق است از خبار فصحی و تحقیق موحده بعضی زمین نرم و قیل من الخیر بضم الخاء بعضی حصه از سبک لحم و این الاعماری گفته
مشتق از خیر است زیرا که اول این عامله در آنجا بود و گفته اند که این هر سه لفظ یعنی مساقات و مضارعت و مضارعت یک معنی است و کلام شافعی درام در باب المضارعة
مشیر بهین است حیث قال و اذا فزع رجل الى رجل ارضاً بیضا اعلی ان یزعمها المرفوع الیه فما خرج منها من شیء فله منه جزء من الاجزاء فلهذا المعاملة و المعایرة و المضارعة
التي هي عند رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى و در قاسوس گفته المضارعة المعاملة علی الارض بعضی ما یخرج منها و یكون البذر من مالکها و قال المعایرة ان یزعم علی
و نحوه انتهى و اجاره بکار دادن چیزی را اجرت مزاجیر و زور و اجاره و در شرع تمکین منفعت است و قیاس تقاضا میکند عدم جواز اجاره را از جهت بودن منفعت
معدوم ولیکن تمجیز کرده اند بجهت احتیاج مردم بملک و اخبار و آثار بران ملاک میکند و حجة الله بالغة گفته و اجاره معنی مبادله است و معنی معاوضت اگر مطلوب نفس
منفعت است مبادله غالب است و اگر خصوص عامل مطلوب است معنی معاوضت غالب است یعنی عاقل ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
عامل اهل خیبر بشرط ما یخرج منها من تمر او ذرع گفت ابن عمر برستیکه آنحضرت معاوضه کرد با اهل خیبر که بهود بودند نصف چیزی که بیرون آید از خیبر
از سیوه و گشت و در اینجا جواز مضارعت است بخبر و معلوم از نصف یا ربع یا ثمن یا مانند آن و این دلیل ائمه ثلاثه است و ابوحنیفه گفته نخل در ارض را از حضرت نبود که
بایشان بطریق مساقات و مضارعت و دوا بلکه نخل در ارض ایشان اهرم برایشان مسلم داشت و برایشان خراج نهاد و خراج و قسمت خراج منوط است و خراج مسقات
و این خراج مقاسمت است و خراج منوط آنکه امام هر سالی مالی برایشان بنهد چنانکه برابر بل بخیران هر سال یکبار و در دشت ملک کرد و خراج مقاسمت آنکه قسمت
کنند از زمین آنچه از زمین براید چنانکه برابر خیبر کرد و متفق علیه بالفاظ متعددة در سبل اسلام گفته حدیث و نیست برحت مساقات و مضارعت و این قول علی
و ابی بکر و عمر و احمد و ابن خزيمة و سایر فقهای محدثین است و جائز اند این هر دو باقیع و بانفراد و مسلمانان و جمیع اصهار و عصاره و ستمرا مانده اند بر این مضارعت
و فی رواية لهما و در روایتی مضارعتی و مسلم راست فسالوا ان یقرعهم بها علی ان یکفوا اعمالها و لهم نصف التمر پس سوال کردند از خیر

آنحضرت را که فرموده اند ایشان را برنگه لغایت کنند عمل آنرا و باشد برای ایشان نصف میوه فقال طهر پس گفت او شایسته رسول الله صلی الله علیه وسلم
 خرقه که با علی ذلک ما شئنا. مقرر داریم شما را بر عمل خیر ما و امیکه خواهیم درود.
 و مساقات و مزارعت اگر چه بدت مجبول باشد و باین قال
 اهل ظاهر و مجبور گویند باین نیست که بدت معلوم و بجهت اجاره و تاویل کرده اند این قول را بدت عمد و گفته اند که مراد آنست که تا وقتی که خواهم شما را در خیر بماند
 و ایم بعد از آنکه آنحضرت نماز بود به خارج یهودان جزیره عرب در بیل الاوطار گفته و لایحی بنده و در بیل گفته فیه نظر بعضی گفته اند که این در اول امر بود
 ناص با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این حدیث و این القیم در زاد المعاد گفته و قد نهیر و نیست بر جواز مساقات و مزارعت بجزئی از غله تمر یا زرع زیرا که
 آنحضرت معامله کرد با اهل خیر بران و تمیز انداخته این فوات خود پس منسوخ نباشد البتة و متمم آن بران عمل خلفای اشدین نیست این معامله از باب مزارعت در شیء بلکه
 از باب شراکت است و نظیر مزارعت پس که مزارعت را ساج و این را حرام گفته وی میان دو متمم مثل تقریر کرده چه آنحضرت زمین بعل نمک و ابل خیر باز داد
 تا عمل کنند و ران اموال خود و داد ایشان را بر و نه تخم انداخته که در دهن وی ایشان را بدوی شد قطعا پس لالت کرد این قصه را که بدی وی صلی الله علیه وسلم
 عدم اشتراط بودن باینکه از باب مزارعت بود از بودن آن را باطل می گرداند بدی وی بدی خفای وی بعد از وی و این معامله چنانکه مفسر است همچنان بود
 قیاس نیز است زیرا که ارض بمنزله اس مال در مزارعت است و نیز جاری نظری سقی ما است و اما اگر در بین این دو راجع نشود و بسوی صاحب می و اگر بزرگ
 را می علی و مزارعت بی بود و مزارعت و مزارعت است پس معلوم شد که قیاس صحیح موافق بدی بدی و خلفای اشدین است
 و اگر چه در حدیثی که در این کلام اشارت کرده است به بسوی فیه بجهت خیر آنکه ساقا و مزارعت است صحیح نیست و این تاویل کرده اند باینکه پیش از آنکه مزارعت خیر
 بطریق مذکور بود و این حدیثی است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در حدیثی که در این کلام اشارت کرده است به بسوی فیه بجهت خیر آنکه ساقا و مزارعت است صحیح نیست و این تاویل کرده اند باینکه پیش از آنکه مزارعت خیر
 بران و بدت نیست انتهی زیرا که قول و صحیح علی الله علیه وسلم اگر چه باطل است و در آنجا که گفته اند که در حدیثی که در این کلام اشارت کرده است به بسوی فیه بجهت خیر آنکه ساقا و مزارعت است صحیح نیست و این تاویل کرده اند باینکه پیش از آنکه مزارعت خیر
 اهل خیر باین معامله تا آنکه بدر که ایشان را عمر رضی الله عنه و این حدیث نیز صحیح است و مزارعت است اما شایسته کافی و دشمنی که گفته اند که اگر چه ثابت است
 و صحیحین و غیره که این حدیث نخست بشل حدیث است و آنچه بدی است و در حدیثی که در این کلام اشارت کرده است به بسوی فیه بجهت خیر آنکه ساقا و مزارعت است صحیح نیست و این تاویل کرده اند باینکه پیش از آنکه مزارعت خیر
 متقی و واضح کرده ام آنرا در رساله مستقلة و از اصرار احادیث نمی جدوت باید است و نیز مسلم و غیره باین لفظ که گفت بودیم که محال است یکدیگر بعد از رسول خدا پس
 می یا تقیم نیز بهیم از قسری و گفته اند که پس فرمود آنحضرت که باشد او را زمین پس باینکه گفتند کسی که اندازان یا حراش کند در وی برادر او و اما بگذار آنرا و در
 حدیث سعید بن ابی وقاص است که نمی که آنحضرت ایشان را از آنکه او را زمین غایت و فرمود که اگر دیدم نبر و نیم اخراجا حمد و او و او و النساء و در بایش ثقات اند
 و در صحیحین است از حدیث ابی هریره شل حدیث جابر استی و سلم و در روایت است باین لفظ آن رسول الله صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود
 خیر بنخل خدیبر و ادنیها علی ان یعطوا هاهنا اموالهم پس آنحضرت یهود و خیر و بخان خیر را زمین او را برین شرط که کار کنند و ران از مالهای خود و در
 بعضی اشخای معلوم باینکه فو قانیه آمده و عثمان بن عفان خود کردن کزانی القاسوس و طهر شرط نموده و باشد مزارعت و مساقات بجزئی از ثمر و زرع با جماعت
 آنحضرت را نصف میوه آن و حاصل هر دو روایت یکی است و در بیل الاوطار گفته و روایت از علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و سعید بن جبیر
 و محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزیز و ابن ابی الی و ابن شهاب زهیری و از اهل اسی ابو یوسف و محمد بن حسن و از مزارعت و مساقات بجزئی از ثمر و زرع با جماعت
 و با نفراد و عمل کرده اند احادیثی را بر تنزیه و گفته اند محسوس بر شتر اطصا صاحب رض ناحیه معین را از آن و طاموس و طامکة قلیل گفته اند باینکه نیست که ای از
 مساقا و بجزئی از ثمر و طعام و نه بیهب و نه بغیر آن و باین گفته است ابن حزم و تقویت و او آنرا احتجاج کرد با حدیثی مطلقه و ران و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل
 علم بآن روایت اند که جائز است برای ارض بهر آنچه صاحب ثمن است در مبیعات مانند زرع و عروض و طعام و باینکه است که از جنس مزارعت فی الارض باشد یا از

غیر آن نه بجزئی خارج از آن و این مندرگفته صحابه اجماع کرده اند بر جواز کرای ایارض بر زمین و این بطال بران اتفاق فتنای امصار نقل کرده و مسک ایشان با حدیث نبوی از مزارعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث محابث با کتب خیر عنوة بوده و حازمی این مذہب لازم عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریر و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و اکثر کوفین ابو حنیفه متقی و مالک گفته جائز است کرای ایارض بر بیطعام و غیره بنابین هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردد و نبی را بر همین معنی حل کرده حکمی عنه صاحب الفتح آبن مندرگفته لائی آنست که حل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد کرای با از طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر آن زمین ابطعامی معلوم و در ذمه کثری یا بطعام حاشه که در ذمه مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضبل گفته جائز است اجاره ایارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین حکمی ذلک عنه الحازمی و معلوم با کذا از جهات لایسما شایخین و نقل مذہب درین سلسله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت باخبار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امرنا قنن روایت کردند و بعضی با قول آوردند و دیگری نفیض آن از همان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذہب که دروست و تعیین راجع از مرجع از معتدلات است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم و می آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعض مذہب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن انتہی و عن حفظة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة انکر او ادن زمین بطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست باکی بآن یعنی بخاربت بدر اہم و دانی و درست است در سبل گفته حدیث و نیست بصحت کرا با جرت معلوم از زر و سیم و سائر اشیا می تقویم مقیس است بران و جائز است بخارج زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارض کانت تکری علی عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم با علی الارباء و شئ من التین لا ادری کم ہوا خرجه مسلم ارجاع جمع ربیع است بمعنی ساقیہ صغیرہ انما کان الناس یولجروا علی عہد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الماذا یا نالت خیرین نیست کہ بود و مردم اجاره میگرفتند بر ائہ انحضرت بر ما ذیامات بذال عجمه مکسورہ مشہور ہیں است و قاضی عیاض از بعض روایت فتح ذوال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خبر نیست کہ می روید بر کنارہ نہر و جامی سیلان آب نیست عربی بلکه سوادی است و در اصل معنی مسائل سیاه است پس تسمیہ نابت بر آن ہام آن چنانکہ درین روایت است مجاز مرسل باشد و علامہ مجاہد و ت یا مالیت و محلیت بود و اقبال الجدا اول و بر رو آوردن جد و ہام را و اقبال با و اکل است و جد اول جمع جدول بمعنی نہر صغیر است مراد بران و ریزجا سواتی است و اشیا من الزرع و بر چیزهای از کشت یعنی مجهول المقدار و درست برین قول وی در آخر روایت فاما شئ معلوم الی آخره فہلک بکسر لام ہذا و یسلم ہذا و یسلم ہذا و یهلك ہذا پس بسیار بود کہ تباہ می شد این و سالمی ماند آن و درست می ماند این و ہلاک می شد آن و لم یکن و در وی روایتی بجای کہ لم یکن مدہ للناس کہ اعلا ہذا اقل ذلک تجوز بنای مجهول عنه و نبود مردم را کہ اگر بزمین خیر یا بزمین بخت ہمین امر نمی کرده شد از آن بنا بر آنچه دروست از غیر مودی بسوی تشاجر و اکل اموال مردم باطل فاما شئ معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن خبریکہ دانستہ شدہ و ضمان کردہ است پس نیست باک بآن شیخ در ترجمہ گفته احادیث در باب زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور را یمہ بر جواز اند و فتوی در مذہب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت انتہی و در حجتہ اللہ البالغہ گفته اختلاف کرده اند روایت و حدیث را ضح اختلاف فاض و بودند وجہ تابعین کہ معاملہ میکنند بکثرت و حدیث معاملہ اہل خیر و است بر جواز و احادیث نبوی از مزارعت محسوس است بر اجارہ ما ذیامات یا قطع معینہ و این قول رافع است یا بر تنزیہ و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صلحت خاصہ و انوقت بحدت کثرت مناقشہ ایشان و دین معاملہ دران هنگام و این قول زید است انتہی رواہ مسلم در ذیل الاوطار گفته انجدیث و لالت میکند بر تحریم مزارعت بر وجہی کہ مضی شود بسوی غزو و ہالت و موجب مشاجرت گردد و بروی محسوس احادیث وارد و در نمی از محابرت چنان کہ نشان حمل سلقی بر مقید است نیست صحیح حمل آن بر محابرت کہ کرد آن را رسول خدا صلی الله علیه وسلم خیر و ستر ماند بران ماموس

از مزارعت احادیث ثبوت رسیده و جمیع کرده اند میان آنها و میان احادیث و البر بجزایش چند وجه در سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نمی دواصل امر بر آن
 حاجت مردم و نبودن ارض برای مجارین پس مامور شد انصار بیکرم و مساوات و دوست برای آن حدیث جابر بن زید و سلم قال کان لرجل من الانصار فضل
 ارض و کافوا یکر و منها بالثلث و الرابع فقال انس بن علی علیه السلام من کانت له الارض فلیزرعها و لیسلمها فان ابی فلیسکما و این مانند نمی انا و انصار محو مضامی
 بود و تصدیق کنند آنرا پس بعد توسع حال سلمین احتیاج نازل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طور که خواهد از باره و جز آن تعرف کند و دوست
 برین وقوع مزارعت و در عدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عهد خلافت بعد از وی و غفلت ایشان از نمی و ترک اشاعت مزارعت این نمی را درین مدت و ذکر نمودن آن
 در آخر خلافت معاویه بعینیت چنانکه سلم است که خبر نمی را رفع ازان بعد از بن عمر و در آخر خلافت معاویه رسید حدیث و ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت
 معاملة کرد و اهل خیبر را بر نیکی مزارعت کنند برای او ارض را بر نصف انچه بیرون آید ازان پس فعل وی ناسخ نمی سابق بود و این در نهایت محبت است و متمنا در عصر
 ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را عمر خطاب گفته بن عباس منی را دریافت که مرد و خریم مزارعت بشطر خارج از ارض نیست بلکه مرد و تناسخ و رفق بعضی با بعضی بود
 و درین بن ثابت گفته بخشه خدا را رفع را و اد که من و اناترم با نخی حدیث از وی آمدند زید و رسول خدا آمد و مرد و از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم اگر مال شما این است پس بکرا نید مزارع را و بیک گفت رفع این حدیث را قطع کرد و نمی را درایت نمود و اول حدیث ذکر نکرد و این بخلاف از قهوه و نمود
 و روایت زید و دشمنی و این ماجر و ابو داود و از عروه از زید بن زکریا و در روایتی باین لغت است که شنید رفع لفظ لا کرا و المزارع یعنی نوشیدن اول آن جهات
 متعین گفته و هو حدیث حسن و اما اعتدال از جهات اجرت پس مصحت رسیده است و در منبعه بنقه و کسوت با جهات قدر یا آنکه بچو معلوم است زیرا که غالب تقارب مال
 حاصل است حال آنکه می و دوست بکست یعنی نصف و ثلث و نصف آمد و کلمات را قطع نمود و حق آنست که نیست جهات و در بنقه و کسوت قال تعالی
 فی ذلک بالمعرف و هو ما تعارفه الناس فی النفق و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و غیره انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
 احتجهم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی اجمعه اجرا و او کسی را که کم کرد خون
 آنحضرت مزد وی یعنی حجام را مزد حجامتش داد و ازینجا سعت اجاره و صل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی بود
 او را از آن دو راه البخاری و احمد و مسلم نحوه و در نظمی ازینجا نیست و لو علم که این بنوعی بود و این قول ابن عباس است گو یا کرده است بر کسی که نزع عدم حلت
 اطلاق اجرت حجام و اعتقاد حجت آن دارد و علماء درین سلسله مختلف اند و بگویند حلال است و حجت ایشان همین حدیث است و گفته اند درین کسب
 دنات است اما حرام نیست و نمی را اصل بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و هو الطحاوی و گفته حرام بود و بیشتر مباح شد و این صحیح باشد اگر
 ما نسخ معلوم شود و نه در باب احمد و دیگران آنست که اخرا و حجامت مرد و از او گرفته است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر قریق و دوا
 جائز و حجت ایشان روایت الک و احمد و صاحب سنن است بر حال ثقات از حدیث حمیه که وی پر سید رسول خدا را اصلی الله علیه و سلم از کسب حجام پس نمی فرمود
 ازان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و علف نوا نفع خود ساز و برای عبد طلقا مباح کرده اند و در نخی حدیث جابر بن زید و سلم است با نخرج و تم و هو اطلاق لفظ
 کراهت است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کسب الحجام خبیث گفت
 رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بطلاق حلال آید
 پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود و پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه بود
 اگر چه کراهت تنزیه می باشد پس و اجرت حجام همین معنی را درست از جهت دنات و خستی که درست و دوری از معالی مامور شو کافی در شرح مختصر گفت
 درین باب حدیث ما است جمود و حکمت رفتن اند بحدیث النش که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و ابو طیب آنحضرت را پس داد او را و وصل طعام و تملکو

کرد سوا می اورا پس سبکی کرد و نازوی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حجام مکروه غیر حرام است بنا بر ارشاد
آنحضرت بسوی صحابی امور و وصفت جنبش و سخت مبالغه و تنفیر باشد انتهی رواه مسلم در سبل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر
آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لایتمو لا یخفیث منه شیء یفوقون پس بدین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیث من السوء کسب
الحجام پس این حدیث منفسه اوست و مراد بحدیث عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزبی گفته جمیع میان این حدیث و حدیث عطا
اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این منی آنست که آنچه اخذ میکند حرام باشد و این بخورزی گفته مکروه
از آن جهت است که حجامت از آن چیز است که در آن امانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر آن لائق نیست عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل ثلاثة انا خصمهم یوم القیامة فرمود آنحضرت گفت خدای برتر
بزرگ من کس اند که من بپیکار کننده ایشانم روز قیامت و در نجات دالالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کن باینها نایاب است از مظلوم
رجل اعطی بی قهر غدری که ازین سه کس مروست که داده است عهده و پیمان بنام من و سوگند من پست تر یونانی کرد و شکست عهده را داده است امان بنام
من یا آنچه مشرور کرده ام من ازین خود پست تر کرد و بر تحریم عذر و نکست اجتماع است و رجل باع حرا فانکله منه و دیگر مروست که فروخت آزادی
پس خورد و سهای آنرا و این تاکید است برای زیادت تفریع و تشدید تنقیذ است تا فروختن بی اکل شر حرام نباشد و تحریم بیع حر جمع علیه است و رجل
استاجر اجهیرا فاستوفی منه و لم یعط اجرة سوم مردی که بکار گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکه بر آن جبر گرفته بود تمام کنانید
و نداد و او را مزد و گویا مال او را باطل خورد و با وجود تعجب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتهی و همو کا قال و عن ابن عباس رضی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذت علیه اجر اکتاب الله به سیکه من ذل و اترین چیزی که بگیرد پشیمان بران مزد
کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از بلامی خلاص بگردانید و در نجات قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم یا بارگزیه بود پس آمد مردی از اهل آب و گفت آیا هست در شما فسون گری که در بنجامردی گزیده است
پس رفت مردی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شمره گوسفندان و بر شدن آن گزیده و آورد آن مرغوم را نزد دیاران خود و مکروه پنداشتند آنرا گفتن اجرت است
بر کتاب خدا تا آنکه آمدند بمینه و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بر آن اجرت گیرید کتاب خداست و شکایت
در صحیحین بالفاظ آمده و در آن نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بر آن قیاس کرده اند و قومی بر آن رفته
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد او بود او دلفظ وی نیست که منتم
مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس هدیه فرستاد بسوی من مردی از آنها که می گفت من این مال نیست و رمی کنم بدان و راه خدا پس آمد نزد آنحضرت و گفت
ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مردی از آنها که می آموختم او را کتاب و قرآن نیست مال می کنم بدان و راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی
طوبی را از آنرا پس قبول کن آنرا و سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و عمل باین دو حدیث جمیع کمالک و شافعی از ایشان اند و بخوار اخذ اجرت
بر تعلیم قرآن رفته بابر است که معلوم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را بمعلم متعین گردانند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب کالج بیاید که آنحضرت
تعلیم مرد قرآن را برین خود مگر گردانیده و گفته اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روای او منیره بن دیا و مختلف فیست امام احمد حدیث
او را مستنکر گفته و در تقریب گفته صدوق که او بام و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی مقالست و تقریب گفته وی شامی مجهول است
و نیست و امات اسود بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود و بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد معارض با حسان

گفته اختلاف فی علی هشام بن عمرو اختلافاً کثیراً و راه ابو داود الطیالسی بن حدیث عایشه ثنی اسناد و درسته و نه ضعیف و راه ابن ابی سبیه و یحیی بن راهویه فی مسندیهما حدیث کثیر بن عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابیه عن جده و علقه البخاری انتهی گویم و درین باب است از جابر مرفوعاً بلفظ مذکور نزد احمد و ترمذی و مسند و از اسم بن ضرس قال اتیت النبی صلی الله علیه و سلم فبایته فقال من بقی الی الملم سبق الیه سلم فوله قال فخرج الناس یتعادون یتخالطون و راه ابو داود و صحیح ابیضا فی المختارة و بغوی گفته لا اعلم بهذا الا سنا و غیره فی الحدیث و از یحیی بن یزید معلوم است که نیست اعتبار بقا بر سر مراد و حدیث عایشه بقوله العیست لا یمشی بن المسلمین اما کافر حتی یسئل ظاهراً و اما ذمی پس در آن خلاف خروفت و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الصعب یفتح صا و ممل و سکون مین معلک بن جشاکه یفتح جیم و تشدید شانه صحابی است حدیث او در حجاز یا نیست ابن عباس بن خیر از وی روایت دارند و خلاف است الی باب صدیق رضی الله عنهما بمروا اللیثی نسبت بسو نیست است اخبرنا گفت ابن عباس بن راهب و راهب ان النبی صلی الله علیه و سلم قال یسئرا ان حضرت فرمود لا یمشی الا الله و رسوله نیست می مکره و رسول او را می کبیر خانام زنی است که گرد کرده و بشو و از برای پوششی و واشی صدقه و جز آن تا از آن بجزند و در جاهلیت عادت بود که روسا و اغنیای عرب گرد میکردند و در کفایت این آنکه آب و گیاه دارد از برای پوششی خود و گوناگون در زمین مگر برای اسیان و ثمران که جدا کرده شود و سواری نموده آید بران در راه خدا و چنانچه شود و در آن واشی صدق و منافات بخدا و رسول بجهت تشریف است و نیست هیچی را از ازیاده بعد از آن حضرت که گرد کنند از برای نفس خود و باین رفته و حجه الله بالافغوة مستثنی شد رسول زیرا که حق تعالی او را میزان داده و و بی معصوم است از صد و امر ناجز یا انتهی و اختلاف کرده اند در گرد آوردن آن برای مصالح عامه بعضی گفته اند و در دست است و باین رفته است شوکانی و گفته و امام راست است این که گرد کنند بعضی جاهل را برای چیدن جانوران مسلمانان در وقت حاجت بحدیث ابن عمر نزد احمد و ابن جبران که گرد آورده آن حضرت فتیحه را برای اهل خیل که خیل مسلمانان بود و از جابر احمد و ابو داود بن حدیث الصعب بن جثامه و زیاده کرده که نیست می مکر برای خدا و رسول و از این روایت در صحیح بخاریست و در وی اینست که آن حضرت گرد آورده و فتیحه را و عمر بن الخطاب سرور و برنده را انتهی قوله فی الدرای المفیته و ذیل الا و طارقه شافعی که به حدیث لا یمشی الا الله و رسوله تحمل و معنی است یکی آنکه هیچ یکی را می برای مسلمین جز آن حضرت نمی رسد و دوم آنکه میرسد اما بر شال آن حضرت می رسد پس بر قول اول احادی را بعد از آن حضرت نمی رسد که می کند و بر قول ثانی منقض باشد بیکسکه قائم مقام آن حضرت باشد و نه و خلافت خاصه در فتح گفته اصحاب شافعی از پنج چنین فهم کرده اند که او را درین سلسله و قول است و از پنج نزد ایشان ثانی است و اول آنکه است بسوی ظاهر لفظ انتهی و بعضی از اصحاب شافعی میگویند که در آن اقلیم را حافظ گفته و محل جواز مطلقاً آنست که مضر کافه مسلمین نباشد انتهی و ظاهر حدیث الخیل خیل المسلمین آنست که امام را هم جایز نیست می برای نفس خود و بر فرض احق و می نمی صلی الله علیه و سلم و باین رفته است مالک شافعی و ضعیف و گفته اند اگر کنند برای خیل مسلمین و انعام ایشان کند لا سیما انعام غنایا که عمر رضی الله عنه کرده و بعضی بگمان کرده اند که بیان احادیث قاضیه بمنع اجمعی و بیان احادیث قاضیه بجواز احیای مواتیه است و معشای این طریق عدم فرست میان هر دو و فاسد زیرا که می نیست است از احیای مطلقاً اهل بخوزی گفته نیست میان هر دو حدیث تعارض چه می نمی عند عالمی حدیث کثیر و اشعب برای نفس خود خاصه است مانند اهل جاهلیت و احیای مباح و در پذیر نیست که نیست شفعه و دلان برای مسلمانان میجو و جواز باشد و در ارض می را سوات از آن می شمرند که آنکه یکی بسوی آن تقدم گرفته و لیکن مانع ازین آبا و انست بنا بر نفع عامه که در دست انتهی کلامه و راه البخاری و در سبل اسلام گفته می مقهور و در تصرف آنست و آن مکان محلی است خلاف مباح و در آن نمی خیل الجهاد و ابایه است و چون جانوران اند که در آن مستغنی شوند باغ گرد و نه ملک بیت المال و بعضی جهال حکام را اتفاق افتاد که کوهی را که بعضی خلفای آنرا برای خود گرد کرده بودند و بعد مردن شان خلفای دیگر از آن مستغنی شدند ملک تصور کرده و فروخت و این بالا جماع حلال نیست خلیفه مصر خود را بر سلطان این بیع آگاه کردیم و بی بار جاع غمرا بطلال بیع نمود و این

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض ناس و امر حلی است که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن چنبر بر وی جاری میشود و در عرف احیا آن متحقق گردد و پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقعه و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر در بیابان باشد تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مزرعه ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و مصلی ساختن آب برای آن و غرس اشجار و در آن و چون احیای ارض تمام شد میسر شود و امر منع کسی که در حریم او تصرف یخوابد و حریم معمور است که حاجت بآن تعلق باشد بر تمام ارتفاع پس حریم قرینه ناوست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رما و در حین و مدفن اسوات و مانند آن و حریم در مطرح رما و در حین و کناسه و تلخ و ممر از جهت دروازه و سیل آب و حریم بیرون توقف شتران آب کش و حوض آب و دولا ب و جای تردد و داب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت مالک حیا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را با تحجیر او ببعض متعلق شدی احتی است بآن پس گیری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطب احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام فی المسج فمواحق به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر آن تحجیر از مدت متعارف زیاده شد سلطان بود اگر بیا احیا بکن یا دوست بدار امام را میسر اقطاع موات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلام و عن عبد الله بن مغفل رضی الله عنده ان النبي صلی الله علیه و سلم قال من حفرو بئر افله اربعون ذلعا عطنا لما شئته کسکة یکا و دجایی پس او راست چهل گز یعنی گرد اگر او بدلی بود و بیش چهار پایی خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طین الابل و مبرکها حولن اخوض حدیث و یلیست بر ثبوت حریم برای چاه و ممر و بحریم حریم است که منع کند مخضر از ازان بنابر اضرار در نهایت گفته حریم ازان گویند که حرام است منع کردن موات او را از وی و حرام است غیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بیرست بسوی او نزاد آب و اذن بشته ان گرد آئیده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در آن احتیاج بیرست تا بقرب احیا ازان بوی مضرت نرسد و لکن حال در بدلی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در محتاج الیه نظر کنند برای قبی ماشیه یا برای بیرون و علمادین سله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته است و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک پس خود پنج حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در آن

این صاحب با سند معتبر که در وی اسمعیل بن سلست و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عنده بلغظ حرم البیر البیدی خمسة وعشرون ذراعا و حریم البیر العامی خمسون ذراعا بدلی بروندن بلیع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث واقطنی هم روایت کرده و اعلال بار سال کرده و گفته هر که سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقرئ شیخ واقطنی است و وی متمم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن المسیب مرسل اس طریق یونس عن ابن زهری عنه و زاد فیہ و حریم بیر النزع ثلثمائة ذراع من نواحیا کلها و رواه ابیضا ابو داود و فی المراسیل و اخرها الحاکم من حدیث ابی هریره موصول و مرسل و در موصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقمة بفتح عین و سکون لام و فتح قاف بن وائل بن حجر ضعیفی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضی الله عنهما ان النبي صلی الله علیه و سلم اقطعہ ارضا بخصه موت بدر بنکة آنحضرت اقطاع کرد او را از مینی بخصه موت بسکون ضاد و فتح را و میم نام شهری مشهور است و وائل از انخاب و دیگ و یس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا پیوید و بدان زمین را بوی گفت آنحضرت بده آن زمین را و در سبل اسلام گفته سنی حدیث آنست که خاص کرد آنحضرت او را بعض ارض موات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن سبقت نبوده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویع امام است چنبر از ازال خدا بر کسی سیکه او را اهل آن داند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی ازان زمین بیرون کند تا مالک آن شود و جمیع یا غله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین ثانی را اقطاع ناسند و پنج کی را از اصفا

خود دیدیم که این را ذکر کرده باشد و همچنین آن بزرگوار متعنی شکست یا پنج ظاهر میشود و آنست که منقطع را بدان اختصاص حاصل نشود و همچو اختصاص مسجد و کعبه با ملک رقبه نمی شود و آنست که و این جزم کرده است محب طبری و او را کرده است او را می خلاف را در جواز تخصیص الامام بعضی چند را بقوله ارض وقتی که متعلق آن باشد این چنین گفته نامیده میشود و قطع آنچنانچه در حق باشد و این قطع از حق می باشد تا از حق سلم معاد و گاهی تکلیف باشد و گاهی غیر تکلیف است و این از نه متاخره در ارض می واقع میشود که با حق از اعیان آن قریب را از بلاد عشریه اقطاع میکنند و زکوة آن گرفته بر جهانهای خود و اتفاق مینمایند پس این محرم است شریعت محمدیه بآن وارد نشده بلکه خلاف آن آمده که تحریم زکوة بر آن محمد و تحریم آن با فضیای است فاما ما نشود و اما انما لا یجوز انتمی کلام اسبیل رواه احمد و ابوداود و الترمذی و صحیح الدارمی و لم یصححه ابیضا و عده فقهه لما و تیره معنی ذلک و صححه ابن حبان و اخرجه الترمذی باسناد حسن و رواه الطبرانی و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اقطع للزبیر حفرة فیه سده بدستیکه انخرت اقطاع کرد و زبیر را اسفندار و دیدن اسب و می یعنی آنقدر زمین که قتمای دیدن اسب باشد و حفرة فیه سده و سکون ضا و جمعه و دیدن اسب فاجهری الفرس حتی قام پس روان کرد و زبیر اسب خود را اما آنکه اسب و اسب قهرمی بسو طله بهتر انداخت تا زیاده نخورد و فقال اعطوه حیث بلغ السو طه پس گفت آنحضرت بهرید اورا از آنجا که رسید تا زیاده او را از حق ریخت معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن بر کسی که در اقطاع وی شکستست چیز را از زمین مرده و معدن و آب نیز و حکم است و وارد است درین باب حادث از انجمله روایت اسما بنت ابی بکر زبیر است که گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را و خندان خرم را و خرجه ابوداود و ترمذی نزد احمد است که اقطاع کرد او را زمین از اموال بنی النضیر و صحیحین باین لغظ است که وی مسجید بنی نضیر را از زمین زبیر که اقطاع کرده بود و رسول خدا آنرا وحتیل که از جمله شغل باشد که حق است یا زمین و آب که احیا کرد آنرا رواه احمد و ابوداود و فیه ضعف و در سندش ضعف است زیرا که در آن عبداللہ بن عمر بن خطاب است و در وی مقالی خفیف است و او را عمری کعبه گویند و ابوداود و صحیحین بن عمر الترمذی و عن رجل من الصحابة و روایت است از مروی از صحابه و علوم فقه نام و مروی از وی ابی خدش است نام بر او را ابوداود و حبان بن زید و وی تابعی معروف است و پسریده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خدش آنحضرت را مصنف گفته و بهر کمال قبول گفت این جزم گوید ابو خدش مجهول است و مصنف در اقرب گوید وی فقه است و بهر حبان بن زید الشریعی استی گوید این جزم او را نشناخت لهذا مجهول گفت و مصنف آنرا بشناخت و بنزد او و فقه است و من علم حجة علی من لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غر و ت مع النبی صلی الله علیه و سلم فسمعتہ یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را گفت الناس شهر کاء فی ثلاث مردم شهر یک اند در سه چیز فی الکلاء یکی در کاه که در جنگل است از بهری گوید مرد بکلاء مراعی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما کلائی که در املاک باشد آن مالک راست و کلا و بهر معنی کاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک است ششم و شش است و اگر تر است خلاص است بقصر و شغل است عشب و تریل الا و طار گفته مراد بکلاء و تریل کاهی است که در خواص سبانه باشد همچو او و دیه و حبال و اراضی غیر ملک و کاهی که آنرا بریده نگاه داشته باشند در و س بالاجماع شرکت نیست کما قبل و الماء و دیگر در آب که مخصوص کسی نیست و در بنی تفصیل است سیان آب بجا و اتها را و او و دیه و آبار و آبهای که گرد کرده شده و گرفته شده است و ظروف و داوانی و احکامش در کتب فقه مذکور است و در سبب خفیه است که در آب دریا تمام مردم راحی است در شرب و آب ادن زمین و کن جوی با انان زمین با و او و دیه بزرگ مثل حیوان و حیوان و جلد و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جویها در آن نیز عامه راحی ثابت است همان اگر چاه و چشمه و جوی در ملک یکی است میرسد و اراضی غیر از دخول در ملک و وقتی که بیا در آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر است که کند است چاه را در زمین ملک خود و اگر در زمین حیات کند است منع نمی رسد و سبیل اسلام گفته حرام است منع میاید جمعه از اسطار در ارض مباح نیست احدی منزل او را از ملک آن از دیگر کسی بسبب قرب ارض بدان و اگر مجتمع در ارض ملک است نیز همین حکم دارد و مگر آنکه صاحبش راحی است بستی آن و متعلق مواشی خود بدان و واجب است بر او بذل فضل ما و اگر در زمین یا سراسر خود چشمه نایع یا چاه دارد که آنرا کند است ملک نیست آب آنرا بلکه حق وی در آن تقدیم در اقطاع بر غیر است

و غیر از دخول ارض او میزند و جائز است بیع چاه و چشمه زیر که کسی در بیع فضل ماوست نه در نفس عین و میر و مشتری احتی است بان بقدر کفایت قنات شدت خریدن عثمان رضی الله عنه بیرومه را از یهودی بامروی صلی الله علیه و سلم بهیمل گردانیدن وی آزاد راه خدا برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود و بیگانه قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه قبل تفریح احکام بر یهود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذی ارسوهم در آتش یعنی اگر کسی آتشی دارد و او را نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن اگر آنگاه او را فرزند بعضی گویند مراد آتش سنگ چغماقت و ظاهر اول است قاضی حدین گفته مراد آتش آتشی است که در بنیم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در بنیم ملوک افروخته پس مالک بنیم را منع غیر از آن سیرد و رسل گفته اقرب آنست که مراد از است حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح ناسخ آن انتی و هو کما قال دریل گفته مجموع احادیث باب منتفی است و دال بر اشتراک در امور ثلاثه مطلقا و بیرون نمی رود از آن هیچ تنگی مگر بدلیل تخصص نه بدلیل عموم از آن هیچ احادیث قاضیه بعد حمل مال مرو مسلم مگر بطیب نفس و زیرا که با وجود عموم وقتی صالح احتجاج است که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین هر سه چیز حمل نراست رواه احمد و ابوداود و دریل گفته اگر چه اشتراک درین چیز ثابت باشد اما لا بد است از ملاحظه چیزی که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه نمی شود در هر شریعت ضرورت است و مفاسد این اشتراک بدون تعیین کلا هر جهت با متصلین بهمان منفع نمی شود پس مراد بناس اهل هر جهت اند که هر یکی در قدر کفایت خود شریک است و از آن بر آن از غیر جهت او چه حمل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد کبیر و سفاک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مراح برای هر جهت بقدر احتیاق ایشان است و واجب بر ایشان امتثال امر اوست زیرا که صلاح مردم در همین است پس بمن تمام نمی شود جلب صحت و دفع مفاسد مگر همین امتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سقی کند اعلی پس اعلی و نیست حتی اسفل را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه بنگران شرکا اند و آن پس شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود و هم جانب صحت را رعایت کرد و هم لحاظ دفع فساد نمود و در حاله نقایات و رواه ابو نعیم فی المعجم فی ترجمه ابی خدش و کم ذکر الزجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلاث لا یمنع الیها و الکفار و النار و اسناد صحیح و اخراج که از ابوداود و ابن از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبداللہ بن خراش مترکست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخراج خطیب فی الروایه من حدیث ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن میر و است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جبر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریقی و دیگر است و اخراج ابوداود من حدیث همیشه عن ابیہما و در حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نمک آب و آتش و سندی ضعیف است و روایت کرد آنرا طبرانی بلفظ و در صحت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابو حاتم و علی گفته این حدیث منکر است و اخراج العقیلی فی الضعفاء من حدیث عبد الله بن جبر و نحوه و شواکه گفته این حدیث مخصوص آب محرز است و رسل گفته و فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن اکل نهض علی النجیه ویدل علی الما و خصصه احادیث ثابتة فی مسلم +

باب الوقف

وقف در لغت حبس است یقال وقف کذا ای حبسته و شمر حاجب مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین لقطع تصرف در قبه بر تصرف مباح دوی متجمله تبرع است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنابر وجود صلاح که در سائر مدقات یافته نمی شود و آنرا استنباط فرموده صنف و تخصیص گفته ستم شد اتفاق صحابه بر وقف قولاً و فعلاً و وقف کرد و عمر رض خیر و عثمان بیرومه و در صحیحین است وقف ابی طلحه بر چهار اور و روایت کرد و یحیی از ابی بکره و زبیر و عمر و بن العاص و حکیم بن حیانم و انس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی زمین را در بیع و گفت بخاری و وقف ساخت ابن عمر خانه خود را و هم زبیر و خنفران خود شافعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از هشتاد و کس از صحابه انصار و وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت سلمه الله علیه و سلم و فقرای بنی هاشم و بنی المطلب رواه الشافعی بسند ضعیف گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام انتی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لایس بهست و درین تقریر ادبی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جز آنرا می عن ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود و از وی عمل او که من ثلث مگر از سه چیز که آن منقطع نمیشود
در نجابت است بآنکه منقطع میشود و اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میماند و آن بعد موت و تجمد میشود و اورا ثواب آن زیرا که این هر سه چیز از کسب او است
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بآن وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود
چنانکه بیاید که اگر چه ابن ابی شیبانه قال المهاجرون اول من فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند بهر سوی لزوم وقف و شریعت آن ترندی گفته اند و در میان صحابه
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرد شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جا لمیت و الفاظ او وقف و حبس و تلبک
و ابدیت است و در سبیل گفته فنده صلح الفاظ و کتابه و تصدقت و اختلف فی حرمت فقیل صریح و قیل غیر صریح و آمده است از شرح انکار آن و گفت ابوحنیفه لازم
نیست و جائز است بیج آن و خلاف کرده اند و ارجله اصحاب و مگر زو و طحاوی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسأله بقیه قائل میشد بدان گفت
قرطبی رد و وقف مخالف اجماع است پس الثقات کرده نمی شود بسوی آن و انچه حدیث است صحیح و لزوم وی او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته شود و بآن مثل
تعلیم و تصنیف و مراد نفع آخر و نیست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد ما و داخل فی مدد ان کسیکه تالیف کرد و علم
نافع یا نشر کرد و آنرا باقی ماند کسیکه روایت میکنند این علم را از وی و نفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست است یا وقف کرد
کتاب را که آنی اسبل و از نجاست این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم یا حدیث که درین است و دیده می شود و او ولد صاحب ید عوله یا فرزند نیک که دعا کند
برای او و ولد شامل ذکر و انشی هر دو است و صلاح او شرطست تا دعای او مستجاب باشد و نعم ما قبل قطعه سالما بگو بگذرد و گذارد بکنی بسوی تریزت پد رت +
توجه باین چه بگوید خیر و تا همان چشم داری از پست + و در وی ولایت بر حقوق دعای ولد یا بون بعد الموت و بر غیر دعا از صدقه و قضای دین و غیره تا دور
روایت ابن ماجه زیاده برین سچنیا فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحق المؤمن من عمله و حسنة بعد موتة علی نشره و ولد اصالحا ترکه او محفوظه او مسجد بناه
او میتا لابن السبیل او مهر الاجاره او صدقه اخرجه من ماله فی محبة و حیاة تحفه من بعد و ت و از نجاست سدی رحمه الله تعالی گفته + نم و آنکه اند پس نوی بجای + پل و مسجد
چاد و محفل سرای + و وار و شده اند خصال دیگر که شمار را بده عددی رسانند و سیوطی رح آنرا نظم کرده + اذ مات ابن آدم لم یس بحجری + علیه من فعال غیره +
علوم و جهاد و عاری + و غرس النخل و الصدقات تجری + و راثه و صحف و ربا و تقرب + و خیر البیر او اجاره + و بیت للغریب بناه یا وی + الیه او بناه و عمل کرد و او مسلم
ولد و انسانائی و ابن ماجه و ابن جریر و ابن طریق ابی قتاده خیر فی خفاف الرجل بعد ثلاث و له صلاح ید عوله و صدقه بحجری یلینه اجر با و عمل بعمل به بعده و زیل الما و گفته
در تخریث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب ابن ماجه گفته بود که انچه حدیث
مخصص آیه و تفسیر لا انسان الا ما سنی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد و گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر او پس میرسد است را
بر چیزی که بکند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منوخ است بقوله تعالی و الذین آمنوا و اتبعوا ما نزلناهم و گفتند و صرود بانسان کافرست نه مسلمان و موسی راسی
اخوان او برای وی میرسد و گفته اند نیست او را خبر سی خود بطریق عدل و بطریق فضل هست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم اللعنة ای و علیهم لعنته
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بخیر گفت این عمر یافت عمر زنی بخیر که سسی بود و شیخ یقین مشکه و سیم قبل بسکون سیم و بعد آن سیم و سیم
کما فی روایة البخاری فاتی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت و سنا و کافها طلب امریکه و آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله
انی اصببت ارضا بخیر لمر اصاب ما لا قطا هو انفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدستی که من یافته ام زنی را و زنی که یافته ام من را ای هر که که
آن گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه غیر مائی مراد از آن مال و چه کنم با آن مال خشم کسی در راه خدا یا نگاه دارم نزد خود و بد هم حاصل آنرا بمسلمانان نفیس یعنی

متنفس نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمحیص خالصه بطریق اصاد و عدم تصرف باشد نه وقف انشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه
که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در سجده یا شهادتی که منتفع نمی شود بوی هیچکی جائز نیست صرف آن مال را بل حاجت
و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و کرمه بمظنه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آرایش می یا کردن چیز
که مورت فتنه شود مزار را باطل است انتهی متفق علیه در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است
و اگر نقل کرد بسوی مسکن موهوب له بجهت اکر ام او بدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد در منافع او و وقف است و لابد است در وقف از واقف موقوف
و موقوف علیه ناظر وقف موقوفه و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن ثبات معتد به این وقف
عقار و دواب و حصیه و قنادیل و متاع جائز است و وقف طعام ناخورده و حیوان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تمکک شافع داشته باشد
پس وقف بر چنین و عبید و بن خود صحیح نیست و اگر بر جهت شخصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قریب کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر موقوف
درست است و همچنین اگر بجهت قریب ظاهر شود و نه جهت شخصیت مانند وقف بر اغنیا و لابد است از صحیح لفظ وقف یا تسبیل تمحیص و جملته مسجد و مانند
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء یا تمغنون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان مقرر شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک
واقف و اوارث و باقی میماند بر وقف و در خصوصت آیا صرف کرده شود یا قرب ناسل شب ایشان بخر کورین یا صرف کرده شود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر مصالح مسلمین چند وجه
آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرو داده شود و اقوی پیش فقیه آنست که موقوف
در ملک واقف است و الله علم دلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم حبست اصلا و تصدقت بهای می بمنافعها و الله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن نفس
خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص را و انتفاع و اگر وقف کرد و ابره را صرف و در بر و لبن او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صنفه
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت میاید و ثابت است
و وظیفه او عمارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در مسجد بنیست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی در بازار جائی گرفت کسی دیگر را
از جای خود براند اگر غائب شد بوی که غیبت منقطع نباشد و ای احتی است بجای خود و غیبت منقطع در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت آدمی توان نیست

باب الهبة

بمسو یا تخفیف یا مصدر و هب هب است و شرط تمکیک عین است بقدر غیر عوض معلوم و حیات و اطلاق کرده می شود بر شی موهوب و بر اعراض و فسخ آنجا
گفته تعلق بالمضی الا عام علی انواع البر و بهیته الدین ممن بهو علیه الصدقة و هی بهیته یا تمحض طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر رضی عن فسخ با شهادت
و لا و قش بر هر چه داده است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله
صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او را در انداخته و فقال انی غلته ابی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام و بنشیند ام
پس خود را که این است یعنی نعمان را اعلامی نماید که النون و سکون جمله عطیة بغیر عرض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
و لک غلته مثل هذا آیا همه او را خود را بنشیند ام غلام فقال لا پس گفت بنشیند ام پس را مانند این غلام قال فاجعه فرمود پس
باز پس گردان آنرا در اهل السلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان او و در هر چه و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قولی احمد و ترمذی و ابی حنبل
و هر سه باطل است با عدم مساوات و همین است معناه الفاظ حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدوا لاولادکم و قوله
غلامان و قوله لا اشم علی جیره و استسلامت کرده اند و در کیفیت تسویه بعضی گفته اند عطیة ذکر و انشی برابر باشد و این ظاهر قول دوست مدعی لفظ حدیث نزد شافعی

الاسویت منیم و نروا بن جبان سو و اینهم و در حدیث ابن جبانست سو و اینم با و لا و کم فی العطیة فلو کنت مفضلا احد الفاضلت الثمار اخره سعید بن منصور
والدیعی با سنا حسن و گفته اند تسو یک است که ذکر اشل خط الانشین جرب تورث به هند و مذرب جهور ذب تسو بیت و عدم ایجاب و اطالت کرده اند در
اعتدال از حدیث و در شرح چند عذر ذکر نموده و همه آن غیر ناهض اند و نوشته ایم درین باب رساله ایجاب سوال در آن قوت قول بوجود تسو به واضح کرده ایم
و اینکه به عدم تسو به باطلست انتی و هو الاشبه و فی لفظ و در واتی چنین است فانطلق ابی الی النبی پس فت پدرن بسوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم و کیشهد علی صد قتی مگواه کند آنحضرت را بر صدقه من که غنیمت غلام مذکور است قال افعلت هذا الولد کلهم فرمود آنحضرت
ایا کرده این را به فرزندان خود یعنی بکنان را غلامی داده یا خاص همین پسر را مسلم گفته عمر و یونس کل نیک گفته اند و یث و ابن عیینه اکل و لدن صنف گفته نیست
مناجات میان این هر دو زیرا که لفظ ولد شامل مگردد و انما است و لفظ بنین اگر مراد بدان ذکر اند نیز ظاهر است و اگر انما اند و ذکر پس بر بیست قلیل نیست قال لا گفت
پدرن کشتن نکرده ام و همه را غلام داده ام قال فافقوا الله و اعدوا له و این او که ذکر فرمود بر سید امی مسلمانان خدا را و بر پنهان کنید بیفرمانی او را و بر پنهان کنید
سیان فرزندان خود فرجیم ابی فو د تلک الصدقة پس باز گشت پدرن و باز کرد و انید آن صدقه را و رجعت الله البالغة گفته مذکور است تفصیل بعضی اولاد بر
بعضی و عطیه زیر کال مورث ضعیفه و مخد میان ایشان است نسبت بوالد و وی تفصیل خواهد کرد و بر ویکی و درین فساد مندرست و لهذا اشاره کرد و آنحضرت باینکه این
تفصیل موجب شمارستقصا له بر ضعیفه و اطوار او بر قل است انتی متفق علیه و رواه الشافعی فی الامم و البیعی من طریق نوه و از حدیث معلوم شد که بر پنهان کردن
و بر سید اولاد و واجبست و به قال الشوکانی در ذیل الا و طار گفته جواب داده اند جهور از حدیث ده جواب که در فتح الباری مذکور است و ما از باختصار با زیادت مفیده
ذکر کنیم اول آنکه موهوب نعمان تمام مال والد او بود و این را ابن عبد البر حکایت کرده و تعقب نموده باینکه طرق حدیث صحیح اند و بیعتی چنانکه در حدیث باب است که
سوهوب غلام بود و در مسلم است بلفظ تصدق علی ابی بعض مال دوم آنکه عطیه مذکوره را ناجز نکرده بود و بلکه بشیر پدرش از آنحضرت درین امر مشوره خواست آنحضرت فرمود
مکن حکاه الطبری و جوابش آنست که امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع شتر تخمین است و همچنین قول عمر لا یضی حتی تشهد سوم آنکه نعمان کلان بود و بر سوهوب قایل نبود
پس پدر را رجوع در آن جائز باشد مذکور الطحاوی حافظ گفته این خلاف چیز است که در اکثر طرق حدیث آمده خصوصاً قول وی ارجعه که دلست بر تقدم و قیض و آنچه
روایات بر آن متفاوفاً است که وی ضعیف بود و پدرش قایلش آن بود و بنا بر ضعیفی پس مراد بر عطیه مذکوره بعد از آنست که در حکم مقبوض بود چه ام آنکه قول وی
ارجعه دلیل صحت است و اگر همه صحیح باشد رجوع هم صحیح نبود و امر بر رجوع از آن فرمود که والد را رجوع در پنهان کردن میرسد اگر چه فضل خلاص آنست و لیکن اجاب تسو به
برین راجع است لهذا امر فرمود و را بان و فتح گفته درین احتجاج فطرست و ظاهر آنست که معنی قول وی ارجعه آنست که منبه مذکوره ماضی و فاقه نیست و لا دم
منی آید از آن تقدم صحت به به تخم آنکه قول وی اشد علی هذا غیر ی اذن باشها و غیر است بران و خود از شهادت از انجست منع شد که وی امام بود و گو یا گفت
من شهادتی شوم زیرا که شان امام حکمست نه شهادت حکاه الطحاوی و ارضاه ابن القصار و تعقب کرده اند این را با آنکه لازم نمی آید از نبودن شهادت شان امام
اینکه متعین شود از تحمل شهادت و ادای آن وقتی که متعین گرد و بر وی و مراد باون مذکور تو بیخ است و بقیه الفاظ حدیث بران دلالت دارد و حافظ گفته و باین تصحیح
کرده اند جهور درین موضع و ابن جبان گفته اشد صیغه امرست و مراد بدان نفی جواز است و هر کقول له عایشه اشتراطی لم الا و انتی و موید اینست تسو یک آنحضرت
آنرا جو ششم تسک است بقول الاسویت منیم بر آنکه مراد با تسک است و این جمیدست اگر دار نمی شد الفاظ ظاهر برین لفظ و لا سیما
سواء تسو به منیم منیم گویند مخصوصا در حدیث نعمان قار بوا این اولاد کم است نه لفظ تسو و او تعقب کرده اند این را با آنکه شهادت ما هم واجب نمی گوید چنانکه بوجه
تسو به قائل نیستیم ششم آنکه در تشبیه واقع میان ایشان و تسو به با تسو یکا نهادن بر قرینوا لم است بر آنکه امر وی نه است و این وجه مردوست با آنکه اطلاق جور
بر عدم تسو به و فی التفصیل است بر وجوب پس بر آن قرینه صالح مرتان است که بر صالح موهوب باشد و عمر و عمر را نه سار و سار و عطیه و او اگر تفصیل با جایی بود

ازین بر و غلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داد که خواهر این او بدان راضی بودند و همین جواب از قصه عایشه است انتی با آنکه نیست
 حجت و فضل این بر و غلیفه لایسبا بکجا می که معارض مرفوع باشد و هم آنکه مستفاد است جماع بر جواز عطیه مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را اخراج جمیع اولاد
 خود از مال خویش هاست باشد برای تملیک غیر اخراج بعضی اولاد برای تملیک بعضی دیگر هم جائز باشد و ذکره ابن عبد البر حافظ گفته ضعف این وجه مخفی نیست زیرا که قیاس
 با وجود نص است انتی پس حق آنست که تسویه واجب است و تفصیل حرام انتی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مسلم است باین لفظ قال گفت ما حضرت
 فاشهد علی هذا اغیری پس گواه گیر باین عطیه خود غیر مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر بجز و بجز میل کردنت از راستی راه وستم
 کردن بر کسی فتو قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسرک ان یکنونی الک فی الدرس و آیه دیگر و اندک و اندک باشد ایشان یعنی پسران تو برای خود یکی
 کردن برابر یعنی حیوانی که همه بوی یکی کنند و احتمال بر اکثر و یکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر را شما دیگر و اندک و اندک گفت آنحضرت
 پس کن تفریق و تخصیص میان اولاد خود و عطیه نگاه خواهد کرد و باینکه بعضی گفته اند که رواست ذکر را و در چندان اناث بخشید که مقدم و هو قول محمد
 بن الحسن احمد و حتی و بعضی اشافعی و مالکی و غیر هم و الاول الاربع و بر تفسیر این بیان فضل و اعدل است و جمهور بر جواز سبیلند و بعضی حرام گفته شکافی و شریع مختصر
 گفته این حدیث و آلات و از در وجوب تسویه و اطلاق تفصیل و بودن آن جور و واجب است بر فاعل آن شرعاً و در سبب جمهور است و جواب داده اند
 ازین امر و حدیث بخیر کی که لائق التفات نیست انتی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروه بن الزبیر عند مسلم
 و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن جبار و احمد و الطحاوی و المغضیل بن الهیثم عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد العزیز بن عقیب بن سعد و عند احمد
 و عن ابن عبد الله عند ابی عوانه و شعبی عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن جبار و ابن جبار و غیر هم و قدر واه النسائی من سنن بشیر و الدنمائی فشد بک
 در صحیفی گفته لا بدست و در سبب از واجب می باید که ملوک و معین باشد و آنچه بیع او صحیح است بهیچ وجه صحیح نیست و آنچه بیع او صحیح نیست بهیچ وجه صحیح نیست
 حنطه شکال که همه و صدقه آن صحیح است و بهیچ وجه برای مدین ابراء و اسقاط است و در هدیه ایجاب شرط نیست بجهت عاوت سلمین در جمیع اعصار بر ترک هر دو و بهیچ
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیت و ائمه علم و رجوع در هدیه درست نیست اگر برای ثواب نباشد
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من هب بهیچ اصله هم اعلی وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من هب بهیچ یرى انما اراد بها انما
 قبولی بیهیچ رجوع فیها از اولم یرض منهار واه مالک فی الموطا معلوم شد و که قرینه و اله بر کلام این هدیه برای ثواب است بجهت شرط ثواب است زیرا که گفته است یرى انما
 اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه ساقط کرده شود و تعیین ثمن و ائمه علم و متفقند که هدیه میشود بهیچ وجه
 در حکم اوست و رای و که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب و سلطنت موهوب له بحدیث لایحل لرجل ان یعطى عطیه او یسب بیهیچ فیه الا الاله و فیها
 و لده و صحیح الترمذی و الحاکم انتی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب
 ینق و یعود باز کرده و بخشش خود بچو گسست که فی میکند پسر باز می گردد و متنی خود و خوردن یکدیگر و از آن بیجا و آلات است بر تحريم رجوع در هدیه و این مذهب
 جامیه علم است و بخاری برای آن تبویب کرده و گفته باب لایحل لاحیان یرجع فی هبته و صدقه و جمهور ازین هدیه و اله بولد را اشتنا کرده اند و مذهب ابی حنیفه و
 رجوع در هدیه است نه صدقه و مذهب بزی رحم گفته اند مراد بحدیث تعلیقه است در کراهت طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیله اگر چه تقضی تحريم است لیکن زیادت
 لفظ کالکلب در روایت دیگر و آلات بر عدم تحريم میکند زیرا که کلب غیر متعبد است پس قوی بر وی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب است و تشبیه که و نه
 این را با استبعاد تاویل و منافات سیاق حدیث برای آن و عروت شرع در مثل این عبارات ترجیح میدهد چنانکه وارد شده است نهی در صلوة از اقامای کلب
 و تفرغ از کلب و خواب و خفتن و خشم نمی شود و ازین مقام که تحريم و تاویل بعد لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابی حنیفه معنی

رجوع والد از هر چه ولد اخذ و صرف اوست و نفقه خود و زوجه حاجت بخاک و سائر احوال و برین تقدیر مناقشات نیست بیان قول او و اقوال دیگر و خفیه حدیث
عالم را صل برکات است و عدم مروت کرده اند و ذیل او طار گفته روایت والد تحریر منافی روایت والد برکات است نیست بر مسلم و لانتش بران نقطه زیر کمال بر تحریر
والست برکات است و زیادت و قطعی گفته تحریر ظاهر سیاق حدیث است و اکثر حمل بر تفسیر کرده اند زیرا که قویست قدر است و قناده گفته لا اعلم انی الا در اما قویست
تحریر است فی روایة البخاری این لفظ در روایت بخاری نیست لئلا مثل السوء نیست ما را صل برکات است یا سلمانا را نمی بایکد از کتاب چنین نیست که فی الذی یو
فی حبسه کالکلب یعنی قویست خفیه کیسه باز میگردد و برین خود هیچ گاست که نمی بکند بر سر گرد و دران در جود الله المبالغة گفته رجوع و برهه کرده اند زیرا که در اشعار و
در چیزی که از مال خود جدا کرده و از خود و از ان بریده و خل است بآن چیز بخشیده یا بفخر از انست یا اضرا بعبود له و این همه اخلاق مذمومه اند و نیز و نقص به بعد از
استضا و احکام آن و در روایتی است بخلاف آنکه از اول امر خبری شنید او پیش به داد و آنحضرت عابد و برهه را به و کلب برای تشبیل معنی در با و بی الای و بیان کر و قبیح است
یا بلغ و جویار بکازانه بیان هر دو با سطر ارفع مناقشه باشد چنانکه والد و ولد انتی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال لا یحل لرجل مسلم ان یعطی العطیة ثم یرجع فیها حلال نیست مرد مسلمان را که به دیگری را نهد و صدقه و هدیه و جز آن بهتر رجوع کند و دران طحاوی
قول وی لایحل استلم تحریر نیست بلکه مثل قول دست لایحل الصدقة انی و معنی او آنست که نیست حلال عیشی که غیر او را از زوی حاجه حلال است و در قرطبی و دیگران
و قبل گفته لایحل ظاهر و تحریر نیست و این قول که این مجاز است از کرامت شریده صرف حدیث از ظاهر باشد انتی نیست گفته و این گفته اند جمهور علماء یعنی تحریر رجوع به
بعد رجوع و زوجه خفیه رجوع و برهه و صدقه بعد رجوع مجاز است مگر در چیزی بانی که نمک زنده و نفقه از اجمل و اخف است و قریب محرمیت و زوجه را به رجوع نیست منزه است
در روایتی از احمد بن حنبل است رجوع والد از هر چه ولد و والد و والد است طبری گفته خاص است ازین عموم که هر چه که در بشر طوبی و آنکه و موجب له
ولد باشد و قبض کرده و هر چه که میراث از ارباب و وایب و کرده زیرا که اخبار و مستثنای این جهات است و در اعدای این که غنی فقیر را به یا صلحه حکم کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد و در وی مطلقا رجوع نیست و در فتح گفته اتفاق کرده اند بر آنکه مجاز نیست رجوع و صدقه بعد رجوع انتی و حکما مدین با سبک
الا الوالد فیما یعطى الولد مگر والد را آنچه میدهد فرزند خود را در وی ولایت است بجز رجوع مراد را در هر چه و لیکیر باشد یا منقیر و تخصیصش بطفل خلاص ظاهر حدیث
و فرق کرده اند بعض علماء و برهه با نر گویند و صدقه زیرا که مقصود بدان ثواب آخرت است و بر سبب گفته این فرق غیر ثواب است و حکم و ذیل گفته اند لایحل
لا دلیل علیه انتی و حکم و در حکم پدر است نزد اکثر علماء کافی الفتح و احتجاج کرده اند با لفظ الله شامل است و مالک و فرق کرده اند و اب و ام و گنید مادر را رجوع میرسد اگر
پدر زنده است نه آنکه مرده باشد و مقید کرده اند رجوع پدر را آنکه موجب له و قریب را و کج باشد و این قائل است حتی شوکانی گفته حق آنست که پدر را رجوع و برهه
ولد مطلقا میرسد و چنین ام را اگر شمول لفظ والد را صحیح شود گفته یا شرعا زیرا که آن خاص است و حدیث منع از رجوع عام پس نبی شود و خاص بر عام در صیاح گفته
الوالد الاب و جمعه بالاب و النون والوالدة الام و جمعه بالالفة و التام والوالدان الاب فالام للتکلیف انتی رواه احمد و الشافعی نحوه مرسل و گفت شافعی اگر
متصل میشد قائل میشد بدان انتی و به موصول کما تری و الا بدعة یعنی بود او و در ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
در سبب گفته خاص کرده اند ازین حکم هر چه زوجه برای نوح از صدق خود که نیست و در رجوع و دران و مثله رواه البخاری عن النبی و عمر بن عبد العزیز تعلیقا و بر هر گفته
و پس میشود اگر قریب داده است زن را مرد و عبد الرزاق از عمر بنه منقطع آورده ان النسائین یطین برهه و غنیه فایا امراة اعطت زوجه انشاء ان ترجع حبیب
انتی یعنی زن آن مرد را بخوشی و خوف می بخشند پس هر زن که خبری بشود خود داده باشد و خواهد که رجوع کند برگردد و عن عائشة رضی الله عنها قالت
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل الهدیة و یشیب علیها او آنحضرت که قبول میکرد و به پیرا و جزا میداد و مکافات میکرد و بران در نجاشیست بر آنکه
حدیث وی صلی الله علیه و سلم بخاری بود و قبول هدیه و مکافات بران و در روایتی از ابن ابی شیبه باین لفظ آمده و شیب علیها ما بهو خیر منها و استلال کرده اند با شی

جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العمری لمن وجبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمری بغير عین سکون
 میم والعت مقصوده برون تجلی است ماخو دست از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بلیت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت ای عمر
 ایامای بختنا ملک مد عمرک و چنانک پس اینجا او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بگیری گوید که این سرایا این خانه متر است تا تو زنده این جا زست و تا
 آن شخص زنده است تا او را بدز تووان کرد و اختلاف است درین که بعد از وی با و لا او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک
 گوید این خانه و این سر متر است و ترا دوام تا تو زنده و اگر عمری برای و ارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء سه است و بیرون می آید از ملک مالک و
 ملک عمر میگردد و بعد او ملک ورثه او و اگر وارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سر متر است مدت عمر تو بمردی بر آنکه حکم این
 حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و نه بغيره نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی بوارثان نمی رسد و بیرون عمر مالک
 باقی میگردد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر عمری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نیز خفیه و این شرط فاسد است
 و سه شرط فاسد فاسد نکرد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از
 شرط فاسد و در نه ب مالک عمری تمکین نافع است نه رقبه بر جمیع تقاضا و نه کرده و اگر اشبح عبد الحق الدبوی متفق علیه مصنف و فقیه الباری گفته رفته اند بمردی
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و در جوع باول نمیکند و گوی که تصریح با شتر را کند و طبری از بعضی مرد و معاصودوی از داد و گردوی از فقها حکایت کرده که غیر شتر
 و قالمین بجهت مختلف اند و اگر تمکین متوجه حبس است جمود گویند متوجه بسوی رقبه است که اثر بیات تا آنکه اگر عمر عبد باشد آنرا مویوب له آزاد کرده اند و اگر دیده بخت
 واجب و گفته اند متوجه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هو قول مالک الشافعی فی القدریم و در سلوک در آن سکک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالکی و نزد
 خفیه و عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منفعت و عنهم انها باطله انتهی و مسلم و مسلم است باین لفظ امسکو اعلیکم اموالکم کما یلهون
 بر خود و الهامی خود را و لا تقصدوها و تباها و نکر و انید آنرا فانه من اعم عمری فی الذی اعرجیا و میتا و لعقبه پس یک که در عمری پس آن عمری یعنی
 زمینی که در وی عمری کرده است مکرسی راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست در سل اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و در
 واضح صحت است و در همه احوال و آن در ملک مویوب له است بملکات م تصرف کنند در آن بیع و غیره بنا بر تصریح امامیث باهمی و فی لفظ و در روایتی از جابر بن
 لفظ است انما العمری التي اجازها رسول الله صلی الله علیه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك نیست عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه
 گوید مالک که این عمری متر است و مراد او ترا فاما الذی قال هي لك ما عشت فانها ترجع الی صاحبها و اما کسی که گفت این عمری متر است تا آنکه زنده
 باشی تو پس بر گیر و دو میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلافند بجهت جمود است و ایشان میگویند که این قول جابر است بر روی اجتماع حدیث مرفوع
 پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تقیید احادیث مطلقه نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابو داود و ایضا و در سل اسلام گفته این قید
 بمنزله شرط خود او بسوی واجب است بعد موت عمر پس آنرا حکم راحت باین شرط باشد چرا که عمری کند بر این مای یا سالی که این عاریت است اجماعاً انتهی و در سل اسلام
 گفته عمر گویند عمری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تحلیل ما و بیان کرد از طریق ابی ذؤب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد
 اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات مطلقه دال اند بر بودن عمری و رقبی برای عمر و قرب و عقب او بر است که تقید بحدیث مطلق یا مویوب
 و این روایت قاضیه بفرق معلول با درج است پس منتفی برای تقیید مطلقات و معارضه مخالفات نخواهد شد انتهی و لا بی داود و النسائی و ماری و او و کتا
 راست از حدیث جابر که ترقبوا بغير ما سکون را و کسوفات و لا تقمروا نیز همین یعنی عمری و عمری کفیه و قبی بغير ما سکون قاف ماخو دست از مراقبه نیز که
 هر کی مراقب موت دیگر نیست تا چون وی بمیرد قبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که روانیدم این سالی را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من شتر یا قو

سرای مرتب باشد و اگر نویسی پیش از من برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد قطعی گفته صحیح نیست محل این نمی بر تو حکم بنا بر صحت حدیث مصرع بجواز
و گفته از زنی متوجه است بسوی لفظ جالبیت زیرا که در جالبیت آنرا استعمال میکرد و گفته اند متوجه بسوی حکم است و با صحت منافات ندارد و در بیان گفته در وی نظرت
زیرا که سخن نمی حقیقه تحریم سکنم فساد مراد و بطلان است مگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قول می صلی الله علیه و سلم العری جائزۃ انتهى و در بیان گفته لا یرقیه محمول
بر کراهت و ارشاد ایشان بسوی حفظ مال خود است زیرا که آنها عمری و رقی میگرد و چون هم و مقرب می شوند بایشان برگشت پس شرع بر علم ایشان آمد عقد
صحیح داشته و شرط مضار را اطل ساخته زیرا که شاید رجوع در همه است حال آنکه نمی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العری لمن عمرها و الرقی لمن
اقرها و المأمن فی بیت کالما فی قبیله و چون بشرط تصریح کرد چنانکه در حدیث است و گفت ما عشت پس این عاریت موقت است نه بیع و گذشته حدیث المأمن فی بیت کالما
فی قبیله انتهى فمن ارقب شیئا او اعم شیئا فهو لدنشته پس یکدیگر قبیله کرده شد چنانچه بر این معنی را پس آن چیز مردان را و راست بلین است
جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است بر یکدیگر و بعد از موت هم حدیث جابر و گذشته است که در وی ادراج است و در بیان گفته
رقبی جائز است نزد ابوسفیه و محمد و زید ابویوسف جائز نیست و ذکر کرده حدیثی که جائز داشت آنحضرت عمری را و در ذکر رقی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این نمی
پوشش از تجویز باشد یا بر او است که مخالف صحت است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در او پس حاجت نیست که قائل منسوخ شدن از حدیثی
و عن عمر رضي الله عنه قال حملت علی فراس فی سبیل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بايعه برخص گفت عمر بن الخطاب سوا که روم
یکی را از غازیان که اسب داشت با پس در راه خدا یعنی اسبی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و بلاک گردانید آن کس اسب یعنی خوب نگاه داشت و بدیاست کرد و خبردار نشد
گویند ملاک گردان از اضاعت بی تیار گذاشتن و بلاک گردانیدن پس گمان برود که آن کس آن اسب را از آن سفیر و شد فسال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الرجل یفقد اسبا له فینقله و یضعه و یضعه
بد رخص پس رسیدم آنحضرت را که خریدن من آن اسب از وی خوب است یا نه پس فرمود و مخار از او باز گرد و صدقه خود و اگر چه بدوی ترا آن اسب را بیکدیگر هم آنحضرت
تا آخر حدیث که عود کننده و صدقه خود مانند گسست که عود میکند و تمی خود و باز بخورد و از او نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرمودند آن را
بیکدیگر هم و طبعی گفته نظر باز زانی و صحت بیع وی شرعاً مکن نظر بآن کن که آن عیب و صدقه بود و بظاهر و در معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت
و تصحیح او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و رسول السلام گفته و لفظی بجای لا یقتد لا تعد فی صدق تک آمده و نشر را عود و صدقه نام کرده
زیرا که عادت جالبیت با صحت در آن از بائع و مشتری پس اطلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و تخمیل که بالغه باشد که عود و اوقیعت بسوی او همچو
رجوع است و ظاهر نمی تحریم است و باین رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گذشته است اینکه رجوع در همه حرام است و همین است اقوی از وی دلیل مگر آنچه
استنا کرده و اما اثری به پس ظاهر است که نمی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آنست نه نشر و تخمیل که میان این هر دو فرق در نمی باشد و اصل نمی برای تحریم
و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال تها و اتحابوا فرمود به یفرستید یکدیگر دوست دارید یکدیگر را زیرا که تهادی از
اسباب مؤثره محبت است و قاسوس گفته المدیه گفته با تحت به و در بیان گفته بی مالیزم الموهوب که عوضه و من خصما با محیة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب
المفرد و بهی و این ظاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن کبیر عرج ضمام بن اسمعیل عن موسی بن دروان عن ابی هريرة عن النبي صلی الله علیه و سلم و در آن بر ضمام اختلاف
کرده اند بعضی گویند از موسی را و لیست بعضی گویند از ابی قبیل از عبد الله بن عمر آورده این ظاهر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عائشة بلطف تهاد و از او رواه
جواد و اسنادش محمد بن سلیمان است این ظاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضاً من وجه آخر عن ام حکیم بنت دراع الخزاعیه و قال سادة غریب و لیس بحجة و مالک و در و طای
از عطاء از اسانی مرفوعاً آورده تصانحه ایزه ب الفل و تهاد و اتحابوا و تغرب الشهاب و در و اسططرافی است از حدیث عائشة تهاد و اتحابوا و تهادوا و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا و اتحابوا
مجداد و اقرباء و الاکرام و حشر ائمه صنف گفته در اسنادش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشة تهاد و اتحابوا فان المدیه من مذهب الضعفاء و مدارش بر محمد بن عبد النور

لقطه و لقطه از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف بر سر شور و غی و عیاض گفته جائز نیست غیر این و خلیل گفته
 بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و بیخ قاف نامشخص برداشته است از چیزی گفته قیاس همین است و لیکن آنچه مسوع است از عرب و اجماع
 کرده اند بر آن اهل لغت و حدیث فتح است و زخمی در فاق گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامی گفته در وی و لغت است یکی لقاطه بضم لام
 و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بقرعة في الطريق گفت انس گفتم آنحضرت بیک خرمادر راه منی
 خرمادر راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد و فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا حلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این
 خرمادر از صدقه بخوردم من آنرا ولیکن نخوردم از ترس آنکه بباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که بر دشمن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی چیز باشد سنت است
 و اگر نخورد نیز جائز است و در آن کمال تواضع و عظمت الهی است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط و مقام شربست واجب است غیر معلوم
 که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت چه بر شریف و بی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر و روایت شد که بر بنی هاشم و مالی ایشان نهی
 و گفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضی کتب خفیه صدقه نفل نیز حرام است بنی هاشم
 نزد صاحبیه و خواری حنفیه و در روایت است و مقصود و در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبل الهام گفته حدیث و ال است بر جواز اخذ شیء حقیر که بر آن
 تسامح می رود و عدم وجوب تعریف آن و بر ملک اخذ بجز و اخذ و ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود
 و در صورت معلوم بودنش بی اذن روانه و اگر چه بی کسی باشد و در آورده اند بر نیک آنحضرت چه قسم آنرا در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال
 ضائع و حفظ زکوة و صرف آن در مصرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل اوست تو رعایا
 بهجت آن گذاشت تا از هم را بیان او هر که بر وی صدقه حلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام که حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقل
 با عرض ازان بنا بر حقارت او جاری شده است و در حدیث حدیث است بر وقوع از اکل چیزی که امام تجویز حرام است در آن کند اشی و عن زید بن خالد الجعفی
 مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عبد الملك و گفته اند در آخر زمان معاویه و هوا بن خنس و ثمانین و ستمه از شاه میرحاجیه است کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است
 جماعتی از وی روایت دارد رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زید آمد روی بسوی پیغمبر خدا و سبل گفته تا نم نشد بر آن
 بر تعیین این مرد و فساله عن اللقطة پس پرسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سائل زید بن خالد او ای انی حدیث است قیل بلال قیل عمیر و ال مالک و قیل
 سوبیجینی و ال عقیبة فقال اعرف عفاصها پس گفت آنحضرت بشناس عفاص لقطه را که حسین مملو و با ظرافت که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و در صراح
 گفته عفاص پوست پاره که سر خنوب روی بندد و در روایتی خر قتها آمده و و کاهها و شناس و کاهی لقطه را که سر و او بندد و شرک و جز آن کذا فی القاموس و در نهاییه
 گفته و کاه شرک که بسته میشود آن بمیان و کسبه و شک و جز آن و فاهه معرفت عفاص و و کاه و و اصف و است و قبول قول وی بعد از اخبار بصفت آن و در
 لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاری است فان جاء صاحبها بخرک بها و در نقلی بعد و او و ما لها و و کاهها فاعطها اياه و این فقه است احمد و مالک و شافعی
 اگر و و اند مالکیز و ایت صفت و و نایه و عدد و گویند و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر میکند چهل بعد و وقتی که عفاص و و کاه را بشناخته و اگر یکی را شناخته نه دیگر را
 پس در وی اختلاف است بعضی گفته اند نیست او را هیچ شی تا آنکه بهر دور را بشناسد و بعضی گویند بعد از نظارت بدیند و نیز اختلاف است در آنکه بعد از شناختن
 این هر دو بنی برین بدیند یا لا بد است از بین بعضی بنی برین گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر و گواه و هر که مینه را واجب گفته میگوید
 فانه شناختن لقطه این هر دو را است که لقطه بمال وی مختلط نگردد و آنکه رو کند او را بسوی و اصف و و نیز که رو بنی نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی
 دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد و صفت عفاص و و کاه ازان بیرون نمی رود و جواب داده اند بآنکه ظاهر احادیث و وجوب

روست بجز و وصف زیرا که آنحضرت فرمود فاعطها اياه و حدیث البقیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عامست از هر آنچه بیان حق کند و از دست و پایی
 عفاست بود و کما قال فی شتر اطمینة قائل است بعمل بر زیادت اگر ثابت شود و این زیادت فاعطها اياه ثابت است کما حققة المم پس عمل بر این واجب باشد و در این
 واجب بود و تعریف بعد یک سال نیز بعضی واجب نیست و نیز بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یک سال حقیر باشد یا عظیم کذا فی اسهل
 ثمری ههنا باشد و در مسنة پسر بنی ساسان لقطه رسالی در میانجا که یافته شده است بعد بازار با و جواب سجد با و جابای دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف
 آنست که فرما کند هر که را چیزی گم شده و ضائع گشته باشد باید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث واضح نزد
 ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که تعید بعد بیست و یک سال نیست و ذکر کنند در حدیث بریدیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در پیای گفته اگر کم از ده روز باشد تعریف کند
 چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقادیر لازم نیست بلکه فحش بر
 رای مطلق است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد از این مدت و تعریف در اطعمه و فواکه آتاجاست که فاسد نشوند زیرا که
 گفته ظاهر قول وسته آنست که متوالی باشد ولیکن بر وجه استیجاب لیلی و ایام بلکه بر وجه تساوی و در ابتدا هر روز و در بار تعریف کند پسر در هر روز یکبار پسر در
 هفته یکبار پسر در ماه یکبار و شتر نیست تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو رواست کذا قال العلماء و ظاهر و جواز
 تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لاسیما آنحضرت غیر معرفت و ضلال نام کرده و در وجوب مبادیت الی التعریف خلافت بنی آن اقتضای امر است فوراً
 یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد سنه و به قال جمهور و در بحیوان دعوی اجماع کرده فأن جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود بخوبی
 و میرسانی بوی و نیز حنفیه واجب است روان اگر بگذارد گواهان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو درست است و بجزیره نشود
 بران نزد حنفیه و قول مالک و شافعی نیز همین است کما ذکر فی المدایة و الاختلاف بھما و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگوید که خود را بقطعه یعنی منتفع شود
 نصب فشانک بر اغراست و جائز است رفع آن برایت او و خبر او بهاست و این تفویض حفظ است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک
 میشود غنی باشد یا فقیر و مذبح اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحابه بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس
 و سفیان ثوری و ابن المبارک اصحاب ابی حنیفه این است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نیز مسلم است ثم عرفنا منة فان لم یجئ صاحبها کانت و دوت
 عندک و در روایتی این است ثم عرفنا منة فان لم تعرفنا منة فاصحابها و لکن و دوت عندک فان جاء صاحبها یومئذ لم یجدوا بالیوم فاعطوا له و این اختلاف شد و علما حکم
 لقطه بعد یک سال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهای اصحاب مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که در راست تملک آن و شکی نیست و این معهود و این حنفیه
 گفته نیست او را اگر صدق کردن آن و مثل آن مرویست از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و پیروانشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه را خورد و خورده ضامن او گشته باشد
 صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یک سال اند و میگویند که مالی از مال اوستی شود و ضامن آن نمیکرد و اگر صاحبش بیاید گویم معام نیست که در حدیث مسلم
 و بخوان که ظل بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب احوال مذبح شافعی و سنن است زیرا که آنحضرت اذن انتفاع داد و امر تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب
 روزی از او هر چه بپسوی او و بکند و این تعیین مطلق است بقطعه اتی و در پیای گفته اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق استی که در وجوب بعد از کان و کان
 بر رسانیدن حق است نیز یافتن صاحب و رسانیدن ثواب نزد گردان صاحب این باطلاق الاالت میکند بر آنکه فقیر نیز تصدق کند گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع
 و حرم خود و بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجز و ثوابش مر او باشد و الا ضامن گرداند او و در حاشی شرح و قایما از نهانی نقل کرده که تصدق بعد از تعریف نیست
 و در حدیث حفظ است قال فضالة الغنم گفتند بن خال پس گم شده گویند کسی آنرا برادر و در حکم دارد قال هی لك فمروا ان ضالنا غنم تراست اگر تعریف کنی و متا
 آن را نیابی منتفع میشوی بآن او که خبیث یا مراد تراست یعنی صاحب آن اگر آدمی گیرد و از او سر میبردی تو از او می باید صاحب آن اتفاقاً یا دیگر سے القاط

مسکنه و لذیذ یا برای اگر است اگر هیچ یکی از اینصورتها یافت نشود مقصود بنیت است بر جواز انتفاع و التقاط حاصل نمیکرد و اگر نخورد و این حکم عام است و در
 حیوانی که ضایع گردی چنانچه در سبل اسلام گفته علمای متفق اند بر آنکه واجب غنم را در مکان تصرفی از عمران خوردن آن میرسد بهین حدیث زیرا که معنی او آنست
 که وی در معرض ملک است و متروک درین امور و مراد دیگر جنس اکل غنایه است از بیاع نه خاص ذیب و جمیع گویند فقط بعد از اکل غنایه قیمت او مست و مشهور
 از مالک عدم ضمانت و احتیاج کرده است بقسوه میان مقتضای ذیب جواب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند بر آنکه
 اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در ملک صاحب خود تا اکل فضاله که ابل گفت زمین خالد پس حکم گشته شده شتر چه حال دارد و قال ما لا یلهی
 فرمود چه کار است مترادف شتر را و چه کار داری تو یا ای یعنی التقاط کن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و ضایع نمی رود و معنی سقاها یا شتر ملک
 اوست کنایت از درون شکم و روهای دست که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند بر داشت تشنگی چند روز را و دیگر حیوانات
 نمی تواند بر داشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز رفته نمی تواند ماند و حد اوها و با اوست حدانی او کبر جاهی حد و ذال مجتهد و در صرح خدا کتب و سم
 شتر و سم اسب و جز آن یعنی قویست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتیاج از وقت اکل از زنده یا تشبیه کرده او را به ساقی که استعداد و
 سامان سفر با خود دارد و تروالد و تا اکل الشجره فرو می آید آب را و بخورد و در حصار احتیاج یلقاها را بجا آید تا آنکه پیش آید او را مالک او گفته اند که در حکم
 هر حیوانی که ضایع نمیکرد و بی چراندن چنانکه اسب و گاو و خرو یا بخیث تسک کرده است مالک شافعی در عدم التقاط شتر و گاو در محدوده التقاط آن نیست
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط
 ولیکن تو هم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باشد و ترک آن استحباب و نزد ضعیف جاز است التقاط در همه از جهت تو هم ضیاع پس استحباب باشد التقاط و لغیر
 از جهت حیانت احوال موم و در اجنبیست بالتقاط و هیچ حال بحدیث ابل دلالت ندارد و مگر بر جواز ترک و وجوب استحباب آن و حکمت در تقاط
 ابل آنست که بقای او در محل ملک است اقرب بوجدان اوست از تطلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق بالتقاط و در راه مالک فی الموطا و
 شافعی عنه من طریق در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این افضل است یا ترک او ضعیف گویند فیهل التقاط است زیرا که حفظ مال برادر بر مسلم
 واجب است و شدت قائل الشافعی و مالک و احمد گفته ترک افضل است بحدیث ضالمه المومن حرق النار خیر جاهد و ابن ماجه و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیر
 من حدیث عبدالل بن الشخیخ و غیر در آن خوف تضییع مومین است و قوی گفته التقاط واجبست و ماویل کرده اند حدیث را یا آنکه وی در حق کسی است که بار او را
 استقل بگیرد و از اول امر قبل تعریف انتهی و وارد است در لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه و است بر وجوب تعریف بعد یک حول و لفظ وی نیست
 که گفت ابی یا نعم حتره که در وی صد دینار بود پس آدم آنحضرت را فرمود بشناس از یک سال پس بشناسیدم و یا نعم کسی را که بشناسد پس آدم آنحضرت را
 بار دیگر فرمود بشناس از یک حول پس یا نعم آدم بار سوم فرمود بکار آوند و رفته او را پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او را و الا اجتماع کن بآن پس
 اجتماع کردم بآن بعد ملاقی شدیم یعنی مالک لفظ را در کوه معظمه و گفت نمیدانم سه حول یا یک حول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پس آدم او را
 بار چهارم پس فرمود بشناس از یک سال او را و فتح الباری گفته قائل این قول که ملاقی شدیم او را بعد از آن بکه شعبه است و قائل بقول که نمیدانم شیخ اوست
 سلمه بن کلیل که راوی این حدیث است از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدیم او را بعد ده سال سیگفت بشناس از یک سال و بیان کرده اند و او را
 طایسی در سند خود که گفت شعبه پس ملاقی شدیم بعد از آن سلمه را وی گفت نمیدانم سه سال یا یک سال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شفا
 ابی بن کعب است و قائل سوده بن غفله و از اجتماعتی از شعبه از سلمه بن کلیل بغیر شک روایت نموده و در آن لفظ سه حول است الا احمد بن سلمه که در
 حدیث او لفظ عاین او ملته آمده در سبل الا و طرا گفته جمیع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود بر مزید و رفع از تعریف در

لغة است و مبالغه است و تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر مبالغه است و خبرم کرده است ابن خرم و ابن جوزی بآنکه زیادت و حدیث ثانی غلط
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مرآت است که خطا در وی از سلمه است بعد از ثابت و ستم شد بر عام و احد نیست توحید گمراخ در ان شک نیست نه آنچه در
 راوی او شک کرده و نیز گوید تحلیل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عاده تعریف کرد چنانکه کسی فی الصلوة را فرمود
 صل فانک لم تصل مصنف گفته بعد این احتمال بر شل ابی غیر مخفی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشا است نه از کسی گفته قائل نیست آنکه
 از زید بن قتوی بآنکه تعریف لفظ تاسه سالست اگر شیخ از عمر و حاکم المادوری عن شوا و من الفقهاء و ابن المنذر از عمر حیا قول حکایت کرده و یکی تعریف سال
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این خبر قول نجم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه است و رفع الباری گفته و این محسوس بر عظم لفظ و حقارت او
 انتی و عنه و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اوى ضالة فهو ضال ما لم
 یبرها کسیکه جای و دیگر گم شده را پس وی گمراه است ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه ندارد که در ان خیانت و گمراهی است
 مراد بگم شده در اینجا حیوان حامی نفس خود است مثل شتر و گاو که قادر است بر دو مرتبه رفتن و جستجوی مرغی و با بخل و غنم پس جانوریکه متمتع باشد از صغار سبأ
 و النقا و حیوان جائز نیست برابر است که بنا بر کلامی شبه باشد همچو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود و تواند کرد و بهرین پنج طبعی و ملوک یا بدندان مثل فیل و که از اینها
 غیر نام یا نایب او را جائز نیست و وصف ضلال در اینجا مقید بعدم تعریف است و رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابوی و الطبرانی
 فی الکبیر و الايضاً فی المختار بلفظ لا یادی الضالة الا ضال و این مقید است بعدم تعریف که فی روایه مسلم و عن عیاض بکسر حین جمله و آخرش ضال و جمله
 صحابی است معدود در بصیرت و دست آنحضرت بود در تدبیر و روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حمار بکسر جای حمل بلفظ حیوان معروف
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وجد لقطه فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذوالعدل ده کسیکه بیاید
 لقطه را پس باید که گواه گیر و بران دو خداوند عدل و داور یا مردی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادت است و امر باشد از بعضی برای دست
 و این رفته است مالک و احمد و قولی است و شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تعجب و شافعی و قولی و ابو حنیفه گفته اند چنانچه
 بر لفظ و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث سنائی انو است و در سبل گفته و حق و وجوب شهادت
 انتی و در زیل الاوطار گفته و در کیفیت اشهاد و قول است یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بند او را معلوم کنند تا در غلور او سیله اخذ آن نشود
 و دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی دهد تا بموت ناگهانی و در تنوی آنرا داخل تر که او گمراهند و بعضی شافعی شارت بسوی توسل بین الوجودین کرده اند و گفته
 استعیاب صفات کنند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کائناتها و باید که گاه دارد و اندوخته لقطه را بر سر نه
 بر ترک تعریف و لا یغیب بشد یا و باید که غائب نگردد و لقطه را بعد از احضار فان جاء ربهها فهو الحق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می زند او را بر سر
 بلفظ خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بدو بگوید و الا فهو مال الله یؤتیه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست سید
 هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و متعین شود بدان که خدا از غیب بسوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بدو سبل گفته و در اینجا نیست ظاهر را برگردان
 لقطه ملک یا تعلق نیست ثمان و جواب میدهند بآنکه این مقید است بآنچه گذشت از اینجا بجا بمان و مراد بیوتیه من یشاء محل التعلق بدوست بعد مرور کی سال
 تعریف و در زیل الاوطار گفته تملک لقطه بعد تعریف بشرط نقد و سبل ابو حنیفه است و اشترط فقر لقوله فهو مال الله است زیرا که تملک شیء مضاف الی الله بهان
 مستحق صدقه است و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائز است غنی باشد یا فقیر بنا بر اطلاق اوله شامل هر دو قول و فاستمع به او فی لفظ غنی
 کسبیل مالک و فی لفظ فاستمعما و فی لفظ فی ملک و جواب داده اند از دعوی اضافت بآنکه دلیل نیست بر صحت بسوی فقیر زیرا که همه اشیاء مضاف بسوی

خداست قال تعالى وَاَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ اِنْ كُنْتُمْ اَعْلَمْتُمْ س نیا وروم از خانه چیزی نخست + تو دادی همه چیز من چیزتست + رواه احمد والطبرانی الدارقوتی
والاربعة ابو داود وترمذی وابن ماجه وصححه ابن خزيمة وابن حبان وله طرق وفي الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة البوسی المدنی فی الذیل
وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی قرشی برادر زاد طحی بن عبید الله صحابی ست اسلام آور و بعد بیتة الرضوان وقیل یوم الفتح وقیل یا عبید الله
بن الزبیر ویک روز گفته اند و در حدیثیه و کشته شد با ابن الزبیر و سبل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه وسلم لیست له رواية رضي الله عنه انه النبی
صلی الله علیه وسلم فی عن لقطة الحاج بستی که آنحضرت نمی کرد و از لقطه حاج یعنی از التقاط چیزی که از حاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحدیث
ابی هریره انما لا تحمل لقطتنا الا لمنشوریر که در لقطه حرم تعریف است نه تملک و انتفاع بدان و تصدیق کردن آن و این مذہب جمهور و شافعی است چه غالب است
که لقطه حاج در حرم بود و رسانیدنش بار باب لقطه مکین است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آفاقی است خالی نیست هیچ افقی در غالب از وارد بسوی آن چون
ملقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال و جماعتی از مالکیه بعضی شافعیه گفته لقطه مکه و غیره و برابریست و اختصاص
که بمبا لغه و تعریف بجهت آنست که حاج رجوع نمیکند بسوی وطن خود و عود نمی کنند پس ملقطه وی احتیاج بمبا لغه و تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اولی است
و این حدیث نبی مقید است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه مکه مگر برای منشد پس لقطه مکه مختص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملک
و بتجسس و همچنین جنفیه فرق نموده اند میان لقطه حرم و غیره و بیل طلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الا من عرفنا آنست که کس سال کامل تعریف کند چنانکه
همه جا میکنند مخصوص بایام سویم نیست و این خلاف ظاهر عبارتست و نیز سیاق حدیث بلی بیان فضل مکه و خصائص است پس اگر حکم لقطه وی و لقطه سائر
بقاع برابر باشد ذکر آنرا فائده چه باشد و سبل گفته میشل که این حدیث در لقطه حاج باشد مطلقا و که و غیره از آنکه در اینجا مطلق است و بلی بر تقدیمش بکلمه وجود نیست
و بتجسس لیکن معتمد تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع بها است و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن التقاط الا غیر ضائعة الحاج
برابر است که ذابب باشد یا راجع یا در مکه و میشل که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن التقاط الحاج ضائعة غیر خواه آن غیر حاج باشد یا نه زیرا که حاج و غیر
بنفسه و بسفر و از تعریف و حفظ ضائع و این وجه وجیه است ولیکن فاعل نمی بودن حاج از لقطه معانیم نیست رواه مسله و احمد و احتیاج کرده است ابن المنیر
بر مذہب خود و بظاهر اشتنا زیرا که در وی نفی حل کرده و مستثنای منشد نموده و این است بر حل آن برای منشد زیرا که اشتنا از نفی اثبات است و بر ضرورت لازم
می آید اینکه مکه و غیره برابرند و سیاق مقتضی تخصیص است و مصنف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در معین توافق با غالب و غالب لقطه مکه یا
ملقطه از صاحبش و یا صاحب از وجدان او است بسبب تفرق خلق و آفاق بعیده و بسیار است که ملقطه را طمع تملکش در اول و بعد فرگیرد و از تعریف بازماند
لذا شارع ازان نمی کرده و امر فرموده که بگیرد و آنرا اگر کسیکه بشناسد او را و او حق بن را بگوید گفته معنی قول او الا لمنشد آنست که هر که ناشدی را بشنود که میگوید که
کس اینچنین شیخ را دیده است بروی جائز است که لقطه را برداشته بنماید تا و رگوید بر صاحب او و این اضیق است از قول جمهور زیرا که در وی مقبیه بحالت معرفت
کرده نه بحال لا قاط و وار دست بروی قول لا المعروف و حدیث بعضی وی منفسر بعضی است و عن المقدام بن معدیکرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاكل الا يحل ذوات من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال معاهد الا ان يستغنى
عنها اگاه باشد حلال نیست صاحب و ندان از زندگان و نه خرابادی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه بی نیاز شود و معاهد از آن لقطه که ندان صورت حلال باشد کلام
در تحریر ذوات و حمار و باب الاطعمه بیاورد و ذکر حدیث در اینجا برای بیان حکم لقطه معاهد است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این محمود است بر التقاط ازان
که غالب کسان آنجا یا بگلنان ذمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که نام شخص است نزد التقاط و اشتنا ازان مؤول است بمقتضی خیا که
در تمهید گذشته و نحو آن یا بعد معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیر کرد و ندان با اشتنا زیرا که سبب عدم معرفت و اغلب است چه اگر ازان بی نیاز

این عالم و نادیمان شامت انتی در نیل الماوطار زیاد کرده که این واقعه جویع ابو موسی بقول ابن مسعود در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول
امیر بود و بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلال گفته ازین قصه اخذ توان کرد و نمینی که عالم را
میرسد که اجتهاد کند و فتیله گمان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص را اینکه بحث نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب
و گفت نیست خلافت در انچه روایت کرد ابن مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و نشانید که سلمان
هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من هذا الوجه و حدیث عبد الله
بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود و آنحضرت و ارث نشو نماز یکدیگر را
دو دین و در روایتی لفظاشی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند و او ملتین کفر و اسلام است پس مانند
حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و قائل نیست بعموم حدیث همه ملل را مگر از بعضی کذا فی السبل و ما لک احمد
شوکانی در شرح مشرق گفته خلافت در توارث ملل کفر نیست و در حدیث ابن عمر و جابر بن عبد الله و در حدیث عثمان بن عفان و در حدیث ابن مسعود و در حدیث ابن عمر و در حدیث ابن عباس
جمهوری ملتین را بر اسلام و اقرار بکفر و بعد ازین حمل نمیشی نیست و در میراث مرثیه است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یحییکم الله
فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از ان بعد ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول تفسیر شده
رواه احمد و الا لایحیة الا الترمذی روایت کرد و انچه حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث
ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی سلی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الدارقطنی و ابن اسکن و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و آنحضرت الزبیر
من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و تفسیر است بدان و بولین حدیث و آنحضرت احکام بلفظ اسامة و روایت
کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر آنم و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و دارقطنی
حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و دارقطنی گفته این لفظ در حدیث اسامة غریب نیست و و هم عبد الله بن قنبر و فرغوا الی سلم و عن عمران بن حصین رضی
الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران آمده و می نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی مکت فاکل من میثاته پس گفت آن مرد بیهوشیکه
پس بر من یعنی بر من بر او پس چه میرسد از میراث وی فقال لك السداس پس گفت آنحضرت متر است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت
داد و آن مرد برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس آخر پس گفت و تر است یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا خفی
حلقه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را و گفت بیهوشیکه سدس دیگر خوش است متر کناست از تعصیب کرده زیرا که زاندرست بر نعل فریفته که
متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مردی دو دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را و اولث رسید باقی ماند ثلث پس
دفع کرد سدس البعوی او بفرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی غدا تا تو هم نشود که فرض اولث است و در نیل الماوطا گفته صحابه
اختلاف ثویل کرده اند و در حدیثی است تعلیق از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و در حدیثی است بیهی درین باب آنرا که تفسیر کرده و خطابی در
با سواد صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنیاده را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یا دارم در آن از عمر یکصد حکم که بعض آن مخالف بعض است بعد
خطابی برین انکار شد و کرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه معنی گفته این محمول بر بلفظ است کما علی ذلک الزبیر و ابن عباس جد را بجهت اب و دشمنان رواه البیهقی
عنه و عن غیره انتی گویم از بغیر ابو بکر و عمر و عثمان اندر وجهه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کشتن جد و حکم پدر انتی و هم بیهی از طریق شعیب
آورده که رای ابو بکر و عمر آن بود که باولی است از اخ و مکره میداشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی تشبیه داد جد را بعمو و بپدر و بپدر و بپدر

ما خود از آن دست مایه و ساقیه منتهی از طبع و ساقیه بسوی ساقیه اقرب از دست بسوی بحر می بینی که چون کنی ازین دو ساقیه مسدود شود و آن دیگر آب خود را باز دارد و بدربار نگرند و زید بن ثابت انصاری چدر تشبیه بساق شجره اصل آن داده و پدر را بجای شاخ از آن منتهی داخوت را مانند شاخ که ازین یک شاخ برآمده اند گردانیده و گفته یکی ازین دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجره یعنی که چون بریده شود یکی ازین دو شاخ اتصال کند آن شاخ دیگر آنچه امتصاص میکرد و شاخ مستطوع و رجوع کند بسوی ساق که بکدام راه البیهقی و رواه الحاکم منیر فی السیاق و آخره ابن خزم فی الاحکام من طریق ابن القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابیہ عن خارجه بن زید بن ثابت عن ابی اسبی انتی حاصل آنست که بدست حق است بدین چون زیاده رود بسوی او پس آن طعم است نه سهم مفروض وی و این بر بقدر نیست که باوی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس و اینچنین نیست و اینچنین اگر بادی کسی است که جد مسقط است پس همه میراث بجد رسیده و بعضی گفته نزدیک ابوحنیفه جدیدی پدر پدر ساق می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سلسله و مسئله اگر پدر را با وجود پدر شکست باقی بود و با وجود جد شکست تمام مال خواهد بود بشوم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساق است و با وجود جد ساق نیست انتی رواه احمد و ابی داود یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی یعنی گفتند از حدیث حسن سمیع و هو من روایة الحسن البصری عن عمران و انیس است از روایت حسن البصری از عمران است و قیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه له یسمع منه بدستیکه حسن از عمران سماع ندارد و درین باب است از حسن که عمر رسید از فرقیه آنحضرت و جد پس است و معتقل بن ایسار الرازی گفت حکم کرد و در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد و گفت سدد گفت همه که کدام گفت نمیدانم گفت چون ندانی منعی نیستی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ابی جندبش منقطع است زیرا که حسن البصری او را سماع از عمر کرده بجهت آنکه ولادت او در سن است و یک است و شهادت عمر در سن است و سدد با چهار و بیست و ابو حاتم را زی گفته صحیح نشد سماع حسن از معتقل بن ایسار حال آنکه بخاری و مسلم و صحیح حدیث حسن از معتقل روایت کرده اند و عن ابن بريدة عن ابيه رضي الله عنه و هو بريدة بن الحبيب صحابي مشهور ان النبي صلى الله عليه وسلم جعل للجدّة السدس بسو شيكرك و انية آنحضرت مرته را ششم حصه ادا ديكن دو نهم آام وقتی که نباشد پیش می مادر و اگر باشد حاجب گردد و او احدیست و یک است بر آنکه میراث جد سدد است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر و پدر باشد و در آن دو جده و زیاده از دو و نقل محمد بن نصر من اصحاب الشافعی اتفاق الصحابة و التابعین علی ذلک حکمی ذلک عند البیهقی و این وقتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل بیان هر و پس اگر فتمت شوند ساقط شود و ان بعد از هر دو جهت با قرب و ساقط نمیکند آنها را اگر ام و پدر ساقط باشد است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که در آن کذاب را در میان دو ام و ام را در میان دو اب پس وی ساقط است مثال با دل ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است و مالک در نو ط گفته نیست میراث هیچ یک را از جدات مگر برای دو جده زیرا که رسیده است مرا که و ارث ساخت آنحضرت جده را بدهد پس بدین تو یک صحابه را از حکم جده پس جاری ساخت سدد بسوی او بعد آمد جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده گفته نیستم و در الفرض خدا چیزی را پس اگر جمع شود شهادت هر دو پس سدد میان شماست و بعد که ام را از شاکه نباشد همان یک سدد است گفت مالک بعد ازین نه ششم هیچ یک را که و ارث ساخت باشد و جده را از ابتدای اسلام تا امروز انتی قاضی حسین گفته جده که نزد او بکر آمده بود ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الاب بود و فی روایة ابن ماجه ما يدل له و درین باب است از قبضه بن زویب از ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ابن جابر و حاکم صحیح مصنف گفته شد صحیح است بنا بر بقدر رجال اما صورتش مثل سدد است زیرا که سماع قبضه از صدیق غیر نیست و نیست ممکن حضور او قصدر اقاله ابن عبد البر رواه ابو داود و النسائی و صحیح ابن السکون و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبد الله بن مسعود و وی مختلف فیه است و قواله ابن عدي و وثقه ابو حاتم و عن المقدم بن معاذ یکر حب صحابی است معذ و در اهل شام رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم گفت فرمود آنحضرت هر که گذاشت مالی پس آن مرده او را است و من و ارث کسی ام که نیست و ارث او را خون بها و هم از وی و و ارث شوم

و الحال وارث من کما وارث که برادر وارث کسی است که نیست وارث مراد از اصحاب فرائض و عصبیات و خال و خاله از ذوی الارحام اند برپایارث
 میشود و خال مگر آنکه کسی که نیست وارث مراد و خلاص میگردد و اندامی که از جانب وی و وارث میشود مراد از اخوجه احمد و کلا ربهة سوى التبعة
 یعنی ابوداود و نسائی و ابن ماجه است لال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی اوست بر آنکه خال از جمله ذم است ترمذی گفته اختلاف کرده اند اصحاب بر بعضی خال
 و خاله و عمه را وارث گردانیدند و باین گفته اند اکثر اهل علم در توارث ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس وارث نکر و اندام ایشان را بلکه میراث داخل بیت المال است
 انتهى و محکم است توارث ذوی الارحام از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و سروق و محمد بن خنفیه و یحیی و قوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ابراهیم
 و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق و حسن بن زیاد و قتیبة بن شاذان و ابی ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین رفتن اند فقهایی عراق و کوفه و بصره و غیرهم و محکم است
 از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک و شافعی که نیست میراث مرایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از احتجاج اولین بعد حدیث باب و ما فی سناة است و یوم
 قوله تعالى و انکو الارحام کعبه ثم اولى بهن و قوله تعالى الریح الی غیبکم مما ترک الوالدان و الافرأون و اللیساء و غیبکم مما ترک الوالدان و الافرأون و لفظ ریح
 و نسأ باقرین شامل ایشانست و دلیل بر مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عموما کتاب محتمل است و بعضی از آن مسوخ و درین احادیث مقال است
 و جواب میدهند ازین جواب بآنکه دعوی احتمال اگر از برای عمومست قاطع و دلیل نیست و الاستلزام ابطال استدلال بهر دلیل علم باشد و این باطل است
 و لکن برای امر دیگرست آن چیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مر استندال را شک نیست اگر چه افراد
 منتقض نباشند و نمجمل استندال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود سالت الله عزوجل میراث العمه و الخالة فاستثنی ان الامیرات لهما
 اخرجه ابوداود و فی المراسیل و ابی ارقطی من طریق الدارقونی عن زید بن سلم عن عطاء مرسل و اخرجه النسائی من مرسل زید بن سلم و جواب ایشانست که بر سر
 حجت قائم نمی شود و حاکم آنرا در مستدرک وصول گردانیده از حدیث ابی سعید و طبرانی و جواب ایشانست که اسناد حاکم ضعیف است و در سناة و طبرانی محمد بن حارث
 مخزومی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی هریره و جواب ایشانست که سندش ضعیفست و روی مسنده بن مسیح باطلی است گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مدینه ضعیفست و روایت کرده است حاکم برای او شامی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی لمر
 عن البخاری بن عبد مرفوعا و در سندش سلیمان بن داود و شاذان و کوفی است و وی مترکوست و دارقطنی آنرا بوجه دیگر از شریک آورده و آن مرسلست و بهمه این طرق حجت
 قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج و از داده در خاله و عمه پس غایتش آنست که این هر دو میراث را نباشد و این تسلیم ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه
 گفته اند که مراد بقوله الامیرات لهما آنست که میراث مقدسست و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث ابن الملائنة که آنحضرت میراث
 او را برای ورثه ملائنة بعد از وی گردانیده و آنها را حرام می هستند نه غیر و در حدیث ابی موسی است نزد ابوداود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان ابی ایشان
 منهم و اخرجه النسائی من حدیث انس بلفظ من انفسهم من ذری و مختصر من گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان ابی ایشان القوم
 منهم مختصرون و طولا و ذیل الاوطار گفته و از اوجه ضعف است قول ابن العری که مراد بنجال سلطانست و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم ان ابی ایشان القوم
 وارث له و ال بر آنست که ولایت نیست جواب ایشانست که مراد لا وارث له سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بآنکه محل نزاع اثبات میراث بر
 اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهر المطلوب انتهى و حسنه ابو زرعة الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و احمد البیهقی بالاضطراب
 و نقل عن یحیی بن عیینة کان یقول لیس فی حدیث قوی و بر سر گفته روی نیست بر توارث خال نزد عدم عصبه ذوی السهام پس هرگز گذاشت عمه و خاله و نیست
 او را وارث سواى ایشان باشد عمه را و ثلث و خاله را یک ثلث انتهى و عن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی
 عبیدة بن الجراح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مردی تیرا زاخت مردی را پس کشت او را و او را وارث نگذاشت

و این مندرجست هیچ از نافع آورده گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت نمیکنی فرمود اما مال من پس خدا و انانست بانیچیکردم در آن جمیع
سیان این هر دو روایت باین طریق است که وی وصیت خود نوشته تعاد آن میکرد و اینجا ز موسی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و فو و دیگر هیچ شیئی نزد او
نبود که در آن وصیت کند چنانکه لفظا و اما مالی فاندرا علم کنست اضعفیه دلالت دارد برین جمیع علما گفته اند و بنیست که همه شایای محقره در وصیت بنویسد
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از آن و و قابدان عنقریب و یا بنیحدث و قوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت الا نیه بعد لال کرده اند بر وجوب وصیت و بان
قائل است جماعتی از سلف منعم عطا و الزهری و ابو مجلز و طحطحه بن حروف و آخرین و حکایت کرده است آنرا بهیچ از شافعی و قدیم و باین قائل است حتی و داود
و ابو عروبه و غیر اینی و باین جری و دیگران و جمهور گویند مستحب است و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده در نیل گفته و هر مجازنه اتنی و در سبیل گفته اقرب از سبیل بود
یعنی واجب کسی است که بروی حق شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلک شود مثل و وصیت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر
حق است و ملل دارد و ممکن نیست تخلیص او و گویند وصیت و هر که در وی اتغنی یعنی باشد بروی واجب نیست انتمی گویم دلیل جمهور آنست که آیا نسخ است چنان که
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر دلد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد خدا از آن هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سدر و جانش
آنست که نسخ وصیت برای والدین و اما ثابت است که وارث از آن کسکه وارث نیست نیست و آریه و نه تفسیر این عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث
باب آنست که مراد حق خرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و موسی را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از آن قائل
نگردد و اما بقول شافعی است و نیز تفویض امر را داده موسی دلالت دارد بر عدم وجوب لیکن اشکال باقی است بروایت الاکیل لامر مسلم مال اخره باین عبد البر
و الطحاوی که این محرم است و وجوب گفته اند محتمل که راوی ذکر این لفظ با معنی کرده باشد و مراد نفی حل ثبوت جواز یعنی اعم که در اصل تحت واجب مباح و مندوب است
باشد و قائلین وجوب نمکند از آنکه گویند واجب فی الجملة است و طحاوی و قواده و جابر بن زید گفته واجب برای قرابت است که وارث نمی شود و خاصه مصنف در
فتح الباری گفته حاصلش مراجع بسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست از حقوق واجب غیر است برابر است
که تنجیه باشد یا بوجوب و محل وجوب وصیت عجز از تنجیه است یعنی هر گاه که از آن عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان اگر کسی نیکه ثبوت حق شهادت آنهاست و اما
اگر محرم است یا غیر را بر آن آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و در حق سیکه از مذهب
کثرتا حیرت و مکروه است و عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر در وی برابر باشد و محرم است در حق کسی که در وصیت او حاضر باشد چنانکه از ابن عباس
ثابت شده که الاضرار فی الوصیه من الکبائر و او بن منصور و قوفا با صحیح و رواه النسائی و فروغاً و رجاله ثقاة و استدلال کرده است قائل مذنب بحديث عائشه
در بخاری و غیره که وی انکار کرد و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت متنی اوصی و قد مات بین تخری و نخری و بخوان و جوابش آنست که مراد نفی وصیت بخلاف است
نه مطلقاً بدلیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل انفاق و بیه در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم آن درین
در جزیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و در صحیح مسلم است از ابن عباس که وصیت کرد به چنینی که از آن اجازه و فو و است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است از انس
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد و در اسیرت الصلوة و مالکیت ایماکم و احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الان و در فتح الباری مذکور است
و شواکفی آنرا در رساله مستفید جمع نموده و در قول وی و وصیت مکتوبه عنده و لیس است بر جواز اعتماد بر کتابت و خط اگر چه مقترن بشهادت نباشد محمد بن نصر که از امام
شافعی است این را خاص بوجوب است و شسته بنا بر ثبوت حدیث در آن نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه استحضار شود و در بعض اوقات تسعیر مکه تعذر است پس اگر
موقوف بر آن باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارح بیان امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمیع در جوابش گفته اند که مراد مکتوب
بشرط است و آن شهادت است و استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت که این دال است بر اعتبار شهادت در وصیت و جواب دادند

که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و مایه عدم صحت و صیحت گران قرطبی گفته ذکر کتابت مبایعه است و زیادت توثیق و الاوصیت شهود و بها متفق علیست
 اگر چه مکتوب نباشد و بریل اسلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موصی شناخته شود و عمل کرده آید بران مثل اوست خط حاکم
 و برینست عمل مردم قد یا و حدیث او بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتبها دعوت میکرد و دران بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد به این جهت
 بر آنما همیشه مردم بیکدیگر کتابت میکنند و معامات دینی و دنیوی و عمل مینمایند بران و ازین جنسست عمل برو جاده و این همه بی اشهاد باشد و حدیث و حدیث
 بر ایضا بجزیری که تعلق بحقوق و نحو آن دارد و لفظ لاشی یریدان یومی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحوها که عادت مردم بدان جاری شده است پس روی تقد
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس بن مالک رو کرده که وی گفت بود یعنی صحابه زیر آن خبر صحابی است که می نوشتند و صد و در صدای
 خود بسم الله الرحمن الرحیم بنام او صی به فلان بن فلان اندیشیدان لا اله الا الله و حمد و لا شریک له و ان محمد عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور و او صی بن ترک من لیلان یقولوا الله و صلحوا ذات بنیم و طیعوا الله و رسول الله کانوا مؤمنین و او صایم با او صی ابراهیم فیه و یعقوب
 ان الله صلی الله علیه و سلم انتم من الاوامم سلون انتمی شوکانی گفته و قد استوفینا الادلة علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبا علی رسالة اجمال فی العلم
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتمی متفق علیه ابن تیمیة رحم و متفق گفته رواه اجماعه و احتج به بعمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذومال کدر مال قلیل وصیت نیست و این مرویست از علی و ابن عباس و عایشه در بر تمام از ابن عبد البر آورده گفته اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحبست
 و دران وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویست از علی علیه السلام که نیست شش صد یا هفت صد و در هم مالی که در وی وصیت باشد و نه در دهم
 و دران وصیتست و ابن عباس گفته نیست و صی و در شصت صد و در هم و عایشه در حق زنی که چهار فرزند دارد و دوهزار در هم گفته نیست و صی و در مال
 و ابراهیم بنی گفته هزار در هم یا پانصد در هم و قتاده در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیر پس باید که بگذارد آن را
 برای و زنده خود و اگر این فصلست و گفته عایشه هر که گذاشت هشت صد و در هم وی گذاشت خیر پس وصیت کند و دران انتمی و کایر بنی الا ابنة لی
 و احداث وصیتست که وارث شود و اگر دختر بی که مر است یعنی از جمله اهل ذریع یا از جمله سیکه ترسم بروی ضیاع را و بود او را رضی الله عنه و زنده و عصبه سایر
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه اویند و بود این قول وی پیش از آنکه پیدا شوند او را و کوچه و اقدی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپر گفته اند
 زیاده از ده سپر و دوازده و ترهم سیدند نه هم عامر و صعب و محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمرو و عمران و صلح و عثمان و اسحق و صفر و عمرو
 اصفر و عمیر و صغرا فاقصد بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بد و ثلث مال خود بثلث کاین استیذان تنخیز فی الحال باشد یا بعد از موت گمرا نکره در وانی بلفظ او می
 آمده و این نصست و زمانی پس محمول باشد اول بران قال لا فرمود کن وصیت بد و ثلث مال قلت اما تصدق بشطر مالی گفتم یا تصدق کنم نصف
 مال خود قال لا فرمود کن قلت اما تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفتم تصدق کنم بثلث فرمود بثلث بکن ثلث بسیارست بر وصیت کردن خصوصاً ازین مال شریک تو
 واری و لفظ کثیر بثلث و بموجب روایت کرده اند بر شک از روی و این در بخاری و وقع شده و مثل اوست و زسانی و اکثر روایات بثلثانست و وصف ثلث بثلث نسبت
 با و دران اوست و در فائده و صف آن بیان و احتمالست اول بیان آنکه اولی تمسار نیست بجز زیاده و متبادر همینست و ابن عباس آنرا فهم کرده و گفته است دارد که گم کنند
 مردم بثلث بر بیع و در وصیت دوم بیان آنکه تصدق بثلث کمالست یعنی کثیر الاجر و این وصف بجال تعلقست آنکه ان تذرو ثلثک اغنیاء خیر من ان
 تذروهم عالة بدستیک تو بمیری و بگذاری و از ان خود را تو بگذاران بهترست از نیکه بگذاری ایشان را و در ایشان و آن بفتح جمله نیز روایتست نووی
 گفته با صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی ان شرطیه را و درینجا زیاده که بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزی گفته سمعناه من رواة احمدیست

آنحضرت را میفرمود و خطبه حجة الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستیکه او تعالی داد هر خداوند حق را حق وی و میراث که هر کس میسر
 فرض کرده نصیبی تعیین نمود فلا وصیة لوارث من نیست وصیت مرارث را وصیت مر قارب را پیش از نزول آیه سوارث واجب بود چنان که
 منطوق کتاب الله است چون آیه سوارث فرود آمد وجوب آن منسوخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی اجماع
 اگر چه دلایل متعین نیست و جماعه بخوار آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت انکم اهلکم استلال کرده و گفته نسخ وجوب منافی بقای جواز نیست
 و رسل گفته آری اگر انس حدیث وارونی شد زیرا که وی منافی جواز است و نسخ وجوب از آیه سوارث معلوم شده این عیال گفته بودند مال و مال را وصیت مروالدین باین
 نسخ که حق تعالی آنچه خواست از آن و مقدر که دانید برای ذکر شغل و حفاظتی و هر یکی را از نابوین یک سدس وزن را شن و ربع و زوج را شطر و ربع در ده
 احمد و الا ربعه الا للنسائی یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قیامه ابن خزيمة و ابن الجارود و زکریا در
 سندش اسمعیل بن عیاش است و او توفیست نزد احمد و بخاری و قتیبه روایت کنند از شامیین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از حمیل بن سلم
 و وی شامی ثقة است مصنف او را حسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرد و ارقطنی در
 آخر وی این لفظ الا ان یشاء الورثة مگر آنکه خواهند باقی و ارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن
 عن ابی بن جده لفظ الا ان یشاء الورثة آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است و رسل اسلام گفته این قول دلالت دارد بر صحت و نفاد وصیت مرارث
 را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت و ورثه زیاده بر ثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر به با آنکه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر باطل است
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیعت و ورثه کرده و منع وصیت بزراد بر ثلث را مطلق گذاشته و اما تقیید مطلق وی نیز
 و هر که آنرا مقید کرده بگوید مقید با خود است از تعلیل بقول اکمل ان تذراهم زیرا که در وی دلالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق ورثه است و چون
 ایشان اجازت دهند حق ایشان را قاطع گردانید خالی از قوت و این در وصیت مرارث راست و در اقرار بعضی بخیری از مال خود مرارث را اختیانت او زاعی
 و جماعتی مطلقا جائز داشته اند و احمد گفته جائز نیست اقرار بعضی برای ورثه مطلقا و احتیاج کرده است بآنکه با موافقت با وصیت بلعنی ورثه از نیکو وصیت اقرار کرده و باین
 اول بخیر نیست که تضمن جواب ازین جهت است و آن این است که تمت در حق مختصر عبید است و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند یا اگر برای اقرار ضمن اقرار بصل است
 و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بظن مجمل متروک کرده نشود و آن امره الی الله گوئیم این قول قوی است و دلایلی استثنائا کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند
 برای دختر خود و با وی کسی است که شریک او است از غیر ولد و بچو این عمر زیرا که تمت است باینکه دختر خود را زیاده و پدر این عمر را کند و همچنین شفی است اینصورت
 چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروفست و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاعد است خصوصاً چون این
 کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گوئیم احسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که مدار امر بر تمت و عدم
 او است پس اگر تمت مفقود باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه
 بهر او پس بس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال اوثقات اندکیکن محلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان
 از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفه و تفسیر آیه آورده و او را حکم فروع است و ابوداود و در مرسل عطاء خراسانی روایت نموده و یونس بن
 آن را از عطاء از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروف منسلست و درین باب است از عمرو بن خارجه نزد احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی طبرانی
 انس نزد ابن ماجه و از جابر نزد دارقطنی و گفته صواب ارسال او است و از علی بن ابی شیبه و از مجاهد و سلمه و شافعی و در فتح گفته خالی نیست هیچ سند
 از آن از رجال لیکن مجموعش اقتضای آن میکند که حدیث را اصلی است بلکه مائل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این من متواتر است و گفت مجدنا ابی

و من حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش و غیر جم لا یختلفون فی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ثرونه عن حفظه و عنه من لقوه
من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه من اقوی من نقل و احداثی و فخر الدین رازی و یروون ان حدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مدعیان
شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا جماع علما بر مقتضای اوست که اصح بر ایشافی و غیره و مراد بعد صحت و صمیمت
وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت در نه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا متوجه به
ذات است و مراد آنست که نیست و صمیمت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که بعد المجازین است خود صحیح
نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و در نه رضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست
و چون وارث را ضعیف و صمیمت صحیح باشد چنانکه شان بنامی عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب ثانی
تعد و طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت اوست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجیح نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
ولیکن اخراج آن فکر دگر و یا بر شرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم موقوف است که تقدم و عن
معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليكم بثلاث اموالكم عند وفاتكم و زيادة
فی حسناتکم و برکتیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث مالهای شما نزدیک وفات شما بلای افزونی نیکی های شما حدیث و نیست بر شریعت و صیت
ثالث و بر آنکه منع کرده نشود از ان صیت و ظاهرش طلاق است و در حق کثیر المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیر او ولیکن احادیث
نموده که اصح اند از حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مرویست از زید بن علی و هدیه که دعوی
اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیح است و قوله تعالی من بعد و وصیة یؤتی بها اولادکم و غیره ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت
از ترک است برابر پس وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و زید
و غیره اما گفته حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است
زیرا که در وی عارضت است لیکن ترندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویند که بخاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن
شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آیه چه مقدم بر دین شده گوئیم سهیلی جواب داده است که چون
وقوع وصیت بر وجه بر وجه و وقوع دین بعدی صیت بحسب اغلب است لهذا بابت بر وصیت کرد و زیرا که افضل است و غیره و گفته وجه تقدیم وصیت است
که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بعوض پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن نظیر تفریط است بخلاف
دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که مطالب آن میکنند بقوت و اورا مقال است و نیز ایشافی وصیت از
پیش نفس موصی است پس برای تحریر بر عمل مقدسش کرد و بخلاف دین که اگر از وی سطلو بست و آنرا ذکر کرده و وصیت ممکن است از هر واحد
و سطلو از وی است نه بایا و جو با پس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود و مال و مهمل و کمتر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و شوقه و الوقوع
اهم بالذکر است او را بر قلیل الوقوع رواه الدارقطني و البیهقی و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقبه بن حمید است و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را
در اسمعیل تفصیل سر فرست و اخوجه احمد و البراز من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاده کرده لیجملوا کلم زیاده فی اعالمکم و نیل الاوطار گفته
و قد ذکره الحافظ فی التلخیص و لم یحکم علیه و ابن ماجه و البزار و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث اموالکم و
کلم فی اعالمکم و سندش ضعیف است و کلاها ضعیفة و هر طرق ان حدیث ضعیف است و رواه البیهقی فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی اسناده

حضرت بن عمر بن میمون و ابو شریک و عمر بن خالد بن عبداللہ السلمي عند ابن ابی عامر و ابن السکون و ابن قانع و ابی نعیم و الطبرانی و ہر مختلف فی صحبتہ رواہ عن ابنہ الاحارث و ہر موصول لکن قد تقوی بعضها ببعض و لیکن قوی گشتہ است بعض این طرق بہ بعض دیگر مجموع آن صالح علم است و اللہ اعلم

يَا أَيُّهَا الْوَدِيعَةُ

و گفت ما خود است از سکون خیال و معایع اذاسکن گویا وی ساکن است نزد موع و گفته اند ما خود است از و عت که خفض عیش است زیرا که بتبدل باسقام نیست و در شروع عبارت از معین است که آنرا مالک وی یا نائب او نزد دیگری بنهد تا حفاظتش کند و این شروع است اجماعا و در سبیل گفته و نیست اگر بر جان خود متمسک باشد بقوله تعالی و کما و انما علی التبر و التقوی و قوله صلی الله علیه و سلم ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه از خبر مسلم و گاهی واجب میشود وقتی که نباشد غیر موع صالح برای آن و خوف هلاک وی باشد در صورت قبول نکردن وی انتهی و واجب است بر موع ادا کردن و در بعضی کتاب عزیران الله یا هر کس که آن کند و الا ناسر الی

اولها اگر چه مورد این آیه خاص است اما محبت عموم فظ است نه خصوص سبب را عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جلاله عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اودع ودیعة فليس علیه ضمان سیکه نهاد و ودیعت خود نزد کسی پس نیست بروی ضمان وقتی که تamen شده بدون جنایت و خیانت از وی و درین باب آتینار است دوران مقال و فسخی است از ان اجماع واقع بر نیکی نیست بر و درج ضمان و عمرو نیست از حسن مابری که بروی ضمان است اگر شرط کرده است آنرا در این بنا و ایل تغییر پیدا کرده اند بر جنایت متعمده و وجه تضمین جنایت آنست که بر جنایت خائن میشود و خائن ضمانت بالقوله صلی الله علیه وسلم ولا علی المستودع نفیر الغفل ضمان و همچنین ضمان میشود و درج و فسخی متعدی واقع شود از وی در حفظ عین زیرا که این نوعی از خیانت است و ودیعت گاهی بلفظ باشد مثل ستود و تحک و تحوالت از الفاظ و الیه بر استحقاق و کافی است قبول آن لفظا و گاهی بغیر لفظ مثل آنکه در حیوانت و دوکان وی بنهد و حضور او وی منع نکند از ان یا در مسجد و وی در آنوقت در نماز باشد

و اگر در نماز است پس نشد زیرا که مصلی را اظهار کراهت نمکن نیست و در کتب فروع تفصیل و دلالت بسیار است آنچه این ماجة و اسناد ضعیف
زیرا که در سندش ثنابان الصبیح است و وی مترک است و آخره الدارقطنی بلفظ الاضمان علی مؤخر من مصنف گفتنی اسناد ضعیف و در نظری دیگر از وی اینست لیس
علی استعیر غیر المثل ضمان و لا علی المستوع غیر المثل ضمان و تفسیر غل در روایت و الدارقطنی فائز آمده و گفته اند بعضی مستقل است و در روایت این از شرح غیر فروع

و در سندش دو کس ضعیف اند و درین بابست از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که و در معیت امانت است و در بعضی از آن مقال است و باب قسم الصدقات
تقدم فی آخر الزکوة و باب تقسیم صدقه و در بیان چنانچه گذشت و در آخر کتاب زکوة زیرا که اتصالش بدان التیق بود و باب قسم الفی و الغنیمه یاقی
عقیب الجهاد و باب تقسیم مال فی وغنیمت خواهد آمد بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال پوست آن چنانچه از توابع جهاد است بان شاء الله تعالی ضعف این جمله
برای آن ذکر کرد که عادت در کتب فروع شافیه جاریست بگردانیدن این هر دو باب قبیل کتاب نکاح و ضعف بر خلاف روش مذکور هر یکی را بر موضعی که التیق او
بود همچنانچه در متن ساخت و اکثر ارباب علم در تفسیر احکام باب و در معیت را با عاریت یکجا ذکر کرده اند که فی التفتی و غیره * *

كتاب النكاح

و اینست یعنی ششم و تداخل است و اتصال و اطلاق و در مطلق و در عقد نیز آمده زیرا که این همه معانی در وی موجود است و در شرح عبارت است از عقد بین الزامین که محال شود بدان مطلق و پس در عقد حقیقت باشد و در مطلق مجاز و هر دو معنی لقوله تعالی فَاَنْتُمْ مَرْفُوعُونَ بِالْمَقَالِینِ چه مطلق باذن جائز نیست و با وجه گفته حقیقت است و در مطلق مجاز است و در عقد لقوله اصل و در مطلق حکم تا کما یحکم و در او قوله من انما یفعل ما یدری و بعض اصحاب دی گفته اند شکل است میان هر دو فاسی گفته چون گویند کما یفعل و اینست فعلان و در عقد باشد و چون گویند کما یفعل و در مطلق و در مثنوی گفته لم یر فی القرآن الا للعقد و این مقتضی است بقوله حتی یتکلم ز و با غیره و باجماع بن فامرس گفته قرآن هر بابی از بیرون آمده الا در قول وی حتی اَوْ اَمَّا فَاَنْتُمْ مَرْفُوعُونَ کما یدری که مراد بدان حکم است عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ

این است که آمد روی نزد آنحضرت و گفت من رسیدم منی صاحب حسب و جمال او وی نمی زاید آیا بر نمی گیرم او را فرمود که چه نزد آنحضرت بار دوم پس نمی فرمود
 او را پسر آمد بار سوم پس فرمود کجای کنی زن و ولد و در آنکه من بکاشتم بشما ام را یعنی میخواهم که استم اکثر از ام رسل باشد پس زمان و ولد را بخوابید و صفت و ویژگی
 و ولادت دارد زیرا که دوستی یکدیگر سبب سیلان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیثی است و از آن حدیث عبد الصمد بن عمرو است آن رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال انکما الامهات الاولاد فانی ابایکم یوم القیامه رواه احمد و ابی التیثمی و قال فی مجمع الزوائد فی جریب عبد الصمد العامری و قد وثق و یمنع
 صنف و فصح گفته و نه الاحادیث و ان کان فی اکثرها ضعیف فمجموعها مدلل علی ان لما یحصل به المقصود من الترغیب فی التزوج اصلا لکن فی حق من یتاتی منه اهل
 انتهى و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال تلکوا المراهات الاربع فرمود کجای کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت
 از برای چهار فصلت و صفت و در سبیل گفته امی الذی لا یغیب الی کما هو یدعی الیه اصدار لای خصال لما لها کما فی از جهت مال او که زنی مالدار است مال خود را بشود و هر
 خواهر کرد و بحسبها و دیگر از جهت بزرگی و شرف و ذات و قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد یعنی گفته اند و در حسب
 اینجا نیک کرداری و نیک نهادن است در سبیل گفته بحسب معتقین و اصل شرف آباء و اقارب است ما خود از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند ثواب آباء و اقارب خود را
 و از آن حساب می بردند و قبل افعال حسنه و قبل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسب است و از ترویج بانسبیه شریفه مستحب
 و اگر نسبیه غیر دینی و غیر نسبیه دینی تعارض شوند تقدیم ذات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسب اهل دنیا الذی ینسبون
 الی المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم صنف گفته مراد آنست که مال حسب کسی است که نیست حسب او را یعنی نسب شریف قائم مقام مال است بر
 بی نسب و من حدیث مرفوعا احسب المال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح هو و الحاکم و کما لها و دیگر سبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس
 و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فرمود بود و در سبیل گفته اخذ کرده میشود و ازین استحباب نکاح جمیده و بحق است بحال فی الذات جمال فی الصفات انتهى و در سبیل
 گفته وارد شده است نهی از نکاح زن لغیر دین او این ماجه و بزار و بیهقی از حدیث عبد الصمد بن عمرو مرفوعا آورده اند لا تنکح النساء الحسنین بلعه یردین و لا المال فلعنه
 یطعنن و انکح من لک دین و لا منه سوا و اخر قاضیات دین فضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان فی قبل یا رسول الله ای النساء ینکحهن قال التیثمی و انظر تطبیحه
 ان امور الایمان لافیه فی نفسه ما و ما لها باکیره و کدینهها و کما از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاوان بر تقوی و عین و ممد بر دین داری خواهد شد حدیثی است
 باینکه صاحب اهل دین در شریعتی است زیرا که صاحب ایشان مستعد میگردد و از اخلاق و برکات و طرائق ایشان سیما زوج که منزه تر است باعتبار دین داری
 و روی زیرا که ضمیمه و بخوابد و مادر او و امینه بر مال و منزل و بر جان خود است فاحظر بذات الدین پس پیروز شو بزنی که خداوند دین است و طلب کن که از
 و در سبیل گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم با آنچه مردم و عادت میکنند از تصدایق خصال اربع و آخر خصال نزد ایشان ذات دین است و بجهان
 پیروز شود و از آن عدول بغیر او کن و درستان الحثین در ذکر عبد الصمد بن مبارک هم نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود و ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در محضر
 که خدائی دختر خود که بچه جوانی رسیده بود از و شور و پرید مبارک گفت عربان جاہلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان برای مال و نصاری برای جمال و
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار باید فرمود و عقل او بسیار خوش آمد و لکن بخانه خود رفت و بواله آن دختر این شوره بیان فرمود و گفت
 میخواهم که این دختر را مبارک و هم که در مروج و تقوی و دینداری سر از زانه است گو غلام باش مادرش نیز رضای شد و دختر را با و دادند و از آن دختر عبد الصمد بن مبارک بوجود
 آمد انتهى المقصود و من تمام تر جهان بزرگ در تحاف نوشته ام فلیرجع الیه قریب ید الک خاک آلوده با و هر دو دست تو و این خبر است یعنی دعا و امر و طریقت آن است
 بلکه انکار و تعجب و عتاب باینکه خشن بر کاری است و در سبیل گفته این کلمه خارج مخرج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده نبوده و دعائی و در سبیل
 این کلمه کلامهاست متفق علیه قریبی گفته این حدیث خبر است از آنچه موجود است که رغبت در نکاح برای کسی ازین چهار چیز میکنند آنکه امر بران واقع شده بلکه

ظاهرش باحتیاج بقصد علی از انماست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوص در چهارست زیرا که حکمی بآن قائل نشده مع بقية السبعة باقیه
 هفت کس دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان النبی
 صلی الله علیه و سلم کان اذا قال انسانا اذا تزوج قال هوذا خیرت چون دعا بموافقت میکرد و انسان را وقتیکه از زن میگرفت میگفت رفا بمعنی دوست
 و حسن معاشرت است مشتقی از رفا الثوب و گفته اند از رفعت الرجل اذا سکنت مابین روع باریک الله لك بركت و بعد از آن دعا می فرمود و خطابه می کرد
 و باریک عليك و بركت کند بر تو بركت دلینت گواریدن و افزون شدن و تبریک دعا بركت کردن بعد از خطابه بمرد و زن هر دو میکرد و نیز فرمود و جمع بینکما
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق و در میان شما و خیر و در جماعت دعا می ترویج باین لفظ میکردند بالرفاء و البینین یعنی اتفاق باد و پس از آن زاییده باد باین جهت ترفیه
 نام دعا می ترویج شد رفا از دوست و رفود دلینت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جاسه و در شرع از آن نمی کردند زیرا که شعر بکراهت است و در
 حدیث و نیست بکراهت دعا برای ستروج سنت است و اما ستروج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده که اذا افاد
 احدکم امرأة او خداما او دابة فلیأخذ بناصيتها و یقل اللهم انی اسألك خیرا و خیر ما جبلت علیه و اعوذ بک من شر ما و شر ما جبلت علیه رواه ابو داود و النسائی
 و ابن ماجه رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و عاکم و سکت عنه ابو داود و الترمذی و صححه الترمذی ابی قال سنن
 و عاکم و ابن حبان و صححه ايضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باین طریق که
 و لفظوی نیست ترویج کرد عقیل زنی را از بنی خثعم پس گفته شد او را بالرفاء و البینین گفت بگویند چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم باریک الله لکم و باریک لکم
 و اشتکاف کرده اند درین روایت جرس و اخیرا ايضا ابو نعیم و الطبرانی در فتح گفته رجاله ثقات الا ان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیرا بنی بن مخلد بن طریق قائل عنه
 عن رجل من بنی تمیم گفت بودیم ما که میگفتیم در جماعت بالرفاء و البینین پس آهوست ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت بگویند یا و در حدیث جابر است گفت
 مرا آنحضرت ترویج کردی گفتیم آری فرمود باریک الله لکم رواه احمد و باریک و درین باب است حدیث انس و قصه عبدالرحمن بن عوف که
 فی التخیض و لفظوی نیست عن انس بن النبی صلی الله علیه و سلم رای علی بن عبدالرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی بن نواة من فیهب
 قال باریک الله لکم اولم لو بشاة رواه الجماعة و لم یذکر فیہ ابو داود و باریک الله لکم و درین باب است از هبتا بن زوطیرانی و لفظوی نیست ان ابی صلی الله علیه
 و سلم شد نکاح جبل فقال علی خیر و البکر و الالف و الطائر المیمون و السعة و الرزق باریک الله لکم لیکن فی ریل الا و طاکلام پسند این حدیث نکرده و عن عبدالله
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التشهد فی الحاکمة تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد و حاجت و این عام است
 هر حاجت را و از آنجمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و هیتی آورده که گفت شعبه بن جهم ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره و است گفت در هر حاجت
 و در وی و الالت است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقد را باید که نفس خود بخواند و بسل گفته بی سنن المسجورة و ظاهر یہ بوجوبش رفته اند و ابو عوانه از شافعی
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب وجوب الخطبة عند العقد و عدم وجوب آن خواهد آمد و در روشافعی خطبه بخت است در همه عقود
 بیع و شرا و نکاح و جز آن و حاجت باشد ان در روایتی نزد یحیی بن ابی ان آمده و بآن بشک یعنی و آن خطبه باین است احمد لله نستعینه و نستعین
 جمیع حمد ثابت است مر خدا را یاری میجویم و در کار می یخواهیم از حضرت وی و تبری ینما از حول و قوت خود و طلب آمرزش میکنیم از وجود و قصیر و نقصان
 در ادای حق آن بوجه صدق و اخلاص چنانکه باید و در گاه صحت حق را شاید و لغوة بالله من شر و انفسنا و نیا میگیریم بخدا از بدیهای نفس خود
 من یدعی الله فلا مضل له هر که راه نماید او را خدای تعالی نیست هیچ گاه که راه کند و مرا و من یضللہ فلا هادی له و هر که گمراه کند او را خدا
 پس نیست راه نمایند مرا و این کلام اگر چه خبر است اما در معنی طلب و سوال است یعنی توئی راه نمایند گمراه کنند و جز تو کسی نیست عطا کن را را باریت

من زنی را پس گفت مرا بغیر خدا صلی الله علیه وسلم آیا نظر کرده و دیده تو بسوی آن زن گفتم نظر کرده ام بسوی او فرمود اگر سخاوتی که تزویج کنی پس نظر کن بسوی او
بدینکه نظر کردی بسوی او سزاوارتر است بوقوع الفت و اتفاق میان شما و راه ایضا احمد و ابن ماجه و الدانی و ابن جابر و مسند الحاکم من حدیث انس که او را از ائمتنی
فی العلم فکرا اختلاف فیها ثبت سماع کبرون عبد الله المزنی من الغیره و مسند ابن جابر الدائمی و ابو حاتم و یهونی قصه المغیره ایضا فی الباب عن ابی هریره عند احمد
و لسانه فی قال خطب رجل امرأة فقال النبي صلی الله علیه وسلم انظر اليها فان فی اعین الانصار شيئا و این صحیح است و زکریا بسوی صورت او و عن عمار و عبد الله بن طهم
و ابن جابر من حدیث محمد بن مسلمة و لفظه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول اذا التقى المسلمون رجل فی قلب امر خطبة امرأة فلا یسألان فی النظر اليها و راه احمد
و ابن ماجه و مسند الحاکم و ابن جابر و مسند التلخیص و عن ابی حمید و حمید و لفظه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب حکم امرأة فلا جناح علیک
ان تنظر منها اذا کان انما یظهر اليها خطبته و الحاکم لا تعلم و راه احمد و الطبرانی و البزار و او رده اعم فی التلخیص و مسند عنده و قال فی جمع الزوائد و رجال
احمد رجال الصحیح و اینهمه روایات ناظر اند به استحباب و مذبح یا جواز و اباحت نظر بسوی مخطوبه و در حدیث و این بعض که متفق علیست باین فلفظت فصفوها انظر
و صوبه و در روایتی از انس نزد احمد و طبرانی و حاکم و یهونی باین فلفظت ان النبي صلی الله علیه وسلم بعث ام سلمة الی امرأة فقال انظری الی عرقوبها و انی سألته
احمد و شهور فی من طریق عماره عن ثابت عنده و راه ابو داود و فی المراسل عن موسی بن اسماعیل عن جهمه و سأل قال و راه محمد بن کثیر الصنفانی عن حماد و موسی و او عن محمد بن غنیمه
عند عبد الرزاق و سعید بن منصور ان عمر خطب الی علی ابنته ام کلثوم فذكر امرها فقال بعث بها الیک فان ضیت فمی امرک امک فاسأل بها الیک فکشف عن ثیابها
فقال لولا انک ایل المؤمنین لصلکت عینک و مسند احمد عن ابی هریره و مسلم است از حدیث ابی هریره باین فلفظت ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لرجل
تزوج امرأة بدینکه اغضرت گفت مردی را که تزویج کرده بود زنی را از قبیل انصار انظرت اليها آیا نظر کرده بسوی آن زن و مراد تزویج و اینجا را و در تزویج
و نظر کردن برای نخست تا تزویج بر رویه واقع شود و بعد و از آنست که حاصل میشود باقیام و نکاح و آهیل بود برای تلافی در حجت بالغه گفته و لوح نمیکند و حکم
هیچ سوچ تا نمایان نشود و او را غیر و شر آن پیش از ولوج انتهى قال که گفت آن مرد نظر کرده ام بسوی آن زن قال اذهب فانظرا اليها فمروا و نظر کن
بسوی او و در اینجا و نیست بر جواز نظر بسوی مخطوبه چنانکه مذبح شافعی و احمد و اکثر علماست و نزد مالک باذن زن و در روایتی منوع مطلقا و نزد حنفیه با جواز
و گویند اگر زنی ماه و این بفرستد بهتر باشد و احادیث باب و در حجت بر ایشان و لهذا شیخ و در حجت گفته روی زن عورت نیست و نظر کن آن حکم ضرورت جاز و نه
چنانکه در حقه مذکور است انتهى و سبیل اسلام گفته و الا که در احادیث بر مذبح تقدیر نظر بر جل بسوی کسی که نکاح با او میخواهد و این قول چهار طایفه است و نظر بسوی و بقیه
زیرا که بوجه استدلال بر رجال و ضد آن و بعضین خصوصیت بدن و عدم آن سببند از زاعی گفته نظر کنند بسوی و اضع محمد و او گفته بسوی جمیع بدن و حدیث طلق است
پس نظر کن بسوی آنچه بدن قطع و حاصل شود و و الا که سببند بر فهم صحابه را و این را روایت عبد الرزاق و سعید بن منصور که عمر بکشد اساق ام کلثوم بنت علی را
چون او را نزد وی برای نظر بسوی او و فرستاد و شرط میبست بر زنی که باین نظر کرد و در اسیر شد که بپند او را و غفلت می چنانکه جابر و اصحاب شافعی گویند
این نظر پیش از خطبه باید تا اگر ناخوش دارد ترک کند او را بغیر از آنجا و بعد خطبه چون نظر بسوی وی ممکن نباشد زنی معتذر را بفرستد تا او را دیده و بفرستد آگاه
سازد زیرا که انس گفته که آنحضرت ام سلمه را نزد زنی فرستاد و گفت عرقوب او را ببین و معاطف او را ببوی اخراج احمد و الطبرانی و حاکم و یهونی و در وی کلام است
و در روایتی آمد و بسوی عمار او را و آن و ندانم فی است که در عرض فهم و در میان ثنایا و اضر اس باشد و احاد و عارض است و مراد از آرایش و اعتبار است و نکاح
است و اما معاطف پس این باعتباری عنق است و مثل این حکم زن را هم ثابت است که وی نظر کند بسوی خاطب خود زیرا که زن را هم خوش می آید و امر و آنچه مرد را
زوی خوش می آید که تا قبل از حدیثی درین باب وارد نشده و اصل تحریم نظر جنبی است مگر بدلیل چنانکه در اینجا است بر جواز نظر بار و در خطبه زن و عن ابن عمر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه فها شکای کنندگی از شارب خاشاکای برادر خود

خروج از دار طغی منقول است که ثواب روایت زوجه حکماست و روایت این لفظ اکثر ملاحظه و صنف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام و از کرده و گفته روایت تزیج و
 الکحاح ارجح است و اما قول ابن التین کما بل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه حکماست و روایت لکنکها و هم است پس صنف گفته کاین مبالغه است
 از وی بنبوی گوید ظاهر نیست که بلفظ تزیج باشد موافق قول مخاطب زوجه نیز که غالب در الفاظ حقوق همین است و اختلاف الفاظ متعاقب این قلیل است حدیث
 حنفیه و شهور از مالکیه جواز عقد است بهر لفظ که غیضی عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد نکاح همچو تکلیک و جزآن صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت
 بسامعک من القرآن بخیر می که است از قرآن ظاهر نیست که هر وی همین تعلیم قرآن ساختن چنانکه موسی علیه السلام خدمت شعیب و کوسفند چرانی را هر گز دانید
 و باین رفته اند امیه پس حدیث وال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و او دی گفته این نبی بر آنست که برای تعویض باشد بقولک
 بتک ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای حامل قرآن بودن او پس آن در اینجا معنی مهر بود و حال آنکه مهر به مهر خاص یا محضرت است و طحا و
 و انهری گفته اند کاین خاص بود بان مرد و آنحضرت را چنانکه نکاح و اهر به جائز بود همچنان نکاح او یا هر که خواهد بغير صدق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین بحدیثی که
 از وی که گفت نوح رسول الله صلی الله علیه و سلم امره علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون لام بعدک مهر و راه سعید فی سننه و لیکن این حدیث محض است و صنف گفته
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او بود و از طریق محول آورده که گفت ایس نه الا حد بعد نبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق اللیث بن سعد نحوه و کما
 گفته و لاجتیه فی احوال التابعین قاضی عیاض گفته بهامک من القرآن محمل و وجه است اظهار آنها این است که پیامور را و آنچه است از قرآن یا قدری سعید این
 و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید است قول او در بعض طرق صحیح فلهما من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن سبت آیه است و محمل با
 برای تعلیل باشد و آن زن مایه مهر وی تزیج کرده و او اگر مال بهر بود و وی حافظ بعض قرآن میبود این احتمال است تقدیم تسلیم با بوسلیم چنانکه در حدیث است که خطبه
 کرد ابو طلحه سلم را وی گفت و الله مثل ترار و نتوان کرد و لیکن تو کافرستی چون مسلمانم و طلال نیست ماز و ج گفتن متر پس اگر مسلمان شوی همین مهر من باشد
 و نحو اجماع از توجزان پس سلام مهر او بود و راه النسائی صحیح و اخرج بهو ایضا نحوه من طریق اخری علی بن عباس ترجمه النسائی باب التزیج علی الاسلام و ترجم
 علی حدیث سهل بن ابی حمزه باب التزیج علی سورة البقرة و این ترجیح است از وی احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بهجت ثبوت
 روایت فلهما من القرآن استی و در سبل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن النبی صلی الله علیه و سلم سئل رجل اسن اصحابه یا فلان هل تزوجت قال لا و لیس
 عندهی ما تزوج به قال لیس معک قل هو الله احد اخرجه ابن شیبیه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را از نکاح وی باز برای حفظ قرآن
 داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر و زوجه او ثابت باشد و در وقت نکاح همچو نکاح تفویض و مؤید است حدیث ابن عباس فاذا تزکک الله فمعهها فخرجت گفته لیکن این
 ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهر وی از نزد خود داده باشد چنانکه فخره و داد از مرو جاسع در رمضان و ذکر قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص
 بر آموختن وی باشد جوابش آنست که تصحیح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند بسوی جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و حقی و حسن بن صالح و ز
 مالکیه و ان خلافت و حنفیه از ان منع کرده اند و از او و در عید جائز و شسته اند مگر در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این نبی بر اصل ایشان است
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه علماء مگر حنفیه و ابر العربی گفته بعضی علماء گفته اند تزیج تعلیم
 قرآن گویا اجاره است و مالکین را کرده و شسته و ابو حنیفه آنرا منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز است تعلیم
 مستفق علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا تمجیع کرده و گفته سبت و یک فائده دارد و بخاری بیشتر از آنها توجیب نموده و در سبل بخارا آنها
 یازده فائده که انفس اوضح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم صدیق آن مرد
 و اول مدعی او نکرد تا آنکه قرآن صدق وی نمایان گشت و این ولایت بر آنکه همین مدعی اعسار سموع نیست تا آنکه قرآن این اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه

بسوی ذات شرعی زید که ذات موجوده یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا بسوی بسوی صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذات است پس نکاح بغير ولی باطل باشد و نمی بوالالت میکند برنا و مراد بطلان انتی و در سبب گفته اصل در نفی نفی صحت است نه نفی کمال انتی و نیز خفیه محمول بر همین است یا بآنکه نیست نکاح مگر باذن ولی و این در غیر مانع است و صحیح نفی صحت است و باین گفته از علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابوبهره و عایشه و حسن و حسین و ابی بن سیر و ابن ابی اسلی و احمد و اسحق و شافعی و جمهور اهل علم گفته اند صحیح نیست عقد بدون ولی این مندر گفته لایعرف عن احد من الصحابة خلاف فلک و در بحر زخار از ابی خنیفه حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بعد از اثبابت حق بنفسها من و لیها و جوابش آنست که مراد اعتبار رضای اوست جمعی این الاخبار و در سبب گفته احتیاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس برین که وی در هیچ سلسله خود مستقل باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است و نیست قیاس بانصر کلام در آن بیاید و شرح حدیث ابی هریره انتی و ابویوسف و محمد گفته ولی را اختیار است در غیر نفی و لازم است او را اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در رفیع است نه وضعیه و جواب داده اند که در اول این تفصیل نباید و ظاهر هر گونه اعتبارش در بکسرت نقطه و جوابش همان جواب اول است و ابویوسف گفته او را ترجیح نفس خود و باذن ولی میرسد بضموم حدیث ایما و مکه کمت بغير اذن و لیها و جوابش حدیث ابی هریره است لا تزوج المرأة نفسها رواه ابن ماجه و مراد بولی اقرب است و عصبه از نسب پستتر از سبب پستتر از عصبه نیست ذوی السهام و مذوی الایام را ولایت و این مذنب جمهور است و مرفیست از ابو خنیفه که ذوی الارحام اولیاءند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد اطلاق متقل بسوی سلطان کند و زیرا که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما خرج الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن ارطاط است سرها و احمد و الا دیعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و هم در حق ضعف و تخفیف گفته اطالک کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث و صحیح شده است در آن روایت از ازولج بنی صلی الله علیه و سلم عایشه و ام سلمه و زینب بنت جحش بعده نام هر سه صحابی برده نم علی و ابن عباس و میاطی هم طرق او را جمع کرده انتی و در و سبب و سبب اختلافش شعبه و ثوری آنرا از ابی اسحق مرسل آورده اند و اسرئیل از وی سند کرده و ابویوسف شهور است بتولیس حاکم از طریق علی بن المذنبی و طریق بخاری و ذوی غیر هم سندش ساخته و گفته اند هم صحوا حدیث اسرئیل شیخ در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و ائمه علم انتی گویم قول ضعف و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اوست بر شیخ آری این قدر است که هم گوید و اعل با کلاس سال و اندک گذشته است با رسال و حدیث مرسل حجت است نزد خفیه ترمذی گفته الاول عندی اصح کذا صححه عبد الرحمن بن مهدی فیما کناه عن ابن المثنی عنه و گفت علی بن المذنب حدیث اسرئیل در نکاح صحیح است و کذا صححه البیهقی و غیره و احد من الحفاظ و رواه ابویعلی الموصلی فی مسنده عن جابر بن جهم و عامر گفته با سناد و جاکه کلام ثقات و درین باب است از عمران بن حصین بلفظ نیست نکاح مگر بولی و در و شاهد عدل رواه احمد و ابی اقطی و البیهقی فی العلل من حدیث الحسن عنه و در سنادش عبد الله بن محمد زست و ذوی ستر و کست و روایت کرده اند از شافعی بوجه دیگر از ابن مرسل و گفته اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم قائل اند بدان و در حدیث ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و و شاهد عدل رواه الشافعی و البیهقی و توفی و قاضی و غیره از وی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و محفوظ و قضا و ست و در لفظی این است لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل قائل اند که اولى سقوط علیها کما هو اطل و در سندش عدی بن الفضل ضعیف است و عن الشعبي قال ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شد فی النکاح بغير ولی من علی علیه السلام کان یفرغ غیره رواه الدارقطنی و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن ارطاط است و ذوی ضعیف است و در حدیث بروی است و در و کرده اند بعضی روایة آنرا از ابن المبرک از خالد الخداز و عکرمه و صواب حجاج است بعل خالد و ائمه علم و در وی دلیل است بر شرط بودن شاهد و ابن و عمر و ابن عباس و شعبی و ابن سیر و ابی اسحق و ابی خنیفه و احمد بن حنبل ترمذی گفته و علی بن برین است نزد اهل علم از اصحاب آنحضرت و من بعد عمر از تابعین و غیره گفته اند نیست نکاح مگر بشهود و اختلاف کرده اند درین مگر قوی از متاخرین اهل علم و خلاف در شهادت واحد بعد واحد است اکثر اهل علم از کوفه و غیره هم گویند جائز نیست مگر قسمة که شهادت دهند و و شاهد و معاثر و عقد نکاح بعضی اهل مدینه گویند جائز است واحد بعد واحد اگر اعلان کنند و هو قول مالک بن انس و غیره و جائز است اند شهادت

یک مرد و وزن و نکاح احمد و اسحق انتهى و مرویست از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و عدم اعتبارش و ما لک گفته کافیست اعلان نکاح
ذیل الاوطار گفته و حق ندب و ولین است زیرا که احادیث باب بعضی و مقوی بعضی است و نفی در الاوطار متوجه بسوی صحت است و این تسلیم آنست که شهادت شرط
چندش تسلیم عدم صحت است و هر چندین باشد شرط بود و عدالت و شهود نزد شافعی معتبرست و نزد ابو حنیفه غیر معتبر و حق اول است بنا بر تقدیر شهادت معتبره و قد
عمران و عایشه و ابن عباس بعدالت انتهى و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة نكحت
غير اذن وليها فأنكاحها باطل فرموده زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است بآراده ابو ثور گفته مفهوم
این لفظ آنست که اگر ولی اذن دهد عقد و نفیس خود را جائز باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که اشتراط اذن است نخواهد شد و سبب گفته
حنفی طعن کرده اند و ترجمه پیش با آنکه راوی او سلیمان بن موسی از زبیر است و چون زبیری را از بخیریت پرسیدند شناخت و راوی این قید سمعیل بن علی قاضی است
و جواب داده اند که از سیان زبیری و هم سلیمان بروی لازم نمی آید لایسما و تنکیه زبیری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء را به بخیریت کلام طویل است بهیچ در سنن کبری
استیفای آن کرده و احادیث اعتبار ولی غیره معاضد است و در حدیث ذیل است بر اعتبار اذن ولی در نکاح و آن بقصد کردن ولی است او را یا بقصد کوی او و اگر نگه
نکاح باطل میشود و باحتکال یعنی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود و نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استحل من فرجها پس اگر دخول
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست میسر می یا مثل سبب آنچه محال کرده و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهرش استحقاق
زن است مهر را اگر چه نکاح باطل باشد فان اشتجوا پس اگر اختلاف کنند اولیا و بریان خود یعنی منع کنند از عقد و این عفضل است که منتقل میشود سبب آن
ولایت بسوی سلطان اشتجار بشین مجبه و جیم خلاف و نزاع کردن با یکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مراد او
و این اولیا بجهت نزاع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد برابرست جائز باشد یا حلال بنا بر عموم احادیث قاضیه با بر طاعت سلطان و بعضی گفته اند مراد از
او اگر متولی مصالح عباد است نه سلاطین جور که اینها اهل این کارند اخراج لا دعة الا للناس یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ در ترجمه گفته
و صحت این حدیث سخن است از امام احمد پس بدینکه در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرموده چیزی ثابت نشده است نزد من و درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهى و وارد است بشیخ قول مصنف و صححه ابن عو ان و ابن حبان و الحاکم و زکریا
حجت قائم است تصحیح این ایامه و لهذا در حجه بالغه اعتنا میان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری عمل با رسالت و آن قاضی و صحت نیست و لهذا ترمذی گفته
حدیث یحکم من و در تخفیف ذیل الاوطار در بیان حکم بخیریت اطالت کرده اند و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا تنكحوا الا بعد حتى تستامى نکاح کرده نشو و شب تا آنکه طلب کرده شود و امر او و شورت کرده شود بوی ایام بفتح همزه و کسره تخفیه شده زنی که شوهر ندارد
بکر باشد یا شب و مرد و اینجانی است که جدا شد از زوج بطلاق یا موت بقرینه یا تقابل او با بکر و لا تنكحوا البکر حتى تستاذن و نکاح کرده نشو و بکر تا آنکه طلب اذن
کرده شود و شب اعتبار بتمیما کرد زیرا که وی امر و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد و در آن و در بکراستیدان زیرا که وی شرم دارد و از تصریح و اذن میکند و راضی میگردد و اگر
بموت بود قالو ایارسول الله گفتند صحابه ای رسول خدا و کیف اذنها و چگونه می باشد اذن زن و دشمنیه که وی را و اذن هم شرم و تنگی حال می باشد قال
ان تسکت فرمود اذن او سکوت است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عائشه یا رسول الله ان البکر تشقی قال رضایا صامتا و خبره اشخیان
و لیکن ابن منذر گفته است بحبان یعلم ان سکوتها رضایا و سفیان گفته او راسته بگویند که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگوید و در وقت چون بگوید و هیچ
نگوی بگویند این سکوت وی رضایا باشد و گفته اند که نه او را هیچ اثر در منع نیست مگر آنکه همزه فریاد باشد و گفته اند شک را اعتبار است اگر گرم است ذیل منع است
و اگر سرد است ذیل رضاست و سبب گفته اولی رجوع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند انتهی گویم ظاهر حدیث آنست که او را بگویند نکاح تو با فلانی می بنمید

ووی چنین این حرف تنفیه خاموش ماندن فاشوشی اذن مقتضی است و بانی تکلف است و از باب تمق غیر مرغی شارع و حدیث عامست در او بیا پر باشد یا غیور و او
بیکر در نجایا لغت و باین گفته اند خفیه و دیگران عمل بر عموم حدیث کرده و بمقام حجت گرفته و البکریست از انها ابو یوسف و مسلم و لیکن فقهارا در نجایا خلافت است گویند مجموع فاسم
چهارست یکی ثبت بالغه و برنی دادن ابوی اذن اولی و بشرطیکه عاقله باشد باتفاق جائز نیست دوم بکصغیر که تزویج او بر وزن ولی است و حاجت باستینان او است
بالاتفاق سوم شب صغیر و تزویجش نزد خفیه بی اذن و جائز نیست خلافاً لاشافعی چهارم بکبر بالغه و این نزد شافعی جائز و نزد خفیه جائز پس بنای ولیست و عدم
آن نزد خفیه بلوغ و صغرست و نزد شافعی ثبابت و بکارت و حدیث نزد خفیه محمول بر بالغه باشد بکبر و یا شب و قوله لا تلک البکر حتی تستأذن حجت بود بر شافعی
در تکرار گفته ظاهر حدیث باب در آنست که اگر بکبر بالغه را بی اذن او تزویج کرده و دهند عقد او صحیح نباشد و باین گفته است از اعمی و ثوری و خفیه و حکاه الترمذی عن
اکثر اهل العلم و مالک و شافعی و یث و ابن ابی بلی و احمد و سحنی و مجازش گفته اند و گویند پدر را تزویجش بغیر استینان می رسد و قوله و البکریتا معا ابو یوسف و ایشان و است
و احتیاج بقوله الثیب احق بنفسها من لیها غیر صحیح است زیرا که این مفهومست در برابر نزطوق ناهض نشود انتی متفق علیہ و رواه اجماعه و درین باب حدیث است
بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الثیب احق بنفسها من ولیها ثیب بن زید و امرت
بنفس خود از ولی خود و معتبر حصول رضای اوست چنانکه در مسلمست که فرستاد آنحضرت کسی را نزد ام سلمه تا خطبه کند او را برای وی صلی الله علیه وسلم و البکریتا معا
و اذ نه اسکو تمها و بکبر طلب کرده شود و امر او اذن او خاموشی اوست و در حقه امه البکریه گفته جائز نیست فقط حاکم گویند شنیدن اولیای زن زیر آنکه آنچه زن از
نفس خود می شناسد ایشان نمی شناسد و حازوقا معتقد راجع بسوی اوست و امر او بکبر بالغه است زیرا که صغیر را هیچ رانی نیست و ابو بکر بنی و او عایشه را بر رسول خدا
حال آنکه وی دخترش ساله بود و انتی و در حدیث نکاح عایشه دلیل است بر آنکه پدر را تزویج دختر صغیره خود بغیر استینان وی جائز نیست و لهذا در متقی بدان احتجاج کرده
و چنین بخاری نیز لیکن مصنف گفته حدیث عایشه واضح الدلالة برین مدعایست زیرا که احتمال دارد که قبل ورود امر باستینان بکبر باشد و هو انظار هر دو قیاس
در که قبل حجت بود و در وی ولیست برینکه پدر را تزویج دختر خود سال خود قبل بلوغ جائز نیست مملک گفته اجماع کرده اند بر آنکه جائز نیست پدر را برنی دادن و دختر
بکبر خود اگر چه مثل او و موطن باشد لیکن طحاوی از این شهر به منع غیر لائق بطبی حکایت کرده و ابن حزم از وی مطلقاً منع نقل نموده که تا بالغ نشود و اذن ندیده تزویج او جایز
نیست و گمان کرده که تزویج آنحضرت عایشه را که پیش ساگی او از خصائص می ست صلی الله علیه وسلم و مقابل اینست تجویز حسن و غشی برای پدر و جبر بر دختر و جبر
باشد یا صغیره بکبر باشد یا شب و نیز در حدیث ولیست بر جواز تزویج صغیره و بکبر و بوب لذلک البخاری و ذکر حدیث عایشه در قیاس حکایت اجماع بر جواز این امر کرده گفته
اگر چه در مدعایست لیکن قاضی شود و بر وی تا که صالح و طی گردانتهی رواه مسلم و در متقی گفته رواه اجماعه الا البخاری و فی رواية لاحد مسلم و ابی داود و النسائی و ابی بکر
یستمر ابو داود و فی لفظ من حدیث عمر بن صالح بن کسبان عن ثایف بن جبر عن ابن عباس لیس للولی مع الثیب اعمی نیست ولی را باذن ثیب هیچ امر و انتی
بلکه و مختار نفس محض است اگر رضای نشود و حجت آنچه گذشت از ویل بر اعتبار رضای او بر آنکه عقد بسوی ولی است و الیقین است و تمییمه طلب کرده و حاکم و
در نفس می یعنی در نکاح و سکوت او رضای او را اوست و امر او بر تمییمه بکبر بالغه است و تمییمه گفتار او را با اعتبار حال سابق است و زیاده که در نزدی و ابن حبان و حاکم و ابو داود
و نسائی این لفظان حدیث ابو هریره که اگر خاموشی مانده پس این خاموشی اذن اوست و اگر با آورد و می کشی کند پس نیست الا که بروی یعنی عقد او بر و روز بر و حتی بنا بر
از جهت بلوغ وی و رواه الدارمی عن حدیث ابی موسی و سئل گفته مذہب خفیه جواز تزویج اوست اولیا را بظاہر قوله تعالی ان نكحتم الا أنفسنا و فی النکاح الا بالای و ارجح
مذہب شافعی است رواه ابو داود و النسائی و صححه ابن حبان و در بعض گفته زوات ثقات و ابو الفتح قشیری گفته گویند عمر در آن خطا کرده یعنی راوی او صالح
از عبد الله بن الفضل از نافع است و هو قول الدارقطنی نه صالح از نافع و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تزوج المرأة المرأة تزوج نکندن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد و در نکاح نفس خود و انکاح غیر خود پس نیست او را عبارت و نکاح نه ایجا با و نه قبل

خطاب اولیاریا باشد یا ولی الامر را و در اصل اسلام تعقب وی کرده اخصیت ولی برای عقد زمان با ثبات رسانیده اگر محبت اختصار عاقل نمی بود تمام کلام وی در اینجا متعلّق کرده و نیز لای الاطلا گفته حدیث دلیل است بر اشتراط ولی در نکاح و اگر شرطی بود در غیوب مرد و زوجه و غیوب زوجه و در وی کافی میشدنی و در تعقل بن بسیار و با غیبت رد کرده میشود قیاسی که ابوحنیفه بدان احتیاج کرده بر عدم شرط و آن قیاس بر بیعت است که زن و آن متعلّق است بغیر از آن ولی خود بیعت چنین در نکاح نیز مقتضای وارده در اشتراط حاصل صغیره کرده و عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس غالب الاعتبار است بحديث عقل و در وی دلیل است بر آنکه سلطان تزویج و کندگر بعد از آنکه ولی زن را بر جوع از عقل کند پس اگر وی قبول کند فیما و الاصره کند خودش بنی کسی و در اثنای رواه ابن ماجه و الدارقطني و تمام حدیث این است فان الزانیه هی التي تزوج نفسها پس بر سببیکه زانیه همان زن است که تزویج میکند بنفس خود باین ولی خود و از خبر ابیضا البیعتی قال بن کثیر الصحیح و تعقل الی هر چه و نیز گفته حافظ یعنی نصف گفته و رجالة تفقات و در تعقلی از دارقطني این است که نقول التي تزوج نفسها هی الزانیه معصفت گفته و از اینجا ظاهر شد که این زیادت از قول ابوهریره است و کذا که رواه البیعتی موقوفه فی طریق و رواه بام فروتنی اخری و لهذا معصفت این لفظ را ترک داده و عن نافع عن بن عمر رضی الله عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشفاعة فی کبر الشفا که بکثیرین و غیرین معصفت یعنی پابرداشتن سگ بوقت گیزیدن و بخی خالی ماندن شهر از مردم و بدون کسی را از جای و دوری آخور و روشن شدن در بیابان و الشفاعة و نفسی شفا این است ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوجه الاخری ابنته که بنی و در مرد دختر خود را مثلاً بمردی و در بدل آنکه بدو آن مرد دیگر دختر خود را باین کس و لیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد بیان هر دو مرد و زمین ربوا له مهر باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود و اسلام از آن نهی کرده صدق صدق و کسره آن و صدق بفتح صاد و ضم و ال نیز آمده کابین جمع آن صدق است بفتح و صحاب و کتب و کتاب قطبی گفته این تفسیر صحیح است موافق قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی است هم مقبول زیرا که وی اعلم بمقالی قهر بحال است انتی و شفا را دو صورت است یکی همین که در حدیث مذکور است یعنی غلو بضع هر کس از صدق دوم آنکه هر واحد از ولایتین بر دیگری تزویج و زانیه وی شرط کند پس معنی علما فقط اول را منع کرده اند و دیگر را نیست مقتضی اطلاق نزد ایشان مجزئ ترک ذکر صدق زیرا که نکاح بدون نام بدون مهر صحیح است بلکه مقتضای آن گویند بضع است صدق و اختلاف کرده اند و آنکه از بضع بیان نیاید صحیح نزد ایشان است استفعال گفته علت در اطلاق تعلیق و توقیف است گو یا سگوید که منعقدنی شود ترا نکاح و دختر من تا آنکه منعقد کنی مرا نکاح دختر خود را بن عبد البر گفته علما اجماع کرده اند بر آنکه نکاح شفا را بر نیست لیکن اختلاف کرده اند در صحت آن جهو بر اطلاق اند و در آنچه از مالک منع میشود قبل دخول نه بعد آن و حکاه النذری عن الی و زاعی و زنه اند خفیه بصحت او و وجوب هر دو قول از هر بی و لیکن او از شری الملیث و روایتی عن احمد و اسحق و ابی ثور که زانی الفتح و گفته این قوی است بر مذنب شافعی بنا بر اختلاف جهت لیکن شافعی گفته زمان حرام اند مگر هر چه حلال کرد از آن خدا یا ملک بین پس چون طار شود نهی از نکاحی تحریم وی مگر که و انتی و نیز لای گفته ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آنست که شفا حرام و باطل است و خاص نیست بخواران و دختران نمودی گفته و حمل کرده اند بر آنکه غیر نبات از اخوات و نبات از وجویشان همچو نبات اندرین باب انتی و در سبل گفته فقها از اخلاف است در علت نهی تطویل بدان میکنند زیرا که این اقوال تخمینیه است و ظاهر میشود از قول وی در حدیث لا صدق منیهما که علت نهی همین صدق است و خفیه و طایفه بصحتش گفته اند علما بعموم قول تعالی فاکملوا ما کانکم من انشاء و جایش آنست که نهی مخصص و است انتی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این تفسیر شفا را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است یا از ابن عمر یا از ابن نافع یا از مالک حکاه عن البیعتی فی المعرفه خطیب گفته از کلام آنحضرت نیست بلکه قول مالک است که با من مرفوع موصول گشته چنانکه ابن مهدی و عینی بیان کرده اند و ال است بر بودن آن کلام مالک بر روایت دارقطني از طریق خالد بن خالد از مالک که وی گفته الشفا الخ و اتفقنا من وجه اخر علی ان تفسیر الشفا من کلام نافع و اتفاق کرده اند بر آنکه اسلام از وجه دیگر بر آنکه تفسیر شفا از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بجای دیگر که مالک گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین از عبد الله بن عمر که گفت نافع را شفا صحیح است پس فکر کرد این تفسیر را و دارقطني در معجم گفته این تفسیر که در حدیث ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابوهریره متعل

و ظاهر آنست که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابوهریره است بمقتضی آنست که وی اعلم بمسئله و اهل لسان است مصنف در تفسیر گفته در طریقی است از حدیث
ابن بکر بن حب مرفوعاً که نیست شفا گرفتاری رسول خدا و میت شفا فرمود و کما خزن نهن که نباشد کاین بیان هر دو و سندش اگر ضعیف است اما در اینجا احتیاجی بدان
توان کرد و الله اعلم و عن ابن عباس رضي الله عنهما ان جاریة بکرات التنبی صلی الله علیه وسلم فذکره تان باباها زوجا و هی کادته
فخبرها رسول الله صلی الله علیه وسلم فکتاب ابن عباس بن سیدک و فخر کی بکادته نزد آنحضرت پس ذکر کرد که پدر وی زنی داده است و او مال آنکه وی را زنی نیست
پس مخیر گردانید او را آنحضرت آن زن بالغه بود اما در اختیار نوع است چنانکه مذکور است خفیه است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاق باشد آری اگر دختر نکاح
خود یا غیره نکند و او پدر را اقلع وی میرسد و بل گفته حدیث لیل است بر تحریر جبار پسر بر فخر کی و نکاح و غیره و از اولیا بالاولی و این گفته اند فیه یا بخیریت
و بدیث سلم بن غفلا و البکریتا و منها ابو باکر بهیثی گفته که زیادت اب در حدیث محفوظ نیست و مصنف در آن کرده و گفته زیادت عدل است یعنی عمل کرده شود بران
و احمد و حق و شافعی با جابر پسر بر فخر کی و فخر کی نکاح رفته اند علما بمفهوم التیب الحق بنفسها و این دال است بر آنکه بکراهت تیب است و ولی احق است آن جواب آنست
که این مفهوم است متقوم منطوق نشود و اگر از خود مجموع و گفته حق غیر در از اولیا هم لازم آید و تخصیص بر جواز اجبار باقی مانده یعنی در تقویت کلام شافعی گفته که این حدیث
ابن عباس محمول بر تزویج او با غیره نفیست مصنف گفت این جواب بهیثی مقدم است زیرا که واقعه عین است عموماً بدان حکم ثابت نشود گویم کلام این هر دو اما حکم ثابت
بر کلام شافعی و مذکور ایشان است و الا تاویل بهیثی بی دلیل است زیرا که اگر چنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی او را زنی داده و حالیکه وی کاره بود پس علت
که است زن است و مخیر علق بر دست زیرا که در اینجا کور است گویا آنحضرت چنین فرمود که اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه عین بود کلام
غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم عدل پس هر کجا که کراهت یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از عایشه آورده که زنی جوان بروی درآمد و گفت پدر من مرا پسر
برادر خود زنی داده است و در میکند بمن خسیه خود را و من کاره هستم گفت نشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آنرا آنحضرت و او را این ماجرا خبر داد آنحضرت کسی را فرستاده
پدر او را طلبید و اختیار کار بست زن و از زن گفت ای رسول خدا من جائز کردم آنچه پدر من کرد و لیکن خواستم که بیایا هم زمان را که نیست بطرف پدران از این امر
چیزی و ظاهر آنست که این زن که بود و شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر او وی را با گفتن تزویج کرده که پس او را درش باشد و اگر تیب باشد پس وی
تصحیح کرده که نیست مراد او مگر اعلام نشا بآنکه نیست آبا را ازین امر هیچ شئی و لفظنا عام است تیب بکبر هر دو را و این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را
بران مقرر داشت و مراد زنی امرا تا آنحضرت تزویج کاره است زیرا که سابق عبارت در همین است پس نتوان گفت که این عام است هر شئی را انتهی و عن الحسن
ابی سعید بن ابی الحسن بهیثی زین ثابت در مدینه بعد از خلافت امیر المؤمنین حضرت تکرار شده و بهر دو قدم آورده و بعد قتل عثمان گویند در مدینه علی رضی الله عنه را دیده بود و در
بعده روایت وی آورده صحیح شده و در علم و درع و زهد امام وقت خود بود و مات فی حرب نته عشره راتیه روایت میکنند عن سمع بن قیس بن جندب و در سماع
حسن از وی خلافتی مشهور است و در میان اهل حدیث رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأه زوجا و اولیاء فی الاول منها
فرمود آنحضرت هر زنی که زنی داد و او را و ولی پس آن زن ولی نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکور میروی میرسد که ولی اول او را در نکاح وی داده و این را
تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند و زنی اقرب قدم است در سبب گفته چون دو ولی یک زن را در نکاح دوم و دهند و مقدم تر باشد زن ولی اول را
بود و بر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه لیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس باجماع زنانش و زن اول است همچنین اگر ندانسته دخول کرده است مگر بر
حدیث بنابر جمل و این هر دو مقدم اگر یک وقت واقع شده اند هر دو باطل و همچنین اگر بعد علم متبش منزه که در حدیث است هم هر دو باطل هستند مگر آنکه در هر برای یکی
اقرار کنند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد رضای زن که درین وقت عقدی که زن است بقیت وی مقرر است بر او خواهد بود زیرا که حق بجزن است پس اقرار او
صحیح باشد و همچنین دخول رضای او نیز سابق است بنا بر وجوب حل بر سلامت و احوال و کراهت یعنی او را و در نزدی و نسائی و این ماجرا در می نیز

ولا یکنم نکاح منکح محرم خود را و نکند نکاح دیگری یعنی بوکالات و ولایت خود رواه
 تمیزی و فی روایت له و در روایتی مرسل است این زیادت و لا یخطب و خطبه کند محرم و نزد خفیه همه جائز است بحدیث تزویج میمونیه چنانکه باید و نبی باشد
 نزد ایشان آنست که نکاح و انکاح لائق شان و مناسب حال محرم نیست که وی مشغول بکار دیگریست نه آنکه حرام باشد و این خلاف ظاهر حدیث است نه از
 ابن حبان زیاد کرده این جهان و در روایت خود و لا یخطب علیه و نه خطبه کرده شود بروی و حجه الله الباقه گفته مختار اهل حجاز از صحابه و تابعین و فقها آنست
 که سنت محرم عدم نکاح و انکاح است و مختار اهل عراق جواز است و بر تو پوشیده مباد که اخذ با احتیاط افضل است انتی گویم این حدیث در کتاب الحج گذشت مگر این لفظ که
 لا یخطب علیه و سبیل گفته مراد آنست که لا یخطب احد منه ولیته و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال تزوجوا النبی صلی الله علیه و سلم میمونیه
 و هو محرم گفت ابن عباس زنی گرفت آنحضرت میمونیه را و حال آنکه وی محرم بود یعنی برای عمره قضا و از اینجا معلوم شد که محرم لا نکاح و انکاح جائز است متفق علیه
 و باین رفته اند خفیه و تسک ایشان بهین حدیث است و در حدیث کلام بسیار کرده اند زیرا که ابن عباس در آن خلاف غیر خود است ابن عبدالبر گفته آثار درین علم
 مختلف آمده اند و لیکن روایت تزویج او و او حلال بود بطریق شنی آمده و حدیث ابن عباس صحیح الا سند است لیکن در هم بسوی واحد اقرب از هم بسوی جماعت است
 و اقل احوال این هر دو خبر آنست که تعاض یکدیگر را اند و طلبیده شود و جهت از غیر این هر دو حدیث عثمان صحیح است و در نسخ نکاح محرم پس معتد بهان باشد انتی و اثرم
 گفته امام احمد را گفته بود ثور گوید بای شی ی دفع حدیث ابن عباس بنی با وجود صحت وی و فرمود الله سبحانه ابن السیب یقول و هم ابن عباس و میمونیه نقول زوجه و هو
 حلال انتی مراد بقول میمونیه آنست که ضعف گفته و مسلم عن میمونیه نفسها و سلم راست از میمونیه خودش که وی گفت ان النبی صلی الله علیه و سلم
 تزوجها و هو حلال که آنحضرت زنی گرفت او را و حالیکه حلال بود و حدیث عثمان معاضد این است و تاویل حدیث ابن عباس آنست که معنی محرم دخول فی الحرم
 یا در شهر حرم است جزم بهذا تاویل ابن حبان فی صحیح و سبیل گفته هوتاویل بعید لایساع علی الفاظ الا ما و یث و قد تقدم الکلام فی هذا فی الحج انتی گویم ابو رافع گوید که
 تزویج کرد آنحضرت میمونیه را و او حلال بود و دخول کرد او را و وی حلال بود و بودم من سیانجی میان آنحضرت و میمونیه رواه احمد و سنه الترمذی بنوی گفته اکثر بهین اند
 و این تزویج حضرت بود در راه که آن موضعی است برده یل از که میمونیه را و فاته نیز درین جای اتفاق افتاده و الا آن بعضی از امر بر مرقودی عمارتی ساخته اند و میمونیه
 و ابو رافع اعرف و اعلم اند باین امر از دیگری و بر تقدیر محبت حدیث ابن عباس این تزویج مخصوص باشد آنحضرت و قول ائمه است از فعل کما تقر فی الاصول و بعضی
 خفیه گفته اند ابن عباس اکحل و فضل است و در حفظ و اتقان و فقه پس حدیث او راجح باشد بر حدیث میمونیه مگر بطور گوید این قوی صحیح شود که میمونیه مثل ابن عباس حکایت
 نکاح دیگری کرده باشد و چون وی خود از نفس خویش حاکمی است و سیانجی شاهد و متابع است و در اینجا حفظ و اتقان ابن عباس کاری نمیکند و زن را علم و اعرف است بحال
 زوج و گفته اند که نکاح در حال احلال بود و ظهورش در حال احرام شد از اینجا ابن عباس گمان کرد که نکاح در همین حال احرام شده است و این دومی بیش نیست و گفته اند
 که این عمل عارضی بوده اصل پس ضرر بقصد نمیکند زیرا که غرض از حل است گو عارضی باش و الله اعلم بالصواب و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احق الشروط ان یوفی بهما استحلل تنهوا الفروج بر بستیکه بنز او از برین شرطها که وفا کرده شود بدان
 شرطیست که حلال کرده اید بآن شرط فوج را و تعین کرده اید و ان تعین خاص زیرا که امر او انحط و باب او اضیق است و حدیثی است بر آنکه شرط مذکوره در عقد نکاح
 متعین الوفاست برابر است که غرض باشد یا مال جامی که شرط زن راست زیرا که انحلال بعضی چیزها باشد که متعلق باوست و مراد بشرط مهر یا هر حق که زن بختها
 زوجیت استحقاق آن دارد و چون مرد آن را التزام کرده گویا شرط نموده یا شرطی است که برای ترغیب زن بر نکاح کند ما دام که حرام یا مکروه نباشد و متفق علیه
 و سبیل گفته علماء درین سلسله قولهاست خطابانی گفته شرط در نکاح مختلف فیهاست بعضی چنانست که وفای آن واجب است بالاتفاق و هو ما امر الله تعالی به من
 است که بحدیث یا حسن و برین عمل کرده اند این حدیث را بعضی آنست که بآن وفا نتوان کرد و اتفاقا جهو طلاق زن و دیگر بنا بر ورود و نخی از آن حدیث

ابن هريرة که سوال کند زن طلاق خواهر خود را تا زمانی که کاسه او را تحمل کرده شود این زن زیر اگر مرد است آنچه برای او مقدور است و این در عین و غیر هاست
و بعضی مختلف فیست بچهارین شرط که زن دیگر بروی کند و کنیز بی یار و داور از خانه وی بجان خود و غیره و آنچه عائد خارج از کابین برای خود شرط نموده است بعضی
گویند طلاق زن راست و بقال طلاق جماعت و گویند غیر طلاق زن راست و گفته اند مختص است بپدر زن غیر از اولیا و مالک گفته اگر این شرط در حال عقد واقع شود
پس از جلاء مهر است یا خارج از مهر پس موید است که راست بحديث عمر بن شبيب علی بن ابی حمزة مرفوعاً عن انس بن مالك بلفظ هر زن که نکاح کرده شد مهر را عطا یابد و بعد قبل
عصمت نکاح پس این مهر و غیره او راست و هر چه بعد عصمت نکاح باقی میماند راست و سنه او از چیزی که اگر ارم کرده شود بران مرد و دختر یا خواهر او است آنچه خواهر او
سن حدیث عایشه و بعد گفته و عمل برین است نزد بعضی از اهل علم از صحابه بنهم عمر و گفت چون زنی گرفت مرد زن را برین شرط که بیرون نبرد و او را لازم شد این شرط
او را و این قائل است شافعی و احمد و سنی و لیکن تعقب کرده اند که این نقل از شافعی غریب است و معروف از شافعی است که مرد و بان شرطی است که منافعی
نباشد بلکه از مقتضیات و مقاصد او بود و همچو اشتراط حسن عشرت و اتفاق و کسوت و کمین و عدم تقصیر و چیزی از این اوجان که قسمت و نفقه و شرط کردن مرد بروی
که بی اذن او از خانه بیرون نرود و در متاع او تصرف نماید و بخوان گویم این شرط اگر برای عمل حدیث برانهاست پس در وی تعلیل فائده اوست چه اصولاً از
عقد است منقصر بسوی شرط نمید و اگر او غیر این است پس آن چیست آری اگر شرط کند زن آنچه منافعی عقد است مثل آنکه قسمت نکند برای او و کنیز نکند و اگر در بر
پس و فایان واجب نیست تریزی گفته علی فرموده سابق شد شرط خدا شرط او را پس مرد حدیث شرط جائزه است نه منعی عنها و این شرط که او را از خانه و بیرون
نیرو غیر منوع است پس و فایان متعین باشد انتهی کلام سبل و عین سلسله بن الکاککی فتح مهنه و سکون کات صحابی مشهور است از شجاعان و تیراندازان
نامور بهادر که پیاده و بشکسواران نیز و حاضر شد بیعة الرضوان راضی الله عنه قال رخص رسول الله صلى الله عليه وسلم عام او طاس في اللعنة
ثلثة أياما فقلت فخصت که آنحضرت در سال او طاس در نکاح متعه شد و از او طاس بفتح مهنه و سکون و او نام وادی است از دیار جواران که قسمت کرد و دختر
در وی غنا تخم خندید و این متصل فتح مکه است و باین اعتبار او را نسبت کرده اند بر ذوق حقیقت متعه در کتاب ماسیه چنانکه در سبل نقل کرده کلام موقت بدت
معلوم یا مجهول است و غایت آن تا چهل پنج روز باشد و مرقع میشود و نکاح با انقضای موقت در نقطه الحیف و بدو حیض در ماه و سه بار ماه و ده روز در شش ماه
و حکمش آنست که ثابت نمی شود آن زن را مهر غیر شرط و نه نفقه و نه توارث و نه عدت مگر استبراء و نه نسب مگر آنکه شرط کند حرام میشود مصابهت بسبب آن این
کلام ایشان و حدیث سله افاده کرده که آنحضرت در وی خصت فرموده بود و توفی عنها بستر نیمی کرد و از آن و ستماندان نیمی و نسخ شد خصت و باین فتنه اند
جاء بیلغ و خلافت و مرویست نسخ آن بعد ترخیص شورش موطنی اول بنو فیه دوم و عموه و ثننا سوم عام فتح چهارم عام او طاس پنجم غزوه تبوک ششم در حجة الوداع هفتم
و از باربعین است مگر در ثبوت بعض آن خلاف است نووی گفته مصواباً آنست که تحریم و اباحت او دو بار واقع شده و بلج بود قبل حنین بستر حرام شد و وی باز بلج
گشت عام فتح و آن عام او طاس است بستر حرام شد تحریم بود و باین تحریم رفته است اکثر است و جماعتی از صحابه ببقای خصت رفته و مرویست رجوع ایشان از آن
و قائل شدن نسخ از ایشان است ابن عباس که قائل بود بخصت بعد رجوع کرد تحریم قاضی محمد بن خلف معروف بکلیج در کتاب الفهرست الاخبار از سعید بن جبیر آورده که
گفت گفتیم ابن عباس را چه میگویی در تعدد و مرقع و آن گفتار کرده اند تا آنکه شاعر در آن گفت پرسید چه گفت گفت قطع قیامت للشيخ لما طال محبة يا صلاح بل
لک فی فتوی ابن عباس و اهل تری خصت الاطراف آنست که چون شوک حتی قصد الناس به گفت شاعر درین باب گفته است گفتیم آری پس مکرده داشت تعدد را یا
منعی که از آن و اخراج البیعتی من طریق الزهری عن ابن شهاب قال مات ابن عباس حتی رجع عن هذه الفتیة و ذکره ابو عوانة فی صحیحہ و یضاهجاری گفته بیان کرد و ملی فی
عنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که این منسوخ است و ابن عباس از عمر با سند صحیح آورده که وی خطبه خواند و گفت اذن داد آنحضرت ما را در تعدد و روز بستر حرام کرد و آن را
بخدا و انما منسوخ کی را که متحرک و دو و بی خصت مگر چه کنم از اینست و این عمر گفته منعی که از آن رسول خدا و بودیم ما صلاح کننده و سندش قوی است این بقول

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای دوام و اقامت است پس در حکم زن باشد که او را استقاره میکنند و بمن محمل که نکاح اول است بسبب آنست
که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مرد او اظهار فرساست هر دوست که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت امن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که
ذوات دارد بر تحریم تحلیل و بمن نمی باشد که بر فاعل محرم و بر محرم نمی غنیه است و منی تقصی فساد و عقد است و بمن که بر فاعل راست لیکن مطلق بوصفی است که علت
بودن آن در حکم را حلیج است و تحلیل را صورتی که کرده اند یکی آنکه بگوید او را در عقد که چون اصلال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستقیم بنا بر توفیق
و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق دوی سوم آنکه نزد عقد متفق باشند بر تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل بمن فساد و عقد صحیح صورت و در بعضی آن خلاف است
بلا و لای بعضی خلاف تحلیل که از فی السهل و بعضی گفته اند که و اشتراط زوج است تحلیل و قول نه نیست بلکه گفته اند وی را جو است بقصد صلاح ابن حزم گفته این حدیث
نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود و آن هر واجب و باطل و مخرج پس هیچ نیست که مراد بعضی تحلیلان یعنی کسی که عام را برای غیر خود حلال
سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علما اختلاف نموده اند و نیز اگر زوج نیست تحلیل برای اول نموده است و زن کرده پس داخل و بمن نشود
پس بشرط است اتقی و از جو نیز تحلیل بلا شرط اند و ابو ثور و بعضی حنفیه و محل کرده اند حدیث را بر بشرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید باکی تحلیل در
صورت عدم علم احد الزوجین ابن حزم گفته بود قول سالم بن عبد الله و قسم بن محمد و صحیح شده است از عطاء که گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بدین تحلیل پس غیبت
نمود و وی و امساک کرد و از الامساک است و غیبی گفته بآن نیست تحلیل اگر زوج بدان آمده و در اینجا احوال دیگر است که ذیل الاوطار نقل کرده و بعد از آن گفته اند
ان نذر کلامه ان الصواب بل هو من الجواز بل باطل و دفعه لایقنی علی عارفت انتی و شک نیست که این مثل شنیع است که بنحوا بخود را در تحت دیگری بپسندد
و آن دیگر نکرده خود را دیگری بدین و شرعیت تحلیل برای زوج و عقاب است تا از نکاح طلاق کند که ذیل حافظ ابن القیم و مجله دوم اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصل
مستقل اخبار آورده و درین باب باجم و تعدیل ایراد کرده و گفته مباح نشده است نکاح محمل در هیچ طایفه از طایفه ای و نکرده است آنرا و بعضی از اصحاب و زنتی و او
آن احدی از ایشان و مقصود ما نه از تحلیل هر بل من فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بر آن اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرع و
و مقاصدش نیست که آن استدعی سفر مخیم است بلکه مقصود و در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و صاحب بوی و چون زمان تنخیر شد و عهد سنت و آثار قوم
بعید گشت باز از تحلیل گرم شد و واجب و امر است بسوی آنچه بر زبان نبوی بود و خلیفه وی از اتقانی تطیل تحلیل باقیل آن تا شروی سبک گردد و هر که احق تعالی
توفیق و او و بهدایت فقیه و بصیر ساخته وی سید اند که امام یک از مسلمین اولی تربیدن و اصلاح برای سلیمان است انتی انصار و اجماع الدارمی و النسائی
و نزوحا کم طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت بشیر و ناصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفلح و محمد آنحضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود
آنحضرت یا خبر کنم شما را بچیز استما گفتند نعم ای رسول خدا فرمود آن محمل است لعنت کن خدا تحلیل محمل را و درین سخن بحی بر عثمان ضعیف است و حدیث محل را
و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن حاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هریره و مسند البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن و العمل
علیه عندنا و العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین انتی و اخرج ابن القطان و محمد و ابن قتیق العید و محمد علی شرط البخاری و له طرق غیره
عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضی الله عنه و اللفظ وی انیت انه صلی الله علیه سلم لعن المحلل و المحلل له و درینش مجالست
دوی ضعیف است و صحاح ابن السکن و اعلم الترمذی اخرجه کلا ربعه الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابی حنبله و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه
و درینش زعم بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینکح الزانی المحلل
الا مثله محلل میکند زن کند تا زیاده زده شده و در مگر مثل خود را حدیث دلیل است بر آنکه زن را نکاح با کسی که زانی او ظاهر شده حرام است و همچنین مرد را
بازنی که زانی او ظاهر گشته و و عن مجاهد و ابی بر اغلب است چه هر که زانی او نماید آن شود حدیث و آید و این حدیث معاف قول تعالی است و حرم نکاح علی بن ابی طالب

اینکه زنی گیر و اورا فاسد رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک پس بریدان مرد و رسول خدا از حکم این اراده فقال لا حتی یدوق الاخر
من عسکلتها مذاق الاول پس فرمود آنحضرت رجوع کن و جایز نیست نکاح کردن تو با وی تا آنکه بچشد آن شوهر دیگر از شدت آن زن چیزی را که بشنید است
شوهر اول کنایت از لذت جماعت یعنی تازمخ خانی جماع کند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث شهرت و دلالت دارد بر آنکه تحلیل تزویج کافی نیست
بلکه لابد است از طبعی و با وجود آن مجبور دخول کافی است و انزال شرط نیست در بیل گفته عیسی تصغیر عمل است و مؤنث از لیل آوردن که عمل مؤنث است و گفته اند
نکره مؤنث هر دو آید و در او بعد از اختلاط است بعضی گویند انزال منی است تحلیل نمی باشد مگر آن و این فیهب حسن است و هر گویا بشنیدن شدت کنایه
از جماعت است از طبعی غیبت حشفه مرد و فرج زن و کافی است از انانچه موجب جد و موجب صدق است و از هر چه گفته صواب آنست که منی عیسی لذت
جماع است که بغیب حشفه حاصل میشود و ابو عبید گفته عیسی لذت جماعت است و عرب هر شیئی لذیذ را عمل نامند و حدیث تحمل است و اما قول سعید بن المسیب که حاصل
میشود تحلیل بعد صحیح پس این انرا گفته اند انهم هیچ کی را که موافقت کرده باشد او را مگر خوار و شاید که او را حدیث نرسیده و اخذ بظاهر قرآن نموده و اما زنی
این از سعید بن جبریس و هیچ کتابی سند یافته نشده و من ابی جعفر شامی در معانی القرآن آورده و تبعه عبد الوهاب المالکی فی شرح الرسالة و قد حکى ابن الجوزی قول
ابن المسیب عن اوداتی متفق علیه و اللفظ لمسلم و متقی و شرح وی این حدیث را در باب التحلیل گرفته و ضعف اگر این را پیش از حدیث بلوغ در تریب می نهادند و تریب می نمود

باب الکفاءة والاختیار

کفایت یعنی مساوات و مالکیت است و نیاگر زن مرد برای زن و این هر دو ثابت است در دین و معتبر اند و آن پس حلال نباشد تزویج سلمه بکار اجاعا و اول
در کفایت نص کتاب عزیز است اثنان کان غیرا لکن کان فاسقا لا یتوون و قال تعالی اهنم فیهم و ان رجلاً کان فاسقاً لا یتوون و قال تعالی اهنم فیهم و ان رجلاً کان فاسقاً لا یتوون و قال تعالی اهنم فیهم و ان رجلاً کان فاسقاً لا یتوون
فوق بعض درجیات لیقتلوا فیهما و رجلاً کان فاسقاً لا یتوون پس این آیات دلالت بر تفاوت مراتب مردم و بر ثبوت این مرد میان ایشان و چون حق است
آن را رد کرده پس در حکم تقریر باشد و ترجیح معانی که بدان تفاوت حاصل میشود و اختلاف است در سبب اکثر اهل علم آنست که چهار چیز است دین و حریت و نسب
و متاع و مرد و بدین اسلام و عدالت است و شافعی اعتبار را است از عیوب و ثبوت خیار نیز کرده و بعضی بسیار هم متبصر داشته بحدیث بریده مرفوعه ان اسباب الازلیا الدنیا
فیه یهون الیه المال اخرجه احمد و النسائی و صحابین جابر احاکم و حدیث سمره مرفوعه ان سبب المال الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحابیه و اهل کتب تصحیف و فقه البیضا
گفته بحکم که مرد و آن باشد که مال سبب کسی است که او را حسب است پس نسب شریف مرد شریف را بجای مال مردی نسب را باشد یا آنکه نشان اهل دنیا و دین مرد
کثیر المال است اگر چه وضع باشد و صنعت نقل اگر چه رفیع نسب بود چنانکه موجود و شایسته است پس بر احتمال اول ممکن است که از حدیث اعتبار کفایت بمال را نکنند
نه بر احتمال ثانی انتی شافعی گفته اصل کفایت در نکاح حدیث بریده است و بخلاف امور زوجیه رفعت ضعف بان متناع است و اعلی صناع علی الاطلاق علم است بخبر
العلماء و رتبه الانبیا اخرجه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن جابر بن حدیث ابی الدرداء و ضعفه الدارقطنی فی العلل من ذری گفته یوسف طرب الاساد و قد ذکره الایما
فی صحیح غیر شاد و قرآن شاد بق سست برین قال تعالی هل یشیئون الذین ینکحون و الذین لا ینکحون و قوله تعالی یمنع الله الذین اسماؤکم و الذین اسماؤکم و الذین اسماؤکم
و رجالات و قوله یمنع الله الذین اسماؤکم و الذین اسماؤکم و اولوا العلم قانما بالقسط و غیره آن از آیات و احادیث بسیار است حدیث خیار کفنی اجماعیه خیار کفنی الاسلام در سببی
شرح موعا گفته معنی اعتبار کفایت نزد ابی حنیفه آنست که چون زن نکاح خود با غیر نکند و ایادی او را تفرقی میان هر دو میرسد و نزد شافعی آنست که نکاح
یکی از اولیای مساوی زن با غیر میسر است و در روایتی صحیح اما اولیا را فرسخ آن میرسد و اگر پدر بکر صغیر یا بالغه را بی رضای او بزنی کسی او بدین
و قول است اتی و غیر بطور در رساله ابن ندیم ترجیح مذکور مالک فیهین سکر کرده و ثابت نموده که معتبر در کفایت صرف اسلام و خلق منشی است بدلات اعتنا
بر این چنانکه باید و نعم فایل اعتبار شرف آدمیان را حسب است و بهر تحقیق نسب آدم و حوا کافی است و عن ابن عمر رضی الله عنهما

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه وخلقه فزوجوه ان لا تفعلوا تكن فتنة في الارض وفساد عريض وقال قد خولت جبلين من بني
 قريظة الحديث مراد بفتنة وارض وفساد عريض انست كما ذكره خزان را بباب دين و اخلاق مرضية ندرند و نظر بر مال و جاه چنانكه شبه و عادت اين نيست تقصو
 دارند اكثر زنان بي شوهر و اكثر مردان بي زن مانند و بسيار شود زنا و لاحق گردد عار با و ليا و ملاك گند ايشان كسى را كه نسبت عا كند بانه يا بكنند و خنجران را بر
 زن باري اخفای عيوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و خردلى و تباهى و بجاى و ايتلا بز ناهز زنان چنانكه درين زمان در اكثر خاندان
 اهل شان شايد ميشود و نعوذ بالله من غضب الله و من غلظه بن ابى سفيان الجهمي عن امته قالت رايت اخت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطني
 و اخرق ايضا عن عمر قال لا تسمن تزوج ذوات الاحساب الا من الاكفاء و از ابن عمر است نزد حاكم اين لفظ العرب الكفاء بعضهم لبعض قبيلة لقبيلة و حى و بل لول
 الاحكام و حجام و در سندش مردى مجهول است كما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهرية اخت فهاك بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال
 و كمال و عقل و فضل بود و كذا نزد اخفرت بعد از انكه طلاق داد و او را ابو عمر بن جفص بن نيرة بعد انقضای عدت و خير كرد اخفرت را با نيکه معاوية بن ابى سفيان الجهم
 او را خطبه كرده اند قال لها پس اخفرت فرمود او را اما ابو جهم پس نه نند چو بختى خود را از دوش خود و اما معاوية پس معلوك بى مال است انكى اسامته كاخ
 كن اسامه بن زيد را كه مولى زاده اخفرت بود و اين حديث طويل است مصنف از ابن جرير و طلب اختصار كرده و در دوى دليل است بر جوانى كاخ حرة و شرف
 با مولى و ايند اوى در اول امر كن را كرده نداشت و آخر كاخ كرده شد و حق تعالى درين كاخ خوبى و نيكى و بهترى نمود زيرا كه اسامه محبوب اخفرت
 بود و مقرب بارگاه عزت و از اين قبيل است كاخ زينب بنت جحش باز ياد بر اسامه و طلاق زيدا و از زجبت عدم موافقت حراج بودند از زجبت عار نسب
 و سبب گفته و كاخ اسامه مولى بن ولى با قرشية تقديم كرد بر اكفاء و نميدانم كه طلب كرده باش اخفرت صلى الله عليه وسلم اسقاط حق مى احدى را از اوليا است
 ثورى گفته مولى چنان كاخ كن عربيه را فسخ شود و كاخ و بقال احمد بنى روايت و شافعى توسط اختيار كرده گفته كاخ با غير فخر انم است كه آن را ر كنم ارى
 تقصيرى است در حق زن و اوليا و چون بدان اضنى شوند صحيح كرد زيرا كه اين حق ايشان بود و آنرا ترك نمودند و نيز گفته ثابت است در اعتبار كفارت نسب
 حديثى و اين حديث معاوية بن زبير اخميم است و يبقى بحديث ان الله اصطفى كنانة من بنى اسمعيل الخ حجت گرفته و هو صحيح اخبره مسلم ليكن در احتجاج باين حديث
 نظر است و بعضى با بخيريت خبر قد و اوليا و لا تقدمو بار انهم كرده اند و ابو حنيفة گفته بعض قرشيش اكفاء بعض از بنين عرب و نيست تهيج بلى از عرب كفو قرشيش
 چنانكه احدى از غير عرب كفو عرب نيست و اين حى است مرشافعية را در فتح گفته صحيح تقديم بنى هاشم و طلب است بر غير ايشان و سواى ايشان اكفاء
 يك يگانه و اين نند از ابو بلى آورده كه شافعى كه يك كفارت فقط در دين است رافعى گفته اين خلافت مشهور است و در فتح گفته اعتبار كفارت و درين متفق عليه است
 پس حلال باشد مسلم كافر را و اكاه مسلم و سبيل گفته گويامصنف اين حديث را بعد بيان ضعف حديث اول براى اشارت بايمعنى آورده كه در كفارت
 اعتبار غير دين نيست چنانكه براى جبرن معنى اين حديث ثالث هم آورده و عن ابى هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
 يا بنى بياضة انكموا ابا هنداى بنى يمامة كاخ كرده و بهيد ابو هند را و ناشن بسيار است و دوى بهانست كه اخفرت را حجامت كرده و مولاي ايتلا
 بود و انكى الله و كاخ كنيد سبوى او و كان حجاما و بود خون كشته و از نجا معلوم شد كه در كاخ كفارت نسب اكفاء و حجامت معتبر نيست و بصوت سريه
 كه خواهر عبد الرحمن بن عوف بنامه كاخ كلال بود و عمر بن الخطاب و خنجر خود قصه را بر سلمان فارسى عرض كرده رواه ابو داود و لفظ دوى در اول حديث
 اين است ان ابا بندهم النبي صلى الله عليه وسلم في اليا فوخ فقال النبي صلى الله عليه وسلم انعم و عن علي رضي الله عنه عند الترمذى ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لدا على
 ثلث الا توخر الصلوة لولا انت و ابنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لكافوا و الحاكه بسند جيد من طريق لميت بن عمرو عن ابى سلمة عن ابى هريرة
 مرفوعا و در بعض گفته اسنوه سن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خيرت ببريرة على زوجها حين عتقت كفت عائشة فخر كوايتيه

ابو داود ولفظان قریب فلا خیاریک ودرینجا بریل است بر آنکه در طلی مانع از خیاریست واین گفته اند جمیع صحیحین عن ابن عباس عند البخاری انهم کان
عبد الله یبصر ربه است از ابن عباس نزد بخاری که بود و شهر بریده غلام و نزل الاوطار گفته حاصل آنست که از طریق ابن عباس و ابن عمر و صفیه بنت ابی عبید
تأیید شده که وی عبد بود و از طریق اسود آمده که حر بود و روایت دو خارج است از روایت یک کس بر فرض صحت همه تألیف که روایت واحد معلول باشد باطل است
کما قال البخاری ودرینجا بخاری روایت کرده که این از قول حکم است و قول ابن عباس که عبد بود واضح است و بقی از عایشه آورده که آنحضرت بریده را گفت ان شئت
ان تثنی تحت العبد من ذری گفته مراد است از اسود که وی عبد بود پس بر اسود و درین روایت تسلان کرده اند بآنکه بعضی گفته اند که قول وی از آنکان حرا از قول انتم
وچنان روایت از وی متعارض شده مطروح شد رجوع بسوی روایت جماعت از عایشه متعین گردید و اگر فرض کنیم که روایت از عایشه هم متعارض است پس فی غیره
طرح باشد گوئیم رجوع بسوی روایت غیر او بعد طرح روایتش باشد حال آنکه غیر وی نیز بطریق جزم بهایت کرده که وی عبد بود و در صورت هیچ شک در جهان
عبودیت وی نماند و بریل السلام گفته این حدیثی جمیل است علما آنرا در چند موضع از کتاب خود ذکر کرده اند کوه و عشق و شیخ و نکاح و بخاری آنرا صحیح آورده و
در مجموع فوائد متفرجه از وی اطالبت بسیار کرده تا آنکه یکصد و بیست و دو فائده رسانیده پس هر چه از آن متعلق باین باب است ذکر میکنم از آن جمله جواز بیع کی از زوجه
رقیقین من الاخر است و اینکه بیع امته مزوجه طلاق نمی باشد و همچنین عتق او نیز طلاق نیست و نه فسخ و رقیق را میرسد که در فکاح قبضه خود از رقیق سخی کند و کفایت
مستحب است و در حدیث گوئیم حدیث اشاره کرده باینکه بیع غنیمه وی ملک است نفس خود را که معرفت پس این فائده تمام نباشد و اعتبار آن ساقط است بر رضای زنی که است
ولی مراد او در قصه بریده آمده که زوج او بعد سگال مدینه و پس رفت و دیگر دید از خراج احمد و البخاری و غیره تا و اشک از چشم او از فرط محبت که بادی داشت
روان میگشت گفته اند از اینجا بخاند توان کرد که شب حیار می برد و هر کس چنین باشد او را مغذ و روان داشت و قتی که از اختیار او بود و مغذ و رواشته شوند و ستان
فی او حصول جد از سماع چیزی که اشارت باحوال ایشان میکنند و آنچه از قصص غیره از ایشان بوجود می آید بخشیده شود گوئیم که بیعتن زوج بریده از فرق محبوب بود
پس دوست خدا اگر بدو شوق اقامی او و دعوت سخاو می کنند چنانکه آنحضرت نیز سماع قرآن میکرد و همچنین اصحاب او و تابعین ایشان و اما نقص و تصفیق
پس شان اهل فسق و فحاش است نه شان اهل امد که او را دوست دارند و از وی سیرت پس ازین فائده که ازین حدیث اخذ کرده اند عجب کردنی است و صنف این
و فسخ ذکر کرده و غیره آنچه مذکور کردیم آورده و فوائد را بعد و مذکور رسانیده و در بعضی آن غنائی و تکلف است که حمل کلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر این لائق
نیست انتهی کلام السبل فی الامتن صاحب و جزاه عنایه انجز و عن النخاع تابعی معروف است حدیث او در بعضی باشد ذکره ابن همان فی انکسار
بن فیر و در فتح فاکسون یا الدلیلی گفته اند میری است بنا بر نزول می در حیره وی از انبانی فارس از من صعبا بود و بر آنحضرت و فود آورده و عیسی کذا
راشته و رسانده و عثمرة و بعد قتل او در حال مرض موت نزد آنحضرت آمده و وجود در میان ظهور که زب مذکور و قتل او چهار ماه عن ابیه روایت میکند از
پدر خود مرضی الله عنه قال قلت فیه و زلفتم یا رسول الله انی اسلمت و تحتی اختان بیهوشیکم لی سلام آورد و حال آنکه زیرین و خواهر
فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلق اتیهما شئت طلاق ده هر کدام ازین هر دو را که میخواهی خواه آن را که نخست نکاح کرده یا آنرا
که آخر کرده و در روایتی بجای طلق زختر آمده و مال هر دو یکی است حدیث دلیل است بر اعتبار آنکه کفار و اگر چه خلاف نکاح اسلام باشد و بر نیک زن بیرون
نمی رود از نکاح زوج مگر بطریق بعد اسلام و بر نیکه باقی میماند بعد اسلام بلا تجدید عقد و این مذکور است بآنکه احمد و شافعی و داود دست و نزد ابو حنیفه و ابو یوسف
و ثوری و داود زعمی و یکی نزد قول شافعی بر قرار نمی ماند از آن مگر آنچه موافق اسلام است یعنی اگر متعاقب تزوج کرده است یکی را بعد دیگری اختیار کند
مگر نخستین را زنی که نکاح پیشین در آنوقت صحیح نیست و اگر عقد کرده است با دو اخت یا زیاده از چهار زن مرة واحدة این عقد باطل است هر کر ازین دو که
خواهد بگایه و بعد تجدید و باقی را بگذارد و باقیات را بگذارد و تاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد بطلاق اعتزال امساک خواهر و بگیت

که بمقدور بود و سبیل گفته و لایقی اندک تاویل تصنف و چه هم مخاطب کند آنحضرت کسی را که در آمد باسلام و شناخته است احکام را بمثل این کلام
 و همچنین تاویل کرده اند حدیث آئینه را نیز انتقادی و در ذیل الاوطار گفته و الظاهر ما قاله الاولون لشکره صلی الله علیه و سلم لا تستفصال فی حدیث الفیاء ک حدیث
 غیلان و لما فی قوله انتم ایتها شئت و فی قوله اخرایه من الاطلاق انتی رواه احمد و الا دیعة ک الا النساء یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه شافعی
 و دارقطنی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی و حشده النزدی و اعلمه البخاری و العقیلی بانه رواه الفیاء عن ابیه و رواه عنه ابو یوسف و یحیی
 قال البخاری لا یخرج من بعض من بعض فی الباب عن ام حبیبة عند شفعین انها عرضت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ینزع انتها فقال لا یحل ان یخرج
 ساله عن ابیه عبد الله بن عمران غیلان یفتح غین معجمه و سکون تخفیه بدو تکبیر غیلان و در وسط گفته ابن غیلان و این همست و صحیح غیلان است و شد ازین
 و هم است که در مختصر ابن الحاجب ابن غیلان بعین معجمه وارد شده بن سلیمة یفتح لام می از کسان است که بمعرفه طائف مسلمان نشده و هجرت نکرد و التقی
 از عیان مخفی بود و خلافت عمر بر داسلم و له عشرة نسوة مسلمان شده و مر او را و زن بود و حیاء لیت فاسلمن معه پس اسلام آوردن آن همه زنان باو
 قام به النبی صلی الله علیه و سلم ان یخیر منهن اربعاً پس هر که را آنحضرت او را باینکه اختیار کن از ان چهار زن را و بعد کن باقی را و در ذیل
 این حدیث همان در لول حدیث اول است شیخ و ترجمه گفته احتمال دارد که او اختیار چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بر آنکه اسلام کی از مرد و زن موجب
 تقویق نیست مثل از آنجا که مذبح خفیه است مگر آنکه گویند هر عاقل یک آن اسلام آورد و این بعد است انتی و جواب ازین گذشت رواه احمد و دارقطنی
 و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و لکن ما عله البخاری و ابو زرعة و ابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که بر وایت عمر
 از زهری است و محفوظ را وایت شعیب از زهری است که گفت حدیثا عمار بن محمد بن حویرة تقی ان غیلان اهل اخ و اما حدیث زهری از سالم بن ابیه پس لفظ وی است
 ان رجلا من فقیه طلق نساءه فقال له عمر لرجل نسا و لا یجربک و ابو حاتم و ابو زرعة گفته اند که مرسل صح است و ابن عبد البر گفته طرقة کلاما مسلو و دارقطنی در
 علل و تخریج طرق وی اطاعت کرده و مصنف در تخفیف شوکانی در ذیل الاوطار نیز تخفیف کلام طویک کرده و در ذیل حدیث غیلان و احسنه بافاده کلام ابن کثیر است
 در کتاب بارشاد که بعد سیاق این حدیث گفته روایت کرده اند این را احمد و شافعی و ابن ماجه و رجال این اسناد پیش از شیخین بانه و امام احمد در روایت خود هر دو طرق
 که از شعیب سالم است جمع کرده همین سند را باین طریقی قاضی قاضی نباشد بعه روایت نسائی را به رجال ثقات آورده مگر آنکه دارد دست بر این کثیر نقل اثرم از امام احمد
 که وی گفت نه اما حدیث غیر صحیح و در ابو داود دست که اسلام آورد قیس بن اشم از او شست زن بود پس هر که را او را آنحضرت که اختیار کن چهار زن را
 و شافعی و بیهقی از نوفل بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم و زین بن یخ زین بود پس بر سیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دار
 چهار را پس قصد کردم بسوی ایشان که عاقر بود از شصت سال جدا کردم او را و زنده ماند و نوفل یکصد و بیست سال شصت سال در اسلام و شصت سال در
 جا لیت و عن ابن عباس رضی الله عنه قال رد النبی صلی الله علیه و سلم ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس
 بازرگ و انید آنحضرت و عمر خود زینب ابی ابی العاص شوهری بعد است سنین بالنکاح الاول بعد شش سال بیکل حلول و له محدث نکاحا و ما
 حکم و نکاح جدید را و ازینجا معلوم شد که تقریر سبیل زیر کاف چون اسلام وی از اسلام او متاخر باشد با وجود انقضای عدت جائز است لیکن احدی باین زینب و ابن عبید
 بر عدم مذاب بسوی این اجماع نقل کرده و اشاره نموده که بعضی اهل الظاهر قائل بجهاننا و قول ایشان مرد دست با جماع و تعقب کرده شده است ثبوت خلاف
 و ما ان علی و نعمی با خبره ابن ابی شیبہ عنما و فتوی داد و آن حماد بن ابی حنیفة علی علیه السلام گفته چون کسی از و نوح کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد و او اسک
 و ما هجرت بود و در روایتی از و ج و اولی تربوی است تا از شهر خود بیرون رفته است و در روایتی از زهری باین لفظ است که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد
 هر دو بر نکاح خود انداخته و فتی که سلطان میان این هر دو جدا کنی کرده است و جمهور گویند زن حری که مذکور از و ج است چون مسلمان شود و زوج او حبلی سگ را

در مدت عت اسلام از وی کاش باقی است و اگر بعد انقضای مدت ازد میان هر دو فرقت واقع شود و در بجز زنا برین عوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم
این عوی کرده بود و خطابی ازین نکاح چنین جواب داد که بقای مدت تا این مدت ممکن است اگر چه علوت بدان در غالب جاری نیست مخصوصاً چون مدت مذکور
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیمی آید پس روزی بربشوی او از همین جا بود که مدت وی منقضی گشته و شبیل این تاویل که قول جمهور است
بهیچ هم جواب داده و مصنف گفته بود اولی بتمت فی ذلک و سیلی در شرح سیه گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زینب را بر ابی العاص بن کحاح اول
در صدق و جوادا و احداث نکرد چیزی دیگر بران از شرط و جزآن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب سلمان شد و شوهر او کافران
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافر نازل نشده بود چون آیه لا ینکحن علیکم فرود آمد آنحضرت منکر خود را فرمود که مدت کند درین باشد
ابی العاص پیش از انقضای مدت سلمان شده و در سید آنحضرت و را بر نکاح اول قرار داشت و اشکال مندرج شده مصنف گفته احسن سبب آنکه در تقریر این حدیث
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است که راجحه الایمه و حمل آن بر تطاول مدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین مغربه
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد که آنست که جمع کرد میان هر دو الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر شرک
مصنف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبع علیه اهل غازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیم در مدعی گفته اعتبار
مدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین می پرسید که مدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب
فرقت است این فرقه باینکه باشد نه جایی پس مدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تمیز فرقت میان
هر دو کرده است زوج وی در مدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مردش
از گذشتن مدت سلمان شد این زن زوجه اوست و اگر مدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خدا با انتظار اسلام شوهر بر وی اگر وی
اسلام آورد این زن زوجه وی باشد بغير حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا انقراض میان
هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو و بدان نکاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تمیز فرقت و مراعات مدت پس نمیدانم که آنحضرت برای یکی از این هر دو این حکم
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آنگاه در حدودی و قرب اسلام یکی از دو زوج از دیگر و بعد از از وی و اقوال آنحضرت زوجین را بر نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام
احد با عین الاخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تمیز فرقت با اسلام بغير اعتبار مدت لقول تعالی لا ینکحن علیکم و لا ینکحکم و لا ینکحن علیکم و لا ینکحکم
بعضی گفته اند که این موقوفه قضایای موقوفه این مذکور است و بعد از آنکه در سبب خود بیان نموده و سبب گفته و هو اقرب الاقوال فی السله انتهی و در سبب گفته اند اکلام فی غایه احسن و التامه انتهی بعد از
ابن القیم گفته و این مختار طلال ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم و مهندس و ابن عطاء و ابن عکرمه و قتاده و احکم ابن جزم گفته و هو قول عمر بن خطاب
و هاجر بن عبد الله و ابن عباس و غیر هم و زن چون سلمان شود قبل زوج خود خطب کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این مذکور است ابن عباس و عطاء و طلال
و ثوری و قهاسی گفته است و او انقسم بود و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین
مدت پس متمنع شود اگر هر دو معا و را اسلام باشند و مردی است از احکام که وقوع فرقت بجهت اسلام بغير توقف بر رضی مدت همچو سایر اسباب فرقت از ضلع و طلاق
و طلاق و در هر گفته مذکور شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است همچو زنا و
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن سلمان شود و زوج او نکند زیرا که ائتناع شوهر همچو طلاق است گویم بلکه همچو زنا است انتهی و اوله احمد
و اکابر عت الا النسائی یعنی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و دلفظی این است روا بته زینب علی ابی العاص و زوجه ابی کحاح اول بعد بنسبتین و طهم بخت
صدقا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و دلفظی روا بته زینب علی ابی العاص و کان اسلاما قبل اسلاما بیست سنین علی الککاح الاول و لم یحدث شهادة

والاصداق اروه احمد و ابو داود و کنک الشرنذی و قال فیہ لم یحدث کما قال ہذا حدیث لیس بانسنادہ اس و مراد باسلام بنیبت ہجرت اوست زیرا کہ وی ہمراہ سادات آنحضرت از روزی کہ وی سبوت شدہ مسلمان گشتہ بود و ہجرت او بعد واقعہ بدر بود و این اقعدہ رمضان سال و م از ہجرت بودہ و تحریریم سلامت برقرار در مدیہ ماہ و بیقعدہ سال ششم اتفاق افتادہ پس کثرت زینب بعد آن قریب دو سال باشد و لهذا در روایت ابی داود آمدہ و باعلیہ بعد تنہی ہذا قریب لیس و فیہ بعض مخالفہ لما تقدم و ترمذی گفته لا یعرف وجه ہذا الحدیث یعنی رد او بعد شش سال یا مہ سال یا دو سال مشکلست کہ عدت تا این مدت چہ قسم قاتی می توانست و صنف در فتح شارح صحیح بیان این ہر سترہ روایت کردہ و گفته مراد شش سال باین ہجرت زینب باسلام اوست و بدو سترہ باین نزول قولہ تعالی لا یمن حیلکم و قدوم ابی العاص مسلمان شدہ زیرا کہ بیان این ہر دو دو سال چند ماہ بود کہ تقدم و صحیحہ احمد و الحاکم کہ خطابی گفته ہوا صحیح من حدیث عمرو بن شعیب و کنک الشرنذی و ابی بن کثیر در ارشاد گفته ہو حدیث جید قوی و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم رد ابنته علی ابی العاص بنکاح جدید برستی کہ آنحضرت باز گردانید و تخریر خود زینب را باین العاص شوہری بنکاح جدید و در روایتی بہر جدید و این حدیث حجت شافعیہ است سبیل در شرح سیرہ گفتہ برین حدیث است عمل اگر چہ حدیث ابن عباس اصح الاسناد است زیرا کہ احدی از فقہا بآن قائل نشدہ چہ اسلام یافت میان ہر دو و قال تعالی لا ین حیلکم و ابی بن کثیر و ابی عبد البر گفته معاخذین حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصریح اولی است از اخذ بمختل و مؤید اوست مخالفت ابن عباس مراد وایت خود را کہ احکامی ذلک عند البخاری در سبیل گفته را و این تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر کہ حدیث شہادۃ و لا صدق اروه ابن کثیر فی الارشاد و نسبہ الی اخرج الامام حمادہ قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسناد آگفت ترمذی حدیث ابن عباس اجود است از وی اسناد و لیکن العسل علی عمل بر حدیث عمر بن شعیب است و اخر جہ ابن ماجہ ایضا مراد عمل ابن عراق است در سبیل گفته و منفی نیست کہ عمل ایشان بحدیث ضعیف است و ہجرت قوی ضعیف را قوی ننکند بلکہ حدیث آئیدہ ابن عباس ضعیف عمل و نہ ہبایشان است انتہی گویم و بضعفت آنست کہ در سندش حجاج بن ارطاة است و او ضعیف است و معروف بتالیس ابن کثیر در ارشاد گفته امام احمد فرمودہ ان حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمر بن شعیب شنیدہ بلکہ از محمد بن عبد اللہ غزالی شنیدہ است و غزالی لا یساوی حدیثہ ثلثا و قد ضعف ہذا الحدیث جماعۃ من اہل العلم و الصحیح حدیث ابن عباس کہ قال الشرنذی والد الرقطنی و البیہقی و حکاکہ عن حفاظ الحديث و عن ابن عباس رضي الله عنه قال اسلمت امرأۃ فتروجت فجاء زوجها فقال يا رسول الله اني كنت اسلمت وعلمت باسلامي گفت ابن عباس اسلام آوردہ و زنی پس نکاح کرد بدیدی پس آمد شوہر نخست او بسوی رسول خدا و گفت ای رسول خدا بدستی کہ من اسلام آوردہ ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکیہ اسلام تحقیق اوست یعنی بی شبہ و لفظی علمت بجز تم با لفظ غائبہ آمدہ یعنی دانست آن زن اسلام مرا و سبیل گفته مختل کہ اسلام آوردہ باشد بعد انقضای عدت نہایت یا قبل آن و بہر حال باز گردانیدہ شود بسوی او و علم زن باسلام زواج قبل تنزوح باغیر او بطل نکاح اوست مطلقا برابر است کہ عدت گذشتہ باشد یا نہ و این یکی از ادلہ کلام ابن قیم است کہ بالا گذشتہ زیرا کہ آنحضرت از وی استفصال نکرده کہ آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شدہ یا قبل آن و این دلیل است بر آنکہ عدت را درینجا حکم و اعتبار نیست فان تزعم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من زوجها الا حتى يس برکشد آن زن را رسول خدا از شوہر پسین او و دہا الی زوجها الاول و باز گردانیدہ او را بسو شوہر نخستین وی حدیث دلیل است بر آنکہ چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این زن در عقد نکاح اوست اگر چہ شوہر دیگر کردہ باشد زیرا کہ آن تنزوح باطل است و از زوج دیگر گرفته باول دادہ شود کہ اقالہ فی البدن التام در سبیل گفته و این شکل است یعنی اگر عقد اخر او بعد انقضای عدت است و از زوج اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضاست باطل است مگر آنکہ گویند کہ وی مسلمان شد و این زن در عدت بود لهذا نکاح ہر دو باقی ماند پس تنزوح بعد اسلام اول با دیگری باطل باشد زیرا کہ وی در عقد نکاح اوست و ہذا اقرب رواہ احمد و ابو داود و ابن ماجہ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و ابی داود

بن منصور و مالک فی الموطا والرافعی و الشافعی و ابن شنبه و رجاله تفقات و این اثر الفقه است در نیک گفته از بهی گویش منسوخ میشود و کج بهر
 و در محضال و ابو یوسف گویند که زواج ردی کند زوجه را هیچ شیئی زیرا که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند و اگر بگوید و هو قول الشافعی زیاد
 کرد و محمد بن یحیی و یونس و ابی یوسف گویند که اگر اعلان نظر درین باب کند نباید آنچه صالح است لال بر فرج باشد یعنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صریح
 نیست محل است و اثر عمر باجمعت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریده که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت منسوخ بنا بر رقی و قتیله ناد
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عیسی علیه السلام نحوه و زاد او بعد از قرن یا هجرت آن زن قرن پنجم قات
 و سکون را یعنی غلطه فتح عن حماد و فتح قالوا لام رسول گفته و بی تخرج فی قبل النساء حتی ان الله کماله من الرجال فمن وجهها بالحدیث پس زنی گرفت و او را بخیا
 فلان مسها فلها المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر عا استحقاق من فیها عوض چیزی که حلال کرده است از شرگاه او و بعضی در زن
 اعتبار رقی و غل و قرن کرده اند و در وجوب فسخی و صل را و در مرد و زن هر دو رقی و عدم کفایت را و کلام بنسوط و عیوب که بآن رد توان کرد و مقدمه
 از ان بانقضاء و در کتب فقهیه مذکور است و من و از طریق سعید بن المسیب قل گفت سعید قضی عن فی العتین ان یؤجل سنة حکم کرد و در باره نافر
 اینکه مملکت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی عیسی و المغیره و غیره و تابعه العلماء علیه و کذا اخرج ابن ابی شنبه عنهما عن ابن سعد و رجاله تفقات و عین
 کسی است که نباید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار ذکر وی و نخواهد ایشان را و او هم عتانه و عتین غنیمه مالک و عنده بالضم از عن عن امراته ای حکم علی القاضی
 بذکر و منغ بالسحر و این اثر و ال است بر آنکه منسوخ میشود کج باین عیب بعد تحقق و ثبوت وی و اختلاف کرده اند در ان و قائلین فسخ نیز مختلف اند در اممال
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مروی است از عمر و ابن سعد و از عثمان آمده که وی اجلی معین نگرد و در حارث بن عباد گفته اجل او ده
 ماه است و احمد و غیره بی منسوخ باین عیب رفتند و استلال کرده اند باینکه اصل عدم فسخ نیست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخیر نکردن فاء
 حال آنکه تنگی بود باین امر از زواج خودش و بود در موضع تعلیم و در محضر جواب داده که شاید زواج او احکام کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه شکوه از قاضی
 نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبد الرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر شل بپوشد آنحضرت فرمود
 سیخوای که رجوع بسوی رفاعه کنی این نشود تا آنکه بچشد شهید که تو بپوشی تو شهید که او در روایت مؤطاست که رفاعه زن خود تمیمه بنت و هب را و عبد الله بن
 سله طلاق داد و وی نکاح با عبد الرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراف نمود و من می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زواج اول بود خواست که باز او را
 بنکاح خودش گیرد و آنحضرت فرمود سیخوای که بسوی او رجوع کنی الحدیث و ازینجا عدم صحت استلال بقصد رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب فسخ
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوای که رفاعه بوی رجوع کند لهذا او را آگاه ساخت که تا عبد الرحمن با وی جماع کند و هر دو شهید یکدیگر بچشد حلال
 بر رفاعه می شود و وجه قسم حدیث را بر طلب فسخ حل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح سجود است که عبد الرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و رفاعه
 با وی نکاح خواست زن چون آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال هستی و لما قصه الی رکانه که وی نکاح کرد بانی از مرینه و آن زن نزد حضرت
 آمده گفت ماینی عنی الاکامه تعنی عنی هذه الشجرة و منی از سر خود گرفته و نمود و آنحضرت را حمیت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده و فرمودی بینید یعنی این
 و لدر آنکه شباهت اوست کذا از عبد زید و فلان یعنی ولد دیگر که ما با او است چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبد زید را گفت طلاق ده این زن را الحدیث
 اخرج ابو داود عن ابن عباس پس ظاهر حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی حونه نکرد و زود وی ماینی ثابت نشد زیرا که خلاف اصل است
 و آنحضرت اولاد او را بقیافه شناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی ارشاد است باینکه چون وی حونه بکار فراق است جداست
 او لائق است تا آنکه واجب در سل السلام من یقام بعنوان فاءه نوشته که این مندر گوید اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالب بر دکن بجماع پس اکثر بر آنستند

[illegible]

آمده است قول آنست که در امتیان زن از زوای او و قبل او نازل شده و این را جماعتی از محدثین از جابر و غیره روایت کرده اند که گفته اند من عاتقه زینم
و در آن بی شوش طریق جمع شده و در بعضی وی تصریح است بآنکه طلال نیست جمیع مکر قبل و در اکثر آن رؤس بر سه و دوم آنکه نازل شده است در امتیان
و بر زوجه و این را جماعتی از ابن عمر و از زوجه طریق و از ابی سعید خراج کرده اند و بعضی از این طریق ذیل و غیره مذکور است سوم آنکه فرو آمده است در طلال
از زوجه و این را ائمه اهل حدیث از ابن عباس و ابن عمر و ابن السیب آورده و نه هم ابن ابی شیبۀ و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الطبرانی و ابی
در سبل گفته مخفی نیست که هر چه در صحیحین است مقدم است بر غیره و راجع همان قول اول است و روایت از ابن عمر مختلف آمده و این قول که مراد بدان غزل است
لفظاً به مناسبت بنویست چهارم آنکه اتی بمعنی اذ است در اتی ششم و این را عبد بن حمید از محمد بن مخنف روایت کرده و این در حقیقت بیان لفظ اتی است
پس ال نباشد و هیچ شی از آنچه مذکور شد از سبب نزول بلکه دل است بر آنکه امتیان زوجه مذکور بسوی شیت زوج است و عن ابن عباس
رحمہ اللہ عند قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان احداکم اذا اراد ان یاتی اهلہ قال اگر ثابت شود آنیکه یکی از شما وقتیکه خواهد
بیاید زن خود را و جمیع کند با وی بگوید این دعا را و حدیث دلالت میکند بر تنگه این گفته قبل مباشرت است نزد داده و این روایت منفسر روایت بخاریست
لو ان احدکم یقول حین یاتی اهلہ کہ مراد همین برایت بسحہ الله شروع میکند بنام خدا و الله حنبنا الشیطان خداوند اکیسوار و دورا از شیطان
ضمیمه جنبنا مردوزن هر دو راست و در روایت طبرانی جنبی و جنب ماز قتی آمده و با فراد و جنب الشیطان ماز قتی که یسوار و دورا و شیطان را
از چیزی که روزی کنی ما را زوله فاندان یقدر بدینها و ولد که یضرا الشیطان ابتدا پس بر تنگه شان این است که اگر وقتیکه بگوید شود میان مرد و
زن و داده شود و فرزند می در آن جمیع زبان نمی کند و از شیطان هرگز و از اینجا غموم میشود که اگر بگوید این دعا را وقت جمیع و توفیق ذکر دعا یا بدین شیطان
در آن راه می یابد و گوشت که در آن وقت توفیق ذکر و دعا می یابد الا ماشاء الله و از اینجا است فساد احوال اولاد و تباه کاری ایشان متفق علیه و مذکور
مسلم مراد بعد از شیطان عدم تسلط اوست قاضی عیاض گفته نفی ضرر بر جهت عموم و جمیع انواع ضرر مراد نیست اگر چه ظاهر صریح نفی با تأکید عموم است در
جمیع احوال زیرا که در حدیث ثابت شده که هر ابن آدم را طعن میکنند شیطان در طین او و در عین ولادت مگر مریم و پسرش و درین طعن نوعی از ضرر است فی الجمله
با آنکه همین طعن و کوچیدن او سبب فریاد اوست در سبل گفته این حرف از قاضی عیاضی منی است بر عموم ضرر دینی و دنیوی و گفته اند مراد نیست مگر ضرر دینی یعنی
آن ولد و جمله عباد و صلحا می باشد که در حق آنها آمده ان عبادی لیس کات علیهم سلطان و مؤید این است آنچه عبد الرزاق از حسن آورده و همان رجی ان طاعت
به ان کیون ولد الصالحا و این مرسل است ولیکن از قبل رای نتوان گفت و ابن رفیق العیاذ بئذ که ضرر نکند او را بدین او ولیکن لازم می آید ازین جمیع
و نیست عصمت مگر انبیاء را علیهم السلام و جواب داده اند که عصمت در حق انبیاء بر جهت و جواب است و در حق مدعو باین دعا بر جهت جواز پس بعین نیست
اگر یافته شود کسی که از وی مصیبتی عمداً صادر شود اگر چه در حق او واجب نباشد و گفته اند مراد بضر عدم اقتنان اوست از دین او بسوی کفر و عصمت از جهت
مراد نیست و گفته اند زیان نمی کند او را بشارکت شیطان پدر او را در جمیع مادرش و مؤید اوست آنچه از مجاهد آمده که هر که جمیع میکند و مسلم انس می گوید جمیع
شیطان بر اخیل یعنی سر ذکر او و جمیع میکند همراه وی گفته اند و شاید که این اقرب است گویم ولیکن مخرج او از مجاهد مذکور نیست و معتمد مرسل است
و سیاق حدیث برای فائده حاصله مراد است و آن فائده در صورتی حاصل نمی شود و شاید که وی بگوید عدم مشارکت شیطان باید در جمیع مادر فائده عامه
بر ولایت و باجمعه در حدیث احتجاج بسمیه و بیان برکت اوست هر حال و ذاکر اعتصام میکند بخدا و ذکر او از شیطان و تبرک سجود بنام او و پناه بخدا و تبرک
و بر همه سوا و در وی ماین است که شیطان جلا نمی شود از ابن آدم و در هیچ حالی از احوال مگر وقتیکه ذکر کند خدا را و عن ابی هريرة عن النبي صلی الله
علیه وسلم اذا دعا الرجل امرأته ان یفراشه چون بخوابد و بطلب مرد زن خود را بسوی جاسه خواب خود قنات پس با او آن زن و کسر شی کند

و نایب سبوی او فبات غضبان پس سب کند و دشمنی لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را فرشتگان حتی تسبیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب
لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للبخاری حدیث اخبار است با آنکه برین اوجاب
زوج وقت طلب و برای جلع واجب است زیرا که دعای سبوی فراش کنایت از جلع باشد کما فی قوله المولود للفراش ای برای کسیکه طی میکند و فراش و دلیل
وجوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خدا و نبی باشد این لعن مگر عقوبت نیست عقوبت مگر بر ترک واجب قطعاً حتی تسبیح دلیل است بر وجوب اجابت
در شب نیست لکن را مفهوم زیرا که خارج مخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خیزم این را غیر مقید لیل آورده و الا این صیغه
مرفوعه کس اندک پذیر نمی شود و نماز ایشان و نمی رود و سبوی آسمان حسد ایشان یکی غلام گر خنیه تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه میویشا شود سوم زن که دشمنی است
بروی زوج و وی تا آنکه خوشنود گردد و اگر چه این در مطلق خشم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد را در غیر جلع باشد نیست در وی لعن و لیکن در آن حدیث
شدید است و عدم طاعت زن مراد را در جلع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اخلق زیاده کرده فبات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این نبات
متجه وقوع لعن بروست زیرا که در بی وقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بفلات آنکه زوج خشم کند و در غضب نیاید که در بی صورت تحقق لعن نیست و در لعن
ملائکه دلیل سنت بر آنکه منع ذوی حق از حق و بیگام طلب و از کسیکه بروی حق خود دارد موجب سقوط خدا بر مانع است برابر است که این حق در بدن باشد یا در
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه در باب باشد اما واقعت معصیت و چون عصیان کرده دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در قطع بعد
نقل این قول از مطلب گفته این تقیید از حدیث مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست که ابعاد و حرمت
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن را اجازت داشته مراد او معنی
عرفی است که مطلق سبب باشد و مخفی نیست که محل آن جانی است که عاصی منجر و مرتجع گردد از معصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه که در آن
زیرا که تحلیف مختلف است انتهی کلامه گویم قول مطلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام در دست زیرا که لعن وی قبل اقیاع معصیت برگز
جانه نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب معصیتی برای اقیاع سبب نیست و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر انکار و ابائی آن
از اجابت کرده اند و در احادیث لعن اشد شارب غمتر ترتیب لعن بر شراب غم و در حدیث شارب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواسته است
جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه چنین کس لعن میکنند و خود شراب
خمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را دشو در برابر امتثال آن و لعن این کس را داسیکه ما را توبه او معلوم است
واجب باشد و دعا برای او متوفیق توبه و استغفار ندوب باشد و در اینجا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با ملایست و هیچ خبر داده که
ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سبک او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصا تا اهل ایمان زیرا که محتاج
بسوی استغفار اند نه آنکه آیه مقید است بقول ربنا فاغفر للذین تابوا الا آیه که قیل زیرا که تأتب همیشه مغفول است و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و
زیادت تنویر ایشان تأمین است و اما مشمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قائم هر دو امر اند و کما افترنا لیه
در سبیل گفته و فی حدیث رعایت الله لعبده و لعن من عصاه فی قضا شهوره من ذی رعایت عظم من نه رعایت الملک الکبیر للسبب الحقیر لکن من سواد و اگر
ولا یایدی شاکر که در آن عامیه بخارا و آمده النکته الشریفة من کلام رسول خدا که انتمی و مسلم و مسلم راست باین لفظ طکان الذی فی السماء سخطا
علیها باشد آن کس که در آن حالت یعنی خدا خشم کننده و ناراض شونده برای زن حتی برضی عنها تا آنکه خوشنود گردد و در مر از زن گفته اند مراد من نمی
ملائکه اند چنانکه روایت سابق نمویاوست و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعتی گفته چون تعبیر کند از حرمت

که می مال طلا می رسد و عفران و جز آن بر روی ناچرخه او بیفروزد و اعلای جلد حقوق شده بشود و تحت نمایان گردود و عن بحد امة تصمیم
و تخفیف ذال مجبه بنت و هب بفتح و او و سکون یا اسلام آورد و بیکه و هجرت کرد و با قوم خود وی خلیفه هر کاشی بن مصر است از مادر او بود و بیکه و هجرت کرد
مسفر انصر و جد امه بال تصحیف است قالت حضیث رسول الله گفت جد امه حاضر شدیم غیر خدا را صلی الله علیه و سلم فی الناس زمان و ما
بضم بنو و انس یکسر و انس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان املی عن الغیلة و تحقیق قصد کردم من که نمی کنم او علیه
نظر بتعاون قوم غیله یکسرین و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مکر و خدایت و اوصحیح جواز هر دو است با تائید بعضی قتل و باطل اعتقاد قوم آن بود که طاع
کردن با زن و حالت رضاع و حمل گرفتن وی در خیالت زبایان میکند بفرزند کی که شیر سید بها و ارجیت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک
سبک و در چنینی که در شکم شکون میشود زبایان دارد و این را غیله گویند و میل غیال یکسر هم خوانند قلله الا همی و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فاذا
پس نظر کردم و تامل نمودم در طالع فارس و روم فاذا اهتم غیلعون اولادهم پس نگمان دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر سید بند
زمان حل فلا یضی ذلك اولادهم شیئا پس زبایان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی
از دو مسائل است که از بخیریش ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثور سالو عن العزل پسر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال
پسر گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلك الا و اد الخفی این عزل و اد نهانی است و اد بجهت زنده بگور کردن مولود و اد نهان بجهت آن گفت
که ظاهر نیست و تحقیق و اد نیست زیرا که در آن از باقی روح نبوده است بلکه در حکم او و مشابها است و عزل بفتح عین و سکون زاکشیدن مرد است
ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و هست کنند یکی در کنیز تا بار دار نگردد و چه مجبی ولد از اتمه مکره میباید و با همی و اد و است
دیگر و حرم بنا بر کراهت مضر رضع یعنی حامل نشود و بچیت بخوار از شیر او زبایان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل با نکه و اد و خفی است دلالت دارد بر
تحریم و تحریم حرم کرده است ابن حزم و بهمن حدیث احتجاج نموده و جمهور گویند جائز است از حره باذن او و از اتمه سیریه نیز باذن وی و در اتمه نیز
بحر خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر بها و بودیم ماکه عزل سبک دیدیم بود گفتند این نبوده
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند بود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور در کردن آن اخرجه النساء و التذری و محمد و محمد
ابی هریره ما نذا آن نزد نسائی و طحاوی گفته جمع میان احادیث بحال نمی است در حدیث جد امه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نمی در آن
برای تحریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث دی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است
و سبیل گفته نزاع کرده شده است ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلك الا و اد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که تحریم و اد محقق قطع حیات
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که مودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است و آنرا و اد از آن
نام کردند که بوی قصد منع شی حاصل شونده متعلق است و اما علت نمی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معاندت قدرت و قضا است و این دلالت
دارد بر عدم تفرق میان کنیز و آزاد شوکانی و محضر گفته جائز نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و
و این متعقب است با نکه شافعیه گویند زن را در جماع حق نیست و با بطلان این خصلت مکره داخل ضمنون این آیت است و الا الذی و ده نکات با تکیه و ادب نمیکند
و اد امسکه عابیه زن برای اقاطا نطفه قبل روح متفرع است جواز عدم او بر خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معایج هم جائز داشته و چه آنرا
حرام گفته این با لاولی حرام گردانیده و ملحق است باین تعاطی زن چیزی را که قاطع جمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعیین منع و این شکل است
بر قول ایشان با بحت عزل طلاق عن ای سعید و الحدیث رضی الله عنده ان رجلا قال یا رسول الله ان لی جارية بربیتیک

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مراد ای هست و انا اعزل عنها و من عزل میکنم از وی عزل دور کردن لفظ را در هر جمعی نیت و انا الکرم ان
 فعل و من تا خوش میدارم که باردار گردوی و انا اريد ما يريد الرجال و من بخوابم خیر را که بخوابم مردان و ان اليهودی محمد بن
 ان العزل بالمؤدة الصغری و بدینیکه یهودیت میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو یک است قال کذبت یهود فرمود و غ گفتند یهود
 و در اینجا دلیل است بر جواز عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه و این طریق بهیچ است و بعضی حدیث بنده
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با اینیش که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته و این رفع احادیث صحیح است بتوهم و حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است
 و بعضی اوصاف منفعه وی کرده اند و این مرد و دست بعدم معرفت تاریخ و طحاوی گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب و آنچه
 بروی نازل نشده بعد خدا و او را بر حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود فرمود و این رشد و این العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شری را حرام نمیکند
 بتبعیت یهود که سیر تصریح کند تکذیب آنها و روی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی در صحیح است و مقابل حدیث مضطر بتجمل الاشارة
 و تصنیف گفته رو کرده اند این را با آنکه این قاض در یک حدیث است ندر آنچه بعضی استقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در اینجا است و جمع ممکن است
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و در علم ایشان است که حل با عزل تصنیف است اصلا و از این بنزه قطع نسل بود اگر و اندید پس ایشان را تکذیب کرده و خبر
 که عزل مانع حل نیست لو ادا الله ان یخلقه اگر خواهد خدا که پیدا کند آن را یعنی بچه را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را
 و پیدا شدن نمی بعزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن بنی و انداختن آب در رحم سبب پیدایشان فرزندان است و عزل سبب ناپیدایشان این چنین است
 که تو توهم کرده بلکه آن بار داده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از لطفه پیدا شود
 و مشکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از لطفه در رحم افتد و ولد مشکون گردد و اگر تقدیر آتی به پیدایشان آورفته است و بی لطفه هم پیدا
 می تواند کرد و آنکه لطفه در رحم افتد و ولد مشکون نگردد و خود بسیار است چون پیدا کردن او نخواهد و ادقیقی نباشد و از همین جا او را دخی گفته زیرا که
 در عزل هر ب از محل است پس این قصد را جاری مجزی و ادوشتند لیکن فرق آنست که واد ظاهراست بمباشرت در وی قصد فعل هر دو فراموش شد
 و عزل تعلق بقصد دارد فقط و لئلا موصوف بخفا شد در نیک گفته و این جمع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بر زیادتی که در آخر است
 که تفرد است بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ایوب عن ابی الاسود و علم نیک را و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می
 سنن اربعه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل همچو ابن حبان و غیر او و رواه احمد و ابوداود و اللفظ الیه
 و لفظ حدیث ابوداود راست و النساء فی الطحاوی و رجاله ثقاکت و باجماله از خبریست خصی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت از بحاب
 آن و مذہب خفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر رضای او و در است جائز گویند مشکو و باشد یا مشکو و بعضی گویند مشکو رضای مالک و معتبر
 و حق آنست که حدیث ازین تفصیل سکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر صحاب ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه
 وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد اهرقته علی صخرة لا خرج منه الا ولد اوله شاید ان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس فی الاوسط عن ابن جعفر عن
 جابر رضی الله عنه کما نعزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم زمانه رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن ینزل حال آنکه تخرن
 فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نمی نیامد و لو کان شیء ینهی عندها ناعنه و اگر می بود عزل خیری کنی که می شود
 از آن هر آینه نمی میکرد و اما از آن متفق علیه و ازین حدیث نیز باحت عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عنه التزم ذکر کرده است
 مسلم آن را و کلام سفیان که احادیث از روای حدیث است آورده و ظاهرا آنست که آنرا بطریق استنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید

که در جنگ نیاید دست آمده بود و بعد از عتق بزنی گرفت او را و گردانید آزادی او را و هر کجا این امام المؤمنین صفیه دختر بنی بنی انطست
از سبط هارون بن عمران بود زیرا بنی الحقیق چون روزی کشته شد صفیه در بنیان افتاد و آنحضرت او را چیده آزاد ساخته ترویج کرد و قاتل او در سنه
پنجاه ست و قیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت صفیه که واقع شود و فقها در کیفیت عبارت بنی
چند عبارت است احمد و سخی و غیر هم بظاهر این حدیث رفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را
بشرط ترویج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بر آن ترویج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در اسلام است
ثم تزوجها و جعل عتقا صدقهما و عبد العزیز را وی او گفته ثابت انس اگر گفت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده اما صدقهما قال نفسا و اعتقها و این ظاهر است در آنکه
انفس عتق صدق بود اگر گویند که این فهم انس است و جاز است که غیر صحیح باشد گوئیم وی اعرف بلفظ و افهم برای او است و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق
را صدق گردانیده و این روایت فعل می صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن بانس که بجهت نفقت او است موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه بلفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی قلیل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است
و بعد روایت معنی فهم او است و قول وی که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تلقین گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقهما و طبرانی و
ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقنی النبی صلی الله علیه و سلم و جعل عتقی صدق و این صحیح است و روایت انس و در آنکه وی این را تلقین
گفته است کما قیل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس می اگر پیش از عتق واقع شده است
این محال است و اگر بعد از عتق غیر لازم است او را و دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این محال است زیرا که رق
و عتق با هم تناقض دارند و یا در حالت حریت است و این مستلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم و این محال است زیرا که تقرر
صدیق را تقدیم بر زوج الابد است و صدایا کما تا زوجه مالک طلب آن شود و این در عتق صورت نمی بند پس محال است که صدق باشد و جواز بشا و الا است که بعد
تصدیه بهالات باین مناسبات نتوان کرد و تا بیا بعد تسلیم قول نکرده جواب از اهل آنست که عقد بعد عتق باشد و چون صفیا از عقد متنفس شد او را سعادت برای قیمت خود
لازم آمد و درین خود هیچ می وی نیست و از ثنائی آنکه عتق منقعی است که عاودن از آن صحیح است و چون نفع ازین جنبش باشد عقد بر آن صحیح شود و نقل کنی دار
و حضرت زوج و نخواست آن اگر گویند ثواب عتق عظیم است از اصدق کرده اند به فوت ساقن لائق نیست و معارضی دیگر گردانیدن مکن بود پس جوابش آنست که آنحضرت
فعل مفعول زای تشیع بیکر و ثواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در حدیث جویری که در این حدیث صفیه بگوید و ثواب
وی نیست که آنحضرت جویری را گفت بل لک ان اتقنی عتک کتابک و اتزو جاک قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین قصه تقرر بر مهرست و بنیغیر او
پس از این فیه باشد که فی السبل و لیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویری به نیت الحارث القرظی را صدق وی گردانیده پس مؤید این فیه باشد
و تیره جویری که این را خصائص آنحضرت بود و در ذیل گفته دعوی اختصاص مختصر بسوی دلیل است و گویند آزاد کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند با وی بغیر مهر پس
و غالبان لازم آمده و این خاص است آنحضرت و در ذیل گفته لا یخفی ان هذا انفس لالمبا الیه و این الصلح گفته عتق بجای مهر شدن آنکه مهر بود چنانکه گویند اجماع
را و من لازم اوله و این را قرب و جوه بسوی لفظ حدیث گردانیده و وجه النوی در ذیل گفته و بالجملة قال دلیل قد و بعد از او مهر و الاستبعاد و الاصلح لا یطال باصح
من الاول و الا قیسه سطره فی مقابله النصوص الیه و الصیحه فلیس بی المانع بر این منتهی و رفته اند بظاهر سطور حدیث از قدام سعید بن السیب و ابی نعیم حماد
و زهری و ابن القیم و سدی علی بن ابی طالب و انس بن مالک حسن بصری و ابی سلمه با هم تکرار کرده و گفته و هو الصحیح الموافق للسنه و اقوال الصحابة و القیاس و اطال کرد
در بحث ازین سلسله بروی که مزیدی بر آن مضمونست و در حقه انداز فضایی با سمار ثوری و ابویوسف و احمد و سخی و ابو زامی و شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون

از او کند که نیز خود را بر نیکیه کابین او و همین قنق اوست صحیح است عقد و عتق در هر دو ملک و این قنبره و ابی حنیفه و محمد بن محمد و گفته است حق مهر مثل است زیرا که
 وی حقه گشته و علی ابوی هر سالخ نیست و باین رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس است و بهر کماتری و عن ابی سبله بن عبد الرحمن بن عوف الکوفی
 القریخی یکی از فقهای پیغمبر مدینه مشهور بقدر از شایسته تابعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام القری
 گویند همین کنیت نام اوست و وی کثیر الحدیث و واسع الروایه است سماعت دارد جماعتی را از اصحابه و از وی هم جماعتی گرفته و در سنن اربع و سبعین و اربع و مایه در
 عمر سبعین بهر ترجمه وی باقیه فقهای مدینه در اتحاد النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوج النبی گفت چه دیدم عایشه بانوی
 پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم که کان صدق رسول الله چند بود و مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صدقاً کلاً و اوجه ثلثی عشره
 اوقیه گفت عایشه مهر آنحضرت مرزبان او را و از ده اوقیه بود و نشتاً و نصف اوقیه نش و ثلث فنون و تشدید نشین و اوقیه بضم همزه و سکون و او و کسراف و
 تشدید قیه چهل در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهارست و این کلام محمول بر منی است بر اکثر و اغلب و الا صدق صنفیه عتق بود و ثلث و دست جویری و خدیجه
 را بهر این مقدار مهر نمود و ام حبیبه را نجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار پیراهن و یک دوا و او و النساء و ابی اسحق از ابی جعفر چهار صد دنیا
 روایت نموده اخرجه ابن ابی شیبه من طریق طبرانی از انس که و و صد و نیا بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال اینقدر مهر تبرع بود برای اکرام
 رسول خدا و نبود بامرویی صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آنرا مقرر داشت قالت اتذری ما اللش قلت که گفت آیا درمی یابی چه چیز است نش گفت غنم
 قالت نصف اوقیه گفت نصف اوقیه است و صراح گفته نش است و در سنگ که نیم اوقیه باشد و ثلث نصف هر خیره را گویند تا آنکه نش رغیف نصف غنم
 فتلک خمساً و در هم پس این مجموع پانصد و در هم باشد و هذا صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم کلاً و اوجه پس این کابین آنحضرت است
 برای زنان او و این نصاب صالح است بحسب عادت مردم عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد از او و او داخل است و در بکرت و اجمع است برای
 خیر و در آن حصول شرف اتباع است و واه مسلک فی صحیح و است در که احاکم فهم شافیه گویند مهر متحب همین قدر است تا سیاه و اقل مهر که بدان عقد صحیح شود ذکرش گذشته
 و اکثر از حد نیست اجماعاً قال تعالی و انتم اعد من قنطار و قنطار گویند یکبار و دو صد اوقیه و مهر است قنطار معاذ و گویند از پری پوست گا و قال ابو سعید الخدری
 و گفته اند بنقد و بنزد شقال گفته اند صد طل زر و مهر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار مهر از علج مطهره مقصود کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
 بدان میگویم نموده منی بر وی رو کرد و احتجاج باینه نمود پس رجوع کرد و فرمود حکم افقه من عمرو بن عیاس رضی الله عنه قال لما تزوج علی
 بن ابیطالب رضی الله عنه و کرم الله وجهه فاکتبه رضی الله عنها هرگاه زنی گرفت علی فاطمه را که سینه نسای عالمین است و این در سنه ثانیه از هجرت در ماه رمضان
 بود و بنا کرد و ابوی در ذی حجه و زایید برای او سن حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم را و مهر و مدینه بعد موت وی صلی الله علیه و سلم بسماه گذانی این قال
 بسطنا ترجمه ثانی الرمنه النذیه و در اینجا برای ولادت محسن و ابی صحیح آورده باشد و الا شهوز خلاص این است و اما علم طیفه نظر قال له رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اعطها کتیا فزود علی را بنی صلی الله علیه و سلم به فاطمه را چیزی قال ما عندی شیءی گفت علی نیست نزد من چیزی قال فاین در و علی
 الخطبیه فزود پس کجاست زره خطبیه تو پس و آن زره را فاطمه خطبیه بضم حای محله و فتح طانست بسوی خطبه بن حارث است که بطنی از عبد القدیر بود
 زره را میساخت که زانی النهایه سمیت بذاک لانها خطم السیوف و از این حدیث استجاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر زوجه معلوم شد و همین است معروف نزد
 کافه مردم و معارض نیست باین حدیث عایشه نزد ابن ماجر و ابو داود و گفته است که اگر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم باینکه داخل کنم زنی را بر زوج او
 پیش از اینکه بدو را و از چیزی زیرا که دال است بر عدم وجوب تقدیم پس منافی استجابش نباشد و در نسل گفته حدیث مایه دال است بر نیکیه شرط نیست و محبت
 محاکم تسلیم زوج مهر را بر وجه قبل دخول و لا اعرف فی ذلک خلافاً و در حدیث روایت ذکر اعطای درج یا خیره زوایت و وارد شده است و همین علی

روایتها مگر آنکه سند زنده او ابو داود و مسکت عنه و المنذری و صححه الحاکم و فی روایتی فاعطاها بدعه ثم دخل بها اخرجه ابو داود و عن
عمر بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة تلكت على صداق او جاء او عاق قبل
عصمة النكاح فهو لها كبر تمام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطا یا بر عده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر و عطا و عده مهر و راست و وی مالک است
یعنی هر چه پیش از عقد داده است یا عده داد آن کرده است و در مهر حاضر نیست آنکه از آن زن و جیه است اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر
و همچنین هر چه نزد عقد بدو در مسله خلاف است مالک و عمر بن عبد العزیز و ثوری و ابی عبد بن بظاهر حدیث رفته اند ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر
کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای مذکور از اب و اخ نکاح صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است
تسمیه فاسد است و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المجتهد گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکلیل داده که بیع
میکند و برای خود با شرط نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که نکاح را درین باب مخالف بیع دانسته است وی قائل بوجاه است
تقریق مالک پس بهمت آنست که در عقد نکاح متهم است با اینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بقضایان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر متهم است
انتی و در سبب گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقال است و آنچه زوج موافق عورت میداد از آنچه برای مالک است مثل طعام و بخت آن پس اگر
در عقد شرط کرده شده است مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است رجوع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم
برای بقا است رجوع و فحیت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج منع شوند که در نصوص رجوع بقیمت و در طهرین باشد جمیعاً و اگر زن بمهر و یا انگیس از
تزویج با او باز نماند پس رجوع در شی باقی و مسلم للبقا است و در تالف قبل وقت متاخر تلف نه جز آن و اما کان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه
و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مکرسی است که داد آنرا بر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که میسر باشد یا بدیهه و افق حال اگر زن و
طعام و لویه عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مرقابت و غیر هم را جائز است زیرا که وی تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه ملک
زوج باشد و عورت معتبر است در آن و احق ما اگر الرجل علیه ابنته او اخته و منرا و اترین چیزی که بزرگی کرده شود و در آن و قهر یا خواهر است
یعنی خسر و خسر پخته است اگر ارم اند و در ذیل گفته در وی دلیل است بر مشروعیت صلح اقارب زوج و اگر ارم و احسان با ایشان و بر نیکی این احوال است مرا نشان
و نیست از قبیل شورش مهر مگر آنکه منع شوند از تزویج مگر بدان رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و دینانی و ابن ماجه و مسکت عنه
ابو داود و اشارة المنذری الی انه من روایة عمر بن شعيب وفيه مقال معروف و عن حفصة بن قيس بن اوشيل بن مالك بن بني بكر بن النخعي روایت دارد
از عمر بن مسعود و ابی حلیل که معتبر است در زمان آنحضرت و ولادت یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و ششترش و صحبت او و علم او و سخن است و است
احدی و تین عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مروی که نکاح کرد زنی را
و در فیض لها صداق و تسمیه تعیین نکرد و مقر نمود برای آن زن مهر را و لم يدخل بها و دخل بغيره و آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد
آن مرد فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نساها مگر آن زن راست ماند و در زمان محرم و از
اوقات و عمارت و نبات که مشارک اند و در احوال و جمال و ثنابت و بکارت و لا کس نیست نقصان و تقیص و کس بفتح و او و سکون کاف و بین مملد و در آخر
کم شدن و کم کردن و لا شطط بفتح شین مجبه و و طای مملد نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگ
عدت اگر چه دخول کرده و لها الميراث و مگر آن زن راست میراث آن مرد و چون آن حکم کرد و این مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت است
و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول و میرا و منزه اند از آن فقام و مغلل پس ایضا و مغلل بفتح سیم و سکون عین مملد و کسوفات بن سنان

سکون و او ناسخ و بیجا عمره مذکور شده و سزاوارست که در نسب و احوال و اختلاف کثیر است اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست حنفی گفته صحیح است که جویند بود نام و اسمیه بنت النعمان بن شریک است و این حد گفته است عاده نکرد و از وی غیر از هیچ زنی و این عبد الله گفته است اجماعاً علی ان التی تزوجها بی الجعنة تقو ذمت من رسول الله صلی الله علیه و سلم حین ادخلت علیه پناه گرفت بخدا از آنحضرت و سبکه در آورده شد بر آنحضرت یعنی لما تزوجها مراد میار و عایشه از آورده شدن اینکه برگاه زنی گرفت آنحضرت او را فقال پس فرمود آنحضرت لقد عدت بعداً ذمیراً یعنی پناه گرفتی بکسیکه پناه گرفته شده است بوی سعادتی می باشد فطلقها و امر اسامة فمتعها بثلاثة اشواب پس طلاق داد او را و امر کرد اسامة را پس بهره و گردانید آن زن را بسبب جاعه و در سبب تقو ذمیراً و اختلاف است در روایت ابن سعد آمده که وی اجل زن بود چون آنحضرت بروی داخل شد زن آن آنحضرت بروی غیرت برده او را گفتند زن نزد رسول خدا وقتی بهره مند میشود که چون بروی در آید بگوید اعوذ بالله منک تو هم از وی استعاده کنی و در روایت دیگر باستان بخاری آنست که عایشه و حفصه بروی در آمده شانداش کردند و چون نمود و یکی از اینها گفت که آنحضرت را این کلمه از زن خوش می آید چون در وقت درآمدن بگوید و قتاده گفته چون آنحضرت بروی درآمد فرمود یا او گفت تو بیای پس داد او را و گفته اند که بر مس داشت و غیر ازین نیز گفته اند و باجماع حدیث و دل است بر شریعت متعبرای مطاعه قبل دخول اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در حق کسیکه مهر برای زن مقرر کرده و مالک و حق تعالی گفته لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تحسبن ان تفرعنوا لهن و فیهن من یؤثر علی التزوج قدوة و علی التفرقة قدوة و ظاهر امر وجوب است بیعتی در سن از ابن عباس آورده که گفت من نکاح است و فیه صدق و متعبر بزوج که زنی را زنی گرفته و او را مهر مقرر کرده طلاق داد قبل از دخول پس او تعالی امر کرد که تمتع کن از آن زن را بر قدری و عسر خود و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که متعنه طلاق است و ای آن خادم است و دون آن و بقی و دون آن که سوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را متعنه داد و محتمل است که صدق وی را نماند نه بده باشد و متعنه بهر جهت که در وقت محمل که نام برده اما بطریق فضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتع زنی که مهرش مقرر نشده و او را بعد دخول طلاق داده پس این اختلاف است و مذہب علی و عمر و شافعی و حنابل و مالک و حنفی آنست که واجب نیست مگر مهر مثل نه غیر آن و گویند عموم آیت مخصوص است بغير دخول و آنکه او را آیت دیگر خاص کرده زنی است که واجب است در وی متعنه زیرا که عدم مهر شرط است در آن و وی او را رس کرده و اما قوله تعالی فتعالین ان یتکلمن پس محمل نفقه عدت است و نیست دلیل با احتمال و سابقا اشارت کردیم بآنکه لیث قائل بوجوب آن نیست مطلقاً و میگوید اگر وجوب می بود متعنه بود و این مدفوع است بآنکه نفقه قریب واجب است و برای او تقدیر نیست اخراج این ملاحظه و فی اسناد مراد متر و اصل

القصة فی الصحیح ای بخاری من حدیث ابی اسید الساعدي و یاتی فی الطلاق عن عایشة منسوبة الى البخاری و لفظه ان ابنة الجون لما دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ناسنما تعالت اعوذ بالله منک فقال لها لقد عدت بعظیم الحق بالک و اه البخاری و ابن ماجه و النسائی و قال الکلابیه بدل ابنة الجون

بَابُ الْوَلِيَّةِ

مشتق است از و لم یفتح و او سکون لام بمعنی جمع زیرا که زوجین مجتمع میشوند با هم قاله الازهري و غیره و ابن الاعرابی گفته اصل وی تمام شی و اجتماع او است و واقع میشود بر هر طعام که برای سر و سازند و متعلق است در ولیمه اعراس بلا تعقید و در غیر آن با تعقید مثل ولیمه مادیه که از قال بعض الفقهاء و حکاه فی الفقه علی اصحابه و علی ابن عبد البر عن اهل اللغة و هو المنقول عن الخلیل و ثعلب و جزم الجوهري و ابن الاثیر گفته که ولیمه طعامی است که ساخته میشود در عرس خاصه و رقاسوس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام این بران گفته قول اهل لغت اقوی است زیرا که ایشان اهل لسان اند و اعراف بموضوعات لغت و اعلم زبان عربی انتهی که قبل گفته فعل از آن اولم است و واقع میشود بر هر طعام ساخته شده برای سر و حادث و ولیمه عرس آنست که نزد دخول و اما مالک سازند علی الشرح بن مالک رضي الله عنده ان النبي صلی الله علیه و سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف ان تصفره بروتیکه و ید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر

نزدی که چسبیده بودند تن وی یا جامه وی از طیب عروس عفران یا از عفران و در بعضی روایات تمسید صفره بر داغ و عفران آمده پس مخمس نبی از عفر
 باشد مترتوج را و مروی است بخوار آن در شب با زمالک و عطای مدینه بدلیل غنوم نبی ثابت در احادیث صحیح مثل لایقبل احد مملوءه رجل فی جسده شی من الخلق
 و گفته اند این غنوم است مقاوم نبی ثابت در صحیح نبی تواند شد قصه عبدالرحمن پیش از نبی در اول هجرت بود و تحتل که این هجرت از جانب بن او بود که جمعی پیوسته
 نه آنکه بقصد خود ستایش کرده باشند و در صحیح بخاری و عذرا للمحققین و بنی علیه الدیناوی و ابوصیفه و شافعی و من تبعها منع کنند از آن در جمله فقال اهكذا
 پس رسید آنحضرت چه چیز است این اثر یعنی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة گفتای رسول خدا بستریکه من نکاح کرده ام
 زنی را علی و ذن نوا من ذهب بر وزن وانه خراز طلا گفتند مقدار آن در آن روز چهارم دنیا بود و این را در کرده اند بکلمه نوی متر مختلف است آنرا بسیار
 سوزون ساختن یعنی چه و گفته اند نوا من ذهب عبارت از بنجدرم است در اصطلاح اهل حساب که سه درم باشد میشود و از سیم و بجزم الخطابی و اختاره الازهری و فیهما
 عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت بیعی که وزن نوا من ذهب قیمت کرده شده بنجدرم و در روایتی نزدیک از قتاده تقویم آن بسد درم و ثلث آمده که ثلث
 شصتین است لیکن جزم بر احمد و بعضی سه درم و بعضی سه درم و ربع درم نیز گفته اند و بعضی گفته اند که نوا من ذهب ربع درم است و در روایت طبرانی از انس آمده که گفت
 اندازه کردیم آنرا ربع درم و شافعی گفته نوا من ذهب ربع درم است و نفی نصف او قیه و او قیه چهل درم پس یک نوا من ذهب یک نوا من ذهب است و ابو عوانه و اخرون
 قال فبارک الله لك گفت آنحضرت پس برکت و بر خدای تعالی متر از این دلیل است بر آنکه هر س از ادعای برکت کرده میشود و دریافت عبدالرحمن برکت دعوت نبوت
 تا آنکه گفت لقد راיתי فی اولی وقت محمد الرجوت ان اصیب ذهباً و فضة رواه البخاری عنه فی آخره الروایة او لعلو بشارت کلمه کن و اگر چه بگو سفندی باشند این
 عبارت بلای بیان تعلیل و تفسیر هر دو آید و گفته اند که مراد در اینجا کثرت است یعنی اگر چه بیشتر خرج شود بکن زیرا که بودن شاة در آن زمان قلیل بعید است و عبدالرحمن در آن
 زمان بحد غنا هم رسیده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میکرد و بسوق و حید و امثال آن متفق علی و اللفظ المسلم له طرق فی المعجمین و السنن و حدیث دلیل
 بر وجوب ولیمه و عرس و این گفته اند ظاهر به قول مؤلف الشافعی فی الامم و ال است و در روایت احمد از حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را الا بدست
 از ولیمه و سندنش لباس است و این دال است بر لزوم ولیمه و این در معنی وجوب است و ابو الشیخ و طبرانی و را وسط از حدیث ابی هریره آورده مرفوعاً الولیة حق و سخته نمون
 و معنی و لم یحب فقهی و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و احکام گفته سنت است و جمهور گویند مندوب است و این بطلان گفته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد آنرا
 گویای عادت باین خلاف نشده و استدلال جمهور بقول شافعی است که گفت نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبدالرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را
 و از اینجا استناد عدم وجوبش کرده اند و دلیل گفته و لایحقی مافی و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه را و روی از شافعی گفته نزد دخول است و این بسبب گفته منقول از فعل و
 صلی الله علیه و سلم بعد دخول است گویا اشارت بقصد تزوج آنحضرت بزیب بنت جحش میکند بقول انس که گفت صحیح که آنحضرت عروس بزیب و خواند قوم را و بیقی برین
 ترجمه باب کرده و گفته باب وقت الولیة قاضی عیاض گفته اصح نزد مالکیه است بعد دخول و جماعتی گفته نزد عقد و اما مقدار ولیمه پس ظاهر حدیث در آن است که کل
 مجزئ یک شاة است کمتر از این خود نباید امانا بت شده که آنحضرت ولیمه ام سلمه باقل از یک شاة کرده و بزیب یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و بزیب زیاده از آنچه بردی
 کرده و لیکن ثابت شده که بر میونه بنت الحارث زیاده بر آن کرده گویا امر او انس برکت طعام ولیمه بزیب است که مردم در آن زمان و گوشت شکم سیر خورد و در این معنی ولیمه
 وی نبود قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حد نیست برای اکثر آن و اقل آن یک شام است و هر چه سیر آید کافی است و سبب بر قدر حال است و اختلاف کرده اند بکار
 ولیمه زیاده بر روز و چنانکه باید و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیة فلیاتها
 چون خوانده شود یکی از شامسوی ولیمه پس باید که بیاید آنرا و اجابت دعوت همیشه سنت است و در ولیمه او که وساطت میشود و وجوب بودن طعام از شبهه و غیر
 اخیار وجود و غشیان بدی باشد دعوت بسبب ماه یا برای تعدادی یا بطل یا وجود و نکرات و اجابت دعوت مکرره است متفق علی و این حدیث دال است بر وجوب

اجابت ولیمه و حدیث ثانی لمسلم که مسلم راست یعنی اذاعا احدکم اخاه فلیجب عرسا کان او نحو وقتی که بخواند یکی از شما برادر خود را پس باید که
اجابت کند عرس باشد یا نماند آن چنانکه برای حقیقه گویم مراد بولیمه دین روایت مطلق طعام است دالست بر وجوب اجابت هر دعوت و نیست تعارض میان
هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتصار بر بعض حدیث کرده باشد و گاهی به تنقایی آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن
باشد و در فتنه ظاهر و بعضی شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در عزم این جزم نیست کلامین قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمه عرس و غیر آن
فرق کرده اند این عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمه نقل کرده اند و جمهور شافعیه و حنابلة تصریح بر فرض عین بودن آن نموده و نفس
علیه مالک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دلالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمه عرس و بر عدم خصیت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمه عرس
و ولیمه که آنرا ولیمه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمه است و خصیت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مگر که وی عاصی
چنانکه در ولیمه عرس ظاهر شده انتهی و بر قول وجوب او این دقیق العیة و شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنا بر اعدا و بعضی ازین بالاکذشته و از انجمله
آنکه در اینجا منکری باشد از خبر یا لوی یا فرش حریر یا ستر چار بیت یا صورت در خانه یا باشد روز سوم و چون این اعدا را نبی بر قول بوجوب است پس بر قول منذب
بالاولی باشد و اینها ما خود اند از علماء مات فخریه و قضایای واقعه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابو ایوب را این عمر دعوت کرد وی در خانه پرده برد و او را دید
این عمر گفت زنان درین کار بر ما غالب شدند وی گفت من کنت اخشی علیهم فلم اکن خشی علیک اما لا اطعم لک طعاما و لیست اخبر به البخاری تعلیقاً و بعد احمد
و سنده و طبرانی از سالم بن عبد العبد بن عمر مانند آن آورده و امام احمد در کتاب البزید آورده که مردی عمر را در عرس خود طلبید خانه او مستور بود و بکر و زاین عمر
ای فلان که همه را در خانه خود کی آوردی بعد صحابه را که با وی بودند حکم فرمود تا هر یکی به تنگ آن کرد و درین حدیث دلیل است بر تحريم ستر چار و ابو داود و ترمذی
ابن عباس مرفوعاً آورده لا تسروا الجدر بالثیاب و در وی ضعف است و احوال شاهد است و بیقی و غیره از حدیث سلمان موقوفاً آورده اند که وی ای کفار ستر پیوت کرد
و گفت خانه شما که محرم است یکمبه نزد شما آمده و گفت ندرایم در آن تا آنکه دریده شود و در سایه خلافت جماعتی جزم تحريم ستر چار کرده و جمهور شافعیه بر آنکه مکروه است
و مسلم خارج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان المسلم یامر ان نکسو الحجارة و الطین و کشید پرده را تا آنکه درید او را و قصه معروف است در سبل السلام گفته
و قد کانت کتبتانی فی هذ السالمة جواب سوال فی مدة قدیمه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عرس اجابة طعام العاقین
و نسائی از جابر مرفوعاً روایت کرده من کان یومن بالاسلام و الیوم الاخر فلا یقع علی مائدة یدار علیها الخ و سندش حید است و اخرجه الترمذی من معنی چه آخر عرس جابر و فیه
منع و اخرجه احمد بن حنبل و حدیث عمر و بجملة دعوت یقینی اجابت است و حصول منکر مانع پس مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست و حکم ایجابی
رحمی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیمة یعنی من یا تیهما بدترین طعام طعام ولیمه است منع مکروه شود
آن را کسیکه می آید و یعنی از فقر چنانکه حدیث دیگر ابو هریره است شر الطعام طعام الولیمة یعنی لها الاغنیاء و تیرک الفقراء رواه مسلم و حدیث ابن عباس است
نزد طبرانی بشر الطعام طعام الولیمة یعنی الیه الشبعان و یمنع عنه الجوعان و از اینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فرقی باشد شریعت از وی زائل شود
و مراد بولیمه و ولیمه عرس است زیرا که در عدم تقید بر عرس معلوم میشود و ولیمه عرس همان ولیمه عرس است و ولیمه عرس همان ولیمه عرس است و ولیمه عرس همان ولیمه عرس است
جملة ستانف برای وجه شریعت طعام است و من لم یجب الدعوة فقد عصی الله و رسوله و کسیکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی کند
خدا و رسول او را و حدیث ظاهر است در وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه پسوی شر طعام بود زیرا که طلاق عصیان نمی شود مگر بر ترک
واجب و ترک الاوطار گفته ظاهر و وجوب است بنا بر او و مراد به اجابت بغیر سارف و گردانیدن غیر مجیب عامی و این در ولیمه عرس در غایت ظاهریست
و در الاثم و دیگر اگر اسم ولیمه شرعاً بر آنها صادق آید انتهی و کلام بدان گفته شد اخبر جه مسلم و البخاری نحوه و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اذعج احدكم فليحجب وقمى که خوانده شود یکی از شما بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام ولیمه پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگاهداشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار و در افان کان صاندا فلیصل پس اگر باشد روزه دار پس باید که نما گذارد تا او افضل کن و اهل طعام را برکت آن حاصل و شامل گردد و یاد عا کند برای اهل طعام به نفرت و برکت و به قال جمهور و ان کان مقطرا فلیطعم و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد به حساب دعوت افضل است نزد اکثر شافعیه و بعضی متاבלه و الاصول افضل باشد و روایانی مطلقا افطار را استحباب گفته و این برای کسی است که خروج از صوم نفل تجویز نمیکند هر که استمرار بر آن بعد تکلیف واجب می بیند نزد او جائز است و ظاهر حدیث و جواب کمال است و علما در آن خلاف دارند اصح نزد شافعیه عدم وجوب اوست و طعام ولیمه و جز آن بلکه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظر اهل هر موقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل وجوب نیست گوید ابرام برای ندب است و قرینه صارفه بسوی آن حدیث آئیده است اخرجه مسلم ایضا و له من حدیث جابر رضی الله عنه نحوه و قال ان شاء طعمه و ان شاء ترک پس اگر خواهد خورد و اگر خواهد نخورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اکل و غیره صائم را اکل استحباب است و الحدیث الفاظ عندنا چه تغییر دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب حدیث ابی هریره آورده و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الولیمة اول یوم حق طعام ولیمه و زاول حق است یعنی واجب است یا سنت مکه که یا مندوب و طعام یوم الثاني سنة و طعام روز دوم سنت است و برای تکمیل جبر نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن استحباب و طعام یوم الثالث سمعة و طعام روز سوم سمه است بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و بدین سمع سمع الله به و سبکه بشنوند مردم را و شنوگر و اند نفس خود را بگرم و عطا و سخاوت برای خود را و شنوگر و اند او را اندای تعالی روز قیامت میان اهل عرسات که مرانی و غمتری و که اب است یا در دنیا ضعیفیت کند و جزای سمع و ریای بد مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود افاضت نمود و افاضه کرده و بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از خدا احتیال تجاوز نماید تا بعد اسراف و سمع و ریای نکشت که آن مرضی حق نیست و حدیث و دلیل سنت بر شریعت ضیافت در ولیمه در روز پس روز اول واجب است چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است افاده آن میکند و روز دوم سنت است یعنی بطریقه مستمره معا و مردم که در آن نفل ریای سمیع نیست و روز سوم ریای سمع است پس نفل آن حرام باشد و اجابت آن نیز همچنین بود و بدین اندا اکثر علما تودی گفته چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در شافعی مطلقا واجب است استحبابش همچو استحباب آن در روز اول و جماعتی گفته مکروه است روز سوم برای غیر مدعو در روز اول دوم زیرا که اگر دعوم مردم کشند و در یک روز جمع میکنند شاق است و هر روز فتنی را دعوت کرد این ریای سمع نباشد و در کمال گفته و هذا قریب و میل بخاری بعد م باس ضیافت تا هفت روز است چنانکه گفت باب حق اجابت الولیمة والدعوة و من اول لم یسعه ایام او نحوه و لم یوقت النبى صلى الله عليه وسلم یوما ولا یومین و درین ترجمه شارت است باخرج ابن ابی شیبة از طرق حنفیه بنبت سیرین که گفت هرگاه مزج کرد پذیر من دعوت کرد مردم را هفت روز در روایتی هشت روز و این اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمع تا هفت روز است و سمع گفتا نگو یا مالکیه بملول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نیک گفته لا یخفی ان احادیث الباب بقوی بعضها بعضا فتنص للاحتمال بها علی ان الدعوة بعد الیومین مکروهه انتی رواه الترمذی و استغریبه زیرا که گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد بن عبد الله البکائی و بکثیر الغرائب المناکیه و گفت داؤد طنی متفرد است بدان زیاد از خطا انما من الناس ابی عبد الرحمن سلمی لا دارین خود و زیاد مختلف است در مزج به یومین و معتدک سماع او از خطا بعد از خطا در وی است و رواه البیهقی بن روایت ابی سفیان عنه و در سندش بکر بن حننیه ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم و داؤد طنی فی العطل من حدیث الحسن بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن ابی حاتم

از خوشی بن حرب و ابن عباس روایا الطبرانی فی الکبیر و سنن ابی نعیم و مصنف کوبیا بطریق در بر زنی گوید و رجاله رجال الصحیح و در گفته چون مصنف زیاده
مختلف فی وسع او از عطا بدو اختلاف میگویی پس این قول که رجال او رجال صحیح اند صحیح باشد و لیکن گفته و انشا الله من انس عند ابن ماجه و او را کتاب
از حدیث انس نزد ابن ماجه و سندش عبداللک بن جهمین غنی و سطحی است و وی ضعیف است و در گفته و فی الباب احادیثی از اهل بیت علیهم السلام است لیکن بعضی از حدیثی
بعضی است پس صالح احتجاج باشد که ما عرضت و عن صفیة بنت سبیبة بنح شین و سکون تحیه و بموضع بن عثمان بن ابی طلحة مجی از بنی الدار گفته اند که
آنحضرت را دیده است پس حدیث از امیر اسیر صحابه باشد زیرا که وی در ترویج این زن حاضر نشده و بنا بر آنکه ترویج در مدینه بود و وی در مکه طفل بود و استوار شده و در آن
گفته صحیح نشده است روایت می و ابن سعد و ابن حبان او را در کتاب الثقات از تابعیات شمرده و باقی بود تا زمان ولید قال اوله النبی صلی الله علیه و سلم
علیه بعضی است که گفته صفیه و لمیکه که آنحضرت بر بعضی از زنان خود مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن و امری و اقرب آنست که ام سلمه باشد و روایت ابن سعد
از شیخ خود و اقدی بسند صحیح می و یا دست و در سبیل گفته و درین باب حدیثهاست دال بر آنکه وی ام سلمه است و این هم گفته اند که ولید علی با فاطمه بود پس مراد بعضی است
کسی است که منتسب باشد بسوی او فی الجمله اگر چه خلاف متبادر است و دال است برای او روایت طبرانی از حدیث اسامه بنت عیس که گفته و لمیکه که در حدیثی
پس نبوی و صحیح و لمیکه در آن زمان طفل از ولید آمده و من کرد و در خود را نزد وی بودی بر قدری از جو و شاید مراد و مد باشد که نصف صاع است و منطبق میشود بر قصه
باب چنانکه گفت بمقدون من شعیر بر دما و جو و نسبت ولیمه بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مجاز باشد بجهت آنکه جو بیهودی آنحضرت را و ادب است دیگر
ولیکن مخفی نیست که این تکلف است و مانع نیست از آنکه ولیمه که آنحضرت بدو و در و هم علی بدو و در و نکور و نیچا همین ولیمه آنحضرت است اخراج البخاری بکذا
مرسل او در وی دلیل است بلکه اقل از آنکه سقندی هم در ولیمه کافی است و اگر این ثابت نمی بود حدیث اولم و ولید بن ابی لهبه و اقامه عدم کفایت اقل از شاه سیکر و لیکن
این امر و خطاب واحد است و در تناول آن غیر خود را خلا فی معروض است در اصول و عن انس رضی الله عنه قال قام النبی صلی الله علیه و سلم
بن خیدر و ولد لیدینة ثلث لیال گفت انس اقامت کرد آنحضرت میان خیمه و مدینه سه شب بیتی علیه بصفیة بنا کرده همیشه بر آنحضرت بصفیة
فدعوت المسلمین الی ولیمته پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت فدا گمان فیها من خبز و لا لحم پس نبود در آن ولیمه از تنان و نه گوشت
و مکان فیها الا ان امری و لا قطع فیها و لمیکه که آنحضرت بگستران سفرای چرم و انقطاع جمع فطخ بکسر ففتح نون و سکون و تحریک طاء چار
نعت است فبسطت پس گسترانیده شد و سفرای فالتقی علیها پس انداخته شد بران انقطاع التمر و لا قوطا و الصحن فخرها باقط و فتح هجره و کسوفات
قوت حسن ففتح سین و سکون میم و فن و در روایتی آمده که ولیمه که بروی بختیست ففتح حاء و سکون تحتانیه طعمی است که ساخته شده و از خوا و تقان در فن
و گاهی بجای قوت تقان اندازند و ثل حلوا چیزی میشود و در باب المعجزات از شکوة آمده که ام سلیم برای آنحضرت حبس فرستاد و ولیمه بصفیة کند غرض که
مجموع این چهار که تمواقط و من باشد حبس نامن و متفق علیه و اللفظ البخاری در وی اجزای ولیمه است بغیر شاة و بنا بر آن در سفر و تاثیر جدیده
بسه روز و اگر چه در سفر باشد و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم روایت است از مروی از یاران آنحضرت و جهالت نام صحابی
قانع نیست زیرا که صحابه هر مدول اند و سبیل نسل و تخفیف تعرض بنام این صحابی نکرده قال اذا اجتمع الداعیان فاجب اقربهما بابا با و حتی کجمع شوند و
داعی یعنی دو کس دعوت بسوی طعام کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیک تر است در وی از در تو و در مسالکی قرب باب معتبر است نه قرب منزل فان سبق
احدهما فاجب للذی سبق پس اگر پیشی کند یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس که پیشی کرده است و دعوت خطاب بر این در وقتی است که جمع
میان هر دو دعوت اتحاد وقت و مانند آن ممکن نباشد مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر و گفته اند که از معجزات اجابت یکی از دو داعی است بول
رحم یا انا بل علم با و مع یا قربت از بنی صلی الله علیه و سلم و او احو و ابی داود و سنن ضعیف بود و تخفیف گفته ان اسنادها الحدیث ضعیف است و در

لیکن برجال سناورش موثق اند و نمیدانیم که وجه ضعف سندش چیست زیرا که ابو داود آنرا از بنیاد بر سر از عبد السلام بن حرب از ابی خلیفه و الانانی از ابی اعلی
الاودی از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب البقی صلی الله علیه وسلم روایت کرده و اینهمه را این حدیث توشیح کرده اند الا ابو خالد و الامانی که هر دو
اختلاف است ابو حاتم توشیح نموده و احمد و ابن معین و ابی اسحاق به گفته و ابن حبان لا یجوز الاحتجاج به فرموده و ابن عدی گفته فی حدیثین الا انه یکتب حدیث
و شریک گفته کان مرجعنا پس حدیث بر سبب ضعف ظاهر الوقف است و در وی دلیل است بر آنکه احوط با جابت است و اگر مستوی شوند تقدیر کرده شود
جار و جار را مرتب است پس احوط ایشان اقرب است از روی باب و اگر مستوی شوند قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم ضعف حدیث از جهت اختلاف
در ابی خالد است و گویند ضعف تخریج بخیر بر تقدیر کرده حکم بضعف نمود و گفت مدواه ابو نعیم فی معرفة الصحابة من وایه حمید بن عبد الرحمن من ابیه و ولد له
فی البخاری من حدیث عایشه قبل یا رسول الله ان لی جبارین غالی ایما اهدی قال الی اقربهما منک با کدر نیل گفته تاثیر اقرب بهدیه دلالت میکند بر آنکه وی
احق است از بعد و احسان کردن بسوی او پس احوط باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدم کرده اولی باشد با جابت از دیگر بر است
که سابق اقرب بود و البقی پس قرب اگر چه سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار قرب نبود و در صورت استوار در قرب و بعد
دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است انتهی و عن ابی حنیفه بتقدیریم مضمومه بر مای محله مفتوحه سکون یا قبل فاما نام او و هب بن عبد الله السوائی
بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسواده بن عامر از صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده و لیکن طماع دارد از وی در حدیث
کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تا سه شنبه او را پایا و حاضر شده وفات او در سنار کج و عین در کوفه بود و رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اکل متکلیا نمی خورم من طعام را که می کرده در نمای آورده که عارض چنان پندارند که مراد متکلی اکل معتد بر یک
پهلوس است و چنین است بلکه مراد اینجا متکلی بمعنی معتد بر فراشی است که زیر دست و پهن کن و مستوی بر فراش نشسته متکلی است و خطاب و نووی گفته متکلی معنی متکن
در جلوس خواه چهار زانو بنشیند یا معتد بر فراش استی و در سبیل گفته انکار ما خود است از کوا و تا بدل است از داود و کوا چنینی است که آن سکر سیه بند ندیس گویا
وی معتد خود را و کوا کرده و آن را بقعود بر فراش است و معنی آن استوار بر نشستن است بر فراش از روی متکن و معنی حدیث آنست که چون بخورم بنشینم بر فراش
متکن و معتد چنانکه بسیار خواران اطعمه نشینند و لیکن بنشینم بی متکن و بهتقرار بخورم لقمه چند و بنشینم در سفر السعادت گفته تکلیبه نوعی است یکی آنکه پهلوی بر زمین
نهند دوم آنکه برنج نشینند سوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و بر سر نوع مذموم است و بعضی استناد نظر را بسواده یا بجلد یا مانند
آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گویند انکار اینجا بمعنی خود بر وجه است و است در اکل آنست که مائل بطعام بود و بسوی وی و نمی بنشیند و حل
انکار بر سبیل با حدیث این و منع ازان بر بند بپا اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا و طعام است در مجاری و گوارا نشاندن چنانچه باید
کذا فی مجمع البحار سیوطی در عمل الیوم و اللیل گفته نخورد متکی و نه بر روی افتاده بلکه بنشیند بر دوزانو یا بصورت اقعاد یا بر هر دو پایا بر دار دوزانوی راست بنشیند
بر زانوی چپ کاتب حروف گوید چون در حدیث تفسیر انکار نکوز نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و غرض از عدم احکا دوزی از بیات اکل اهل تبه است
پس بر صورتی نخورد که بعد بود از تکیه و ترفه و روش اهل علم و اقرب باشد بتواضع و اطهار و عبودیت و انهم همان را در عرف احکا دانند به پیرو و اگر صورتی قعود
برای اکل از سنن ظاهر شود همان مستعین گردد و اما البخاری و در متنی گفته رواه الجماعة الاسلامی و لفظ اما نا فلان اکل تنکلیا و جمعی از اهل علم این حدیث
و امثال آن را در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب الوایمه هم لطیفی دارد در ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت انکار گفته اختلاف کرده اند سلف و حکم
اکل نمیکردند این القاص نسیم کرده که این از مضائق نبویه است و بهیچ تعقب او نموده گفته غیر وی صلی الله علیه وسلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل متکلی
و اصل و ما خود است از ماکولیم مکرر مانعی باشد که جز تکیه کرده نتوانست خورد و اگر است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان متکی شده

خوردن این باطل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و ابن ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبید بن مسکن و عطاء بن یساف و بنی
 جواز آن بر مطلق روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا خلاف اولی است پس تحب در صفت جلوس برای اکل آنست که جانی بر بهر دو رکبه و ظهور هر دو قدم
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غرض از ذکر اینست اکل مضطجبا اکل قبل راستی کرده و در حلت اگر است اختلاف است و اقوی آنجور است
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم مخفی که گفت مکروه میباشند خوردن نکیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این بیشتر است اخبار وارده و چه
 اگر است ظاهر است انتی و عن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است بر سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت متولد شد
 وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود در دین سه ثلث و ثنائین بهر دو احادیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی ابن المسیب عروه بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر
 راوی اند چون ام سلمه در نکاح آنحضرت درآمد عمو خواهرش زینب و خانه آنحضرت پوشش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه بود من و کوه کی کننا تریت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم بود دست من می جنبید و یکی میگردد و از پیشد در طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خود سالان است پس قال لی فرمود مرا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یا غلام سم الله ای کوه که بگو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیه زواکل و این یکی از دو وجه است مرا معاصیاب حمد او برین اند محققان
 اهل حدیث ابن القیم و دیگری گفته احادیث از تسمیه صحیح صریح اند نیست معارض برای آنها نیست اجماع سوغ مخالفت آنها و مخارج آنها از ظاهر و ترکیب میشود
 تبارک او را شیطان در اکل و شرب انتی و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیالیشان بر آنند که اکل شیطان محمول بر ظاهر است و نزد اکثر فقها امر برای استحباب
 و تسمیه تحب و همچنین تحمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند چه کند بر آن تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید
 که در میان آن بگوید بسم الله اوله و آخره بحديث ابی داود و ترمذی و غیره بلکه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم فلیکرم فلیکرم اسم الله فان شئ من ان ینکر الله فی اوله
 فلیقل بسم الله اوله و آخره و صحیح ترمذی و باید که هر یکی از دو اکل تسمیه بگوید و اگر یکی گفت هم سنت تسمیه حاصل شد قال الشافعی و بر آن استدلال توان کرد بآنکه آنحضرت
 خبر داد که حلال میبازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آمد بر آن اینکه ذکر کرده شد نام خدا بر وی همچنین اگر یکی
 از جماعت گوید پس است وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالف این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل بیحدیث و بخور بدست
 راست خود و این یکی از سه سله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل عین زیر که امر بدان وارد است و نموده است تاکید اگر آنحضرت خبر
 داد که شیطان بخورد می نوشد بشال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکند این را آنکه مردی خورد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شام خورد
 فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد او را از آن مگر که پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دهن خود و آخره سلم و آنحضرت بدعا
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر او هم محتمل است نویسنده منافات در آنکه دعا بر هر دو امر باشد و کل مسایلیست و بخور از پیش خود جانی که متصل
 زیرا که در خوردن از پیش صاحب خود سهو عشرت و ترک مروت است و هم وی استقذار میکند از آن خصوصاً اگر شئی قبیح باشد مثل شوربا و مانند آن و این امر نیز دلالت
 بر وجوب دارد و مگر در مثل خاکه چنانکه در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم بجائے بزرگ از نرید و حمی بی استخوان پس در آن روز دست
 خود در نواحی آن و خورد آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست را و فرمود ای عکراش بخور از کجی که این یک طعام است پستتر از دهیم
 بطبقی که در آن الوان تمربو پس خوردن گزتم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا در طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جاکه خواهی که این نه یک لوان است
 و درین دلالت است بر تفرقه میان اطعمه و فواکه بلکه دلالت است بر آنکه چو لوان کول مستحب باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون بخورد
 چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جوانب باشد و بخاری و سلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بطعامی که ساخته بود و آنرا پس
 زخم همراه نمی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شوربا که در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را که سجود کرد و اگر در کبابی و جوانب او

جلد ثانی

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال فان الشيطان ياكل بالشمال پس در سبب
 شيطان بخورد بدست چپ در سبب گفته این از ادله تحریم اكل بالشمال است اگر چه جای بسوی کراست رفته اند و در شرب نیز همچنین وارد شده و این دلیل است
 بر آنکه اكل الشيطان اكل حقیقی است انتی رواه مسلم و در نزل الاوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اند که اكل الشيطان محمول بنظام است و شيطان را دو
 دست و دو پا است و در ایشان فرو داده است و وی حقیقت بدست خود بخورد اگر دفع نکنند و گفته اند اكل ایشان مجاز و استعاره است و گفته اند خوردن ایشان
 شمیدن و بوی گرفتن است و نیست لمجا بسوی چیزی ازین و در صحیح اكل و شرب او بالشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه که شیاطین اجناس اند
 خالص جن نمی خوردند و نمی نوشند و نه کحل می کنند و ایشان سج و باداند و از ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السعالی و الغیلان
 و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يتنفس في الاناء و في كتاب خور و یکی از
 شما پس باید که تنفس نکند و نفس نزنند و از نجات چیزی از آب درین و آب نیفتد و دیگری از آن کراست نکند و گاهی درین بهوی بد تغییر می باشد و آب اینر
 بد بوی میگرداند و از جهت آنکه نفس در آب فعل بهائم است و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکروه دارند و مردم تنفس او چه کین پندارند آنرا اما ظاهر حد
 مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نزد شیخین که نفس منیر و آنحضرت در او ندیده بار و آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن ظرف آب از دهن
 جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده تا آنکه در او ندنفس منیر و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی مهری است یعنی اقع بر اعطش و اکثر
 برای بُر و بنا بر آنچه در دست از بهنم و سلامت از تاثیر در بریده و خوشگوار است بنا بر سبب آنکه در آن است متفق علیه و لای داود عن ابن عباس مرفوعاً
 نحوه و زاد و ابو داود و راست از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده کرد و بیغم فیه و نمی کرد و از آنکه دیده شود و ظرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این حال بر تحمیم
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک اخی نیم افتاده و ظرف آب فرمود بریزان قدری آب انا آن خاشاک بیرون نهد
 گفت من سیراب نمی شوم بیک نفس فرو و جدا کن قح را از دهن خود و پست تنفس من یعنی هم در قح نفس من رواه احمد و الترمذی و صححه الدارمی و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و بسیم امه کنی چون بنوشید و همچو گوید
 و قحی که بزور اید و از اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و و در دست نمی از شرب از فم سقا در حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض اوست
 حدیث کبشه که نوشید آنحضرت از فم قر به حلقه قائماً أخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و أخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در قحی کیر است
 و قر به صغیر باشد یا نهی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه ندرت و علت نهی آنست که گاهی در دهن او دابه می باشد و ادهام آب در گلوئی شارب
 رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن آب و در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض اوست حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب بازم مردم قائماً
 و جمع میان هر دو فعل نهی بر تنزیه فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرائع و مثل این در صورت کشید و از وی صلی الله علیه
 وسلم واقع شده در سبب گفته و اما فی از شرب قیام پس استحباب است بنا بر حدیث صحیح وارد درین باب و ظاهر او استحباب است مطلقاً عام و ناسی و نحو چهار او
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء درینکه بر ناسی قح نیست و صححه الترمذی و از ادب شرب است که اگر نزد شارب مجلسا باشند و از ادب شرب
 ایشان کند بابت همین کند چنانکه در حدیث انس است نزد شیخین و از مکرویات و دست شرب از شنگاف قح و طله ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابو داود و دست

باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و ازینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان یکا داشتن و بکسر بخش بهر دو بختین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات
 و نه میان زوجه و ملوک که لقوله فان نفقتم الا تعدوا فواحدة او ما ملکت ايمانکم و در وی شمار است بعد و جوبش در ملک مبین عن عائشة رضی الله عنها

ثیب را اقامت کند نزد وی شب قسم بپوشد و متفق علیه واللفظ البخاری حدیث دلیل است بر این امر جدید کسی را که نزد او زنی هست طبع البر
گفته جمهور علمای آنکه این حق زن است بسبب زفاف برابر است که نزد او زوجه باشد یا نه و اختاره النووی در بیان مسئله لیکن حدیثی نقل است بر آنکه این حق
کسی است که زوجه دارد و فرستاده باین تقریر جمهور و ظاهر حدیث وجوب است و بدو نش حق زوجه جدید و در همه خلاف است تمام نشد دلیل بر آن که مقام آنکه
باشد و مرد و یا بیار و یا ندان نزد او خبر نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که این امر نیست و قیلوله است نه استغراق ساعات لیل و نه از نزد او
کما قاله جماعة تا آنکه این دقیق العید گفته افراط کرده اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد زوجه عذر در استقاط جمعه و واجب است موالات در سبع و ثلاث
و اگر فرق کنند ستیناف واجب شود و نیست فرق در میان حره و دیت پس اگر تزوج کن زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که هر
سختی این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاثا روایت است
از ام سلمه که هرگاه زنی گرفتار او را رسول خدا اقامت کرد نزد یک او سه شب و قال انه ليس لله على اهله و هو ان و فرمود بر بستری نیست بسبب تو بر
اهل تو خواهی بسبب اقصا و بر سه شب که این نه از جهت بی نصبتی در مصاحبت تست بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت و فقها
بر ثلاث و مرد و اهل ذات خود است قاله القاضي عياض ان مثلث سبعة لله اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آمده
ان هفت ثلث غم و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی در آمد و بعد خواست که بیرون رود با هم او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی
زیاده کنم ترا و مساکینم بکر هفت شب است و ثیب است و ان سبعة لله سبعة لئلا کی و اگر هفت شب باشم نزد تو هفت شب باشم نزد
دیگر زنان خود و او مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطني نحوه و در ذی دلالت است بر آنکه چون زوج از مدت مقدره برضای زن تجاوز
کند حق آن زن از ایشان ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر رضای اوست پس حق زن ثابت است مابین مفهوم قول وی صلی الله
علیه و سلم است ان ثلث و عن عائشة رضي الله عنها ان سودة بنت زمعة برستیکه سودة بنت زمعة بنت جحش و عین مملو آنحضرت با وی تنفیج
در مکه کرده بعد موت خدیجه و فائش در دینه سه اربع خمیس اتفاق افتاد و هفت یومها لعائشة بنشید روز نوبت خود را بپایانید و گفت ای رسول خدا گوینم
من روز خود را که تو دهم مرا عایشه را و این وقتی بنشید که کلان سال شد و در روایتی یومها و لیلتها آمده و در روایتی بقی بک رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم
و لفظ ابو داود این است که در وی و شباه او نازل شد این آیه و ان امرأة خافت من کلمتها فاستأذنتهم و راه ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق
مصنف گفته روایات متواتر اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود بهیچ کرد و ابن سعد بسندی که رجالش ثقات اند از روایت قاسم بن ابی برة آورده مسلم
که آنحضرت او را طلاق داد و وی در راه آنحضرت نشست و گفت سگوند یکی که ترا بحق فرستاد و نیست مرا در حال حاجتی و لیکن دوست دارم که با بگویم شوم
بازنمان تو روز قیامت و سگوند میدهم ترا یکسکه فرو و آور و در تو کتاب که یا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرمود و نه گفت پس قسم میدهم که مراجعت کنی
مرا آنحضرت رجوع کرد و گفت من و زو شب خود را بپایانید بنشیدم فكان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة یومها و یوم سودة بنت جحش
که نوبت یکسکه عایشه را و روز یکی روز خودش دیگر روز سودة بنت جحش و در روایتی عایشه در راه الشافعی و یسقی من حدیث عقبه بر خالد بن هشام موصول و روی دلیل است
بر بهیچ کردن زن نوبت خود را بجز خود و معتبر رضای زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را نیز سکه حق زوج ساقط کند مگر رضای او و فقها در بیان
مختلف اند اکثر ایشان که نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنشیده هر که را خواهد از زنان و نه با هم الظاهر بعضی گویند غیر سدا و تخصیص بلکه
آن زن مجموع سده و هفت گفته اند اگر واهی گفته خاص کن باین هر که را خواهی جان باشد و اگر سطلی که وجا نر نیست و گفته اجماع است رجوع زن در نوبت
موجود خود زیرا که حق تعدد میشود لیکن در مستقبل نه و رضای و عن عروة قالت عائشة یا ابن اخي گفت عروه گفت مرا ای سپهر خرم

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بغير رسول خدا که فینیت ننید او بعضی را بر بعضی در نوبت و قسمت
 یعنی برادریم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکشہ عندنا از رنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلاً از زیاده و رنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان
 قل یومئذ لا هو یطوف علینا جمیعاً و بود کمتر و رنگ آنکه وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر ما همه فیدن من کل ما لاه من غیر سید
 پس نزدیک میشد با هر زن از غیر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قلع آمده فهو المراهبن پس این طواف بطریق خبرگیری و معاشرت بودند برای سبب و معاشرت
 و در روایتی فیقبل و یلمس آمده حتی یبلغ التي هو یومئذ لا هو یطوف علیها و است فی بیت عندها پس شب یکدیگر ایند نزد
 زن صاحب نوبت و در بخاویل است بر جواز دادن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تأمین و لمس و تقبیل و در وی بیان حسن خلق وی صلی الله علیه
 و سلم است که خیر ناس بود برای اهل خود و در وی ردست بقول ابن العزلی که سابقاً اشارت بدان رفقه که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن قسم کرد
 واجب بود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجب لما قاله ولیا رواه احمد و ابوداود و اللفظ له و صححه الحاکم و رواه البیهقی و سلم
 عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر دار على نسائه و آنحضرت چون میگذاشت نماز و دیگر را
 و فارغ میگشت از آن دور میکرد و میگشت بر زنان خود یعنی آنحضرت هر کجای میرسید و خبرگیری وی میکرد و تم دیدن و نمین پسر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آنکه
 حدیث گذشت و در وی تعیین ساعت دو رواست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 یسأل فی مرضه الذی مات فیہ بود آنحضرت که می پرسید و بیماری خود که وفات یافت و در آن این انا غدا کجا خواهم بود من فردای یعنی هر روزی پیش
 از زنان برید و یوم عائشة و حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی
 بیت میمونه اخرجه البخاری فی آخر کتاب المغازی و در بخاویل است بر آنکه مجبوراً و اراده زوج یا که نزد بعضی زنان خود و مرضه یا غیر آن یا نزد محرم نیست بلکه جاز است
 و زوجات را می رسد که او را اذن و قوف با یکی از زنان بدهند فاذا ناله اذا واجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند و آنحضرت را از زنان او که باشد
 هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اقبال و احترام است و الاطاهر آن بود که گویند که باشد و بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بخانه عائشة
 ایشان نیز جواب بهم گفتند بی تعیین اذن بفتح هجره و کسر ذال تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بفتح ید نون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است
 از عایشه که ان صلی الله علیه و سلم قال انی لا استطیع ان اودیر بیک فان شئت ان اذن لی فاذا ناله و نزد ابن سعد است باسنو صحیح از زبیری که ان فاطمه ہی التي
 خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شیق علیه الاختلاف و من است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو هتیدان کرده باشند و این وجی است برای
 جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت و فاطمه عائشة در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين مع یوم الاثنين
 متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایشان زن سقط حق او است از نوبت و کافی نیست درین باب بقره و قتی که بعضی شود چنانکه در سفر کافی است که
 دل که قوله و هم روایت است از عایشه رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفرا بود آنحضرت چون میخواست سفر را
 اقترح بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتنهن خرج سهمها خرج بها پس هر که از این زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد
 آنحضرت با آن زن و همراه می برد او را و سفر قرعه فال زدن سهم بهره مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه
 تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه نزد او و سهم نیز پس بدایت نکند به زنی که خواهد بلکه قرعه اندازد و هر که بر نام او قرعه
 براید با وی بدایت کند که اگر زنان را ضعی شود تقدیم مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخرجه ابن سعد و زاد فی معانی
 اذا خرج سهم فی عین فیکلایه و دلیل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و این

دلائل بر وجوب نذر و شافعی بوجوبش گفته و نیز خفیه سحر است ابو حنیفه گفته واجب است قضا بر برست که سفر بقرعه باشد یا بغیر آن و شافعی گفته اگر بقرعه است و شافعی
و اگر بقرعه نیست واجب است نسیب دلیل بر وجوب طلاق نه مفصلا و استدلال بانیکه قسم واجب است و ساقط نمیشود واجب سفر پس حجابش آنست که این سفر ساقط واجب کرده
بسیل آنکه زوج را میسر کند بفسرود و هیچ یکی را از ایشان نهاده خود بدو و بعد عود بی قضای ایام سفر بالاتفاق واجب نیست و حدیث دلائل نمیکند بر وجوب قراح زیرا که فعل است
و حدیث دلیل است بر اعتبار قرعه در میان شرکا و خوهر و شوهر از مالک و خفیه عدم اعتبار قرعه است قاضی حیان گفته بوشوهر و مالک و اصحاب لانه من باب المظن و القار و حکم الحنفی
اجازت انتی و حجت مانع قرعه آنست که بعضی نماند نفع باشد و سفر از غیر خود پس اگر قرعه بر نام زنی بر آید که در وی نفع در سفر نیست زوج را ضرر بر همچنین بعضی نماند قوم می باشد
برای مصالح خانه مرد و ضرر و چون وی بفسرود و ضرر بخانه داری رسد و قطعی گفته مختص است شریعت قرعه باتفاق احوال زنان تا تخصیص کی ترجیح بلامرجح لازم نیاید و این مختص
عموم حدیث است برای مخفی مشروع الاجل احکام و جزئی بظاهرش چنانکه مذکور شد شافعی است اقوی است و عن عبدالله بن ذمعة بفتح زاء وقع سیم و سکول و برادر ام المومنین بوده است
و زعمه نام پدر اوست رضي الله عنه هو ابن الاسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد الغری صوابی مشهور است و سیت و راد بخاری جزای خدیش و شمار و دلیل بر اینست قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجلد احدکم الا بعد ان یبذل العبد بایه که تا زینة نزدیک از شمار زن خود را نماند تا زینة زن بدیده یعنی بپوشد و کاندان زن را در آن زن روز
چهار مناسب است که با سکه این چنین معامله کند آنچنان سلوک نماید اگر چه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زن آمده است اما نه تخمین رواه البخاری تلمذه فی تمیمی با معاوی بن یزید
و اعلم یضا جهاد و حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقوله جل العبد و لقوله فی رواية ابی داود و لا تضرب بنعیتک ضربک ایتک و لفظی از نسائی است که تضرب العبد
والامة و در روایتی اخبار نیست ضرب العبد و الفعل که اینهمه ال است بر جواز ضرب بگر آنکه بضر حیوانات و مالک غیر رسد و قد قال تعالی و اضربوهن فی غیر ذلک است جواز ضرب خفیف
غیر زوجات و شک نیست که عدم ضرب و اعتقار و ساحت شرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نسائی از حدیث عایشه آورده که نه زد
آنحضرت هیچ زن و خادم خود را برست خود گاهی که در راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود و ما را خدا پس انتقام می گرفت برای خدا

باب الخلع

بضم مع و سکول لام هم است از خلع معنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل نزع موزة و نخل قال الشاعر کلا البشارة فخلع
ما علیک نقاء ذکرتم علی فیک من عوج بکون کل گفته خلع فراق نه وجوب است بوال باخود از خلع ثوب زیرا که زن لباس دست مجاز از ضم مصدر تفرقه است بیان معنی تحقیق مجاز
انتی و در شرع عبارتست از باز خریدن زن بنفس خود را از مرد بکامین و جز آن بمعنی مطلق طلاق نیز آمده در کل گفته اجماع علماست بر شریعت آن مگر بکبر بن عبد الله مرنه
تا بحی که وی گفته طلاق نیست زوج را که بگریه و از زن خود در مقابل فراق و بجزی بقوله تعالی فلا تأخذوا منه شیئا و او دست بردی این آیت فلا تأخذوا علیه فافا اقدتیم و دعوی که
که این آیت منسوخ است بآیه نسا روی ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند او را بقوله تعالی فان طلقکم کما تم منکم فلیکوننکم نساء حکوه و بقوله تعالی فلا تأخذوا علیه فافا اقدتیم و دعوی که
باب و گو یا که این احادیث بوی نرسیده و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نسا مخصوص است بآیه بقره و بآیه دیگر نسا و در شرع فراق حیل است زوج را
ببدلی که حاصل میشود انتی عن ابن عباس رضي الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدستیکه ثابت بن قیس که ناستن جمیل بود سما بالبخاری و ذکره عن عکرمه مرسلان
کافی روایت ابی الزبیر عن ابی حنيفة و روایت اولی اصح است زیرا که سند است و ثابت است بدو طریق و بذلک جزم الدریاطی مثبت سلوان مثبت عبد الله بن ابی سبل
نیز گفته اند و در نسائی و ابن ماجه شافعی مریم آمده و سندش جدید است بهیچ گفته اضطراب الحدیث فی تسمیة امرأة ثابت و لیکن ان بکون الخلع تقدیر ثابت انتی و نزد مالک نام وی حبیب
بنیت ممل آمده و ابن جوزی و هم کرده و گفته ماش سهله بن حبیب است ابن عبد البر گفته احتمال کرده اند نام زن ثابت بصریان گویند حبیب است در میان گویند حبیب است مصنف گفته
الذی یظهر انما یشتان وقتا لا مرأتین لشدة الخبر بن وصحة الطریقین فی اختلاف الساقین انتی اتی الذی صلی الله علیه و سلم فقلت یا رسول الله تعالیت بن قیس آمد نزد
آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی خزی انصاری است حاضر شد احد و ابدا و از ایشان اعیان صحابه بود و طیب البصار و آنحضرت است برای او رسول خدا شهادت جنت داو

احمد بن محمد بن است و اول است اورا امر آنحضرت آن زن را بعد از آن که یک حیض چنانکه گفت و کلابی حاود و الترمذی و حسنہ ان امرأۃ ثابت بن قیس
اختلعت فجعل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عدتها حیضۃ پس گردانید آنحضرت عدت آن زن یک حیض و ازینجا ثابت شد کہ عدت خلع همین یک حیض است
چنانکہ عدت طلاق سه حیض خطابی گفته و در اینجا قوی دلیل است برای قائل فسخ بودن خلع نه طلاق زیرا کہ اگر خلع طلاق می بود و انکشاف بر یک حیض نمیکرد و نیز هیچ
فسخ و الطلاق مترتبان بعد ذکر افتد اگر بعد گفته فاقن طلقها فلا یحل لک من بعد حتی تنکح زوجا غیرہا پس اگر افتد الطلاق بودی می باید کہ این طلاق کہ حلال
نیست اورا اگر بعد از زوج طلاق رابع می بود و این استدلال مردی است از ابن عباس ابن القیم گفته و دال است بر آنکہ این طلاق نیست اینکه حق تعالی می فرماید
فرمود بر طلاق بعد دخول سه حکم کہ همه آن مقتضی است در خلع کی اگر زوج احق است بر رجعت دوم آنکہ محسوب است از سه پس حلال نباشد زوج البعد بطلاق
حد دیگر بعد دخول زوج سوم آنکہ عدت سه قریب است و بعضی و اجماع ثابت شده کہ نیست رجعت در خلع انتہی و رجوع الحافظ محمد بن ابی ہشیم الوزیری و در سبیل گفته
وقد قرئنا فی طلاق فی نسخة الغنا حاشیة ضو النہار و او محتاجا بالکالد لادلة و بسطنا ما فیہ انتہی و ہر کہ قائل است بفسخ بودن او شرط نمیکند ایقاع آن بر وجهیست بل میگوید جائز
در حال حیض قائل است باین از ایشان کہ قائل است بوقوع طلاق بعدی زیرا کہ خلع در طلاق ثلاث معدوم نیست و دلیل بر عدم شرط عدم اتصال است صلی اللہ
علیہ وسلم چنانکہ در حدیث باب غیر اوست و ممکن است کہ ترک استقصاء بنا بر سبق علم بان باشد و ہر کہ قائل است بودن آن طلاق میگوید کہ این طلاق بائن است زیرا کہ
اگر زوج را رجعت بودی افتد ارافا نہ نمی بود و فقہارا ابحاث طولیہ و فروغ کشیہ و در کتب فقیہیہ در تعلقات خلع است و مقصود ما شرح ما بول حدیث است
پس پس مہذا بنیاد ما یحتاج الیہ یزیدیم و فی روایت عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جلال عند ابن ماجہ ان ثابت بن قیس کان دمیما کبریتیکہ
ثابت بدر روی کریمہ نظر بود و ان امرأۃ قال و بدو تیکہ زن او گفت لولا خفاۃ اللہ ادا دخل علی کبصقت فی وجهی اگر نمی بود خوف
خدا ی تعالی وقتی کہ می در آید بر من ہرگز نیہ جوی می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس کہ مراد از ثابت نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا فرام
نشود مسرین و ہرگز ثابت ہرگز نزد او شتم جانب خمیہ را پس دیدم اورا کہ آمد و چند کس روی سخت ترا نشان است در سواد و اقرار ایشان است در قامت واقع
ایشان است در وجہ الحدیث و در اینجا تصحیح است بسبب طلب خلع را و کا محمد من حدیث سهل بن ابی حثمۃ بفتح الحاء المملیہ فشانہ سکا نہ
و کان ذلک اول خلع فی الاسلام و بود این خلع زن ثابت بن قیس بن سنین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ کی از زنان نبوده در عصر و س
صلی اللہ علیہ وسلم و افتد اندر جاہلیت بودہ عامر بن ظرب و خضر خود را برادر زاده خود در زنی وادہ بود چون دختر بروی در ادا از وی نفرت کرد و نکاح
پیش پدر بروی گفت جمع کنیم بر تو فراق اہل تو مال تو خلع کردیم ترا از وی عوض آنچه و اوم ترا بعضی علما گمان کرده اند کہ این اول خلع بود در س

باب الطلاق

در گفت نشان و در یکا کردن و طلاق سیری کہ را کرده شد و طلاق الوجه و طلاق اللسان کشادہ رو و کشادہ زبان و طلاق البدن یا غیر کثیر النبل و در شرح
کشادہ گریہ تر و بیج و را کردن و گذشتن موزن را از قید و کلح و این موافق بعضی افراد ملول لغوی خود است امام الحرمین گفته ہوا لفظ جاہلی مدافع
تقریرہ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یغض اللہ الی الطلاق و شمن ترین حلال بسوی خدا
خلاق است یعنی اگر پیہ حلال و مباح است اما نزد خدا بنفوذ مکرہ است و بسا چیزیکہ مباح و روا باشد و مکرہ بود چنانکہ ادای صلوٰۃ در بیوت بی عذر و
صلوٰۃ در میرغ معموب پس حدیث دال است بر انقسام حلال بسوی محبوب و بنفوذ و بر آنکہ در حلال چیز است کہ بنفوذ است بسوی خدا و طلاق از ان
سیان بعضی است و بعضی مجاز است از نبودن ثواب بدان و قریب در گردن آن و در حدیث و الا کہ است بہر تحسان تجنب ایقاع طلاق ملاو میکہ نیز باید
از ان مند و بعضی اہل علم تقسیم کرده اند طلاق را پنج قسم حرام آنست کہ بعدی باشد و اورا صورتهاست و مکرہ آنست کہ بی سبب واقع شود و بافتقا

وی صلی الله علیه وسلم پس خود عبد را باندی مامورست بر اجابت پس این عبارت نظیر قوله تعالی باشد قل لعیادی الذین یتقوا یتقوا الصلوة چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم مامورست باینکه امر کند ما را باقامت صلوة و ماموریم از جانب خدا همچنین این عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس توهم نباید کرد که
این جمله از باب سلم ال الامر بالامر الشئ امر بیک الشئ است بلکه این جمله مثل قول می صلی الله علیه وسلم است مرد و اولادکم بالصلوة لیسع الحدیث نه مثل آن که در بعضی
فتح گفته ان من مثل لئلا الحدیث بهذه المسئلة فوغل الطغافان القریتة واضحة ان عمر فی هذه الکاتبة کان مامورا بالتبلیغ ولما وقع فی رواية ایوب عن نافع فامران یراجعا
انتی کویم این دقیق العید گفته که باخیریت مسئلة اصولیه مذکوره تعلق دارد و مسئلة معرفتی فی کتب الاصول و اختلاف فیها مشهور و چون این عمر مامور شد از طرف و
صلی الله علیه وسلم بر اجابت این امر برای وجوب است پس رجعت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه
وجوب و در این قول و او دست و دلیل ایشان امر بر رجعت است و گفته اند که اگر مرد از ان باز ماند و متع نشود حاکم تا وی بی کند و اگر میسر شود بر امتناع از رجوع کند از و
حاکم و در سبب رجوع رجعت واجب است فقط گویند زیرا که ابتدا انکاح واجب نیست پس است آن نیز چنین باشد گویند قیاس قرینه ندب امرست و جوابش آنست که چون
طلاق در حیض حرامست استدامت نکاح در ان واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن حائض است امر کرده نشود بر رجعت مگر نزد زنی که
و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست همچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داد و در طهر یک مس کرده است در ان مامور نشود بر رجعت و مصنف
تعقب آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است لکن احکامه الخاطی من الشافعیة و جهات لم یترکها حتی تطله و پسر بگذارد آن زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم
تقضی تم تطله و پسر باز رجعت آرد پسر پاک شود از حیض دوم و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق ندب مگر در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است تحریم طلاق در ان مالک
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بخت حدیث باب دلیل روایت دیگر لفظ عمر عبد الله علیه و آله اجماعا فاذا اغتسلت و همین است اصح نزد شافعیه و ابو حنیفه بگویند رفته
که انتظار تا طهر ثانی مندوب است و کذا عند احمد فی روایة عنه و فائدة تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک مدت که طلاق در ان
حلال است نگاهش آرد و دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است در حالت حین سوم آنکه طهر اول با حیضی که در ان طلاق داده است در حکم یک
چیز است پس طلاق در ان گویا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن با مردست تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در
دل است از سبب طلاق بدر و در و این وجوه ناظرست در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه حب و اولی است ثوان شاعا مساک بعد و ان شاء
طلاق قبل ان ییس پسر اگر خواهد بگذارد و آن زن را نزد خود بدهد و اگر خواهد طلاق بدد پیش از آنکه مساک جماع کند او را و وی دلیل است بر آنکه طلاق در طهر یک
در ان جماع کرده بدعی محرمست و باین تصریح کرده اند جمهور و بعضی مالکی گفته جبر کرده شود بر رجعت در ان چنانکه در طلاق در حیض است و شهور نزد ایشان اجبار در طلاق
در حیض است نه در طلاق درین مگر در ان موطی نموده و او گفته جبر کرده شود وقتی که طلاق دهد در حیض نه در نفاس فتلك العدة التي امر الله ان تطلق
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکوره است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند آن عدت را زن ان یعنی در قوله قل
قل یتقوا ینکحوا یتقوا و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و له عندنا الفاطمی و روایة لمسلم
و در روایتی از مسلم است و این روایت حجت احمد و ابو حنیفه است در رجعت تا طهر ثانی امر را فلیدرجعها امر کن ابن عمر پس باینکه رجعت کند آن زن را
و از اینجا معلوم شد که رجوع مستقل است در رجعت بدون خوابی زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده و قوله تعالی و یجوز لکم ان تنکحوا ما نکحتم
ما حل حیض نی کرد و قوله ظاهر او حلال چنانکه باید و این ال است بر آنکه او را حیض نبی آید بنا بر اطلاق طلاق در ان جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثر می
لذا اعتبار آن نکردند چه عدت او بوضع حمل است و اقرا و عدت اطهر است غرض آنکه گفته مستثنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالفه زیرا که آنحضرت از حال زن
ثابت بن قیس تفصالی نکرده که یا طاهر است یا نه حال آنکه امر طلاق کرده و شافعی بآن رفته که تفصالی در مقام احتمال نازل نکرده و منی القاتل است ثم یطلقها طاهر

پس باید که طلاق و دها و ادعاییکه ظاهر است اگر غیر حامل باشد پس در اینجا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریر از برای حیض بود چون حیض نازل شد موجب تحریم بود
 زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز است در طهری که کذب است و در طهری که طلاق در حیض و تقدیم نیافته و سبک گفته و لا یخفی قریب قالوا بینه
 و فقها اختلاف کرده اند و هر دو از طهر در اینجا که انقطاع دم است یا تطهر بغسل بر دو قول و آن دو روایت مستند از احمد و راجح ثانی است یعنی لابد است از اعتبار نازل
 چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اغتسلت من حیض یا الاخری فطهر یا حی یا یطهر او ان شاء الله ان یکملها اسکما و این مفسر قول می است طاهر بر قول
 وی ثم تطهر و احکام لا یوحد لیکه حامل است و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق حامل سستی است و این گفته اند جمهور و موی است از احمد که سستی نیست و چون معلوم شد
 که طلاق جمعی منتهی عنه محرم است پس در وی اختلاف کرده اند که آیا واقع میشود یا نه و مستند به است یا غیره و گویند واقع است و استدلال ایشان باین نقطه است
 که فی احادیثی در روایت زکیست للبخاری و صحیح ابی داود و حاکم و ابی نعیم و ابی حنبله و ابی یوسف و ابی حنبله از حساب و حساب تطلیقه و شریعه طهر و طلاق که ابن عمر
 میض داده بود یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد بخلاف طلاق که زوج مالک است و سبک گفته و لیکن تصریح نکرد در اینجا با فعل پس اگر فاعل این عمر است و آن
 حجت نیست و اگر آنحضرت است پس حجت است و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل آمده چنانکه در سند ابن وهب است بلفظ و از ابن ابی ذئب فی الحدیث
 عن النبی صلی الله علیه و سلم در بی واحدة و اخرجه الدارقطنی من حدیث ابن ابی ذئب و ابن یحیی و ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال بی واحدة
 و وارد شده است که مناسب این طلاق آنحضرت است بطرق و بعضی وی مقوی بعضی است انتهی در فتح گفته و هذا فی محل النزاع بحسب المصیر الیه انتهى
 معلوم شد که واقع میشود و گفته اند با قریب و صادق و ابن جریر بعد و وقوع و حکم الخطابی عن الخواص و الراضی بن عبد البر گفته اند لا یخالف فی ذلک الا اهل البع
 و الضلال و روی شده عن بعض التابعین و هم یقولون و ذانتی و ابن جریر در جواب روایت وی و واحدة گفته اند این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 و ابن القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن وهب از نزد خود گفته یا ابن ابی ذئب یا نفع و جائز نیست اضافت آن بسوی رسول خدا تا یقین نشود که از کلام او است
 انتی و بجوابش گفته اند این تجوید و دفع رفع ظاهر تباد نیست و اگر باب دفع اوله باشد این تجوید و مفتوح کنیم بیج حدیث بلای مسلم فانه یسوی و جواب عارضه
 بانچه می آید و از حج جمهور است روایت دارقطنی باین لفظ که گفت عمر ای رسول خدا آیا حساب کرده شد و این طلاق گفت آنری و جانش تا شعبة ثقات اند
 چنانکه صنف گفته و شعبه را وی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت جمهور بر قول او است صلی الله علیه و سلم رجعا زکره حجت نمی باشد مگر بعد طلاق
 و ابن القیم بجوابش گفته که حجت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی معنی نکاح قال تعالی فان طلقها فلا جناح علیها ان یترجعا و خلاصه نیست در میان احد
 از اهل علم و آنکه مطلق در اینجا و راجح در میان زن و زوج اول است و این همچو ابتدا نکاح است دوم یعنی رجوع بسوی جای که بران بود و اول گفته
 صلی الله علیه و سلم لابی النعمان بن بشیر لما خلع منه فلما خصمه دون دله رجعا پس این در چیز نیست که بعد از آن جائز نیست سوم یعنی رجوعی که بعد طلاق می باشد
 و مخفی نیست که احتمال موجب سقوط استدلال است و لیکن بنوید حل حجت است در اینجا بر حجت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مرزی گفت من طلاق اوم
 زن خود البته و این مالعن است ابن عمر گفت نافرمانی کردی خدا را و جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا این عمر را بر ما حجت کرده بود و فرمود اگر کرده بود
 ابن عمر را بطلانی که باقی بود مرا و او قوتی نداشتی آنچه حجت کنی بدان زن خود را مصنف گفته درین سیاق درست بر کسیکه حل کرد حجت را و قصه ابن عمر بر معنی
 لغوی و لیکن مخفی نیست که این سیاق بر فرض دال بود و نش برین مدعا صاحب احتیاج نیست زیرا که مجرد فهم ابن عمر است و نیست حجت و مقرر شده که معنی حجت گفته
 اعم از معنی مطلق است و هنوز ثابت نشده که در حجت تحقیق شرعیه ثابت است تا مصیر بسوی او تعیین گردد و از حج قائلین عدم وقوع اثر ابن عباس است
 الطلاق علی ما یبتاعه و جهان طلال و جهان حرام قال الله ان یمهلکم فان طلق الرجل امرأته طاهرا من غیر جماع او یطلقها حاملا مستبنا حلالا و اما اللذان هما حرام
 فان یطلقها حائضا او یطلقها عند الجماع لایدنحی حمل الرحم علی ولد له و الله اعلم بالارواح الدارقطنی و لیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی است نه حدیث مرفوع و فی روایتی لطل

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبدالله بن عمرو درباره مردی که طلاق داد و زن خود را در عاکیه حاضر است اما انت طلقتهما واحدا و تنین و اما یاتو طلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه وسلم امرنی پس بپستی که آنحضرت امر کرده و ما ان ارجعها اینک مراجعت کنم بان زن تمام مسکها حتی تخیض حیضه اخوی بستر نکاح دارم و اما انکه حیض اگر حین دیگر و اما انت طلقتهما ثلث او یا طلاق داده تو آنرا سه طلاق فقد عصیت ربک فیما امرک به من طلاق امر آنکه پس تحقیق نافرمانی کردی تو پروردگار خود را در چیزی که امر کرده بود ترا بدان از طلاق زن تو و ما را بامر رب قوله تعالی مت یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بکلمة واحدة و مقرر است که امر نبی نیست از صدان و منعی عنه نبی ذات یا جزا یا وصف لازم مقتضی فساده و فاسد احکام ثابت نیست و قوله تعالی فانساکن و غیره و این که شریح باخسان و طلاق دهنده بر غیر امر الکی تسبیح باخسان نکرده پس عاصی باشد خدا را عزوجل قوله تعالی الطلاق منان و ما از انون است و این دال است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حضرت یعنی تعریف مسند الیه بلام جنسی است و قوله صلی الله علیه وسلم من عمل عملا ایس علیه امرنا فهو رد این حدیث صحیح است شامل هر سلفه مخالف امر وی صلی الله علیه وسلم و سلفه نزاع از همین قبیل است زیرا که خدای تعالی این طلاق را مشروع نکرده و نه بدان اذن داده پس نیست از شریع و امر وی و این همه مرجحات عدم وقوع است و دلیل گفته این دال است بر تحريم طلاق در حیض و قول امر فی ان ارجعها دال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کردان ملاوس و فواج و و رافض و گفته اند که واقع نمی شود هیچ چیز و حضرت کرده اند این قول را بن حزم و راجح گردانیدند از این تمییه و این قیام اتنی و شوکانی در وراری مضیق گفته واقع است خلاف هر روایات را و انکه طلاق و هم در حیض محسوب است یا نه و روایت عدم حسابش ارجح است و واضح کرده ام این سلفه را در شرح متقی و رساله مستفله و خلاف در آن طول است و ادله بسیار و رفع عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعد م وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفتند جمیع روای و در شرح متقی بعد ذکر ادله و نقلین در جمیع عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من فیهب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیه ما فی الهمدی و الحافظ صاحب البیهم الوزیر و الف فیما یاله طولیة فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذکوره فی غیره بائنتی و فی روایة اخرى ای مسلم عن ابن عمر قال عبد الله بن عمر گفت در قصه طلاق زن خود فرجه ها علی و لمیرها ششیا پس رو کرد آنحضرت آن زن را برین و ندید آن طلاق را چیزی و مثل است و روایت ابی داود و حنف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح است و رجال از ثقات ایضا حفاظان و قد اخرجوه احمد و لیکن اعلال کرده اند این را بنحیث الفتاوا الزبیری و ابی او سائر حفاظ را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و احادیث ایشان بر خلاف قول ابن الزبیری است و ابن عبد البر گفته قول وی لمیرها ششیا منکر است غیر الی الزبیری که گفته نیست حجت و منی که خلاف کند او را مثل وی چه جای آنکه اوثق و اثبت از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزوم آنست که ندید آن را شنی مستقیم زیرا که نبود بطریق سنت و خطابی گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابو الزبیری هیچ حدیثی منکر ترا زین حدیث و تحمل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت یاندید آن را شنی جائز و سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بیعتی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابو الزبیری را ذکر کرده و گفته نافع است از ابی الزبیری و هر چه اثبت است از هر حدیث وی اولی باخذ است وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند و دیگر اهل تثبت و جواب داده اند که ابو الزبیری خود روایت و ضبط و دالت خوشت تدلیس و وقتی است که سمعت یا حدیثی نگوید و چون باین لفظ گوید تدلیس اهل باشد و وی در اینجا تصحیح بسط خود کرده است و است در احادیث صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیکو فایده ای امر بر رجعت است بر فرض استلزام وی وقوع طلاق را حال آنکه این منفع است کما عرفت و اگر این استلزام را مسلم داریم تا هم صالح معاوضه لضع صرح نخواهد بود یعنی و لمیرها ششیا حال آنکه تدویر روایت ابو الزبیری است روایت سعید بن منصور از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد و زن خود را او حاضر بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

امیس ذلک شیء طایف من حرم در محلی بسند متصل خود را این عمر از طریق عبد الوهاب الثقفی از عبد الله بن عمر از ابن عمر آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد زن خود را و وی مخالف است که لا اعتد بذلک و این صحیح است در روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر است اعتد او کند بدان در قول ابن عمر روایت کرده است زیادت ابو البریه را حمیدی در جمع بین اصحابین و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح باشد بر شتر و تخمین و ابن عبد البر تمسید گفته متابعت کرده اند ابو البریه را شمس بن عبد الله بن عمر و محمد بن عبد العزيز بن ابی رزاد و یحیی بن سلیم و ابی رزاهیم بن ابی حسن و شک نیست که روایت عدم اعتد او این طلقه اربع است از روایت اعتد او که سابق گذشته و چون بابر تقدیر جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او ارجح باشد اما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که تقدم دفع گفته و بنوعین و هو اولی من تعطی بعض النکاح انتهى و قال اذا طهرت فلتطلق او طهرت و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و بنوعین است لکن کما تقدم در سبیل السلام گفته و قد طال ابن القیم فی المدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم حسبنا تطبیح کل عبارة و مضیج کل ضعیف و قد کن نفی عدم الوقوع و کتاب فی رساله و توقفا ثم راينا وقوعه انتهى بعد گفته ثم انقی عندی ما کنت افتی به و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد فتنانی الرساله و یما الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و بعد الحمد بعد گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل نیست و ضلالت در لغو و حکم شرعی بود و نمی شود حکم شرعی بآن بکینه ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سنن مرفوع این حدیث حساب آن حضرت آن تطبیق را بر ابن عمر غیر مذکور است و نه ابن عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را مرفوعاً روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر است زیرا که چون وی انقضی پدید شد گفت مالی لا اعتد به او آن کنت قد عجزت و تحقیق و این ال است بر آنکه او را بدعی انقض نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نفی نزد او می بود و روایتش ترک نمیکرد و باین علت علیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را دوست طلاق صحیح و نفی نیست و اگر نفی نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد به او قد امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعتد به او و تصحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابراهیم و بر آنکه اتفاق کرده اند روایات بر عدم رفع وقوع در روایت مرفوع و وی شانزده هجرت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و اما از رساله مذکور تخفیف کرده ایم و بعد از آنکه عرف رجوعنا عاونا فلیحق بذانی منخ سبیل السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاه فناخیر بعده گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله نایر اجها و اینکه وجبت نیست بعد طلاق پس این غیر ناهض است زیرا که وجبت مقید ببعید طلاق عرفی شرعی متاخر است زیرا که گفته امام ازوست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنتین من خلافة عمر الثالث و لاحقاً و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود یک طلاق و باین رفته است جمعی از اهل علم قدیاً و حدیثاً و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و آنحضرت عیسی و ثعلبه بن یونس بن عبد الله و روایتی است از زید بن علی و باین رفته است جماعتی از متأخرین من جمیع الاسلام بن تمیمه و ابن القیم و السید محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد بن حلی الشوکانی و نقل کرده ابن منیث در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده ابن ارقطه بدان از جماعتی از شایخ قطیبه بن محمد بن یحیی و محمد بن عبد السلام و غیره و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و ثعلبه بن نفل و ابن المنذر و عمر بن حنظله و دیگران و بعد از این نیست که واقع نمی شود از طلاق متتابع هیچ شیئی که یک طلاق و نه زیاده بدان و جماعتی از اصحاب ابن عباس و یحیی بن ابراهیم باین رفته که طلقه اگر در خوله است بر سه طلاق واقع شد و اگر غیر در خوله است یک شد و در ثعلبه بن عمرو تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعة آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق با آنچه در عصر نبوی بود و پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خودش شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در الزالة الخلفاء

انجیرت گفت درین حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه وسلم و انتطاع وحی متصور نیست و او چه نزد من است که قول الله تعالی اطلاق می نماید
محتصل دو وجه است یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شما کردند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر بر معنی کنند گویا داده کرده که بگوید انت طالق ایست بگوید انت
طالق ایست بگوید انت طالق و کلام را مختصر نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار است در ظاهر و سه بار است در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
انکشاف امر نشد و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول می رفتند و همچنین در زمان صدیقی و چون عهد عمر شد و این سلسله پیش و برود قوی بامر
نمانی داد و بدان تصریح کرد و برای خلاص محل نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیارست فسر اهل العلم بنویسند تا مناصد حدیث بیع اموات الا اولاد فی زمان
صلی الله علیه وسلم و ابی بکر ثم نبی عمر عندهما کلامه و فصل خطاب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استجملوا فی امر کان لهم فيه اناة
فلو امصينا عليه علمهم فامضاه عليهم پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را در آن کار مهلت و درنگ پس کاش جاری می کردیم
آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند جمهور ازین اشکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که هر یک می شمردند
بعد منسوخ شد و در عصر نبی صلی الله علیه وسلم و ابوداود و از طریق یزید النخعی از عکرمه از ابن عباس آورده که گفت بود در وقتیکه طلاق میداد از آن خود را بپای
می بود رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم انتی مگر اینقدر هست که نسخ شش مرتبه شده و حکم منسوخ معمول به مانده تا آنکه عمر فرمود
عنه انکارش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استجملوا فی امر کان لهم فيه اناة واضح است بلکه
این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انه لما تابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجابوا
عليهم انتی و ذیل الما و طار گفته نسخ اگر بلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث است و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمر مردم در ایام ابی بکر
و بعضی ایام عمر مردم منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس محاشا که عمر سنت ثابت را بجز رای خود منسوخ سازد و محاشا که اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آنرا از عمر بپذیرند انتی ماری گفته زعم کرد کسیکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است
زیر که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و محاشا که عبادت میکردند محابه بانکار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منتهی نیست
لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر را وی را جانی نمی شد که خبر و بقیای حکم و مخالفت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر گویند
که صحابه گاهی اجماع میکنند بر نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان گویند قبولش از آن جهت است که اجماع ایشان بتدلال بر نسخ نمیکند نه آنکه صحابه
از پیش نفس خود نسخ میکنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد گویند این نیز
غلط است زیرا که در زیور ت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای عصر را و صحت اجماع و الله اعلم و ذکره النخعی
و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و بهما مطلوب ۵ و هم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است و قطعی در نسخ حکم گفته و انت
در آن باختلاف بر ابن عباس اضطراب و لفظا و پس ظاهر بیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات فقهای ظهور و انتشار
آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بدان و این خواهان توقف از عمل بظاهر است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی و در سبیل گفته این مجرب است
و بسیار سنت و عادات است که بدان یک را وی منفرد گشته و این ضرر نمیکند سیما مثل ابن عباس که بحر است و خمر است و کلام قول ابن عباس
حدیث ابی رکان اگر چه در وی کلام است کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی مضطرب است چنانکه قطعی در نسخ مردم فاسد است و نبی ندارد و نسخ هم آنکه
و در این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق حجت آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول
بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداع و غیب ظاهر نشده و صادق بودند در دعوی اراده تکیه از لفظ انتی نه تائید بطلاق

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال و دم و غلبه و عادی باطله و فشو طلاق با ایقاع ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل دارد و صحت
در اجرای حکام حکم بر ظاهرش دیده و صورت نکیر هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس
قد استعجلوا الخ و این جواب را قرطبی پسند نموده و نویسی گفته به صاحب الاجوبه انتهى و سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر درست برای بودن نمی عمر برای محض
و مفاد که مردم در هر زمان مختلف اند در ایشان صادق و کاذب هر دو مستحسنه نمی شود و آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه و نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرانرا و تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقة واحدة بود
در آنست که سبکی است به عبارت که واقع شود انتهى و در نیل گفته مخفی نیست که بر لفظی محتمل تاکید گوید و دعوی کند که میت همین تاکید است و در
دعوی او تصدیق خواهند کرد اگر چه در آخر و هر باشد تا بزمین غیر القرون و زمین میوه چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود
و را و علی تو کنید بدون فرق در میان عصر و عصر انتهى **چهارم** آنکه معنی قول او کان طلاق الثلاث واحدة آنست که طلاق یکده در عصر آنحضرت و عهد
ابی بکر واقع کرده میشود و غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق میاد و اند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال میبند و آن
بجای آن یک طلاق میبند و معنی فلو اعمدنا علیه علم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان
لکم فیہ اثمه متدرج و متدرج است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم تقریر یابند
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست انما یطلقون
انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلقات دفعه واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابی رکانه واقع است و اما میگردانان قول عمر فلو اعمدنا علیه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود اعمدنا فی آن دید و این
و سبیل وقوع است و در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست در آن اینکه وقوع ثلاث دفعه بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث
مختلف فی الصحه است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود و در نیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و در و این حدیث
در مسلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحه است ششسم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم رفع نیست
پس موقوف بر وی است در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه تقریر شده که لفظ کنافعل یا کانوا یفعلونه را حکم
رفع است انتهى و در نیل زیاده کرده علی ما هو الراجح و قد علمتم بشل نهانی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس از این قول خود
کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است و قبحی که بگوید انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قاطبی این را سیگفت تفسیرش بود
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیرش بود احد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است
درین باب آثاری که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن تصریح بثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارات
میکند و لفظ البتة وقت الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند معنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عند ابی بکر الخ است در سبیل گفته بعد این تاویل و توفیم
راوی و تبدیل غیر مخفی است و مبتدا و است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندو پس محل کرده نشود بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استعجلوا فی امر کان لکم فیہ اثمه و الا لث دار و بکر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در فطرش راجع دارد
چنانکه از متقه الحج و غیره او منع کرد و کل بعد یوم خدشمن قوله و یتیرک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاف عمر درین امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

تفسیر صحیح است باریب و تکلفات در اجوبه تا که موافق ثابت و معتبر نبوت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که دشواریست تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و فوالمواد تنقی و نیل گفته حاصل آن القائلین بالشایع قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کلمات غیر خارج عن اثره التعسف و الحق الحق بالاتباع فان کانت تلك الحمايات الاجل مذاهب الاسلام فهي احقر و اقل من ان تؤثر علی السنة المطهرة و ان کانت الاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فاین تقع السکین من سوال الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم انی سلم من المسلمین تحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابی علی قول المصطفی اتقی کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الخبة منزله و منزله واداه واداه مسکه حافظ ابن القيم رحمه الله تعالی در اعلام الموقعین عن العالیین گفته مطلق در زمن نبی صلی الله علیه و سلم و زمن خلیفه وی ابو بکر صدیق و در صدر خلافت عمر چون جمع میکرد و طلاق ثلث را بفهم واحد گردانیده و میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم حدیث از طاووس که گفت ابو الصهباء ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و ثم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصهباء ابن عباس ایابرضی از خیر باری علیه خود آیا ندانید و طلاق ثلث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هرگاه که شد عهد عثمانی گردانید و اکثر نمود مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود دست از طاووس که گفت بود مردی که او را ابو الصهباء میگفتند بسیار سوال میکرد و ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق میدهد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میگردد و اندانند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و در امارت عمر گفت ابن عباس آری و لیکن چون دید این عمر که مردم عثمانی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و در سنن ابی داود حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو الجوزانی از ابن عباس گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد بر عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاووس از ابی الصهباء است و امام احمد در سنن خود بروایت عکیره از ابن عباس آورده که گفت طلاق و ادراکانه زن خود را سه طلاق احدیث کما سیاقی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفت وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزد هر طهر است و صححه احمد و ثروایت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق و دوم او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت و نستم رجوع کن احدیث و گفت حدیث البته اصح است از بخیریش لیکن ابی الجارود عافین بعلل حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی عقیل بخاری تصحیف کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلثه است و با جمله بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و گردانیدند یکبار و فقه و هر چه مره بعد مره باشد تکلف مالک ایقاعش در یکبار نیست مثل امان که اگر گوید گواهی میدهم چند چار گواهی که من از صد اوقین ام این یک گواهی باشد نه چار و همچنین اگر سوگند خورد در قسم است و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقربتر نا گوید که اقرار میکنم چار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز سحان الله و حمده صد بار اله و وی گفت سبحان الله و حمده مائة مره حاصل نشود و او را ثواب موعود تا آنکه مره بعد مره بگوید و نظرش بسیار است و کذا که قول تعالی لیستأذنکم الذین الی قولہ ثلث مراتب پس اگر یکی بگوید طلب ذن میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مره بعد مره و این استعمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است کقولہ تعالی سنعتکم مرتین مراد مره بعد مره است و همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را و بار و قول آنحضرت گردیده نمی شود مومن از یک سوراخ دو بار و این مقول است از لغت و عرف پس احادیث و لغت مفسر مذکور و قول تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک شکوة و احادیث مذکور مفسر مراد قول تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث امان مفسر قول تعالی است فکشفوا عنکم اوج شهادت باشد پس این است کتاب خدا و این است سنت رسول الله و این است لغت عرب

و اینست عرف خطاطب اینست عقیق رسول خدا و صحابه با او و در عصری بود سه سال از عصر عمر بن الخطاب برین مذهب و اگر شمار کنند ایشان را بناهای ایشان بشمار و بچکان بچکان را که اعتقاد میکردند که را یک یا فتوی میدادند و بدان استقامت و بدان می تواند شمار داد و اگر در صحابی کسی را بر آن زد که این اعتقاد نمیکرد و پیش منکر فتوی نیز نخواهد بود بلکه میان بنی و مقرئین و سائت غیر منکر باشد اینست حال صحابی از عهد صدیق تا سه سال از خلافت عمر و ایشان اکثر از بزرگواران قطعاً چنانکه ذکر کرده است از ابوالحسن بن علی و ابی اسحق و همچنین از زمان خلافت صدیق تا سه سال از خلافت عمر برین بود که سه طلاق یک طلاق است از روی فتوی و اقرار و سکوت و بعضی از اهل علم برین دعوی اجماع قدیم کرده اند و اجماع نکرد است و بعد از آنکه خلافت این بلکه همیشه در است کسی بود که فتوی داده است باین قریب بعد از آن تا امروز چنانکه فتوی داد بآن ترجمان قرآن عبد الله بن عباس بکار و او را حدیث از یونس بن عمار و عن ابن عباس که گفت وی چون گفت طلاق است طالق طلاق تا بعد از این یک طلاق است و مرویست از روی فتوی بسبب طلاق نیز یعنی موافق قول عمر و فتوی داد بودند آن یک طلاق زیرین العوام و عبد الرحمن بن عوف که نگاه نمائیم و صلاح و از علی و ابن سعد و در حدیث است که ابن عباس و اما تابعین پس فتوی داد بآن حکم را و از اسماعیل بن ابی عمیر و یونس بن عوف و فتوی داد و طلاس و اما تابع تابعین پس فتوی داد بآن و او را بن علی و اکثر اصحاب او و حکما و اصحاب او و انفس و ابن حزم و غیره و فتوی داد و در آن بعضی اصحاب مالک که نگاه نمائیم فی شرح تفریع ابن الخطاب قول بعضی از اصحاب که نگاه نمائیم و فتوی داد و در آن بعضی اصحاب احمد حکاه شیخ الاسلام بن تیمیة رحم عنه و گفته فتوی میدادند و بدان حدیث احسان بن عبد السلام بن تیمیة انحرانی رحم و خود امام احمد بدان فتوی داد و با جملہ اهل سنت برین قول کتاب و سنت و قیاس و اجماع قدیم و بنیاد بعد از آن اجماعی که باطل گردانند آن را و لیکن امیر المومنین عمر بن الخطاب چون دید که مردم کار طلاق را سبک کردند و بسیار شد ایقاعش از ایشان دفعه و واحدة لاجرم مصلحت و عقوبت ایشان با مفسدای هر سه طلاق دید تا با ن شدن زن و حرام گردیدن با و بر خود نشان یکبارگی و ریاند و دانند که وی حرام است تا آنکه نکاح دیگر کند برای و و اما نه نکاح تحلیل زیرا که عمر اشد الناس بود و نکاح تحلیل و بد ریافت اینست از طلاق باز ماندگویا مصلحت و در زمان وی و برین بود و الیق و در آن انحضرت و عهد ابوبکر و عهد خلافت خودش چنان ایقاع و عهد بود در ثلاث زیرا که مردم در آن زمان متابع در طلاق نمیکردند و از خدا و طلاق دوان می ترسیدند و او تعالی برای ترسندگان از خود مخفی نهاده اما چون ایشان خوف خدا ترک داده و طالع بکتاب او و بدان طلاق بر غیر وجه شروع وی شروع کردند عمر رضی الله عنه عقوبت طلاق ثلاث را بر ایشان لازم گردانیده انتهی لخصاص بعدة و آنچه بدان دیانت میکنیم خدا را و نجی گنج ما را سوای او قصد است درین باب زیرا که چون حدیث صحیح شد از انحضرت و صحیح شد نسخ آن از وی پس فرض ما و بر است اخذ بحديث است و ترک خلاف او و عدم ترک او بنا بر خلاف حدیثی از مردم هر که باشد چه راوی حدیث و چه غیر او زیرا که ممکن است که راوی حدیث را فراموش کند یا حدیث او را در وقت فتوی داد و یا در یاد او دالت حدیث بر آن سلبند یا بدینا و طیش کند تا بویل مرجوح یا در گمان او معارض او قائم شود و در نفس الامر معارض آن نبود یا در افتاء تقلید غیر خود کند یا اعتقاد آنکه وی اعلم است از و خلافت نکرده است او حدیث را مگر بنا بر حدیث قوی تر از حدیث و اگر این همه را منتفی فرض کنند و حال آنکه راهی بسوی علم با انتفا بلکه ظن هم نیست تا هم راوی معصوم نیست که مخالفت او مردود است خود را موجب سقوط عدالتش برسد و حسنات او سیئات شوند انتهی و وی رحمه الله تعالی را درین باب کلامی طویل الذیل مدلل بدلائل صحیح و مبهر بن برین شرحیم است که در اخذ الله فان و جز آن از تصانیف خود و ایراد کرده اگر خوف خشیت اطالط کلامی بود اقدام قبل آن میفرستد و فیما ذکرنا که گفتیم و بلا مقدم عابدین و بانه التوفیق و عن محمد بن یحیی بن ابی رافع الانصاری الاشمی رحمه الله تعالی حدیثی از ابی عبد الله علیه السلام و در آن آمده و حدیث از روی علی علیه السلام روایت نموده بخاری گفته او را صحبت است و مسلم انکارش نموده و در تابعین از طبقه ثانیة شمرده ابن عبد البر گوید جواب قول بخاری است

حدیث ابن عباس باشد که در باره بودن سه طلاق بفرموده یک طلاق است و در صحیح مسلم موی است زیرا که اهل فقه از سه طلاق درین سه بر طلاق مطلق این حدیث را نقل کرده اند و اگر چه امام احمد بیان فتوی داده و از اینجا معلوم شد که اگر حدیث صحیح خلاف مذاهب ربه یافته شود عمل بر آن واجب گردد و حق منحصر نیست درین چهار مذاهب فقط بلکه اکثر در میان آنها نیز معلوم شد که خروج از مذاهب ربه در بعض مسائل خروج از مذاهب اهل سنت و جماعت نیست چنانکه عامه علماء بلکه جمایه متقدمه گمان کرده اند و لهذا در مذاکرات گفته و خلاف لایمته الاربعه لیس ماحد و لیلای علی علیه تحقیق فی الحدیث بل و خلاف اکثر منهم من العلماء و لا اعدم اخذهم للحدیث اذا ثبت من مذاق الفقه انکلم علیها و ما یس و لیس احد من المحدثین یلقفت فی صحیح الحدیث و حسن الی شرط اخذ اهل العلم انتهى و علی کل حال نفقده ان لایمته الاربعه اعذارا موجهه عن هذا الحدیث و ذلک مما اوجب حسن الفقه الیه و لا ترک الحدیث لغو لغو فعل بل الحدیث و نیزه کونهم و ذلک لو تحقیق الامر علی ما هو علیه ترکت اقوالهم بقولهم عند صحیح الحدیث ان یجب ترک قولهم و بالذات توفیق و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث جد من جد و هزل من جد سبعة چیز است که جدا آنها جد است و هزل آنها هم جد است یعنی این سه چیز اگر یکدیگر واقع و ثابت میشوند و اگر نه زایل گوییم و واقع و ثابت میشوند و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مردان اینجا است که معنی لفظ که موضوع است برای آن مرد دارد و چنانکه گوییم یا طلاق و معنی آن مرد دارد و هزل آنکه گوییم و معنی آن مرد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مرد دارد و یا ندارد واقع و ثابت میشوند و آن سه چیز که ام اند النکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نکاح کرد و هزل بازی یا طلاق داد و همچنین یا رجعت کرد و بزن بعد از طلاق همچنین ثابت شود آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل که ثابت نمیشوند و در اینجا دلیل است بر وقوع طلاق از زایل و بر اینکه حاجت نیست در آن بسوی نیت صریح و بذلک قالت الشافعية و الحنفية و غیرهم و ما لک گفته لابد است از لفظ صریح نیت و به قال جماعة دلیل عموم حدیث لا اعمال بالنیات جواب داده اند که حدیث مخصص عموم است و دلیل گفته و باقی الکلام فی الحق انتهى ان شاء الله تعالی و در نیک گفته است لال کرده اند احمد و مالک بقوله تعالی فان عزموا الطلاق که این دل است و عزم و مانع از عزم نیست و جواب داده اند جمیع میان آیه و حدیث که اعتبار عزم در غیر صریح است نه در صریح پس معتبر باشد و استدلال آیه برین عمومی نیست از اصل پس محتاج بسوی جمیع نباشد زیرا که نزول او در حق مومنی است انتهى و و الا کلا ربعة و منتهی گفته ان خمسة یعنی احمد الا النسائي یعنی ابو داود و ترمذی این باب گفته ترمذی ضعیف است و صحیح الحاكم و اقره صاحب الامام و اخره جلاله اقطنی و در سندش عبد الرحمن بن حبيب بن ازولک است و وی مختلف فیه است نسائی گفته منکر الحدیث است و غیره و توشیح کرده و مصنف گوییم و علی بن حسن و فی رواية عن ابی هريرة لابن عدي من وجه اخر ضعيف و در روایت ابن عدي است از طریق دیگر که ضعیف است باین لفظ الطلاق و العتاق و النکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته بمعنی آزاد کردن بنده و شکیل و نیک وجه ضعف بیان نکرده ظاهر آنست که در سندش ابن ابی عمیر است و درین باب است از فضالة بن عبید بن زوطیرانی مرفوعا باین لفظ سه چیز است که با نیت نیست در آن بازی کردن طلاق و نکاح و عتق و در سندش ابن ابی عمیر است و از ابی زبیر بن عبد الرزاق مرفوعا بر طلاق ادوا و لاعب است پس طلاق می جائز است و هر که آزاد کرد و او را لاعب است پس حق اوجاز است هر که نکاح کرد و او را لاعب است پس نکاح وی جائز است و سندش منقطع است و نزد او است از علی بن موقوفه و از عمر بن الخطاب بن ابی اسامة من حدیث عبادة بن الصامت و در حارث راست و در سند از حدیث عباده و ترجمه حارث و ذکر سند او و کتاب تحاوان النبیلا نوشته ایم دفعه رفع کرد آنرا تا رسول الله علیه سلم و لفظ وی این است لا یجوز اللعاب فی الطلاق و النکاح و العتاق جائز نیست بازی کردن و طلاق و نکاح و عتاق فمن قالهن فقد وجبهن پس کسی که گفت این سه چیز را با بازی نیک پس تحقیق واجب شدند و واقع گردیدند و سند ضعیف و سندش ضعیف است زیرا که وی ابن ابی عمیر است و مع ذلک روی انقطاع است بالبعض این احادیث مقوی بعضی است بعضی صالح احتجاج باشد و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى تجاوز عن امتي ما حدثت به انفسها به سیکه خدای تعالی و گذران از امت من چیزی را که حدیث کرده بآن انفسهای امت و لفظ این باب از ابی هریره مرفوعا تا رسول الله علیه سلم و وی یکی است در آخرش زیاده کرده و ما استکرهوا علیه مصنف گفته گمان آنست که این زیادت مدح است گویا داخل شده است بر ششام بن عمار از حدیثی هر حدیثی ماکم تعمل لیس که عمل نکرده است

بأن چیزی و فعل نیلورده است آنرا ادا و تکلیف یا گفته است آنرا و این از خواص این است مر جوم و محدیه است و هم دیگر بدان ماخوذ و معاقب بودند و ظاهر حدیث آنست که بنده بجز
 محصیت ماخوذ نبود و آن فتا و بعضی از علما و صواب آنست که بنده بر عزم محصیت ماخوذ است تفصیل مقام آنکه آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا با جس بنامند
 عنوت از همه آنها از جهت عدم اختیار و چون فعل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد و آنرا خطا خوانند این قسم عفو است ازین است و این فعل در جهت مخصوص
 ایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز مرفوع است ازین است و بعد از جولان چون محبت لذت آن پیدا آمد و خواست حصول آن و وصول بدان حادث گشت و آنرا اهم گویند
 این است را برین نیز مواخذة نیست و تا بعل نمی آرد در نام اعمال نمی نویسند بلکه اگر قصد کرد و پشتم باز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است
 که نام آن عزم است و آن قمر النفس است بر محصیت و جود و جزم بر آن چنانکه از جانب می هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن میانست اگر میگرد و میکند البته برین قسم
 مواخذة نیست چنان قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق میبرد و بنده ماخوذ است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم محصیت عین آن نیست
 که بر آن عزم دارد مثلا عزم زنا محصیت است و بنده بر آن ماخوذ و لیکن نه نیست و مواخذة بر آن مثل مواخذة زنا نیست بلکه در حد ذات خود محصیت است و فراتر از بایز زنا که افی شوق الامتناع
 منقح علیه و رواه ابن ماجه و ابوداؤد و صحیح الترمذی و قال العیاض علی هذا عند اهل العلم مقصود مصنف از ایراد حدیث در اینجا آنست که حدیث نفس و موسسه صد یطابق
 عین طلاق نیست و ادعیه بدان شکم کند و بعل نیلورده و ترمذی ابوداؤد و نیز این حدیث را بهمین غرض در کتاب الطلاق آورده و این از باب فهم عمیق و فقه دقیق است و دلیل اسلام
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه واقع نمیشود طلاق بحدیث نفس و این قول صحیح است ازین سیر برین سیر و در روایتی از مالک که واقع میشود طلاق اگر در نفس و
 و قوله ابن العربی با آنکه اعتقاد کفر قلب و اصرار بر محصیت شتم است و همچنین قذف سلم و دل و این همه از اعمال قلب است و لسان جواب داده اند که این حدیث اخبار است آنجا
 او تعالی آنکه ماخوذ نمیشود است بحدیث نفس و می تعالی گفته لا یحلف الا بالفساد الا و سعه و حدیث خارج از وسع است آری استرسال النفس باطل اما حدیث بنده را عزم بر فعل
 میگرداند و از آن خوف وقوع او در حرام میشود پس سارعت در قطع آن لائق است و وقت خطو و اما احتجاج ابن العربی بکفر و ریاس غیر مخفی است که این هر دو از اعمال قلب اند پس
 مخصوص باشند ازین حدیث با آنکه اعتقاد و ریاس خارج اند از حدیث نفس و اما صریح محصیت پس شتم او بر عمل محصیت است که تقدم بر اسرار است و این لالت دارد و بر آنکه وقتی به
 ازین محصیت نگذرد است لال کرده اند باین حدیث بر آنکه هرگاه طلاق آفوشته زن او عاقله گردید و زیر که وی عزم بقرب عمل بکجاست کرده و این قول جا بهیر علمای مالک
 در این شرط اشهاد بر کتابت نموده و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ان الله وضع عن امتی الخطا و اللشیة
 بدینیکه خدای تعالی نداد از امت من خطا و نسیان او ما استک هو اعلیه و چیز را که اگر کرده اند بر آن حدیث دلیل است بر آنکه احکام اخرویه از عقاب معفو اند
 ازین است محدیه و تنبیه صاد رشوند خطای نسیان یا اگر او در امتنای احکام و آثار شرعیه از آن غفلت است میان علما ازین مروی است که وی طلاق ناسی را بجز طلاق
 میدید مگر آنکه شرط کند که درین صورت طلاق واقع شود و شرط باطل بود بخلاف حدیثی که شرط دارد بر این طلاق نیست ازین حدیث بنابر
 این حدیث و همچنین بفته اند جمهور بعد م وقوع طلاق خاطی و خفیه گویند واقع میشود و اما طلاق مکرر و پس نزد جمهور که ایضا نشد از ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و
 و حسن ابهری و عطاء و مجاهد و طاووس و شریح و اوزاعی و حسن بن صالح و غیره واقع است امام مالک ابی سبب این فتوی از طرف خلیفه وقت اذیت بسیار از زود و کوپ رسید و کو
 رحمه الله تعالی از افتاد بدان متع نشد جزا الله خیر او غمی ابن السید ثوری و عمر بن عبدالعزیز و خفیه گویند واقع میشود و حجت ایشان قیاس است بر نهی از اصل نزد ایشان
 آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد اگر با نفع فساد او نیست و هر چه نافذ میگردد و بهر حال نافذ میگردد و با کراه و این قیاس مقبول میشود اگر حدیث باب کف نفس است و محل نزاع و مورد
 و دلیل گفته و الظاهر از هب الیلا و لون لما فی الباب انتهی و استدل لال کرده اند جمهور بقوله تعالی لا تمسکوا بکرم و فکرمه فکرمه بالایمان عطا گفته الشکر عظم من الطلاق اخرجه
 بن منصور عنه و سنا و صحیح و شافعی قریب است لال چنین کرده که چون او تعالی کفر را وضع کرد اگر کسیکه تلفظ نمود بدان و حال کراه و از وی احکام کفر ساقط فرمود و همچنین از کفر
 مادیون کفر ساقط ساخت زیرا که چون عظم ساقط شود مادیون او بطریق اولی ساقط گردد و رواه ابن ماجة و الحاکم فی المستدرک و ابن جبار فی الدراطنی و الطبرانی

وقال الشيخ بن شهاب كيف اهلوا لقدمي علي شرطها من مهرين عمر وعائشة وعبد الله بن عباس معا بن جابر انتمى وهو معلول بان في سنة ثمانين من جد بهو
 متروك بما قاله الدارقطني الصحيح من ان ليس فيه ما يروى في بن معين گفته لا يصح عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم لا طلاق قبل نكاح وارجع عبد الله بن عمر في قوله الا انها عند العلم
 بالمحدث معلول انتهى وليكن اخراج ابن ماجة عن المسعودي بسند صحيح وسكون بن معين بن خزيمة بفتح ميم وسكون خاء مجزوع واصحابي صغير است قولوا ورسال دوم من
 خواهر زاده عبد الرحمن بن عوف بود مثله مانند اين حديث در لفظ بن شهاب او باشد واسناد حسن وسند حسن است عليه اقتصر صاحب الملام ولكن معلول
 ايضا لكن اين غير معلول است زيرا كه اختلاف کرده اند در روى بن زهرى على بن جسين بن ابي اذ گفته عن عروة عن المسور وحماد بن خالد گفته عن عروة عن علي بن ابي بكر
 وعن ابي هريرة وابي موسى الاشعري وابي سعيد الخدري وعمران بن حصين وغيرهم ذكرنا بالبيهقي في الخلافات وكفت بهيقي صحيح حديث درين باب حديث عمرو بن شعيب است مكاب
 ترمذي گفته هو حسن شئ روى في هذا الباب بفتح عند اصحاب السنن ليس على الرجل طلاق في ما لا يملك الحديث وبخاري گفته اصح شئ فيه واشهره حديث عمرو بن شعيب ياتي به
 عن عائشة وعن علي بن ابي طالب جوبه وبتروك بفتح ميم گفته ورواه ابن ماجة باسناد حسن **وعن** عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا نكاح لآدم في ما لا يملك فمست نذر فرزند آدم را در چيزي كه مالك نسيست چنانكه گويم خدا راست ير من كه آزاو كنم اين بنده را و اين بنده
 در آن وقت در ملك او باشد و اگر بعد از آن در ملك او در آيد آزاد نشود ولا عتق في ما لا يملك فمست آزاد كردن در آن چيز كه در ملك او نباشد ولا طلاق
 في ما لا يملك فمست طلاق در چيزي كه مالك نسيست آزاو زياده كرد او بود و نسيست بيع مكر در چيزي كه مالك است آزاو خرجه ابو داود والترمذي وصححه نقل
 عن البخاري انه اصح ما ورد فيه كما تقدم در نيل الاوطار بعد ذكر ابي وايات وغيره گفته ولا ينفى عليك ان مثل هذه الروايات التي سقناها في الباب من طلاق
 البغاري الصحاح مما لا يشك مصنف انما صالته بمجموعه للاحتجاج انتهى **وعن** عائشة رضي الله عنها قال رفع القلم عن ثلاثة بر داشته شده است قلم كلف
 از سكس سفيخته نميشود اعمال ایشان تا مواخذه كنند بران اين رفع اصالت است نه آنكه بعد وضع باشد و چون مراد رفع قلم مواخذه باشد قلم ثواب پس نافي نبوده است اهلاك
 ميميز چنانكه در غلام يهودي كه خدمت آنحضرت ميكرد ثابت شده كه هرگاه بروي عرض سلام كرد و وي مسلمان شد فرمود الحمد لله الذي انقذه لي من النار و همچنين ثابت شد
 كه زني كودكي را بر داشته آنحضرت گفت اين را چه فرمود نعم لك اجر و نحو هذا كثير في الاحاديث حتى استيقظ كل آنكه در خواب است تا آنكه بيدار گردد و **وعن**
 الصبي حتى يكبر و دم از كودك تا آنكه بالغ گردد و **وعن** الهيثم بن عمار حتى يعقل سوم از ديوانه تا آنكه عاقل گردد و ايفيق يا آنكه بهوش آيد شك او است حديث ابي بكر
 بر آنكه اين هر سكس اتعلق بتركيف نسيست اين در نائم مستغرق اجماع است و در صغير غير ميميز چون عاقل و مير گردد خلاص است حديث ثابت رفع قلم از وي تا كنان شدن او
 مقرر گرداننده احمد گفته تا آنكه طلاق صيام آرد و احصاي مملو كند گفته اند چون دوازده ساله شود و گفته اند چون چهارم نزد يك شود و گفته اند بالغ گردد و بلوغ با حكام باشد
 و حق ذكر با انرا مني اجماعا و رسيدن پانزده ساله روييدن سوي سياه تبعد در خانه بعد نه سال اسناد رجال بيداري شهوت و در همه خلاص معروف است و مراد بجهنم
 زائل الصل است و سكران بخل و اخل و اختلاف کرده اند در طلاق سكران بر دو قول اول آنكه واقع نميشود و بابر فتنه اند عثمان زید و جابر و عمر بن عبد العزيز و ابی شحنا و عطا
 و طاوس و حكيم و قاسم بن محمد و يقال يبيد و اللبث و الحق و الفرز و انقاره الطمى وى و جماعه از سلف و بهين است نذير با احمد و اهل ظاهر با بخاري و قولوا لا تقربوا الاقرباء
 و انتم سكران حتى تخلوا ما تقولون كمن قول سكران را غير معتبر داشته زيرا كه وي نميداند كه چه ميگويد و بجهت آنكه غير مكلف است بنا بر انعقاد اجماع بر آنكه شرط تركيف عقل است هر كه
 نميداند آنچه ميگويد وى مكلف نسيست و هم لازم مى آيد كه واقع شود طلاق او وقتي كه راه بر شرب خمر يا غير عالم با آنكه وى خمر است و مخالف باين قائل نسيست قول دوم وقوع طلاق
 سكران است اين مروي است از علي بن عباس ابن عمر و مجاهد و ضحاك و سليمان بن يسار و زيد بن علي و عثمان بن جابر بن يود و او و جماعه از اصحاب و طائفة از تابعين مثل سعيد بن جبير
 و حسن ابراهيم و زهرى و شعبي و بوقال لا وراعى و الثوري و مالك ابو حنيفة و شافعي و خلاص نذر خالده است و احتجاج ايشان باية لا تقربوا الصلوة است گويند
 كه او را از قربان مملو در حالت سكر و نهي اقتضاي آن ميكند كه ايشان مكلف اند در حال سكر و صحيح است از مكلف انشازات و عقود و ايقاع طلاق عقوبت است او را

و ترتب طلاق بر تطليق از باب بطا احکام با سبب است پس سکر در آن مؤثر نباشد و صحابه و ائمه مقام صحیح در مسئله داشته اند و گفته اند اگر سکر بر کسی افتاد و اقترای و حد فترتی باشد و باز نماند است و سعید بن منصور از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده است و لا یقلو فی الطلاق و جواب داده اند که اگر خطاب است ایشان را و حال صحیح و نهی است پس دلیل است که سبب است که در انیدان طلاق عقوبت محتاج دلیل بر عاقبت سکران بفرایق اهل است و حق تعالی عقوبت او مقرر نکرده مگر در ترتب طلاق بر تطليق محل نزاع است و احدی گفته لازم نمی آید و او را عقود نریج و غیر آن با آنکه لازم می آید ایشان را در قول ترتب طلاق بر تطليق صحت طلاق مخنون نام و سکران غیر عاصی بسکر و عاصی و اما قول اذا شرب لب آخر پس این جمیع گفته خیر مذهب باطل متناقض است زیرا که در آن ایجاب حد بر مادی است و بر مادی حد نیست و حدیث لا یقلو نه غیر جمیع است و تفرقه است بر آن بعنوان اگر صحیح شود مردود طلاق محلف عاقل باشد نه لای عقل بعضی آنرا حاصل بر نیت طلاق کرده اند در سبیل گفته و امام اوله فیه نه و لای نهض علی المدعی انتهی این اول مع جواب در نزل الاطلاق و کوریت رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و صحیح المساک و اخرجه ابن حبان این حدیث را درین حد کلام بسیار است و در ترمذی این حدیث از علی است و در آن بجای مخنون معنوی آمده و ابن ماجه از علی عایشه هر دو روایت کرده و در امی از عایشه فقط ابو داود و نسائی در حدود بسند صحیح از علی و در طلاق از عایشه و در معنوی مخنون است که در محفل الفقهاء احتمال آن باشد گاهی غائب میگردد و گاهی بیهوش می آید و در حدیث ابو هریره است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر طلاق جائز است مگر طلاق معنوی نهی آن شد و بی عقل رواه الترمذی و گفت این حدیث غریب است و عطاب بن عجلان که راوی او است ضعیف ذاهب است یعنی سهو کند و وایر دیگر غیر ضعیف او کرده اند ولیکن حدیث باب معنوی او است چون طلاق معنوی واقع نشود طلاق مخنون که صلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

باب الرجعة

بمسئله جمع کردن شوهری بوی زن خود بعد طلاق عن عمران بن حصین رضي الله عنه انه سُئل عن الرجل يطلق ثم يرجع فلا يشهد عمران بربطه از روی طلاق میدهد زن خود را بستر جمع میکنند و گواه میگیرند بر آن فقال اشهد على طلاقها وعلى رجعتها پس گفت گواه گیر بر طلاق او و بر رجعت او و در روا آمد که گفت عمران طلاق داد بفریست و رجعت کرد بفریست و بهیچ و بفریست گفته گواه گیر و اکنون زیاد کرد بر این و بفریست و رجعت است و الباء گفته اند که در حق تعالی نهی و شهادت بر طلاق ای شوهری بکی اتمام بامزوج تا تدبیر منزل و فک آن نباشد مگر علی عین الناس مگر آنکه تا مشقه نشود انسای متواضع گردد و در جبین بعده و بگذارد طلاق را انتهی رواه ابو داود و ابن ماجه و البیهقی و الطبرانی هکذا موقوفاً علی عمران و لیکن بسند صحیح حدیث دلیل است بر شرعیت رجعت و اصل آن قوله تعالی است و رجعت من انحر بر بفریست فی ذلک علی اجماع کرده اند که زوج مالک رجعت زوج خود است و طلاق رجعی مادامیکه در عدت است بفریست اعتبار رضای زن رضای بی او و قوی که طلاق بعد سبب باشد حکم رجعت جمع علیه باشد و نیز دلیل است بر رد لول آیه سوره طلاق می قوله و انشده و اذنی عدل تنکم بعد طلاق و رجعت و ظاهر امر رجعت است و نیست صارت از رجعت پس هر گاه گرفت طلاق او رجعت کرد صحیح شد اما وی آنتم است بفریست که اجب زیرا که حق تعالی فرموده فاذا طلقتم فامسکوهن من بعد و بی اثر او فارقتن من بعد و هو الطلاق ثم قال انشده و اذنی عدل تنکم و اقموا الشهادة و نهی بوجیفه و اصحاب و و شافعی در قولی عدم رجعت است مالک شافعی گفته رجعت و دلیل عدم رجعت عدم ذکر او است در حدیث ابن عمر حث قال مره فلیرحموا لم یکر الا الشهاد و نیز قیاس کرده اند آنرا که انشاء میکند آنرا انسان برای نفس خود و واجب نیست در انشاء و از اوله عدم رجعت است وقوع اجماع بر عدم رجعت و طلاق کما حکاه الموزعی فی تفسیر البیان رجعت قرین طلاق است پس آن نیز واجب نباشد چنانکه طلاق نیست و احتجاج بحديث باب غیر صحیح است زیرا که قول صحابی است در امریکه مسح اجتهاد است و هر چه چنین باشد حجت نبوده و اما قوله و انشده و اذنی عدل پس این را درست بفریست فامسکوهن من بعد و و قائلین عدم رجعت و قائل اند با رجعت و در سبیل گفته حدیث محتمل است که قول عمران باشد اجتهاد از آنکه اجتهاد را در آن سرح است اما قول می اجمع فی غیر سنه ناظر در آن است که مرفوع باشد زیرا که مراد از طلاق در زبان صحابی سنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم می باشد مگر آنکه دال بر ایجاب نیست زیرا که بفریست میان ایجاب مذکور است و انشاء در رجعت ظاهر است اگر قول صحیح باشد و اختلاف کرده اند بر رجعت بقول اختلاف کرده اند در رجعت بفریست شافعی گفته محتمل است پس طلاق

بدان ولو تعالی ذکر اشهاد کرده و نیست اشهاد مگر بقول جواب داده اند که نیست شمر بر روی زیر که حق تعالی فرموده الا علی از و اجماع و این وجه است و اشهاد غیر واجب است
و جمهور گویند صحیح است بطلان اختلاف کرده اند و آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست بطلان نیت گویند قائل عموم الاعمال بالنیات است و جمهور گویند صحیح
زیر که زوجه است شرعا و داخل است زیر قول تعالی الا علی از و اجماع و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل و غیره اجماعا و اختلاف کرده اند و زوجه با علم زن بر مرد
رجعت خود تا با دیگری تزویج نکند جمهور علماء بآن فته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفریع کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت زوج تزویج کرد
اهل قول اول گویند نکاح باطل است و زوجه مرد زوج اول راست که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علماء بر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این
دعوی تمام نیست زیرا که قائل بایجاب اعلام قائل عدم صحت اوست با عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و تبرک اجب اتمم قرار دهد که
درین وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مروی است از مالک که زن ثانی را راست دخول کرده باشد بوی بانه
و استدلالش بر وایت این هب از یونس از ابن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته مضمت السنه فی الذی یطلق لمراته ثم یراجعها ثم یجتمعا رجعتا فتحل فتنکح و
غیره اندلیس لمن امر باشی و لکنها لمن تزوجها مگر گفته اند که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست بطلان کلام جمهور است
حدیث ترمذی از سمعون بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها انسان فهي للاول منها و این معادق است برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی فرموده و یو
احق بر زمین فی ذلک ان ارادوا ایصالا یعنی بر زن در عدت بشرط آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حشر عشرت و قیام بحق زوجیت اگر مرد از رجعت غیر این باشد
چنانکه رجعت بغير طلاق بود و کما یفعل العاتیه پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود اند نه چه وی اول طلاق داد و پست تر نقل
از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق داد و باراده بیعت زن و آیه ظاهر است در آنکه مباح نیست امر را رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح در رجعت
و درین مراجعت که بغير طلاق کرده کلام اراده اصلاح مست و بر گرفته قول ان از او و اصلاحا شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا دلیل
و عن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال النبي صلى الله عليه وسلم لعمري فليدراجعها مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق داد
وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر حکم کن او را که رجوع کند یا آن زن پس ملحق شد رجعت بعد طلاق این حدیث بطولیه بیشتر گذشته متفق علیه
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خصمه ایسترجعت کرد و او را خبر بیاورد و او و النسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شاهدان ازین حدیث نقل کرده
و فتح گوید باجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یا دو وی احق است بر رجعت او اگر چه زن بکاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی شد
اجنبی گشت و حلال نیست او را اگر بخاک مستافت و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و از اعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مروی است از بعض
تابعین و به قال مالک احق بشرط ان یؤوی به الرجعة و باین قائل اند کوفیان و هم از واعی و زیاد کرده و او و اگر چه لمس بشهوت یا نظر بموی فرج او بشهوت کند و بکار
گویند نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق غیر نكاح است ظاهر نه به اولین است زیرا که مدت اختیار است اختیار صحیح است قبول فعل و نیز ظاهر قول تعالی یجوز
اخری بر روی قول صلی الله علیه و سلم و فلیدراجعها مجوز بر رجعت بغير نكاح است زیرا که قول از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی بدلیل است و یکی از مالک
که رجعت بوطی و قدمات و مخطورات اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غرض بر قبض و الا فلا لما مر و آنکه گفته رجعت وجه است بدلیل صحت ایلا است

بَابُ الْإِيلَاءِ

در لغت بمعنی سوگند خوردن است و در شرح سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلا حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه
او را در غیظ آرد و کاری کند که زن ابد نماید و بخواند از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگند خورد مرد بخیار کاری که مضر زن باشد از اعتزال
و جز آن اگر قصد اضرار نیست ایلا هم نیست و مروی است از علی ابن عباس رضی الله عنهما که ایلا مگر در غضب و هر که حلف کند بر ترک طی بسبب خوف

جلد ثانی

زیر که مقصود از این متعارف زوج است و این حاصل است در آن خواه مدت قلیل باشد یا کثیر و حجت جمهور آیه ایلاست که در آن تقدیر مدت چهار ماه کرده اند گویا این مدت اجمالی مثل اصل دین است و بعد از این بقای تعقیب گرفتن کرده و گفته فان فاؤ ایلا پس اگر مدت ایلا همین چهار ماه یا اقل از آن می بود بعد از انقضای آن طالبه نیز سید و تعقیب است تا نه ایلا زیرا که ایلا بعد از آن که او را بآیه مدت مضروب المولی است که بعد از آن یا رجوع کند یا طلاق بر چنانکه ایلا بکثر از این مدت صحیح نیست و گویا این قول است ایلا کردن رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زنان خود یک ماه پس اگر این آیه بیان مقدار مدت ایلامی بود از آنحضرت بکثر از این مدت ایلا واقع نمیشد و نیز اصل آنست که هر که بر چیزی سؤگن خود سؤگند و لازم شد پس حالف بر ترک طی برای یک روز و نیم مولی است چهارم در مضی مدت یعنی گذشتن آن طلاق نیست نزد جمهور و ایراد ثلاثه و ایلا و غیره گفته چون چایا گذشتن آن طلاق شد دلیل جمهور آنست که در آیه مخیر کرده اند در میان فیاث غزم بر طلاق و این هر دو بعد از مضی چهار ماه در یک وقت باشد و اگر بعد از گذشتن چایا طلاق واقع شود و رجوع بعد از آن باشد این خود تخیر نباشد زیرا که حق مخیر وقوع یکی از دو امر در وقت دیگر است بچهار ماه و نیز حق تعالی غزم طلاق از مضی می برد و اگر گذشتن آن فعل جل نیست و حدیث باب اگر چه موقوف است اما مستوی مادم است پس بعضی از بیهود را حدیس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند کفار طی بر طلاق و اگر از طلاق او بر کسرش حاکم طلاق بدزیر اگر چون حق زن او رجوع منع کرد قاضی نائب میشود از وی چنانکه در نامرد و تا ویش نزد حنفیه آنست که وی منع کرد حق زن پس شرع جز او را و او را بر ذوال نعمت نکاح نزد گذشتن این مدت و این قول را ثور است از عثمان علی و عباد ثلاثه و زید بن ثابت اما شکی نیست که راجع مذهب جمهور است کثرت و سنت درین سبب با ایشان است چنانکه قیاس با مخالفان خجسم فیکات یعنی رجوع و در آن اختلاف کرده اند که بکدام چیزی می باشد ابو عبیده و ابو اییم نمی گفته اند فی رجوع لمسانست و مشکه عن ابی قلابة و سعید بن سعید بن حسن بن عکرمه گفته رجوع بقلب است هر کسی را که مانع است او را از رجوع و غیر او را بجماع و حکاه صاحب الفتح عن صاحب ابن سعید و ابن عباس گفته فی جماع است و یکی مشکه عن سروق و سعید بن جبیر و شعبی و طبری گفته اختلاف ایشان از اختلاف در تعریف ایلاست هر که از آن خاص ترک جماع کرده گفته فی نیست مگر جماع و هر که گفته ترک کلام است می در فی شرط جماع کرده بلکه صرف رجوع او از کاری که بر آن حلف کرده است معتبر داشته و گفته اند جمهور یا گفته طلاق کرده و زوج یعنی قبل مضی باربعه اشهر و این سعید و زید بن ثابت و ابن ابی لیلی و ثوری و ابو حنیفه گویند مطلقا البکره میشود در آن اقراة این سعید و فان فاؤ ایلا پس گویند طلب تابع فی است چون فی جائز شد طلب هم جائز باشد و جواب داده اند منع ملازمت و بعضی ترخص اربعه اشهر و چون ترخص چهار ماه مقرر شد طالبه زوج بیش از آن جائز نیست و احتیاطا زوج فی اقبل مضی مدت ابطال حق خود است از خود پس با ابطال دیگری باطل نشود و جمهور گویند طلاق واقع از زوج در ایلا جمعی است همچنین نزد کسی که قائل است بطلاق بودن او بگذشتن مدت اگر چه طلاق نهد و طبری از علی و ابن سعید و زید بن ثابت آورده که اگر بعد چهار ماه رجوع نکرد زن بائن شد و باین گفته است جماع از آن بعد کوفی و غیره مثل ابن حنیفه و قبیه بن زید و عطاء حسن ابن سیرین نزد سعید بن سعید ابی بکر عبد الرحمن بن سعید و کحول و زهری از اوزاعی رجوع است و نزد جابر بن یزید و ابن عباس و ابن سعید باین است ششم در کفار بر مولای اجمع جمهور گویند واجب است زیرا که باین است و در آن حاش شده پس کفار و واجب باشد بحدیث من حلف علی یهین فی امری یا خیر امنها فلیکفر عن یهین و لیا الذی هو خیر و گفته اند واجب نیست لقوله تعالی فان فاؤ ایلا فان الله عفو رحیم و جواب داده اند بآنکه غفران مختص بگناه است نه بکفار و اخراج البخاری و قال تدر فی ذلک عن عثمان علی و ابی الدرداء و عایشه و انی حشر رجلا من صحاب النبی صلی الله علیه و سلم و قال احمد بن حنبل فی روایة قال عمر عثمان علی و ابن عمر یقول المولی بعد الاربعه فاما ان یمنی و اما ان یطلق و عن سلیمان بن عیسا و مولای میمونه بود که یکی از ازواج مطهره است از کبار تابعین و فقهای سبج ماینه فقیه فاضل فقه عابد و روح و گفته اند وی افهم است از سعید بن سعید و می برادر عطاء بن سیر است ابو ایوب کثرت در ردای است از ابن عباس و ابی هریره و او سلمه مات سنة سبع و مائة و هو ابن ثلاث و سبعین سنة ترجمه او در اختلاف النبلار نوشته ایم قال ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم کلهم یقول المولی گفت دریا فتمده و چند از یاران رسول خدا را هر یکی از ایشان حدیس میکرد و ایلا کننده را تا رجوع کند بزوج و طایفه نماید یا طلاق یا بگوید و الا الشافی و ابن کثیر در ارشاد گفته شافعی فرمود اقلی لک ثلثة عشر انتمی مراد آنکه اقل الطلاق لفظا بضعة عشر برسد و کس است و مراد بوقف

حبس اوست چهار ماه که از حضرت امیر علیه السلام روایت می‌آید که اگر کسی از صاحب غیر خود اسبی را بدو عیالیه سلم از مردی که ایلا می‌کند گفتند
برو چیزی تا آنکه بگذرد و بر جاده پس موقوف و بوس کرده بنمود تا رجوع کند یا طلاق بدو هم آید میل نکرد از حدیث این امر آورده که از حضرت اربعه اشهر روایت
یطلق ولا يقع علیه الطلاق حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف قاضی است بایقاف مولی بعد منی چاراد و منی ایقاف طالبه اوست یعنی ایلا طلاق آنکه بجز
منی مدت طلاق واقع گردد و باین گفته اند جمهور و دال است بر آن ظاهر آید و آن عبارت از الطلاق فان الله سمع علیهم لفظ سمیع و لالت یکن بر آن که واقع میشود طلاق
بقولیکه متعلق است بآن سمع و اگر بعضی مدت واقع میشود لفظ علیهم کفایت میکند زیرا که بلاخت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بر مدلول جمله ساقیه
در سبیل گفته فاذا وقع الطلاق فانه یكون جعیا و هو الظاهر و غیر هم تفصیل لا یقوم علیها دلیل و عن ابن عباس رضي الله عنه قال کان ایلاء
الجاهلیة السنة و السنین گفت ابن عباس بود ایلامی اهل جا بلیت یکسال و دو سال یعنی اهل جا بلیت سوگند می‌کردند که وطنی نکنم زمان خود را بکافران
تا یکت در روز و در بعضی جور و ضرر است فوق الله اربعه اشهر پس موقت گردانید خدای تعالی چهار ماه را و سردران موقوف نفس است در نیت بر نیای
لا محاله و تضرع شود بترکان مگر آنکه مؤمن باشد زیرا که این مدت ثلاث یکسال است و بثلث مضبوط میگردد و اقل از نصف و نصف معد و میشود و کثیر بکثیر و ثلث
کثیر است فان کان اقل من اربعه اشهر فلیس بایلاء پس اگر باشد کمتر از چهار ماه پس نیست ایلاء و باین گفته اند جمهور و حجت ایشان بر آنست که ایلامی
و نیست در آن لالت بر مطلق که تقدم شود کافی در شرح مختصر گفته این توفیق بیان می‌کند که مولی رجوع کند بعد از آن یا طلاق بدو و حدیث بخاری روایت
که ایلامی کرد آنحضرت یکجا انتهی در سفر السعاده گفته ایلامی کرد موقت بیکجا انتهی پس اگر مدت ایلامی چهار ماه یا زیاده می‌بود ایلامی در کمتر از آن هیچ نمیشد حال آنکه از آنحضرت
ثابت شد و شیخ و شرح سفر السعاده گفته ایلامی در نیکدیت یعنی حلفت است مطلقا انتهی و درین نظر است زیرا که توفیق آن یکجا در بخاری از حدیث انس روایت
گویم اگر گویند اقل مدت ایلامی یکماه است و اکثر چهار ماه یا زیاده و جوی دارد و نوعی از تطبیق هم هست اخوجه البیهقی و اخرجه الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب در
جا بلیت حلفت میکردند بچیز و لفظی طلاق میدادند و طهار و ایلامی او تعالی حکم آن از آنچه در جا بلیت بود نقل کرده بسوی آنچه در شرح مقرر گشت و باقی ماند
حکم طلاق علی ما کان علیه در سبیل گفته است دلیل است بر آنکه اقل یا معتد به ایلامی چهار ماه است انتهی و فیایه و عن ابن عباس رضي الله عنه ان رجلا
ظاهر من امرائه برستیکردی ظهار کرد از زن خود و وقع علیها پست و واقع شد بر آن زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفار دهد فانی النبی صلی الله
علیه سلم فقال انی وقعت علیها قبل ان اکفر لیس آید آنحضرت را و گفت بدستیکردی من واقع شد بر آن پیش از کفار و دادن قال فلا تقربها حتی
تفعل ما امر الله فرمود پس نزدیک شو بآن زن تا آنکه بگویی چیزی را که امر کرده است ترا خدا می‌توانی بآن یعنی جماع کنی او را بار دیگر تا آنکه کفار دهد و در اینجا تنبیه است
بر ضبط حال و صبر از نافرمودن شرع و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است انچه در باب طهارت و طهارت مشتق است از طهر یعنی پشت زیرا که
ظهار گفتن مرد است زن خود را که تو همچو پشت مادر منی بر من پس اسم او از لفظ وی گرفتند و کنایه کردند پشت از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کردند طوطی را که
أم أم المحرمات است و علای جماع کرده اند بر تحریم طهار و اثم فاعل او کما قال تعالی و انتم لیقولون منکر اثم القول و رد و اتفاق کرده اند بر وقوع طهار متشبهه و وجه
انظر اثم و اختلاف در چند مسأله است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند طهار شود یا نه اکثر اهل علم گویند طهار است و بعضی گویند وقتی است که بعضی مجرم از نظر تشبیه
اما نفع و اردن شده است مگر در نظر دوم آنکه تشبیه به بغیر اثم از محارم دیگر نیز ببالک شافعی و ابو حنیفه آنست که طهار است اگر چه مجرم از ضلع مانا کند دلیل
ایشان قیاس است یعنی حلت تحریم نمیدست و آن در محارم ثابت است مثل ثبوت در مادر و او و بعضی أم است فقط و مالک و احمد گفته منعقد میشد و اگر چه تشبیه
مؤید التحريم نباشد کلا اجنبیه بلکه احکامه معنی نیست که وارد نشده است نص مگر در ام و الحاق غیر او با او بقیاس ملاحظه معنی است و نه انقضاست

بطریق دلیل بر حکم سوم آنکه طهار از کافر هم منع میشود یعنی گویند چنانچه در خطابه رایج که بر بعضی گویند شیخ زیر که کفار از لوازم اوست و کفار از کافر شیخ نیست
در هر یک از این عقایدست میگوید کفار با اطلاق است نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتبر است و جواب داده اند که چون این اطلاق عموم از جهت کفار است قریب است
و نیست قریب برای کافر چنانکه طهار از امت مملوکه هم می باشد یا نه خفیه و شافعیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسائهم در عین لغت متناول
مملوکه نباشد و در ایلا اتفاق کرده اند بر آنکه مملوکه داخل در عموم نسائهم نیست و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنابر عموم لفظ نساء و لیکن قائلین
صحت می مختلف اند در کفار بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفار گویند قیاس بر طلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت و طای زوجه طهار کرده
قبل تکفیر و این جمیع علیه است لقوله تعالی من قبل ان یتیمسوا و اگر و طای کرد کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد و قوله صلی الله علیه و آله و سلم حتی تفضل بالامر الله
صلت بن وینار گوید پرسیدم ده کس از فقهاء از حکم نظام هر جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفار است و هر قول الفقهاء الاربعه و این جمیع گفته دو کفار است
یکی کفار طهار که قریب عود است و دوم کفار و طای محرم مثل و طای در نماز رمضان و نصف این تحلیل غیر مخفی است و مروی است از زهری و ابن جبر و طهار کفار زیرا که
وقت آن فوت شده چه کفار پیش از مسیس باشد و جواب داده اند که فوات وقت و استیسا ثابت فی الذم نیست کالصلوة و غیره با من العبادات و در تحریم
مقدمات و تقبیل و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است در تحریم زیرا که تشبیه داده است او را بکسیکه حرام است در حق او و طای و مقدمات و
و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریم مقدمات زیرا که مسیس تنها و طای است پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازا و ادراکه آن صحیح نیست زیرا که جمیع
میان تحقیقت و مجاز است و اوزاعی گفته حلال است استماع بما فوق از راه الایلاء یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم
و مرجع النسائی از سألهم ابن جریر گفته رجال فی ثقات اند و ارسال غیر ضرر است در سبیل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن در طریق دیگر موصول شدن
علت نیست بلکه موجب مزید قوت است و کیشمدله مار و الهالزار من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنهما و زاد فیه و زیاده کرد و زیاده در ان کفر
و لا نقد کفار دده و عود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار و عن سلمة بن صحواجی مشهور است او را بیا ضی گویند منسوب بیا ضه بن عاصم
خوارجی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهار سلیمان بن بسیار و ابن مسیب از وی روایت
بخاری گفته ایلیح حدیثه مراد همین حدیث باب است در باره طهار رضی الله عنه قال دخل رمضان فحفت ان اصيب امرأتی گفت در آید ماه رمضان
پس ترسیم اینک برسم زن خود را یعنی جماع کنم با او و در ارشاد گفته کنت امرأ اصيب من النساء ما لا يصيب غیری فظاهر است منها پس طهار کردم از ان و گفتم
توشل پشت مادر منی فأنکشف لی شی منهن لیلۃ پس منکشف شد و نمایان گردیدم از وی چیزی شبیه یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده رایت خلی لها فی ضوء القمر و
لفظی بیاض ساقها و این ستر بهم است فوقت علیها پس اقدام بروی و قاع و موافقت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است انه وقع علی امراته نهما از کثرتی
هذا اصح من فایاته وقع علیها لیلۃ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حرر رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک گردن یعنی در کفاره آن فقلت ما املك
الا رقبتی پس گفتم مالک نمیشوم من مگر گردن خود را یعنی نمی بایم رقبة ا قال فتم شهرین متتابعین فرمود روزه دارد و ماه بیایی قلت و هل اصبت للذي اصبت
الامن الصيام گفتم و آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمستین مسکینا فرمود بخور ان عرقی از تمر شصت مسکین یا عرقی تخمیر
از بزرگ خربانه که پانزده یا شانزده پیانه را گنجد و در روایتی بجای عرق و سق آمده بسکون سین آن شصت پیانه باشد و درین صورت هر مسکینی اصاحی شد و در حدیث
سائل است اول آنکه حدیث دال است بر مدلول آنکه از ترتیب حنا کفار و ترتیب جماع است میان علما دوم آنکه رقبة در آیه و حدیث مطلق است نه تنقید بایمان چنان
در آیه قتل است و از پیاده علما اختلاف شده زید بن علی و ابو حنیفه و غیره بایم تنقید رفته اند گفته اند که رقبة ذمی کافی است پس تنقید بایه تنقید قتل نشود و بنا بر اختلاف
در محشری اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسب است آیه قتل آنست که چون می رقبة مومنه را از صفت حیات بسوی موت

اخراج کرد کفار آن احوال رقبه مومن در حیات حریه اخراج وی از موت رقیه مقرر شد زیرا که رقیه متقنی سلب تصرف از مالک است پس شایسته بود که رقیه متقنی تصرف از میت است پس اعتناق اثبات تصرف است و باین وجه مانا با حیا آمده که متقنی اثبات تصرف برای حی است نه سبب مالک شافعی عدم اجزای اعتناق رقبه کافر و گویند قید است آیه طهارت بقید آیه قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید است زیرا که چون سائل از وی حلی الله علیه و سلم استفتا در عتق رقبه که بزرگوار بود کرد آنحضرت از جاریه پرسید این الله خدا کجا است گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود مگر من گفتم گفت تو رسول خدائی فرمود آزاد کن این الله مومن است آخر طهارت بخارجی گویند سوالی حلی الله علیه و سلم جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفار و سبب ودال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که سببی آزاد کنند زیرا که مقرر شد و آنکه ترک استفضال باقیام احتمال از انحراف عموم در مقال است کما قد تکرر گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شوند مخالفین که همراه اویند دلیل بر این تقیید سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که محمول نمیشود مطلق بر قصد مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیثی بی هریره آمده نزد ابی داود بلفظ فقال یا رسول الله ان علی رقبه مومنه الحدیث عزالدین می گفته این حدیث صحیح است و درین وقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد آنحضرت از ایمان مگر بحسب آنکه سائل رقبه مومنه بن خود گرفته بود سوم اختلاف است در رقبه معینه هر عیب که باشد و او گفته مخبر است معینه زیرا که هم رقبه تناول اوست و دیگران بعدم اجزای آن رفته قیاسا بر ادیانجامای جماع تقرب الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعه است بحدیث شیم کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مخبر و وقتی که نقصان ظاهر داشته باشد همچو اقطع و اعمی چه عتق تلک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه و عیب تفصیلاست که تعدادش در از و قیام ادله بر آن شوار است چهارم صیام و طهارت و طهارت بر وجوب تابع و دلالت آیه هم برین است آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر ایمان این مردوس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیره و این جماع است اگر وی کرده در روز جمعه و همچنین در شب نزد خفیه دیگران و اگر چه ناسی آیه بود و مذنب شافعی و ابو یوسف آنست که غیر مضرو و جائز است زیرا که علت نهی افساد و صوم است و نیست و طعی لیل از کثرت روایت هزار در تخریج احادیث رافعی صح گفته جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طعی کرد بنسیان نرو شافعی و ابو یوسف هر نسبت زیرا که افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیره و چنانکه حکم و طعی عمدت بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد و صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه قیاسا تمام مکرر وقوع و قبل سیسین چشم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از سر گیره و مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که تفریق در آن غیر اختیاری بوده است ابو حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیره زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذرا را غیر مختار ساخته و اگر عذر مجرب است گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذرا را کالمختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه تری قولی حلی الله علیه و سلم فتم بر قول سائل الملك الارقبیتی قاضی است با نچه بلان قاضی است از عدم انتقال بسبوی صوم مگر بنا بر وجوب رقبه پس اگر رقبه یافت اگر چه محتاج باشد بسبوی خدمت او بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تیمم صحیح است و اجداب اوقت احتیاج بسبوی آب در اینجا نیز بروی قیاس باید کرد گویم قیاس نیست زیرا که شرعیت تیمم با عذر است و احتیاج بسبوی آب کالعذر است اگر گویند شبق الی الجماع عذر است و با او عدول بسبوی الطعام جائز و صاحب در غیر مستطیعان صوم محدود یافته گویم ظاهر حدیث سلم و قول او در اعتذار از تکفیر بصیام و هل اصبت الذی اصبت الامن الصیام و اقرار وی حلی الله علیه و سلم بر عذرا و قوله العلم دلالت میکند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسبوی اطعام هفتم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح است در اطعام ستین سکین گویا عوض هر روز از دو ماه اطعام یک سکین معبر کرده و علماء در آن خلافت است که آیا شصت سکین بخوراند یا یک سکین یا شصت و طعام به یک مالک و شافعی قائل اند باطل و بنا بر این خفیه بن علی در قولی بثنائی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد از اطعام ستین سکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قبل دفع این طعام بسبوی او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه تغایر سکین بالذات است و مروی است از احمد سه قول و قول چنانکه گذشت سوم آنکه اگر مسکین دیگر یا خود یا همین یک مسکین کفایت نکند و الا کند ششم اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر سکین چنانکه گویند واجب ترین جماع از تمر یا زره یا جو یا نصف جماع از گندم و شافعی گفته

موعظت متلاعنین قبل لعان برای تحذیر از آن و تخوین از وقوع در مصیبت و اخبره ان عذاب الدنيا اهن من عذاب الآخرة و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت قال لا والذي بعثك بالحق ما كنت عليها گفت آن زن سوگند سیکه فرستاده هست ترا بحق مراستی دروغ نگفتم بر آن زن شتم دعواها پس خواند و طلبید از حضرت آن زن انفو عظمها کذا لک پس خبر داد او را همچنین که عذاب دنیا اهن من عذاب آخرت و مراد بعذاب دنیا اقامت حدت مرد که قذف زن کرده است بر سر آنکه بروی اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن بکن یا زن ناکرده است از خوف تا اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنه کن و مراد بعذاب آخرت موعود به در قول و تعالی است لعنوا فی الدنيا و الآخرة و انهم عذاب عظیم قالت لا والذي بعثك بالحق انه لكاذب گفت آن زن سوگند میکنی که فرستاده است ترا راستی که آن مرد دروغ گو است فبد ابال جل پس شروع کرد آن حضرت بجزو قیاس حکم شرعی نیز همین است زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرده شود واقع شده است بدایت بومی در آیه و اجماع است بر آنکه تقدیر او سنت است در جواب بدایت باو اختلاف است جایزه بسوی بوجوب فتناند و وجه ابن العربي و بقال الشافعی کن تبعه و اشبه من المالک لکیر لقوله صلی الله علیه و آله و سلم لعنوا فی الدنيا و الآخرة فی نظر ک پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان برای دفع حد از جل است اگر شروع بزن سید دفع امر غیر ثابت میشود و مذنب خفیه مالک ابن القاسم صحت بدایت بزن است زیرا که ایدال نیست بر لزوم بدایت بمرد و او عاطفه در آن مقتضی ترتیب نیست و جواب داده اند که اگر چنانچه قضای ترتیب نیکند لیکن حق تعالی بدایت نمیکند مگر بچسبیکه حق واقع است در عنایت و فعل آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیان آن کرده فهو مثل قوله نبدأ بالماء و الله به و روجوب بدایت بصفا فتنه در اربع شهادت با کله پس گواهی داد چار گواهی بخدا انحر ثنی بالمراة پسر شروع کرد بار دوم بزن و وی نیز چار گواهی داد بخدا ثم فرق بینهما پسر تفریق و جدائی کرد آن حضرت میان آن هر دو و درینجا دلیل است بر آنکه واقع نمیشود فرقت مگر بتفریق حکم نه بنفس لعان باین فتنه اندا که تزلزل علم و استدلال ایشان بهمین لفظ این حدیث است و در صحیح ثابت شده که آن مرد طلاق داد زن بعد تمام لعان آن حضرت او را بر نمعنی مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود آن حضرت بیان میکرد که این طلاق او در غیر محل است و جمهور گویند فرقت بنفس لعان است جواب داده اند ازین لفظ که این بیان حکم است نه ایقاع فرقت و احتجاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لا سبیل لک علیها اما این التعقب کرده اند بآنکه این جواب سوال مرد بود از مالیکه زن از آن مرد گرفته است و جواب داده اند بآنکه عبرت عموم لفظ راست نه مخصوص سبیل و در وی مکره در سیاق نفی است پس شامل مال بدن هر دو باشد و تسلط وی بود بر آن زن بوجه من الوجوه و در حدیث ابن عباس نزد ابو داود آمده که حکم کرد آن حضرت که نیست آن زن ابرین مرد قوت و نسکنی از برای آنکه بچه شوند بلعان بغیر طلاق این ظاهر است در آنکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف کرده اند در آنکه حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن التعان نکند یا نه شافعی گفته تمام لعان است احمد گفته محل نمیشود مگر تمام لعان هر دو همین است مشهور نزد مالکیه و باین قائل اند ظاهر به و استدلال کرده اند بانچه در صحیح مسلم از قول صلی الله علیه و سلم فکلم التفریق بین کل متلاعنین ابن العربي گفته آن حضرت بلفظ ذلکم خبر از قول خود لا سبیل لک علیها داده که حکم هر دو متلاعن همچنان است پس اگر فراق خبر بکلم حکم نمیشود پس نافذ شد حکم درینجا از حکم عظم صلی الله علیه و سلم بقول فی کلم التفریق بین کل متلاعنین گفته که طلاق او آن آن مرد زن او در حضور وی صلی الله علیه و سلم با مردی نبود و زیاد کرد این طلاق تحریم را که بلعان واقع شده است مگر تا کید پس حاجت بانحارش نیست و اگر فرقت جز بطلاق نمی باشد باید که زوج را نکاح با آن زن بعد تحلیلی جائز باشد حال آنکه در حدیث سهل بن سعد است نزد ابو داود که گفت نصف السنة بعد فی المتلاعنین ان یفرق بینهما ثم لا یجتمعان ابد و اخرجه البیهقی بلفظ ففرق رسول الله صلی الله علیه و سلم بینهما قال لا یجتمعان ابد و عن علی و ابن سعد قال اسفنت السنة بین المتلاعنین ان لا یجتمعا ابد و عن عمر یفرق بینهما و لا یجتمعان ابد و رواه مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ است یا طلاق باین شافعی و احمد و غیره مگویند فسخ است بدلیل آنکه موجب تحریم بود پس فسخ باشد مثل فرقت ضاع زیرا که جمیع نمیشوند ابد و نیز لعان صریح در طلاق نیست نه کنایه از آن بوضیفه گفته طلاق باین است بدلیل آنکه نمی باشد لعان مگر از زوج پس از احکام مختصه نکاح باشد و این طلاق است بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر نکاح باشد مثل فسخ بعیب و جواب داده اند بآنکه لازم نمی آید از اختصاص لعان بکلیه

چنانکه لازم نمی آید مردان نفقه و غیره و نیز اختلاف کرده اند اگر طلع بعد لعان خود را در ونگو گوید زوجه اش بروی حلال شود یا نه ابوحنیفه گفته که حلال شود پس بوال
 مانع محرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است ابن جبیر گفته و امیر می شود زن با و اما می که در حدیث است و شافعی و احمد گفته حلال نیست ابا القول صلی الله علیه و سلم
 لاسنیل یک علیه و جواب داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که التعان کرد و خود را در ونگو نگفت و خطابی گفته در لعان اگر مقذوف به هم تبعاً میشود اما حکم او
 معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال بن امیه را گفت گواه گذران یا حد و ریشیت تو زده شود و چون تلعان کرد و مقرض بلال بجز نکرد و نه مروی است
 در چیزی از اخبار که شریک بن سحار عتق کرد و از بنی معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود بلعان نیز اگر که متلعان من مضطر است در ذکر مقذوف به برای ازاله ضرر
 از نفس خود ولیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین مقذوف به در اینجا نیست و شافعی گفته سقوط حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان برود و الا محدود شود
 و ابوحنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطالبه بش میرسد و مالک گفته حد مرد در است لعان بن انتی در سبیل گفته نیست دلیل در حدیث بلال بر سقوط حد بقذف لیکر
 حد حق مقذوف است اما مطالبه او مروی نشده که آنحضرت میگفت حد بلعان با قاضی شده است یا قاذف را حد میزد و احکام ظاهر میشود و اصل شوبت حد است بر قاذف نه عتق
 لعان برای دفع حد از زوج و زوجه است در صنفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از بنا نسبت کرد حال او خالی از همه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف یا زهر
 خلاص شد اگر چارگواه برزنا آورد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چارگواه هم قائم نشد و واجب شد بر قاذف حد قذف که هشتاد و نازمانه است اگر شخصی زن خود را برزنا
 نسبت کرد یا حمل و دلدار از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چارگواه برزنا آورد حد قذف از قاذف برخاسته اگر لعان کرد و زهر
 از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که هشتاد و نازمانه است واجب شد نزد یک محرم و امام ابوحنیفه گوید حد قاذف بر زوج لازم نمیشود و غیر از این است
 که موجب آن لعان است پس لعان نام گواه چندیست مقرون تقسیم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود و انتی و عن ابن عباس رضی الله عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمتلاعنین بدستیک گفت آنحضرت مرد و زن را که میخواهند که ملاعت کنند حساب بحاکم علی الله حساب
 شمار خداست بیان کرد این بقول خود احد حکا کاذب یکی از شمار و ونگو است بر شبهه چون یکی کاذب باشد خدا بی تعالی متولی جزای او است باز مرد را گفت
 لا سبیل لک علیها نیست بسبب پیوند راه مرد را برین حرام شد بر تو این همیشه را و در اینجا دلیل است بر استحقاق زن مهر را که در عوض احتمال فرج
 بجوی رسیده و این همیشه مقتضی عموم است زیرا که نکره در سیاق نفی است قال گفت آن مرد یا رسول الله مالی مال من چه حال از بدیعنی خود برین حرام شد یا
 باری مهری که داده ام می رود آن چه حکم دل و قال فرمود نیست مال مزا آن کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فوجها اگر بستی تو که راست گفته
 بروی بر تو گناهی نیست ولیکن آن مال بوقت در بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن تصرف کردی در آن و آن کذبت علیها و اگر دیو بخ بر بشتر بروی
 و مهرم گردانیدی او را بدین فذلک ابد پس آن یعنی رجوع مال باز گردانیدن مهر بسوی تو و در ترست لک منها مزا است از آن یعنی یکی خود احتمال فرج کردی
 دیگر مهرم و تو حش گردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس نزد ابوحنیفه و شافعی و مالک جمهورا و نیز هفت
 مهرست روایات از احمد مختلف است در قولی مالک زهری گفته لاشئ لهما و حاد و حاکم و ابو الزناد گفته اند مستحق جمیع است متفق علیه این حدیث نیز نمید فراق
 بینماست و در احادیث دیگر صریح آمده لایحتمل ان ابد او باین فتنه اند جمهور و مروی است از ابوحنیفه و محمد که لعان مقتضی تحریم نمیدست زیرا که طلاق و بدخوله است
 بغیر عرض تنگیت نائب نیست پس حی باشد امام مروی از ابوحنیفه علت او وقتی است که متلعان خود را کاذب گوید نه صادق این بافق جمهور است کاذب صاحب الی
 و عن محمد و سعید بن مسیب بنیل لاوطا گفته و الادله الصحیحه الصریحه قاضیه بالتحریم المؤید و کذلک اقوال الصحابه و هو الذی یقتضیه حکم اللعان لا یقتضی سواه فان لعنه الله
 و غضبه قد حلت باحد یا الاحماله انتی و کلام درین سلسله گذشته است و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابصر ما فرود
 ببینید آن زن را که ملاعت کرده است باز و ج خود فان جاءت به ابیض سیطاً فهو لرجعاً پس اگر بیار و آن زن را در سفید رنگ فرومشته بوی یا و لایحتمل

پس آن مرد شوهر او راست سبط بفتح سین جمله و کسر بای و صده بعده عا ستر سل از شریکاً کامل الخلق از رجال دان جاءت به التحمل جدا فهو الذی یوماها
 و اگر یار آتی در اسیر گون چشم چیده میوای کو تا ه قد پس می کسی راست که متهم کرده است شوهر وی از آن آفرودجه بفتح جیم و سکون جمله در قاسوس گفته احمد بن محمد
 حلفان السبط او القصیر من الرجال متفق علیه و لهانی الاخری فجاءت علی النعت المکروه و در حدیث او از چند صفت ثابت شده در روایت شیخین نسائی آمده گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بئن پس این مرد شایسته تقدوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع
 و باین فتیه از جمهور دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حمل لعان نیست بحین که رجیم باشد نه حمل پس لعان در این صورت صحیح معنی ندارد در
 سبل گفته و این می است در مقابل نص گویم اولایشان آنست که نیست لعان بخود من حمل از اجنبی نه در وجدان مرد با زن که صورت نفس است حدیث دلیل است
 بر انتقای له بلعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتیه از ذایل ظاهر و نزد بعض مالکیه و بعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن نجس و نجفی و ولد را نه زن
 و صحیح است نفی له در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین هر دو قول دلیل نیست و در سبل گفته بلکه حق قول ظاهر به است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله
 علیه و سلم نفی له واقع نشده و در حدیث با ال عومیر ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از بهر آنکه کس لعان حامل پس ثابت است در این ایام و
 و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد آنحضرت میان یکم و وزن او و نفی کرد از ولد وی و تفریق نمود میان هر دو و لاحق کرد و ولد را زن و در حدیث سهل است بود آن
 حامل و انکار کرد حمل خود را و ذکر کرد وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این دل بر اشتراط نفی و اندکیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حمل
 و لعان بر آن اگر لعان کرد در حالت حمل و آورده آنرا از لعان ممکن نماند نفی آن هم از لعان نبی باشد مگر میان آن و حدیث این در حالت حمل بسبب لعان
 بائن شده و جواب داده اند که این می است در مقابله النص ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گذشت اگر چه بخاری گفته است که لفظ و کانت حامله در حدیث از کلام
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صریح است و نیز در حدیث دلیل است بر جواز استلال بشابهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق ولد بزوجه است اگر چه صفت
 زوج آورد زیرا که ولد فرارش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفیاد و اثباتاً بقوله لولا الایمان لکان لی و لهامان متفق علیه
 و لا لفظ عند احمد و مسلم و نسائی و غیر هم **و عن ابن عباس** رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلاً ان يضع يده عند
 الخامسة على قبة يستيكها آنحضرت حکم کرد مرد را اینکه بنده دست خود نزدیک شهادت بخورد لعان بر مردن خود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت صحیح
 واجب لازم گردانده است و تفریق را میان شما یا موجب است مرعاب اگر دروغ بگوئی و در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه مبالغه حکم در دفع
 بخود نکند کاذب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه منع کرد کما سلف این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که امر کرده باشد احدی را
 بنهادن دست بر مردن آن اگر چه کلام افعی مهم است و اما کیفیت تحلیف پس حکم و بهی از حدیث ابن عباس در تحلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را
 گفت اهلعت بالله الذی لا اله الا هو انی الصادق و این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حکم گفته صحیح است بر شرط بخاری رواه ابوداود و النسائی و حاکم
 ثقات و رجال سندش مردم ثقات **و عن سهل بن سعد** رضي الله عنه صحابی مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد بدیدند از صحابه فی قسقه
 المتلاعنين و در استان و لعان کننده و در لفظی بجای قصه لفظ خبر آمده مراد عومیر عملانی وزن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را
 بازن خود یا بکشند این مرد صاحب آن آفرود که یافت او را بازن خود پس بکشند این قاتل را کسان تقبول یا چگونه کنند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عومیر
 بتحقیق و می فرستاده شد در قصه تو وزن تو مراد آیت لعان است که در کتاب آمده ذکر یافته پس برو و بیا زن خود را قاتل گفت سهل که راوی این حدیث است پس
 لعان کردند عومیر وزن او و سجده و من بامر دم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گویم نام زن عومیر خول بنت حاصم بن عدی العجلانی بود قال ابن منذر فی کتاب
 الصحابة و ابو نعیم و قطری از مقاتل بن سلیمان حکایت کرده که نامش خول بنت قیس است و این مرد و گفته وی دختر را در عاصم کور بود و مردی که عومیر زن خود را با او شتم

عدت حامل وضع حمل است اگرچه چهار ماه و ده روز بروی نگذرد و باین گفته اند جمهور اهل علم از سلف و ائمه فتوی دارند که ما را از حایه و غیره چه نسبت است بمهر و تولد جنین
 و اولاد آن جنین آن تعیین چنانکه اگرچه ما قبل این آیه در سندات است لیکن مخصوص عموم می نیست و مؤید باین عموم و برهمن است روایت عبد الله بن عمرو بن العاص
 و ضیا و غیره و این مرد و زنی که بکسب گفتن می سولن امر دایم می طلقه نشسته است یا توفی عنها یعنی هر دو و این جریر و ابن ابی حاتم و ابن مرد
 و در اقطبی از ابی بوجه دیگر آورده اند که چون این آیه فرود آمد گفتن می سولن خدا این آیه مشتبه است یا مبهم فرمود که ام ای گفتن اولاد لا احلال مطلقه و توفی عنها است
 فرمود آری و ثابت شده اند چند روایت بهین مضمون از ابن سعد و ابی بقره و ابی و بنده سبب ابو حنیفه نیز همین است ابن مرد و روایت کرده که نسخ کرد و سوره نسی فی قهر
 هر عدت را و آیه اولاد لا احلال اهل هر حامل مطلقه یا متوفی عنها را که بنده محل خود و ابن مرد و زنی از ابی سعید خدری آورده که گفت فرود آمد سوره نسی فی قهری بعد از آن که در
 بقعه است بهفت سال و شصت و نه بود و او دو نسی و ترمزدی و ابن ماجه و ابن جریر و ابن منذر و ابن مرد و زنی از ابی سلمه بن عبد الرحمن آورده که گفت بودم مرتی ابن عباس
 و ابوهریر و پس آمد مردی و گفت فتوی ده مرا در زنی که زاید بعد وفات شوی خود بچهل شب یا احلال شد ابن عباس گفت عدت کند تا خبر و اجل من گفت و اولاد لا احلال
 آن جنین آن تعیین چنانکه این عباس گفت این در طلاق است ابو سلمه گفت خبر ده مرا اگر حمل زنی بیک سال گذشت عدت او چه باشد گفت آخر اما جلیلن ابوهریر که گفت من با ابن ابی حاتم
 یعنی همراه ابو سلمه درین سبب ابن عباس غلام خود که بپای اندام سلمه فرستاد تا از وی پرسد که آیا سفتی درین سبب گذشت است ام سلمه گفت کشته شد زوج سبیحه علیه السلام و او حامل بود
 پس وضع کرد بعد موت او بچهل شب خطبه کرده شد آنحضرت کجای او کرده داد و این حدیث را عبد بن حمید هم روایت نموده و در وی این است که ایشان بسوی عائشه فرستاد
 و از وی پرسیدند وی قصه سبیحه چنانکه گذشت بیان کرد که اگر بعد وفات زوج بشبه ما گفت و درین باب و اینها است از سلف که دلالت دارد بر آنکه آیه باقی است بر عموم خود
 جمیع عدد و عموم آیه بقعه منسوخ است باین آیه که رسید با وجود تاخر نزول او چنانکه روایات بآن صرح است پس لایق آنست که تخصیص باین تنقیح علیه باشد لیکن سبب علی بن ابی
 عدت تاخر الا جلیلین است یا وضع عمل اگر تاخر شود از چهار ماه و ده روز یا بعد مذکور اگر تاخر شود زن از وضع حمل استدلال ایشان بقوله تعالی ست و الذین یؤخرون نکاح
 و یؤخرون از و اجابته یقیناً پس از آنکه اگرچه تاخر شود از چهار ماه و ده روز یا بعد مذکور اگر تاخر شود زن از وضع حمل استدلال ایشان بقوله تعالی ست و الذین یؤخرون نکاح
 بعمل بر هر دو آیه و خروج از عمده یقین است بخلاف آنکه عمل بر یکی کند قرطبی گفت این نظر حسن است زیرا که جمیع اولی است از ترجیح باتفاق اهل اصول لیکن حدیث سبیحه
 نص است در تخم و مبین آنست که آیه قصری شامل متوفی عنها است و مؤید است با حدیث و آثار مذکور و اما روایت علی بن ابی حمزه که گفت تصدیق میکنم که علی بن ابی طالب
 عدت متوفی عنها آخر الا جلیلین گوید رواه البخاری و اصله فی الصحیحین من حدیث ام سلمه و در وی این است که خواستگاری کرد سبیحه را ابو السنان بن کعب
 بر وزن جعفر تا آخر حدیث و در نام وی اختلاف است قیل عمرو قیل عامر و قیل حب و قیل اصرم و قیل عبدالله و سنان بن سیرین و نون جمع سنبله است و فی لفظ آنها
 وضعت بعد فاته زوجها اربعین لیلة و در لفظی این است که سبیحه نهاد محل ابد و وفات شوهر وی بچهل شب و کلام در مقدار لیالی و ایام بالا گذشت و آنچه
 در بعض شروح آمده که در بخاری عشر لیال واقع است و در روایت طبرانی ثمان یا سبع پس این است اقامت او بعد از وضع است تا آنکه استفتا کرد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 تا آنکه مدت بقیه حمل باشد و اکثر تصریح به و ماه آمده و بی تصریح کمتر از چهار ماه و فی لفظ مسلم قال الزهیری لا ادری باسا ان تزوج و هی فی دمه و لفظی هر مسلم
 را چنین است که گفت زهری نمی بینم باکی باینکه تزوج کند زن حال آنکه وی در خون نفاس خود است این تا کی میضی مدت عدت بوضع حمل است غیر از آنکه لا یقر بها
 زوجها حتی تطهره آنکه نزدیک نشود او را شوهر او تا آنکه پاک شود چنانکه حکم نفاس است در سبب السلام گفته کلام زهری صریح است در عده با زن اگرچه از خون نفاس
 طاهر نشده است و علی او حرام است از برای علت دیگر که بقای می است نووی و شرح مسلم گفته علما از صحاب ما و غیر ایشان گفته اند برابر است که حمل مذکور باشد یا اگر کمال خلقت
 یا ناقص علقه باشد یا مضغه غرض که هر چه باشد عدت بوضع آن منقضی میگردد و وقتیکه در وی صورت خلق آدمی باشد خواه این صورت خفیه بود که زنان بمعرفت آن مختص اند
 که هر یکی آنرا می شناسد و ابن قتیبه الحیدران توفیق کرده بجهت آنکه غالب اصطلاح وضع حمل محل تمام خلق است و خروج علقه و مضغه نادیدنی است بر غالب اقوی است مصنف گفته

یافته شود و این را در اصل ازین جهت می‌دانند و روایت فتوی از جواز پوشیدنش هم در آن نیز آمده است مثل سوسی و جیست درین بار و در اینجا دلیل است برین ازین جهت که هرگاه
 اگر ثوب عصب ابن عبد البر گفته است که کرده اند علمای بزرگان که با آن نیست ساد و یعنی همان سون اگر را پوشیدن معصوم و مصحح مگر نگین بزرگ سیاه که در آن مالک و شافعی نوشته اند
 زیرا که لبس سودن برای زینت باشد بلکه از لباس عز و در حریر اختلاط کرده اند شافعی در اصح بسوی شیخ مطلقا رفته مصبوغ باشد یا نه زیرا که زن از تن بر
 میباج است و حله و مصبوغ است از تن بر این جز آنکه مصبوغ از ثیاب مصبوغ برهنه در گریه و جزایر با مصبوغ یا اصفر از لونی که مصبوغ نباشد بر پوشیده میباج است پس
 منسوج نیز به علی و سوسیم و جوهر و یقوت در سبیل گفته این جمود است از وی بلفظ نص آمد درین حدیث اما حدیث ام سلمه که در آن نمی کرده اند از لبس ثیاب مصبوغ
 و مشتق و علی پس گفته که این صحیح نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان است و کرده اند بروی آنکه ابن طهمان از حفاظ اثبات ثقات است حدیث او را جماعه از امامیه
 تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک احمد و ابی حاتم و ابن حزم و دارقطنی و غیره ثبات نزد خودش کرده و غیره و از امامیه او را تبرئیل زینت کرده اند و از اینجا باقی ماند کلام ایشان که
 ثوب عصب اگر روی زینت باشد منع کرده شود از آن تفصیل می‌کند حدیث را یعنی مناسب منع و تفصیل عصب نهاده چنان کرده که اندام و روئینیه لعصب غریب ای مجمع و میشد
 ثم مصبوغ و منصفه فی حاشیای بقا و عصب نه امیض لم یأخذ الصبیح در سبیل گفته و للعلما فی التفسیر و اقوال آخر در سبیل گفته سبیل که بگوید العصب نبات لایبنت الا بالانیم و غیر
 و مغرب من قول الدادودی ان المراد منه الخضره و هی الحبره و لا تکفیل و سر نه کشد دلیل است بر منع اکتال و این قول جمهور است این خبر گفته سر نه کشد در شب نه در روز
 لکه چشمش بر وجه تابنا شود و دلیل می‌همین حدیث باب است و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسید خبر چشم او و آمدند نزد آنحضرت و از آن خواستند در
 سر نه کشیدن پس از آن بگوید که گفت لا دو بار یا سه بار و جمهور و مالک و احمد و ابو حنیفه و اصحاب و بجا از اکتال باشد برای تدای و گفته دلیل حدیث ام سلمه که نزد او بود است
 وی گفت در کل جلا وقتیکه پدید آوری که شوهر او مرده و چشم او بجا گشته سر نه کش مگر از امری که لابد است از آن سخت شود بر تو پس سر نه کش در شب مسح کن اگر در روز
 بعد گفته در آمد بر من رسول خدا حدیث ثقات ابو سلمه و ذکر حدیث صبر را چنانکه بیاید این عبد البر گفته و این حدیث نزد من اگر چه مخالف حدیث دیگر است که در آن نمی است
 از کمال با وجود خوف چشم مگر آنکه ممکن است جمع باین طور که شناخت آنحضرت علی الله علیه و آله و سلم در حال نبی که حاجتش بسوی کل خفیف غیر ضروری است اباحت در شب بجا
 دفع ضرر است در سبیل گفته مخفی نیست که فتوی ام سلمه قیاس است از وی رضی الله عنهما کمال بر صبر و قیاس بالنص ثابت و نبی تکرر معمول نیست نزد قابل و جواحد
 و لا تمس طبیباً و ساس ناکه و نال و نال و دست نرساند خوشبو را هر خوشبویی که باشد نیست خلاف در آن بعضی هستند کرده اند نیل و فربغشه و عطر را نرساند
 آنکه طبیب نیست بعد گفته در فربغشه فربست حدیث لیل است بر تحریر طبیب بر فربه الا اذا طهرت مگر در میکه پاک شود از حیض بذنه من قسط ساس کند آنکه
 از قسط بضم قاف و سکون سین جمله خوبی است خوشبو که در پند می باشد و در عرب نیز باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طائیز آمده در نه گفته
 ضرب بن بطریق قیل العود و اطفال یا ساس کند آنکه از اطفال جمع طفران نیز نوعی از طبیب است که بخور کرده میشو و بآن مشام می باشد ناخن آدمی را و می کشند
 آنرا زمان متفق علیه و هذا لفظ مسلم روایت بخاری و ابوست و روایت نسائی با و و مندری گفته و او بنا بر عطف است و او بنا بر اباحت و تسویه در روایت
 باضافه قسط بسوی اطفال و قاضی عیاض تحفیه این روایت کرده و نوی گفته این هر دو نوع معروف اند از بخور نیستند از طبیب رخصت داده اند و منسجم از حیض ادران بجا
 از آنرا که حکمیه تا اثر در دم در کند تا که تطیب نماید و لای دافقه النساء من الزیاده و مراد او و نسائی راست از زیاده و لا تختضب و دیگر نکند موها
 و دستها را و یحیی و للنسائی و نسائی راست زیاده این لفظ و لا تمس و شانه بکنند بوی سر را مقصود ازین هر ترک ترین است معده و فوات را و عن ام سلمه
 رضی الله عنها قالت جلست علی عینی صبرا گفت ام سلمه که دانید هر چه در چشم خود صبر را بفتح صاد و کسر و ص و سکون آن وای تخ مشهور و بعضی که صبر را
 فعل کرده اند و مراد باین صبر بطل کردن چشم یا روی است بآن بعد از آنکه بوی ابو سلمه پس از آنکه وفات یافت ابو سلمه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتقه
 یشم الحی چه پس گفته آنحضرت بدستیکه مالیدن صبری افروز روی را و زینت می‌دهد بزرگ اشباحی شمشیر و شوب بضم آن بر فروفتن آتش و شوب بفتح شین

رضي الله عنهما ان زوجا خرج في طلب عبد له يستيكه شوهر وی بیرون آمد و در جست چند بنده که مراد را گوخته بودند فقتلوا پس گشتند آن بندگان را مردی
 قطع الطريق اورا و اورا عدت و فوات او باید داشت قالت گفت فریضه سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ارجع الى اهلي پس پرسیدم رسول خدا را
 که رجوع کنم بسوی اهل خود که در بنی خده بودند و ابو سعید خدری منسوب بآن قبیل است خان زوجی لم يترك لي مسكنا يملكه پس پرسیدم شوهر من بگذاشت
 برای من جای سکونی که مالک باشد وی آنرا و لا نفقة و نیست نفقه را همچنین درین منزل بی نفقه گذاشته رفت کشته شد فقال نعم فرمود آری فلما كنت في الطريق
 پس چون بودم من در صحن خانه نادانی فقال آواز دادم و گفتم امگشی فی بیتك و رنگ کن در همین خانه که می باشی و شوهر تو در آن گذاشته رفته است اگر چه
 مدت شوهر تو نیست حتی يبلغ الكتاب الحطی که تا آنکه برسد کتاب مدت خود را یعنی تا آنکه بگذرد مدت و این عبارت کنایه از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را
 کتاب گفت یعنی مکتوبی که بر آن فرض کرده شده است چنانکه کتاب علیکم الصیام ای فرض قالت فاعتدت فيه اربعة اشهر و عشر گفت فریضه پس حدیثیم
 درین خانه چهار ماه و ده روز قالت ففرضی به بعد ذلك عثمان گفت فریضه پس حکم کرد باین حکم بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و در اینجا دلیل است بر عدت کردن
 متوفی عندها و خانه که آنجا خبر مرگ شوهرش رسد و زعفران ازین خانه بخانه دیگر و باین فیه است جماعتی از صحابه تابعین من بعد هم و روایت کرد این عبد الرزاق از عمر و عثمان
 و ابن عمر و هم سعید بن مسروق از اکثر صحاب این سعد و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و سعید بن مسیب و عطاء بن حماد از ابن سیرین باین فیه اند مالک ابو حنیفه و شافعی و
 و ابن زبای و سخی و ابو سعید ابن عبد الله گفته قائل است بحديث فریضه جماعتی از فقهای اهل حجاز و شام و عراق و مصر و طعن نکرد در آن احدی از ایشان حکم کرد بدان عمر
 بن حفصه جریقی انصار و مروی است بوجاه خروج متوفی عندها بعد از آن جماعتی در روز شنبه عمر و زید بن ثابت ابن مسعود و علی و ابن عباس و عایشه و در نیل الما و طار گفته نیاید
 مخالف حدیث فریضه آنچه گفته اند معارضه اش باشد پس تسک بوی تعیین است و نیست حجت در اقوال افراد صحابه یا انتهی در سبل زیاده کرده و واجب است و اسکنی در مال و نفع
 لقوله تعالى غير خراج و اگر چه در آیه اقرار نفقه و مسوت یک قول منسوخ نشده اما حکم سکنی باقی است تا مدت عدت و شافعی استدلال بآیه را تکریر کرده و در وی تعلیل است
 و گفته است طائفة من سلف با کفایت سکنی برای متوفی عندها مثل علی و عمر و ابن مسعود و عثمان و عایشه و ابی حنیفه و اصحاب و در سبل گفته جواب آنست که سکنی ثابت است
 بسنت و آن حدیث فریضه است و بجا آن گذشت مگر آنکه در حدیث فریضه تصریح است بآنکه خانه از زوج نبود و از اینجا اخذ توان کرد که از خانه بیرون نرود و خواه اینخانه که در وی است
 از آن شوهر وی باشد یا نباشد گفته قد اطلاق فی الودی الکلام علی ما یفرع عن اثبات اسکنی و اهل تحجب علی الوتره من اس المکره اولاد اهل تحجب من منزلهما للضرورة اولاد و ذکر
 حکایا کثیره ابن العلاء فی ذلک لیس لیه تعلیل بفقده کثیره فائدة ان لیس علی شئ من تلك الفروع دلیل تامض انتهی و در نیل الما و طار گفته احمد و سنائی از حدیث فاطمه بنت قیس آورده
 که آنحضرت فرمود نفقه و سکنی زنی راست که زوج را بروی رحمت باشد و چون رحمت نباشد پس نفقه است نه سکنی و این نص است در محل نزاع و قرآن سنت و لالت خارج
 واجب است بر متوفی عندها از موم او بیت خود را و این تکلیف است او را و حدیث فریضه هم برین لالت ارد زیرا که واضح است در آنکه سکنی و نفقه از باب تکلیف زوج نیست و نمونید
 از باب نفقه برای حامل لا غیر کافی صوره الطلاق و ایجاب آن برای مطلقات در صوره بقرة و بانه خارج است از عموم اینها بحديث فاطمه بنت قیس مگر آنکه حامل باشد یا نباشد
 اگر حامل حدیث می دیند خارج است مطلقه قبل دخول یا احزاب پس متوفی عندها از یکم بیرون رفت و نیست سکنی او را زیرا که قوله تعالى لا تحرجوه من منی و یزید قوله لا تحرجوه من منی
 حیث سکنتکم و رقی حیيات است بظاهر سیاق و از اینجا معلوم شد که نیست در قرآن لالت بر وجوب نفقه یا سکنی برای متوفی عندها چنانکه معلوم شد قضای سنت بعد از آن
 آن و المحدث فریضه پس استدلال کرده است بدان قائل عدم وجوب چنانکه قائل وجوب کرده زیرا که محتمل است هر دو حکم را و محتمل حجت قائم نشود و قد اطلاق صاحب الودی الکلام
 فی نیه المسئله و حر فیها المذهب تحریر انفسا فم فی علم الوقوف علی تفاسیلها فلیجمعها انتهی اخبره مالک فی الموطا و الشافعی عنه و احمد و الاربعة یعنی ابو داود
 و ترمذی و سنائی و ابن ماجه و الطبرانی و الدارمی و صحیح الترمذی و الذهلی و غیرهم الذال المعجزة کذا فی السبل و ابن حبان و الحاکم و غیرهم اخبره کلهم من حدیث
 سعد بن اخیون کعب بن عتبة زینب بنت کعب بن عجرة عن فریضه و احدا بن حزم و عبد الحق بجماله حال زینب المذكورة و اجیب بان زینب بنت کعب الترمذی و ذکرها فی مجمع و غیره

حیضتان ووضعت لانه من حدیث نظام بن اسلم قال فیما یوحی عنکما حدیث و قال ابن عیینة لا یفرق صحبه الحاکم وخالقه ابو داود وگفته این حدیث مجهول است وترمذی گفته غریب است نمی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہر بن یزید و شافعی نمیشود او را جز این یک حدیث انتہی و اتفقوا علی ضعفه و اتفاق کرده اند که مصنف این حدیث که سلفه لما عرفت فلیتم بها الاستدلال ولا یتقصر الجرح و عن رقیع بن رافع و او سکون و تسانیه و کسرفان ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی انصاری است محدود در مصر بان معلوم بود و او در سنه ست و اربعین امیر طرابلس گردانید و غرام کرد و فرقیته اندر سنه سبع و اربعین و فانتشر در مکه بود و کسرا و تخفیف قاف و بعضی گویند در شام و در سنه ست و خمستین رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت آنحضرت روزی که نام غزوه مشهور است بعد از فتح کابل کلام رویو صلی الله علیه و آله و سلم که الاخران یسقی ملکاً ذریع خلیفه طلال نیست مردی را که ایامی را در بخدا و روز آخرت که بدو آب خود را گشت غیر خود را کنایت است از وی کردن باز نماندیم از این روی دلیل است بر تحریم طریقه حامل از غیر و طریقه کچونیکه خریده شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بنده آمده است طریقه ظاهرش در صورت تحقق محل است و اگر تحقق نباشد پس جائز نیست و طریقه ای که کسی باشد مالک آن شده است بدون اعتبار یک حیض یا یک حیض باید و اختلاف کرده اند علماء در زانیه غیر حامل که واجب بروی عدت است یا استبراک یک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند اکثر بعد از وجوب دلیل غیر ظاهر است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم الولد لا یفرش و در این دلیل نیست مگر بعد از تحقق دلالت بر زانی و قال اقل بوجوب عدت استدلال است بموجب آنکه ظاهر است که زانیه در این اقل نیست زیرا که وی در زواج است آری در دلیل اعتبار اقل است بقوله صلی الله علیه وسلم لا یوطأ حامل حتی تضع و الا غیر ذلک حتی تحيض حیضه مصنف در تلخیص گفته خاتمه استدلال کرده اند بحديث رقیع بن رقیع و کمالی حاصل از زانی و تخفیف بدان احتجاج بر امتناع و طریقه او کرده اند و جواب داده اند صاحبان بدانکه و روایتی حدیث در سببی است مطلق است و تقبیر کرده اند بآنکه عبرت عموم افطار است حیثی و عموم است حدیث سعید بن مسیب از یحیی که مردی از انصار است نزد او دوگفت زنی گرفتار زن و شنبوراد در پرده او پس داخل شدند بروی ناگاه وی اقتبستن است پس اگر حدیث را گفت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه ایضاً ابن ابی شیبته و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی یوم النحر عن بیع المغانیم حتی تقسم و قال لا تسق ما کون زرع غیرک اصل فی النسائی و عن عمر بن رضی الله عنه فی امارة المفقوق مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن بود که معلوم نیست نشان مکان او و در بعضی اربعة سنه انظار کنند زن کوره مرفقود را تا چهار سال زیرا که این حدیث خاتمه محل است در این حدیث کاتبیت در بلاد اسلام سیر و رجوعی تواند رسید زرقانی در شرح موطا گفته اول ضعیف است بقول لک که اگر زن بیست سال مانده رفع بجا کند اجل برای او از سر گیرند اگر منیو یا آیس است یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست و ثانی هم ضعیف است بقول او که استیفا و اربع سنه من بعد یاس است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او مدت کشف می بود انتظار تمام اربع نیکو و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این حدیث حسن است انتہی شد تعدد البیعة اشهر و عشر است بر معتبت نشین چهار ماه و ده روز بر این است که بنا کرده باشد زوج با وی یا نه پس حلال میشود و ازواج را زرقانی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی المرتضی علیه السلام لم یخالف فی حصوم و علیه جاحه من التابعین اخرجه ممالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبته و الدارقطنی نحوه عن یحیی و درین باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبته و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبته ایضاً و از علی بن زید شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقاً و لفظی و این حدیث که گفته اند در زن مفقود که وی مبتلا باشد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاید و او تعیین موت او بهیچ گفته این مشهور است از علی بن طلح و مروی است بوجه دیگر ضعف از وی خلاف این و این منقطع است و این جمیع گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه خود را مفقود ممکن کرد او را از زن می رواه علی بن و در این قطع است با وجود ثقت در جانش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه مفقود که او را جنم بوده بودند که چون آمد بعد چهار سال از خروج زن خود مخیر گردانید او را عمر و زن نکاحین او که بوی داده بود رواه ابن شیبته ایضاً و روی البیهقی نحوه موطا عن قضیه جلی من الانصار اخذها یخرج در وی این حدیث که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد

شهر زن غائب شود و خبر او قطع گردد قاضی ای او حکم بر صحرای سال کند و زن بعدت و نفقات نشیند و زوج اول اگر آید او را هیچ برای بران زن نبود و فی الاصح پسر شافعی رجحان کرد
 مسوی قول اکثر علی علم لک و انکاح باز و دیگر نمی رسد تا آنکه تعیین آید علی گفته رجوع بنا بر مخالفت قیاس علی کرد زیرا که در قسمت میراث و حقوق ام و ولد او حکم و فائز قطعاً نتوان کرد
 نمیشد و علی میان این مرد و میان فرقت نکاح گوئیم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن نفقود و اثر است میان و امر با میت است بر زن او عدت فائز واجب یا زنده است
 و امسال زن خود معروف کرده پس تفریق مستعین باشد لقوله تعالی فانسیکون مع زوج و چون فی در ادای واجب تقصیر کند قاضی از وی نایب گرد و چنانکه در بیع مال
 در ادای نایب امی شود و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم بآنکه عدت که در شرع برای مطلقه آمده احتیاطاً و آن تر بصح چهار سال است زیرا که این اکثر شدت حمل است
 مرد شافعی حکم کردیم بعدت و فائز و حکم قاضی را بر تر بصح اربع سنین بمنزله حکم تفریق و شتم و جواب از قیاس مذکور فرق میان نکاح و غیره است زیرا که زنان محصر و حنین
 و معتصب را در فرقت اختیار است نه انا و اموات اولاد او و ورثه مطالبه مهر و ثمن نمی کنند بلکه میراث امری منظراری است بعد موت او و زن مطالبه زوج است بمقتضی
 و علی فظهر الفارق الجلی بین القیاسیین و الله اعلم انتهی کلام المسوی و در صنفی کلام بر بیع سله کرده اما در کتاب زائنه انتحان عن خلافة الخلفاء در رساله مذکور در حرمین النکاح
 بعد ایراد روایات و آثار عمر و علی و غیره که گفته والا وجه عندی ان المفقود له و جهان بدخل بهما حاله فی عومات الشرع احدیهما انه قوت لا مسا که بالمعروف و وجوب علی التبیح
 بالا احسان فلان قهر فی التبیح نایب الشرع عنه کاینو بل قاضی فی بیع مال المطلق ثانیها انه میت فی ظاهر الحال و مخن حکم بالظاهر علی الاول قول مالک اصوب لانه
 محکوم علیه بالتفریق بین و بین وجهه و کان کالمطلق لهما فلا یرجع الیه الا ان مدتها کعدت المتوفی زوجها عندها لان الزوج غائب بمنزله المیت و له نظائر کما مره الجوز
 و طهره للمهر و علی الثانی حکم بمنزله من یلیها فاعتی نه جفا فاعتدت ثم تروجت ثم حضر الزوج نکاح بنا فرقتا علی غیر کاذب فردما زعت و انظر عمر قدوة الحکم الی الامرین
 بمنزله القولین للجهت فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضاء مالک ان یرجع الی الثانی فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الله اعلم بحقیقه الحال انتهی کلامه گوئیم
 و این حسن اقول است نزد اکثر اهل علم ستر بهم اخوجه الدار قطعی باسناد ضعیف وضعفه ابو حاتم و البیہقی و ابن القطان و غیرهم و در سبیل تعرض
 بیان وجه ضعف کرده و کذا فی التلخیص و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیتن من البیتة و هی بقدر لیل
 و صل عند امرأه الا ان یکون ناکحاً فزودا تخفرت شب گنگند نه مرد و نزدیک هیچ زن مگر اگر که باشد نکاح گشته یعنی شوهر وی و درین لیل است بر تحریم خلوت با جنبه
 و شب پس روز باینکه یک حدیث آئینه فال است بر تحریم خلوت لیل و نه مارا و اذ احس یکا سیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نه باشد همیشه سبب محرم
 مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این مرد و حکم مجمع علیه اند و در تقیید بلفظ همیشه احتراز است از اخت زوجه و عمو و خاله وی و مانند ایشان
 و سبب مباح احتراز است از ام و بطور شبهه بنت او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که و طی شبهه صوت نیست مباح و نه محرم و نه بغیر جائز حکم شمس و غیره
 فعل حکمت نیست و افطه محرم احتراز است از اطلاع که وی نیز حرام ابدی است نه بحیث حرمت بلکه بحیث تعلیظ و اء مسلم و در لفظی از مسلم زیاده کرده عند انکاحه
 و خصوصاً بحیث است که غالباً مرد و شد زوجه وی باشد و بکر ماده مصون است بجنبه از حال است باشد بجنبه نبوت و نیز چون نمی کردند از آمدن بر شب که مرد و زن سبیل
 میکنند پس آمدن مرد و شب زکره بالا اولی نهی شده باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم لا یخلون رجل بامرأة
 الا مع ذی محرم تنهائی کند هیچ مرد با هیچ زن شیب باشد یا بکر و در روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخوجه البخاری و این ال است بر مدلول حدیث ما قبل
 و بر زیاده که تحریم خلوت است لیل و نه مارا و مفید جواز خلوت با جنبه است همراه محرم و تمیز باین خلوت تسلیح است پس استثناء منقطع باشد و عن ابی سعید
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که بند کرده آورده اند و او طاس نام من
 از دیکر و این است که غزوه وی بعد فتح مکه شد و آن موضع حرب حنین بود و گفته اند وادی او طاس غیر وادی حنین است لانه طاس حاصل حتی تصنع و طی کرده بود
 زنی باز شکم در آنجا که بند بار او را و بازید و لا خیر ذات حمل حتی یحیی حیضه و نه و طی کرده شود زنی غیر باردار تا آنکه حیض آرد و یک حیض و اگر حیض نمی آرد

انجبت صفوا کبریس استبراح اصل میشود و بگذشتن یک ماه و این قسم مذکور شد بر هر قلمت و ندرت و جود وی و از اینجا معلوم شد که نکاح سابق به بند کردن او بران نشود و ظاهر
مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و باین فتنه اند مالک شافعی و غیره خفیه اگر هر دو معاند کرده شوند باقی میماند بر نکاح اول و حدیث و اصل است بر آنکه واجب است بر
استبراحی سبیه یک حیض و فتنه را و در بعضی اگر حامل نباشد برای تحقق بر امانت رحم و موضع حمل اگر حامل است و شتر است و متنگه را بهر وجه از وجوه تملیک قیاس کرده اند بر غیره
بجامع ابتدای نکاح ظاهر قول و غیره ذات حمل عموم کبر و شیب است شیب بنابر آنچه مذکور شد و بکبر بنابر اخذ بمعوم و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر غیره و با وجود
علم بر امانت رحم او و باین فتنه اند اکثر کاشافیه و الخفیه الشوری مالک دیگران باین فتنه که استبراحی است کسی است که بر امانت رحمش معلوم نیست و هر که بر امانت رحم او معلوم
بر وی استبراح نیست و این عبد الرزاق از این عمر روایت کرده و گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبراح نکند و رواه البخاری فی الصحیح و عینه و اخرج فی الصحیح مشکه
عن علی بن حدیث بریده و توفیه این قول است مضموم حدیثی یفیع نزد احمد بن کان یومین باشد و الیوم الاخر فلا ینکح نیکبامن لیسایا حتی یحییض و باین فتنه است مالک لیس
این شخص باشد عموم قول او لا غیر حامل را یا مقید او را رزی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه که مومن احمل است در آن استبراح لازم نیست و هر گنگمان غالب
در وی حامل بودن است یا شکست حل یا تردد در آن استبراحی اول لازم است و هر که بر امانت رحمش در غالب گمان است اما حصول او جائز نیست این قول است ثبوت استبراح
و سقوط او بعده و تفصیل این سه احوال کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک استبراح علم بر امانت رحم است پس جمالی که بر امانت معلوم و مطمئن نیست آنجا استبراح واجب
و جمالی که معلوم و مطمئن است آنجا واجب نیست و باین قائل است شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذ وی ابن القیم و ابو العباس بن بریج و رجوع جماعه من المتأخرین در نیک گفته و بموجب
لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنتهى كما محل ولا المظنة كما لمرة الفروجة فلا وجه للايجاب الاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدی و انما یجب فی حق الصغیرة و کذا فی حق البکر
والآنکه دلیل علی دلیل انتمی و سبیل گفته احادیث و آمده درین باب بشیر اند با آنکه علت در استبراح حمل یا تجوز حمل است و میدانی که و روض در سبایا است بروی انتقا
مالک ابشر یا غیر آن قیاس کرده اند و داود و ظاهری باین فتنه که واجب نیست استبراح در غیر سبایا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلذا اذ قوف بر حمل نص کرده و نزد اکثر
و بخان همچون زوج است و ظاهر احادیث سبایا جواز و طی آنماست اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذکر نکرد و در حمل و طی مگر استبراح است
یا موضع حمل و اگر اسلام شرعی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت و این جائز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه و عهده
صلی الله علیه و سلم قاضی است جواز و طی سبیه است بدون اسلام و باین فتنه است طاووس و غیره در نیک گفته و من عظم المؤیدات لبقاء اسبایا علی و نهین ما ثبت من
صلی الله علیه و سلم لعبدان جبالیه جماعه من یوازن سألوه ان یرد الیهم ما اخذ علیهم من الغنیمه فوالله لم یسبی قط و قد ذهب الی جواز و طی اسبایا الکافرات بعد از اسلام
المشروع جماعه منهم طاووس و یواظبوا براتی و در سبیل گفته حدیث ال است مضموم خود بر جواز استماع قبل استبراح بدون حمل و برین حالت دارد فعل ابن عمر گفته یقینا در سیم
و حدیث جاریر و رسولی گوید که جید او ابرق سیم است پس مالک نشد نفس خود را اینکه بوسیدن گرفت و مورا و مردم میدیدند اخرج البخاری اخرج احمد ابو داود
والدارمی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد عن ابن عباس الدارقطني و لفظ وی اینست نمی کرد رسول خدا از نیک و طی کرده شود حامل تا آنکه نهد باخ
یا حامل تا آنکه حیض آرد و در نیک گفته اصل بالارسال و در سبیل گفته الانه من رواه شریک القاضی و فیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سندش عبد الله بن عمر العاصی
این صاحب گفته وی متفرست جلال آن غیر وی آنرا مرسل آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر من حدیث ثانی هریرة با سناد ضعیف ابو داود من حدیث روفیع بن ثعلبة و لفظ
وی اینست حمل غایت مردی را که با هم از مرد بخور و روز پسین اینکه بیفته بر زنی از سببی تا آنکه استبراح کند آنرا یک حیض و روایت کرد ابن ابی شیباز علی علیه السلام
نمی کرد و حمل خدا از نیک و طی کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه استبراح کرده شود یک حیض لیکن در اسناد ضعیف و القطع است و عن ابی هريرة رضي
الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المولود للفراش وللعاشر المحجور من فراش راست که زن باشد یا دامه و زانی را سنگ است یعنی حرمان
یا برجم حدیث دلیل است بر ثبوت نسب و لفظ فراش از آب و علما و معنی فراش نخلت اند جمود و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعیین میکنند باین از حالت انفراس

مسئله با هم رضاع گرفته اند پس هرگاه اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت الله و مست فیه که آنحضرت فرمود حرام است از رضاع او چیزی
از نسب حدیث عقب چنانکه بیاید قولی صلی الله علیه و آله و سلم گفت و قد سمعت انما اوصفتکم و متفصلا از حد و فضیلت نکرد این ستاد الله ایشان جواب با تعلیق
تحریم با هم رضاع آنست که این محل است شارح بیان آن بعد کرده و بدان ضبط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استتصال ترک کرده سووم آنکه حرام میگردد و اندک
نخ وضعه این قول ابن مسعود و عایشه و عبد الله بن مسعود و عطاء و طاوس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد در ظاهر مذکور است و می اتفق بر این
و جماعه از اهل علم موی است از علی بن ابی طالب استلال ایشان بحدیث عایشه است چنانکه بیاید و آن شخص است و خمس و بی نیت سهل بنت سهیل که وی سلم
رایج بار شیر نوشاند و این عارض است بحدیث باب لیکن چون این مطلق است و حدیث باب مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه عایشه روایت کرده که خمس رضعات
قرآن بود مگر آنرا حکم جز آنست در عمل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معارضه اوست حدیث سهله مذکور که وی سلم را برای تحریم پنج بار نوشاند و این
اگر چه فعل مجابیه است لیکن نزد صحابه مقرر بود که محرم نیست مگر پنج وضعه در سبیل تحقیق وضعه یکبار نوشیدن است شتق از رضاع همچو ضرب از ضرب مجلسه از جاک
پس چون کودکی پستان او در دهن گرفته و شیر مکیده یا اختیار خود بی عارض بگذشت این یک وضعه شد و قطع بعارض مثل تنفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا چیزی و عود
عقربا رخسار چنانکه او را از زبون وضعه واحد چنانکه اگر اکل را یا این چیزها قطع کرده یا خوردن گیرد این یک اکل باشد و این مذکور شافعی است در تحقیق وضعه
و این موافق لغت است و چون پنج وضعه برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضاع را اخوجه مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهى و رواه النسائی من
حدیث شام افضل بنت عمارت و در آن قصه است رواه احمد و النسائی و ابن حبان و الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عایشه و قال صحیح عند اهل الحدیث كما عند
مسلم و ابن جریر از اهل علل خطرا بکرده گفته موی است از ابن الزبیر عن امیه و عن عمنه عن عایشه و عن عمنه عن النبی صلی الله علیه و سلم با واسطه و جمع کرد ابن حبان میان این دو
با مکان جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمع بعد است بطریق اهل حدیث و رواه النسائی من حدیث ابی هریره و قال ابن عبد البر لا تصح من نوعها
و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود آنحضرت وقتی که در آمد بروی و حال آنکه بوزیر
او مردی بنگاهت پس گوید یا کرده پنداشت او را و گفت عایشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانکم کما و کنید و ببینید که کیستند برادران شما
فانما الارضاعه من الجماعة فیه که رضاعت مگر اگر سنگی که بر آن وضعه را سیری حاصل گردد و این در خوردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و در نیم
از ابو حنیفه و درین سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیکرد و آن مرد که نزد عایشه بود و عایشه را برادر خود گفت در کبر سن شیر نخورده
و گویند مذکور عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود متفق علیه مصنف گفته و واقع شده هم بر نام این مرد و گمان آنست که پس از این تعلیق باشد
معنی آنکه در امر رضاعت نیک نظر کنید که رضاع صحیح واقع در زن رضاعت و مقدار رضاع است یا نه و بنحیث افاده ذکر کرده و بلکه عدد مستفاد از حدیث اول است
پس جوی برای ذکر این حدیث نیست که ثانی الشرح در سبیل گفته استلال کرده اند باین حدیث بر آنکه تقدیر بشیر رضاع حرام است برابر است که شرب باشد یا دور یا ط
یا حقه اگر چه جوی صبی است این قول جمهور است و خفیه گویند حرام نیست گویند و ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویند اگر مضمی رضاع طوط باشد همه آنچه مذکور شد
در آن داخل است اگر سوا رضاع را داخل نکنند داخل نشود مگر انتقام ثدی و صر این از آن چنانکه ظاهر بر گویند و نیست محرم نزد ایشان مگر همین انتقام بهجت حضرت
در نیمه جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت جماعت سهله بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حن
مصطفی بنی سالیما و سیده و گفت ای رسول خدا پدرتیکه سالم مولی حذیفه با ما است و رضاعه با منی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الحال و تحقیق سیده
های درین جوان امینی بالغ گردیده فقال ارضعیه نحن می علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سن او دست نبوشان او را پنج وضعه بود
بمنزله او از رضاعت و از نبی معلوم شد که رضاع کبریه نیز موجب حرمت است و سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه ظاهر بود و حدیث گفته نسبت است حکم تحریم

جلد ثانی

رواه الدارقطني من حديث عمر بن دينار عن ابن عباس قال تغذ برقع الميثم بن جميل عن ابن جهمية وكان ثقة حافظا وابن عدي وقال يعرف بالميثم وغيره ولا فيه
وكان يغلبه مرقعاً وموقفاً ورواه سعيد بن منصور عن ابن جهمية فوقه وقال البيهقي صحيح موقوف ورجح ابن كثير وقفه درسيل گفته وند است
كما قرناه مراراً وروى البيهقي التمهيد بالحولين عن عمرو بن شعوب والحديث ال على اعتبار الحولين انه لا يسمى الرضاع رضاعاً الا في الحولين قد تقدم انه الذي
على الآية والقول بانها انما دللت على حكم الواجب من النفقة ونحوها لا على اية الرضاع تقدم دفعه ويدل لهذا الحكم قوله **وعن** ابن مسعود رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظم وانبت اللحم سميت رضاعاً كمرأيتي توانا وسمعت كند استخوان او رويانه كوشك
واین خبری باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است که درین میان بجز شیر می بالد و استخوانش درشت میشود و گوشت پوست و می روید و ازینجا معلوم
که ثابت نمیشود حکم رضاع که بر جمیع میان این محدث گذشت اخبره ابو اود من حدیث ابی موسی الهامانی عن ابیه عن ابن مسعود و فیه قصه لمع الی موسی
من جمیع حدیث ابی حنین عن ابی عطیة قال جاء رجل الی ابی موسی فذكر معناه **وعن** عقبة بن الحارث هو ابو برة عن بكير السدي عن سكون الی ابو برة قال
والحارث هو ابن عامر القرشي النوفلي صحابي ست از مولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد و در وقت معدود دست در امل که رضي الله عنه انه تزوج امری
بنت ابی اهل بن عزیر گفت می بخاش که در علم صحیح خرابو اباب الجهمی عن ابن مالک گفته باشد غنیه بود و غنیه بن مجرة و قيل اسمها زینب فهاوت امرأة ليس
مصنف گفته ام عرفهما فقال قد ارضعتكما پس گفت تحقیق شیر داده ام من شما هر دو را فقال المنبي پس پرسید عقبة آنحضرت را صلى الله عليه
وسلم فقال كيف وقد قيل ليس كنت آنحضرت چگونه زن بکنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و این زن رضاع مست حدیث ال است بر قبول شهادت من
و وجوب عمل بر این تنها و این مردی است از عثمان بن عباس من زهری و حسن بن احمق و اوزاعی و احمد بن حنبل و ابی حنبله و لیکن گفته که واجب بر مرد است یعنی متفاوت
واجب بر حاکم مگر کرون آن این مردی است از مالک در روایتی از منی قبول نیست در رضاع مگر شهادت دو زن یا بر قائل است جماعتی از اصحاب او و جواب آن که اول
و نه بر خنیه آنست که لا بد است از دو مرد یا یک مرد و دو زن مثل سایر امور و کافی نیست شهادت مضاعف تنها و حکم است در بجز از شافعی و حنفیه و وجوب عمل بر زن غالب است و جواب
و وجوب طلاق بر زوج وقت عدم تحیل شهادت و شافعی گفته قبول کرده شود و سخن مضاعف با سه زن یکیش شرط عدم تعرض بطلب اجرت این حدیث محمول است بر چهار و تحریر از
مطابق شهادت جواب آنست که نمی حقیقت در تحریم است چنانکه در اصول مقرر شده و بیرون زود از منی حقیقی خود مگر تقریریه تسامفد استدلال بحد م قبول قول و رضای آن
و استشهدوا اشهدین من تزوجا لکم غیر مفید است زیرا که واجب بنای عام بر خاص است و شک نیست که حدیث آنست مطلقاً و بعضی گفته اند که حدیث مخالف صحت
جوابش متفسر از اصول است که اگر مرد او را و او را فاضیه یا اعتبار شهادت عدلین یا یک مرد و دو زن است پس خود هیچ مخالفت نیست زیرا که این حدیث خاص است اوله عام اند و اگر مرد
خیر اینست پس آن حدیث و اما روایت ابو حنبله از علی بن عباس و مفید که ایشان منع کرده اند از تفرقه میان زن و جین آن پس اصول مقرر شده که اقوال بعض صحابه
بر فرض عدم سارضا است با حدیث ثابت تا بمعارضه هر سه شیخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حدیث آنست که جمیع برانداختی یعنی حل بر مشروع و احتیاط پس نیل گفته
مخفی نیست مخالفت این قول ظاهر حدیث لا سیما بعد از آنکه سوال چهار بار مکرر واقع شده چنانکه در بعض روایات مست آنحضرت بر بار و جواب همین گفته کیف و قد قيل
و در بعض روایات آمده و معلوم که در بعض خلافی که فیما رواه الدارقطني و اگر از باب احتیاط می بود امر میکرد او را بطلاق با آنکه در جمیع روایات ذکر طلاق نیاید پس حکم
مخصوص باشد از عموم شهادت که معتبر در آن حدیث حال آنکه شاید هم در عورات نسأ اعتبار کرده اید و یکفایت شهادت یک زن قائل شده اید و علت در آن
نزد ایشان آنست که اطلاع رجال بر عورات نسأ اقل قلیل است پس لابد است از اعتبار قول زن بنا بر داعی بودن ضرورت نسبی آن فکله بناد نیک گفته فاحی و
العمل بقول المرأة الرضعة حركات اوله حصل اللحن قبولها او لم يحصل لها ثبت فی روایتان السائل قال وانما كاذبة فيكون هذا الحديث باطلاً لا سيما لقاعدة المتبينة
غير اساس اعني قولهم لا تقبل شهادة فيها تقرر لصل الشاهد لو خصصا لصحاح الالة كما خصصا دليل كفاية العدالة في عورات النساء وهذا أكثر المثلين ففانها

عقبه پس جدا کردن آن از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کردن آن شوهر دیگر را جزوی از حجه البخاری فی کتاب الشهادات من صحیحین هذا السیاق و درهم من فکر هذا الحدیث فی المتفق علیه سبیل گفته و بوجه علی ذلک البخاری و در حاشیه وی گفته و این تمییز فی المتفق انتهى گویم لفظ متفق اینست باب شهادة المرأة کما هو بالریضی و او در حدیث الباب نحوه ثم قال بواحد و احمد و البخاری و عن زیاد السهمی قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تسترضع حتی گفت نهی کرد رسول خدا از نوشاندن شیر زن احق سبک عقل و ذهنی آنست که رضاع را اثر نیست در طبع پس کسی را اختیار کند که در وی حاق و بخوان باشد و از نجاشی رئیس قانون گفته شرط وضعه بحسب سن آنست که ما بین بیست و پنج سال تا سی و پنج باشد زیرا که این سن شباب و صحت و کمال است شرط و بی محنت و ترکیب آنست که حسن اللون قوی گردن سینه بزرگ عضله سخت گوش متوسط در فرجی لاغری بسیار گوشت نم بسیار پیه باشد و بحسب اخلاق آنست که یک خلق محمود و الاخلاق بطیئة از انفالات نفسانیة رویه از غضب غم و غیر ذلک باشد زیرا که این چیزها مفسد مزاج اند با آنکه سوء خلق می نیز موجب سوء عنایت است و بعد صبی و اقلال مدارات با وی است انتهى از حجه ابو داود و هو مرسل لیست از زیاد صحبة و این حدیث مرسل است زیرا که زیاد در صحیحین نیست

باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم چیزی است که خرج و بذل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و دراصل او دانفاق معنی فدا و نفاذ و طلب و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه از ولج و اولاد و والدین اقارب مثلا و ظاهر آنست که مراد در اینجا عامتر از نفقه واجب و غیر واجب است عن عائشة رضي الله عنها قالت دخلت هند بنت عتبة گفت عایشه در آمد هند دختر عتبه بن سعید بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد عام فتح در که بعد اسلام زوج خود و کشته شدند پدر او عتبه و عم او شیب و برادر او ولید بن عتبه روز بدو شاق آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشته شدند جزوه فرحت کرد و قتل می و در شکم او را گرفت جگر وی و خوانید آنرا و بینداخت و فات بزد و در محرم سناربع عشر بود و قیل غیر ذلک امر اقای سفیان زن ابوسفیان بن حرب نام از خنجر بن حرب بن اسیه بن عبد شمس است از رؤسای قریش بود مسلمان شدند عام فتح قبل اسلام زوج خود و قتی که گرفتار آمد بدست لشکر ظفر و کوی صلی الله علیه و سلم روز فتح و امر بنی ادا و را بکشت و بر دزد رسول خلیف اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان بود و در سنه سی و دو و علی رسول الله بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این نهاده را و معاویه امیر شام است آنحضرت را و بر نکاح سابق مقرر داشت و استان کفر و معلوم است که در اینجا که عایشه از وی راوی است فقالت یا رسول الله ان اباسفیان رجل شیخ پس گفت هند ای رسول خدا بدستی که ابوسفیان مردی خیل است در غایت بخل حرص لا یعطین من النفقة ما یکفینی و یکفی بنی نمیدهد مرا از نفقه چیزی که بسندگی کند مرا در معیشت من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغير علمه مگر چیزی که بگیرم از مال می بدو ان استن می یعنی ندیده و بگرم او خبر نگرم در اینجا دلیل است بر آنکه مادر او ولایت است و انفاق بر او لازم و در ترمید و فعل علی فی ذلک من جناح پس هست بر من من دزدیدن از گناه فقال خذ من ماله بالمعروف ما یکفیک و ما یکفی بنیک پس فرمود بگیر تو از مال او بر وجه شرع که شناخته میشود و شرع و امر میکند شرع بدان یعنی بر قدر حاجت چیزی که بسندگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با آنچه کرده دارد و آنرا بر وجه اشتکاف و فتیله و این یکی از ان مواضع است که در غیبت را جایز داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقه زوج و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست که اگر چه و کسب باشد بنا بر عموم لفظ و عدم تنقضان نیز در اولاد و نمی آن کسی بود که کفایت میجو معاویه زیرا که وی اسلام آورد عام فتح و بود بیست و شش ساله و برین تقدیر کفایت باشد قبل هجرت آنحضرت از مدینه و سوال هند عام فتح پس اگر تخصیص آن بحدیث دیگر ثابت شود خیر و الا عموم قاضی است بآن رفته اند شافعی سبوی اشتراط صغر و حکام ابن المنذر عن الجمهور و حدیث اردست بر ایشان بنیل گفته و لم یحب من احاب عن الاستدلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقة الاولاد بانه واقعه عین الا عموم لمان خطاب الواحد خطاب الجماعه کما تقر فی الاصول فی روایة متفق علیها و ما یکفیک و لکن انتهى و در وی دلیل است بر آنکه واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقه و باین رفته اند جایز علی منتهی الشافعی و برین دال است قول می تمامی علی المکمل و ذکر

وَسَوْفَ نُنْزِلُ بِالْمَعْرُوفِ وَدَرَقُولِ اِذَا شَافَعِي سَتَكُنْ مِنْ نَفَقَةِ مَقْدَرِ سَتَ بَادَا بِرُؤْسِهِ هِرْزُ وَدُرُودُ سَتَ وَبِرُتُوسَطِ كُنْهٍ مَدْرُوسٍ مَعْسَرِكِ مَدْرُوسٍ وَبِالْوَلِيِّ كُنْهٍ وَاجِبُ طَلِ اسْتِ
 هر روز در حق مسر و مسر و اختلاف و صفت وجود است و دست زیر که در قدر کمال مسر و مسر برابر اند و نیست اختلاف مگر در جود و غیره و نوی گفته این حدیث چیست
 بر ایشان صنف گفته نیست این حدیث صحیح و در بر ایشان و لیکن تقدیر مذکور محتاج به دلیل است پس اگر ثابت شود که غایت دارد و در حدیث محمول بر آن مقدار باشد
 و نیز در حدیث لالت است که هر که را استیفای حق واجب خود مستدر شود وی آنرا بگیرد زیرا که رسول خدا این را بر گرفتن حق او مقرر داشت و ذکر نکرد که این حرام است
 با آنکه سواش این بود که یاد برین اخذ بر گنای است یا نه و در جواب با حش و تقبیل اقرارش بر اخذ در ماضی فرمود و در بعضی آیات آمده المخرج علیک لظنهم
 بالمعروف رواه البخاری و این لفظ که خدی من الله لا یحتمل که فتوی باشد از آنحضرت و تمحیل که حکم بود و در آن دلیل است بر حکم علی الغائب بوجوب علیه البخاری باب القضا
 علی الغائب این حدیث را ذکر کرده لیکن نوی گفته شرط قضا علی الغائب آنست که غائب باشد از بار یا سفر ز که بروی قدرت حاصل نشود یا مستدر و در ابوسفیان
 هیچ یکی ازین امور نبود بلکه حاضر بود و در شهر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب نباشد مگر آنکه حاکم و تفسیر مترجم در سند رک وایت کرده که چون آنحضرت در بیت زن
 شرط کرده و نوی کنند بندگان لا یلک علی لیسر قانی اسرق من مال زوجی فکف حتی ارسل الی ابی سفیان یتحلل لهما منه فقال لا الرطب نعم و اما الیابس فلا و این
 دلالت دارد بر آنکه قضا بر حاضر بود مگر این خلاف تمویب بخاری است در سبل گفته حاصل آنست که قضیه مترجم میان آنکه قضا باشد یا حکم و بودن و افتدیا و قریب
 زیرا که آنحضرت از بندگان بینه طلبید و نه سوگند گرفت و گفته اند که حکم که آنحضرت بعمل خود بعد از بندگان و طلب نکرد بینه و همین است که کسی که قائل است حکم
 بعمل خود و لیکن با احتمال دلیل با هر صورت معینه از صور احتمال نباشد آری استدلال بدان بر وجوب نفقه زوج و اولاد بر زوج تمام است اینکه زوج را اخذ از مال
 زوج میرسد و قتی که قیام بقدر کفایتش نکند و مرد و صنف از ایراد این حدیث در اینجا همین حکم است و در سبل لا و طاک گفته جواب ادها انداز حدیث با آنکه از باب قضا
 نه قضا و این فاسد است زیرا که فتوی نمیداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مگر سخن انتی در وجوب نفقه از وجه بر زوج خود خلا فی نیست و واجب کرده است آنرا که از
 قال تعالی و اَرْزُقُوهُمْ مِنْهُمَا وَاَكْسُوهُمْ و موضوعی در تفسیر خود دلالت بر این آیه برین مطلب بوجه خوب ثابت کرده متفق علیه و از عذبه الفاظ و اما اجماعه لا لا یتبرک
 و رواه الطبرانی من حدیث عروقه بن الزبیر بن هند و سبل گفته و الحدیث فوائد لا یعلق علیها بالمقام و قد استوفانا فی فتح الباری و استوفی طرق الحدیث اختلاف اللفظ
 و عن طارق بن عبد الله المحاربي یضمهم و حای محمد روایت میکند از وی جامع بن شداد و بر بن حراش قال قد منّا المدینه فاذا رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قائم علی المنبر یخطب الناس و یقول گفت طارق قدوم آوریم ما مدینه را پس ناگاه آنحضرت استاده است بر منبر خطب میکند
 مردم را و میگوید یا معطی العلی است بزمده بالله دست گیرنده نیست این حدیث گویا تفسیر حدیث الید العلیا خیر من الید السفلی است در نهامی گفته علیا معطیه
 یا منفق است و سفلی یا نه یا سلم و ابد و بمن تعول و شروع کن کسیکه حیال داری و می بینی و این دلیل است بر وجوب انفاق بر قریب تفصیل کرد آنرا بقول خود
 اما لثوابا لک و اختاک و اخالک و آن مادر تو و پدر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب ال است بر آنکه مادر و برادر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب ال است بر آنکه مادر و برادر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب ال است
 و این مذهب جمهور است و ال است و ا حدیث ابو هریره نزد بخاری که ذکر کرد مادر را سه بار باز ذکر کرد پدر را سعطوف ثم و هر که نمی یابد مگر کفایت یکی از ابویین می کشند
 مادر را بنا بر این احادیث و در قرآن کریم تنبیه است بر زیادت حق ام در قول می سبحانه و وصینا الانسان لوالدیه احسانا فاحلته اُمّه کرما و وضعته کرما و لفظ
 اخت و انج دلیل است بر وجوب انفاق بر مسر و برادر از عیال گردانیده زیرا که تفصیل قول است ابد و بمن تعول باین فتنه است و عمر ابن ابی سلمی احمد و ا
 نفقه نزد شافعی فقیر غیر تکسب از من باشد یا صغیر یا مجنون یا بنابر عجز او از کفایت نفس خود گفته اند اگر دوی یکی ازین صفات نباشد پس در آن قوام است حسن
 آن وجوب است زیرا که تکلیف تکسب با وجود التسلع مال قریب و قبیح است قول و م منع است و صورت قدرت بر کسب یرا که قدرت بمنزله مال است سوم وجوب
 نفقه اصل بر فرج است نه بالعکس زیرا که تکلیف دادن اصل با علوس تکسب از صاحب بالمعروف نیست و نزد خنفیه تکسب لازم است قریب محرم غیر عاجز از کسب

بدلول آنکه کریم است و این مجمع علیه است و تحقیقش گذشت و در لفظ بالمعروف و اعلام است بآنکه اجبر نیست مگر اتفاق متعارف بقدر حال که ما قال تعالی المنفق ذنوبه کثیره و من یمن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله و واجب برای او طعام صنوع است زیرا که صدق نفقه همین است نه آنکه قیمت واجب باشد مگر آنکه صاحب حق بدان فرماید و سبب گفته و قد طول فلک این القیم فی المدی و اختاره و هو الحق انتهى و لفظ وی این است اما فرض اینهم پس نیست اصل او را در کتاب خدا و نه سنت رسول و جعلی است عاید آنکه و سلم و نه از احدی از صحابه البته و نه از تابعین و نه تابع تابعین و نه نص کرده است بران احدی از ائمه اربعه و نه غیر ایشان از ائمه اسلام و واجب کرده است او تعالی نفقه اقارب زوجات و رفیق معروف و فرض اینهم از معروف نیست بلکه معروف آنست که شرع بران نص کرده که پوشانند او را از آنچه می پوشد و بخوراند او را از آنچه می خورد و این در اینهم واجب است نه عوض واجب نه اعتیاض از غیر مستقر و غیر ملک بصحت رسیده زیرا که وجوب نفقه اقارب زوجات یومافیو ماست و اگر مستقر می بود معاوضه از آن بغیر رضای زوج صحیح نیست و نزد جهو پس قسم جبر معاوضه نفقه بدرهم بغیر رضا و اجبار شرع بر زوج درین باب توان کرد و این مخالف قرآن است و خصوص ائمه و مصالح خداست لیکن اگر منفق و منفق علیه باهم اتفاق کنند جائز باشد سبب اتفاق این هر دو با آنکه در اعتیاض و جواز نفقه و اجبار و انزعاع معروف است و در سبب شافعی و غیره انتهى اخوجه مسلم و کلام برین حدیث در کتاب الحج گذشت **و عن عبد الله بن عمر بن العاص رضي الله عنه** قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كفى بالمرء انما ان يضيع من يقات بسبب من موزا این بزه که ضائع و هلاک گرداند کسی را که لازم است او را قوت و نفقه او و در اینجا دلیل است بر نفقه من یقات بر انسان زیرا که انهم نمی باشد مگر بر ترک واجب مبالغه کردند در انهم بآنکه این انهم برای هلاک او کافی و بسند است از هر انهم و مراد از انهم بآنکه اولاد و عبید و مالیک اند که اتفاق ایشان بروی واجب است و تفصیل ایشان گذشت رواه النسائی و هو عند مسلم بلفظ ان یجسس عن عیالک قوت و این حدیث نزدیک مسلم باین لفظ است که بسبب من موزا از روی انهم یکبار صبر کند و نگاه دارد و باز دارد نفقه را از کسی که مالک است قوت او را و این لفظ خاص است بقوت مالیک و لفظ نسائی عام بود **و عن جابر رضي الله عنه** یروعه روایت است از جابر رفع میکند آن را رسول خدا صلی الله علیه وسلم فی الحامیل الملقی عنهما و جهاد و باره نفقه زن باره شکم که وفات کرده است از وی شوهر او که قال فرمود آنحضرت که لا نفقة لها نیست نفقه او را و درین مسله میان علمای اهل جماعتی از علمای آن فقه که واجب نیست نفقه متوفی عنهما برابر است که حامل باشد یا حامل اول همین نفس ثانی بطریق اولی و باین گفته اند شافعی و حنفیه بحدیث بابی بنا بر آنکه اصل برات و مسست و وجوب ترخص چهار ماه و ده روز موجب نفقه نیست و دیگران گویند نفقه واجب است بلیل قوله تعالی متاعا الی احوال و نسخ مدت از آیه موجب نفقه است و چون بن محبوس است سبب آن نفقه وی واجب باشد و جواب آنست که وجوب نفقه بوضعت بود و کما دلها قوله تعالی و الذین یوفون بعهدهکم و یدرون از و اجاب و صیبه و الذین یوفون بعهدهکم متاعا الی احوال پس وصیت متاع منسوخ شده یا بقوله تعالی یتربصن بالشهرین از ثبوت اشهر و عشر یا بآیه موارث یا بقوله صلی الله علیه وسلم لا وصیة لوارث و اما قول من یسبحان نفقه اولاد و حلیه من حتی یضمن جمل من پس و روان در مطلقات است متناول متوفی عنهما نخواهد بود و در سنن ابوداود است از حدیث ابن عباس که منسوخ شد آیه و الذین یوفون بعهدهکم باینکه سیراث بنا بر آنچه فرض کرد خدا برای ایشان ربع و ثمن و منسوخ شد اجل اجل چهار ماه و ده روز اخوجه البیهقی و رجاله ثقات

لکن قال المحقق و قفه و اگر صحیح شود رفع او البته نص باشد در محل نزاع و ثبت نفی النفقة فی حدیث و ثابت شده است نفقه در حدیث فاطمة بنت قیس

کما تقدم فحان گذشت در باب العدة رواه مسلم و گذشت که این در حق مطلقه بآنکه بود که او را نفقه نیست و کلام دران همانجا گذشت فیراجع **و عن ابي جری**

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل صدقة آنست که از طهر غنا باشد و الید العلیا خیر من الید السفلی و است بالآیه است از دست پائین دست بالا دست صدقه دهنده است و دست پائین دست صدقه گیرنده بگذشتی و بگذشتی از انما یومر انما یومر و میبدا او شروع کند در بر و احسان احدی که یکی از شما بسبب نفقه عیال داری میکند و نفقه او واجب است بروی و در فتح گفته قال عال الرجل ید از انما می قام بهایتا چون الیدین قوت کسوة و این

و این است بر وجوب نفقه اولاد و مطلقا نقول المملکة اطعمنی او طلقنی میگوید زن بخور از این برای طلاق ده مرا و تمام این حدیث در بخاری است و قول البیهقی

الحديث واین ضرب ابو بکر و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و سلم بود پس اگر اعسار فسخ می بود آنحضرت ششمین بار فعل ایشان را فرموده است بلکه بیان میکرد که ایشان را فسخ
در اعسار میرسد و برین تقدیر مطلقاً فسخ ثابت میشود و اگر در صحت بعضی معسر بودند و آنحضرت هیچ یکی از ایشان خبر نداده که زوج را فسخ میرسد و نه احدی فسخ کرده
و اگر زن بهار افتد و فسخش مطلوب نشد تا آنکه زوج را جماع او مستعد گردد و نفقه او واجب باشد و فسخ اسکان ندارد و همچنین حال زوج است و این مال است بر آنکه اتفاق
در هر یک استماع نیست و حدیث ابو هریره از کبیره او است و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه جعیه است و جواب آنست
که حدیث ابو هریره از کبیره او نیست بلکه مرفوع است و مرسل صحیح معمول به است و نیز در حنفیه مرسل محبت باشد و بعضی این احادیث مقوی بعضی است با آنکه در اینها قدی
موجب ضعف نیست تا بسقوط چهره و بسبب آنکه اگر چه خاص است کما قبل اما اعتبار عموم فسخ را مستند به خصوص سبب او نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج است
و ما بدان قائلیم و فسخ حق زن است و او را مطلقاً آن میرسد و قصه ضرب ابو بکر و عمر مثل آیه است لالت دارد بر عدم وجوب بروی علی بن ابی طالب و سلم و نیست درین قصه ذکر
سوال کردن ایشان مطلقاً یا فسخ را از وی علی بن ابی طالب و سلم و معلوم است از اوج مطهر و ساحت بفرار می نمیکند زیرا که حق تعالی آنهارا محرم ساخته بود و ایشان
رسول خدا و در آخرت را اختیار کردند فلا دلیل فی القصد و اقرار ششمین بر ضرب باب تا در باب است در امرنا بالیست این جائز است و معلوم است که
آنحضرت در نفقه واجب تفریط کرده باشد پس طلب ایشان با وجه بر قدر واجب بود و در صورت قصه با کلیه خارج از محل نزاع است اما معسران صحابین معلوم نیست
که زنی یکی از ایشان طالب فسخ مطلقاً از جهت اعسار شده باشد و آن صحابی او را منع کرده بلکه حال آنان ایشان مثل مردان بود در صبر و عسر و ضنک میشد چنانکه گفت
که زنان صحابه را بعد از آنحضرت ماعذله بودند و دنیا و دین و انبیا و ائمه شریفان خود و اما امر و زینب کحل میکنند زنان با میری حصول دنیا و نفقه و کسوت از اوج بود
علم اختیار کرده اند و عمل بر سهیل کما سلف پس حدیث سعید و اقی حدیث ابو هریره باشد که مرفوع است اگر سقوط استدلال بعد از بی بر سر فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کرد
غناست از آن سو هم آنکه زوج را محبوس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رسانند و این قول عبدالمدبر حسن غنبری است در نیل گفته دایر در غایت ضعف است
زیر که تحصیل رزق مقدم بر نیست بسبب اعواز مطالبه اعراض محاسب از وی اللهم که آنکه با وجود ممکن قدرت سعی و طلب اسباب بقدر تقاعد باشد که در صورت
این قول او جوی هست انتهی و در سبیل بجا آید گفت این شکل است زیرا که واجب نیست بروی مگر خدا و وقت غذا و عشاء و وقت عشاء و این چنین اگر در ظلال وجوب است
مانع است از آن که قبیل او است پس خود وجوب نیست محسب برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد از است حکم دین دارد و با و کن با وجود ظهور اعسار محسب نیست اتفاقاً و درین سلسله
محمد بن داود زنی را که سوال از اعسار زوج کرده بود جواب داد و گفت مردم بتجلیف زوج بسوی سعی و کتاب افتد اند و قومی با مرزبان بصبر و احتساب می جواب ندهند
و اعاده سوال کرد و همین جواب یافت در آخر گفت من ترا جواب دادم و قاضی نیم که قضا کنم و نه سلطان که اسفا کنم و نه زوج که ارضا نمایم و ظاهر این کلام دوی وقت است
درین سلسله پس قول چهارم باشد خیمه آنکه اگر زن به سر است و زوج معسر زن را تکلیف اتفاق بر زوج کنند و در وقت میروی از وی و پسندد مانند لقوله تعالی علی علیها
مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است و رو کرده اند این را آنکه سیاق آیه در نفقه مولود صغیر است شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر نداشته است ششم قول
ابن تیمیّه رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی سر است یا موسر بود و بعد جائحه با او رسیده و معسر گردیده در صورت فسخ نیست و الا فسخ است
گو یا علم زن را رضا بصبر قرار داده و لیکن اگر زن زوج موسر بود و بعد با جائحه معسر شد و بعد هر شوق فسخ در صورت ظاهر نیست و سبیل السلام گفته و اذ عرفت هذا
الا قول عرفت انی اقوالاً و ادلیلاً و اکثرها قائلها هو القول الاول اختلاف کرده اند قائلین فسخ در تاجیل نفقه مالک گفته یکبار و حلت دهند و شافعی سرور گفته و حماد
بکمال بعضی یکبار و یا دو ماه در سبیل گفته و لا دلیل علی ابقین بل ما یحصل به النظر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر اول شوق فسخ است بحد و عدم و جدا ن زوج نفقه
بر وجهی که ضرر رسد بوی و یا ازین محتاج است دفع این قضیه بسوی حاکم یا نه از مالک میرود وی است که موقوفه کند بسوی حاکم تا اجبا کند بروی و درباره اتفاق یا طلاق
داند و در وجهی گیر آنست که فسخ میشود بکلی با اعسار بشرطیکه ثابت شود اعسار از زوج حاکم و فسخ بعد از اختیار زن است و مروی از احمد آنست که اگر فسخ اختیار

رفع یاکم کند زیرا که خیار فسخ بموی حاکمست خواه بمیر فسخ کند یا طلاق ماند یا زنی اذن در فسخ و در پس اگر فسخ کرد یا اذن داد و در فسخ این فسخ شد نطلاق محض نیست
 و زوج را اگر چه در مدت حدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است در وی حجت میرسد و نیز گفته و نیست فسخ از حجت اعسار هر چنانکه مذکور است
 و رفتن از بعضی شافعی موی است از احمد که ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که لیلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن عیسا
 و اسیر اند در دست از وراج و اسیر مالک خلافتش خود نیست بدون فسخ سببیکه در دست و اسیر است مؤید این است حدیث الطلاق لمن اسک بالاساق لیلی و بیا
 تخلیف فسخ و از تحت زوج نمی رسد مگر آنکه دلیل بر جواز نشن لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه و در وجود عیب سوغ فسخ است همچنین اگر زن کر است شدید دشت
 از زوج انتهی اخوجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعيد سنة پس گفت من سعید بن سعید یا اینکه
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی شیه ان یكون قول سعید سنة سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول
 ابن حزم اعلم ارا سنة عمر پس خلاف ظاهر است چه سائل از وی سوال از سنت عمر کند حل کلام برین لائق نیست حال آنکه جامع گفته که قول او می باشد یعنی که
 مراد سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال از ان چونست رسول خدا مراد نباشد زیرا که وی از حجت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر مسل قوی و این امر مسل قویست
 و مؤید است حدیث ابو هریر و در واه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه **و عن** عمل رضي الله عنه انه كتب الى امرأه الا جناد بدستیک
 نوشت عمر بموی خزان و یا ان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردد زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **شعری** الا طال هذا الليل و از در جانب و و از قنی الا
 خلیل الاعبه و بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبری تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری تا چهار
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فنا شود یعنی درین مدت پس فحشت بامرای سکا کفی رجال غابوا عن نسائهم و در باره مردان که غائب شدند نماز زنان
 و سفر کردند از دیار خود یا بخدا و هم بان بینفقوا و او بطلقوا اینک گیر نمایان امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا و اعشوا
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زنان جنس تحقیق و بر این ای حضرت عمر بیشتر گذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و درنگ حق زوج است
 و واجب بر زوج کی از دو امر است اتفاق یا طلاق اخوجه الشافعی ثم البیهقی باسناد حسن فی اوائل کتاب السیر من وایة مالک عن عبد الله بن
 عن ابن عمر و واه ابن هب عن مالک فارسله و جزم بسته اشهر و واه سعید بن منصور من جدا عن یحیی بن سلم و در وی این است که گفت خصم چهار ماه یا پنج ماه
 یا شش ماه و واه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر یا تم سیاقا و هو فی مصنف عبد الرزاق ذکره ابو حاتم فی المجلد عن حماد بن سلمه عن عبد الله
 به قال و بناخذ و گفت ابن حزم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج بكذا فی التلخیص **و عن** ابی هریرة رضي الله عنه قال جاء
 رجل الى النبي صلی الله علیه و سلم آدم و دی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عذبی دیتا از نزد من دیناری هست فقال
 انفقته على نفسك فرمود صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عذبی آخر گفت آنم از نزد من دیناری گیر هست قال انفقته على ولدك
 فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عذبی آخر گفت نزد من دیگر هست قال انفقته على اهلك فرمود خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کردند و بی
 و ثوری یحیی زن ایر و مقدم کرد و سفیان لدر ایر زن لائق آنست که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است گفت
 و مکرری نمود پیش من که در احادیث این حدیث یکبار و لدر مقدم کرد و بار دیگر و جبر پس هر دو برابر شدند انتهی مصنف و تلخیص گفته و صحیح مسلم از روایت جابر تقدم
 اهل بر ولد غیر تر و دست پس ترجیح کی از دو روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن حزم حل بعید است زیرا که تلیث کمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطروحه بود بلکه
 عدم تکریر غالب است و تکرار جانی است که کلام او را فتم کردند و در شل انجدریث که جواب سوال است تکریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بچواب نیست و روایت بر
 که در آن تردد نیست معوی روایت تقدم عمل است قال عذبی آخر گفت نزد من دیناری دیگر هست قال انفقته على خادما فرمود نفقه کن آنرا بخادم

آن سپردام که نکاح کرده و شوهر دیگر خواسته و در بنیاد دلیل است بر آنکه مادر احوق است بحضانت ولد وقت اراده پدر برای انتزاع او از وی و این نیز در کفالت
مقتضی است که مقتضی استحقاق ولایت ابو حضانت ولد بود و ذکر نمود و آنحضرت او را بران مقرر داشت و بدان حکم فرمود و در تفسیریه است بر بنی مقتضی حکم و بر آنکه
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بران ابو بکر بن عمر و ابن عباس گفته رجحان و فرشته را حرام باخیر است
یشب و بنیاد نفسه اخراج عبد الرزاق فی فقه و حدیث دال است بر آنکه ماقط میشود حق حضانت از مادر وقت نکاح و باین فقه اند ما بهر و هو مجموع علی لک باقی قائل اند
شافعی و حنفیه مالک بن المنذر گفته اجماع علی هذا کل من حفظ عنه من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنکاح و باین فقه اند حسن بصری و ابن حزم
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و همچنین دختر حمزه حکم کرد آنحضرت
بنحاله او حال آنکه وی مزوجه بود و گفته در حدیث باب قتال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شیب عن ابی عن بنده خیفه بود و ابی است که مجرد با
با عدم سنن صالح احتجاج نیست زیرا که تخمین که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و نه است خیفه است که نکاح
با وی محرم مبطّل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مبطّل است مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تنسک نیست زیرا که حنفی
محرم آن دختر نبوده و مادامی دالالت قیاس بران چنانکه بعضی عم کرده اند پس غیر ظاهری است اما حدیث عمرو بن شیب پس ایضا حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدینی و مسند
و احوق بن ابویه و امثال ایشان آنرا قبول کرده اند بران عمل نموده پس قیاس دران قابل التفات نیست و اما احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شیب
عن جده و رواه البیهقی ایضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان امه قالت يا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت اني ابي سوا
بدرستیکه شوهر من میخواهد که برود پس مرا و قد تعفني و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن سپردام و سقانی من بد را بی عذبه و ابی لاه است مرا از جهه ابی عذبه کبر
عین و فتح نون بای موحده و مادر آخر نام چاهی است و در سبب گفته و اصد حبات العنب فجاء زوجهما پس آمد شوهر آن زن فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا غلام هذا ابوك و هذه امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است و این مادر تو بخند بید ایها ما شئت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را
که میخواهی یا خند بید امه پس گرفت آن سپردام مادر خود را فانطلقت به پس برود مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنگنا بنفس خود مختار است
میان مادر و پدر و علما درین سلسله خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که صبی مختار است علامه ابن الحدیث و ابن قول الحق بن ابویه و شافعی و اصحاب اوست و بعضی گفته
احسان کیون مع الام الى سبع سنين ثم یخیر و قیل الى خمس و این گوید یا خیر است و بهیچ از علی رضی الله عنه آورده که وی مختار کرد عماره خادمی را میان ام و عمه بود
هفت سال یا هشت ساله و احمد گفته مادر او بیست و یک سال است اگر هفت ساله است ذکر است دران سه روایت است یکی تخمیر و مشهور از صحاح
او همین است و اگر مختار نکند قرعه اندازند میان پدر و دو دم آنکه پدر احوق است موم آنکه پدر احوق است بذكر و مادر احوق است بانسی تا نه سال بعد پدر احوق است
باو نیز در سبب گفته ظاهر از احادیث باب تخمیر است و در حق اولاد بالغ و بهرین واجب است بغیر فرق در ذکر و انشی و مذهب ابو حنیفه و اصحاب او مالک عدم تخمیر است گفته اند
ام اولی است با و تا آنکه مستغنی شود بنفس خود و چون مستغنی شد پدر او بیست و یک سال است بذكر و مادر او بیست و یک سال است بانسی و مالک گفته احوق بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انشی و در روایت
تا آنکه مزوجه بخوله شود انشی و بالغ نشود و ذکر و حدیث تنگنا نزد ابو حنیفه و اصحاب او و اکل و شریب پس است و نزد شافعی بلوغ سبع سنين در سبب گفته و فی السلسله قائل
بلا دلیل انتهی و تنسک نفات تخمیر حدیث مسلم است و گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احوق بوی نمیشد جواب آنست که این عام درانند یا مطلق دران است پس شد
تخمیر خصص یا مقید اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از ابوین اختیار کنند مادر را باشد یا قرعه زیرا که حضانت حق اوست و منتقل نمیشود
از وی باین حق مگر اختیار ولد و چون بی اختیار نکرد باقی ماند بر اصل گفته اند این اقوی است از روی دلیل و در حدیث ابو هريره انداختن قرعه میان هر دو آمد و غطفان
النبی صلی الله علیه و سلم استهافت الابل من حیوان منی بین و لم ی فی فقال اختر ایها شئت فاختار امه فنهت به و اخره البیهقی و ظاهرش تقدیرم قرعه است بر اختیار

واینکه فرض بر تفریق شرعی است نزدن و ایامی که جانشین است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل نقل
 را شد برین آن که مردی بنویسند تخیر و فرموده وقتی است که مصطی ولد در آن باشد و اگر مادر با صول و اغیار از پدر است مقدم باشد بدون التفات بسوی قرع نیست
 و تخیر صبی درین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب و بعد اختیار کند و چون ی اختیار کرد کسی را که ساعد او است برین کار پس التفات بسوی اختیار
 صبی نگنجد و کسی سپرد که در ماندن نزد وی نفع و خیر او است و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مرد هم بالصلوۃ وسیع و اضربوهم علی ترکها لعشر
 و فرقوا بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَزْوَاجَكُمْ نَارًا أَوْ حَمِيمًا نَارًا أَوْ حَمِيمًا نَارًا أَوْ حَمِيمًا نَارًا أَوْ حَمِيمًا نَارًا
 ساعد ممکن است پس مادر بنادر ترست بوی نیست فرموده و تخیر و کذا لک العکس شیء و سبیل گفته و کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی بر مصطی است
 بخاطر عجز و سطو چنانکه باید نمی سپرد زیرا که بعد و در تخیر یا قرع از شارع آفریدن مصطی و در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشنا
 من کان هرگز مصطی بهتر مصطی که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بر نم نیست بلکه صحیح است و بعد الحمد که این حدیث نه تنها وارد
 بلکه بعد خطردی در نزل الما و طار و یریم که شوکانی ضعیف الله عنه و لا کلام ابن القیم نقل کرده و ثانی از شیخ الاسلام ابن تیمیة حکایت نموده که وی گفت ابو جریج کسی
 سنانی که گویند حاکم در تخیر گردانید وی پدر اختیار کرد و ما در گفت پس او را که چه باید را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزنه مرز و کاتب فقیر است و این
 مرد و کوب میکنند و پدر من مرا میگذارد و من با دیگر کوه دکان بازی میکنم حاکم او را با در سپرد و بعد گفته رجحان این تمیزی فاستدل به نفع من انواع المناسب لا یغنی عن الماد
 المذكورة فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار فغرضه حکم الاحتمال علی محض الاختیار فمن جعل المناسب صالحا لتخصیص المادلة او تقييد الماذک و من الی و وقف علی
 مقتضا ما کان فی تنسکه لنفسه و ما وقع له اسعد من غیره استی و از اینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصطی صبی رواه احمد الا در بعضی ابوداود و ترمذی
 و سنائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استوفیه و صححه الترمذی و ابن جابر ابن القطان و صححه و عن رافع بن سنان رضي الله عنه انه اسلم
 وایت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و اباکرو زنی از اسلام آوردن فاقعد النبي صلی الله علیه وسلم پس نشانید
 آنحضرت الامر ناحیه و الاب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کرد
 بسوی مادر خود فقال اللهم احده فقال الی ابیه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نما و او را پس مائل شد بسوی پدر خود فاحده پس گرفت پدر او را و صبی
 اختلاف است بعضی گویند که بود و بعضی ناشی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد و محض بدعت نبوی که پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در
 دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافر اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نمی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باید بفرقت انداختن و این
 و جمهور گویند با کفر حق نیست زیرا که حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات نموده و بعضی مؤمنین را
 اولی بجهنم کرده و گفته ان تجعل الله لک فرین علی المؤمنین سبیلا و حضانت ولایت است در آن مراعات مصطی صبی علیه ضرورت و حدیث باب غیر متوفض است
 زیرا که در سندش مقال است و اگر صحیح باشد منسوخ بود آیات قرآنی و شرط کرده اند و حاضنه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور و گویند فاسقه را و آن حق
 و جواب آنست که آی عامست حدیث خاص پس احتجاج بان نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در حاضنه و رعایت
 بعد است اگر این شرط را مستبعد از انداختن عالیه ضلعه شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال فساد و در میان
 ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا باین همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوی یا احدی باین فرسنگ یکی ازین مردود استماع نموده پس این شرط را
 بجهت عدم عمل بران در سبیل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند میرسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
 و کفالت و میگویند و شرط کرده اند اصحاب این ثلاثه حریت حاضر گویند مملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت است و مالک در حق هر که

جلد ثانی

از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادام و کسوت و سید را استیقا و نفیس برای خود میسر سازد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از آن حدیث گفته
نمود و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فضل است اگر نکرده نشانید واجب نیست دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشانند یا القمه و لقمه بدهد این اختیار و حرم
در سبک گفته داخل است در پنج حدیث حامل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در متفق علیه و اخیرا شافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب
نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گویند که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است **وعن ابن عمر رضی الله عنه**
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة بدستیک عذاب کرده شد زنی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این زن در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه
از بنی اسرائیل بود کانی سلم ذیل الاوطار گفته جمع محکم است زیرا که گوی از حمیر در یهودیت در آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر
باعتبار قبیل و بی بی هب در باره گریه و مونت سئو گریه و هر دو ذکر اوست سجدتها حتی ماتت که بنکر دآن گریه را تا آنکه بمرد فدخلت النار کس
داخل شد آن زن آنکس دوزخ را قاضی عیاض گفته تخمیل که حقیقه معذب بنا شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است در نیک گفته لفظ خلقت
دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود بسبب کفر در آید و بسبب گریه در عذاب پادت کردند و بی گفته اند که آنست که مسلم بود و در نماز سبب بهمین
محسنت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصغرها گفته کافره بود و راه البیهقی فی البعث والنشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقتهما
اذ هی حبستهما آن زن خوانید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی ترکها و نه گذاشت آنرا و در ماکول من خشاش الارض
که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میسرانید و در بدل آن معذب شد خشاش لفتح خای عجره و دشین و جائز است ضم و کسر آن در سبک ذیل گفته مراد هوام ارضی حشرات
زمین اند و نووی گفته مروی است بجای جمله و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث ذیل است بر تحریم حبس کردن
و مشایخ او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیر بخلق الله است و شراب از آن نهی کرده و در سبک گفته حدیث ذیل است بر جواز اتحاد هر دو ربط او اگر طعام او را حمل نکند از
گویم اهل است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تغذیه اوست تا خودش بطلبش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل هر دو در حال عدو جائز است در اینجا
و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقواسم خمس ثقی ساخته و این حدیث را در متقی در باب نفقه بهائیم آورده و مصنف در باب حضانت گویند هر دو حضن متخذ است
و بروی پرورش دواب پرورده واجب مندرست شافعی و اصحابی آنست که چون مالک نیمه تمرد کند از علف یا بیع یا تقشیر می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که
هر دو مملوک اند صاحب کسب بر طلب غول بمصلح مالک محبوس از مصالح النفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او آن گفته اند که مالک ابرام کرده شود یکی ازین چیز مانع جبر بطریق استصلاح
نه بطریق تم زیرا که بهائیم را هیچ حق و خصوصیت نیست گویند شجره است و جواب اوده اند که بهائیم ذات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی واجبست شعر سباز موری که دانه است
کعبان ارد و جان شیرین خوش است و بر مصالح شجره بالاجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فافترقا و تخمیه در امور متکلفه مذکوره در حیوان محترم الدم است و در حیوان ماکول اللحم مالک
مخیرست میان هر سه مذکور و در معتنق علیه و طرق من یشابی هر قریه و راه سلم من حدیث جابر و فی الباب عن یحیی بن عمار و عبد الله بن عمر و ابا ابن جابر فی صحیح

کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب یجنیه جنایه ای جبره الیه و صیغه جمع آورده اند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی دلفس باشد و گاهی در
اطراف و گاهی عدا و گاهی خطا **عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم حلال نیست**
رغبتن خون مسلمان که یشهدان لا اله الا الله وانی رسول الله گویند هر دو بهیبت خدا و رسالت من این تا یکدیگر بیان اسلام است و اشارت است
بآنکه حکم بشهادتین کافی است و عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و علان اند و ازینجا معلوم شد که ریختن خون کافر نیز این سه چیز میاید و لکن
زیرا که توصیف مسلم شعر آنست که کافر مخالف اوست درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا با حدی ثلث مگر یکی در حدیث

معموم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل و دم مسلم بغیر این سه حال اگر حلت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اولاد و الیه جل باشد الشیب الزانی
یکی برناست که رجیم کرده میشود و محض از ثنایات از صفات احسان است باقی که حریت اسلام است خود ظاهر است این جمیع علیه است علی سیاقی بیانه از ثنایات
والنفس بالنفس و دم قتل است عمد اگر کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفته شود این حق می مقتول است و بمعموم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل
هر عیب و رجل بمرءة و مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح اهدا آمد و التاكد لدینه سوم ترک هنده مردن خود را و این علم است
هر مرد از اسلام را برودت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود گو یاروت از وجوب قتل است بهر نوع از انواع کفر که باشد المفاارق للجماع عقیده است
از جماعت مسلمانی اسلام و این نمی باشد مگر بکفر نه یعنی و ابتداء و نحو چهارم اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه مراد ترک کلی است
و آن جز بکفر نبودن مجرد صدق اسم ترک بروی اگر چه ترک خصلتی از خصال این باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی بترک خصلتی از خصال اسلام مگر آنکه
جواز قتل باغی و نحو آن دارند دفعتاً قصد او لیکن این در هر فرد از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بروی غنی کند بار او قتل باغی
او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد برترک این مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کمایدل علی ذلک قوله فی روایة آتیه و رجل یخرج من الاسلام
و قوله و کفر بهد ما سلم در سبک گفته و اردست برین چه قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب اوده اند که داخل است زیر مفارقت جماعت یا مراد قتل بقصد است قتل صائل
برای دفع باشد و در حدیث لا لک است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلک فی حواشی ضواء النهار
و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارکین چه وی حمل فطرت را که حق تعالی او را بران مبطور کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه
و در متقی گفته رواه ابی جعفر و عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یجوز قتل مسلم الا فی احدی ثلث
خصال حلال نیست کشتن مسلمان مگر در یکی از سه خصلت زان محصن یکی زان کشته محصن که عبارت است از ترک کف مسلم که وحلی کرده باشد بکلی جمیع فیه جم
پس جم کرده شود و سنگ ده آید او را و رجل یقتل مسلماً متعمداً و دم مردی که بکشد مسلمانی را قصد اقیقتل پیش شده شود و قصاص می و رجل یخرج من
الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدو شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس صفت بخرج از اسلام بقصد باغنه باشد و ال است براراده این معنی تعقیب
خروج از اسلام بقوله فیحارب الله ورسوله پس جنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجرد کفر موجب قتل است اگر چه محارب باو می نضم نباشد و ال است براراده
این معنی ذکر محارب فیقتل او یصلب او ینفی من الک ارض پس کشته میشود یا برادر کشیده می آید یا غنی کرد میشود و ازین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است
در کتاب عزیزاً عما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یتبعون فی الارض فساداً ان یتسلکوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم و یرکبوا کلک من الارض
رواه ابو داود و النسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبک گفته مفاد این حدیث همان مفاد حدیث اول است و تقدیر محارب بعد اسلام بیان حکم خاص خارج
عن الاسلام است این خمس است از مفاد حدیث اول و نفی خمس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بله بسوی بلکه همیشه بارب فرج باشد و گفته اند که صرف از بله
نفی نکند فقط و ظاهر حدیث و آیه تفسیرست مراد بر این جموعات در هر محارب مسلمان باشد یا کافر و عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما یقضى بین الناس یوم القیامة فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت
خونهاست یعنی و حقوق عباد و حقوق خدا و اول چیزی که از آن حساب کنند نماز است متفق علیه و حدیث دلیل است بر عظم شأن م انسان زیرا که تقدیر و قضا
مراهم راست و حدیث ابو هریره نزد صاحبین اول ما یحاسب العبد علی صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولیت حساب است
و حدیث باب ما ولیت قضا چنانکه نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول ما یحاسب العبد علی صلاته و اول ما یقضى بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد
اول من یحسب من حی الرمن للخصومة یوم القیامة قتلاً بدلاً و حدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در آن قضا رود و همین اختصاص است حدیثی باین

اول القتی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قیل قد حل اسبق قول یارب سل بنی فتم قتلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا قاتل المقتول سلقاً راسه باحدی
طبعاً فانه بیده الاخری تشخط او و اجدهما حتی یفقا بین یدی الله تعالی وایرج رباً و قضای الدمار است و در قضای اموال حدیث ابن عمر است مرفوعاً نذوبان ما بین
و علیه وینار او در هم قضی من جسانه و درین معنی چند حدیث است و چون جنازه فانی شوند پیش از آنکه قضا شود آنچه بر ذمه اوست سیئات خصم را بروی انداخته
و زنا بیگانه و در اینجا است شکل کرد و مانده عطای ثواب غیر متناهی در مقابل عقاب متناهی چگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از نار و بهیچ بجوابش گفته اند
آنقدر بخشنند و دهند که موازی عقوبت سیئات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند چه تضاعف حسنات محض فضل اوست هرگز از
بندگان میخواهد بدان خاص غیر یابد و این در حق کسی است که بی نیت قضای من مرده و هر که نیت تضاد داشت و بعد از وی او تعالی قضا کند و عن سمرق
بن جندب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبداً قتلنا کما کسبک یکشد غلام خود را میکشیم ما ورا بقصاص
در سکه خلافت است نخی و بعضی تابعین بآن فیه اند که کشته میشود و بعد مطلقاً علماً بحدیث باب و مؤیداً و است عموم قول تعالی النفس بالنفس و نه بحدیث
و ابو یوسف و سعید بن السبی و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم قتل حرست بعد غیره و در سبیل گفته ابو حنیفه بآن فیه که
مقتول میشود و حر بعد مگر آنکه سید وی باشد علماً بعموم آیه گویا وی سید را خاص کرده بحدیث لایق و مملوک من مالک و اولاد من الدار و اخرجه البیهقی لیکن در سند
عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهیچ از حدیث ابن عمر در قصه زنی ع آورده که چون بی بی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که متکذبه خود را
یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست و او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش مثنی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج
بن ارطاة من طرق آخر لا یخرج به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم روایت کرده که نیست در میان
حر و عبد قصاص و نفس نه در دادن لو و گفته که این قول احمد و صحیح است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عمر و مالک و شافعی و
سحر از علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است المحرم کونید تعریف مبتداً مفید حرست پس کشته نشود
بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص آن معنی مساوات است و لفظ المحرم باحر تفسیر و تفصیل اوست و قول می تعالی در آیه مانده النفس بالنفس مطلق است
و این آیه مقید و مبین فی این آیه صریح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت التامیر نبیاد
و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر اوست و درین مناسبت است زیرا که تخفیف حرست و شریعت این است اخف است از شریعت قبل
و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه مانده ناسخ آیه بقوه است بنا بر تاخر مردود است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت
عدم تعارض میان خاص عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ شود و آیه مانده حکماً متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این تقدم
در نزول بر قرآن این آیه شیبیه از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیچ از علی آورده که از سنت است
اینکه کشته نشود و در سندش جابر جعفی است و مثله عن ابن عباس و فیضعف و حدیث سمر ضعیف مانع است با حدیث مذکوره و در حدیث عمرو بن شعیب است
عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متهم آنحضرت او را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سه ماه از مسلمین مجنون و داور کرد و او را بقتل رقیه قصاص
نگرفت از وی چون قهر شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از دیق
و قد بیناه فی حواشی ضواء النهار انتی در نیل الما و طار گفته احتجاج کرده اند مشبته فی قصاص میان حر و عبد بحدیث سمر و این نص است در قتل سید بعد ادا
بغضای خطاب بر آنکه غیر سید یا لاوی کشته شود بعد و نافعین جواب داده اند و الا بمالیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد
که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او قوی بعضی است پس صالح احتجاج باشد و ثالثاً آنکه این حدیث خارج صحیح تحذیر است چنانکه شارح خبر گفته اند که در

کرت چهارم با پنجم بچشد حال آنکه چون با چهارم آوردند بکشت و را با با آنکه منسوخ است مؤلفی حسن بر خلاف وی حال آنکه وی ادوی با خبریست
 با آنکه نمی ارجح است از غیر خود که تقری فی الاصول و احادیث نمی قتل حر بعد بر آن شتمل است سادسا با آنکه منسوخ از دلیل خطاب در قولی الحار با الحر و العبد با
 عدم قتل حر بعد است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و بتبیین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه منسوخ است بقوله انفس
 بالنفس و در حدیث علی است المؤمنون ترکافوا ما هم و جواب از آن بودن اوست حکایت شرع ما قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر
 این است آیه بقره مفسد آیه مانده باشد یا آیه مطلق و آیه بقره مقید و مطلق محمول است بر مقید و بعضی تأیید کرده اند این را با آنکه قصاص بکیر نزدان محدود
 اطراف عبادا حکم العبد النفس و دیگری تأیید ثبوت قصاص کرده و گفته عتق مقارن مثله است چون جانی سید باشد جنایه بر حر بود عند تحقیق و جواب داده اند ازین با آنکه این
 تأیید و قبی تمام است که بقای جانی علیه بعد جنایت تا یک مان فرض نمایند و در آن مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تا آخر محمول
 از علت در ذمه ضرورت اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه عتق بنفس مثله از او پیشود نه بر افعه محل خلاف است و صاحب نخه یعنی مؤلف سبل السلام جواب
 ازین اشکال چنان داده که این صورت جود و خصی است در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بکلام مورد برای تأیید مثله عتق است که موجب عتق او باشد
 بقره و علم و نحو همان مثله مخصوصه که در ذمه صاحب نخه ساری شده و برستد لاین الحار با الحر و العبد بالعبد و آورده اند که مقتضی این آیه آنست که عتق را عوض بچشد
 و جوابش آنکه قتل عتق بر جمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نبیل الا و طار و من جعل عتق عتق عتق و کسی که بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می برید اعضا می او را در صراح گفته جود یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کذا فی القاسوس رواه احمد و الا ربعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
 و رواه الدارمی ایضا و حسنہ الترمذی ای قال حسن غریب و این الحسن البصری عن سمرق و قد اختلف فی سماعه منه فقال یحیی بن یسین
 انه لم یسمع منه شیئا و قال علی بن المدینی ان سماعه صحیح و اخذ بحدیثه و عن بعض اهل العلم انه لم یسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی رایة ابی داود و الحسن
 و من خصی عتق خصینا که و کسی که خصی کند خود را خصی کنیم ما و اوضح الحاکم هذه الزیاده ما حکم گفته این وایت صحیح است و حدیث دلیل است بر
 توید بعد نفس اطراف و غیر سید بالا ولی مقیس است بر آن بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عتق خواندن او باعتبار حال مسلمیست و عن
 عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا یقاد الوالد بالولد کشته نشود و الا بقصاص عرض و زور
 توید بکیر کشته را باز کشتن و رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته خطبت عن حد من اهل العلم بقیه هم ان لا یقتل الوالد بالولد و بذلک اقول و همین است
 مذہب جمهور صحابه و غیر هم و تنفیذ شافعی و احمد و سلمی مطلقا بحدیث باب گفته اند ابی بکر جود این است پس از سبب اعدام او نباشد و بتی گفته پدر را عوض بچشد
 مطلقا لعمول و قول تعالی انفس بنفس و جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجز و گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گویا اگر پدر یا پسر او را زکرت کند قصاص بکیر
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعلاط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زدن قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب بزد ما شاما
 تاویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این آیه اوست و اگر فرض ثابت شود هیچ شنی مقاوم او نشود و عمر بیان حکم کرده و قصه بدلی پدر را دیت لازم نموده و هیچ
 بوی نداده و گفته قاتل هیچ نیست پس ارث نشود و یت را بالا جماع و غیر آنرا نزد جمهور و جد و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط توید و اما احمد الترمذی و ابن ماجه
 و صحه ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن شعیب عن ابی عن جده قتیل من عمرو و قتیل عن
 سراقه و در وی شنی بر صراح ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در وی اعیل بن کلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و حسن
 بن عبد الله العنبری از عمرو بن بنیار قاله البیهقی و نیز در سندش حجاج بن اوطا است عبد الحق گفته نه الا احادیث کما معلوله لم یصح منها شیئ و شافعی گفته طرق
 نه الا حدیث کما منقطعه لیکن این حدیث را طریق دیگر نزد احمد و دارقطنی صح ازین در وی قصه است و بتی سند او را صحیح کرده و گفته رجال اسنادش ثبات اند

غیر از الامار و میناه عن عمر که کتب فی مثل فلک ان یقادی به شمر الحق کتابنا فقال لا تقتلوه و لکن مقتلوه بکذا فی التخصیص و قال فیه و گفت علی در آن حدیث المؤمن مقتول
 تشکافا قداما و هم مسلمانان بایست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فصل نیست در آن شریف و بر وضع و کبیر را بر صغیر و عالم را بر جاهل و مرد را بر زن و بخل
 عادت با اهلیت که مفاضله و عدم مساوات بود و بیسی بذمتهم ادناهم و کسب کار میکنند و سید و و بعد و اما ان مسلمان کترین ایشان یعنی امانی اذن مسلمان حربی
 امان است از طرف جمیع مسلمین اگر چه این امان برهنه زن یا غلام باشد بشرط آنکه کلف بود پس اگر زنی یا دانی مروی کافری را امان داد و بعد بکشت دیگر مسلمانان را
 شکستن این عهد حرام است و هم ید علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسی که بخواهد
 یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدست مخالف و تباین نیست و جنبیدل و گرفتار همچنین باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند و لا یقتل المؤمن بکافر
 و کشته نشود و مومن عرض کافر و کذا و عهد فی عهد کشته شود و خداوند عهد و امان یعنی دومی در عهد خود یعنی تا دومی است و چیزی نمیکند که منافات بدست دارد
 پس معلوم شد که کشته شدن مومن با کشته شدن کافر نیست اگر مسلمانان را بکشد مسلمانان را بقصاص می باید کشت این مذہب باو ضعیف است و مراد بکافر حربی است و نه زوجه و کافر غرض
 حربی است یا دومی است مسلمان در عرضش مقتول نشود در حربی اجماع است و دومی سبب آنکه اسم کافر بر وی صادق است و مذہب شیعی و نجفی و خفیه قتل مسلم نهی است
 بحديث باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده و لاد و عهد فی عهد و وجهش آنکه این معطوف است بر قولی مومن و تقدیر این است لا و عهد فی عهد بکافر چنانکه
 و معطوف علیه است مراد و معطوف علیه بکافر حربی است فحقا زیر که در برابر معاہدت و معاہد کشته میشود بمعاهد دومی که مثل او است اجماعا پس تقیید کافر
 بحر بی و معطوف علیه مثل تقیید و معطوف لازم آمد زیرا که صفت بعد متعدد را جمع بسوی جمیع باشد اتفاقا و تقدیر چهار ت چنانست که لا یقتل مومن بکافر حربی
 و لا و عهد فی عهد بکافر حربی و این مضمون خود و ال است بر آنکه کشته میشود مسلم کافر دومی و جواب داده اند و لا بآنکه این مضمون صفت است در عمل بر آن خلاف مشهور است
 میان این اصول و بخلاف اقلین بعد عمل بر آن خفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانی آنکه جمله معطوفه یعنی قول و لا و عهد فی عهد برای مجروری
 از قتل معاہدت در وی تقدیر نیست اصلا و این را رد کرده اند بآنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای نهی از قتل زیرا که تحریم قتل معاہد معلوم است
 باضرورة از اخلاق جاہلیت تا باسلام چه رسد و جوابش آنست که معرفت احکام شرعی از کلام شارع است و معلوم بودن تحریم قتل معاہد از جاہلیت مستلزم معلوم
 او در شریعت اسلام نیست و کیف که احکام شرعی بر خلاف قواعد جاہلیت آمده اند پس ضرور شد که مقرر داشتن شریعه اسلامیه این حکم را دانسته شود و مؤید اوست
 آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لا یقتل مسلم بکافر ذکر کرده که این خطبه سبب قتل بود که از خزاعه بوجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود
 لو قتلت مسلما بکافر لقتلته به و گفت لا یقتل مسلم بکافر و لا و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لا یقتل مومن بکافر بسوی ترک قصاص از خزاعه می باشد
 او را کشته بود و بقوله و لا و عهد فی عهد و بسوی نهی از بستم بر مثل فعل قاتل مذکور پس این قول و لا و عهد فی عهد کلام تمام است محتاج
 تقدیر نیست لایما مقرر شده که تقدیر خلاف اصل است و جز ضرورت تقدیر نیاید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست کما قرئنا و مثلثا بآنکه معلوم صحیح از کلام
 محققین بخانه آنست که لازم نیست اشتراک معطوف و معطوف علیه مگر حدیثیکه علفا از برای او باشد و هو الذی انض علیه الرضی و آن حکم در اینجا نهی از قتل است
 مطلقا باین نظر بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جمله در باره قصاص اینکه جمله دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود
 و تخریص عموم بتقدیر جزیکه مضمون معطوف است ممنوع است اگر صحت تقدیر قنار ع فیسیکیم کنیم کما صرح بذلك صاحب المنهاج و غیره من اهل الاصول و اهل
 خفیه و غیرهم آنست که قوله تعالی انفس باس عام است پس شامل ناخن فیه باشد و جواب آنست که ای محققان است با حدیث باب لیل دیگر آنکه بهی از
 حدیث عبدالرحمن بن الیسانی آورده که آنحضرت سلمانی را عوض معاہد بکشت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفا کند بندا و جوابش آنست که این حدیث
 مرسل است بانه از حجت ثابت نمیشود و ابن الیسانی مذکور ضعیف است لا تقوم بوجه اذ و سل الحدیث فکیف اذا ارسله قال لا یقتل مومن بکافر حربی
 مرسل است بانه از حجت ثابت نمیشود و ابن الیسانی مذکور ضعیف است لا تقوم بوجه اذ و سل الحدیث فکیف اذا ارسله قال لا یقتل مومن بکافر حربی

بود خطا و ابو عبیدة قاسم بن سلام گفته اند حدیث یس بن سندی و الامام جعفر علیه السلام در این باب در باره مستأمن بود که هر کس
 مصری او را کشته و برین حدیث اگر این حدیث ثابت هم شود منسوخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بمحدث باب روز فتح بود که فی روایة عمرو بن شعيب قصه عمرو بن لحيه
 مقدم است بران زمانا و دیگر دلیل ایشان آنست که طبرانی روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی از مسلمین که کشته بود مردی را از اهل ذریه قائم شد بر سر
 بینه پس امر کرد بقتل او بر او قتل آمد و گفت من عفو کردم فرمود مگر کسان قاتل ترا تهدید و تحوین کرده اند و ترسانید مانند گفتند و لیکن قتل این برادر مرا بر من نمیکند
 و ایشان عرض کردند و من ارضی شدم فرمود و تو دانا تری من کان له ذمتنا فدمه کدنا و دینه کدینا و جوا بئش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش
 ابو الجوزی سدی است و وی ضعیف است کما قال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله که مسلم این است لا یقتل مسلم کافر کما فی حدیث الباب و حجت درین
 روایت اوست و شافعی درین قضیه گفته اند که ان علیا یروی عن النبی صلی الله علیه و آله سلم شیئا و یقول بخلافه و دیگر دلیل آنست که بهیچیک از عمر روایت کرده که وی در حق
 مسلم که معاهد را کشته بود گفت ان کان قاتل فی غضب فعل القاتل اربعة الاثام ان کان القاتل قصاصا یا فیه قتل و جواب اده اندا و لا بائنه این قول صحابی است در وی حجت
 و ثانیاً آنکه درین قول لالت مجمل نزاع نیست زیرا که در وی ترتیب قتل بر بودن قاتل نفس علوی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل و حال غضب
 ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثانیاً آنکه شافعی قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل سباعه گفته اند لا یمل بوجوه نه الا ان جیهما منقطعاً
 اوضاعاً و تجمیع الانقطاع و ضعف و تسک کرده است مالک و لیست بقول عمر که از عمر و گفته کشته نمیشود مسلم ندی اگر بطریق غیره او را کشته است و غیره آنست که در آن
 قتل کشته نیست و دل آن تسک برین معنی لما عرفت و صحیح الحاکم و تصحیح کرده است حاکم حدیث علی را در ذیل الما و طار بعد ذکر ادله و اجوبه مذکوره گفته و اذا اقرر
 به اعلم ان الحق ما ذهب اليه الجمهور و یؤیدة قوله تعالى وَلَنْ نَجْعَلَ لَكُمُ الْكُفْرَ فَرْقًا وَلَكِنْ تَجْعَلُ لِكُلِّ فِرْقٍ حَقًّا لِمَنْ يُنْفِئُ عَنْكُمْ مِنَ الْكُفْرِ وَ لَوْ كَانَ لَكُمُ الْكَافِرَانِ لَقَدْ كُنْتُمْ فِي ذَلِكُمْ غَافِلِينَ و قد
 نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل نفیاً سو که او قوله تعالى لَا يَكْفُرُ الْكُفْرُ عَنْ كُفْرٍ وَ لَكِنْ تَجْعَلُ لِكُلِّ فِرْقٍ حَقًّا لِمَنْ يُنْفِئُ عَنْكُمْ مِنَ الْكُفْرِ وَ لَوْ كَانَ لَكُمُ الْكَافِرَانِ لَقَدْ كُنْتُمْ فِي ذَلِكُمْ غَافِلِينَ
 قوة الاستواء فیه كل امر من الامور الا ما خص و یؤید ذلك ایضاً قصه الیهودی الذی اظلم المسلم لما قال الذی صطفی موسی علی بشر فطمع المسلم فان النبی صلی الله
 علیه و آله لم یثبت له الا قصاص کما فی الصحیح و هو حجة علی الکوفیین لانهم یثبتون له قصاص باللمعة و من فی الک حدیث الاسلام یملو و لا یملی علیه و هو ان کان فی
 مقال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتهى و عن انس بن مالك رضي الله عنه ان جاریة و جعل اسها قد رض بین حجرین بدرستیکه
 دختری یافته شد سر او که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فسا لوها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که کردی باین کار را فلان او فلان
 آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نامهای مردم را که بر آنها گمان بود برداشته حتی ذکر و طبع و یا ما آنکه ذکر و ندی بودی او دست بر اسها پس اشارت کرد آن عیال
 بسر خود که آری این کار را من می کردم فلذا الیه عیال فاقربس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کردم و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کافی است زیرا که
 دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم ان یرض راسه بین حجرین پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود سر او میان دو سنگ متفق علیه
 و اللفظ المسلم و قال فی المنتقی رواد الجماعة انتهى و فی روایة لمسلم فقتلها بحجر فمخی بها الی النبی صلی الله علیه و آله سلم و بهار متوفی فی روایة اخرى قتل جاریة من الانصاف
 علی حل اثم القاتل فی قلبه و رضع راسها بالحجارة فامر به ان یرجم حتی یموت فرجم حتی مات حدیث دلیل است بر وجوب قصاص بقتل مثل محدود و بقتل مرد بزن بر آنکه
 کشته شود یا بکچ کشته است و این سه سله شد اول وجوب قصاص بقتل و این سه سله شافعی مالک و محمد بن حسن است عملاً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است
 و آن صیانت دناست از اهدار و قتل بقتل مثل قتل محدود دست دراز باق روح و ابو حنیفه و شعبی و نخی بآن گفته اند که نیست قصاص بقتل بقتل و حجت ایشان بر
 نعمان بن بشیر است مرفوعاً علی شی خطا الا السیف و کمل خطا ارضی اخرجه البیهقی فی الفسط کل شیء سوی الحدیة خطا و جواب اده اند که در این حدیث جعفر جعفری قیس
 بن یزید است و این هر دو مجمع بهمان نیستند پس روایت ایشان بر مقاومت حدیث انس نخواهد بود و ضعیف در جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شد یا یهودی

عادت قتل صبيان داشت پس هر ساعین اهنه در راض باشد و این نجف است و اگر قتل باشد که بشکل آن غالباً قتل نمیکند مثل عصا و سوط و غیره از این
پس نزد ایشان مالک خود را واجب است و شافعی و ابوحنیفه و جابری علی از صحابه و تابعین و من بعد هم گویند در آن قصاص نیست بلکه دیت است زیرا که شبه حریت
و دیت و حد شمرست که چهل در آن شتر ماده باردار باشد و این دیت مغلطه شد بعد از حدیث عبدالمطلب که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الا ان فی قتل غلط
شبه العمد مکان بالسوط و العصا ما لم یمن الابل فیهما الیخون فی بطونهما اولاد مارواه احمد و ابی السنن الا الترنی ابن کثیر را شافعی گفته است نهاده اختلاف کثیر
در سبب گفته اگر حدیث صحیح است و واضح است الا اصل حدیث اعتبار آنکه است در آن باق روح بلکه هر چه روح را فنا کند قصاص در آن واجب است انتهى گویم حدیث یا
طرق است نزد احمد و اصحاب من با اختلافی که در دست اما ابن حبان تصحیح وی کرده و ابن قطان گفته یوحی و الا یضو الاختلاف و چون حدیث ثابت شد بر کسی قتل
بسی قسم که عمد و شبه عمد خطا باشد مطلقاً بهم رسیده و باید فتنه اندزید بن علی و شافعی و حنفیه و ازاعی و ثوری و احمد و سحنی و ابو ثور و جابری علی از صحابه تابعین
و من بعد هم گفته اند در حد قصاص است و در شبه عمد دیت مغلطه و ابن ابی السی گفته اگر کشت بسنگ یا چوب دستی و مکرزد بان عمد است و الا خطا است
و عطا و طو اس گفته شتر طرد آنست که مسلح باشد در نیل گفته و الا یخنی ان احادیث الباب صالحة للاحتجاج بها علی اثبات قسم ثالث و شبه العمد و ایجاب دیت مغلطه
صلی فاعلا انتهى دوم قتل مرد عورتان است و در آن خلاف است اکثر اهل علم و جمهور بسوی قتل فتنه اند و ابن منذر بر آن حکایت اجماع کرده مگر روایتی است از علی و حسن
و عطا و بخاری آنرا از اهل علم آورده و مروی است در بجز از عمر بن عبد العزیز و حسن بصری و مکرمر و عطا و مالک و قلی است از شافعی که گفته میشود مرد و زن بلکه
واجب در آن دیت است گویا استدلال ایشان بکینه الا انشی بالانشی است و رد کرده اند این بابا که قتل ذکر بانشی ثابت است در کتاب عمرو بن حزم و علی آنرا تلقی بقول
کرده اند پس آن اقوی است از مضمون آنکه در ذیل در ذکر قبول کتاب عمرو بن حزم اطالت با طابت کرده اگر خشیت طول نمی بود نقل نموده میشود اختلاف کرده اند و
در آنکه تنقی می شود و در شتر از ورنه زن یا نه بیعتی از عثمان بنی و سعد در حاشیه کشاف از مالک حکایت توفیه نصف دیت رجل کرده و شافعی و حنفیه زید بن
بقتل رجل عوض زن یا عدم توفیه رفته اند و رحمه فی السهل و زویل در بیان این سلسله بسط کثیر کرده و در آخر گفته است دلالت بر آن بر قتل جریب یا عدم او و قتل ذکر
بانشی یا عدم او خالی از اشکال نیست پس اولی قبول است بر احادیث قاضیه قتل جریب و ذکر بانشی سووم بودن خود بمثل آنچه بدان قتل کرده و باین فتنه اند و
و مؤید او است عموم قول تعالی ان عاقبتهم فاقبوا بمثل ما عاقبتهم به و قوله تعالی فاعتدوا علیهم مثل ما عتدوا علیکم و قوله تعالی جزا او سبیه سبیه مثله او و حدیث بر آن
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من غرم غرضه و من غرق غرقه و من اخرج جریب الیه یقی الزار یقی گفته در سندش بعض مجهولان و این حدیث
بآنکه سبب قتل فعلی جائز باشد و اگر فعلی غیر جائز است مثل آنکه سبب کشتن پس لو لم یضربوا کشت زیرا که این فعل حرام است و در وی خلاف است و نه بسبب ابوحنیفه
و اصحاب او و کوفیان آنست که مقتضای منی باشد که بسبب و حجت ایشان حدیث عثمان بن بشیر است لا قود الا بالسیف اخرج ابن ماجه و الزهراء الطیابی و الطبرانی
و البیهقی بالفاظ مختلفه منها المذكور و اخرج ابن ماجه و الزهراء و البیهقی من حدیث ابی بکره و اخرج ابی ارقطنی و البیهقی من حدیث ابی هریره و اخرج ابی ارقطنی من حدیث
علی و اخرج البیهقی و الطبرانی من حدیث ابن مسعود و اخرج ابن ابی شیبه عن الحسن مرسل او این هر طرق خالی از ضعف یا متروک نیست تا آنکه ابو حاتم گفته حدیث منکر
و عبد الحی گفته طرقها ضعیفه و قال ابن الجوزی ایضا و بیقی گفته لم یثبت له اسناد و سبب گفته و احتیاج کرده اند بنی از منته و بقوله صلی الله علیه و آله و سلم اذ قتلتموا القتل
و جابش آنست که این مختص است بحدیث باب بخوان انتهى و در ذیل کمال ترجیح قتل سیف کرده و گفته و مؤید معنی این حدیث یعنی لا قود الا بالسیف که بعض طرق وی
مقوی بعض حدیث شد و ابن اوس است نزد مسلم و ابی داود و نسائی و ابن ماجه که فرمود آنحضرت اذ قتلتم فاحسنوا القتل و اذ اذبحتم فاحسنوا الذبح و حسن
قتل حاصل میشود یعنی ضربت سیف انداخته هر که قتل کردن بخوبی است امر بفریب حق او میفرمود تا آنکه این امر در اصحاب او معروف گشته بود چنان یکی ایشان
که مستحق قتل شده است بعضی از اصحاب میگفتند یا رسول الله عنی اضر بنقته تا آنکه گفته اند که قتل بغير سیف شده است و منی از شد ثابت شده و اما حدیثی که در آنکه

یقیناً قاتل و صیبر الصابر اخر صیبر الیه قتی و الدارقطنی و صحابہ القطن پس شهر در این دایت سمر از اسمعیل بن امیه است مرسل او دارقطنی گفته الارسال فیکثر و یمنی گفته
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آست که این فعل نیست ظاهر او را پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل نہی از شد و حصرت و در سیف نخواهد
انتهی نکلام گویم اگر حدیث لا قود الالبسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ایراد خلاف تصحیح بلکه تحسین می قابل نشده بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق
تضعیف و تنکیزی رفتند و اقل آن خود صاحب نیل است که تقدم پس تعویت بعض طرق او در بعض یعنی چه جواب از شد و احسان قتل که ممکن است چنانکه در سیل گفته
و قد اجب بانه مخصص بما ذکر انتمی **و عن** عمران بن حصین رضی الله عنه ان غلاما کانا س فقراء قطع اذن غلام کانا س اغنیاء بدریکه
غلاما سیکه مردم فقیر را بود یعنی عاقلان غلام فقر بود و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هرست زیرا که جنایت عبد بر رقبا اوست نه بر عاقله برید گوش
غلامی دیگر را که توانگران را بود و اقاوالالبنی صلی الله علیه وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفتند ما مردم فقیریم فلم یجمل لم یشتی بایس
نگردانید برای جاء فقر اجیری را از دیت پس معلوم شد که واجب نیست بود فقر از عاقله چیزی و اگر حافی بنده بودی جنایت بر رقبا و تعلق میکردت در قول عامه و عاقله فقر
دافع آن نیست رواه احمد المثلثة ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و رسل قول بحریث غلام را نسبت بخطابی و قول بعبدیت او را نسبت به قتی
و گفته حدیث ال است بر آنکه غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام ملوک است بیجماع اهل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرع از نزد خود داده و اگر حرست بنا
فقر به مال لازم نگردانید **و عن** عمر بن شعيب عن ابیه عن جده ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکتہ بدرستیکه مردی طعن کرد مردی را در
زانو می بجاء الالبنی صلی الله علیه وسلم فقال قد لی بین آدمی و یی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تدرأ پس فرمود آنحضرت تا آنکه ندرستی
ثبته الیه فقال قد فی پست آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقاده پس قصاص گرفت او را ثبته الیه پست آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول الله عرجت
پس گفت ای رسول خدا النک شد من فقال فقد نصبتک فصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نمی کردم ترا پس نافرمانی کردی مرا فابعد الله و بطل
عرجت پس دور کرد و نداد و باطل شد لنگ تو تو نمی ان یقتص من جرح پست نمی کرد از نیکه قصاص گرفته شود از زخم حتی پیدر صاحب که بگوید
صاحب خیم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر جرح و اند مال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط
و تنسک او تنکین می صلی الله علیه وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل بر بود دلیل وجوب قولی صلی الله علیه وسلم است در قصه حسان بن ثابت
اصبر و احمی یسفر المرح و فی لفظ انتظار و احمی سیری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث با بقرینه صرف او از معنی تحقیقی می بسوی معنی مجازی باشد و آنکه
در ضوالتها گفته ظهور مفسد تعجیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرینه است که امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا که دفع مفاسد واجب است جوابش آنکه حجت
اذن او صلی الله علیه وسلم است باقتصاص قبل اندمال مردی اذن نمیکند مگر با نچه جائز است و ظهور مفسد و قروح درین جواز نیست و ظهورش کلی است نه اکثری
نزد اقتصاص قبل اندمال معلوم یا منطون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسد نادره آری قول می صلی الله علیه وسلم در آخر حدیث باب ثم نمی
ان یقتص من جرح حتی یبری صاحب ال است بر تحریم اقتصاص قبل اندمال زیرا که لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نمی واقع بعد از ان تا رخ اذن واقع قبل از ان
رواه احمد الدارقطنی و اعل بالادسکال بنا بر آنکه شعيب جعفر و اندر یافته و این واقع کرده اند با ثبات نقای او جدر پس حدیث متصل باشد و آخر
ایضا الشافعی و البیهقی من طریق عمرو بن یسار عن محمد بن طلحه و رسل گفته و فی معناه احادیث تریده قوه انتهى اقوال منها حدیث جابر ان رجلا جرح فامداد ان سقیفه
فمنی النبی صلی الله علیه وسلم الی قتاد من الجرح حتی یبری الجرح رواه الدارقطنی و لیکن مرسل است **و عن** ابی هريرة رضی الله عنه قال ما قتلت
امرا تا ان گفت ابو هریره جنگ کردند و زن که ضرر بکدیگر بودند من هذیل از قبیلہ هذیل فرمت احدیها الاخری المجرس انداخت و زد یکی از ان دون
دیگر را بست و در روایتی زیاده کرده فاصابت بطنها و می حامل و لفظ ابو داود این است فضربت احدیها الاخری بسطع و نزد سلم باین لفظ است ضربت لمرأة ضربة

لسلطه وحي على قتلها فقتلها وها في بطنها پس گشت اعدا و بجا که در شکم بود فاختصموا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس عیونت کرد و بوی اسفند
 فقتل ان دیت جنینها غرة عبد اولیدة پس حکم کرد که دیت بچو دی که در شکم او مرد غره است غلام یار او غره بغیر غریب عیونت ففتح ای می شده در سبیل سقید
 که در جبهه اسپی باشد بعد اطلاق کردن آنرا بر هر چه روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفید دندان متاع نفیس شریف قوم و روی مرد و بر و بام
 نیز اطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض در تنوین اصناف لفظ غره اختلاف است سمعی گفته قرارت عامه باصناف است و قاضی عیاض تنوین با
 او جمع گفته و با جمعی گفته که مثل که او شک باشد از راوی یا برای تنوین بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوع در حدیث لفظ غره است و لفظ عبد او امه شک او نیست
 در مراد بیان در وی دلیل است بر آنکه در موت جنین بسبب جنایت واجب غره است مطلقا بر اینست که در شکم میرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده بر آید
 و بعد بمیرد پس در آن حدیث کامل است لا بد است که چون اینچنین معلوم نمایند یا بنظر کسی یا با بیرون آید و الا اصل برات ذمه است و عدم وجوب غره و غیر
 در حدیث بعد و اولید ماقع شده شعبی گفته غره پلند در هم است نزد او و او و نسائی از حدیث بریده یکصد گوسفند آمده و بعضی پنج شتر گفته اند زیرا که اصل
 حدیث همین شتر است و این چنین است و جنین است بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت است پس چنانکه واجب در ضمان اوقعت است و است بیچنان واجب جنین
 ارزش است منسوب بوی قیمت قیاس جنین حره است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم درین نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیة المأنة
 حلی عاقله ها و حکم کرد بدیت زن که گشته شد بر عاقله آن زن که گشت او را در نیک گفته و این ال است بر عدم وجوب قصاص و مثل این صورت و از ادله قابل است
 و هو الحق زیرا که این قتل بچو صغیر یا عود صغیر بود که بدان قصد قتل کسی نمیکند بحسب اغلب پس واجب آن دیت است بر عاقله و نیست قصاص و خفیه این از ادله
 عدم وجوب قصاص مثل قتل قرار داده اند انتی و در نیک گفته الرابع ما ذهب الیه الجمهور انتی یعنی ثبوت القصاص فی القتل لم یثقل و در لفظ علی عاقله ها دلیل است
 بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان جاهه مصعبات است که میان ایشان تقاون و تناصیری باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجتماع
 ولد و ذوی الارحام چنانکه نزد بهیستی است از حدیث سالم بن عمر قال ابوا انما یعتکبا بنوا فاختصموا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال بالدية علی عصبه
 و فی کثیر غرة و لهذا بخاری گفته با جنین المرأة و ان یقتل علی الوالد و عصبه الوالد لا علی الولد شافعی فرموده نید انتم خلافی و آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قریب
 از طرف اب تفسیر کرده اند این اباقرب لا قرب از عصبه که هر کلفت و درین خلاف است چنانکه در بیان قیاس است نباید و ظاهر حدیث وجوب دیت است بر عاقله و قال
 الجمهور و جمعی در وجوبش خلاف کرده و گفته دیت نه با حدی از حدی دلیل روایت احمد و ابو داود و نسائی و حاکم که مردی آمد نزد آنحضرت فرمود او را این کیست
 پس من است فرمود انه لا یعنی حکم که لا یعنی علیه و نزد احمد و ابو داود و ترمذی است از حدیث عمرو بن احوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یعنی جان الاصل
 لا یعنی جان علی له و جمیع میان وجوب دیت بر عاقله و این حدیث گفت که مراد بدان جزای اخروی است ای لا یعنی علیه جنایة یعاقب بها فی الآخرة و خطائی گفته که ولد
 و والد عاقله و برین قول استلال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و در ثقات و ولد ها و من معهم و وارث گردانید آن زن را
 یا دیت او را و اولاد او را و کسانیکه با او و اولاد او و برین در سنن ابو داود است که پسر آن زن که حکم کرد آنحضرت بروی بفره بر و پس حکم فرمود که میراث آن زن سپران او را
 و مثل بر عصبه است و مثل این در مسلم است و سبل گفته ضمیر و ثقات عیسی قائله است و قبل علم عیسی قائله زیرا که عاقله نوبی گفته که میراث این زن با سبب عاقله
 نه و حکم کرد بدیت آن زن برای زوج و ولد و انتی فقال حل بالنایفة الهذلی پس گفت حل بن نایفة هذلی زوج زن قائله حل لفتح حایم و هم هذلیون و با
 سواد یا رسول الله کیف نفوم من لا شرب و لا کحل و لا وادان هم کسی را که نوشید و خورد و لا نطق و لا استهل و نه سخن کرد و آواز کرد
 فحل لا یطیل پس مانند این نفوس ضائع کرده میشود و انداخته میشود و خون او بطل بغیر تماتیه و تشدید لام بلفظ مضارع از طل یعنی هر دو بدن خون بطل
 بموده و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل مکرر برادران کاهنان من اجل جمعیه الذي یصح از برای سب که گفت یعنی قول باطل در مقابل شارع میگوید زیاد و بران سب که
 که آن نیز از مادات اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله و استمالت قول اهل باطلات می آرند و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل جمعیت مدح است از قول ابوی و در آن
 و دلیل است بر کراهت سب اما صحیح علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکه مذموم از آن بهان است که بخلاف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود
 و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود و چنانکه این شخص کرد و متفق علیه من حدیثه و غیره بن شعبه و له الفاظ عند الاربعه و اخرجه ابو حو و حواله النشا
 من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان عرسا من شهد قضاء رسول الله بدرستیکه عمر بن الخطاب بنی الله عنه سوال کرد کسی را که حاضر شد
 حکم رسول خدا را صلوات الله علیه سلم فی الجنین و برادره یحکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن الذابغة زوج زن قاتله فقال کنت
 بین امرأتین پس گفت بودم من در میان زن یعنی دوزن در محلی خود داشتم ضربت احدیها الاخری پس یکی از آن هر دو دیگری را فذکره مختصرا
 پس ذکر کرد و ایندیش را باختصار و صححه ابن حبان و الحاکم و حدیثه ثلاثه ارد بر آنکه در جنین خزه است ذکر باشد یا انشی زیر آنکه حدیث مطلق است باجی و شرح
 حلال موطا گفته الجنین بالقتل المرأة ما یعرف انه ولد سواء کان ذکرا او انثی ما لم یستمل صارغا انتهى **و عن النبی** ان الی بیع بضم را و فتح موحده و کشفه ثقیة
 مشدده خواهر انس بنت النضر عمته دختر نضر که علف بن مالک است و نضر بنو فضا و پدر مالک است و جد انس من این غیر بیع بنت معوذست در سنن بی
 بنت معوذ و واقع شده صنف گفته انه غلط کسرت ثقیة جاریة بدرستیکه بیع شکست دندان پیشین خنجرکی را انصار را کافی روایت و طلبوا الیها
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انصار از عفو کردن آن فعضوا کلا دیش پس عرض کردند دیت را در صرخ گفته
 ایش دیت جرات فابوا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاقوا النبی پس انصار از نو آنحضرت صلوات الله علیه سلم فابوا الا القصاص پس
 اباکردند مگر قصاص فاقام النبی صلوات الله علیه سلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص فرمود که دندان رییخ را نیز باید شکست در وی دلیل است
 بر وجوب قصاص در دندان پس اگر دندان کامل است مانع از دست از قول تعالی و السنن پس ثابت شد اجماع بر قلع سنن در عهد و اما کسین پس این حدیث
 بروی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت مماثلت و امکان اوست بدون سرایت بسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را گفتن هم چنان کنند
 در دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر کسور از سن مجنی علیه در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبب گفته این بیعت
 و در سبب گفته بقصفت انتهى و در غم غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دندان و در دندان او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت در آن بر قدر رفته حاصل نشود
 و شافعی و لیث و خنیه گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که مماثلت متعذر است بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طماوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
 در استخوان هر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب است پس فاسدا لا اعتبار باشد فقال پس گفت انس
 بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر بیع بنت النضر و انس ابنام عم وی ناسدند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن
 روز بشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شدند چون
 آنحضرت حکم کرد شکستن دندان رییخ در قصاص وی گفت یا رسول الله انکس ثقیة الی رییخ یا شکسته شود دندان پیشین رییخ خواهر من ظاهر استغنام انکار
 لا و الذي بعثک بالحق لا نکس ثقیةا سوگند بخدا که اگر فرستاد ترا بر راستی شکسته نشود دندان رییخ و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد
 دندان وی بود که بسم بجهت حقوق بفضل خدا او فقیه و انچه انداخت حق تعالی در دل می از جرا و امید به بطریق و انکار حکم رسول خدا شاه عن ذک و بعضی گویند در
 قصاصین کرد بطلب ثقات گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی مخیر است میان دیت یا عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است
 مرشد بسوی او است در نیک گفتن سبب اقبال بخیر و بعد و لکن بقریه با وقع منہ صلی الله علیه و سلم من الثناء علیه بانه ممن اید قسمة و لو کان مریدا یعمینه و ما حکم الله به

لكان مستحلا لوجع القول واقطعه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس كنت آنحضرت بعد تقريري بجلع اين ال است بدو از حلف و طعن و طعن و طعن يا انس
 كتاب الله القصاص اي اين نوشته خدا و حكم او قصاص است و من بدان حكم کرده ام عدم وقوع آن در اراده خداست تا چه كند مشهور و فقه كتاب است بر اين
 و قصاص خبر است و جابر است نصب اول بر صدر و فعل محذوف باشد اي كتب كتاب الله در ثانی بمفهوم است يعني مفعول كتاب فعل مقدم است در سبيل گفته ميشود
 آخر و در كتاب خدا حكم است يعني فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و الجرح قصاص و قوله فاقبوا مثل ما عورثتم به يا بسوی قول او و احسن اليه
 در نيل گفته و هو الاظهر فاطم كويد شعر محتسب غم فحسبت بنده سرش * من پس از الجرح قصاص * قرضي القوم فحقوا پس اضي شدند بدان مگر و معاف کردند
 و در روايتي قبول کردند ديت را فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله من لو اقسام على الله كاذبة بدست كاذب از زبان
 کسی است كه اگر بگویند خود را بزرگوارند كه خداي را بزرگوارند راست میگردد و اندكی از او را میگویند آنرا مقصود من انس بن مضير است كه وی اين چنین مردی است
 و در سبيل گفته اين تعجب است از وی صلى الله عليه وسلم وقوع مثل اين جلجلا انس بر نفی فعل غير و اضرا غير را بقاء آن قضيه عادت در آن جنت در بين است ليكن او تعالى بول
 غير خود انداخت و انس در سوگند خود راست شدند اين اتفاق اگر ام بود از جانب خدا امر انس را كه وی در بين خود باز گردید و اينكه انس از ان عباد است كه دعای ایشان قبول
 و حاجت ایشان مقضى و معطى است و بهم در آن جواز شناس است بر کسی كه از وی مثل اين معاذ بوقوع آید نزد من از فتنه بروی متفق عليه و اللفظ للخاري و رواه مسلم عن
 انس بن اخنوخ الرضا عارثه خرجت انسانا فاختصموا فذكره و رجع بعضهم روايه البخاري قال البيهقي الاظهر انها قضيتان و كذا قال الرافعي و عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل في حمية گفت آنحضرت کسی كه كشته شد و رعيت بكسر عين جمله و هم شده و تشديد يا از عی
 بسنی كوری و چهل یعنی و حال كه مشتبه است لم روی معلوم نمیشود و قاتل نصال قتل و بقیع عید و ضم آن نیز آمده و افی دمی حجر یا در انداختن سنگ یعنی میان و جنگ است
 و سنگ می انداختند نگاه سنگی یکی رسیده و كشته شد مقصود آنكه پسنگ كشته شد بلكه تقيد بپسنگ هم اتفاقی است مراد آنست كه قتل مثل موجب ديت است نه قصاص این
 مذمب خفيه است اوسطا كشته شد بزدن تا زیاد و عصا یا بزدن چوب پس اين قتل در حكم قتل خطاست اگر چه بعد هم باشد فعليه عقل الخطا پس بر قاتل است
 و ديت خطا و فقها اين شبهه عنانند و از اين معلوم شد كه هر كه قاتلش معلوم نیست در وی ديت واجب است اين ديت بر عاقله است و ظاهرش بخير انان قسام است
 و درين اختلاف است خطائی گفته سخن گوید و جو بیت در بيت المال است و و جوا من حيث المعنى آنست كه سلفانی بفعل قومی از مسلمانين بر ديت او بر بيت المال
 مسلمانان بايد و حسن گفته و جو بیتش بر جميع حاضرین آن مگر كه است زیرا كه موت او بفعل ایشان شده است و تعدی نشود بسوی غير ایشان و مالك گفته هر ديت را كه
 چنان قاتل وی بعينه يافته نشود و اخذ احدی بر آن تحمل است و شافعی گفته ولى او را گویند دعوی كن بر هر كس خواهی و سوگند یاد كن پس او حلف كرد مستحق ديت باشد اگر
 نكول كرد حلف از عا عليه خواهد بر نفی و مطالبه بقطع شود زیرا كه وجوب ديت نیست مگر بطلب و سبيل گفته و اذا عرفت هذا الاختلاف و عدم اليقين القوي لى اثم بذه
 الاقوال و قد عرفت ان حديث قوی كه قال المصنف علمت ان لقول بولوى الاقوال و من قتل عمدا فحق و کسی كه كشته شود عمد بيمين اختلاف معنی
 معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و بفتح قاتل و و او قصاص گرفتار و قصاص از انقياد است و جانی و قصاص انضیاحی نماید و گردن می نمیدانند بجز بر نفی
 و درین سله و قول است اول وجوب قود عينا و این سبب ید بن علی ابو حنیفه و جاعه است و یدل لهم قوله تعالى كتب عليكم القصاص و حديث كتاب الله القصاص
 و گویند ديت واجب نیست مگر اگر كسانی را ضی شود و بر وی جبر كنند در باره تسليم ديت دوم قول احمد و مالك و غیر هم و قول شافعی است كه و ابي حنبل قاتل هر كی از و كذا
 قصاص یا ديت لقوله صلى الله عليه وسلم من قتل ا قتيل فهو بخير النظرين اما ان يقيد و اما ان يبدى اخرجه احمد و الشافعي و غيرهم و جواب داده اند از حديث باب بالكدلى
 مقتول فخيرت بشرط رضای جانی بجز است ديت و گویند درین تاويل جمع بين الدليلين است در سبيل گفته اقتصار در آیه و در بعض احاديث بر بعض ما وجب
 دلالت نمیکند بر آنكه غير او واجب نیست و احمد و ابو داود و ازانی شریح غراعى آورده كه گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من صيب بدم ا فقبل فهو باخيار بين احدی ثلاثا

رضی الله عنه آورده که گواهی دادند دوم بر مردی بسر قد پس برید دست او را بعد مرد دیگر را آوردند که در دایم دست و پا خاگردیم در حق اول حضرت علی گواهی ایشان را در حق این مرد دیگر جانی نداشت و دست اول برین هر دو کس نهاد و فرمود اگر رسیدم که شما این کار بقصد کرده اید دست شما بر دمی بریدم و نیست فرق در میان قصاص و قصاص من خمس و دوم نهب شافعی و جامع اهل علم و روایتی از مالک است که در شکی را از جماعت اختیار کنند و در روایتی از مالک قرطه دارند بر نام هر کدام که ترسد بر آید او را بکشند و بر باقی مردم حصه از ویت لازم گردانند و حجت ایشان آنست که کفارات معتبر است و کشته نمیشود و حجت بواسطه جنایت کشته نمیشود و هر بعد و جواب آنست که قتل ایشان مسبب کدام صفت زنده و مقتول نیست بلکه باین جهت است که بر واحد از ایشان قاتل مت سوم نهب برید و او دست که نیست قصاص بر جامع بلکه ویت است بحجت علایت مماثلت و نیست عجب برای تخصیص بعضی در سبیل گفته این است اقوال در سبب و ظاهر قول او است زیرا که حق تعالی قصاص را واجب گردانیده و قصاص مماثلت است و در اینجا متنی شده پس بموجب قصاص جنایت است که بدان روح برود و چون این روح مجموع فصل جماعت رفته هر فرد قاتل نشد پس چنانچه در هر دو قتل می رود باشد آری بر قول منجی صحیح است که اگر بر واحد یا نفراده قاتل است تو او و موثرات بر اثر واحد لازم می آید و جمهور این امر منع کنند باینکه معرفت انجمنی که وی بفعل جمیع ایشان مدیه یا بفعل بعضی این نیست اگر فرض کنند که ما را معرفت انجمنی حاصل شد که هر جنایت با نفراده قاتل است لازم نمی آید ازین کدی بر جنایت مرده پس عبرت نیست با سبق کما قبل و اما حکم عرضی المدعی پس فعل صحابی است تحت بیان قائم نیست و دعوی اجماع بر آن غیر مقبول چون قتل جامع بر واحد واجب نشد لازم آمد ویت مرده بر جمیع ایشان آنرا که ویت عوض خون است و بعضی گفته اند بر واحد لازم است قاتل این قول نسبت به مجموع اجماع کرده اند انتهی در سبیل بعد این تقریر گفته اند اما قرنه هاشم قوی لنا قتل الجماعة الواحد و حررنا دلیل فی حواشی صور النصار و فی ذیلنا علی الاطلاق المسندة و آه

البخاری و الشافعی و اخبرنا ابن ابی شیبہ عن جده آخر عن نافع ان عمر قتل سبعة من اهل صنعاء رجل اخر جالطوا بسند آخر من حدیث ابن اسیب ان عمر قتل خمسة او ستة رجل قتلوه غيلة و قال ابو حمالی علیه السلام انما قتلتم جميعا و لم تدری انهم قتلوا الطحاوی البیهقی عن ابن اسیب قال حدیثی جریر بن حازم ان المغیر بن حکم الصنعانی حدثه عن ابیہ ان امرأة بصنعاء غاب عنها زوجها و ترک فی حجرها ابنا من غیره غلاما یقال له صیل فانتحلت المرأة بعد زوجها غلاما فقاتلت ان هذا الغلام یفصم فاقول فانی فانتحلت من فطما و عافا فاجتمع علی قتل الغلام الرجل و جل آخر المرأة و خادما فقتلوه ثم قطعوه اعضاء و جعلوه فی بحیة فطروه فی رکیة فی ناحية القرية لیس فیها ماء فذکر القصة و فیه فاختد غلاما فاعترف ثم اعترف الباقون فکتب یعلی و هو یومئذ امیرهم شانهم الی عمر فکتب عمر بقتلهم جميعا و قال المدیون اهل صنعاء انهم اوفی قتلکم قتلتم جميعین و در اینجا دلیل است بر آنکه رای عمر قتل جامع بر واحد است ظاهرش آنست که اگر چه بر واحد از ایشان مباشر نباشد و روی دلیل است قول مالک و منجی و او در قول می گویند تا ای قاتل کین

برین و الرابع و عن ابن شریح یضم شین و سکون تخانیة و حای حمل الحوای العودی بضم حای و فتح زای نام او عمر و بن خویلد است و قیل غیره قال قتال رسول الله صل الله علیه وسلم گفت آنحضرت در خطبه که خواند روز فتح مکة و کشته بودند مدی را احسان الام در مکة بل قتل کی مر ایشان ابو و در جالیة و لو آنحضرت خون بهای او برای فرونشاندن آتش فتنه و فرمود سوگند بخدا که من همنه خون بهای اویم قتل له قتل بعد مقاتلتی هذا کین کشته شود او را کشته بعد قول من که این است فاحله بین خیرین پس کسان ما و یعنی لی مقتول در میان و اختیار اند و غیره و بکسر خا و فتح یا یعنی اختیار و در صراح گفته اختیار برگزیدن و غیره بسکون یا و تحریر آن گزیده محمد خیر و الله یعنی مصطفی یعنی برگزیده خداست و آن دو خیر و کدام است مراد باهل و در شقیل اند بر است که در اثر سبب باشند یا نه و این نهب شافعی ابو حنیفه و اصحاب او است مالک زهری گفته مخضن بعضیه است زیرا که شریعت آن برای نفی علومت مثل ولایت کجاست و اگر عفو کرد و ندیشیت همچو ترک است و این سیر بر گفته مخضن پور از منسب است زیرا که شریعت آن برای تشفی است و زوجیت موت مرتفع میشود پس تشفی نیست و جواب آنست که شریعت بر آن حفظ دارد است لقوله تعالی و لکن فی القصاص حیوة ما ان یاخذوا العقل و یقتلوا آیا بگیرند ویت را یا بکشند قاتل را ظاهر حدیث و جوب قصاص و ویت است و نیز بیان فتنه است ابو حامد و شافعی در قولی و قول مالک ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی در قولی و طبری آنست که واجب قتل قصاص است نه ویت پس لی را اختیار است

[illegible]

بَابُ الدِّيَاتِ

تخفيف ثنات تحقیر جمع دیت مثل عدات جمع عدت دیت بکسر صد رست و دینی دیکو که بعد از عدت غالب آمده بر بالیکه داده میشود و در جنایات و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع اوست که دیت نفس و دیت اطراف باشد عن ابی بکر بن محمد بن حزم بفتح حای جمله و سکون زات تابعی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از طرف عمر بن عبد العزیز و همین کنیت نام اوست عن ابیه روایت میکنند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعی است ولادت او در عهد آنحضرت بود و در سنه شش و بیست و گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال عن جد او وی روایت میکنند از جد خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخوان از طرف آنحضرت رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب الى اهل اليمن بدريتيك نوشت آنحضرت کتابی بسوی اهل یمن اول کتابه مکتور این بود من محمد النبي الى شرجيل بن عبدكلال و نعيم بن عبدكلال و الحارث بن عبدكلال قيل في رعين ما بعد فذكر الحديث پس فرمود تمام حدیث را الی آخر ما یسنا و فیهِ و در آن کتاب این است ان من اعطى مونا قتلا عن بيعة کسیکه بکشد مسلمان را بی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد عطا کشتن شتر را بی علتی خطایی گفته اند عطفه ای قتلک ظلم الا عن قصاص و مرقوی است اعتبار بنفین مجزیه چنانکه مفید اوست تفسیر او در سنن ابوداود که بر سیده شدیحی بن یحیی غسانی از اعتبار کفایتی که میکشد در فتنه و می بیند که وی بر هایت است و استغفار میکند از خدا و این دلالت دارد بر آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون مقتول مومن باشد و این کس قتل او شاد شود داخل گردد در وعید من قتل موحنا فاغتبط بقتله لم يقبل الله منه صرفا ولا عدلا فانه قد قتل پس بدريتيك آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بخراجی فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی علت چنانکه گویند دست بدست یا وی پیش و دست اوست الا ان رضي اولياء المقتول مگر آنکه راضی شوند اولیای مقتول که کار و بار او شرعاً دست تصرف ایشان بدست یا بغفور و ریخا لیل است بر آنکه اولیای مقتول مخیر اند در میان ایرج و امر حکم قرناء و ان في النفس الدية مائة من الابل و بدريتيك در شستن نفس دست صد از شتر است و ظاهر قصاص بر این نوع از انواع دیت دلیل بر آنست که اصل در وجوب همین نوع است و بقیه اصناف تقدیر شرعی نیست بلکه مصالح است بدان رفته است شافعی و ابو حنیفه و زفر و شافعی در قولی گفته بلکه دیت از ابل است بنا بر نفس از تقدیر بتقویم زیرا که قیمت متلفات همین و چیز است و مساوی این هر دو کلمه و بیان آن ابل بعد از این حدیث خواهد آمد و فی الالف اذا اوجب جدعة الدية و در همین چون تمام کرده شود بریدن آن و از پنج برگنده شود دیت تمام که بعد شتر باشد و عربی اصل بمعنی جمع و جمله است و اوجب القوم یعنی هر آمدند استیعاب یعنی فرا گرفتن هم از اینجا است این حکم جمع علیه است و الف مرکب است از چنانچه

قصبه مارن و در قصبه نام استخوان نخود را جمع هر دو ابروست و مارن خطوط جامع نخود را گویند و از به طرف الف است و در حجاب یا بین نخود و طرف
 طرف از به در قاموس گفته المارن الف او طرفه و المارن منه پس اگر بر یکی از این سه چیز جنایت کرد در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیت است لما رواه الشافعی
 عن طائوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی الف اذا قطع مارنه من الابل شافعی گفته این اوضح و این است از حدیثی که از خرم و در
 نصف دیت است بخیریت عمر و بن شعیب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون بریده شود و دوه الف نصف دیت است پنجاه شتر یا برابر آن از ذهب یا ورق
 در نهایی گفته شده و در اینجا معنی هر دوه الف است یعنی طرف و مقدم یعنی نوک بینی و فی اللسان الدیه و در زبان چون بریده شود از بیخ دیت کامل است
 و این مجمع علیه است و همچنین اگر آن قدر برید که مانع کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعضی حروف باطل گردد پس حد آن بعد از حروف است و بعضی گفته اند
 لسان فقط و این بعد از حروف است نه حروف حلق و این شش حروف است و نه حروف شفقت که چهار حروف است در سبیل گفته و اول اولی است زیرا که لفظ جز زبان
 حاصل نمیشود انتهی و در لسان اخص است اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و مخفی گفته و واجب دوی دیت است و فی الشفتین الدیه
 و در هر دو لب که بریده شود نیز دیت است شفقت بفتح شین و بکسر نیز آمده کافی القاموس و حد شفتین از تحت نخود است تا منتهای شد قین در عرض و حدود طول او
 از اعلای قرن تا اسفل خدین و این مجمع علیه است اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل بعد چهار را از خدی
 نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو نیست از زیرین ثابت که در لب بالانتهی دیت است و در لب یرین و ثلث در بجز خار گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جلال استقام
 و شرافت جواب داده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست در نیل الاوطار گفته مخفی نیست که غایت آنچه در این مسئله است آنست که واجب مجموع دیت است و این غایب است
 در آنکه هر یکی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شعر بان بود و شک نیست که در لب یرین نفع زائد بر نفع بالا است اگر چه غیر از اسماک
 طعام و شراب بر فرض استواء و جمال نبود انتهی و فی البیضتین دیه و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده
 و معنی هر دو واحد است کافی الصحاح و الضیاء و القاموس و در غایت گفته انشیدین جلد محیط بیضتین است و در نیل گفته فینظر فی مصلح الک فان کتب اللغه علی خلاف
 انتهی و این حکم مجمع علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بجز از علی رضی الله عنه و ابن مسیب و ایت کرده که در خایه یسری و و ثلث
 دیت است زیرا که نسل از دست و در بینی یک ثلث و فی الذکر الدیه و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از بیخ برید و این مجمع علیه است و نیست
 خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعضی شافعیه و ظاهر دلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شاب صبی که صاحب
 بالشافعی اما ذکر عنین خصی پس نه سبب جمهور آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در دلیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیه
 و در شکستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحریک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتهی یعنی مصلح فنب قال تعالی یخرج من بین الضلعب
 و اکثر ارب و در وجوب دیت درین خلافت نیست بلکه مجمع علیه است در سبیل گفته پس اگر یا شکست استخوان پشت و الی انقطع معنی هم شود و واجب دیت است
 و در نیل گفته گویند مرد را بصلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول نخود را زوایا است بنا بر تفریق طوبت و اعضا بلیل و ایت ابن المنذر از علی علیه السلام
 که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضوء النهار و اولی حمل صلب است و کلام شارح بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تقصید
 ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغير متن بلکه غایتش اعتبار زیادت است با کسر متن که معنی بودن اوست منع جماع نه مجر و کسر یا اسکان جتماع
 و فی العینین الدیه و در کور کردن هر دو چشم دیت است این مجمع علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف درین میان اهل علم
 و اختلاف در عین اعور است از عی و خفی و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است
 و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب آن نیم دیت است باجماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن یک دست

زیر که یک چشم او در منی و چشم است بر فتن او کور میشود و جواب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده و زایل گفته و بهوا الظاهر و محکی است از شافعی و حنفی قصاص گفتن
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده و زایل گفته و الظاهر ما قاله الا دلون انتی و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که
اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بکمال یا سبب زوال جال مقصود گردد و واجب تمام دیت است طلق یا تلافی نفس است بجهت تعظیم آدمی و اصل در آن
قضای آنحضرت است تمام دیت در زبانی و بینی و شفتین و بیضید و صلب و عینین ازین اصل فروغ کثیر پیدا میشود و عمر رضی الله عنه در یک ضربیکه عقل و سمع و بصر
و کلام را زائل گردانید و بجهاد دیت حکم کرد و راه عبد الله بن احمد بن حنبل در حدیقه وقتی که سترده شد و نرسد دیت است بنا بر فوت جال و همچنین موی سر و فی الرجل
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حدیثی که در این دیت واجب است بریدن باز و مفصل ساق است و اگر از
رکبه بریده دیت لازم شده و در زائد حکومت است و زایل گفته و نمی شناسم خلافی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است و حدیثی که در کوع
و این محکی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از شکب برزد در آن نصف دیت و حکومت نزد ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قولی زائد بر کوع و مفصل ساق
در دیت و در اصل است و واجب نیست حکومت در آن انتی گوئیم بهیچ از نهی آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون بن الاصل گفته
روینا عن علی و عمر انما قضیا بکذا بهیچ از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع صد اهل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ اسناده لیس یقوی ابن کثیر گفته و در
رشید بن بن سعید قبری است موی ضعیف است زید بن سلم گفته منفعت السنن فی العقل اذ سبب الدیة رواه البیهقی و فی المال مومة ثلث الدیة و در شکسته
که رسیده است پوست مغز اسب یک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شتر گشتن آمد شکستگی سر که پوست داغ رسیده باشد اسیر و ماموم
داغ تبا شده و باین گفته است علی و عمر و حنفی و شافعی بعض اصحاب شافعی بآن گفته که واجب با ثلث دیت حکومت است بنا بر غشاه و داغ و ابن المنذر ثلث است
در ماموم و حکایت اجماع کرده مگر از محمول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و دو ثلث با عمد و فی الجاففة ثلث الدیة و در جراحی که بدرون شکم یا سر برسد
ثلث دیت است چون شکم و درون هر چیز و در گذر اندین طعنه باندون جائف جراحی که باندرون گذارده بود و در جگفته جائف آنکه در جوف عضو رسد از پشت یا پیش
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با پنج جوف دارد و در غیش گفته جائف از ثغر خرمشانه باشد و زایل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب ثلث همین است
و باین گفته اند جمهور یعنی وجوب ثلث دیت در جائف و در نهایت المجتمع بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا علم خلا فان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائف ثلث الدیة
ذکره ابن کثیر فی الارشاد و سیل از نهایت المجتمع آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائف از جرح جسد است نه از جراح سر و نیست خود در آن در و
سبب یک دیت است موی جائف است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن مسیب آورده هر جرح است نافه
بسوی تجوین اعضاء هر عضو که باشد و دیت او ثلث دیت است اختاره مالک اما سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائف موافق آنچه مروی است از عمر در موضعی جسد
و فی المقلات خمس عشرة من الاصل و در منقله پانزده شتر است منقله بضم میم و فتح و فی کسوفات مشدده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح
در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام آن پرده است بر استخوانها زیر گوشته و در نهایت و سبب گفته آنکه بیرون آرد صغار استخوان را
و نقل کند آنها را از جای می گویند انداختن استخوان بشکن و باقی حال واجب بر آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع
من اصابع الید الی الرجل عشر من الاصل و در هر انگشتی از انگشت های دست ده است از شتران این ای جمهور و مذاهب اکثر علماء است و در حدیث عمر بن شعیب است
مروعا و الا اصابع سوا اخرها محمد ابو داود و سیل گفته عمر را درین باب ای دیگر بود پست رجوع باین حدیث که در زایل گفته مروی است از عمر که در خمر شش در بصره و در وسطی ده
و در سیباده و از ده و در ابهام سیزده پست از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سیباده و در وسطی ده و در بصره شش و در خمر شش
و این مروی است بحدیث باب و بعد بحدیث عمر بن شعیب و گفته اند شافعی و حنفی با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است و مالک گفته ثلث

من طریق ابن یزید عن یونس عن الزهری والنسائی وقلوبی عن الزهری مرسلان عن خزيمة بن عمار بن جابر عن الحاکم والبیهقی موصولان بطولهما
 وقرئ الدارمی قطعاً واحداً مالک الشافعی ووصله نعیم بن حماد وکنه الخرمی عبد الرزاق واختلفوا فی صحته واختلاف کرده اند در صحت این حدیث ابو داود ودر
 مراسیل گفته قد اسند هذا الحديث لا يصح والذي في اسناده سليم بن اود وهما انما هو سليمان بن ارقم ودر جای دیگر گفته لا احدث به وقد وهم فيه ابو زرعة وشمس بن
 ابيه الصواب تبع صالح بن محمد جرزه وابو الحسن الهروي وابن خرم گفته صحیفه عمرو بن خرم منقطعة لا تقوم بها جمعة وسليم بن اود متفق علی تركه وضعفه عبد الحق وبقال انه
 سليم بن ارقم وابو عبدی ثقبوا ونموده وگفته هذا خطأ انما هو سليمان بن اود وقد جوده الحكم بن موسى وابو زرعه گفته حضرت علی احمد فقال سليمان بن اود اليك
 ضعيف وسليم بن اود والحق لا في ثمة وكلما هاروي عن الزهری والذي روى حديث الصدقات هو الخولاني فمن ضعفه فانما علم انه اليه في وقد اشئى على الخولاني هذا ابو زرعة
 وابو عاتق وثمان بن سعيد وجماعة من الحفاظ وقد صح هذا الحديث ابن جابر والحاکم والبیهقی ومنقول است از احمد گفته رجوان يكون صحيحاً صحيحاً ايضاً من حيث الشهرة لان
 حيث الاسناد جماعة من الائمة شافعي ودر رساله خود گفته لم يقبلوا هذا الحديث حتى ثبت عندهم ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وابن عبد البر گفته هذا كتاب مشهور
 عند اهل السير معروف ما فيه عند اهل العلم يستغنى بشهرته عن الاسناد ولان شبه التواتر في جملة ما تعلق بالناس به بالقبول والمعرفة ويدل على شهرته ما روى ابن يونس عن مالک
 عن الليث بن سعد عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال جد كتاب عند آل خرم يذكر ان كتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وعقيل گفته هذا حديث ثابت محفوظ
 الا انما نرى ما في كتاب غير مجموع عن فوق الزهری ويعقوب بن ابی سفیان گفته لا اعلم في جميع الكتب المنقولة كتاباً اصح من كتاب عمرو بن خرم فان احباب رسول الله صلى الله
 عليه وسلم والتابعين يرون اليه ويدعون اهم ما حكم گفته قد شهد عمر بن عبد العزيز وامام حمزة الزهری بالصحة لهذا الكتاب ابن شهاب گفته قرأت في كتاب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم عمرو بن خرم بين بعثة الى بخراخ كان الكتاب عند ابی بكر بن خرم حافظ ابن كثير در ارشاد بعد نقل كلام ابيه حديث در حق اين حديث گفته وعلى كل تقدير
 فوجد الكتاب متداول بين ائمة الاسلام قديماً حديثاً يعدهون حلياً ويفرضون في دعوات هذا الباب اليه انتهى بلفظه ودر سبل السلام بعد نقل ابن احوال گفته واذا عرفت
 كلام العلم ان هذا الحديث انه صحيح اول من الرأى المحض قد اشتمل على مسائل فقهية انتهى ودر نيل گفته وقد صح جماعة من ائمة الحديث منهم احمد والحاکم والبخاري والبیهقی
وعن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال حلية الخطأ انما كسافروا ديت خطا از روى انما حس است وخطا آتشت که
 سببی از اسباب يا از غير مكلف يا بغير قصد واقع شود يا بغيري که بمانند آن در عادت گشته نمیشود و عدم سواي او و بيان کرد ديت خطا را بقول خود عتس و ن حقة
 وعشرون جذعة بستت بكم كما و بست جذع لفتح جيم و زال بنات مخاض يعني مائة وعشرون بنات لبون و بست مائة وعشرون بنات لبون
 و بست نزو تفسير ابن هشان در کتاب الزكوة گذشته و باین فته است شافعي و مالک و جماعة از علما و گفته اند خاس بنو لبون است ابو حنيفة گفته بنو مخاض است
 و شافعي مالک گفته ديت مختلف میشود باعتبار عدد وشبه عدد و خطا پس در عدد وشبه عدد اثلث است چنانکه در خطا است اما تغليظ در ان پس ثابت شده است
 از عمر و عثمان در حق کسی که قتل کرد در حرم يك ديت و ثلث تغليظ در سبل گفته و ثبت القول بذلك عن جماعة اخرجه الدارقطني ودر نيل گفته اختلاف کرده اند علما
 در ديت خطا از ابل بعد اتفاق بر آنکه صد شتر است حسن بصری و شعبی گویند اربع است ربع جذاع و ربع حقاق و ربع بنات لبون و ربع بنات مخاض مستند ایشان
 حديث سائب بن يزيد است که آنحضرت فرمود دية الانسان خمس عشرون جذعة وخمس عشرون بنات لبون وخمس عشرون بنات مخاض
 اخرجه ابو داود وموقوفاً على علي عليه السلام من طريق حاضم بن ضمرة وقال في الخطأ اربعاً عاقد كرهوا بين يدي و زهری وعكرمة وليث و ثوري وعمر بن عبد العزيز وسليم
 بن ميسرة و مالک و حنفية شافعية گویند ديت اخاس است خمس جذاع وخمس حقاق وخمس بنات لبون وخمس بنات مخاض وخمس و ابن لبون عثمان بن زيد بن ثابت
 گفته سي جذعة و سي حصاة و بست لبون و بست بنت مخاض و اين خلاف در ديت خطا محض است و اخرجه الاربعة وروایت کرده اند انما ابو داود و ترمذی
 و نسائی و ابن ماجه بلفظ باین لفظ وعشرون بنی مخاض و بست ابن مخاض بدل ابن لبون و باین فته اند حنفية و اسناد الاول اقوی او کين سند حديث اول

قوی ترست و بان گفته است شافعی زیرا که در سند وی شافعی بن مالک طائی است و از قطنی گفته وی مردی مجهول است و روی جمالی بن اطاست و بنی برادر
اعراض کرده و گفته بنی ابیون گردانیدن او غلط است بعد گفته صحیح وقت است بر این سبب و صحیح از این سبب و آنست که وی یکی از خاص ابی الحاضل و بنی
لاکما توهم شیمنا الدارقطنی رحمه الله تعالی و اخوجه ای حدیث ابن مسعود رضی الله عنه ابن ابی شیبة من وجه اخر موقوفاً علی ابن مسعود و هو اصح من
المر فوج یعنی وقت او صح است از رفع او و اخوجه ابوداود و الترمذی من طریق عمر بن شعیب عن ابیه عن جداه رفعه الی النبی صلی الله علیه و سلم
بلفظ الدیة ثلثان جذعة و ثلثون حقة و اربعون خلفه فی بطونها اولادها یعنی دیت سی هند و سی هند و چهل خلفه است که در کتبهای وی
پهای اوست یعنی چهل شتر ماده و پنجاه شتر حامل شنید و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لن اعنی بای فقیه
ازعتو بمعنی تجبر الناس علی الله ثلثة بدرستیکه جایز ترین کسان بر خدای تعالی سبکس اند من قتل فی حرم الله کما انکه گشت در حرم خدا و این نهایت عجز
و اسات او است بحضرت وی سبحان که بچو محل محترم که حرام است کشتن در آن نیز حرام مرکب همچو جریر گردیده و این نهایت سرکشی و نمود است و روایتی بجای اعنی
اعنی آمده از تعدی اخراج البیهقی و هر دو نقل تفصیل است یعنی زائد و تعدی و تکبر و بعضی این لفظ را اغنا خوانده از اغنا بمعنی بی نیازی و گفته این نهایت بی نیازی
و بی غرضی است از خدا و پر و ان کردن بگردد و او روی لیکن فقیر برین روایت در کتب حدیث آگاه نشده او قتل غیر قاتله یا گشت غیر قاتل او را یعنی کسیکه او را مسموم است
نزد شخصی او مردی دیگر غیر وی انکه نزدش این کس را مسموم نیست بگشت خواه آن غیر امشاکت و قتل و دیان پس او را کشتن بی گناه است که خون در این ناحیه ریخته
و از خدا نرسیده و ببال کرده او قتل لذل حال الجاهلیة یا گشت بنا بر زمل جایلیت قتل بفتح ذال مجر و سکون جای جمله یعنی تار و طلب سگافات جنایت که بر جا
کرده شده از قتل جز آن معنی عداوت هم آید و مراد اینجا طلب عوض خون است که در جاهلیت بوده حدیث ال است بر آنکه این هر سه شخص از یک اند و دعوت و تعدی و تکبر
و تجبر بر خود و عطا هر ش عموم حرم که مدینه است و لیکن حدیث و عزرات فتح وار و شده در حق مردی که کشته شد بزدند و لیکن سبب محض نیست مگر آنکه گویند افاضت
عمدی است و مسموم حرم که است شافعی تنبیذ دیت رفته در حق کسیکه واق شد از وی قتل خطا در حرم یا قتل محرم در نسب یا قتل در شهر حرم و گفته صحیح تنبیذ کرده اند
درین احوال و سندی از ابن مسعود روایت کرده که ما من جل هم بسید تنگست علیه الا ان جلا لویتم بعد ان یقتل رجلاً بالبیة الحرام الا اذا قتل الله تعالی من عذاب الیم
و این روایتی را بنوعی کرده گویم و این معنی را آنست که طرف در قول تعالی و من یقتل رجلاً بالبیة الحرام یا قتل غیر من عذاب الیم متعلق بمراده است بلکه با خدا و اگر چه مراده و غیر
او باشد آنست محتمل است و او دست در تنبیذ و دیت حدیث و عمر بن شعیب عن ابیه عن جداه مرفوعاً بلفظ عقل شبه العمد غلط مثل قتل العمد و لا یقتل صاحب ذلک ان یزید
الشیطان بین الناس فتکون مانی غیر ضعیفه و لا اصل سلاح رواه احمد و ابوداود و غیر حدیث باب است حدیث ابی شریح خراعی که آنحضرت فرمود اعنی الناس من قتل
غیر قاتله او طلب هم الجاهلیة من الی الاسلام ابوبکر عیدینه الم تبصر اخراج البیهقی اخوجه احمد و ابن حبان فی حدیث صحیح و رواه الدارقطنی و الحاکم و الطبرانی
من حدیث ابی شریح و رواه الحاکم و البیهقی من حدیث عایشة بمعناه و روی البخاری فی صحیح عن ابن عباس مرفوعاً بنقض الناس الی الله ثلثة صلح فی الحرم و متفق فی الاسلام
سنه جاهلیة و مطلب هم امر بغیر حق بیرق دمه و ذیل گفته مذہب جمهور صحاب و تابعین من ابیدیم و خفیه سائر اهل عراق احمد و هر که موافق اوست از اهل حدیث است
که حلال نیست احدی را ریختن خون در حرم و نه اقامت در روزان تا آنکه بیرون و دازوی و استلال کرده اند برین بموجب حدیث ابو هریره و ابی شریح و ابن عباس
و ابن عمر و عموم قول تعالی و من یقتل رجلاً کان امراً و این حکم قبل اسلام و بعد از آن ثابت بوده است امام احمد از عمر بن الخطاب آورده که گفت اگر ایام در حرم قاتل خطاب اینستم
او را تا آنکه بیرون و دازوی و بکند از وی عن ابن عباس این حکم کسی است که بیرون حرم موجب حد یا قصاص کرده بجز متعجبی شده و اگر در عین حرم مرکب موجب قصاص
پس احمد از ابن عباس است که گفته که در دید یا گشت در حرم قائم کرده شود بروی حد در حرم و مؤبد اوست قول تعالی و لا تعذبوا من لم یقتل و لا تعذبوا من لم یقتل
فان فاکوتم فاکوتم و نیز مؤبد اوست اینکه جانی در حرم یا نکست اوست بخلاف متعجبی بسوی او و نیز اگر در قصاص من یقتل و یقتل فاکوتم فاکوتم و نیز مؤبد اوست

و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان ملحق بسوی حرم و میان مرتکب داخل حرم و میان قتل نفس و قطع عضو و تکیه کریم که در آن اذن بمقتل قاتل خود مسخر است
وال نیست مگر جواز مانع قاتل در حالت قتال چنانکه تفسیر بشرط بران دلالت دارد و عداوت منسوخ و حکم بودن این آیات اختلاف است ابو جعفر در کتاب نسخ منسوخ گفته
انما من معبای فی الناس و المنسوخ مجاهد و طائوس گویند حکم است و جائز نیست ابتدا بقتال و در حرم و تسکت بهمین آیت کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته
هذا قول اکثر و قتاده گفته منسوخ است نسخ اوست قوال تعالی و قاتلکم حتی لا تكون فتنه و بعضی گفته اند بآیه توبه ابو جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریکان گفته اند
در حرم و غیره آن سنت قال تعالی و اقتلوا المشرکین حیث و عهد نمودیم بر ابراهیم بعد دو سال از بقره نازل شده و قال تعالی و قاتلوا المشرکین کما کفرتم و اما سنت پیش از آن است
که در آمد آنحضرت و بود بر سر و مغر و کشتن بن جلل او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بآیه براه بجهت حکم قول او تعالی در آمده اند و آنجا
شمار کرده و الا لشکر لکم موافق آیه بقره است و آمده بعد برایت نازل شده در قول اکثر اهل علم بقرآن حکم نیست دلالت بر کفران میکند و این علم است در افراد اکیه و آیه
نص است در نهی بقتال در مکان مخصوص که آن سلب حریم است پس تخصص باشد بآیه بر ابراهیم چنین باشد و اقتلوا المشرکین حیث و عهد نمودیم الا ان یکونوا فی
المسجد الحرام فلا تقتلوا هم حتی یقاتلکم فیه و اما قوله تعالی قاتلوا کون فتنه پس این مطلق است در امکان و ازین احوال و آیه بقره عقیده است بعضی گفته پس این
مطلق عقیده باشد این آیت و چون جمع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول
و راجع تخصیص است بهم در بودن عموم شخاص غیر مستلزم عموم احوال امکان و ازین خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العدم ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتاز بانه باشد یا عصا یا تخمین الا ابل عمد است از شتر منها اربعون فی بطونها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در شکمهای استنبا
بچهای اوست در سبیل گفته کلام بر نیکویش گذشت و نصف این حدیث را برای آن آورده که گویا تفسیر حیث عمرو بن شعیب است در آن تعلیظ عقل خطا بود و در آنجا
بیان نش اینجا بیان آن نمودمانتی گویم پس مناسب ذکر این حدیث بعد حدیث مذکور بود و ما فتنه بالفتح و مغتبر الکسر کما باشد و باین حدیث استدلال کرده اند بآنکه قتل
قسم است عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بحدید و سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی و واقع شود عالیا
یا نه و خطا آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا قتل دیگران بگویند که قتل بمثل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از
قبیل عمد است و ایشان حمل کنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مخلطه واقع شده و تعلیظ در شبه عمد نزد ابن سیرین و ابو جعفر
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج مخاض است و پنج بنت لبون است و پنج حقه و بست و پنج جزد و تعلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است
که واجب گردانیده سی جزد و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی احوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تعلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است
بست بنت مخاض بست بنت لبون بست ابن مخاض بست حقه بست جزد و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگویم که این چهار قسم
با نچه روایت کرده شده است از ابن سیرین و از سائب بن زید پس ما مذکوریم با بقیقین که آنرا گویند سابق معلوم شده که حدیث ابن سیرین و توفیق است این حدیث در
الخوجه ابو داود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی سنن و سابق فیه الاختلاف البخاری فی تاریخ و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجه و الدارمی ایضا و صححه

ابن حبان و ابن القطان قال موهج و لا یضرب الاختلاف و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه و هذه
سواء و مرودیت این این برابر است اشارت کرد با گشت غر و با گشت زینا که بیان کرد و روای قبول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت
باین اشارت خصم و ابام را یعنی دیت بر و برابر است اگر چه خفیف تر و حقیر تر از ابام است یا اگر چه ابام دو بند دارد و خصم سه بند ما بر دو و در اصل شفت برابر اند
پس بابت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه پیشین شال رواه البخاری و لای د لود و الترمذی ای من حدیث ابن عباس الا صاحب سواء و عثمان بن

اگرچه بعضی کسان ترو بزرگ تر از بعضی باشند و این هم است از اول و الا سنان سوله و دندانها همه برابر از چنانکه فرموده الله تعالی و الضرس سواء و دندان پیشین و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند انسانها هم دارند ثنایا و دندانهای پیشین چهار دو بالا و پایین پس از آن بر بایعیه همین طریق پس از آن
 انیاب پس از دندان اضراس پس نخون گفتند که دیت بر قدر رفع است و ضرس نافع است و در مضغ و کلان حبان ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الیدین و الرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن منفعت مخصوصه بهر یک لغوات انگشتان وی عشر من الابل لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر اگر چون در قطع اصابع هم از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت است
 کوه شترست و کلام درین باب باستیفا گذشت و سخن عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه رفعه رفع میکند این حدیث را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم قال فرمود آنحضرت من تطیّب کسیکه تطیب گیرد خود را بکلفت و له یکنی بالطب معروف و فاد نیست معروف و بعلب و عمارت و عذات ندارد و آن فاصا نیست
 خدا و دنیا پس رسید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی هر دو عمل وی بسیار یا قریب بلکه شد فواضا من پس آن تطبیب ضلیم است برابر است که رسید به سرایت یا مباشرت و برابر است که عدم باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن مرضی رضای او و اذن برین عی اجماع کرده اند و در نهایت المجتهد گفته اگر اعانت که تطبیب باشد بروی ضربی پس دیت در مال اوست و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات ثلثه علاج کردن در عینا سی و یک تطبیب و طبیب و طبیب و هر حاذق در کار خود و تطبیب علم خواننده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طبیب جانی علاج بدن ب حفظ صحت و دفع مرض و بر سبب فتنه تطبیب یک که او را خبرت بعلاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و طبیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود منفعت و احکام معروف و ظاهر الشیخ در هر دو نبوی گفته طبیب حاذق همانست که در علاج خود مراضات نیست امر کند و این است را ذکر کرده و طبیب جاهل چون تعاطی علم طب کند و در معرفتش متقدم بود و چون بر اتلاف نفس و اقدام نماید بهر بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را فریب اده و لازم شد او را ضمانت این اجماع است از اهل علم خطابی گفته نمیدانم خلافی در آنکه چون تعدی کرد معالج و تلف شد مراضی ضامن گردد و متعاطی بعلم یا عمل بغیر معرفت متعدی است و هرگاه که توله شود از فعل وی تلف ضامن شود دیت او ساقط شود از وی خود زیر که وی استب یا آن نکرده بدون اذن مراضی جنایت طبیب بر قول عامه اهل علم بر عاقله اوست انتهی در سبب گفته اعانت طبیب حاذق اگر سرایت است با اتفاق ضامن نمیشود زیرا که این سرایت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین سرایت بر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند سرایت حد و سرایت قصاص نزد هر دو خلافا لابی حنیفه که وی بر سرایت ایجاب ضمان میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضمان گویند و غیر مقدر زیر که این اجماع بسوی اجتهاد است در مطنه عدوان اگر اعانت مباشرت است پس ضامن علیه باشد اگر عدوان است و اگر خطاست بر عاقله بود اخراج الدار فطنی و صحیحه الحاکم و هو عند ابی داود و النسائی و غیرها و این حدیث نزد غیر ابو داود و نسائی نیز هست
 الا ان من ارسله اقوی ممر واصله لیکن یکبار رسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا امر از ترجیح مرسل بر موصول است و عنه و هم از آن
 از عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی المواقیع خمس خمس من الابل گفت آنحضرت در هر یکی از شصت گنجه که پیدا کند غنیمت استخوان را پنج پنج است از شتران رواه احمد الاربعه ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و زاد احمد و زیاده که رواه احمد و الا اصابع سوله کلهن و انگشتان برابر اند همه عشر عشر من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشر دیت کل باشد هر یک ده شتر است بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیحه ابن خزیمه
 و این الحاکم و درین موافق کتاب عمرو بن حزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث ابن عباس بن مخنف که ترا شد از جهت تکرار در سبب گفته موقوفه و موصول برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک شخص است و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

و در زینل گفته است اما در باب صالحه للاحتمال بها علی اثبات قسم ثالث و هر شبهه الصواب به مغلطه علی فاعله أخرجه ابو داود و الی قول صاحبیه و الله اعلم
 وضعفه زید که در سندش محمد بن اشعث و شعی کجولی است و قد تکلم فی غیر واحد و وثقه غیر واحد و اخرجه البیهقی باسناد و لم یضعفه و عن ابن عباس رضی الله
 عنه قال قتل رجل رجلا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم كشت مردی را بر زامه آنحضرت فجعل النبي صلى الله عليه وسلم دیت
 اتنی عشر الفاً پس گردانید آنحضرت دیت او را و از ده هزار درهم و باین فتنه انداکثر علماء اهل عراق یعنی خفیه گویند ده هزار درهم است در سبل گفته در بحر المال
 برای خفیه قبول علی گفته که این توقیف است لیکن این نقل از وی مطرو نیست بلکه گاهی چنان میگویی و گاهی چنین و دعوی توقیف غیر صحیح است زیرا که اجتهاد و ارادان
 مسرح است انتهی شوکانی گفته علماء در تقدیر دیت مختلف از و حق آنست که از تقدیر شارع ثابت شده رواه الاکابر یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و شرح
 النسائی و ابو حاتم رساله قال ابو حاتم عن ابیه المرسل اصح و تبعه عبد الحق و قد رواه الدارقطنی عن ابن عیینة موصولاً و رواه عبد الرزاق فی مصنفه و مرسل قال
 ابن جریر و یکنز و رواه مشاهیر اصحاب ابن عیینة و قد اخرج البیهقی عن علی و عایشة و ابی هریره و عمر بن الخطاب مثل هذا و وجه ترجیح نسائی و ابو حاتم ارسال آنست که گفته
 ان محمد بن یحیی و اوین سفیان بن عیینة عن عمرو بن یسار عن حکمرته عن ابن عباس قال لئن فیه عن ابن عباس مرة واحدة و اکثر ما کان یقول عن حکمرته عن النبی صلی الله علیه و آله
 انتهی و سبل گفته و زیادت حدیث قبول است و یکبار گفتن او کافی است در رفع زیرا که اگر بر همان قصص کن حدیث محکوم بالرفع باشد پس ارسالش را اقا قاج در رفع او
 واحدة نیست و عن ابی رستم بکسر او سکون بهم و ثانی شلته نامش یعنی رفاع گفته اند بفا و بعضی عماره بن یثربی تیمم باب یا نسیمی از اولاد امرأ القیس
 قدوم آورد بر آنحضرت و عدا او در اهل کوفه است قال گفت آنست آمد رسول الله صلی الله علیه و آله و معی ابی و با من پیغمبر من بود و در لغتی این است
 که گفت ابی رستم خرجت مع ابی حتی اتیت رسول الله صلی الله علیه و آله فأتیت بر اسه روع حنا و قال لابی هذا البک قال نعم فقال من هذا پس فرمود کیست یکه است
 فقلت ابی و اشهد به کفر پیغمبر من است و گواهی بآن بقصود ازین استشهاد الزام جنایات است از وی بر رسم جاهلیت که و اخذ میگردند هر یکی از متوالدین
 بجنایت دیگری فقال پس گفت آنحضرت اما ان لا یحیی علیک اگا باش بدستیکه دی گناه نمیکند بر تو و لا یجني علیه و نه تو گناه میکنی بر وی یعنی اگر نوشته
 هیچ یکی از شما بجنایت دیگری در دنیا و نه در آخرت کم اقل شعر گنه بودم و ستم گناه را چه تاوان من طفل بیچاره را بجنایت گناه یا آنچه میکند انسان از آنچه حجب
 عقاب یا قصاص بر وی است رواه احمد و تمامه و قرأ رسول الله صلی الله علیه و آله و آیه و نزلت و آخری و النسائی و ابو داود و صحیح و ابن ماجه و ابی حاتم و
 و رواه الترمذی و حسن و صحیح الحاكم و اخرج نحوه احمد و النسائی من و آیه ثعلبیه بن زهرم و النسائی و ابن ماجه من طارق الحاربی و ابن ماجه من و آیه اسامة بن شریک
 و فی الباب عن عمرو بن الاوص انه شهد حجة الوداع مع النبی صلی الله علیه و آله فقال لا یجني جان الا علی نفسه و لا یجني جان علی لده رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی
 و صحیح و ابو داود و طرق جال اسناده ثقات و روی نحوه الطبرانی مرسل باسناد رجاله ثقات و عن کثیر الخاش العنبری قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله و معی ابن ل
 فقال البک هذا فقلت نعم قال لا یجني علیک لا تجني علیه رواه احمد و ابن ماجه و روی فی التخصیص سکت عنه و رجال اسناده ثقات الاسلمین بن عمر بن الاوص و یقول
 و عن ابن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یؤخذ الرجل بحریرة ابیه و لا بحریرة اخیه رواه النسائی و البزار و رجاله رجال الصحیح و عن یعل بن نبی بن یوسف قال اتینا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و هو یحکم الناس فقام الیه الناس فقالوا یا رسول الله هؤلاء بنو فلان الذین قتلوا فلان فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تجني نفس علی نفس و لا یجني
 و النسائی و رجال احمد رجال الصحیح و بعض این اجماع است و یکی تقویت دیگری میکنند و در آن دلیل است بر آنکه احدی بجنایت غیر مطالب است
 بر اید است که قریب باشد مثل پدر و پسر و غیره اما اجنبی بلکه تنهایی با خود و مطالب بجنایت خویش است قال تعالی و لا تأزر و آیه و آیه و آخری در سبل گفته اگر
 کوئی که شارع امر کرده است تحمل عاقله دیت او جنایت خطا و قسامت گویم این مخصوص است از حکم عام یا این تحمل جنایت نیست بلکه از باب تعاند و تنافر فی این سبل است

باب دعوی الدم والقسامة

جلدی

باب دعوی کردن خون قسامت یعنی قسم سوگند خوردن بعد از قسم قسامت و قسامت از قسم مثل شتقاق طاعت از جمع ستام امر می کنند
قسامت نزد اهل لغت سیم قوم قسم کننده است یعنی مخالفین و نزدیکان اسم بیان است در قسامت گفت القسامة الجاهل یقسمون علی الشیء ویأخذوناً ویشهدون در شهادت
عبادت است از آنکه در محاکمات قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند بخورد و او را بپای توکل بر استحقاق مودی و یا اهل محاکمه قسم اند بر نفی قتل از خود و بنا بر اختلاف
میان ائمه است عن سهل بن سنان حقه بفتح حا و سکون مثله نام او عبد الله بن ساعد بن عامر اوسی انصاری است صحابی صغیر است لادت او در سال سوم
از هجرت بوده عن رجال من کبراء قومه روایت میکنند از بزرگان قوم خود آن عبد الله بن سهل پدر سیدیکه عبد الله انصاری برادر عبد الرحمن بن سهل
برادر زاده محیصه صاحب علم و فهم و محیصه و محیصه بنعمیم و فتح معده و تشدید تخم آنکه مسعود بن مسعود برادر جویسه بن مسعود هر دو صحابی مشهور اند و مودی است
تخفیف جویسه و محیصه نیز خراجا الی خیبر پدر سیدیکه این هر دو بیرون آمدند بسوی خیبر من جده اصحابه از کوشش و مشقتی که رسیده است ایشان افغانی
محیصه فاخته بن عبد الله بن سهل پس آمد محیصه و خبر داد که عبد الله بن سهل تحقیق کشته شد و انداخته شد در شبیه فانی چو پس آمد بیوه و خبر داد و بود
اسم جنس است جمع اویدان آید فقال لنو والله قتلتمو پس گفت شما سوگند بخدا گشته آید و اقالوا والله ما قتلناه گفتند بیوه سوگند بخدا نمائید که او را
فا قبل هو اخو جویسه و عبد الله بن سهل پس دی آورد و آمد وی و برادرش جویسه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت فذهب محیصه لیتکلم
پس رفت محیصه تا کلام کند و بود اصغر از جویسه در روایتی آمد و قدا عبد الرحمن لیتکلم و کان من غیر القوم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت
کبر کبر بلفظ امر در هر دو ثانی تاکید اول است یعنی بزرگ و تعظیم کن بزرگ برید آنکس بخود آنحضرت ازین سخن عمر را یعنی آنکه در عمر بزرگتر از تست تقدیر که او را
در سخن کردن این تفسیر درج است کبر بفتح کاف و کسر بای شده صیغه امر است از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون یا بزرگ قوم در بعض وایات الکبر الکبر آمده یعنی لازم
بزرگ را یا تقدیم کن کبر یا فتح کلمه جویسه ثم حکم محیصه پس سخن کرد جویسه پست سخن کرد محیصه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ان یدر
صاحب کوی پس فرمود آنحضرت یا آنکه دیت دهند بیوه صاحب شمار یعنی عبد الله بن سهل او اما ان یا ذنوا صاحب یا خبر دار شوند برای جنگ فکت الیهیم
بی ذلک پس نوشت آنحضرت درین باب بوی بیوه خبر فکتوا اما ما قتلناه پس نوشتند بیوه که ما کشته ایم او را فقال لجویسه و محیصه و عبد الرحمن
بن سهل پس گفت آنحضرت این هر کس از تخلف و تستحق دم صاحب که آسوگند بخورید و مستحق میشوید خون یا بخور اقالوا گفتند این هر کس که
ما سوگند بخوریم در روایتی نزد مسلم آمده قالوا لم نضر ولم نشهد و در بعض الفاظ بخاری است انه قال لهم تاتون بالبیت قالوا مالنا بالبیت فقال تخلفون قال سید
آنحضرت فقال لکم یهود پس سوگند خوردند شمار یهود قالو الیسوا مسلمین گفتند نیستند بیوه مسلمانان که سوگندشان معتبر باشد و دلفظی آمده قالوا لا نرضی
بایمان الیه و دلفظی آمده کیف ناخذ بایمان کفار فوجاه رسول الله صلی الله علیه و سلم من عنده پس دیت داد آنحضرت او را از نزد خود و قبعت الیه
مائة ناقة پس فرستاد بسوی ایشان صد شتر قال سهل فلقد کذبتنی منها ناقة حملت سهیل پس هر آینه تحقیق است زدم را از آن ناقة سرخ این
حدیث سهل کبر است در ثبوت قسامت نزد قائلین او که جایز اند و ایشان اثباتش کرده و بیان احکامش پرداخته اند بعضی سائل او این است اول آنکه نایب شود
قسامت بحد دعوی قتل بر مدعیان هم بدون شبهه جماع و مودی است از اوزاعی و اواد و ثبوت آن یعنی قسامت بغير شبهه نیست دلیل ایشان بر این اختلاف علماء در
شبهه است که قسامت بدان ثابت میشود نزد بعضی شبهه لوث است چنانکه در نایب گفته اگر شاهد واحد گواهی دهد بر اقرار مقتول میشو از مردن او و کفانی مقتول کرده است
یا دو شاهد شهادت دهند بر عداوت میان هر دو یا تهدید از طرف وی هر دو را و بخوان این لوث است بمعنی مطلع یعنی آلودگی و نزد بعضی مثل خنجر غیر هم شبهه شرط نیست
بلکه گویند وجود میت بودن اثر قتل در محل مختص بمصورین مثبت قسامت است اگر دعوی بر غیر ایشان نکند شهادت یا قوم ملحق علی الوعا و مقتول در محل فی
قبائل اهل النجد رسول جگفته اند و در احادیث و مثل همین حالت بوده است و در کرده اند این بابا که حدیث بابا صحیح جبری است که درین باب آمده و در

دلیل است بر لزوم حقیقت ثبوت شبهه است که غالب شود من حکم بدان چنانکه در نهان تفصیل کرده و آن شبهه در اینجا عداوت است لهذا مالک و شافعی بآن گفته اند که قسامت با این ثابت نمیشود مگر وقتی که میان مقتول و مدعی علیه عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند گاهی مردی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می اندازد و قتل منسوب بآنها شود و قول قاتل قاتل قبل از وفات که فلانی مرا کشته است مستعد و در صورت ثبوت مالک گفته قول او مقبول است اگر چه انری در وی نباشد و بگوید زخمی کرد و مرا فلان و ذکر کند عمر او مالک و عا کرده که ایماه قدیم و حدیث برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا رد کرده و گفته قاتل نمیدانم از فقرهای امصار غیر او و تبعه علیه الیه احتجاج کرده است مالک بقصه بقرون بنی اسرائیل که مقتول از مذکره شده و خبر داد بقاتل خود و جواب داده اند که این مجزئ نیست و قصد یقینش قطعی است و نیز او تعالی او را از مذکره و بعد موت او روی قاتل بر همین خود میخواند اگر حق تعالی مقتول را زنده سازد و وی بتعیین قاتل خود پروازد و ما هم بدان قاتل شویم اما این شدن فی نیست ابد او احتجاج کرده اند اینجا بود که قاتل غالب شکست بر دست پس اگر قول مقتول را بجز مجروح را باور نداشتند و وی شوی ابطال او با غالب و این جاتی است که مجروح در آن تحری صدق میکند و بجنب نماید از کذب ماضی و یقین کند تقوی و بر پس واجب شد قبول قول او در سبیل گفته لا ینفی ضعف هذه الاستدلالات و قد عدا و صور اللوث مبسوطة فی کتبهم و وهم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی اولیای مقتول بقسامت ثابت نمیشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد و از آنجمله قصاص است نزد کمال شروط قسامت لقول فی الحدیث استحقاق قتلکم او صاحبکم یا یا خن سینکم علی رجل منهم فیدفع برمه و قوله دم صاحبکم و در لفظ مسلم است تقسیم خمسون حکم علی رجل منهم فیدفع برمه اگر چه قول او اما ان یدو صاحبکم الحدیث مشعر به عدم قصاص و لیکن این تصریح در روایت مسلم اقوی است در قول بقصاص و این بر سهیل مدینه است و باین گفته است زهری و ریح و ابو الزناد و مالک و لیث و ازاعی و شافعی در قتل واحد و اخی ابو ثور و داود و معظم اهل حجاز و ابن بکر پس اگر دعوی بر واحد معین است قود بر وی ثابت و اگر بر جماعت است حلف کنند بر آنها و ثابت شود بر آنها دیت نزد کمال و در قولی واجب بر ایشان قصاص است و اول صحیح است پس اگر وارث یکی است بخواهد سوگند خورد زیر که ایمان لازم در شان ذکر باشد یا اثبات عمد او یا ناطق این برب و شافعی است در ذمه اندازی و معاویه بعد و وجوب قود بقسامت باین گفته است ابو حنیفه و اصحاب و وسائر کوفیان اکثر بصریان بعض مدینه قوی و ازواعی بلکه واجب نزد ایشان همین است که تقدیم و از آنجمله بدایت است بایمان مدینه و قسامت بخلاف غیر او از دعاوی دیگر چنانکه درین روایت است و دال است و احادیثی بر برهانه علی المدعی و البین علی المدعی علیه لانی القسامه و در سندش لین است و لیکن برهانی از حدیث عمر بن شعیب آورده و در آن کلام نکرده و گفته اند که جنبه مدعی چون شبهه یا شبه قوی گشته همین برای او قهر شده و اینجا شبه قوی است پس مدعی و قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید برات اهلبه است و مذہب حنفیه دیگران است که علی قسم کنند و نیست همین بر مدینه پس حلف کنند بخواه کس از اهل قریه که ماقبل نکریم و نه قاتل او را دانستیم و باین سبیل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه انصاف و بود و خبر مختلف آمده است پس نمکند البسوی تعقی علیه رد کنند یعنی همین بر مدعی علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بخواهین و برین دال است قصه ابی طالب چنانکه باید و هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است احادیثی که حجت بدان قائم نمیشود و بنا بر عدم صحت رفع آن احادیث نزد ائمه شان اما قول او که دیت داد آنحضرت از نزد خود و در روایتی دیت داد از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور فرض گرفت چون آنحضرت تحمل دیت نمود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قضا از غارم شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که قصه او اصلاح نیست و لیکن اصطلاحی است از صدقه جاری مجاری غرم لا اصلاح ذات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم فارمین و صحیح نیست زیرا که غارم اهل فدر را از زکوة داد و نمیشود و اما روایت سنائی که آنحضرت شتران را بر میوه قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این محفوظ نیست زیرا که لازم نمیشود دیت مدعی علیه هم را بجز دعوی قاتل بلکه لابد است از اقرار و ید یا ایمان مدعیان و در اینجا هیچ شئی از اینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد و اما آنها انکار کردند پس از این بود دیت محدودی چه قسم صورت بند دانتی در سبیل گفته گویم ظاهر میشود که در حدیث اصلاح حکم بقسامت از طرف مدعی علیه است چنانکه مفاد حدیث است بلکه نیست دعوی دالالت مگر بر حکایت واقع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر مردم تقدیر ذکر کرده و از اینجا است که بسوی خود برگشته است

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق و در جواب بود که ما قتلناست دلیل است بر آنکه با کاتب و بنجر واحد با وجود امکان مشافهه و سبیل نموده اختیار کرده است
مالک برای این دعوی اموال چهارده داشته است شدت سلوین بر سلبین اگر چه دعوی باشند زیرا که قاطع طریق این کار میکند با غفلت افراد اندر مردم نمیکنند
این تلم نشود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عنقریب بادت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این
قیاس از مالک صادم نص الهی علی المدعی و الیمین علی من انکر نخواهد شد مگر آنکه بدیش جو از تخصیص عموم نص بقیاس باشد که قیل گویم درین نظر نیست که
یهود ادیت لازم شده بنا بر آنکه مدعیان بگویند بخوردند که ما عفت پس دیت اودن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا خون مقبول را بیکان نزد و و علم را گوشت
بند تخصیص کلام است متفق علیه و لا فانما عندنا و یومئذی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیث و حماد بن زید و بشر بن المنضل روایت کرده اند و کلمه عن می بن سعید
و روی ابو داود و البیهقی و ابویعلی نحوه در نیک گفته و بالحاصل ان احکام القسامة مضطربة غایة الاضطراب الادلة فیها و اورد علی انها مختلفة و مذاهب العلماء
تفصیلهما متفرقة الی انواع و متشعبة الی شعب فربما الاحاطة بها فعلی کتب الخلاف و مطولات شرح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قاتل از جاده محصورین باشد
ثابت میشود قسامت در آن پنجاه بگویند اگر دلی مقتول آنرا اختیار کند و دیت است اگر بگویند بخوردند اگر بگویند بخوردند و دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت
از بریت المال و هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است انتهی و این عبارت ال است
بر ثبوت قسامت آنچه از سبیل نقل کردیم ال است بر عدم ثبوت آن رفت اندر جمهور صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده
و فی الجمله ایشان مختلف نیند در این اختلاف ایشان در تفصیل است چنانکه بعضی از آن گفته شده و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابو قلابة و سالم بن عبدالله
و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن سیرار و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبدالعزیز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اموال شریعت بوجه
از آنچه آنکه اصل در شرع نیست بر مدعی و یمین بر سبک است از آنچه آنکه جائز نیست یمین مگر بر چیز که میداند آنرا انسان قطعاً بشاید و حبس یا آنچه قائم قام است از آنچه آنکه
در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت بطلان او و ایشان قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مستقل از اصول
شریعت است و دلیل آن اردیس اول عامه بآن مخصوصند و در آن خط و دما و جز معتدین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بپاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث
سهل بن ابی حمزة مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر جماعت یمین عرض نموده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یاذنوا بحکم کافی روایت متفق علیها
و آنحضرت عرض نمیکند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی آمده که مقرر داشت آنحضرت
قسامت را بر وجهی که جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمی بن عبدالرحمن و سلیمان بن سیرار از رجل من الانصار که مروی از انصار و دلفظی عن
ربل من صحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامة علی ما کانت حلیمه الجاهلیة برستیک
آنحضرت مقرر داشت قسامت را بر وجهی که بود بران و جاهلیت و قضی بهابین ناس من الانصار و حکم کرد بران در میان مردان از انصار فی قتل
ادعی علی الیه و در کشته که دعوی کردند خون او را بر وجود ظاهر حدیث در اتحاد قصه است یا تعدد باشد در سبیل گفته گویا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه مذکور
در جاهلیت و ایت کرده و روی این است که ابو طالب قاتل را گفت اختیار کن از انبیا که از سبیز اگر صد شتر بخوابی یا بیست صاحب را بخاک کشته اگر خواهی پنجاه قسم از قوم
بگذران که تو او را کشته و اگر ابا کنی ما ترا بکشیم عوض او در پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت مما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسامت را مگر جاهلیت و قرآن و عندهم
اسبابی نافی از او و ایشان ذکر نمود که سلف جواب زان گذاشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتند چه میگویند و چه میگویند
حاضر و شاه بنویم آنحضرت بیان کرد که نشان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع است و است بلکه عدول کرد بسوی قول خود و خلف کم بود و گفتند لیسوا بمسلمین
آنحضرت نه جواب داد و بیان کرد که شمارا هر قسم گرفتیم از مدعیان علیهم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای دیت از نزد خود

پس اگر حکم قسامت ثابت میبود وجه آن بیان نمیمود بلکه تقریری صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهد می فرمود پس بر آنکه قسامت
در قسامت و آنحضرت بود و برای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب نفرمود پس قصه منادی است با آنکه خارج محج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جان
و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلفع کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدریج که منادی است بعد م شہوت او شهادت
بر عدم حلف بر امرنا معلوم غیر مشاهد آنحضرت مقرر داشت و چون احد هم بیان نکرد که شان ایمان قسامت همین است که بر امرنا معلوم باشد و از اینجا هر چند شود بطلان
این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای احوال با آنکه قسامت مخصوص است از احوال
زیرا که سنت مستفاد بنفسها مستفاد مخصوص برای احوال است مثل سایر خصوصیات بنا بر احتیاج بسبوی شریعت و از حفظ و ما و روع مستدین و وجه بطلان اینجی آنست
که این فرع ثبوت حکم قسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جالبیت پس این اخبار است
از قصه که در حدیث اصل بن ابی حمزه گذشته معلوم شده که آنحضرت بیان حکم نفرموده و مقرر نهاده و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جالبیت بران بود
که تا دیدیت بر زمره قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان قودی مانع من الابل این ظاهر است در آنکه دیت از مال او بوده نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو شوم
یا نوشته شوی و در قصه غیر هیچ شی ازینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه تمام خورند و دیت داند و نه از آنها حلف مطلوب شد و این غیر قراح است در روایت ادوی
اصحاب بلکه در استنباط و نیز زیرا که حدیثی یافته شده استنباطی قضای بر حلف خدا را بقسامت از قصه اهل خیر میکند و درین قصه تضام نیست و عدم محبت استنباطی
و غیره اتفاقا جابر است و تعین القبول روایت است حدیث را بلغظه یا بمعناه و قول ابو الزناد قلنا بالقسامه و الصحابة متوافرون انی لا راہم الف جبل فما اختلف منهم
پس در فتح الباری گفته ابو الزناد این از اخبار بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد بن عمرو و البیهقی فی روایت عبد الرحمن بن ابی الزناد عن ابیہ الاناثبت
که ابو الزناد در صحابی را هم دیده باشد تا بزرگ اصحاب چه رسانتی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابو الزناد است برای جوبت آنچه از خارج بن یحیی نقل کرده و ابو الزناد
بقول خود نقلند لیس کرده که ابو الزناد قتل مسلمین میکنند اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت او از خارج آنست که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که محبت باشد
و شک نیست ثبوت فعل عمر بقسامت اگر چه قتل کردن بی قسامت خنای است نزاع موضوع حکم و صلی الله علیه و آله وسلم قسامت و آن ثابت شده و او مسلم واحد و الناس

باب قتال اهل البغی

مسند بنی علی علیه السلام ای علی وظلم وعدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علينا السلاح فليس منا کسیکه بردارد بر آلات جنگ را
پس نیست آنکس از ما و بر طبقه نازیر اگر طریقه نصر مسلم و قتال دون اوست نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر متعل است اگر استعمال قتال اوست بغیر حق کافر
بجست حلال گرفتن او حرام قطعی را حل سلاح کند یا از مقابل است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اضطرار محتمل که گنایا باشد و مراد حل آن حقیقه بار او قتال بود
چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس منادال است بر آن محتمل که حمل طریقی بر آن لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب باب یعنی اول است و حدیث
دال است بر تحریر قتال مسلم و تشدید در آن قتال بغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است بلیل خاص متفق علیه من حدیث و حدیث ابی موسی الاشعر
و آخر مسلم من حدیث ابی هریره سلمة بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من خرج عن الطاعة فهو
بیرون آمد از طاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویم او خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلامی از انشای دولت عباسی اتفاق افتاد
بلکه بر خلیفه حکم قائم با او است مستقل ماند و پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل همانند قاتل و الجاعة
و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منتظم شده است شامل او و جمیع گردیده است کلمه ایشان بوی و گنگا باری کرد و اما
آن امام ایشان را از عدو و موات و مرد و یموات فمیتة فجاهلیة پس مردن او مردن جالبیت است یعنی منسوب است بسبوی اهل حل و ملوک و کائنات

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماعه است بموت مالت بر کفر بجامع این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جابلیت است که او را امامی نیست و حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج بر جماعت قتال ایشان نکنند با وی مقاتله برای رد او بسوی جماعت اذعلن او بکفر امام طاعت نکنیم بلکه حال او را بر ایشان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال وی نکرده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و مثل اهل جابلیت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خروج را کونوا حیث شئتم و بیننا و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سیبلا و لا تظلموا احدنا فان فعلتم فعدت الیکم للحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه اخرجه احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبداللہ بن شداد قال قال عبد الله بن شداد فوالله ما تقدم حتى قطعوا السبيل و سفلوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجروح خلاف بر امام موجب قتال مخالف نیست اخراجه مسلم و اتم منه اتفاقا علیه من حدیث ابن عباس بلفظ من رای منکم من امیرہ شیبا یکم فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعه شبرا فیموت الامات نیته جابلیت و رواه مسلم عن ابن عمر و فی قصه ذیل گفتند مراد بجهل جابلیت بکفر مسلم است که حال او در موت مثل موت اهل جابلیت است بر ضلال که نیست و امام مطلع بر آنکه اهل جابلیت این انی شناختند و این بر او نیست که کافر می بود بلکه عاصی می بود و تخمیل که تشبیه بظاهر باشد یعنی موت او موت جابلیت است اگر چه جابلیت نیست یا وارد مورد زجر و تفسیر است و ظاهرش غیر مراد و مؤید مراد تشبیه بجا بلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعه شبرا فکان باطل رقبه الاسلام من عقیقه اخرجه الترمذی ابن خریزه و ابن جبار و صححه و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنده جلیک بن و علی و فیه مصال

و عن ام سلمة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقتل عمارا الفثاة الباغية بجمعة عمارا گروهی کندی کلام این بر عموهم الی الجنة و تدعون الی النار شیخانده عمار بن گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه او را بسوی آتش و نزاع ابن عبدالبر گفته اخبار متواتر اند باین که این حدیث از صحاح احادیث است باین حدیث گفته مطهر نیست در صحت وی و اگر غیر صحیح می بود در دیگر از اسماویه و گفتند معاویه و کرایه که فتنه من جبار بود اگر در حدیث شک میکردی نمود و انکار میکرد و باین عمرو بن العاص جواب و گفت فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزة یعنی اگر قاتل عمار آرنده عمار با خود دست لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت است که او را در غر و آورده شهید کنانید و مصنف در تخفیف گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته مروی است این حدیث از بسبب طریقت نیست در آن طریق صحیح و هم از احمد و ابن معین و ابن ابی حنبله آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح مغربی درین امر تابع مصنف گشته پس در سبل بجوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لبطالانه من مثل ابن حجر عسویه شنیقه فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشأن قد ذكره الذهبي في ترجمته في التذكرة كثره خطا في مصنفاته فهو اهل احقر من ان يفتنض لمعارضته بآية الحديث و فرسانه و مخالفه کابن عبدالبر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قد رواه کا طاب الله و اود و الترمذی و الذهبی و الحاکم و ابن خریزه و القرطبی و الدائمی و البرقانی و امثالهم و ذکر کرده اند و تواتر و صحته و جماعه منهم اجماع اهل السنة و الفقه و اهل العلم علی ذلك فکراهه القرطبی فی آخر تذکرته و الحاکم فی علوم الحدیث له و حکاه عن ابن خریزه المعروف بالمام و لم یکلم احد منهم خلافا فی ذلك و اما الذهبي فانه حقق محقة دعواه بما اورده من الطرق لصحة البجته و المنع من الصحة بوجه العصبية من غیر محقق من لا علم له بل من لا عقل له و لاحیاء انتهى کلام السید محمد بعده و سل گفته گویم تخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این فتیحه خود از وی در صحت حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی آخر تر از ان است که برای معارضه آیه حدیث و فرسان و حفاظ وی منتفض شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الثقة الحافظ عن احمد بن حنبل انه قال فیه انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سئل عنه ذکره الذهبي فی ترجمته عما فی النبلاء و یؤید انه رواه احمد عن جماعه کثیرة من اصحابه و کان یری الضرب علی روایات الضعاف و المنکرات و این در لالت دارد بر بطان حکایت ابن الجوزی فی الاغایات آنست که در اینجا از احمد و قول معارض آمده نفیا و اثبا ما پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذا تعارضتا قطا و صحیح غیر او معنی است از وی که لا یستغنی

فیقولها و قسمت کرده نشود و غنیمت بود درین حدیث مستحکم است اول جواز قتال بغات این اجماع است بقوله تعالى فقاتلوا الذين كفروا و آیه دال است بر وجوب لیکن شرط کرده اند من غلبه او جماعه از علی گفته قتال ایشان مختص است از قتال کفار زیرا که ضرر ایشان مسلمین عظیم است و بخی فسق است جماعه و لیکن بعضین مستلزم قتل دعوت ایشان بسوی رجوع از بغی و تکریر و عاچنا که علی رضی الله عنه درباره خوارج کرده چون ایشان حضرت اورا که شتند این عباس از و ایشان فرستاد و بی ایشان مناظره کرد چهار هزار کس از خوارج رجوع کردند و چهار هزار نکرد و یکی بهشت هزار کس بودند پس ایشان گفته فرستاده باشید چنانکه خواهید و میان ما و شما این است که خون حرام نریزید و راه نریزید و بر احدی تم نکند ایشان عبد الله بن جبار صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله را کشته شکم سر یاو که حامل بود در دیده بچر بود و این خبر بعلی کرم الله وجهه رسید ایشان نوشت مدار قصاص در هید بقتال عبد الله بن کوه گفتند ما همه او را کشته ایم پس اذن داد درین وقت بقتال ایشان بی روی آیتا ثابته سابقا المصنف فی فتح الباری و در نیل الاوطار و ذکر خوارج و احوال عقائد ایشان اطالط بسیار و احاطت کرده فلیج و دوم عدم تمیم کار برج بیتی از علی علیه السلام آورده که صحابه در روز جمل گفت چون غالب شوید بر قوم طلب کنید پشت و دهنه را و تمام سازید کار زخمی را و نظر کنید آنچه حاضر شد و با آن خبر از آنکه پس بگیرد آنرا و ما سواي آن هر شتر است بهیچ گفته این منقطع است و صحیح آنست که هیچ شتر نمی گرفت و سلب قتیل نستاند سوم عدم قتل اسیر گفته اند این خاص است بغات زیرا که قتال ایشان برای دفع محاربه است چهارم عدم طلب مارت ظاهرش آنست که اگر چه بختیاری الفتنه باشد و باین فتنه است شافعی زیرا که مقصود دفع ایشان است و ریخال آن حامل شده و خفیه گویند که نریزند بسوی قوم و گروه کشته میشود زیرا که امر نیست از عود و بی حدیث را و این قول است و کذا ما تقدم من كلام علي عليه السلام و قسم عدم تقسیم فی و مراد آنست که از سر غنیمت نگرفتند تقسیم نمایند و این ال است بر عدم اموال باغیان اگر چه مدار حرب آن احوال ابیرند و باین فتنه اند شافعی و خفیه و این مؤید است بقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا یجوز مال امر مسلم الا بطیبه من تقسیم و بهیچ صحیح کرده که علی مرتضی سلب هم نگرفت و از در او روی از جعفر بن محمد بن ابیه آورده که ان علیا کان لا یأخذ سلبا و اخرج ایضا عن ابی بکر بن اشجه عن جعفر بن محمد بن ابیه ان علیا يوم البصرة لم يأخذ من متاعهم شيئا و اخرج عن ابی امامة قال شهدت يوم صفين مع كاهن الا لم يخرج من علي شيئا ولا يقتل من ليا ولا يسلبون قتيلنا شتم گرفته میشود از قول ابی ایوب جزیلی هر چه آنکه بغات مناسن شمای متلفه نیستند از دما و اموال باین فتنه اند خفیه مستلزم لال گفته است بقوله تعالى حتى ياتيكم الي امر الله و ما يردن آیه ذکر همان نیست و بهیچ از این شهاب آورده که گفت بر خاست فتنه اولی و دریافت مردم ذوی عدرا از جمل و رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بر شده بودند و رسید مارا که او شان بدر سیکردند لعن فتنه را و قائم نمی نمودند بر مردمی که قتال کرد در تاویل قرآن قصاص درباره نسبه کشت او را و نه حد را و سی زن سبیه و بی دیدند بروی جد و نملاعنه میان او و زوج او و قذفت منکر و زن را هیچ یکی مگر زده میشد و در گذشته زن بسوی زوج اول خود بعد از قضای عدت از زوج ثانی و وراثت میشد او را شوهر نخستین او در سبیل گفته اگر چه این اجماع نیست لیکن بقوی بر اوست اصل است زیرا که اصل آنست که اموال دماهی ملین معصوم اند و شافعی به قصاص مقتول از بغات رفته و استدلال بحجرات آیات احادیث کرده مثل من قتل ظلوما فقد جعلنا لوليه كل ما و حدیث من عبط مسلم بقتل فهو قود و جوابش آنست که این عموما مختص باند با دله اهل قول اول رواه الزناد و الحاکم و صحیح و هو مذبذب و حاکم این حدیث را صحیح گفته و این هم است زیرا که در سندش کوثر بن حکیم متروک است قاله البخاری و درین ان گفته کوثر بن حکیم عطاء کول و هو کوفی نزل جمل قال ابن معین یس شی و قال احمد بن حنبل احادیثه باطل انتی ابن جریجی هذا حدیث غیر محفوظ و بهیچ گفته ضعیف و صحیح عن علی من طرق شخیه موقوفه فارواه البیهقی و روی الحاکم و البیهقی من حدیث ابن عمر بن خوهر و سکت و عطاء کول و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و البیهقی من طریق عبد بن جریج و عطاء کول و این است مذاکره و مناوی روز جمل گاه باشید پیروی کرده نشود و پشت نهاده ایشان و تمام کرده نشود و کار زخمی ایشان مسجد بنی غصوان مروان بن حکم آورده که گفت فریاد کرد و فریاد کننده علی روز جمل حسینی مذاکره شد که کشته نشود و بر قتل نهاده و کشته

از بنی حنیف روایت کرده اول سیکه بنا ساخت غرقه و در خارج بن حنظله است چون این خبر بمهر بن الخطاب رسید عمرو بن حفص اخوشت سلام علیک لما بعد
فانه یطیئ ان خارج بن حنظله بنی غرقه و لغار لوان یطیع علی وحدات حیلان فاذا انک کتابی ذفا فاه و طان شاد الله تعالی و السلام و سخن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحواطط بالنهار علی اهلها گفت بر او حکم کرد اخوشت که گاه در شستن بستانها و
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و حکما در شستن چارپایها و شرب بر خداوندان چارپایهاست و ان علی اهل
الماشیة ما اصاب ما شیتهم باللیل و بدستیک بر خداوندان چارپایهاست چنان چیزی که رسید آرد چارپایهای شان در شب مصل آنکه
اگر در بستان لور روز فکرم و ضامن نمیشود صاحب ابه زیر اگر در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب ابوست و حفظ حق ابوست اگر
بشب تلف کرد پس ضمان بر صاحب ابه است از جهت تقصیر وی در حق چه حفظ ابه در شب بروست و این بر تقدیر است که اگر صاحب ابه همراه او نباشد و اگر همراه باشد
در روز هم ضمان بر بگیرد و در وقتان بدلول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابه حنیفه آنست که اگر صاحب ابه همراه نباشد ضمان نیست بر وی شب باشد یا روز
قال الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فکرم که نیست ضمان بر اهل ماشیه مطلقا و جت فی حدیث العجله جابر اخرجه احمد و الثیجانی من حدیث ابی هريرة و احمد و النسائی
و ابن ماجه عن عمر بن الخطاب و ابن زیاد است لیکر علی او گفته اند ابو حنیفه آنست که ضمان نیست اگر در ابه همراه محافظت رسال کرده است اگر بنی حنظله که شسته ضمان است که در الما لکیر یعنی
اگر در اب و در سراج معتاده برای رمی گذاشته است ضمان نیست و اگر در ارض مزروعه که نیست مخرج در ان ارسال کرده ضمان است شب باشد یا روز یعنی گفته مروی است
شعبی از شریح که ضمان در افساد و غم در شب است در روز تا و لیکر و شرح این آیت را و او و سلیمان و ابو یحییان فی الحشر از فکرم که غم العوم و کفوت
در لیل است و یکبار از مسروق روایت کرده که از فکرم که غم العوم کرم بو غم در ان در آمده از سبزه و هیچ گذاشت و باین تفسیر است حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه ضمان نمیشود مالک عید در جنایت روز زیرا که ارسالش در زمان معتاد است و در جنایت شب ضمان است زیرا که عادت در شب حفظ است
و این شریب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیتست و فی المسئلة اقوال آخر لا تناسب النص هنا و دلیل های قاعده انستی رواه احمد و الا ربعة
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاكم و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا بالثبوت و الصالحه و معقره
و صحه ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بحد طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند
از حرام من البراء و حرام از بنی حنظله قاله عبد الحق تبعا لابن خرم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و سخن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل یسلم ثم یهجر روایت است از معاذ و مروی که سلمان شد پیغمبر بودی گشت که اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و فضل الله
و در سوله بکرم خدا و رسول فی جائز است رفع تضایر آنکه خبر مبتدا احمد و من است و ذهب بر آنکه مصدر محذوف الفعل است و این شریب است بسوی حدیث من بدل منه
فاقتلوه و سیاتی من خیر فامربه فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت لاحقرضی الله و رسولان من رجع عن بینة فقتلوا و لا تقا
و فی رواية کلابی داود و کان قد استنیت قبل خاله و یو و طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استتبات است که واجب است قتل قبل یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود دست فداه ابو موسی و شریب لید او قریبا شناسنامه
فداه معاذ فابی فضرع فقه و حسن طاموس و اهل ظاهر و معاذ و عبید بن عمیر و دیگران بعد هم وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قول صلی الله علیه وسلم
من بدل دینا فقتلوه یعنی حروف فاقتلوه تعین میکنند و علیه بدل تصرف النجاری فانه استظهر الآیات التي لا ذکر فيها الاستتابة و التي فيها ان التوبة لا تقع و لا
گفته حکم در نزد ایشان حکم حلی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون دعوت زیرا که شریعت دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدرفته و اما
چون بصیرت فته فلا گفته که او بدست مخالف ایشان است لیکر ابو داود است که در توبه راه او بگذارد و او را بخیر بپوشد و از این عباس و معاذ آمده که اگر در مصل مسکت

و شرط ابرار تمام مضمون است؛ اینک مکر نشود و اورا تکلیف دست خود بغیر شدق یک حکم میگوید که توست و آن تکلیف بدون این امر ممکن است از این جهت
 باطل است که این جهات در ریا باشد و شافعی را در علی الاطلاق وجهی است؛ دلیل شرط ابرار اینست که اگر کسی با خود از قواعد کلیه شرعیه است؛ الا حدیث افادمان
 پس اگر گویند در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری نشود و مردی است از ملک که در مثل این صورت منان واجب است در مثل گفته و هر چه با دلیل
 الصریح و قد بول اثباته و ذلك لللیل بما و ملات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و احسن باقال محی بن یحیی و یبلغ ملکها هذا الحدیث لم یخالفه و قد قال ابن
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هريره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کنیت جناب رسول خداست مردی
 هزاران درود و سلام بطوان امرأ اطلع عليك بغیر اذن اگر ثابت شود که برستیکه مردی مطلع شد و نگریست بر تویی اذن فی اصرار اطلاع پیوسته و چیزی
 مگر بیستن نخدفته بخصایه پس انداختی و زدی تو آنرا بسنگریزه خدفت بخا و ذال محبتین انداختن سنگریزه بدو انگشت سبابه و هلم ففکات عینه
 پس که کردی تو چشم او را و لیکن علیک جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علی حدیث لیل است بر تحریم اطلاع بر غیره بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بصد
 بجای غیر خود که در آیدش استجابا نیز نیست مگر اذن مالک اطلاع علیه اجازت است دفع او بسنگریزه اگر چشم او را کور سازد و نیست منان بر وی و اگر ناظر اذن و نه
 جناح از جانی غیر مروج باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کنند که دیدن آن روانیست زیرا که تقصیر درین جا
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعدان رجلا اطلع فی حجری باب رسول الله صلی الله علیه و سلم مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال له لو علمت انک نظر غیبت
 فی عینیک انما جعل الاذن من اجل لیه و عن السن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه و سلم فقام الیه النبی صلی الله علیه و سلم فشق لیساقص فکان فی نظر الیه
 تحت المیزل لیسقنه متفق علیهما و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد مل لضم ان یفیکوا عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه احمد
 و النسائی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم ففکوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و باین فتنه است جماعتی از
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن قبول کرده
 آنست که دفع معاصی جز بثل آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسکین مثل این دلیل و مقابله حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده محصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی بثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمود است
 بر سباله و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تغلیط و از باب بوده و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما را از وی صلی الله علیه و سلم رسیده محمل تشریح است
 مگر بقریه که دلالت کند بر اوده معالفه بعضی تخلص ازین حدیث بآن کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی عورت دیگری کند این نظر بیع فهو ملین بآ
 و نه سقوط منان و جوابش اولایع اجماع است و قرطبی در شوت وی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غرض اطلاع بر عورت است
 پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و در خواهد شد زیرا که حدیث در لغزیک است چه نگریستن در خانه بسیار است که تحقیق
 بسوی نظر محرم و سائر آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و طاهر احادیث بآب ثم قوت
 در سبیل از این حق العید انواع تصرفات فتمتا درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون خالیش بی لیل بود و ایراد نکردیم در مثل الاوطار بعد از آنکه اختلاف فتمتا درین حکم
 احمال بان لای العلم فی هذه الاحادیث تفاسیل و شرط و ادعبارت بطول استیفا و ما و غالبها مخالف ظاهر الحدیث و عاقل عن لیل خارج عنه و ما کان یسبیل
 و لیکن الاشتغال بسطه و دره که شرفائیه و بعضیها مانع ازین فهم لحنی المقصود بالا حدیث المذکوره و لابد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضیها مانع
 من القیاس شرط تقیید الدلیل بدان که چون صحیح است قبل علی من التبع بعد المتبوع فی الاصول انتق در سبیل اسلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قولی فتمتا که
 بهم که شود و صریح حدیث مکرر و همچنین تعلیه ملک دیتی که مکرر باشد و این محلی است از قاسم رسی و رسی خصوصیت است این بعد از حکم از وی رضی الله عنه و فتمتا

از زید بن حبیب روایت کرده اول کسیکه بنا ساخت غرقه در مصر خارج بن حنانه است چون این خبر عمر بن الخطاب رسید عمرو بن جهمس افروخت سلام علیکم را بامجد
فانه یثقی ان خارج بن حنانه بنی غرقه و اقدار اوان بطبع علی محمدات حیران فاذ انک کتابی فذا فاه حمان شاد الله تعالی و السلام و عن ابن البراء بن عازب
رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان حفظ الحوائط بالنهار علی اهلها گفت برای عمر کرد آنحضرت که نگاهدشتن بستانها و روز
واجب است بر خداوندان بستانها و ان حفظ الماشیه باللیل علی اهلها و نگاهدشتن چهارپایها و شب بر خداوندان چهارپایهاست و ان علی اهل
الماشیه ما اصاب ما شیتهم باللیل و بدستیک بر خداوندان چهارپایهاست همان چیزی که رسید آخر چهارپایهای ثمان در شب حاصل آنکه
اگر در بستان بود روز قطع کرد نماز نمیشود صاحب بستان بزرگ در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب دوست و حفظ حق دوست اگر
بشب تصرف کرد پس ثمان بر صاحب بستان است از جهت تقصیر وی در حق حفظ دایه در شب بروست و این بر تقدیر است که مالک ابیه همراه دایه نباشد و اگر همراه باشد
در روز هم نماز میگیرد و در وقت اندک بدلول حدیث مالک شافعی و ذهب صاحب ابیه و حنیفه آنست که اگر صاحب ابیه همراه نباشد ثمان نیست بروی شب باشد یا روز
قال الطیبی و در سبل گفته ابو حنیفه بآن فقه که نیست ثمان بر ایل ماشیه مطلقا و جت فی حدیث العجله جبار خیر احمد و شیخان من حدیث ابی هریره و احمد و النسائی
و ابن ماجه و غیره و در ان بیاد است که یک طایفه از ثمان بگویند که ابو حنیفه آنست که ثمان نیست اگر دایه همراه حفظ ارسال کرده است اگر بی محافظت ثمان است و اگر مالک بستی
اگر دایه در سراج معتاده برای رمی گذاشته است ثمان نیست و اگر در ارض مزروعیه نیست سرج در ان ارسال کرده ثمان است شب باشد یا روز و بی گفته مروی است
شعبی از مشیخ که ثمان در افساد و غم در شب است نه در روز و تاویل میکرد و شرح این آیت را و او دو سلیمان را و یحییان فی انحرث از نفشت فیه ثم انعم و یکفیت
و دلیل است و یکبار از سروق روایت کرده که از نفشت فیه ثم انعم ثم انعم در ان در آمده از سبزه هیچ نگذاشت و باین تفسیر آیت حدیث موافق یکدیگر شدند
و دلالت کرد حدیث بر آنکه مضمون نمیشود مالک عید در جنایت روز زیرا که ارسالش در نماز معتاد است و در جنایت شب مضمون است زیرا که علوت در شب بخفاوت
و این برب مالک شافعی است و دلیل ایشان همین حدیث و آیت است و فی مسئله اقوال اکثر لاتنا سب النفس بها و لا دلیل لها یقاوره انتی رواه احمد و الا ربعة
الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و راه مالک الشافعی عنه و الدارقطنی و الحاکم و ابن حبان البیهقی و گفت شافعی اخذنا به لثبوت و اتصاله و معرقه جابر
و صحیح ابن حبان و فی اسنادها اختلاف زیرا که مدارش بر زهری است و بروی اختلاف کرده اند زیرا که بجمه طرق از زهری مروی شده و وی روایت میکند
از حرام عن البراء و حرام از بران شنیده قاله عبدالحق تبعا لابن خرم و اخرجه البیهقی من طرق و فیها الاختلاف و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه
فی رجل اسلم ثم هجى روایت است از معاذ در مروی که سلمان شد پیغمبر بودی گشت لا اجلس حتی یقتل گفت نمی نشینم تا آنکه کشته شود و قضاء الله
و هر سوله بکرم خدا و رسول فی جائز است رفع قضای آنکه خبر مبتدا احمد و وف است و ذهب بر آنکه صدر مخدوف افضل است و این شیرست بسوی حدیث من بدل دینه
فاقتلوه و سیاتی من خیر فامریه فقتل پس امر کرد بدان معاذ پس کشته شد متفق علیه و فی روایت لاهم قضی الله و رسول ان من رجع عن بینة فاقتلوه و لا یأثم
و فی روایه کلابی داود و کان قد استیت قبل خاله و بود و طلب توبه کرده شده بود پیش از ان حدیث و دلیل است بر وجوب قتل مرتد و هو اجماع و خلا
در استتبات است که واجب است قتل قبل یا نه جمهور واجب گویند دلیل همین حدیث و در روایت دیگر ابو داود است فداه ابو موسی و مشر بن لیل و او قریبا بنما فجا
فداه معاذ فابی فضر بن قحطه و حسن طاموس و اهل ظاهر و معاذ و عبید بن جری و دیگران بعد هم وجوب فته اند و گفته که فی الحال با یکشت دلیل قوله صلی الله علیه وسلم
من بدل دینه فاقتلوه یعنی حرق فاقا و ده تعقیب میکنند و علیه دلیل تصریح البخاری فانه یظهر بالآیات التي لا ذکر فيها الاستتابة و التي فیها ان التوبة لا تقع و كما
اقتضی حکم تفرز ایشان حکم بی است که او را دعوت رسیده است پس کشته شود بدون موت زیرا که شرع دعوت برای کسی است که بدون بصیرت از اسلام بدرفته و لا
چون بصیرت نموده فدا گفته که ابو موسی و حنانه یثقی ان خارج بن حنانه بنی غرقه و اقدار اوان بطبع علی محمدات حیران فاذ انک کتابی فذا فاه حمان شاد الله تعالی و السلام و عن ابن البراء بن عازب

و این قول که تقریب سیاست و عقوبت است نه مدح و ابش آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورتی که هر حدود و عقوبات و سیاست اند و زنی در شرب است
نه در مجرم و تصدیق آنکه در حدیث سهل بن سعد زید ابوداود آمده که عمر دی باز بکر بن لیث اقرار کرد زنی را زنی را بروی آنحضرت و بعد بکسین و دلو را صد تا زیاده و طلب کرد
از وی بینه وقت نکذیب کردن زن را و او نیاورد و زدا و را حد مطهره پیشا و تا زیاده پیش اگر تقریب واجب می بود آنحضرت در آن اختلال نمی فرمود و جوا بپیش آنست که فیه
احتمال آن کار که پیش از مشروعت تقریب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخرا و بر احادیث تقریب است و توجه درین صورت مصیبت بسوی زیاده غیر نافذ نیست
و این صیحت از وجوب بل نیست مگر بر فرض تاخرا و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اذان است اما حد کم نیز هست باین دفع شد قول طحاوی که باین حد
ناسخ حدیث تقریب است و تعلیل کرده است بآنکه چون از کثیر ساقط شد از حد هم ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی است است گفته این متا که است با حدیث لا تسأل المرأة
الا مع ذی محرم و چون از زمان منتفی شد از مردان هم منتفی گردید و گفته که این معنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استدلال بدان ساقط شود و این مذنب ضعیف است
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تقریب بیکم مسلم مستفادش همین باشد که تقریب حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تقریب است مطلقا بنا بر آنکه معنی میشود عام بر خاص علی ما هو الحق خواه مقدم باشد یا متاخر یا معارن بیکدیگر این خصوص
با اعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ترک فایده آن نمیکند و ظاهر احادیث تقریب ثبوت اوست در ذکر و انشای و باین رفته است
اما مالک از زانی گفته تقریب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است این مروی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرق میان مرد و عورت و باین فتنه است ثوری بود او و نظیری
و شافعی در قوی و مؤید اوست قوله تعالی فلیکرموا نضع ما علی النقصات من الذناب و بعضی بتضعیف و حق است بعد فتنه اند قیاسا علی الحد و این قیاس صحیح است
و در قوی از شافعی تضعیف نیست میان این مرد و مالک احمد و الحق و شافعی در قوی و حسن باین گفته که نیست تقریب برای رق و استدلال کرده اند بحدیث ماؤز
اما حد کم جواب از آن گذشت و ظاهر حدیث در آنست که تقریب نفی زانی از محل اوست یک سال و باین فتنه اند مالک و شافعی و غیره با تقریب صادق است بر این
شرعاً بران اطلاق غربت باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اسم غربت صادق نباشد و گفته اند اقل آن مسافت قصر است و محلی است از علی بن زید بن علی که
تقریب بیست و چهار اده اند از آن بآنکه این مخالف وضع تقریب است و واجب حل احکام شرعیه بر حقیقت آنهاست در لسان شارع و عدول از آن بجاز نیست مگر باین
که ادم علی نیست و تقریب مذکور در احادیث شرعاً اخراج زانی از موضع اقامت اوست بر وجهی که غربت شمرده شود و بر محبوب و وطن اسم غربت صادق نیست چون
معنی نزد صحابه که اعرف بودند بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه عمر تقریب کرد از مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر بن کثیر که خود را بسوی خثعم افغان
آنکس مالی با او آید و او با مادر کن ای انیس بسوی زن آنکس بر و نزد وی انیس بضم هوز و فتح فون بر ضحاک بن الاسلمی نام مروی است که رئیس قوم مذکور
و قبل ازین مرثیة قال بن عبد البر و ابن السکون کتاب الصحابه گفته اند نام او را که بیست و مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده اند که دی انیس بن مالک است
آنحضرت او را بتضعیف خوانده حال آنکه چندین نیست زیرا که انیس انصاری است و انیس سلمی فان اختلاف فاحشها پس اگر اقرار کنند آن زن که زنا کرده است پس
رجع کند او را و اقرار کرد آن زن پس هم کرد انیس او را شیخ در ترجمه گفته ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کنایت میکند در حدیث چنانکه مذنب شافعی است و آنکه چهار نفر
شواکند گویند که مرد اعترافی است که معتبر و حدود است و برین باب تحقیق ثابت شده است با حدیث که لابد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس است
چنانکه در کتب فقه مذکور است انیس گویند دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فتنه است حسن مالک و او و قاضی
در آن شرطی بود اختلال در آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احدی که در آن تراخی از اقامت حد بعد اعتراف اول آنده محمول اند البتة
در معرفت و شرب و عدم عقل و سحر و سکر و خوان آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر صحت عقل و خوان باین حال میشود جمع میان اول و آنحضرت
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و تا چهار بار اقرار کرد مستوجب حد نشود و عدم اقامت حد در حدیث ما غیر اقرار اول بقصد تثبیت او بود و چنانکه باین

متفق علیہ دام آنحضرت انیس ابریم بعد از آنکه میل کسی است که قابل تحت بجز از ستم و این کی در دو قول اخفی است و قابل
 البیور کا نقل القاضی عیاض و جمهور گویند صحیح نیست و تحقیق این نیست بطریق اصل از دست و قبلی کی کار و بنا بعد از اعلام وی صلی الله علیه و سلم است یا آنحضرت
 از روی تمویض کرده و مخفی آنست که چون آنرا از آن بگویند سبک ثابت میشود و بقیه آن بگویند خود بدان سبب گفته و لا یخفی ان بزرگواران انتی و هذا
 اللفظ المسلم و در اینجا استسکال کرده اند که آنحضرت انیس آنچه سبب وی آن زن فرستاد حال آنکه وی آنست باستقرار فاحشه و بستره وی و نسی آنست پس
 و جواب داده اند که فرستادنش نه برای اثبات حد بروی بود بلکه چون قذف کرده شد وی بزرگواران و بستره وی او تا آشکار کند و سبب آن بگوید قذف یا اقرار کند بزرگواران
 و ساقط شود حد قذف لیکن می اقرار کرد پس واجب ساخت بر نفس خود حد را و بخود اینست حدیث ابن عباس نزد ابو داود و نسائی که زن اگر در مدتی باز نماند و
 آنحضرت او را صد تا زیاده زد و بیشتر از زن پرسید وی گفت آن مرد دروغ گفته است پس او را اشتاد تا زیاده زد و حد فیه زد و حدیث علی ابو داود و صحیح الحاکم است که
 النسائی و حسن عبادة بن صالح است رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خذ اعني خذ اعني بغير ياز من بغير ياز من این
 علم و حکم را در باب نان زانیه قد جعل الله له سببلا پس تحقیق گردانیده است خدای تعالی مرا این نان را بطریق واضح و در فرق میان بکر و محسن اشارت
 الی قوله تعالی و یجعل الله من سببلا البکر بالبکر جلد مائة و تغریب حام و زانی بکر بکر زدن صد تا زیاده و بیرون کردن از شهر یک سال است هر دو بکر زنی و
 حر آزاد است که بجای صحیح جماع نموده است و لفظ بالبکر خارج مخرج غالب است نه آنکه مغفوش مراد باشد زیرا که حد مذکور واجب است بر بکر خواه پاک باشد یا شیب چنانکه
 در قصه عسيف گذشته و در وی لویل است بر وجوب نفی زانی بکر تا یک سال اینکه نفی مذکور از تمام حدست برین عوی اجماع کرده اند و کلام بران گذشت و التییب
 بالتییب جلد مائة و الهم و در زانی شیب بشتیب صد تا زیاده و سنگسار کردن است مراد بشتیب محسن است یعنی کسی که و طی کرده باشد بجای صحیح و آن حر را تعقل
 وزن حره عاقله بالغه باشد و درین حکم مسلم و کافر برابر است مراد بکر جلد و جرم است از اینجا معلوم شد که جلد و جرم هر دو را در حد مذکور جمع باید کرد و این قول علی است
 علیه السلام که اگر چه اجزای آن جلد شش ماه و نیم و جرمها یوم و نیم و قال جلد تمام بکتاب الله و جرمها بستند رسول الله صلی الله علیه و سلم شعبی گفته علی را گفتند
 جمع کردی میان دو حد همین جواب داد که جلد بکتاب خدا کردم و جرم بستند رسول او گویم اما جرم پس جمع علیه است و حکم مذکور در آن غیر خواج که میگویند جرم واجب
 حکم انهم ابن العربي و بعض المعزلة كالنظام و اصحابه و نیست مستند ایشان از آنکه ذکرش در قرآن نیست و این باطل است زیرا که ثابت است جرم بستند رسول او
 جمع علیه ما و نیز ثابت است بقرآن بحدیث عمر بن الخطاب که وی گفت بود از آنچنان نازل شد بر رسول خدا که اگر چه خواندیم یا آنرا یاد گرفتیم و جرم کرد رسول خدا و جرم کردیم و بعد از
 نیست نسخ تلاوت است نسخ حکم چنانکه ابو داود از حدیث ابن عباس و احمد و طبرانی و دیگران حدیث ابی امامه بن سهل از خالد بن ولید روایت کرده که بدستیکه در آنچه
 فرود آورد خدا از قرآن این آیت بود و شیخ و شیهه تا ازینا فارجو بها الله بما قضی من اللفظ و روایت کرد آنرا ابن حبان و صحیح خود از حدیث ابی بن کعب بلفظ کانت
 سورة الاحزاب تواری سورة البقرة و کان فیها آية الرحمة و شیخ و شیهه الحدیث تمام کلام درین آیت در افاده الشیخ و محمد بن النسخ و نسخ و شیهه و ما جلد پس
 رفته است باجباب و ابریم بر محسن جماعتی از علمائهم احمد و حنفی و داود الظاهری و ابن المنذر و تسک عین حدیث باب است مالک و حنفی و شافعی و جمهور علی
 بآن اختتام مذکور محسن حفظ جرم است بحد و این روایت از احمد بن حنبل و تسک ایشان بحدیث سموا است در عدم جلد آنحضرت باخر او اقتصار فرمودن بر جرم او
 و گویند این تا آخر است از حدیث جلد پس نسخ حدیث باب باشد و جواب داده اند بیخ بخر مدعی پس ترک جلد را بخر صالح نسخ نباشد زیرا که نسخ فرع تا آخر است و آن
 ثابت نشده بطل و با عدم ثبوت تاخر این ترک تحقیق البطل جلد ثابت بقرآن بر زانی نشود و مشک نیست که بر محسن صادق است که وی انی است فکیف که سنت
 صریح در جمع بین جلد و جرم بآن نسخ مذکور و مثل حدیث باب لاسیما آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام بیان تعلیم احکام شرع علی اهلوم باشد بآنکه مردم را امر کرد
 بآنکه آن فرمودند و معنی این اجتماع بیکوت می علی الله علیه و سلم در بعض اطن با عدم بیانش یا اجمال امر بآن بعد از کتاب سنت صحیح نیست غایت آنچه در حدیث مذکور

نسخ

آنست که تعرض نیز کرد ماعز کرد و مجرم فکرنا بعض برای معاضده روایت بر تریخ نویست تا بروی که میان او و میان قصه ماعز فرق زمین آسمان باشد چه رسد
و مقرر شده است که مثبت اولی است از نالی لایس و قاضیه که ترک کرد جلد از راوی نخواهد باشد بنا بر معلوم بودن او اگر کتابی است عالم را نسرد و نمی هنر و کفر و جلد
راوی این حکم را و قضیه شخصی که آنرا عموم نیست مدعی نسخ حکم ثابت بکتابی است و امیر المؤمنین علی را بینید که بعد از موت می صلی الله علیه و آله و سلم بسیار
جمع کرد میان جلد و جرم گفت که جلد بکرم خدا و جرم بسنت رسول خدا یکم پس این نسخ بروی او دیگر اگر صاحب که بحضور او بود ندیده قسم نمی ماند اگر فرض کنیم که آنحضرت
امر کرد بر ترک جلد ماعز نزد ما صحت هم برسد پس بر فرض تقدم او نسخ و بر فرض التماس تقدم بنا بر جرم خواهد بود و تا و طیش بود چه محله مستعین اگر گردید و بر فرض تا
غایتش آنست که در آن دلیل است بر آنکه جلد مستحق جرم واجب نیست نه آنکه جائز نیست لیکن دلیل تاخر کماست این نزد گفته معارضه کرد شافعی بعض ایشان را
و گفت جلد ثابت است بر بکر بکتاب خدا و جرم ثابت است بسنت الله کما قال علی و ثابت شده است جمع میان این هر دو در حدیث عباد و عمل کرده است بدان
و موافق است باقی نیست در قصه ماعز صریح بسقوط جلد از جرم بنا بر احتمال آنکه ذکر وی بنا بر وضوح و بودن او فاعل ترک کرده باشد استی و بنظر این جمیع کتب
شافعی وقت معارضه در ایجاب عمره که آنحضرت امر کرد سائل از جرم از طرف پدر خودش ذکر کرد عمره را گفت سکوت از عمره دلالت نیکند بر سقوط او و استدلال کرده اند
نیز عدم ذکر جلد در جرم فاعله و غیر او گفته اند عدم ذکر دلیل عدم وقوع است و عدم ذکر عمره دلالت عدم ذکر جرم و وقوع است بر اینها گفت که عدم
بنا بر قیام او دلالتی نیست قاضیه بکرم است نیز عدم ذکر معارض صریح او قاضیه یا ثباتی تواند شد عدم علم عدم نیست و علم عدم علی من لم یعلم و رسول السلام گفته اند
ماعز فاعله و دو بود و جرم کرده و جلد پس اگر جلد ایشان هم واقع میشود با وجود کثرت ضمار عذاب ایشان از طول الف مؤنین بعدی بیناید که احدی از حاضران و ایشانند
پس عدم اثبات جلد در روایتی از روایات با تنوع آن اختلاف الفاعل دلیل عدم وقوع جلد است و گمان با این ابد و وقوع قوی میشود و فعل علی علیه السلام ظاهر در آنست
که این جمع از وی بطریق اجتماع بود و لقوله جلد تا بکتاب الله و رجتها بسنت رسول الله و این ظاهر است در عمل با جمعا خود مجمع بین الدلیلین پس قول توقیف بودن او
تمام نیست و اگر چه در قول او بسنت رسول اشعار توقیف باشد بعد گفته منفی نیست که دلالت حدیث عباد بر اثبات جلد شیب بترجم او قوی است و ظهور این
که آنحضرت هر دو جمع نکرد و جلد را جرم خاند و در نسخه الغفار بقول قول مجمع میان جلد و جرم خبر کرده بودیم و درینوقت ما را توقف حاصل شده فاما توقف فی حکم
حتی شفع الله و هو خیر الفاتحین استی گویم جواب از عدم ذکر جلد در بعض مواضع عدم ذکر روایت آنرا گذشته و قول علی را حلی بر اجتماع نمودن الباعده جمعه است زیرا که
جمع نکرد میان هر دو آنکه معلوم شد دل او بر عدم نسخ وی و نیافت ناسخ آن از اینها یکی از ضمار صاحب بروی اشکار نکرد و دیگر که و جمع از وی پرسید همین سنت را
پیش کرد پس راجع است میان هر دو حتی باقی التبع بنسخ احدی و آنی لم یکن الله اعلم بالصواب و اما مسلم در منشی گفته رواه الجماعة الا البخاری و النسائی و عن
ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في المسجد آدم مروى من المسلمين ان آنحضرت را و حال آنکه
آنحضرت در مسجد بود و رسول بنیل تعرض بنام این هر دو کرده که که اشخاص بودند فناداه فقال يا رسول الله اني زنيكك ليس آواز داد آنحضرت را و گفت ای حضرت
بدستیکه من نگارده ام فاعرض عنه پس هر دو گردانید از وی ففتحي تلقاء وجهه پس برآمد آن هر دو بسوی گوشه روی آنحضرت سوئی که روگردانید بود آنحضرت
بان جانب فقال يا رسول الله اني زنيكك ليس آواز داد آن هر دو ای رسول خدا من نگارده ام فاعرض عنه پس وی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز
حق تبارک و تعالی علیه اربع مراتب ملائکه تبارک و تعالی این ابروی چهار بار و در لفظی بجای ثنی لفظ حق رود و علیه آمده فلما شهد على نفسه اربع شهادات
پس چون گواهی داد و آن هر دو بر جان خود چهار بار دعا و رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بك جئت فخرج اندا و آنحضرت فرمود آیا بتو دیوانگی است
که افشای حدیث میکنی و قبل خود باعث میشوی باید تعدی کرد و قال لا گفت آن مرد نیست بمن یوانگی قال فهل احسنت خبرم و پس آیا محسنش تو قال نعم
گفت آن مرد محسن گشتم فقال النبي صلى الله عليه وسلم اذهبوا به فادعوه پس گفت آنحضرت برید او را پس هر کس که او را این شهادت بخبر داد هر یک که شنید

جابر بن عبد الله را که میگفت پس گسار کردیم ما و را بهرینه و چون بر سید اورا سنگها بگرفت تا آنکه دریا ختم او را در سنگستان پس رحم کردیم تا آنکه مرد و در عاقبتی نو بجای باز
 جابر این لفظ است پس امر کرد آنحضرت پس رحم کرد و شد بمصلای حمید پس چنین حیف گردانید او را سنگها اگر بخت این یافته شد و رحم کرده شد تا آنکه بمرد پس گفت آنحضرت
 مرد و اشکی از چشمتان بر روی و ترجم کرد و نماز گذارد بروی و در روایتی آمده هلا در نموده الی و فی لفظی که توبه و عله توبه فیتوب الله علیه شافعی اما از اینجا اخذ کرده اند بحیث جمع
 مقر از اقرار و چون بگریزد ترک کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله وسلم لعله توبه اشکال است زیرا که وی نیامده بود مگر تائب طالب توبه از دنیا بود
 آورده که فرمود آنحضرت و قصه با عزاله نفس محمد بنید الله الان یعنی انهار البوختی بنفس فیهما جواب داده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و توبه کند
 میان خود و میان خدا و بختش در اقرار او آنست که توبه کند از آنکه باری نفس خود را و لفظ فارجه و دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنفس پس خود
 حاضر در جمعه شده و واجب نیست که اول امام جمع کند بر ثبات الحد و باین گفته است شافعی و او ای حل بر مذنب است برین محل است روایتی بهیچ بطلی رضی الله عنه که
 گفت ایما لمرأة بنی علیه و ولدنا او کان اعتراف خلا امام اول من یرجم فان ثبت بالبدنه فالشهو اول من یرجم و نیز در اینجا دلیل است بر آنکه مرحوم را نمی بینند
 و گویند و الا فراموش نمی بود و در مذنب خبیثه زن اگر باید کرد و آن حسن است و نزد دیگران مکنه شود برای مرحوم ماسینه مرد باشد یا زن در نیک گفته روایات
 و خبر برای مرحوم مختلف است در حدیث ابو سعید آمده لم یخرف و اما عرو در حدیث عبدالل بن بریده آمده ما نهم خرو و الی صدره رواها مسلم و احمد و جمع کرده اند
 میان هر دو روایت باین طریق که منعی حضور نیست که در جستن فهران نتواند و مثبت عکس است یا آنکه اول مرتبه خبر نکرده و چون فرار کرد و او را دریافتند گویا کرده
 در آن استاد خود و یا آنکه خبر اول مرتبه بود اما چون باز نسس چهار از حضور بدرشته بگرفت در پی پور قند و بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت ثبات بر کفایت
 و اگر فرض کنیم که این غیر مرجع است استقاطه در روایت و رجوع بسوی غیر و مثل حدیث خالد بن خلجی متوجه باشد زیرا که در آن تصریح است بخبر بدون شمیله مرحوم و همچنین
 حدیث و در خبر برای خامدیه و رفته است ابو حنیفه و شافعی بعد از خبر برای مرد و در قولی از شافعی لا باس به است در وجهی از شافعیه امام غیر است معروی از ابو یوسف
 و ابو ثور حضرت برای مرد و زن هر دو و مشهور از اینها ثابته عدم حضرت مطلقا ظاهر مشروعیست حضرت لما قد سئلوا عن متقی برای آن توبه بکده و گفته باب طهارتی
 لمرجم و در آن حدیث ابو سعید و عبدالل بن بریده و غیره بطول آمده متفق علیه حدیث شتمل است بر مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرده و هلا را
 در اکثر احوال اقرار بر چهار بار اختلاف است ابو حنیفه و اصحاب و ابان ابی السلی و احمد و حنفی و حسن بر پنج یا آن گفته اند که مشروط است در زمانا اقرار چهار بار و اگر نه پنج
 ازین ثابت نشود و مذنب سبب بگوید و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و بنی و شافعی آنست که وقوع اقرار مره و احوه کافی است معروی است از او و در جواب آمده
 ازین حدیث و امثال او بطرأ بولیات در عدد اقرارات درین حدیث جابر بن عمر و نزد مسلم اربع مرات آمده و در طریق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلاثا واقع شده
 و در حدیثی ابو سعید نزد وی ثلاث مرات آمده و دلیل ایشان حدیث انیس است که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجه ما و ذکر نکرد اقرار را پس اگر مشروط معینی
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان تعلیم است تاخیر از وقت حاجت نارد و او اصل عدم اشتراط است در سائر اقرار پیش قبل سرقه و حدیث عباده است نزد مسلم و ترمذی
 و ابو داود و نسائی و ابن ماجه که رحم کرد آنحضرت زنی را از جمیده اقرار کرده بود مگر یکبار و همچنین در حدیث بریده و رحم قبل تریع اقرار آمده و همچنین ثابت شده بعد از حد
 خالد بن خلجی عن امیه بر اقرار واحد اخرجه لیل و الی النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و رحم بر اعتراف مره و احوه و از این حدیث یهودین است که اگر اقرار
 در آن معتدل نشده پس اگر تریع اقرار شرطی بود و مثل این اوقات که سفک ما و هتک محارم بران متروک میشود بگریز ترک نمیفرمود و تخفیه و غیره جواب داده اند ازین حدیث
 با آنکه این احادیث مطلق اما حافی است که در آن وقوع اربع مرات آمده متعین اویند و این را کرده اند با آنکه اطلاق و تعین از عوارض الفاظ است و جمیع اصوات که
 در آن تریع اقرار است افعال اند و نیست غایب از غایت آنچه در آن است آنکه تاخیر قامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع هائز است بعد از اینها تا
 ظاهر سیاق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این اقرار را بعد از حد ثبت کرده چنانکه قول ابی حنیفه و غیره است بعد از اقرار او کرده و نام کرده

انکار و مسائل اجتناب و غیره لازم است و مخالفت با اسلام که قائل آن عمر باشد و هجرت او در حد و صحابه و غیره معلوم است مگر آنکه غوی کند که تمام این کتاب حد است
و آن خلاف ظاهر است و طحاوی آنرا تاویل کرده و گفته که حیل اگر از زنا باشد واجب در آن جرم است لابد است که از زنا بودن او ثابت شود و تعقب کرده اند این را
با کمال تعادل او باید و اعتراف آنی است از آن **و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول** گفت ابو هریرة
شنیدم آنحضرت را میفرموده اذان است امة احد کوفتین زناها و قتیکه زنا کرد و کینه یکی از شاپس نمایان آنکارا گشت زنا می او ظاهر آنست
که او تین او است مانند آنچه متین میشود بدان در حق حره و آن شهادت چهار کس یا اقرار است علیه الا کثر و در سبب گفته یعنی معلوم کردید زنا می اگر چه
اقرار نکرد و شهادت قائم نشد و باین گفته اند بعضی علما و اکثر آنند که شهادت پیش امام یا حاکم باید و بعضی شافعی گفته اند تدریس باید و فی الجمله ها الحد
پس باید که بزنا و زنا یا حد و در اینجا دلیل است بر آنکه ولایت جلد است و سیدی سید اوست باین گفته است شافعی و همین اقوی است و خفیه عمل میکنند این را
بترسب یعنی سبب و اسطه حدوی شود و پیش حکم بر که حد زند و مراد بعد معرفت است و قوله تعالی **فعلیه یضرب مائة** الحُصْنَات مِنَ الْعَذَابِ و کلا یترب
علیها و در روایت سنائی لفظه **لا یغنیها** آمده و معنی یکی است و علامت و سرزنش نکند بران او مراد آنکه لازم برای او شرعاً همین حد است فقط پس تریب بدان
منضم کند و جمع نماید میان دو عنوان و هر که گفت مراد آنست که قناعت بر تعین نکند بدون جلد و بی و در ترفوت و در نیل گفته مخالف مفهوم سیاق است
این بطلان گفته از اینجا میتوان گرفت که هر که بروی اقامت حد کرده شود وی را تعزیر و تعنیف و لوم نباید کرد بلکه تعنیف لائق کسی است که قضیه او تا امام نرسیده بر او
تعزیر و تخویف و چون با امام رسیده و حد قائم گردیده همین قدر کافی شد و نمویا و است نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سبب محدود و فرمود لا تکلون او و لا تشبهوا
علی حکم و لاند از آنحضرت ثابت شده که کسی را از محدودان و دشنام و طام کرده باشد پس تعین شد که بعد از حد زند و سرزنش نکند زیرا که حد کار گناه او شد و بگریز
برای چه باید کرد و این حکم مخصوص است نیست در حد و غیره همچنین است و لیکن چون انان محل توبیح و سرزنش اند تخصیص بوی کرد و در اصل گفته تریب سرزنش در حد و سرزنش
شماران نیست پسر اگر باز زنا کند و او فی الجمله ها الحد کلا یترب پس باید که بزنا و زنا یا حد و ولایت نکند بروی و دشنام ندهد و او را و در اینجا دلیل است بر آنکه چون
مکرر شود زنا از زانی بعد اقامت حد مکرر شود بروی حد و اگر زنا کرد چند بار پیش از حد واجب نیست مگر یک حد چنانکه دلالت دارد بران لفظ ثم بعد ذکر جلد ثانی است
الثالثة فلیجها پسر اگر باز زنا کرد بار سوم پس باید که بفرود آید و لو محجل من شعره اگر چه بر سنی از مو پشند ظاهرش عدم جلد است بعد زنا می ثانی
و لیکن در حدیث ابو هریره و خالد بنی یقصر آمده است بجلد در بار سوم و در روایت احمد و ابو داود و در بار چهارم و بیع نص است و محل نزاع و باین حاصل شد
بر بروی که گفته چون حاصل نشد مقصود از جرم عدول کرده شد بسوی اخراج از ملک و ن جلد و استدلال کرد بحديث باب بلفظ فلیجها و وافقه علی الک
ابن قتیق العید و زینل گفته و هم در دو مصنف در فتح گفته ارج آنست که اول جلد کند قبل بیع پسر بفرود شد و سکوت از جلد بنا بر علم با و است و لیکن مخفی نیست
که آنحضرت سکوت کرده که سلف متفق علیه و اطلاق حدیث دلیل است بر آنکه حد واجب است بر امت مطلقاً محصنه باشد یا نه و در قوله تعالی **فَاذا احصوا**
الکین نهاده است **فعلیه یضرب مائة** الحُصْنَات مِنَ الْعَذَابِ دلیل است بر شرطیت حصان لکن احتمال دارد که این شرط برای تنصیف در جلد محصنه از زنا باشد و اینکه
بروی جلد است منجم و قهر کرده است تفصیل الحلاق قول علی علیه السلام در خطبه یا ایها الناس اقیمواعلی از قانم الحد من جنس من من لم یحصد او و احصیه
و یحیی بن حمید بن این شهاب کما قال ملک این سبب جبروت و جاحی از علما بآن گفته که نیست محدود از حمید و اما مگر محصن این سبب این است که لیکن در حد
جمهور است حدیث علی که باید باقی ماند آنکه ملوک محصن از جرم کنند یا نه اکثر ثانی گفته اند ابو ثور و زبیری بادل گفته و احتیاج اول آنست که جرم تنصیف نمی پذیرد جرم
ثانی آنست که اول جرم حاکم اند و مگر کاتب هم جلد زده شود مثل عبد مطلق از شافعی خفیه بحدیث ابو عبد الله بنی علیه السلام و هذا لفظ مسلم ظاهر دلیل است بر آنکه
واجب است بر رسیدن او و حرام است مگر از این جهت که فاحشه زوی مکرر شود و این قول او و صاحب ابوی که سائر دلیل که او هرست و جمهور که بیع او سبب است حد

[illegible]

صد شایخ خردست پس بریند او را باین شایخ بکارزدنی که در حکم صد تا زیاده زدن میشود و حکال بر وزن قمر طاس شایخی بزرگ که بروی شاهنمای خرد و شایخند
که یکی مانا شایخ است که شایخ خای مجید و آرد عکول و عکوله بضم عین هم خوانند و حد وایتی اشکال و در دیگر انگول آمد و این دلفت است و در حکال ففعلا
پس کرد و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند مجبور و در محافظت نماید بر حیاتی و غیره و بروی دلیل است بر عدم تأخیر حد از بیماری و تا توان
و ملک گفته تأخیر کرده شوند تا به شدن گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از امراض مزمنه بود که حکم عادت اسید به بود در آن نبود و از تأخیر حاکم و اما مستند
قیاس بر حکم توان یافت و در سبل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض و مانند آن و طاقت قیامت حد بروی بساطت داشته باشد بروی
اقامت بجزئی کنند که احتمال آن مجموعاً و دفعه واحد میدارد و غیر تکرار ضرب مثل عکول و نخوان باین فته اند جایزه و گفته اند که است که محدود و مباح شریع شایخ
تا مقصود از حد و قیاس یا بدو بعضی گفته اند کافی است اگر چه مباح شریع نگردد و هو الحق زیر که حق تعالی عتاکیل مصفوف نیافریده که یکی در جنب گیری بر این شریع تمام
ماند باشد و بعد از انتشار مباح شریع هر فرد از وی ممنوع است پس اگر مریض چنان است که اسید زوال مرض اوست یا خوف شدت حر و بردست در اجرای حد تأخیر
تا زوال آن انتی این تقریر بهتر از تقریر اول است در تخیل گفته اند العمل من یحیل الجائزۃ شرعاً و قد جوزا منه مثله فی قوله و قد یسید که غنثا الا یتنتی رواه احمد
والنسائی و ابن ماجه و الشافعی و البیهقی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مروی بر جان خود جز ناد و بعد رسول خدا صلی
علیه و آله وسلم پس طلبید از حضرت سوط را و آورده شد سوط مکسور فرمود و فوق این بیاید پس آورده شد سبط جدید که بریده نشده بود و در آن فرمود میان این دو
پس آورده شد سوطی که نرم شده بود و با احتمال الکب ابیه آمده پس امر کرد بدان زده شد بآن و او مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که متبسط باشد
میان جدید و عتیق همچنین جلد اگر کوچک باشد می باید که چوبی متوسط میان کبر و صغیر بود و نه از خشب که استخوان شکند و گوشت پاره کند نه از اعدا و رقیقه که در التام
در جرح و خا گفته عرضش یک اصبع و طولش یک ذراع باشد انتی که ذانی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطنی عن حدیث فلیح
بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فیہ فلیح و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل رواه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری
و رواه ابو داود من حدیث الزهری عن ابی امامه عن یحیی بن یزید عن ابی امامه بن سهل من حدیث ابی امامه بن سهل بن جلیف عن ابیه قال البیهقی المحفوظ عن ابی امامه
مرسل و اخر به احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن عباد موصولاً مصنف در تلخیص گفته اگر این همه طرق محفوظ اند بحتی که ابو امامه آخر از
جماعتی از صحابه تحمل کرده باشد و سبل گفته و قد اسلفنا لک غیر مره ان هذا الیس علیة قاصد بل روايته موصولة زیادة من ثمة مقبولة و عن ابرج بن
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من وجد غنق یعمل عمل قوم لوط کسبک بیا سید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شریعت
بحر و ان عوض نان و او را همین نسبت لواطت میگویند و از وی لاطیل و اشتقاق کرده اما فیما را از این نسبت و اشتقاق دل و تعلق است زیرا که گفته یزید بن
فضل شنیع از اسم غیر خبر ابنایت نازیست فاقتلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که
وی از تکاب کبیرة عظیمه کرده و متحق غذا بخیم شده و در کشت اقوال است اول آنکه جد لواط قتل است خواه فاعل مفعول محصن باشند یا نه و دلیل این قول
حدیث باب است و دلیل گفته و نه مجموعاً و نه فی بعض الاحتمال به و باین فته است شافعی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره و طریقه فقها و قتل آنست که میگویند
کرده شده و انکار نکرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و سبل گفته و تعجب فی المنار من قلة الذاهب الیه مع جنوح دلیل فقط و بلوغ الی حدیث به سند انتی خود
قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته سبب قتل کنند بیشتر آتش میوزند زیرا که معصیت عظیم است باین فته است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه
قتل قتل کرده و دوم آنکه جد سوختن آتش است بیهقی روایت کرده که جمیع شرای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر تخریق فاعل مفعول به و درین روایت
قصه است و در سندش ارسال منذری گفته سوخت لوطیه را بنابر ابو بکر و علی و عبدالله بن الزبیر و هشام بن عبدالملک سوم آنکه از اعلائی بنا که در قریه باشد

منکون بزیر اندازند و سنگ باران سازند و راه البیہقی عن علی ابن عباس چهارم آنکه دیوار را بر روی ششگند و باین بنفشه است عمرو عثمان بن حنیس آنکه حد واحد زانی است بکر اجلد و تغریب کنند و محسن را حیم نمایند باین بنفشه است سعید بن مسیب و عطابن ابی بلح و حسن قتاده و غنی و ثوری و اوزاعی و شافعی در کتب و احتجاج کرده اند بآنکه تلوا نوعی از انواع زن است زیرا که الملاح فرج در فرج است پس الما طوط و طوط داخل باشند زیر عموم اوله و در زانی محسن بکر بود است حدیث اذا اتی الرجل الرجل فها زانیان فاما انت المرأة المرأة فها زانیان و راه البیہقی من حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و راه تکذیب کرده و بیہقی گفته لا اعرف و الی یث منکر بن ذوالاسناد انتی و راه ابو الفتح المازنی فی الضعفاء و الطبرانی فی الکبیر مرجع آخر عن ابی موسی و فیہ بشر بن فضال الجلی و هو مجهول قد اخرج ابو داود و الطیالسی فی مسنده و بیہقی از علی علیه السلام آورده که وی رجم کرد لوطی را و گفت شافعی باین اخذ کنیم در رجم لوطی محسن باشد یا غیر او در نیل گفته بر فرض عدم شمول اوله مذکور این هر دو را لاحق باشند این هر دو زانی بقیاس جواب آنست که اوله و در رجم لوطی محسن و مفعول به مطلقا مخصوص عموم اوله زن است که فارق است میان بکر و ثوب بر فرض شمول لوطی و مطلقا قیاس است بر فرض عدم شمول زیرا که قیاس درین حال فاسد الاعتبار میگردد و چنانکه در اصول مقرر شده و در سبل گفته اعتدال کرده اند قائلین حد لوطی بحد زانی از حدیث باب آنکه در وی مقال است پس شافعی اباحت و دم مسلم نشود ولیکن مخفی نیست که این اوصاف که آنرا علت الحاق لواط بزرگ دانیده اند و دلیل بر علیت آن نیست انتی ششم تفسیر کرده شود لوطی فقط و این بهیله و ضعیف است و قولی است شافعی را در نیل گفته نیست مخفی آنچه درین باب است از مخالفت اوله مذکور در خصوص لوطی و اوله و در زانی علی بن و اسنہ لال باین حدیث که اگر خطا کنم و عفو بهتر است از آنکه خطا کنم و عقوبت مردود است بآنکه این در صورت التباس است در آن خود هیچ نزاع نیست بعد گفته و اما احق ترکب هذه البحریة و مقارن هذه الرزیة الذمیة بان یواقب عقوبة بصیر بها عبوة للعبرین یغذب تغذیبا یکسر شهوة الفسقة المتعمدة فحقق بمن اتی بفاشة قوم یسقم بهم من احسن الحالمین ان یصل من العقوبة بما یکون فی الشوق الشاعة مشابها للعقوبة ثم قد ضعف الدتعالی بهم و استاصل بذلک العذاب بکریم و بیہم انتی و قد اخرج البیہقی عن علی انه قال هذا ذنب لم یقص به الله من الامم الا الله و احدة ضیع الله بهما قد علمت و من وجد نفاق و وقع علی بھیمہ فاقتلوا و کسیک بیا بیہم شوا و اگر اقتدا بر بیہم و جماع کرد او را پس بکشید او را باین بنفشه است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت به و در قولی گفته واجب زنا قیاسا علی الزانی بقی از جابر بن یزید آورده که هر که بیا بیہم افتادم کرده شود بروی حد او حسن بن علی روایت نموده که رجم کرده شود و حسن بصری گفته و بیہم زانی و حاکم گفته ای ان یحیل و لا یبلغ باحد و بهر حال بر تحریم اتیان بیہم جماع است امام احمد و غیره گفته اند که در وی تغزیر است فقط زیرا که در حدیث باب کلام کرده اند و باین بنفشه است ابو حنیفه و مالک و شافعی در قولی و گفته که این زن نیست و کرده اند بآنکه این فرج محرم است شرعا و شستی است طبعاً پس واجب ان حد باشد مثل قبل و اقلوا البھیمہ و بکشید ان بیہم را که با وی این فعل شنیع کرده شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان و لاحق شود عاریصا بحد و در نگاہداشتن وی و بجزو خاک گرفته تدبیر البیہیم و لو کانت غیر ما کولت لئلا اتی بولد مشوہ کما روی ان را علی اتی بیہیمہ فانت بولد مشوہ و حدیث ان النبی صلی الله علیه سلم نهی عن نوح الحيوان الا الاکله عموم مخصوص باین حدیث است و رفته است بعد لول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفتند حال بیہم گفت نشنیدم از آنحضرت صلی الله علیه سلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم که آنحضرت مکروه بنداشت اینک خوردن گوشت آن یا نفع گرفته شود بدان حال آنکه کرده شده است بوی این کار زشت و راه ابو داود و النسائی و زید ابو حنیفه و یوسف خوردن گوشت او مکروه تنزیہی است این ظاهر است و آنکه قتل او واجب نیست و لذا در بیا گفته که آنچیزی است از ذبیح و سوختن برای آنست تا حدیث کرده شود بدان نیست امری واجب دعاء احمد و اکا دبعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رجاله موثقون اکا ان فیہ اختلافاً فآری که اصحاب بن آنرا از حدیث عمرو بن ابی عمرو از حکمران ابن عباس بلفظ اول روایت کرده اند و ترمذی گفته لا خرفه الا من حدیثه و این روایت نزد بیہقی باین لفظ است لعمرون من وقع علی بیہیمہ قال افکوه و اقلکوا و لا یقال بهت

ماتع و هم و هیت ماتع از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زن نام خود و او را منکر میفرمود و در حدیثی که روایت کرده
 و برود و نخی کو بانی هر دو صاحب و در آنکه هم و هیت بودند و هیت یکسر است و گفته اند صواب آن بخوبی می باشد است قال ابن مسعود قال ان با هر دو هیت
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحد و ما وجدتموها مدفعها و كنيد صرا نايابا في ما جازا
 آن جایی و کردن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی حد و داشت مردی را که زنا کرده بود و در شام
 و دعوی کرد که وی حامل بود و تخم زنا و همچنین مردی است از وی و از عثمان که حد و داشتند ایشان را بر آنکه زنا کرده بود و این محلی بود و دعوی و در حدیثی که
 اخوجه ابن ماجه و سند ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیہقی من حدیث
 عائشة بلغظا در الحد عن المسلمین ما استطاعت و رفع کفید و در از مسلمانان تا توانی خطاب است مگر غیر این را یعنی باید که موجبات آنرا
 بهوشید و مرا فعه بجا کم کنی اما ایام و حکام را جاز نیست محو و دفع بعد مرا فعه بسوی ایشان و در آنرا این و ایت چنین آمده پس اگر باشد مسلمان اجامی هر دو
 پس خالی کنی راه او را پس بدستیک اگر اقام خطا کند در محو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی اینرا عمل کرده اند بر دفع و در امام حد و در القول خود و یو آن
 یا شرب خورده یا قتل کرده یا غرق کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یاد و شقی است و او ضعیف است
 بخاری در حدیثی که گفته منکر الحدیث و نسائی گفته منکر است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق و صف و هو اصح و گفت ترمذی مردی است از غیر واحد از صحابه که آنکه چنین
 گفته اند و بهی در حدیثی که روایت کعب اقرب است بسوی ما و ب قال واه رشید بن عقیل عن الزهری رشید بن نیز ضعیف است و در ما و البیہقی عن علی بن حمزة
 عنه من قوله بلغظا در الحد و بالشبهات و در کنید حد و از شبهه که واقع شود و شوا آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جاز الزان و قوع مثل دعوی که
 یا آنکه گوید بن خواب بودم که مردی مرا بیدار و این حرکت کرد که در اینجا سخن او قبول کنند و حد و از وی دور نمایند و تکلیف بیند و فرعون خود ندهند و در سند این اثر
 محتاجین نافع است و می منکر الحدیث است قاله البخاری بهی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود و قال
 ادروا الحد و بالشبهات و فعلوا القتل عن المسلمین ما استطاعت و مردی است از عقب بن عامر و معاذ نیز موقوف و روی منقطعا و موقوف علی عمر منصف و در حدیثی که
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حدیث عمر موقوف علییه با سند اصح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم نخعی از عمر بن ابی لطف است لان
 اخطی فی الحد و بالشبهات احبالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعا بلغظا ادروا الحد و بالشبهات
 و نیک الاوطار گفته و ما فی الباب ان کان فی المقال المعروف فحد شد مگر بعضی ما ذکرناه فی صلح بعد ذلک للاحتجاج بعلی مشر و عتیه و در الحد بالشبهات المخله
 لا سلق الشبهه انتی و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذا القاذورات فرمود بنی
 این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن المرفليس التريست الله پس یکد فرود آید بگناه پس باید که بپوشد
 آنرا بپوشیدن خدا و لیتب الی الله و باید که تو بکنی بسوی خدا و در حدیثی که می است که یکد برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی و عفو کند
 و در گذرد از ان پس از بزرگتر است ازین که باز گردد و در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از ان اخراج الترمذی ابن ماجه و استقریه الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
 که سر بخت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای بعضی از آنها باشد اگر چه امید واری است که چون امور بپوشد و روانا ساخت خود و نیز و انکار
 شعر ناقب اگر چه بگوشتیم از گناه و خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با بگویم گناهی که کرده و خدا
 آنرا سر فرموده باید که از ان توبه کند و افشای آن نماید فانه من یبذل لنا صفحه ثم علی کتاب الله عز وجل پس بدستیکشان این است که یکد
 ظاهر شد ما را گناه وی بر بایستیم بر وی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و از ان ماین شما

پس خبری که رسید مرا از حد و نابت شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بر او و او در راه الحاکم و قال علی بن شریط ما و هو فی الموطا من مر اسبیل نید بین
و این حدیث و موطا است از مرسل نید بین اسلم و رواه الشافعی عن مالک قال یقطع عن عبد البر گفته لا اعلم هذا الحدیث اسند بوجه من الوجه مراد بیان حدیث مالک است
و این حدیث مالک پس آن سند سلیم الحرمین بنایه گفته انه صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او را ابن الصلاح و گفت نه اما تعجب العارف منه بالحدیث له اشباهه لک کثیره
او قه فیها اطراحه صناعة الحدیث التي یفتقر الیه کل فقیه و عالم انتی مصنف در تلخیص گفته رویناه فی جزء هلال الحفاز عن یحیی بن سعید الانصاری
به الی قوله یستراسد و صححه ابن سکنج ذکره الدارقطنی فی اصل و قال بروی عن عبد الله بن دینار سندا و مرسل و المرسل اشبه به به

باب حد القذف

و شام داد و بغاضه نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر مقذوف عن عائشه رضی الله عنها قالت لما نزل عذریه
گفت عایشه چون فرو آمد قرآن کریم بخدود داشتن ترک ملامت کردن من آن در قصه افک بود که مشهور است در کتاب التعلیه و تکریر عایشه از ابن کبر
قام النبی صلی الله علیه و سلم علی المنبر استاد آنحضرت بر منبر و خطبه خواند فذکر ذلک و تلا القرآن پس کر کرد آنرا و تلاوت کرد قرآن یعنی آیات
که در تعلیم من بود و آن بهجده آیت است علی حد الروایات فی العدد من قوله ان الذین جاءوا بالافک لای اخر ثمان عشو آیه که رواه ابن ابی حاتم و الحاکم فی الملیل
من مرسل سعید بن المسیب فی البخاری العشر الا آیات الی قوله و الله لعلکم و انکم لا تعلمون فیها باعتبار العدد و روایات آخری فلما نزل امر بجلین امر آقا
پس چون فرو آمد از منبر امر کرد برای دوم و در صحابه که درین در طه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح اندوزن که حننه بنت جحش خواهرام المؤمنین زینب
بنت جحش است که حد قذف زده شوند قضی بوالحد پس ده شدند باین هر سه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و کمال بعه یعنی ابو داود و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و اشار الیه البخاری و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن هشتاد و نازیان باشد بقوله تعالی الذین یزعمون
و لم یأتوا بکتابه شهداء فاحذرهم ثم ثمانین جمله قوله لا تعلمون انکم شهداء اید او لیک تم الفاسقون و ارجع کرده اند اهل علم برین در اکیلی گفته مفهوم آیه آنست که نیست حد
در قذف زنان مشهوره بصفت زنان انتی و نیز مفهوم میشود که هر غیر محض اقدف بزنا کند یا محض اقدف بغیره زنا کند بروی حد نیست تفسیر است ظاهر حدیث
در آن است که ثابت نشد قذف عایشه مگر از همین سه کس حال آنکه بثبوت رسیده مراد بان الذی قوی کبره عبد الله بن ابی بن سلول است لیکن جمله کردن آنحضرت
مر او را ثابت نشد چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدوی عذر ما شمرده اما حاکم در اکیلی روایت نموده که آنحضرت او را هم بخلاف قذف زد و آنکه باوردی گفته
که آنحضرت هیچ یکی را از قذف عایشه حذر نرید که ثابت نمیشود حد مگر ببینه یا اقرار پس کرده اند این با آنکه ثابت شده است بوجه حد بنص قرآنی حد قذف
بعد ثبوت مقذوف به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدینه نیست که فی البداهه التمام لیکن مخفی نیست که حاجت بیند در اثباتش است اگر قذف کرده انکار نماید پس مقذوف
اقامت بیند بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و غایتش آنکه قذف دعوی بر قاذف است و در ثبوتش اقرار قاذف یا بدینه بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذراند از حد قذف
نجات یابد یا حد زده شود در سبیل گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین امدی از قذف عایشه نکرده پس گویم مراد او خبری است که تفسیر آیات ثابت شده زیر کلام الذی قوی کبر عبد
بن ابی بن سلول است بوجه از قذف بود و هو المراد بنزول قوله تعالی و ان الذین یزعمون انهم شهداء فاحذرهم ثم ثمانین جمله قوله لا تعلمون انکم شهداء اید او لیک تم الفاسقون و ارجع کرده اند اهل علم برین در اکیلی گفته مفهوم آیه آنست که نیست حد
قال اول لمان کان فی الاسلام گفت انش غشت احانی که بود در اسلام این است که آن شریک یفتق شین کسر ابن حجاج یفتق سید سکون حامی هفتین مدود
صحابی حلیف حاضر است و صحابه را و است مشهور شده بوی قذف و شام و او را و الوانیت کرد او را بنزاه لال بن امیه صحابی انصاری است یکی بازان بن
که خلف کردن از غره تبوک و تو بر کردی سجان بر ایشان با مر آنه بزن خود یعنی گفت که شریک بازان می زنا کرده است و آیات در سبب نزول همان مختلف آمده و در
روایت نزول او در قصه هلال است در روایت دیگر در قصه عویم حبلانی و شک نیست که اول همان همان هلال است که برای حکم آیات همان نازل شد و پس جمع میان هر دو

که نیست حد بر قاذف اوزیر که وی محکوم است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سرقه گفته اند که حد واجب است و مع ذلک عن ابن عمر رضی الله عنهما

باب حد السرقة

بکسر او فتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر پنهانی مال باشد یا نه و از اینهاست استراق سمع و در شرح عبارت ستان گرفتن مال محرز محکوم خفیه عن عاکشه رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقطع يد السارق الا فی ربع دینار فصاعدا گفت عاکشه فرمود آنحضرت برید بشود دست دزد که در ربع دینار پس یاده از آن نصاب لفظ صاعدا بر حال است و استعمالی بها و ثم است و باو نمی آید و گفته اند معنی او آنست که ولو زاده از آن کمین الا صاعدا پس این حال محکوم است و ایجاب حد سرقت است بقرآن کریم و السارق من سرقة ما لا یجوز له ان یشترک فیها الا لیس فیها ربع و فی حد السرقة

علا و در آن اختلاف شده که آیا نصاب شرط است یا نه بهر باشد از طرف اندلیل اصادیث باب حسن ظاهر و خوارج بعد از اشتراط رفته و گفته بریده شود و در اول کثیر بنا بر اطلاق آیت محمد بن ابی هریره که نزد بخاری است که لعنت کرد آنحضرت سارق را که می دزد و بیضه پس بریده میشود دست و وی دزد در سن پس قطع کرده میشود و یا و جواب داده اند که آیت مطلق است و حدیث مسروق قدما و حدیث بیان اوست ثم مراد حدیث بیضه نه قطع دیا دست بجهت دیدن او بلکه اخبار است بجهت نشان سارق و خسارت رنج او درین سرقت یعنی چون تعاطی این اشیا می خور و کند و عادت و خلق او کرد و در وی جرأت بر سرقت نماید و چیزی دزد که در سن از آن اکثر باشد و بعد از نصاب قطع بدید پس ازین قبیل حد لازم است تا در کثرت نیست ذکر ذلک الخطابی و سبقت این قضیه تا به دلیل گفته در وی نقص است و لیکن که چنین گویند که مراد با الله در غیر است از سرقت و گویند چیزی که در آن قطع نیست بمنزله چیزی است که در آن قطع است انتهی در سبیل گفته و نظیر حدیث من بنی الله مسجد او لو لم یفهم قطاعة و حدیث تصدق دلو بطلیف محضی است چه معلوم است که تسبیل فمضی قطاعة صحیح نیست و نه تصدق بسم سوخته بنا بر عدم انتفاع باین هر دو و مقتضی حد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر با الله و در تریب نیست یعنی در حد بیضه تغیب و حدیث مسجد و صدقه متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصاب است پس قدر آن خلاف علماست تا آنکه اختلافش با حدیث قول رسیده که کافی قطع و از آن ده قول در سبیل الاوطار با اوله ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا بالا یصلح جمله ما از سبقت علیه که بر اعمالی با حکیمان و لیکن در سبیل گفته و الذی قام الدلیل علیه نه قولان انتهی چنانکه ذکرش بیاید و اللفظ مسلم و منتهی گفته واده احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع الید فی ربع دینار فصاعدا بریده شود دست و چهارم و یا پس یاده از آن زیرا که این نصاب قطع بدست ربع دینار و در آن مان سدر هم بود و دینار و دانه در هم واده احمد و ابی یوسف از جمهور از سلف و خلف و منهم اختلاف و الا و بقیه حدیث مذکور فقهای چهار و شافعی و ابو لیلیان هم حدیث باب است و احادیث دیگر که در قطع بدو و ربع قیمتی سدر هم بود و قطع سدر هم آمده شافعی گفته اگر قیمت سه در هم ربع دینار یا قطع در آن واجب نبود و نیز احتجاج کرده با آنچه این مندر روایت کرده که آورده شده عثمان بدزدی که دزدیده بود و اترجه را که قیمت کرده شد بیه در هم از حسابینا که دوازده در هم است پس برید دست او از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو در هم بود و نصف در هم و شافعی گفته ربع دینار بوقوع سدر هم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده در هم بیک دینار بود و همچنین بعد از او و لهذا تقویم کرده شد و دیت بدوازده هزار از سیم و یک هزار دینار از زوایان قول یکی از اقطال است که در سبیل آنرا ذکر کرده گویم چنانکه کرده اند و غیره و سبب قضا از آنچه بیان قیمت میکنند مالک و مشهور بآن گفته که تقویم بر آن می باشد در ربع دینار وقتی که صرف مختلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار و در هم بود و شافعی گفته اصل در تقویم اشیا در سبب است چه اصل است در هر چه جواهر ارض خطابی گفته و لهذا در محکوم خفیه ده در هم را وزن بعد شاقیل می نوشتند پس صرف شده در هم بنابر هر چه کرده شد بدان از اینجا شافعی گفته که اگر قیمت سه در هم ربع دینار نبود قطع در آن واجب نیست باین گفته است ابو ثور و اوزاعی و داود و احمد بقول مالک گفته در تقویم بر آنهم گفت مالک هر واحد از ذرهبین نصفه معتبر فی نفسه است تقویم بدیگرش کنند و بعض بعد از او بدین که کرده اند که در تقویم عروض نظر نمایند با آنچه مالک بقول اهل بلد است و فی روایه لاحد اقطالی ربع دینار و لا تقطعوا فی ما هو ادنی من ذلک برید دست دزد و در چهارم دینار و نیز در چیزی که کمتر است از آن ابو حنیفه و اصحابی و سایر فقهای عراق بآن فتا که نصاب

موجب قطع ده درهم است نیست قطع در اقل از این مجاز دوم است که در سبل آن احکامات کرده و گفته اند ان القولان فی قدر المصاب تفرع عن الدلیل فی الباب
اقوال لم یمنع لها دلیل فلا حاجة الى شغل المادرات والادوات بالفعال القلیل وکذا لال ایشان بحدیث ابن عباس است که بود شریک من امینی سپر بر صدر رسول خدا ص
اغریه البیعتی الشحاری و اخرج عن ذلک الناسی عنه و اخرج عنه ابو داود ان ثمانه کان ینار او عشرة دراهم و یعتی از عمرو بن شعیب عن ابی عن جده و آد و ملک کان فی النبی ص
عمر رسول الله ص علیه السلام عشرة دراهم و سانی از عطاء سلار وایت کرده وادی انچه بریده شود در آن ثمن من است آن درهم باشد و گفته اند صحیح است از حدیث
ابن عمر که بر یا آنحضرت و من ان اگر چه صحیح است که قیاس درهم بود و اگر این حدیث معارض وایت صحیح است پس اجاب احتیاط است در استنباط مخصوصه مخرج
مخرج و در این گفته دلیل آنست که اخذ اکثر درین باب اولی است از جهت حدیثی که در اقل شده عدم جنایت است متبی و گویند این روایات در تقدیر ثمن من
ارجع انداز روایات دیگر اگر چه آنها اکثر و واضح باشند لیکن احوط همین است و مثل این روایت از ابن عمر و گفته و الفیه سب سفیان مع جلاله فی الحیث و جواب آنست
که این روایات هر وی است از ابن عباس ابن عمر و ابن العاص و در سند صحیح این روایات محمد بن اسحق است وی در آن گفته که دو چون حدیث را معنعن آر غیر صحیح است نزد
علای حدیث پس روایات و صالح معارضه حدیث عایشه ابن عمر که صحیح است نه باشد و دلیل الماد و گفته تصنف کرد و طحاوی و عمر بن نوید که حدیث عایشه مضطرب است
بیان مضطرب بروی کرده که سفید بطلان قول دست و مصنف و دفع الباری به تنبیغای و بروی کرده و تنها حدیث ابن عمر که بیایه جرح مستفاد است درین باب اگر فرض کنیم
که این روایات صالح معارضه روایات صحیح است تا هم سفید مطلوب نباشد یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از آن زیرا که روایات باب مثبت قطع در ربع و دینار است که موقوف بر
پس روایات مذکوره راجع باین روایات شوند و طرح روایات متعارضه در ثمن من صحیح گردد و دینار بخلاف شد عدم صحت استدلال بر روایات عشرة دراهم از بعض صحابه بر تقدیر
سفید قطع در مودون آن که گویانید آن شبهه در حد و شبهه حال آنکه جاعلی از صحابه در سه درهم و ربع و دینار است سارق بریده اند کما سلف متبی و در سبل گفته مستفاد
از این روایات مضطرب و قدر قیمت من که سه درهم است یا سه درهم یا ربع آن روایت ربع و دینار در حدیث عایشه صریح است و مقدار پس انچه در آن مضطرب است مقدم کرده
بر وی با آنکه راجع همین است که قیمت من سه درهم است چنانکه بیاید حدیث متفق علیه ابن عمر و ابی احادیث مخالف است در سند و تمام ادنی تواند شد و احتیاطا به ثبوت
دلیل در اتباع دلیل است نه در مادی او با آنکه روایت تقدیر ثمن من بده درهم از طریق محمد بن اسحق و عمر بن شعیب آمده و درین هر دو کلام معروف است اگر چه موقوف در محمد بن اسحق
نمی بینیم بنابراین در واضح دیگر تفریر کرده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قطع فی یمن ثمانه ثلثه دراهم و یکا آنحضرت
بریده است و در او سپری که بهای آن سه درهم بود و سه درهم همان ربع دینار باشد من کسرم و قطع جیم و تشدید ثمن من یعنی ترس منی بفعول است از اجتنان یعنی خفا
و احتیاط که صورت سبب آنکه اگر استنار است قال فاعلم شعوکان محیی من کنه التبی ثلاث خموس کما عابجی معصره و آنرا بجز یکسوم و خجانی چنانکه فیم جمیم گویند شاعی گفته
ربع دینار و افق روایت سه درهم است و ال استلوار روایت احمد لا تقطعوا فی ما هوادی من فلک بعد ذکر قطع در ربع دینار بعد روای درینجا خبر داده که قطع در سه درهم
و این گفت که همین جهت که سه درهم ربع دینار است و در نه منافی قول اول لا تقطعوا فی ما هوادی من فلک باشد و معتبر در آن قیمت است در بعض الفاظ حدیث صحیح
قیمت فقط ثمانه ثلثه دراهم نزد شعیب واقع شده این قیدی العید گفته معتبر قیمت است و ذکر ثمن که در بعض روایات آمده بنابر تساوی هر دو نزد مردم است و در آن وقت یاد عرض
راوی یا باعتبار غلبه الاثر و اختلاف قیمت ثمنی که سالک آنرا خرید هر قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیستی گفته حل رجب است نزد جاعله از علما که قال فی قطع
در کمتر از ده درهم آنست که این تقویم از ابن عمر و و برای و اجتهاد وی بوده و اما اقوال صحابه و قیمت من مختلف یافتیم از ابن عباس و درهم و از ام ایمن و سپر ثمن
بن عبداسیک نیز آمده پس انچه حدیث ده درهم داخل جمع علیه است اگر گویند عایشه وایت کرده که قطع در ربع دینار بود و جواب این آنکه این حدیث درایت
روایتین موقوف بر عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کردن که ثمن نزد وی ربع دینار بود و انتی شیخ در ترجمه گفته باجماع اکثر درین باب احوط و اولی است
تا هر دو تحمل می همانا السارق السارقه بروی شود که شبهه ابدان راه نباشد انتی کاتب الحروف و محاسبه و نگویید جواب ازین طریق شریک گذشته و اگر ثابت شود که گفتا

این قصه اورینجا و این بغایت ادب است لیکن حق آنست که در روایت ترک ادب نیست لهذا اکابر این حدیث بر آن نظر نکردند و کیف که ماموران از شارح بقوله فاذا
 کما صنعها وقوله ویبلغ الشاهد الغائب واللفظ ملبس لم در حدیث نهی است از شفاعت در حد و ترجمه و بخارجی آنرا بقوله باب کراهه الشفاعه فی الحد اذا رفع
 الی المصلی من مؤید کراهت او بعد رفع دست آنچه در بعض روایات آمده که فرمود آنحضرت اسامه الا تشفع فی حد فان الحد و اذا انتهت الی فلیس یشرک و حدیث
 بن شعیب عن ابی عن جده است فرمود عازر ابو داود و تعافوا الحد و فی ما بینکم فما یلغنی من حد فقد وجبت صحیح الحاکم و در حدیث ابن عمر است نزد ابو داود و حاکم صحیح گفت
 شنیدم آنحضرت را میفرمود من حالت شفاعت در حد من حد و انداخته اند فی امره و اخر جابن ابی شیبته من جابن عن ابن عمر موقوفه و در طبرانی است از
 حدیث ابی هریره فرمود ما یلغی فی حد و از طبرانی از حدیث زبیر بن سوید آورده بلفظ اشفعوا امام المصلی الی الی فاذا وصل الی الی فضا لا عفا الله
 و طبرانی از عروه بن الزبیر روایت کرده که لقی الزبیر سارقا فشفع فیه فقبل حتی یبلغ الامام فقال اذا بلغ الامام فلعن الله الشافع و اشفع گفته اند این موقوفه معتبر علیه است
 و اخر جابن ابی شیبته بسند حسن ان الزبیر و عمار و ابن عباس اخذوا سارقا فخلوا سبیلہ قال عکرمه فقلت بیس صغیرم حین خلیم سبیلہ فقالوا الامام لک اما کنت لیسرک
 ان یخلی سبیلک قصه سرقه را میخوانی رفع آن بسوی رسول خدا و خواستن می که آنحضرت دست او قطع نکنند خواهد آمد که در آن این است که فرمود ما قبل ان یاتی بی
 و این همه احادیث متعاضد اند بر تحریم شفاعت بعد بلوغ بسوی امام و برینکه واجب است بر امام اقامت حد و و ابن عبد البر بر آن دعوی اجماع کرده و خطاب از امام
 که فرق میکنند میان کسیکه معروف است باذیت مردم و غیر او گفته در اول شفاعت نیست مطلقا یعنی قبل رفع و بعد آن در ثانی شفاعت قبل رفع مستحسن است و در حدیث
 عایشه است اقبلوا ذوی العثرات زلاتهم الی الحد و و این دل است بر جواز شفاعت در تعزیرات نه در حدود و ابن عبد البر بر آن اتفاق نقل کرده و شکل گفته و الرج
 عدم الفرق بین الحد و بین علی التفصیل المذكور بین قبل الرفع و بعده تحمل الاحادیث الواردة فی الترغیب فی الاستسری علی المسلم فیکون المستر هو افضل قبل الرفع الی الامام انته
 وله من وجه اخر عن عایشه و مسلم است بطریق دیگر از عایشه که گفت لیس الا بوزن مخروم و مینسوب مخروم پدری از قریش و خبر برادر او مسلم استعد للتعاض
 بعاریت میگرفت اشیا و اسباب الزموم و محجده و منکر میشد آنرا چه منکر شدن با علم فامر الذی صلی الله علیه وسلم بقطع یدها پس امر کرد آنحضرت برین
 دست می پس آمدند کسان آن زن اسامه ابی سخن کردند با او و سخن کردوی آنحضرت را در شان این زن استخلاص او پس فرمود آنحضرت لا را که تشفع فی حد من حد و
 و لفظ نسائی این است استعارت المرأة علی السنه ناس یعرفون بی لا تعرف فباعته و اخذت ثمنه و فرزند عبد الرزاق است بسند صحیح تا ابی بکر بن عبد الرحمن ان امرأة جارت
 فحالتان فلانة تستعیر علیها فاعارها ایاة فکلت لاراه فجاءت الی التي استعارت لها ثمنها فحالت استعرتک شیا فرجعت الی الاخری فاکت فجات الی الی
 صلی الله علیه وسلم فاعارها فحالت الذي بعثک بالحق ما استعرت منها شیا فقال اذ به الی بیتها تجدوه تحت فراشها فاخذه فامر بها ففعلت ففعلت
 دلیل است بر وجوب قطع بر جاحد عاریت این بهر سبب احمد و حق و ظاهر یہ است و انصر له ابن خزم و و لالت حدیث بر آن اضع ست زیر اگر مرتب کرد آنحضرت
 قطع بر محمد عاریت ابن قتیق العید گفته ثابت نمیشود حکم مرتب بر محمد تا آنکه ظاهر شود ترجیح روایت کسیکه بودن او جاحده روایت کرده بر روایت کسیکه بودن او سارق
 روایت نموده و رفته اند جابیر بعد و وجوب قطع در جاحد عاریت زیرا که آیت در سارق است و جاحد را سارق نمی نامند و ابن القیم این را کرده و گفته جحد دخلت
 در اسم سرقه زیرا که احتراز از سارق از جاحد ممکن نیست بخلاف محسوس و منتهی جواب داده اند از آنکه احتراز از جاحد هم ممکن نیست زیرا که وی انظار خیر خواهی خود کرد
 پوشیده مال میگردد و دلیل دل است بر عدم قطع او در سبب گفته دخول لفظ جاحد را زیر لفظ سارق لغت مساعد نیست اما دلیل پس قطع جاحد بر حدیث ثابت است
 جمهور گویند لفظ حدیث مخروم در طریق عایشه جابر و عروه بن الزبیر و سعد بن الاسود و انما سرق قطیفة من بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم است اخر جابن ابی
 و مسلم و ابی یحیی غیر هم مصرعانه که سرقه اخر جابن ابی جابر الحاکم صحیح و ابو شیح و علقه ابو داود و الترمذی و وقع فی مرسل جابن ابی ثلثت انما سرق قطیفا و جمع باین روایت که قطیفة
 پس سرقه کلامی در حدیث جابر است لالت نمیکند بر قطع بنا بر او بود بلکه اگر جاحد عاریت بری آن کرده وی این حدیث است بدان معنی بود قطع اجبت سرقه و این

جواب خطابی است و بعد البیعتی و النودی و غیرهما و تکلف و غیر مخفی است نیز این بنی مت بر آنکه معبر عنه زن احد است نیست در حدیث لالت بر الیک علی بن حصین
 شعر است چندی آثار و روایت ثانی قرار داده و این بحیث استعاره ای مقتضی است که هر دو یک حدیث باشد اشار الی این قیق العیدی شرح العبد و صفت
 ضعیف صاحب حدیث بر ساق حدیث بجا آورده و نیل گفته ممکن است جواب باین طریق که آنحضرت محمد را بمنزله سرقه داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سرقه صادق
 بر وجهی و صحت مخفی نیست که ظاهر از احادیث باب همین است که قطع بنا بر حدیث بود چنانکه حدیث باب و بقیه الفاظ بر آن لالت دارند و این منافی و بعضی روایات
 بسر نیست زیرا که صادق می آید بر جاحد و بیتی که وی سارق است فالحق قطع جاحد الودیعه و یکنون ذلک مخصوصا لالدله الداله علی اعتبار الحرز و جبران الحاجه تا
 بین الناس الی العاریه فلو علم العیر ان استعیر او لحد لا شیء علیه لجز ذلک الی سدا باب العاریه و هو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی الله
 علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است که خفیه مال از
 مالک می ستاند و اظهار حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا که گاهی خیانت در غیر مال می باشد و منزه خانه الا عیر این عبارت ناظر است بطرف چیزی که مختل
 نظر کردن او و که منتصب نیست بر غارتگری و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه علانیه و سرقه آنست که خفیه و نهانی باشد و نهیب یعنی غنیمت نیز آمده است پس
 یعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از انجبت نباشد که او را در وی حق است و لا احتیاس نیست بر باینده و تملک گرفتن چیزی از اهل
 وی بسرعت بغاری رود و در نهایت گفته مومن یا خد و سلبا و سکاره قطع دست بریدن از جبت عدم حرز و خفیه چه رو گویند این حدیث مؤید مذہب است زیرا که
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت هم نباشد لیکن در سبیل گفته این عام است بر خائن او بجا حد عاریت مخصوص شده و قطع در جاحد عاریت
 خاصه نه دیگر خوزه را و بعضی علما بآن گفته که قطع خاص است بحسبیکه از نام غیر بجا نیست و مستعار منه را فریب داده و عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه بخار میکند پس
 این قطع نه بجز خیانت است بلکه بمشاکت سرقه و اخذ مال خفیه است و علما در شرطیت بودن سرقه در حرز اختلاف است احمد بن حنبل استحقاق حرز و خارج بعد
 از شرط گرفته اند بنا بر عدم ورود دلیل سنت اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مفهوم اول حرز و قطع است در آن غیر مذکور یعنی آنچه خفیه باشد و آنچه
 که این مفهوم ثبوت قاعده که بدان تنبیه قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست گیرنده را می بخوان از زیر سر او
 و سبب حرز و قطع دست مخزوم و دمی همین حد عاریت میگردان بطلان گفته حرز را خود است و مفهوم سرقه گفته پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این میان آنچه
 بر اعتبار حرز و سبیل گفته و مسئله کماتری و الاصل عدم الشرط و انا استخیر الله و توقف حتی یفتح الله تعالی انتی و در نیل گفته تسکیم بوم آیه سرقه متضمن ای استمال است
 زیرا که مخصوص است با حد و یتقاضیه باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاموس لیسرقه و الاستراق المحی مستر الاخذ مال غیر مومن حرز پس این امام از ایراد لغت
 حرز را بجز مفهوم سرقه گردانیده و که اقال ابن الخطیب فی تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الاذیعه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح
 الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه با سنا و صحیح بخاری حدیث الباب عن انس عند ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و
 ابن عباس عند ابن جوزی فی العمل و ضعفه و نیل گفته و نهاده الاحادیث بقوی بعضا با بعضا و لا سیما بعد تصحیح الترمذی ابن حبان بحیث الباب در سبیل گفته و فی الکلیله
 کشمیری الحدیث و قد صحیح است و عن رافع بن خدیج یفتح غای حمیر و کسر و ال اصل صحابی مشهور است در غزو بدر حاضر نشده از جبت صفور و احد و غنیمت
 و مشاهد دیگر حاضر نشده رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا قطع فی ثمن نیست دست بریدن بر یهود و زنت ملو ام که بر سر و جنت
 و آنرا بریده حرز نگردانند و باین تاویل کرده است شافعی و گفته جاحد مدینه حرز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان درآمد و مثل سم است جامع
 و طبع یا پس از طبع عنب غیر چاکانی البدر المینیه و که اکثر و نه در کثرت باشد بر وزن ثمر چیزی سفید نرم مثل سپید که در میان درخت خرمی باشد و آنرا میخورند از
 جانب سر و جنت می بر آید و آنرا چاکا گویند بضم جیم و تشدید ییم بر وزن زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثرت یعنی شکوفه فراوان است و آنرا

نیز میفرمود اصحاب است و از اینجا معلوم شد که در شرط و کسر قطع نیست خواه در سبب خود باشند یا بریده حرز کرده باشند و این گفته است ابو حنیفه زیرا که حدیث عام
از حرز و غیر او و همچنین نیست قطع نزد او در طعام و در سلاح الاصل مثل صید و حطب و شیش و غیر اینها است که برای اکل همکار کرده باشند و الا اگر ندانم فکر قطع است
باعتبار و لحوم و اشربه و نحو آن بر آن متفق است و گفته این چنین را غریب نیست و مالکش بدان تحمل نمیکند پس حاجت زجر و حرز در آن نیست و اکثر بلکه جمهور بر آن گفته اند که
شرط قطع حرز است پس در هر حرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشند برابر است که اصلش سلاح باشد مثل شیش
یا نه بنابر علم آیت حدیث و آورده در شرط انصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز عوانط بود پس ترک قطع در آن بنا بر عدم حرز بوده و اگر آنرا حرز کنند حکم او حکم غیر او باشد
و قطع و احوال و فروغ و خارج و طائفه از اهل حدیث و ظاهر هر یک بعد از شرط رفته اند و اهل سنت بر آن قطع حاصل و بیت حدیث عمر و بن شعیب که در باره خنبه بسیار
سفید اعتبار حرز است و اسد سلم در فاه المذکور من عینی احمد و اربعة و راه مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صححه ایضا الحاکم و البیهقی و الترمذی
و ابن حبان و اتخلف فی جملة و ارسله قال الطحاوی هذا الحدیث تحت العلم و متنه بالقبول و رواه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هريرة و فیہ سعد بن سعید المقبری
و هو ضعیف **وعن ابی أمیة** بضم هزه و فتح میم و تشدید یا الحز و می نامش معلوم نیست صحابی است محدود در اهل جاز و روی عن ابی المنذر مولى ابی ذر
هذا الحدیث قال انی رسول الله صلی الله علیه و سلم بلیص گفت آورده شد آنحضرت بدزدی قد اعترف اعترافا تحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی
و لم یوجده معهما معتمعا و یافته نشد بان دزد هیچ کالافعال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاخا لک سرقه پس گفت او را آنحضرت گمان بسیار
نرا که دزدیده تو حاصل افعال بفتح هزه است بر لفظ مضارع شکم مثل اخاف لیکن فتحه را بدل کنند بکسره و بعضی فتح هزه خوانند اما فصح تر اول است مقصود آنحضرت
دفع حدود و تلقین بجمع چنانکه در حد زنا میگرد و این یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و خنبه و سایر اینها مخصوص بحد زنا
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تلتا پس باز گفت آنحضرت این لغظ را دو بار یا سه بار گمان اگر کم تونه دزدیده و وی هر بار
اقرار میکرد و میگفت دزدیده ام و از اینجا معلوم شد که یک اقرار در سرقه کافی نیست بلکه دو بار یا سه بار یاید و اقل پنج بدان قطع لازم آید و بار است و باین گفته است ابن ابی لیلی
و ابن شبر و احمد بن حنبل و سخی و مروی است از ابو یوسف در سبل گفته و لیکن دلالت نیست درین حدیث بر تکریر اقرار بلکه خارج مخرج استنبات و تلقین مسقط است
و راوی در آن متردد گشته که دو بار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکرد و حال آنکه باین قائل نشده اند از انشی و مالک و شافعی و خنبه بآن گفته اند
که اقرار یکبار کافی است برین دلالت است سه بار گفتن آنحضرت لا ینکح سرقه در روایتی و اگر محمد فعل دلالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سه بار مقتضی اشراط او باشد حال آنکه در حدیث مجمع حدیث ردای صفوان تکریر اقرار منقول نشده فاص به ففقطع پس امر کرد آنحضرت
برای دست بردن آنمرد پس بریده شد و حیث به و آورده شد او را بعد از دست بردن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه
امرزش خواه از خدا و تو بکن بسوی او و باز آ که باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعیت امر کردن محدود را به استغفار و بر عا کردن برای او
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنمرد استغفر الله و اتوب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم توب علیه تلتا خداوندنا بپذیر توبه او
و رجوع بر حمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و در حدیث دلالت است بر ثبوت تلقین و انکار سارق و درین باب آثار است از جماعة اصحابه یعنی از ابو الدرداء
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده بگونه دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عبد الرزاق از عمر آورده که
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده بگونه که کرده ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده تو بگونه دزدیده ام من نام برد عطا ابو بکر و عمر را یعنی ایشان این چنین میکردند و ابن ابی شیبه و ابی هريرة و ابی هريرة آورده
دزدی نزد ابو هريرة پس گفت او را تو دزدیده بگونه که دزدیده ام یا نه او را از این مسعود انصاری است در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را

[illegible]

پس هیچ نیست بروی و مباح است لور این را سرفاقه و من خرج بشی منه فلعلم الغرامة و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه در دست
 پس بروی است معلولان یعنی قیمت آن و العقوبة و هم عذاب است تا فرایم شود او را جزای بدنی مال هر دو و این هر دو سنو را بر حدیث مجمل از توفیق تفسیر کرده است
 انها غرامة مثلیه بان العقوبة جلدات بخلاف باین حدیث یعنی استلال کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر اگر غرامت دوشل همین عقوبت مال است و شافعی در قدیم آنرا
 جائز داشته و بعد از وی عموماً گفته اند که غرامت بر احدی در هیچ شیء جزین نیست که عقوبت در ابدان است نه در اموال و این منسوخ است
 و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل یشیه در شب در صورت تلافی پس می ضامن است بر اهل یشیه نیست ضمان بکفر قیمت و کلام
 درین باب در حدیث هر دو زکوة گذشته و من خرج بشی منه بعد از بودیه الجورین و کسیکه بیرون و و بچیزی پس از آنکه جامیده و او را جریم بفتح جیم
 بر وزن قرین جانی خشک کردن خرما و خرمن آن جمعه جرم بفتح جیم و یووی از آن است بمعنی جای دادن فبلغ ثمن الجن پس رسید قیمت سپهر افعلیه القطع
 پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در شمر معلق بشجره زیرا که محرز نیست و چون آنرا از درخت بریده خرمن بهاقتند تا خشک گردد درین جا
 قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر لا قطع فی ثمر و لانی حرسیته بجل فاذا آواه الجرم او المراج
 فالقطع فی مال یخشن الجن اخر جبال السنان و حرسیته بجل بفتح الحاء الملهمة فراهو الجبل باقیم نموده قیل بی المحروسة یعنی در محروسة جبل قطع نیست زیرا که قطع حرز
 و بعضی گفته حرسیته جبل گو سفندی است که در یافت او را شب پیش از آنکه باوای خود برسد و قراح جای شب ماندن شامه و این اخیر اقرب بر حدیث است
 در سبل گفته گویند احراز را خود دست در مفهوم سرقه زیرا که سرقه زیدین چیزی است پنهانی در لخت و لندنا خائن امانت را سارق نگویند این نیز بهر صورت ظاهر
 و دیگران گویند شرط نیست بنا بر اطلاق آیه کریمه ولیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقه ماخوذ باشد کافی القاموس پس در آیه اطلاق نیست اخوجه
 ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و حسن الترمذی و فی الباب حدیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف
 روز بدر کافر کشته شد وی اسلام آورد و بعد فتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت او را از غنائم چنین احوال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بدل و عطا
 از غیر نفس بفرمایید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح وی در جاهلیت از اشرف قریش و فضیلت ایشان
 چون بدین آمد در مسجد خواب کرد و چادر خود را بالش ساخته بران بخت دزدی آمد و چادر او را بگرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد
 ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت او را الما اص بقطع الذي سرق رداءه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه و زید چادر او را یعنی بعد
 اقرار او بسرقه و این اقرار یکبار پیش نبوی معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقه و باین فتیه اند حنفیه شافعی مالک و ابو الریح کا تقدم بحقه فشفع قیه
 پس شفاعت کرد صفوان برحق او و گفت نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت
 هلا كان ذلك قبل ان تأتيني به چه الصدق نکر وی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الان که من حکم کردم قطع ید وی واجب شد که حق خداست
 و بگو تو ساقط نمیشود و نعم رای خود اگر بوی می بخشی حق تست ساقط نشود نه حد که حق الله است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم جائز است نه بعد آن و در حد
 دلیل است بر قطع ید سارق دچیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته ردای صفوان زیر سر او بود و محرز بطن طلع وی بران باین فتیه اند حنفیه
 و مالک و نه نهایت الجمله گفته تا هم چون تکیه کند چیزی را و او ساده سازد آنرا محرز شود و چنانکه در نجاست ذکر گفته هر که بدزد دوازده مسجد چیزی و مالک وی است یا باشد دست دزد
 اگر چه محرز بطن نباشد زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بکلیت و انتقی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافعی و مالک گویند بهر حال احراز
 خاص است پس حرز را یشیه حرز در بیت فضا نباشد و حنفیه گویند بهر چه دران مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر اونیست چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد
 و هر چه چنین نیست حرز هم نیست نه لغت و نه شرعاً و همچنین گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات و کسوت خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز گرفتن مست یا تباد است بریده

بر آنکه جلد بجزید باید و باین فقه اند بعضی شافعی قاضی ابوالطیب هر که تابع او است تصریح کرده که بسوطها نیست قاضی حسین تعیین سوط کرده و احتیاج ننوده با آنکه
 اجماع صحابه است و خلاف کرد اورا نفوی در شرح مسلم و گفت اجماع کرده اند بر آنکه بجزید و فعال اطراف ثیاب بعد گفته اصح جواز او بسوط است موصف از بعض
 متاخرین حکایت کرده که سوط برای تفریدن است فعال اطراف ثیاب برای مضاعف و جزایشان بحسب لیاقت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد بجزید سوط
 گفته که جواز جلد بود غیر جرد است همانست قهتصار بر ضرب بود و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این اربعین بجزید تین بود و در روایتی
 آمده که در او این فعال قریب چهل در روایت احمد و یحیی است که اگر کرد قریب است کس این پس در او را هر یکی دو جلد بجزید و فعال و جمع کرده اند میان این و ایاتین
 طریقی که جلد ضربات قریب چهل بود اگر آنکه هر جلد به دو جرد بود و او این جمع باعتبار مجوز ضرب بجزید است و بسین اجمال روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد
 آنحضرت در جرد بجزید و فعال پنجاهین همین سائر روایات جمله است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد او را بیک یعنی وی نیز قریب چهل تازیانه زد و باین گفته است
 شافعی فقه مالکان عمر پس هرگاه که امیر شد عمر بن الخطاب استنشا الناس شورت کرد مردم را سبب انتشاره او در روایت بود او و دلسالی چنین آمده که خالد
 بن الولید بوی نوشت که مردم در خمر نمک شده اند و عقوبت شرب خمر را حقیر شمرده و بودند زود عمر را جرین انصالی پس سپید ایشان را فقال انس گفت عبد الرحمن
 بن عوف اختلاف حد و فعال سبک ترین حد ایشان تازیانه است اجماع کردند بر آن قاضی بیهشتمین هر که در میان مالک در سوط از فورین یزید آورده که
 شصت کرد عمر در عمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که هشتاد تازیانه زنی زیر که چون خوردست شد و چون است شد نذیان کرد و چون نذیان کرد افترا نمود پس عمر در خمر
 هشتاد تازیانه زد و لیکن این حدیث متصل است و اورا از علی طریقهاست ابن جرم نکارش کرده و در ضعیف او نکات است زیرا که قول افادی در ضعیف حد و نیست پذیر غیر حکایت
 و غیر نیست مگر از عمر متفق علیه ابن حبه و کتاب حج البحر فی تحریر الحکم گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحف که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در خمر هشتاد تازیانه زد و مصنف در تفسیر گفته لم یسبق هذا الرجل الى تصحيحه آری این اطلاع حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت در خمر هشتاد تازیانه زد و
 ابن جرم در اعطاب گفت صحیح از عمر صلی الله علیه و سلم حدیثی را عمر را بعین و در مس طریق لا تصح ان جلد ثمانین انتهی گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت
 در خمر چهل و سبیل گفت لیکن مخفی نیست که قول مصنف و لم یسلم عن علی علیه السلام و مرضی الدعوه و کرم و جند فی الجنتی قصه الولید بن عقبه
 مسلم است از علی در قصه ولید و ما این در منحه الغفار علی بنوه النہار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بسجده ولید بن عقبه در خمر و جلد چهل گفت
 فورین پس جلد کرد و اورا عهده چون چهل عدد رسید گفت باز آن جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین و ابی بکر اربعین و عمر ثمانین و کل سنة
 تازیانه آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر هشتاد و همه سنت است و هذا الحباب الی گفت علی و این دوست ترست بسوی من این می ید آنست که وی این را دو سده و هشتاد
 بسبب جرات شاربین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از شود که فعلی عمر را قسیم احب از فعل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر
 که آن هشتاد تازیانه زدن باشد اما توان گفت که ظاهر قول او بعد چهل با نمان ال است بر آنکه وی احب را بعل نیاورده و جواب آنست که صحیح نمای است از روایت
 عبد الله بن حدی بن ابی انصاری که علی ولید را هشتاد زده و قصه احد است و آنچه در بخاری است اربع است و گویا وی بعد از آنکه احبابی گفته عبد الله امر کرده تمام ثمانین
 و این قولی است از جواب گیر و آن این است که زرد او را بسوطیکه دو سده داشت پس چهل ضرب هشتاد ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر حد مناسبت سیاق حدیث و ایات
 از وی صلی الله علیه و سلم جلد اربعین پس آنکه در بعضی الفاظ او بخوار بعین است و بعضی بالفعال گویا صواب چنان فهمیدند که این بخوار بعین متقدر است
 و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن فقه که حد واجب بر سکران هشتاد جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در حد عمر رضی الله عنه
 چهار حدی بر آن نگار ننوده و شافعی در مشهور و او دآن رفته که اربعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر پس
 در سبیل گفته و من تتبع مافی الروایات و اختلافها علم ان الاحوط الاربعون لایزاله علیها انتهی و در سبیل گفته لا ولی الاقتصار علی ما ورد من الشارع من الافعال و لیکن جمیعها

[illegible]

این بطل گفته قول من نه المسبحه اولی مراد قول اولین است **وعن** انس رضی الله عنه قال لقد نزل الله تعالی عذرا لعمی بدستیکه فرود آورد
 خدا عزت خمر او را بکالدینه مشرب که من تمی نیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خرمای خشک نخست آنچه از درخت خرمای ظاهر میگردد
 طلع است بعدة غلال استخرج بقتلین و حامی حمله است بر بصر با و سکون بین است بر خمر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از همین تمرد و این حدیث صحیح است
 بر ابو حنیفه که خاص است اسم خمر را باب خام انگور گفته که اطلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آورده است که خمر عام است از هر شراب مسکر
 عنب باشد یا تمرا یا جز آن باین گفته اند ایضا که و همین است ارجح من حیث اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت اخراج مسکر و لفظ بخاری از حدیث یالن
 این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در کلامی که حرام گردانیده شد و بی یابیم ما خمر انگور را اگر اندک و اکثر خمرهای ما از بر خمر بود یعنی خورده و خرمای خشک و خرمای
 دلیل است بر تسمیه بنیة خمر خمر زدن و آلیه تحریم که سلف **وعن** عمر رضی الله عنه قال نزل تعالی عذرا لعمی بدستیکه فرود آورد خمر را که حرام گردانیدن می و حی من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و التمر و الخمر و الخمر و الخمر
 و العسل سوم از شند و الحنطة چهارم از گندم و الشعیرة پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که گندیده است انگور باشد یا خمر یا
 یا جز آن و گفته اند مختصر نیست درین پنج چیز و لهذا گفت و التمر ما خام العقل و خمر چیزی است که پوشیده عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این چیزها
 نیز می باشد اگر موصوف بود بصفت مخامرت عقل خمری و لغت بعضی پوشیدن و مخامر و هم باین معنی است و گفته اند مراد با خمر و قوال تعالی یا ما حرم ربی الکحول
 ما طهر منها و ما کبطن و الکحول خمر است شاعر گوید شمع شربت لاشم حتی زال عقلی چه کذاک الاثم یذهب بالعقول و خمر را لغت عرب سامی کشیده است
 که این موضع ذکر آن نیست و احمد از ابن عمر از آنحضرت علی امده علیه آله و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از خرما خمر است از زیتون خمر است از
 عسل خمر است این حدیث صحیح است و محل نزاع و باین گفته اند ایضا که و جامیر سلف و خلف و گفته اند هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مسکر آرد
 بسیار و اندک او حرام است و درین باب و صحاح و سنن حدیث است و بعضی از آن بیاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بقصود است که قالوا شیخ
 در ترجمه گفته لعمری باین سخن یا موافقت و با احادیث اصح و احری است بزرجمردم و منع ایشان از فساد و ارتکاب این ام التیهاست جز آنکه امام اجل ابو حنیفه
 رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند
 اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی آرد و یانه و آنچه جزین است از سکر است حرام است بطلت سکر و نیست نجس عین بطلت اندک و کثیری
 که مستی نیار و حرام و کافر نمیشود و هر که محال عتق او کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نجاست وی خفیه است و در روایتی خلیفه
 و در روایت دیگر واجب است حد بآن قتی که مستی آرد بخلاف مسی عنب که نجاست وی غلیظه است با اتفاق و کافر میشود مستحل آن و واجب میگردد
 بشرب قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اهل الاطلاق و فاسقان با تسامع قول با بحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن دیار
 که بحر اقباحت ترستی آرزنده ترست از نامی عنب فغوی بودند و فاسقان را بطل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است
 با اتفاق بی شبهه و کلامی که صبر میکنند از سکر و قلیل او باعث مرگ است که کثیر آنکه فاسد میگردد عقل را و می برد صبر و نگاهداشت تا میرساند بهلاک
 و مردن بخاری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمرهای عنب شده گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بران در مجلد
 این شرح کلام در آن گذشته و چون منسکر نزد امام حرام است و حدیث هم بران وارد پس نزاع در ما نحن فیه خیلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر را لغت
 خاص باب انگور است نه عام اگر چه مروج و معجم است همچون شارب هر مسکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیرهای عنب حقیقت
 شرعیه بوده و نه لغوی و تقدیم لغت بابی است که کلام شارب محل باشد نه بین و در اینجا تصریح واقع شده بخبر بودن هر مسکر پس لغت عام باشد بر لغت

قال انه كما برأيه لغت اهل لسان از صاحبو جز ایشان بموم رفتان کما سلف متفق عليه واخرجه الثلثة ايضا وتوان گفت که این معارض حدیث است زیرا که در آن اخبار بود از شرابی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقیید به مدینه نیست بلکه اخبار است از شراب مردم مطلقا **وعن ابن عمر** رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال كل مسكر خمر فرمود هرستی آرنده خمر است این صریح است در آنکه خمر مخصوص نیست به تمام از آب و چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر مسکرا از عنب باشد یا تمر یا جز آن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر آن پس غلط از اصحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه وسلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث لوان اهل السماء والارض شهر کوفی دم مؤمن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم الله است نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افگند و اکبهم سهوست از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که آنچه در حدیث است لفظ شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند و الله اعلم انتهى بلفظه تعلیق ثبوت بجهت آن کرد که حدیث نزد ترمذی از ابو هریره است و وی گفته که این حدیث غریب است بخلاف حدیث باب که در مسلم است و محتش جمع علیه ایمة علم و علاوة آن اهل لغت هم در عموم رفته در قاموس گفته خمر چیزی که مستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جز آن و عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه عام شد خمر در مدینه اتوقت در مدینه خمر عنب نبود و نبود شراب ایشان مگر از غرام و بچشمیه خمر آنست که خمر در لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل او خلط و خمر میکند آنرا انتهی و چون در هر مسکر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسکرا خمر نامیده و این تسمیه موافق لغت است پس باطل است قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمر را بر غیر او شاعر گفته شعر ز بنگ بچیت اگر نیست این پس که تراید و می زو سوسه عقل بنجر دار و بهر کل مسکر حرام و هرستی آرنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا غنیمت شیخ در ترجمه گفته مشهوره است از نه بسیار ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لهما که شلث حلال است و آن عصیر عنب است چون بچته شود تا برود و ثلث دو باقی ماند یک ثلث این نیز وقتی است که بنوشد آنرا برای تقویت بر عبادت کدانی العبادیه و ذکر کرده است و کافی و سخفانی که پرسیده شد ابو حنیف کثیر از شلث گفت حلال نیست شرب آن گفته مخالفت کردی تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام زیرا که ایشان حلال نمیدانند آنرا مگر برای مضاعف طعام و قوت عبادت و در زمان مابرا فی حق و فجور و هوو لعب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت و مضاعف طعام بخورند اما آنکه بقصد تنلی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در امالی که اگر بنوشد برای حق و فجور و تنلی پس قلیل و کثیر آن حرام است و شستن آن و رفتن بسوی آن حرام و برین اختلاف است بنید تموز و زبیب و فتیکه بچته شود و سخت گردد و جوش آرد و کف اندازد انتهی کلام و این تقریر از غرائب نفقه تحصیل قوت عبادت در اکل حرام یعنی چو ابو حنیفه و ابو یوسف در نجاسه و رانده که مجتهد را در خطا هم یکابر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نصوص صحیح و در تخریم هر مسکر چه چوب انداخت و سبب گفته اختلاف کرده اند علماء و از او مسکر که آیام او تخریم قد مسکر است یا تخریم تناول او مطلقا اگر قلیل باشد و مستی نیار و قتیکه درین حدیث است اسکار باشد بهر صاحبو غیر هم حرام و سختی و شافعی و مالک جمیعاً آن رفتانند که هر چه جنس او مسکر است قلیل و کثیر حرام است و ما استدلال کرده اند به جمیع روایات و حدیث جابر که بیاید و حدیث حایشه نزو ابو داود و کل مسکر حرام و ما سکر منه الفرق فلما الکف منه حرام اخرجه ابو داود و حدیث سعد بن ابی وقاص که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انها من قلیل ما اسکر کثیره اخرجه ابن حبان و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که مخالف اند و افعال و اسانید آنها لیکن معتقد است به حدیث باب ابو اعنف فرسما عانی گفته الاخبار فی ذلک کثیره لا سیلغ لاحد فی العبدول عنها و رفته اند کوفیان و ابو حنیفه و صاحب ابوا و اکثر علمای ابصو با آنکه حلال است دون مسکر از غیر عصیر عنب و رطب و شنیدی که حق در لفظ خمر عموم است هر مسکرا کما قاله محمد بن عبد الله بن صاحب القاموس پس متناول باشد آنرا و دلیل تحریم و بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز یا با ذوق بابی

در حدیث

و قال هو مفتوح و قيل كسور فارسی معرب است اصلش یاده یعنی طلا است ابن عباس گفت سبق محمد الباق ما اسکر فوجرام الشارب الحلال الطیب لم یس
 بعد الحلال الطیب الا الحرام بعبث و بقی از وی روایت کرده که آمد او را قومی و پرسید از طلا گفت چیست طلای شما چون پرسیدیدم را بیان کنید برای من
 گفتند در آن قبیله که گفته غزوه گفته آری گفت مستی می آرد و گفته آری چون بسیار نوشد از آن گفت پس هر مسکر حرام است و نیز از وی آورده که گفت در
 طلا که آتش حلال نمیکند چیزی را و نه حرام میگردد آنرا و از عایشه روایت نموده که پرسید ابو مسلم خولانی ای مادر ثونسان ایشان یعنی اهل شام می نوشند
 شرابی که ایشان راست گفته میدهند از طلا گفت صدق الله و بلغ جی سمعت جی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الناس من امتی ایشربون الخمر
 یسمنون فانیسرها و مثل این از ابو مالک شعری از آن حضرت آورده که فرمود البتة یوشن من دمان از امت من خمر را نام می نهند از بغیر نام او و زده شود
 بر سرهای ایشان معارف خست کند خدا ایشان را و زمین بگرداند از ایشان بوزنها و خود که از عمر آورده که وی گفت می یابم از فلان بوی شراب می کشد
 وی طلا نوشیده است و من سائل گفته ام از آنچه می نوشند پس اگرستی می آرد تا زبانه زخم او را پس نه صد تمام اخوجه مسلم و روایت کرده بقی از ابو سعید
 که وی گفت آمده است در اثر به آنکه کثیر مختلف از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و هر یکی را تفسیر است پس اول آن خمر است و این فشر و مانگوست
 که جوش آرد و این از آن جنس است که نیست مختلف و در تحریم آن میان مسلمین اختلافی که هست در غیر او است دیگر سکر است بقتل آن فقیع تر است که
 آنرا انس نکرده و در آن از این مسعود می است که السکر خمر و دیگر بکسر موحده سکون فقیه و آن غبیه غسل است دیگر چه بکسر جیم و آن غبیه جوست دیگر و آن
 از زده است این هر چهار تفسیر از ابن عمر آمده است زیاد کرد ابن منذر در روایتی از وی گفت خمر از غب است و سکر از تمیز سکر که بضم سین سکون کاف
 و کاف مفتوحه ابو موسی گفته آن از زده باشد دیگر فضیخ بفا و ضا و عجم و عای حمیه چیزی که مفسق شود از غیر آنکه سکر کند او را آتش این عجم از خضوخ نام کرده است
 گوید پس اگر همه را بر سر هم باشد نامش خلیطین است و بعضی عرب خمر البعیده طلا نامند صید بن الابرص گفته بی الخمر کنی الطلا اما الذی یبکی اباحه و یجین خمر را
 باده نامند وی خوانند پس این آثار موبد علی بن عیون اند و بالتعارض ترجیح محرم است بر بیج و از اول جمهور است قول صف و عن جابر رضی الله
 عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فرمود آن حضرت ما اسکر کنیز و تعلیل حرام چیزی که مست میگردد بسیار وی پس اندک وی نیز حرام
 زیرا که قلیل وی می رساند کثیر عادت و طبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب از آن و در شرح کثیر بعد از کثیر سب ابو حنیفه و ابو یوسف و ائمه و کثیر
 شیخ نقل از ابن عمر گفته نوشته است که حلال از خمر چهار چیز است بنیة تمیز و سبب اگر ادنی بخت اند و اگر چه سخت شده باشد چون خورده شود و نشانیا و بلا اله و لا
 و غلیظین که آب تمیز و آب زبیب را بهم آمیزند و خلط کنند و بنیة غسل و تمیز کنند و وجود زده بخت باشد یا نه و مثلث عینی یا نه در سبب بعد نقل این کلام گفته
 این انواع است که بحر تش قائل گشته و استدلال کرده که زیرا سکر خمر داخل نیست پس ادله تحریم شامل آن نباشد و حدیث ابن عمر را که بالا گفته تاویل کرده اند
 طحاوی گفته مراد بدان چیزی است که واقع شود سکر نزد خوردن او و موبد او است اینکه قائل را قائل نمی نامند تا آنکه قائل کنند گفته دال است این حدیث
 ابن عباس فرمود که حرمت از خمر قلیلها و کثیرها و المسکر من کل شراب اخرج النسائی و رجاله ثقات الا انه اختلف فی وصله و انقطاعه و فی زده و وقفه با آنکه محمد
 صحت نیز احمد و غیره گفته که راجع در آن روایت مسکر است بضم سیم سکون سیم سکر بضم سین یا بقتل بر ثبوتی این حدیث فردست مقوم احادیث مذکور
 نخواهد شد و در شرح مذکور اول از آثار و موبد که هیچ شی از آن خالی از قاذح نیست خلافتنض علی المدعی اخوجه احمد و الا و بعه و حسنه الترمذی
 و رجاله ثقات اخرج النسائی و الدارقطنی و ابن حبان و البزار من طرق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه بلفظی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن
 ما اسکر فی فی البعید عن علی بن سلام و الدارقطنی عن نعمت بن اشد عن حنیف بن اشد عن ابی بن عبد الله بن اشد عن ابی بن عبد الله بن اشد عن ابی بن عبد الله بن اشد عن ابی بن عبد الله بن اشد
 تخیه طحاوی و عن عایشه بنی صلی الله علیه و سلم کل مسکر حرام و ما اسکر منه الفرق فاما الکف من حرام رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن حبان و ابن ماجه و
 حاکم و ترمذی و ابن حبان و البزار من طرق عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه بلفظی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن

بلوقه در راه احمدی کتاب الشربة بلوقه فالوقية منه حرام و فرقی فاصول و کون او فتح نیز آمده پیاپی مدینه شانه طل فرقی ملاک عبارت از قلیل و کثیر است
و صحیح ابن حبان در بیان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر سکر از هر چه باشد اگر چه مشروب بود مثل خشک شسته صفت گفته که میگوید ویستی نمی آرد بلکه
مخدر است و مست میکند پس این کابره است زیرا که وی حاد میکند و بسیار از آنچه حادث و پیدا میکند خمر از طریقت نشاء اگر عدم ایساکر تسلیم کنیم پس این مغتر است
و ابو داود و روایت کرده که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر سکر و غیر خطائی گفته مغتر شراب است که مورث بخور و خورد و اعضا شود و در اقی بر تخریم خشک شسته
حکایت اجماع کرده و بر غیر عقل او این تمییز افزوده اول ظهور خشک شسته در آخر مایه خلوص از پیرت اتفاق افتاده نزد ظهور و ولت تار و این از اعظم نکرات بدتر است
بعض وجهه زیر که مورث نشاء ولدت و طرب است مانند باده و می و معب میشود و بر وی طعام عظم تر از خمر و خطا کرد قائل بقول مشعر حر سوا من غیر عقل و لعل
و حرام تخریم غیر الحرام و پنج نیز حرام است این تمییز گفته حد خشک شسته واجب است این البیضا گفته خشک شسته که آنرا قنب بپاشند و در صرافیه میشود و سخت مسکرت
اگر انسان قدر درم و درم از آن بخورد و قباح خصال و بسیار است تا آنکه بعضی از علما یکصد و بیست حضرت مدینه و مدینه در آن شهر و ماند و قباح خصال
در اقیون هم موجود است در آن زیادت مضار است این فقیه العبد و حق جوزه گفته مسکرت و متاخر علمای شافیه و حنفیه این از وی نقل کرده اند و بر آن
اعتماد نموده استی کلام سهل و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبيد له الزبيب في السقاء
بود رسول خدا که بنید انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای چرم که مشک است در نمای گفته بنید آنچه بسیار از اشربان تخریب عسل و خمر و غیره
و از بنی طاهر شد که بنید از غیر زریب تخریم می باشد فیشربه یوم یس می نوشید آنرا تمام از روز و الغد و در فردای آن روز و بعد الغد و بعد فردا و در نیت
سنة روزی است و فاذا كان مساء الثالثة شرب و سقاها پس چون میبود شب و صبح می نوشید آنرا وی نوشاند فان فضل ففتح ضاد و کسر آن شی ای اقم
پس اگر می لغز و چیزی و زیاد میشد میریخت آنرا احتیال ارد که ریختن بنابر تغییر بعدی نه سبب مجرم یا سکر و شاقا لالمات گفته از جمله مشروبات آنحضرت تفریح و
فتح آن بود که زریب یا تخریم متعارف تر زریب است که در آب بخند از منبی طبع تا سلاوت وی بگلگی براید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن تفریح خود در ضم طعام تفریح
در دفع فصول حرارت و بنید نیز همچنین بود و لکن اورا نگاهدارند تا تغییر نیازی پیدا کند اما تا تغییر فاحش که بعد اسکا رکشد و لهذا آنحضرت بعد از سروز آنرا تناول نکرد
و این نیز نافع است بدان اوز زیادت قوت و حفظ صحت و اگر سکر کشد حرام است و در اباحت خمر و جواز آن وضو بدان خلاف مشهور است در میان ائمه مذاهب
اباحت و جواز است عالم سکر و امادیت نامطلق است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعادة کرده شده استی گویم در حدیث دلیل است بر جواز ابتداء و نیست
کلام و جواز آن آنکه قائل است جواز شرب بنید وقت اشتداد و احتیاج کرده است بقول فی روایتی اخیری عقاه انما دم او لم یصب به و نوشانیدن خادم دلیل است
بر جواز شرب او و خود نوشیدن ترک آن بطریق تنزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر طبع خلوص یا سکر بلکه نوشانیدن خادم بنا بر تغییر طعم بود و در حقیقت
پس سادرت در آن خوف فساد بود و محتمل که او برای تفریح یا شادی می نوشید و اگر مشتد و نشد بعض تغییر و طعم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر باهراق میکرد و بعد از هم الکوک
فی معنی احمدیث اخرجه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را لفظهاست قریب همین معنی و روی اهل السنن نحوه و عن احمد سلمه رضي الله عنهما
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله لو يجعل شفاءكم فيه احرم عليكم بدركه خذوا نبي شفاي شيئا من حرامكم و انيد بر شفاء
دلیل است بر تخریم تداوی خمر زیرا که چون در آن شفا نیست تخریم شراب و باقی است تجویز دفع ضرر از نفس بدان افع تخریم او نیست باین فقه است شافیه و بعضی گفته اند
اگر متعین گردد علاج بدان حکم الطبای خداق مباح است و اگر لغو و گلو بند شود و خوف ملاک بود و آب مانند آن از آنچه که بدان تخریم فرود و یافته نشود و مباح است
و در بعضی زخار بر آن عوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تداوی بخمر جائز است چنانکه شرب بل و دم و سایر نجات برای تداوی جائز است
در سبل گفته این قیاس طبل است زیرا که مقیس علیه محرم است بنفخ کردن که عام است بر محمد و ادخیم و انچه گفته شیخ نقی الدین یکی از فرموده هر آنچه طب از سبل

شرع آنرا معین و مقدر کرده بعد مخصوص مثل حد زنا و قذف و نحوهایا عقوبت نصیبت مطلقا نه اشیا مخصوصه زیرا که تخصیص مطلقا منتهی است و عرف شرع اطلاق حد بر عقوبت نصیبت از معاصی کبیره باشد یا صغیره و این قیق العید این مقاله را بسوی بعضی مخلصین نسبت کرده و باین قیقه است حافظ ابن القیم گفته مراد به بنی تادیب برای مصالح است مثل ادب دادن پدر بر پسر صغیر خود را و برین اعتراض کرده اند که شارع اطلاق حدود بر عقوبات مخصوصه کرده مثل قطع و جرم و مؤبد است قول عبد الرحمن بن عوف که اخذ الحد و ثمانون کما تقدم فی حد شارب الخمر و سیل گفته و این هر دو یعنی حد سحر و حد ضرب عقوبت مخصوصه داخل اند و عموم حدود اند خارج اند از سیاق زیرا که سیاق آن در ضرب است و علما اتفاق کرده اند بر تسمیه هر واحد از زنا و سرقه و شرب خمر و محاربه و قذف بر زنا و قتل در حد و قصاص مخصوص پس بعد و دو دو قصاص اطراف اختلاف کرده اند که آیا حد ناسیه میشود یا نه چنانکه اختلاف کرده اند در عقوبت جحد عاریت و لو اطاوتیان بهیمة تعریف بر زنا و سحاق و اکل دم و عتیه و لحم خنزیر غیر ضرورت و سحر و قذف بشرب خمر و ترک صلوة بکساکل تحصیل زن فحلی را از بهائم بخرد و اکل در رمضان که آیا این حد است یا نه پس هر که قائل شده که این حد است اجازت زیادت در تعزیر برین چیز را برده و باز نه داده و هر که گفته این حد نبی نامند اجازت نداده و در عمل بحديث باب اختلاف است جماعتی از اهل علم مثل الشیخ و اسحق و بعضی شافعی موافق حدیث گفته اند و مالک و شافعی زید بن علی و ابو حنیفه و دیگران بسوی جواز زیادت در تعزیر برده و سوطی رفته و لیکن بادی حد و نرسد از حد و مذکور است انتی از ابو حنیفه و محمد اکثر تعزیری و نه است نزد ابو یوسف و هناد و یحیی و اقل آن سه تا زیاده است با اتفاق چه بکثر از آن چه در منع حاصل نگردد و بعضی گفته اند مغضوب برای امام است که خواهد زیاده کند بر حد و در افعی گفته این حدیث منسوخ است زیرا که صحابه عمل کرده اند برخلاف آن بخیر انکار انتی و بهیمة گفته در تعزیر از صحابه آنکه مختلف آمده اند و حسن و حسین باب حدیث باب حدیث مصنف گفته و از اینجا ظاهر شد که در عمل برین اتفاق نیست پس شخص حدیث ثابت فی علم مالک و بسوی مخالف و غیر بر آن اتفاق سابق شده است و جمعی بسوی عوی عمل صحابه برخلاف او و عمده ایشان در حدیث در حدیث است و از آنکه حدیثی است و باقی بطریق تعزیر زده و لیکن حدیث علی که گذشته و دلالت دارد بر آنکه عمر از حد اعتقاد کرده زده است و ثابت نمیشود منسوخ گردید پس حدیثی نیست ایشان ادب الی کمال و بعضی صحابه چنانکه روایت کرده علی مردی را که یافتش بازنی بدو و نه ناصد تا زیاده دو کم و عمر کی را که نقش کرده بود بر خاتم خود صد سوط زد و کذا روی عن ابن مسعود و این اتفاق دلیل نیست و عقاوم نصیح نتواند شد و شاید که باین حدیث باین صحابه که زیاده زدند نرسیده چنانکه صاحب تقریر بطریق اعتدال گفته است و بلیغ الخبر الشافعی اتفاق الانه قال اذا صح الحدیث فهو منتهی مثل آن و اودی از طرف مالک عذر کرده و گفته لم يبلغ ما كان هذا الحدیث فرای العقوبة بقدر الذنب لو بلغه عدل فوجب علی من بلغه ان ياخذ بانتی و در سیل گفته بعضی تاخرین ذکر کرده اند که حدیث محمول است بر تادیب صلوات غیر و لالت مثل سید که بنده خود را بر زنا و زوجه خود را یا پدر پسر را و حق العمل بادل علیه الحدیث الصبیح المذکور فی الباب لیس المرخالة متمسک بصیاح المعارضة و قریب از جمهور قول بدلول حدیث نقل کرده و نووی خلاف او نموده و از جمهور عدم قول بدلول نقل نموده و لیکن اذا جاز انزل سیل من عقل خلا فیغنی لمصنف التویل علی قول احد عند قول رسول الله صلی الله علیه و سلم شتم و محاکم قول عند قول محمد فآسن فی ینیکنی طراحتی متفق علیه و هیلی و ابن المنذر بنا بر اختلافی که در دست حکم کرده اند در سند او و بهیقه گفته قائم کرده است عمر بن الحارث اسناد آنرا پس ضمیر نیکیند تعزیر و در آن غرالی گفته صحیح کرده اند آنرا بعضی ائمه و تعقب کرده اند و افعی در تذنیب گفته مراد بعضی ائمه صاحب تقریر است و لیکن حدیث ظاهر از نیست که اصناف کنند و را بسوی یکی از ائمه فقد صحیح البخاری و سلم و در متفق گفته رواه الجماعة الا النسائی و عن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلی الله علیه و سلم قال قيلوا ذوی الهیة احذروا هم الا الحد فمروا باندازید و در گذرانید خداوندان مروت و اصحابه جوهر اگر حد و شرع از حقوق و حقوق العباد که لا بد است بجا آوردن اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن را این خطاب باید است زیرا که تعزیر یا اختیار ایشان است بنا بر عموم ولایت پس بر ایشان واجب است اجتماع و اختیار هر چه تعزیر مختلف است باختلاف مراتب مردم و باختلاف معاصی و امام را نمی رسد که امر تعزیر مستحق او را تعزیر کند یا بغیر او زیرا که نیست تعزیر برای غیر امام مگر کسی را یکی پدر که او را تعزیر و صغیر خود بر تعلیم و زجر از اخلاق سید می رسد همچنین پدر را که در زمره مساجد کفالت است امر کردن نماز و زدن بر آن نیست

هذا النوع گفت آنحضرت نیست هجرت بعد از فتح مکه و پیش از آن فرض عین و بنا بر قلت انصار و ضرورت اعوان چون مکه فتح شد اسلام قوت گرفت و ملانان غالب آمدند
 حالت اهل شد و وجوب طاعت گشت این هجرت هجرت فائزین عدم و هجرت گویند تا فتح حدیث اول است امر نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی که اسلام آورد و در آن
 و مهاجرت بسوی خود و انکار فرمود بر ایشان بقیای ایشان و در پیدایش آن بود و می صلی الله علیه و سلم چون فرستاد لشکری میگفت امیر او را که چون ملاقات کنی عدو را بگو
 او را بسوی من صلت کن اگر احبابت کنند تر ابر بر تو عمل کن تا ایشان را بازماند پس هرگز آن ایشان را بسوی خود قول از او از آنها بسوی دار مهاجرتی اعلام کن ایشان را که
 اگر آنها این کار را خواهند کرد و ایشان است آنچه برای مهاجرت است و برایشان است آنچه بر مهاجرت است پس اگر آنها بکنند و اختیار کنند خانه های خود را پس بگو که اگر آنها بکنند
 خواهند بود اینها مثل اعراب سلیمین ماری خواهد شد بر ایشان حکم خدا آنکه جاری میگردد بر کوفته ها و مانند اینها پس بر ایشان هجرت واجب نگرد و خود حدیث باب محو
 بر کسی که مأمون نیست بر دین خود و درین جمیع است ممان احادیث و جواب آن کسی که قائل است بوجوب هجرت که مراد حدیث باب نفی هجرت از مکه است چنانکه اهل
 بر آن قول می بعد فتح مکه زیرا که هجرت پیش ازین از مکه واجب بود و این امری گفته هجرت خروج است از احزاب بسوی دار اسلام و بود فرض بر عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و استمرار بعد از برای کسی که بر سر دین خود و آنکه منقطع شد با صلوات قصد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه باشد انتی پس تمام هجرت و مفارقت و طاعت باقیست
 برای جهاد و فرار از داکفر و فتنه و طلب علم و زیارت مساجد ثلاثه از روز قیامت و گاهی فرض میشود بر بدیل گنای خروج طاعت از مسلمانان برای تفتحه کما قال تعالی
 قُلُوا لِلَّهِ حُجَّتُكُمْ لَمْ يَفْقَهُوا فِي الدِّينِ الْآيَةَ وَلَكِنْ جَاهِدُوا نِيَّةً وَلَكِنْ جَاهِدُوا نِيَّةً وَلَكِنْ جَاهِدُوا نِيَّةً وَلَكِنْ جَاهِدُوا نِيَّةً وَلَكِنْ جَاهِدُوا نِيَّةً وَلَكِنْ جَاهِدُوا نِيَّةً وَلَكِنْ جَاهِدُوا نِيَّةً
 طبعی گفته این است که مقتضی مخالفت حکم با بعد برای ماقبل است و منی آنست که هجرت که مفارقت وطن است مطلوب بود بر اعیان بسوی مدینه آن اقتطاع یافت
 مگر مفارقت بسبب جهاد باقی است همچنین بسبب نیت صلوات مثل فرار از داکفر و خروج و طلب علم و فرار از فتنه و نیت درین همه معتبر است نه نیت نیت
 که آنچه منقطع شده است با فتنه هجرت تحصیل آن ممکن است بجهاد و نیت صلوات و جهاد مطوف است بر رفع محل اسم متفق علیه و راه اهل السنن الا این
 و گفت عایشه چون پرسیده شد از هجرت لا هجرة اليهم كان المؤمن غير يدين الى الله و رسول الله ان يفتتن فاما اليوم فهداهم الله الى الاسلام و المؤمن اعيد رجعت
 رواه البخاري و عن مجاشع بن مسعود انه جاء باخيه محمدا بن مسعود الى النبي صلی الله علیه و سلم فقال هذا محمدا بن مسعود الى النبي صلی الله علیه و سلم فقال لا تخبروه
 بعد فتح مکه و لكن ابایه علی الاسلام والايمان الجهاد متفق علیه و عن ابی موسی الا شعث رضی الله عنه قال گفت ابو موسی آمد و بسوی آنحضرت
 پرس گفت موی قتال میکند برای ضیعت که مالی بدست آورد و بدان غنی شود و موی قتال میکند برای نام و آوازه نام مردم بگویند که وی در دین خود کاری کرد و موی قتال میکند
 این غرض که دیده شود مرتب و مکان او در جماعت مردانگی در دین پس گفست در راه خدا و جهاد از ایشان قال گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم من قاتل
 لشکری کلله الله هی الصلوات کسی که قتال کند برای آنکه باشد مکر خدا و دین اسلام بلند تر از مکه و کفر و کیش کافری فقی سبیل الله پس اوست در راه خدا و جهاد بکنند
 برای تعالی حدیث دلیل است بر آنکه اجر قتال در راه خدا وقتی است که برای اعلاای مکر او باشد و خودش آنکه هر که ازین خصلت خالی است قاتل شد در راه خدا نیست این
 مفهوم شرط است باقی ماند کلام در آنکه چون با علای قصد غیر باشد مثل مخم آیا این راه خداست یا نه طبری گفته اگر قصد اعلاای مکر خداست حصول غیر ضروری آن نیست
 و باین فتنه از جهاد و حدیث محتمل آنست که بیرون نمی رود از بودن در راه خدا با قصد شرکین یا کسی که وی قتال کرده است برای اعلاای مکر او و این نهایت است بقوله تعالی
 لیس منکم من یفک فی نفسه ان یتبعوا فتنه منکم و نیست این فتنه فی نفسیت چه پس غیر ازین همچنین باشد و در اینجا بحث علی افضل است که اگر احلاس است اصنافه غیر بسوی و با فتنه
 و مکر و قصد بر بران طاعت حدیث آیه و دین است که ضرر را در مکر اگر بود او و دشمنانی از حدیث ما را پسندید آورده اند که گفت آمد موی گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که
 موی غیر کرد و جهاد و کفر و جهاد و این نیست این اسم بار اعاده کرده بر یاد میگفت لاشیء لا یستقر فرمود ان الله تعالی لا یقبل عمل من یصل الا ما کان فی
 و نسی به و این دلیل است بر آنکه در صورت تساوی هر دو باعث یک اجر و ذکر است مثلاً باطل میشود و اجر و این اعلان شایسته در اینجا به خصوصیت طلب کرم است زیرا که

و حق سیکه اسلام آورد و در دار کفر و فساد شد بر خروج از آن باور دی گفته چون قادیان و هند و اطمینان در بلدی از بلاد کفر پس این بلاد را اسلام کرده اقامت در آن فصلت
از رحلت کردن از آنجا نیز که درین اقامت امید دامن غیر او در اسلام است و خلی گفته اند یعنی مافی هذا الرأی من المصادمة لاحادیث البابا لقاضیه تجریم الاقامتی و الکفر
و نیز خطابی گفته فرض شد بجهت بسوی حضرت مدی صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او و تعلم شرائع دین بود که در این اوقات در چند آیه قطع کرد
موالات را در میان مهاجر و غیر مهاجر فرموده و آنرا که گفت و او که میگوید اما گفت که من نمیگویم من شیخی اینها جزو او هرگاه که قلع شد که در اندر دهم از جمیع قبایل در اسلام منقطع
بجهت اجدی و باقی ماند استجاب بخوبی و شرح ما سنه گفته بحکم بطریق اخری فتوای لاجب بعد افتخار ای من که الی المدینه و قوله لا تقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم الی
دار الاسلام و گفته بحکم و مهاجر و هو ان قوله لا هجرة ای الی النبی صلی الله علیه و سلم حیث کان بنیت عدم الرجوع الی الوطن المهاجر منه الا باذن من قوله لا تقطع ای هجرة
من مهاجر علی غیر هذا الوجه من الاعراب نحو هم انتی قد اخص ابن عمر و اهل و فیما اخرجه الاسمعیلی بلفظ انقطعت الهجرة بعد الفتح الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
ولا تقطع الهجرة ما قول الکفار ای ما دام فی الدنیا دار کفر فالهجرة واجبة فیها علی من اهل و خشی ان یفتن علی دین و مضمونه انه لو قدر ان لا یبقی فی الدنیا دار کفر ان الهجرة
تقطع لا تقطع موجبها انتی محرم بطور گوید این همه گفته دلالت دارد بر آنکه وجوب هجرت خاص از مکة بسوی مدینه که در عهد آنحضرت و صدر اسلام بود ساقط شد
و وجوب عام که از هر دار کفر بسوی دار اسلام باشد باقی است مگر اگر فرض کنند که دار کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم
باطل است پس ملزم مثل اوست و مفهوم احادیث باب آنست که اگر دار اسلام هم دار کفر گردد و هجرت از آنجا فرض باشد و علماء در اینجا خلاف کثیر است بنا بر عدم ورود
نص صریح درین باب بعضی گویند دار الاسلام هیچگاه دار الحرب نمیشود و قوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یعلو و لا یعلی و باین گفته است ابن حجر مکی و من افتوی بکونه
میشود اگر متصل گردد و دار الحرب الا و بعضی گویند تا شیعه از شعاع اسلام بر وجه اعلان اعلام ظاهر است و دار الحرب نیست و اگر همه بر طرف گردیده است
دار الحرب گشته و این قول ابو حنیفه است که فی الفصولین نقل عن شیخ الاسلام ابی بکر و ویلیش آنکه چون حکمی بعلت ثابت شود باقی می ماند بقای او پس تا حکمی از احکام اسلام در آن بلاد
باقی است حکم دار الاسلام بودن او باقی است که فی السلاویه و بعضی گفته دار الحرب میشود و بر طرف شدن یک شیعه از شعائر اسلام و در درختها گفته لایسیر دار الاسلام در حرب
الا با موثره تا جوار احکام اهل الشریک و بالتصالحا بدار الحرب بآن لایبقی فیہ مسلم او ذمی آمنه بالامان الاول علی نفسه و دار الحرب تغییر دار الاسلام باجاء احکام الاکام
فیها انتی و در کافی گفته المراد بدار الاسلام بلاد یجری فیها احکام امام المسلمین و بآن تحت قهر و بدار الحرب بلاد یجری فیها امر عظیمه و بکون تحت قهر و سلسله
و شاه رفیع الدین بلوی گفته اصح و ارجح آنست که مادام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از آن تخلص آن ملک متقاعد نگشته اند و استیلائی کفار و کفری نشده که
هر چیزی را از شعائر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی استیذان ایشان اقامت در آن بلاد و بر املاک خود بی اذن ایشان تصرف ندان ملک دار الاسلام
و دار الحرب نشده و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست بعد تسلط اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متقاعد شوند و فکر جمیع اسباب
در دل بکوشند باشند اما از مقاومت در ماند و اقامت مسلمانان بایمان ایشان گردد و تصرف بر املاک خود باذن ایشان کنند و جریان شعائر اسلام از راه بی تعصبی ایشان
نه از روی قوت مسلمانان آن ملک دار الحرب میگردد و تصرفات ایشان جائز و بهیبت ایشان جاری است انتی و بنا بر این و آیات این بلاد که ما در آئیم دار الحرب است زیرا که حکم
امام مسلمین املا درین قلم جاری نیست و نه هیچیک از مسلمانان اهل فقه بر امان اول باقی است بلکه حکم حکام نصاری استماع ایشان بی و غده جاری است و هر از
جریان حکم کفر آنست که در مقدمه ملکداری و بند و بسته عایا و برابا و اخذ خراج و باج و عسور اموال تجارت و سیاست قطع الطریق و سارقان و فصل خصومات
و سبای جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیک از ائمه و مانع ایشان نتواند شد اگر بعضی احکام اسلام را مثل حجه و عیدین و اذان و فوج بقر و غیر آن را بکنند
اما اصل این چیزها نزد ایشان بدست آمد از مساجد و ابلای مختلف و هم میکنند و حدود و شرعیات می قلم بطرف ساختند و عدم تعرض با و درین مسافری و تجارت برانست
خودست نمیدارند اسلام و قهر مسلمین استیلا و استیلا ایشان اعیان و روستای این ملک بفر حکم ایشان درین بلاد داخل نمیتواند شد و عمل نصاری تا اخصا

این قلم گرفته شده هر چند بعضی اقطاری مثل ریاسات عید با دو راهی و بهیچانی جز آن احکام خود جاری نگذرد باشند زیرا که این عدم اجراء بر اجماع و بر صحت بار و سبک
 نه گوییم و اطاعت ماکان این ملک است بنا بر غلبه اسلام و قهر مسلمین و تنجیح اعدایش و سیرت حاکم و خلفای عظام و کرام و بر آنکه این چنین بلاد ما خود که در آن
 این قسم تصرف کنان و نهاد امر ایشان باشد حکم دار الحرب را و چنانکه در عهد صدیق کبریا رضی الله عنه ملک بی رجوع را حکم دار الحرب را ندانند حال آنکه جمیع و عیدین از این رخا
 جاری بود مگر آنکه حکم زکوة کرده بودند و همچنین باید فواحی اگر حکم دار الحرب را ندانند با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و بر برقی قلم در عهد خلفا همین طریق مسلک
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم دار الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن بچکانان و ادای القری شرف با سلام شده بودند
 و فدک و خیبر را کمال اتصال بود به مدینه منوره علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام و چون قمر شد که این ملک هر ملک که با این صفت باشد دار الحرب است حکم هجرت از آن است
 دار الاسلام باقی است و چنانکه قدرت دارد خروج و حلت از آن ممکن نیست و از اظهار دین بنا بر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مرد دین بلاد سکونت
 و در دین با شخص کفر و احکام ایشان نیست مانند حج و دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معذور و غیر آنست انشاء الله تعالی بقول تعالی
 لا تفتنهم فی دینهم و این آیه و این آیه اگر چه در حق اهل که آمده اما عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب اولند و در بخاری است که ابن عباس گفته من یادرین از دستم
 و این دلیل است بر عدم آنم بر مستضعف در ترک هجرت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث نامبری من کل سلم یقیم بلی الشریکین است و لند التوقف کرد رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم در که سیزده سال با آنکه دار الحرب بود و چون سبب هجرت می باشد هجرت فرمود و هر که با وجود قدرت تارک هجرت است و بنا بر محبت طوائف اولاد و ساکن خود
 و میان کفار می ماند و بی شبه عامی آنم است و در قیام او میان ایشان احاطت کفر و کثیر سواد شریکین رضا با حکام طاعونیه میضاده شریعت حق است و اما اینکه چون
 هجرت کند خاص سوی احد الحزمین و یا بجای دیگر تخصیص درین باب نهصوص اوله و ارد نشده و آنچه ظاهر احادیث بابت حلت از دار کفر بسوی دار اسلام است هر آنکه
 و نظر که باشد بشرطیکه حاکم آنجا مردی مسلحان بود و کوفاسق و فاجر باشد زیرا که دار الاسلام بنفسی و ظلم حکام دار الحرب نمیشود و چنانکه دار الحرب بقای بعض احکام اسلام حکم
 دار الاسلام پیا می کند هر بلده و اقلیم که مجاری امورش و فتن شریعت محمدی علی صاحبها الصلوٰۃ و التحیه باشد صلح و او که برای هجرت است رواه النسائی و احمد
 و ابن ماجه بر بنده و الطبرانی و بخاری و مسند کرمه این حکان و رجال سنده متفقون و عن نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن جرحس بن جرحس بن جرحس بن جرحس
 و سکون اکبر هجره خاندان کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابو سعید راع دارد یکی از ثقات مشهورین با حدیث ما خود نم بود مات منه سبع عشرة و مائة و قول
 عشرین قال گفت نافع اغار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد و آنحضرت بر بنی المصطلق بغیم پیرو سکون نهاد و فتح طایف اسلام
 یعنی استخیر کرد و هم غارون و حال آنکه او شان غافل بودند یعنی در مواسی خود بر سبع که نام وضعی است میان آنکه مدینه غارت بشد را یعنی خافل از غره بکسر غریب یعنی نرس
 یعنی در آن موضع خافل نوشته بودند و مویشی ایشان با ایشان بود و قتل صقات کثرت پس کشت آنحضرت قتال کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتال بودند
 جز زمان و خردان پیران از اینجا معلوم شد که مقاتله با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این معقول
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که باید دوم وجوب و مطلقا و وارد است بران حدیث با سبعم وجوب اگر دعوت مستقیم
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مستحب است این نزد گرفته اقول اکثر اهل علم است احادیث صحیحه بمعنی او متغافلند از این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب
 بن الاشرف قتل ابن ابی الحقیق و غیر ذلک در مجرد دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت بر اهل کسی که او را دعوت اسلام نرسیده و سبی ذرا را در ده و بند کرد و فرزندان
 ایشان از اینجا دلیل است بر جواز استراق عربی را که بنی المصطلق عرباندا از خزانه و این فتنه اند جمهور علما و قال به ملک اصحابه و ابو صنیقه و الا و احمی و دیگران
 بسوی عدم جواز استراق فتنه و رسول گفته لیس لهم دلیل اهرضو هر که طالع کتب سیر و سغازی کرده یقین می اند که آنحضرت عرب غیر کتابیین قبی ساخته مثل
 سوازی بنی مطلق و اهل که را گفته از هر با فتنه اطمینان و فتنه داد اهل بهر او ظاهرش عدم فرقی است میان قتل و استراق بنا بر ثبوت اینها و غیر مطلقا

یحیی علیهم حکم الله روان گردانید میشود بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یجری علی المومنین آن حکمی که جاری گردانیده میشود بر سائر مسلمانان و لا یحکم لهم فی الغنیمه والفتح شیئی دینی باشد بر ایشان و غنیمت و فنی چیزی چنانکه هجران امی باشد و غنیمت و فنی یک معنی است مالیکه از کفار بدست آید بعضی فرق دارند که غنیمت آنکه بی جنگ شقت بدست افتد و فنی آنکه بدست و جنگ بدست آید الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را بی جهاد نصیب از آن بود و این همه بیان تمیز خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل ادیه را که هجرت نکرده اند نصیب در فنی و غنیمت نیست اگر جهاد نکنند و به قال الشافعی فرق گفت در میان مال فنی و مال غنیمت مال کوفه و گفته اعراب در ثانی حق است ندراول مالک ابو حنیفه بعدم فرق رفتند و گویند جائز است صرف هر واحد در صرف دیگر و ابو حنیفه زعم کرده که این حکم منسوخ است و بود در اوائل اسلام و زایل گفته و جواب داده اند منعی در سبب گفته و ادعوا نسخ الحدیث لم یاتوا به برهان علی نسخ فان هم ابوا فاسألهم الجزیه پس اگر ایشان بگویند و کثرت نمایند از قبول اسلام و سلطان نشوند پس طلب کن از ایشان جزیه را این پنج خصلت و مسمی حدیث لویل است بر اخذ جزیه بدون فرق میان کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی و قوله عدو که هو عجم و یارب فته است مالک و از داعی از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده میشود جزیه مگر از اهل کتاب و مجوس و مشرکین باجم قوله تعالی شیئی فی طایفه الجزیه بعد ذکر اهل کتاب و قوله صلی الله علیه و سلم سنوا هم سته اهل الکتاب ماعدای ایشان از سائر مشرکین داخل اند در عموم قوله تعالی فان لم یؤمنوا الاکون فتنه و قوله فاقبلوا الذمه کثیرین حیث وجدتموهم و اعتد ار کرد از حدیث مالک و در دست قبل فتح که دلیل امر تحول هجرت این آیات بعد هجرت اند پس حدیث برید عجم یا متاول است بآنکه مراد بعد از اهل کتاب اند و ابو حنیفه بآن فته که قبول کرده میشود جزیه از عربی غیر کتابی و از کتابی و عجمی و سبب گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیه است از غیر کافر عجم حدیث بریده و آیه سفید اخذ جزیه از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ آن را غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و حل لفظ عدو که بر اهل کتاب غایت بعد است و اگر چه این کثیر در ارشاد گفته که آیه جزیه بعد انقضای حرب کثیر عده او ثان نازل شد و باقی نماند بعد نزول او مگر اهل کتاب و این بطریق تحقیر مذمب نام خود شافعی گفته و بطلان این دعوی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه عباد غیران از اهل فارس و غیرهم و عباد اصنام از اهل هند باقی بودند پس قیاس صحیح شود که بعد نزول فی خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیه از عرب شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و عدوی محارب را ایشان باقی نماند بعد فتح کسی که بکند کرده شود یا بروی جزیه زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام بیرون فته نیست او را مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دین نیز مجتهدین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبل ازین عرب از بنی مطلق هموا زن بند کرده و فقیح ساخته و نیست حدیث استبراک بر سبا یا یای او طاس و ستمرماند آنچنانکه بعد عروسی صلی الله علیه و سلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بودند خصوصاً در شام و عراق و فرق نکردند میان عربی و عجمی بحث نمودند از آن بلکه عام هستند حکم سببی جزیه را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند ایشان بر آنها و ازینجا شناخته میشود که حدیث بریده بعد نزول فرض جزیه بود و فرض آن بعد فتح بود و در سینه از فتح و تاسع از هجرت نزول سوره برات نماند انهی کرد از مسئله و نبود این نهی مگر بعد احد و باین معنی میل کرده است ابن القیم در بدی مخفی نیست قوت و فان هم اجابوا فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان با آرد از قبول جزیه فاستعن بالله و قال له پس یاری جو بعد اوقات که ایشان را این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در محل یعنی پناه و استواری است و استوار شدن کرد اگر دشمن را و درن فاراد و ان تجعل لهم ذممة الله و ذممة نبيه پس درخواست کنند ایشان ترا که بگردانی مرا ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا و ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا پس مکن مگردان ایشان را ذمه خدا و ذمه پیغمبر خدا را و لکن اجعل لهم ذممة و ذممة اصحابک و لیکن گردان مرا ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع در ذیل گفته ذمه عقد صلح و مهاده است نهی گردان آن تا نقض نکند آنرا کسی که حق منعی شناسد و هتک کند حرمتی بعضی آنکس که تمیز ندارد از حبش و این شرط است از نقض فیه امیر حبش یا ذمه جمیع حبش و اگر نقض همه محارم است فانک ان تحفر و اذمکم و ذمه اصحابکم اهل من ان تحفر و اذمکم و ذمه الله و ذمه رسول

پس بدستیکه شما اگر بشکند و دمه‌های خود را و دمه‌های صحاب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیک تر از یکا بشکند و دمه خود و دمه رسول خدا را اگر نفیست و حرمت مطلقا پس نبی برای تحریم باشد و گفته اند برای تنزیه است نه تحریم در سبک گفته لیکن اصل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تنزیه است تمام نیست و اذا ارادوا ان تنزلهم علی حکم الله فلا تفعل و چون خواهند که فرود آری ایشان را بر حکم خدا پس مکن فرود بسیار ایشان را بر حکم خدا نبی بر آن تحریم است در سبک گفته نبی محمول بر تنزیه و احتیاط است همچنین بر ما قبل بل علی حکمت بلکه فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدی ان تصیب حکم الله فیهم اما ازیر که بدستیکه تو در نبی بانی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان بانی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده و ابواب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد بخلی و یصیب در سبک گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با و احد است و نیست مجتهد مصیب الحق و قد اقمنا اوله حقیقه ذالقول فی محل آخر انشی و در سبک گفته خلاف در آن مشهورست و در مواضع او مبسوط و حق آنست که مجتهد مصیب از صواب نه از اصحاب گفته اند که این حدیث منتقض نیست برای استدلال بر آنکه نیست مجتهد مصیب اگر این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن وقت نازل میشدند و بعضی ناسخ بعضی مخصوص بعضی بود پس این نیست از آنکه نازل شود بر نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه در مثنی و متواتر است از ائمه اخرجیه مسلم فی صحیح و عن عبد بن مالک رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آنحضرت که چون میخواهست غزوه را می پوشید بغیر آن غزوه و تری بفتح و او و تشدید را از توریه یعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر صلی از و تری است بفتح و او و سکون یعنی کسی که وای انسان گردانیده آید و میرا و شرح کتاب سیو بیهم و مضی که کرده و گفته اصحاب الحدیث لم یضبطوا فی العزوة و کانهم ملوکا یعنی اگر میخواهست که جانی بغزوه رود آواز در مردم چنانی می افکند و چنان می بخند که بجای دیگر میرود و این قسم پوششکاری و فراموش کردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد و این روی بطریق تعرض و کنایه بود نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجائی داشت از احوال جانی دیگر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید و میبایست که فلان جانی را در غافل نیاید چنانکه گویند گفته است شهر سکندر که با شرفیان حرب داشت بد و در خیمه گویند و در غرب داشت و در غزوه تبوک استثناء لفظ آمده و آنحضرت انما مراد خود فرموده متفق علیه و هو الا ان لا و در ادوار الحرب خدعه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال قال النبی صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة بفتح خاء معجمة و هم آن با سکون ال مله و بضم اول و فتح ثانی هم آمده و نوی گفته اتفقوا علی ان الاولی انصح و بذا لک جزم ابو ذر و روی و انظر اول و الثانيه

کذا لکن فی روایة الاصلی و رج ثعلب الاول انشی و در سبک گفته این لفظ اطاعت کرده فلیرجع الیه و عن معقل ان النعمان بضم نون این حدیث در احوال منی باین لفظ است عن معقل بن یسار المزنی عن النعمان آورده فی مسند النعمان بن مقرن گفته تری گوید حسن صبح پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن تصحیف ازین کذا فی حاشیه اسبیل گوید در نسخ صحیح بلوغ المرام منقول از نسخ علامه محدث سید سلیمان بن یحیی الاهدل که بدستخط اوست و گفته که این نسخ معتبرست و مقابل کرده شده است بر نسخی که مقابل بود بر نسخ مصنف این لفظ است عن معقل ان النعمان الی آخره چنانکه در اینجا است پس شاید قلم در کتابت آن باین بهت کرده است و الله اعلم بن مقرن بضم نون و فتح قاف و تشدید رای کسوره و بنون صحابی منی برادر سید بن مقرن صاحب لجامی مزنی روز فتح است بجزت کرد با بهت برادر خود در چهار صد نفر از مزنیه ساکن شد بصوره را پس تر آنکه کوفه بود و عامل عمر بن خطاب بر نمادند و بهمانجا شهید شده صد و عشرين قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفت حاضر شد م قال ابایغیر خدا پس بگو و آنحضرت اذا الحرب قاتل اول النهار چون قتال منیکه در اول روز آخر القتال تا خیر و درنگ میکرد و قال احثه نزول الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت و کتاب و هب الی یح و تا آنکه می وزید باد و یزال النصر فرودی آمد نصر بخندان در رمای آسمان درین هنگام چنانکه در حد دیگر آمده نصرت بالصبا باری و فتح داده شده ام من بباد و مساو واقع شد نصرت بهیو بک در احزاب که قال تعالی فارتسنا علیه و هم یخیم و مجود المکر و ما یسخر فی یوم یظنه نصرت و زید بن یح غالب بعد زوال میباید و حاصل میشود بدان تبرید حدیث صحیح در آنکه در احزاب که غارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

وقت صباح زیر که این نزد مصافت قتال است و آن در غار و راه احمد و الثلاثة یعنی ابوداود و نسائی و ترمذی و صححه الحاکم واصله فی البخاری
و اصل حدیث در بخاری است باین لفظ که گفت عثمان حاضر شد م قتال را با رسول خدا پس بود آنحضرت وقتی که قتال میکرد در اول روز منتظر میشد تا آنکه می و ندید باد تا
و حاضر میشد وقت نماز پیشین از اینها معلوم شد که قتال وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز واقع نمیشد غالباً احوال مختلف بود و گاهی در اول روز بود و گاهی
در نیم روز و حکمت در تأخیر تا وقت نماز آنست که این وقت منقطع بعبادت عاست **وعن الصعب بن جثامة** بفتح جیم و تشدید ثلثة صحابی است نزول کرد
و آن در ابوالاثر ارض حجاز و حدیث او در ایشان است مات فی خلافة ابی بکر رضی الله عنهما قتال مثل رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت پرسیده آنحضرت
در صحیح ابن حبان واقع شده که سائل صعب بود و لفظ او این است سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم بعده بمعناه سوق کرده عن الدار من المشرکین
از اهل بار از مشرکان بیدیتی گرفته میشدند و هجوم کرده میشدند بر ایشان در شب بیتیت و بیات شجون آوردن ترمذی گفته خصمت اوده اند قومی از اهل علم
و غارتگری شب و شجون دن و مکروه داشتند آنرا بعض احمد و سحنی گفته بک نیست و شجون دن بر دشمن نهج کام شب فی صیدون من لسانهم و قد اهل علم
پس می رسد شجون نندگان از زمان افعال ایشان از جهت اختلاف و عدم تمیز ذریات و فراری بسکون یا فاعال هم من هم پس فرمود آنحضرت
بک نیست بکشته شدن نساه و قدری زیر که ایشان از ایشانند یعنی از دوان شرکان در حکم ایشان ظاهر حدیث در جواز قتل نساه و صبیان است بریات همان
رفته اند بهر عطا حدیث باب قوله هم من هم یعنی در ابا حست قتل نهجا و قصد وقتی که انفصال از تحقیق قتل ممکن نشود و مالک از داعی گفته جائز نیست در هیچ حال تا آنکه
اگر اهل حرب باشند اسیر خود سازند یا بکشی پناه گیرند یا در سفینه ایشان نشینند قتال با ایشان از تحرق حصن سفینه ناجاز است ابل حال غیره اتفاق صحیح نقل شده
بر عدم جواز قصد زمان و کوه کان بنابر نبی از ان بعضی گفته اند نفی اثم است از جراح ایشان تیر شمشیر نو بنابر مانع بودن شمشیر تسمیر و حاکل بودن قتل و ولدان
بقتال یا مراد آنست که چون نمیتوان رسید قتل سرعان بی قتل نساه و صبیان جائز است قتل همه نیست گناه در ان جغایمین الالوة و در قول می هم من هم لست
برای سیکه میگوید اینها از اهل بارند و این از اهل قتال است مسئله و قول ثانی آنست که از اهل جنبا اند و راجع صبیان همین است اولی وقت است متفق علیه
و آخر جابن طون من جیش و ذاد فی نهی عنهم یوم چنین این مرج است در حدیث شعب در سنن ابوداود و در آخرش زیاده کرده قال سفیان قال الزهیری ثم نهی
رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد ذلک عن قتل النساء و الصبیان مؤید بودن این نهی در چنین است و ایت بخاری فی قتال النبی صلی الله علیه و سلم لاحد هم الحق خالد
فقتل له لا یقتل فریة و لا عسیفا و اول مشاهده خالد با آنحضرت غزو حنین بود و ذلک اقل و مخفی نماند که وی همراه آنحضرت در فتح مکه بود قبل ازین طبرانی در اوسط از حد
ابرج آورده که چون اخل شد رسول خدا و مکه آورده شدند زن کشته شد و فرمود این قتال میکرد و نهی فرمود از کشتن زنان **وعن عائشة رضي الله عنها**
ان النبي صلی الله علیه و سلم قال لو حل تبعه یوم بک گفت آنحضرت مردی شرک را که پیرو شد و همراه شد آنحضرت تا روز جنگ بدر ارجع فسلن
استعین بمشركه برگرد و بر و پس و منخویم من شرک و در اینجا دلیل است بر آنکه استعانت در جاد بمشرکان جائز نیست باین فقه است جماعتی از علما
و مردی است از شافعی و نه هم ابو حنیفه و حجاب و جواز استعانت است بکفار و گویند استعانت کرد آنحضرت بصنفوان بن امیه و حنینی به پیودنی قتیقاع
و داو بایشان چیزی از حجاب ابوداود فی المرسیل الترمذی عن الزهیری مرسل و مرسل بیل زهیری ضعیف اند و همی گفته زیرا که وی حافظ است پس در ارسال آنچه
تالیس باشد و بهیاتی از حدیث ثانی حمید سعدی تصحیح کرده که آنحضرت ایشان را در که مصنف گفته جمع میان و ایات باین طریق است که در روز بدر بود برای آنکه
جودی رغبت در اسلام نفرس کرده پس برگردانید با مید آنکه مسلمان شود و عن آنحضرت صادق برآمد با استعانت ممنوع بود و دستور ان نخست کرده شد و این اقرب است
خو و حنین و خواست از جماعت از شرکین بکلیف کرد ایشان را باینکه و در شرح مسلم از شافعی آورده که اگر کافری نیک نای باشد و مسلمین و حاجت اعی شود و بسوی هشت
از وی بدخواهت شود و الا کرده است جائز است استعانت بمناقی زیرا که آنحضرت استعانت کرد بعبد الله بن ابی و حجاب و جابز است بمناقی بکفار اما علو بر بقا

انما بعض باب استحقاق علی علیه السلام بشتن دال است بر جواز استحقاق بکشتن برادران قرمان با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد و در کشتن کس از بنی عبد الدار که حاصل بود نمی کشیدند تا آنکه آنحضرت فرمود ان الله یأمر به الذین یاربون الدین بالرجل العاجز و این ثابت است نزدیک اهل سیر و راه اسلام و احد و در حدیث قصه است مصنف در اینجا اختصار بکار برده و در بیان کشتن علی آنست که ظاهر از اول حدیث جواز استحقاق است از مشرکین مطلقا بنا بر عموم قول و صلی الله علیه و سلم انما اتینکم بکفر و قورا انما لاستعین بکفرکم و مؤید اوست قوله تعالی و ان یجعل الله لک ذنبا کافرا فین علی المؤمنین سبیلا و همچنین از برادران و ایت کوفه که آمد روی تهنیت میداد و گفت ای رسول خدا ما که گفتم با اسلام آمدیم فرمود سلا و این چه پست قتل کردن می اسلام آورد و قتل کرد تا آنکه گفته شد آنحضرت فرمود حمل قتل را و آنکه کثیر و استقامت بانی منافق بنا بر اظهار او را و امر اسلام را بود و در قتال قرمان پسندید اذن آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نشده غایه الامر آنکه امام را سکوت از کافر مقاتل با مسلمین جایز باشد و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم رای امر انما مقتولان فی بعض مغازیة فانکرت قتل النساء والصبيان بدستیکه دید آنحضرت زنی کشته شده را و بعضی غزوات خود پس آنکار کرد و ناپسند نمود و کشتن زنان و کودکان را شوکانی و محترمه حرام است کشتن زنان و کودکان پیران و گویا ضرورت انتهی در اینجا گفته کشته نشود زن محبی و نه شیخ فانی و نه حامی مانده و نه امی زیرا که هیچ قتل نزد ما جنگ کردن است و جنگ زین جامعی آید و شافعی مخالف است ما را در شیخ فانی و مقعد و امی زیرا که بیع قتل نزد وی کفر است مگر آنکه اینها صاحبای در حرب باشند یا نه بلکه باشد و بحدیث کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شرعی انتهی متفق علیه قد اخرج الطبرانی عن ابن عمر انه صلی الله علیه و سلم لما دخل مکة أتت امرأة مقتولة فقال کانت ذیة قتالک تحمل کله این تاجان باشد و ابو داود و در سبیل از عکرم آورده که دید آنحضرت زن مقتول را طاف فرمود آیا نمی کرده ام از کشتن زنان کیست صاحب این زن یعنی آنکه او کشته است مردی گفت ای رسول خدا در این مایه منتهی است که بیند از در او و بکشد کین شتم او را پس امر کرد آنحضرت که بپوشند او را و مفهوم این حدیث آنست که اگر قتال کند کشته شود و یا این فقه است شافعی بوسیله لال کرد بحديث راجح بن یحیی که گفت بودیم با رسول خدا صلی علیه و سلم و غزوه پس دیدم مردم را مجتمع و دید زنی را کشته شده بود و اینک جنگ کند از خیره بود و او و النساء و این جابان این باقیه و احکام الهی و عن حمق رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم افتتقوا شیوخ المشرکین بکشیه پیران مشرکان را امراد پیران جلد قادر بر قتال و اهل انی تدبیر در حرب اند و شیخ کسی است که کلان سالی در وی نمایان گشته یا به پنجاه سال رسید یا پنجاه و یک سال کنانی القاموس هم را و در اینجا جهان اول است یا مراد شیوخ مطلق بالغین اند پس بالغ کشته شود و صغیر گشته آید و استبقوا مشرک خود باقی دارید شرح ایشان را شرح بفتح شید و سکون او خامی هم یعنی صبیان ایشان این تفسیر از راوی است یا از دیگری تو بپشتی گفته این تفسیر از انجبت کرد اما مقابل هشت شیوخ را که مراد بدان جوانان ماند و اهل جلدات در قاموس گفته شرح اول شباب است و جمیع شارح بهمنی شباب مثل رگب را که شرح نیز می آید حسان گوید شعر ان شریخ الشباب الشعر الاسود و المر یحاص کلان نه تاجه در نهانیا گفته شرح تا زگی جوانی و قوت آن در صراح نوشته شرح جوانان جمیع شارح و اول جوانی شرح جماعه ایضا جوان شدن کودک و کبر استبقای ایشان جای اسلام است که قال احمد بن حنبل الشیخ لا یجادی سلم و الشباب قربانی الاسلام و برین تقدیر حدیث مخصوص باشد بکسیکه جانیست تقریر او بر کفر بجزیه رواه ابو داود و صححه الترمذی و قال حسن غریبی فی نسخة صحیح بیهیوم من وایه الحسن عن حمرة و فیما باق مناه و عن علی که الله وجهه انهم تباروا و ایاهم بکدر استیکه ایشان بکار خود استند روزید و گفته است کسی بکار کننده حدیث دلیل است بر جواز سباز و این فقه اند جمهور و فقه است حسن بصری بسوی عدم جواز و شرط کرده افزای و فوری و احمد و حق اذن امیر و راه البخاری و اخرجه احمد ابو داود و مطلق که و فقه وی این است که چون شد و غزوه بدر پیش آمد عتب بن ربیع که از جمله روسای مشرکین و اشقیای قریش بود پیروی کرد و او را پس او که ولید بن و برادر او بنییه بن ربیع پس او را در من بکار زد و کشته کرد چون آید میان صفت تا جنگ کند پس چون او را و جوانان را از انصاری می بیند آنست در صفت

برای جنگ پس گفت آن طعن که بستی شد و آنکه نام قبیلای پس خبر دادند که ما انصاریم گفت نیست حاجت ما و دشمنانی باشا کار نداریم خود را بر سران خود
که فرستی پیش و مهاجران که خویشان اقرای ما اند پس گفت آنحضرت خبر و بایستای خبر و ای علی ای سرور من بین اهلان غلبی و ای آور و غلبه بسوی آخر وقت
او و روی آورد من که علی بن ابی طالب بمجوسی غلبه پیش قدم او را آمد و شد و میلان عید و ولید و حضرت شیر که چو یکدیگر با نداشت پس گمان کردند و اند
هر یکی بآن برود و صاحب خود را بخواست کردن پس بیل کردیم با بولیک شتیم او را و بر دشتیم صید را از مکره و روی صفتی انداخته و تهنه ای بدست و دهنه ای
از برای سیست و علی رضی الله عنه که گفت ما اول من بخو لنصوت به من یدی الرحمن یوم القیامة قلل فیس بن حیا و فی حیا طاعت بدان خصالش و صوفی ریم
قلل جم الذین تبارزوا فی بدر حمزة و علی و عبید بن الحارث رضی الله عنهم و غلبه بنی هبیه و عاتبه بنی سبیته و ولید بن عقبه و **و عن** ابی ایوب رضی الله
قلل انما التزلت هذه الاية فینا معاشره انصارا گفت ابو ایوب نازل شد این آیه که یکدیگر کرد حق ما که گروه انصاریم یعنی مراد سید را ازین آیه که
ولا تعلقوا بایدها الی التمسک لکم میندا زید و تنهای خود را در پلاک قاله رد اعلی من انکر صله من حل علی صعدنا لکم حتی دخل فیهم گفت آنرا
بو ایوب علیه السلام که یکدیگر بخاک کرد و یکدیگر حلا آورد و بر صفت در دم تا آنکه درآمد و صفای شان قصصین نقل در حدیث سلم بن بريد ابو عمران آنست که گفت بودیم با و قریه سطنه پس
صف غلام از دم و حمله و مردی از مسلمانان بر صفت مذکور تا آنکه حاصل شد و داخل گشت در میان آنها پسر گشت روی آورده پس فرمود که مردم گفتند سحان الله بینه
دست خود را در پلاک ابو ایوب گفت ای مردم شما تا بیل میکنید این آیه را برین معنی و جزین نیست که این آیه در امشتر انصار فرود آمد و چون او تعالی دین خود را غالب کرد و چنان
بسیار شد که گفتیم با و چنان که اموال ضائع شد پس اگر اقامت کنیم در آن و صلاح نمایم ضائع را از آن این آیه نازل شد پس تملک این لغت بود که اراده آن کردیم
و از این مجلس غیر هم نماند این تاویل آیه صحیح شده گفته اند درین حدیث دلیل است بر جواز دخول احد در صف قتال اگر چه قطع پلاک داشته باشد گویم برطن پلاک خود را بجا
و دلیل نیست زیرا که قطع جملی که معلوم نیست که چه بود و لیکن قابل کور گوید که غالب حمل واحد بر صفت کثیر همین است که قطع پلاک در صفت گفته حمل واحد بر کثیر
عنه من جمهور اگر از هر طریقی شاعت گمان را بربعد و یا افتاد آن مسلمانان بر انصاریا مانده آن از تقاصد صحیح است حسن باشد چون مجرد بتصور بود ممنوع از آیه
و قتی که تریب شود بروی او برین سلیس گویم بود او از حدیث عثمان السائب آورده که گفت سلب بن سعد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عجب بنا من رجل غزانی
سبیل الله فانهم نجا فلعلمنا علیه فرج رغبه فیما عندی و شفقه مما عندی حتی ابرق و صلب بن شیره گفته لا بأس و الا احادیث و الآثار فی هذا کثیره نقل علی
جمله المبارزه و مخرج من نفس بلانی الحروب شده و سطوة و اهل التلا لکن یعنی ابو داود و نسائی و ترمذی و صححه الترمذی و قال حسن مجتهد
و این حبان الحاکم و اخرج المذکورون حدیث سلم بن بريد المذکور **و عن** ابن عمر رضی الله عنه قال حرق رسول الله صلی الله علیه و سلم غل بنی النضیر و قطع
و سلم غل بنی النضیر و قطع گفت ابن عمر سوخت آنحضرت در خان خرمای بنی النضیر را و برید بنی النضیر بفتح نون و سکون ضا و مجرنا قریه سبیل است از قبایل ارب
متفق علیه حدیث و طالت کدو بر جواز افساد اموال اهل حرب تخریق و قطع بنا بر صحتی که در آن باشد و درین باب نازل شده است آیه ما نعظم من امینه الا یرشکین
گفته اند بنی کنی از فساد و ارض پس حال این عرضی بریدن چیست در عالم التسلل گفته اند بیزدن فعل از لون است و جمع آن الوان آید و گفته اند از دین منی
نمکه که بر صفت حقیقی این رفته اند جمهور بسوی جواز تخریق تخریق در بلاد و قریه قالت الخفیه و مکره و شته است اگر ادعای و ابو ثور و استخرج کرده اند
و صحت کرد ابو جریش و در آنکه این چنین گفته اند جوابش آنست که وی صلوات بر ائمه و علیهم السلام و در آنکه این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند
و حکم خداوندین الصلوات علیهم السلام و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند
این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند و این چنین گفته اند
پس و سبیل خیا نیست که در جبهه آتش و در ننگ است به صاحبان خود و دنیا و آخرت زیرا که چون ظاهر گردد در و فوجت شود و دنیا و اهل آخرت پس غلبه است

کتاب التمهید

و اما صل ان القرآن الشہ قاضیان باذہب الی الجہود واقع شدہ است از وی صلی اللہ علیہ وسلم قتل چنانکہ گشت نصر بن حارث و عتبہ بن ابی معیط و غیرہ را
و قد اکرم وی را از مسلمین ہمدی شرک کہ تقدم فی حدیث عمران ترمذی بعد حدیث عمران گفتہ و العمل علی ہذا عند اکثر اہل العلم من صحابہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم
و غیرہما ان الامام ملین علی بن یحییٰ من الأساری یقتل مرثیہ منہم و یبغی من شہادہ اختار بعض اہل العلم القتل علی القدی قال الاوزاعی یلغنی ان ہذا الآتیہ
منسوخہ یعنی فاما من بعد و اما قد استخفوا قور و اقلوہم حیث یقتلہم و یبغی منہم حدیث ہذا من اخبارنا ابن المبارک عن الاوزاعی قال الحق بن یحییٰ قتل لاصحابہ
یقتل و یبغی ہادی صاحب الیک قال ان قدر و ان یبغی و اقلوہم فلیس بہ باس و ان یقتل فما اعلم بہ باس قال الحق بن یحییٰ الامام صاحب الی الا ان یكون معروفا طمع بہ اکثر
و عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال اصیدنا سبایا یوم اوطاس لہن ازواج گفت ابو سعید رسیدیم بہ باندیان را روز اوطاس کہ
مرآنا را شوہر ان بودند ابو سعید بگری گفتہ اوطاس اوی است در دیار ہوازن قصہ جو آپس سرچ کردند از رفتن نزد آنہا فانزل اللہ تعالیٰ پس فرود آمد و قاتل
این آید و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانک و حرام کردہ شدند زنان شوہر دار دیگر انچہ مالک شدہ است دست شما اخرجہ مسلم حدیث
دلیل است بر انفاس خلیج مسبیه پس استنا در آیہ برین تقدیر متصل باشد و باین فتمہ است شافعی ظاہر اطلاق برابر است در انکہ ہمراہ او نزوح او ہم در بند آمدہ باشد
و نیز دال است بر جواز وی و اگر قبل اسلام مسبیه باشد برابر است کہ کتابیہ بود یا و ثنبہ چہ آیہ عام است و معلوم نشدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سبایای اوطاس
عرض ہلام کردہ باشد و صحابہ را فرمودہ کہ سبیہ او علی گفتند انکرا اسلام آرد با انکہ تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و دال است این اجدیث عریض بیان
ترمذی کہ حرام گردانید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سبایا انکرا ہندما چہ در گہما ہی پیشانت پس تحریم را غایتی ساختہ کہ آن وضع حل است و ذکر اسلام فرمود و در سنن است
مرفوعہ لکل لہم و لہم من یبغی علی امواتہ من لہم حتی یستبرأ و ذکر نکرد اسلام با اخرجہ احمد و ہم نزد احمد است کہ ہر کہ ایمان دار و بخدا و روزیست
پس خلیج کند چہری از سبایا انکرا یک حیض آرد و در نیجا ہم ذکر اسلام نکرد و سبیل گفتہ شناختہ میشود بشرط اسلام در سببیکہ حدیث باین فتمہ است ملاوین
و شافعی و دیگر سبب ان فتمہ اندکہ جائز نیست صلی مسبیه بک انکرا اسلام آرد و حق کہ کتابیہ باشد و سبایای اوطاس ثنات بودند پس نزد ایشان لایست از او بل
با انکہ حل اینہا بعد اسلام است و این تمام نیست مگر بحد دعوی زیرا کہ لیلی بر شرطیت اسلام نیامدہ انتہی و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال بعث رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یبغی و انما فہم قبل یجد گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و من ان فوج بود و طرف نجد بارہ از لشکر کہ عودیشکر کند بعد از انکہ
بیرون رفتہ بود وی باشد از یکصد تا پانصد و سرہ از ان گویند کہ شب سیر میکنند و ساریا نکند و روز و رفتن و ابلا کثرت پس غنیمت کردند شتران بسیار را فکانت
سہمانہ و پس بود سہام ایشان سہمان ہفتم سہمین حملہ جمع سہم است یعنی نصیب اثنی عشر بعد اداد و و شتر یعنی در حصہ یک یک کس از دہ و از دہ سہم
و نعلو ابعد از او زیادہ دادہ شد نمیک یک شتر تنفیل زیادہ از غنیمت و ان نعلو ہفتین غنیمت انفال جمع و امام را جائز است کہ زیادہ دہدیش اگر
مصلحتی در ان بیند و عادت شریف آنحضرت بود کہ بعضی غازیان او حصہ غنیمت زیادتی مخصوص میکرد و انید از برای حش و ترغیب قتال و باین فتمہ اند جہود
و بعضی از اہل علم بر ان اجماع نقل کردہ اند و اختلاف است در انکہ تنفیل از اصل غنیمت است یا از خمس یا از خمس خمس خطابی گفتہ اکثر اخبار دلالہت دارند بر انکہ از
اصل غنیمت است انتہی اصح نزد شافعی آنست کہ از خمس خمس است مالک گفتہ غنیمت نعل کر از خمس و از زاعی احمد و ابو ثورہ غیر ہم از اصل غنیمت گفتہ ابن عباس کہ گوید
اگر ہوا تا تم تفصیل بعضی عیش ہی منبیکہ دوست پس از خمس است تا از اس غنیمت اگر جدا شد بارہ دو است کہ نعل ہا ایشان از غنیمت سار جیش را پس
از غیر خمس است بشرطیکہ زیادہ ثلث کند و تنفق علیہ نعلو البغیہ جہول است کہ نعل کہ امیر سرزدادہ باشد کہ ابو قتادہ بود و نعل کہ آنحضرت داد و ظاہر روایت
لیث از تنفق نزد مسلم دان است کہ قسم تنفیل ہر دو از طرف امیر عیش بود و آنحضرت آنرا مقرر داشت زیرا کہ در ان گفتہ و لم یقتل و النبی صلی اللہ علیہ وسلم و اما زود
ابن عمر نزد مسلم بار نعل و نعلن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیکر بیکر پس نوی گفتہ نسبت بسوی آنحضرت بجهت تقریری است و لیکن حدیث ابو داؤد و یفقا

و کوفین قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تغفل الفتحتين بمعنى غنیمت الا بعد الخمس نیست نفل که تخصیص بعضی جز است بزیاد
از غنیمت مگر بعد از خمس پس مالی باشد که در آن خمس است و خمس مالی باشد که بقدر و غلبه از کافران بستانند و آنرا غنیمت خوانند و در آنجا قال ابو در واه احمد
وابن ابي وصحه الطحاوی علی متفق اند بر جواز تفیل و اختلاف در آن است که از اصل غنیمت می باشد یا خمس درین حدیث بر هیچیک ازین و امر دلیل نیست
غایت آنکه تخمیس کرده شود غنیمت قبل تفیل و گذشته که خطابی گفته اکثر اخبار اهل اند بر آنکه تفیل از اصل غنیمت است و در مقدارش اختلاف بعضی گفته جائز نیست اکثر
از ثلث یا ربع چنانکه اهل است بر آن حدیث حبیب بن مفضل و عن حبيب بن مسلمة بوزن کریم و مسلمة یفتح سیم و لام و سکون بین قرشی فخری است و او را
سبب الروم خوانند از جهت کثرت جهاد و مجاهد او با ایشان الی گردانید او را عمر رضی الله عنه بر اعمال جزیر و بضم ازمنیه و آذربایجان بود فاسل مجابا لمرعة وقت وفات
آنحضرت دوازده ساله بود ابن الاثیر او را در صحایف شمرده و در کاشف گفته در صحبتی اختلاف است هر دو شام یا سهینه سنه شنین اربعین قال شهداء رسول الله
صلى الله عليه وسلم نفل الربع فی البداهة گفت حاضر شد من آنحضرت را تفیل کرد ربع را در وقت ابتدای غزوه و الثلث فی الوجة و تفیل کرد ثلث را در وقت
بگشتن حدیث دلیل است بر آنکه تجاوز نکرد آنحضرت از ثلث در تفیل و دیگران گویند امام را سبب آنکه تفیل کند سبب را همه آنچه غنیمت کرده است لقول تعالی قل الا انما لکم
والا رسول الا انما لکم فیما تقضون و بی علی علیه السلام کرد و نیست در حدیث دلیل بر آنکه تفیل کند اکثر از ثلث خطابی از ابن المنذر روایت کرده که فرق کرد آنحضرت
در میان بدایت و قعود و قعود و تفیل کرد یکی از دو عطیه ابر و دیگر سبب قوت ظهور نزد خول ایشان و ضعف نزد خروج و بجهت آنکه ایشان در حین دخول انشطه و اشی بر
مسیر و اسعاف بلاد عدو و اجم بوده اند و نزد قعود بنا بر ضعف و ابله برای رجوع بسوی اوطان الی خود بنا بر طول عمد و حب جمع می باشند باین جهت
و قعود از یاد و ادخطابی بعد نفل این کلام گفته این بین نیست زیرا که فحوائی آن مجموع نیست که بجهت قعود بسوی اوطان است حال آنکه معنی حدیث این نیست بلکه بدایت
ابتدای غزوه و است چون طائفه از لشکر برینجاست و در ابتدای غزوه می افتاد و در جنگ شمنان پیش از رسیدن لشکر میداد آنحضرت ربع غنیمت را بایشان شریک میکرد و
تمام لشکر را بایشان در ربع باقی و چون مجموع میکرد لشکر از غزوه بجهت رجوع از ایشان گرفته بود و دیگر دشمن می افتاد و میداد این جماعه ثلث غنیمت و در باقی ایشان را
شریک می ساخت زیرا که هنوز در واد ایشان در جنگ مشقت و خطر بعد قتل رجعت شوق و بیشتر است زیرا که عدو بر جزر و خرم است و لشکر در بدایت می آید و در غمی
بخلاف رجعت که همه گرفته اند کار کردن جنگ نمودن درین حال مشکل تر و صعب تر است انتی و سبیل گفته و ما قاله هو الا اقرب شمر و اه احوال و احوال و ابن باجه و صحیح ابن الجار
و ابن حبان و الحاکم و قد رواه ابو داود و عنه من طرق ثلث و عن ابن عمر رضی الله عنه قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یفیل
بعض من یبعث من السرا یا بود آنحضرت که زیاده میداد بعض کسان را که میفرستاد از فوج نفل در اصل معنی زیادتی است و ازینجا است نفل و نافذ نام عبادتی که
واجب بود و نافذ نیز را نیز گویند و نفل در حدیث بتشدید است از تفیل معنی زیاده از غنیمت و آن لا نفسهم خلاصة مزاراتهای ایشان را تخصیص سوا
قسمه عامنا الجیش جز بخش همه لشکر درینجا دلیل است بر آنکه همه نفل نمیداد بلکه محسب مصلحت میداد متفق علیه و در متقی گفته و آنس ذاک که واجب
و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه قال کنا نصیب مغازینا العسل و العنب گفت ابن عمر بودیم ماکه می یافتیم در غزای می باشد را و انگور را
فنا کله و لا نرضه پس میخوردیم ما آنرا و برنیدیم شتم آنرا و نمی بردیم نزد آنحضرت برای قسمت یعنی آنحضرت این را و امید داشت و بر آن تقریر میکرد و علی بن ابی
بر جواز اکل غزاهم مخم را پیش از قسمت بر قدر حاجت مدام که در دار الحراب اند و همچنین جلف و اب برابر است که باذن امام باشد یا نه دواة البخاری
و لا بی حد و در نطفی نزد ابو داود این است ان جیش غنمنا فی زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما و عسلا فلم یؤخذ منهم الخمس پس گرفته نشد
از آن جیش خمس زیاده بر قدر حاجت هم گرفته باشند و این را ذکر کرده بنا بر ظهور و صحیح و تصحیح کرد این یاد را ابن حبان و صحیح ابی یوسف و صحیح الدارقوتی
و تذه و شریفین است از حدیث ابن عمر گفت اجبت جراب هم یوم خیر فقلت لا اعطی منه احدًا قال قلت فماذا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تبسم واه احمد و ابو داود و ابی
جلد ثانی

وقيل ان جازة احتما قيل ابتها ووی صحابه است ایمان آورده در سال فتح عباس علی جمعی از تابعین دایت دارند از وی باقی و زنده بود و تا زمانه ما و گفت فرم بسوی آنحضرت
در سال فتح پس با فرم او را در حالیکه غسل میکند و فاطمه دختر او برده میکند و او را بجای پس سلام کردم من فرمود که ایست این آن که سلام میکند گفت منم مهانی دختر ابوطالب گفت
آنحضرت مرحبا با منی و چون فاطمه شد از غسل استاده و گذارد هشت کعبت بپایه خود و پیچیده پیر گشت پس گفت من ای سول خدا میگویم پسر او درین که علی صبت که وی شنیده است
مردی که امان داده ام من را در افغان بن برید و بهیو نام زوج اممانی است که بعد از اسلام آوردن از وی تفرق واقع شد و این مردی از اولاد او بود و مهانی او را امان داده بود
و علی فوی امه عن امان او و قبول نیت و نیت است که بکشت او را پس اممانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم قد اجازت انما لیت
تحقیق امان او و یکم کسی که امان داده تو ای اممانی گفت ایست و آنوقت که ایست اقمه در وی بود و وقت چاشت بود و این نماز نداشت بود و در اثبات صلوة نمی
همین حدیث مهانی است متفق علیه در ترمذی آمده که گفت اممانی بنیاد امم و مورا از خویشان شوهر خود پس گفت آنحضرت تحقیق این را و یکم کسی که امان داده است اممانی
و این امان ضد خوف است مع غلبه از وی این استاس است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان می باشد و تعرض نال و خوف و احوال است امان
شامل است این اوان کسی که مد کرده شده است بوی بعد حرب امان کسی که آیده است بر سالت از جانب قومی در سبک گفته احادیث امان از جهت امان کافرا بر سبک فرمایند
یا انشی حرا باشد یا عبدا و اذن باشد یا غیره و اذن اقول که انا هم زیرا که شامل هر وضعیست پس صحت امان شریف بالا اولی معلوم شده و برین اند جمهور علماء اگر جامعتی از صحابه مالک
گفته اند هیچ نیست امان چون مگر باذن امام و حل کرده اند قول را و اجر نامن اجرت بر اجازت از وی صلی الله علیه و سلم گفته اند که اگر اجازت نداد امان اولی امانی صحیح
و جمهور گویند که آنحضرت هذا که چیزی را که واقع شده از امانی منع شده امان او زیرا که آنحضرت او را مجبور نام کرده و نیز وی اخل است و در مشهور حدیثی است که علی
بعض ائمه الاصول یا از باب تغلب است بقرینه شوکانی گفته اجماع کرده اند اهل علم را که هر کس را در او ایکی از مسلمانان می مامون گردید و گفت این بمنزه اجماع کرده
اهل علم جز از امان انتمی و امان امان اذن عبد پس جائز است نزد جمهور و اجماع کرده اند اهل علم که امان می غیر جائز است قاله ابن المنذر و صحیح نیست امان مجنون بلا اختار
و عن عمر رضي الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يخرج من اليه و النصراري من جزيرة العرب حتى لا ادع الا لا مسلمان
گفت عمر بن الخطاب شنیدم آنحضرت امیر مومنان بنیرون خواهم کرد و بود و نصاری را از جزیره عرب تا آنکه نگذارم مگر مسلمانان جزیره عربی که امان کرده است نمی
و امان جزیره عرب پس مجاهدین و قاسوس گفته جزیره عرب است که احاطه کرده است آنرا بجزیره و بحر شام و بلاد و قرات یا از عدن تا اطراف شام طولاً و از جده تا مدینه عرضاً
و حدنا تنقیح اضافت کرده شد بسوی عربی را که اوطان ایشان بود قبل اسلام و اوطان ایشسان و تحت تصرف ایدی ایشان بود و حدیث اولیست بر وجوب
اخراج یهود و نصاری و مجوس از جزیره عرب لعموم قوله صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب این عام است بر دینان و مجوس را با خصوص حکم اهل کتاب است
و در حدیث ابن عباس است که وصیت کرد آنحضرت نزد موت خود بسبب چیزی که از ان این است که اخراج المشركين من جزیره العرب متفق علیه بهیقی از حدیث مالک از
ابن شهاب آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یجتمع دینان فی جزیره العرب مالک گفته قال ابن شهاب فخص عمر بن الخطاب و الشیخ و یقین عمر بن الخطاب
صلی الله علیه و سلم ان قال لک اهل یهود و خیر مالک گوید یهود و بنی نضیر و فدک را نیز احبلا کرد و ازینجا معلوم شده که اگر بعضی الفاظ حدیث اقتضای اجماع بر اجماع بیرون
سنافی امر علم نیست زیرا که در اصول مقرر شده که تنصیع بعضی افراد عام مخصوص عام صرح در لفظ دیگری باشد و ظاهر حدیث و جواخرج مشرکین است از هر مکان داخل
در جزیره و بهیست منفذ و قبح در کتاب با جهاد از جمهور آورده که جزیره عرب که مشرکان از وی ممنوع اند آن حجاز است خاصه و آن مکه و مدینه و یامیه است و آنچه متصل
بدوست از آنچه هم جزیره عرب بدان اطلاق کرده میشود بنا بر اتفاق مگنان بر آنکه منع کرده میشوند از زمین با آنکه از جزیره عرب است و مرویست از خیف جاز از اطلاق
مگر مسجد و از آنکه جواز دخول حرم برای تجارت و شانی گفته هملا داخل حرم نشوند مگر باذن امام برای صلوات علیه السلام این عبد الله در حدیثی که از شافعی
جزیره عرب که عمر بن سعد و نصاری را از آنجا اخراج کرده و مدینه و یامیه و مخالف است امان این پس از جزیره عرب نیست امانی در جزیره عرب است و امانی در جزیره عرب است

در مجاز و مرد بجزیره عرب درین اخبار که مدینه و یامرو و حایف و دوج و طائف است و آنچه نسبت کرده میشود بسوی این مرد و دو مجاز از آن نامند که حاجز است میان نجد و تهامة و از ابو عبیده حکایت کرده که وی گفته است جزیره عرب میان جحرابی موسی که قریب از بصره است تا اقصای زمین است طولا و ما بین یبرین تا ساموه عرضا و اجمالا که عمر ابله قهره از مجاز پس لاحق شد بعضی ایشان بشام بعضی بکوفه و اجمالا کرد ابو بکر قومی را پس طعن شد و بخیار این مقتضی آنست که مرد مجاز است لا غیر انتهى در نیک گفته محل جریف بر مجاز اگر چه مجاز صحیح است از قبیل اطلاق اسم کل بر بعضی لیکن معارض است بعلیه یعنی گفته میشود که مرد مجاز جزیره عرب است یا بنابر انجاء آن یا بنابر شمل انجاء بحر احمر یا بطریق مجاز از قبیل اطلاق اسم جزیر کل بر جزیر احدی ازین فقره بسوی دلیل است و نیست دلیل مگر آنچه دعوی آن کرده از فهم احد المجازین پس این استنباط واقع است و بقایه نص صریح با آنکه حکمت کرامت جماع دوین است اگر فرض کنیم که واقع نشده است نص مگر بر اخراج ایشان از مجاز می باید که الحاق بقیه جزیره عرب بدان متعین باشد بنابر همین علت فکیف که نص صریح است در اخراج از جزیره عرب نیز این حدیث که در آن امر با اخراج از مجاز واقع شده در وی امر با اخراج اهل نجران است و نجران از مجاز نیست پس اگر لفظ مجاز مخصوص لفظ جزیره العرب باشد علی انفراد یا دال بر آنکه مرد بجزیره عرب مجاز است فقط پس این اجمال بعضی حدیث اعمال بعضی باشد و این باطل است و نیز غایت آنچه در حدیث ابو عبیده و در آن تصریح بلفظ مجاز بوده است و لفظ عند احمد بن ابی عبیده بن الجراح قال اخراجنا کلهم بیروال مدنی علیه و سلم اخراج اهل المجاز و اهل نجران من جزيرة العرب آنست که معنایش مجاز منطوق حدیث ابن عباس است که در آن تصریح بلفظ جزیره عرب آمده و مفهوم قوت معارضه منطوق ندارد تا ترجیح او چه رسد مگر گوئی باینکه مخصوص میشود لفظ جزیره عرب که نازل منزله عام است بلفظ مجاز نیز کسیکه تخصیص مفهوم جائز میگردد گوئیم این مفهوم از معنا هم لغت نیست آن نزد متعین از ایه و اصول معمول نیست تا آنکه گفته اند که اهل نجران بآن گرد قاق و نزد فحول اصول تفرقه کرده که هر چه ازین قبیل است آنرا از باب تخصیص بعضی افراد دارند و از قبیل تخصیص مگر عند ابو ثور و در قاسوس گفته اند که از کوفه و المدینه و الطائف و حایف و الاناجرتین و نجد و تهامة و یبرین و نجد و السراة و الاناجرتین با حجاز احمر خمس حرة بنی سلیم و واقف و یثرب و حوران و النجاشی کلام نیل الاطوار و رسول السلام گفته شایسته نمیدانم و چنانکه اگر اجمالا کرده باشد احدی از اهل این مسازمین بود در انجاء و نه نیست زمین حجاز پس جمله نمکند ایشانرا احدی از زمین با آنکه نیست مصالحت بر مقام ایشان زمین گوئیم مخفی نیست که در احادیث ما ضمیمه امر با اخراج اهل ادیان مذکور غیر زمین اسلام از جزیره عرب است و مجاز بعضی جزیره عرب است و در حدیث ابو عبیده امر با اخراج ایشان از مجاز واقع شده و آن بعضی سمای جزیره عرب است و حکم بعضی سمیات شی موافق حکم کل معارض حکم کل نیست چنانکه در اصول تفرقه شده که حکم بعضی افراد و عام مخصوص عام نیست و این نظیر است و جزیره عرب از الفاظ عموم نیست چنانکه جماعتی از علماء و هم کوه و غایت ثلثه و حدیث ابو عبیده زیادت تاکید در اخراج ایشان از مجاز است زیرا که اخراج آنها از مجاز و انسل زیرا که امر با اخراج از جزیره عرب پس را افراد با مرز باده و گوئیم تا آنکه تخصیص یا نسخ است و کیف که آخر کلام و بی علی علیه و سلم اخراج مشرکین از جزیره عرب بود و کما قال ابن عباس و یثقی از عمر بن عبد العزیز آورده که وی گفت بلغنی انه کان من آخر ما تخلم بیروال مدنی علیه و سلم ان قال للمدینین ینان بارض العرب اما قول شافعی که لم یعلم احد اجمالا من یبرین که بطلان دلیل نیست زیرا که تا که اجمالا را انداز کرده است و ترک کرد ابو بکر اجلائی اهل حجاز با آنکه وجوب اجلائی آنها متفق علیه است بنابر شمل مجاز و تدریج این دلیل مردم اجلائی ایشان انداخته بلکه اجلائی آنها مکرر کرده و اما این قول که آنحضرت ایشان را ویرین بر قرار داشت بقول معاویه خذ من کل حال و منیرا و بعد له معافا پس قبل امر با اخراج بود زیرا که است با اخراج نزد وفات کرده که معرفت پس حق وجوب اجلائی ایشان از زمین است بنابر خروج و پیش ازین قبحی که تفرق ایشان در زمین اجماع سکونی گشته است تا بعضی نیست معارضه تا زیرا که سکوت علما بر امر مقرر یا ترک اجب دلیل جواز آن فعل ترک نیست چه انکار را سه مرتبه است دست و زبان و دل انتقای یا انکار بدست و زبان و لالت بر انتقای او بقیل شایه پاک انکار بدل کرده باشد بنابر عذری که از انکار بدست و زبان دارد و ثابت نمیشود اجماع ساکت مگر وقتی که رضای او واقع معلوم شود و این نمیدانم مگر عظام الغیوب و ازینجا شناخته میشود بطلان قول با آنکه اجماع سکونی حجت است و نمیدانم احدی را که ترک کرده باشد این امر در دل اجماع سکونی با وضوح آن الحمد لله المصلح المفضل و قد اوضحناه فی رساله مستفاد پس عجب است از کسیکه میگوید مثل این اجماع مفید قطع است بچنین قبحی که سبکه میگوید بخیل که حدیث امر با اخراج نزد سکوت ایشان بغیر جزیره باطل است زیرا که امر با اخراج نزد وفات بی علی علیه و سلم بود و در حدیث مسند بهر نزد عمل با طایفه فرض گردیده پس این اجمال تا نیست عمل اهل نجران اخراج کرده با آنکه آنحضرت بی علی علیه و سلم

جلد ثانی

ثابت نشده و شافعی گفته بر سید محمد بن خالد و عبد الله بن عمرو بن سلم و چند علمای اهل مدینه را و همه ایشان حکایت کردند از چند کس که پیش از ایشان گفته اند و اینها را
 حدیث گفته اند که قبل از ایشان نگفته بوده اند که صلح آنحضرت با اهل مدینه بر یک دینا در هر سال بود و ثابت میکنند که زنان هم در کسان بود که از ایشان جزیه گرفته میشد
 و حدیث ایشان گفته اند که گرفته نشد جزیه از زروع ایشان و بعد از ایشان از زرع و نه گرفته شد از مواشی ایشان چیزی و گفت سوال کردم عدد کثیر از مدینه اهل مدینه که متصرف
 در بلدان مدینه پس همه ایشان ثابت کردند برای من و مختلف نیست قول ایشان در آنکه گرفت معاذ از آنجا که نیا از هر بالغ بالغ را عالم نامیدند و گفتند و بود که کتاب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم همراه معاذ که بر سر حاکم یک نیاست و مفهم حدیث معاذ و حدیث بریده که گذشت آنست که واجب قبول جزیه است از کسی که جزیه میدهد و قتل او حرام است
 و آنچه فهمم من قوله تعالى حتى يثوبوا الجزية الآية و قتالی که در صدر آیه قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ما سوره است منقطع است باعطای جزیه و اما مجاز قتل او عدم قبول جزیه
 پس لا آیت نبوی و قتال است نه حصول غلبه که اعطای جزیه است پس قتال ایشان بعد اعطای جزیه حرام باشد اخوجه التلثه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و قتال او
 حدیث حسن و ذکر آن بعضهم رواه مسلمان و احمد بن حنبل و انقطاع و ان سرقه عالم ملق معاذ و فیه نظر و قال ابو داود انه منکر قال بغنی عن احمد ان کان یکره ان یکره ان یکره ان یکره
 شدید الیه یعنی گفته منکر روایت ابی معاویه از اعش از ابراهیم از معاذ است اما روایت اعش از ابی و اهل از سروق پس محفوظ است جماعتی آنرا از اعش و ایت کرده منضم
 سفیان الثوری و شعبه و عمرو و حرب ابو جاره و یحیی بن سعید و حفص بن غیاث قال بعضهم عن معاذ و قال بعضهم ان النبی صلی الله علیه و سلم لما بعث معاذ الی الیمن او معناه
 و صحه ابن حبان و عاصم بن عن المرز بن عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یصل فرمود اسلام بالا می شود نه بالا کرده شده و در
 دلیل است بر علو اهل اسلام بر اهل ایمان و چه علم بر اطلاق حدیث پس حق اهل ایمان است قوی که معارض خود ایشان را غیر ایشان از اهل مل چنانکه در احوالی ایشان پس بوی اهل
 اشارت باین است و علو دین حق لما ینال دنار و یاد است و اخلیدین بر آن اکثرند در عصر از عصر اخرجه الدارقطنی سید عبد الله بن عبد الباری اهل در سیف تبار علی
 من اهل الکفار از این مجرمی نقل کرده که وی گفته شهری که از بلاد اسلام باشد و بر آن کفار استولی شده آن شهر بر حکم خود است حکما یعنی دار الاسلام است اگر چه خود را از
 دلیل حدیث باب قبول قتالی لانی الارض شد یورثها من کثرتا چون در اسلام باشد حق و فرض است بر اهل اسلام استنفاذ آن از ایدی کفار بنا به ضمه و محاصره و تفهین
 بر آنها بهر مکر و بهر که نقل میکند بسوی این شهر که کفار بر آن استولی شده اند عاصی فاسق مکرکب کبیره است از کفار اثم اگر ارضی بکفر و احکام کفر نیست اگر ارضی است کافر و بدست
 بروی احکامم تدجاری میشود و ماعقل اباید که درین امر تا مل کند که او را باعث و حامل برین فعل نیست که از دار اسلام بسوی داریکه کفار آنرا گرفته و در آن کفر خود ظاهر ساخته
 و اهل انجی را با احکام طاغوتیه خود مقهور ساخته اند میرود نیست حامل بر آن مکر زینج و حب نیا که راس خلا یا است جمیع حکام آن بدون ممالک بخفیه دین یا مانتا بل توحید
 بواجاد الله جبار احباب او و قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یصل فرمود اسلام بالا می شود نه بالا کرده شده و در
 در لفظ شدم تا مل کردن است این حکم کسی است که اصالت بجا و ثروت ایشان مبتلا شده تا کسیکه بتکلف نقل بسوی جوار ایشان میکنند چنان توان کرد که در ضلالت و فساد او
 شک نیست و عن ابی هریره رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تبدل الیه و النصارى بالسلام ابتداء تکنیه بود و نصار
 را اسلام و اذ القیام احد هم فی طریق فاضطط الى اضيقه و چون پیش آید شکلی را از او شان در راهی پیش خطر گردانید و را بسوی تنگ راه و درینا ایتل
 بر تحریم ابتداء ای سلم اسلام بودی و نصاری را نیز که اصل نبی برین است و حل آن بر آن است خلاف اصل است اقل بر آن حل کرده اند و تحریم رفتن از جهو سلف و خلف
 و حکم التودی عن عامه السلف و اکثر العلماء و طائفه بسوی جواز ابتداء اسلام رفته منضم بر عباس و ابی امامه و ابن جبر و ابن جبر است بعضی صاحب شافعی احکام اهل
 و لیکن گفته السلام حدیک بگوید علیکم جمع و احتملی کرده اند مجموع آیات مثل قوله لا یصل فرمود اسلام بالا می شود نه بالا کرده شده و در
 بحديث یاب و نسل گفته این از باب جمع عمل بعلوم بر خاص است و این مخالف چیزی است که نزد جمیع محققین مقرر شده و شک نیست که این حدیث که در نبی از ابتداء ای سلم بود
 و مضامی ظاهر شده خص من از آنها مطلقا و بصیرت بسوی بنای نام بر خاص واجب است بعضی صاحبان معنی گفته اند که کرده است نه حرام و این بصیرت بسوی معنی محازی

تمام میشود و قوت باطل و غیر او از آلات حرب بسبب بودن می سخت تر در نجاست عدد و اسل و در نجاست چنگاهی سردار کتیبه لشکر را نیز زنده و او را میرسد کسانی که در پیش او می آیند
میگیرند از تنی و فکر را برای ترغیب و تعلم و احوال آلات و دست در حدیث دلیل است بر شریعت اشتغال با علم آلات جهاد و تمرین را در غایت در اعداد آن تا بسبب آن
تمرین بر جهاد حاصل شود و در آن تدرب دست بهم دهد و اعضاء را حاضر گردند و در سبیل گفته حدیث ثابته ثابته قوت در آیه بر می سهلم گردنیر که معناد و عزت نبوت هر یک بود
و این شامل می شود که در بغایت بنادق است از اینجا گرفته میشود شریعت تدرب این نیز که اعداد نمی باشد مگر باعتبار چه هرگز تیر خور نمی اندازد او هر چه قوت نمی نامند است
و کشتن گفته عقبه که راوی این حدیث است میفقا و کمان در راه خدا شکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس منارواه احمد
و مسلم زیرا که در ترک آن ترک غنایت بهما دست این ترک غنایت بدین است چه جهاد نام دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد
انقطاع توان برد و یافته ترک بداند شدیدا باشد و در حدیث سلم بن الکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفری از اسلم که انقطاع میکردند و تیر اندازی می نمودند
در بازار فرمود می کنید ای می محصل پس بدین که پدر شما را می بود می کنید و من باینی فدا نم یعنی این الا فرج که اعدا بن جان النزار من حدیث ابی هریره
گفت سلم پس اسما که یکی از دو نفری تیر را بدستهای خود و باز ماند از می نشد بود چیست شمارا که می نمی گشتید گفتند میگویند می کنیم و تو با او شان بسته
فرمودار و او اسما که کلک راه احمد و البخاری درین حدیث حسن او صحابه است بار رسول خدا و حسن خلوت می بایشان و تنویر بفضیلت می *

کتاب الاطعمة

جمع طعام و مراد بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله علیه و در مسفوح و لحم خنزیر چیزی است
که فسخ کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه که مرید قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن میکند بعد از سنت رسول خدا و اشیا می گیرار بر این پایه کرده چنانکه بیان بعضی
از آن می آید عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی ناب من السباع فاکله حل ام هر خداوند دندان از دندان
پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریر ذی ناب از سباع حیوانات ذی ناب نام دندان است که در بین باعیه باشد جمع آن انبیاب است این سینه گفته می شود
در حیوان و احد نام قرن معاود و ناب از سباع مانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قوس و دهر دندان را که بدان صید کنند سبع را تفسیر کرده اند بفرس در قاموس گفته اند
بمعنی عطش یا دست و علم را در حرم ازین سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و یحیى بن یحیى و در حدیث رفت و در حدیث سماع محمد بن حنبلان کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که
گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل مضطرب و یروع و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که مید و در مردم مثل اسد و ذین خرمنه ضعیف و ثعلب را که این هر دو در انسان
حکم میکنند و می خورد و در این باب س فیما حکاه عنه ابن عبد البر و عایشه ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعیف است و شعبی و سعید بن حمیر و سبوی حل لحم سباع لیحل و لا یحل
قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ما عدا ای او حلال باشد و جواب داده اند که این آیت کلی است و حیث تحریم بعد از حرامت پس نسخ آیت باشد
نزد کسی که قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز و این شمانیه از انعام بطریق رد کسی که حرام گردانیده بعضی آنرا چنانکه حق تعالی قبل آن ذکر کرده و قال و اما فی بطون
هذه الانعام الی آخر الا آیات پس در ایشان گفته شد قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید حرام همان است آنچه آنرا حرام ساخته اید حلال است
و این فقره ای شاست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکر کرامت و علت تحریم که آن حرام است پس در آیت حق کفارت که مردار و خون و گوشت خشک
و اما حل لغیر الله احلال ساخته بودند و بسیار از آنچه در شرع مباح است حرام گردانیده و موغول آیت بیان حل ایشان است که با حق مضاد دارند و گویا گفتند حرام نیست
مگر چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید بطریق مبالغه در و ایشان اما جواب داده اند ازین باب که اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او در سبیل گفته می شود و آن باشد که نمی یابیم
الآن هیچ محرم مگر آنچه درین آیت مذکور است پس هر که حق تعالی هر ذی ناب از سباع حرام گردانیده و موی است از آن که کل فی ناب می کرده است نه حرام انتی و رواه مسلم
قال ابن عبد البر جمع علی صحت و در متنی این حدیث را از ابی ثعلب خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و احمد و ابن حنبل

برای محل باید کرد و اگر چه علقش را با معلوم نشود و اما روایت طبرانی از حدیث امیر معاویه که در وی سوال کرد آنحضرت را از حریم الهی پس فرمود آیا میجوید گیاه و میخورید شجر را
گفت آری فرمود و حسب من لم یجوید او خرج من ابی شیبته من طریق جبل بن من بنی ترقه قال سالت فکذا فجوید پس این را بایت غیر صحیح است معارض احادیث صحیح نشود و انسی گوید
مصنف گفته در دو سند مقابل است که اگر ثابت شوند بطل که قبل تحریم باشد طعامی گفته اگر حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحریم حریم الهی متواتر نیست نظر مقتضی حل بود
زیرا که هر حل از اهل صحیح التحریم است وقتی که حشی باشد مثل خنزیر و حال آنکه اجماع کرده اند بر حل حشی پس نظر اقتضای حل چهار اهل می کنند از انسی مصنف در فتح گفته و دو
اجماع مودعست زیرا که بسیاری از حیوان اهل اختلاف کرده است در نظریه از حیوان حشی مثل گریه و اذن فی لحوم الخیل و اذن کرد و خوردن
گوشتهای اسپان متفق علیه و هو للنسائی و ابی داود و فی لفظ الطعن رسول الله صلی الله علیه و سلم لحوم الخیل و نه ناهن لحوم الخمر و اه الترمذی و نحوه فی لفظ
سافرناسع رسول الله صلی الله علیه و سلم فکلنا کحل لحوم الخیل و نشرها لبنا و اه الدارقطنی و فی لفظ البخاری رخص و دو لفظی بر بخاری رخصت کرد و بجا
اذن کرد و در وی دلیل است بر حل اکل لحوم خیل باین فتا از زید بن علی و شافعی و ابویوسف و محمد و احمد و شافعی و جابیه سلف و خلف بحدیث باب و اخبار متواتره و در حل
در نیل گفته و اگر این بخودی بود از طریق نظر فرق نمی بود در میان حل حریم الهی و حل حریم الهی پس آنرا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصحت رساند اولی قول موجب است نه جنوب
نظر خصوصاً جابیه و خبر داده که آنحضرت صلح کرد و اندیکه لحوم خیل او در وقتی که منع کرد ایشان را از لحوم حریم الهی است بر اخلاق حکم هر دو مصنف گفته فکل کرده اند بعضی
از صحابه حل آن غیر استثنای احدی چنانکه ابن ابی شیبته پسند صحیح بر شافعیین از صراط آورده که انتقال لابن جریج لم یزل سلفک یا کلون قال ابن جریج قلت صحابه حل
صلی الله علیه و سلم قال نعم و در حدیث سمار است مخرنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرساق کلناه متفق علیه که است آنکه از ابن عباس من قول است پس
ابن ابی شیبته عبد الرزاق پسند ضعیف آنرا روایت کرده اند و جواب از استدلال او باینکه قل لا اجد فیما ادعی الی گذشت و دارقطنی از وی پسند صحیح آورده که گفت نهی رسول الله
صلی الله علیه و سلم لحوم الخمر الا الهیة و لم یحرم الخیل و فتح گفته بصحت رسیده است قول که است آن از حکم بن عتیبه مالک بعض ضعیف از بعض مالکیه و حنفیه تحریم فکلنا که گفته شد
نزد مالکیه که است صحیح نزد متحققین ایشان تحریم است قد صحیح صاحب المحیط و الهدایة و الذخیرة عن ابی حنيفة الترمذی و ایشان استدلال کرده اند بحدیث جابر که نزد طحاویه
و ابن جزم است از طریق عکرمه بن عمار عن یحیی بن ابی کثیر عن ابی سلمة عن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم لحوم الخمر و الخیل و البغال الحماوی گفته اهل حدیث تضییع میکنند
عکرمه بن عمار را مصنف گفته لایسار یحیی بن ابی کثیر عکرمه اگر چه توشیح و مختلف فیه است لیکن مسلم برای او استخراج کرده لیکن از غیر روایت او از یحیی بن عقیل القطان گفته
احادیث او از یحیی ضعیف اند و بخاری گفته حدیثش از یحیی مضطرب است و نسائی گفته لیس یاس الانی یحیی احمد گفته حدیثه من غیر یاس بن سلمه مضطرب بر تقدیر است
این طرق و در عکرمه هم اختلاف کرده اند زیرا که در حدیث او که نزد احمد و ترمذی است که خیل نیست و بر تقدیر حفظ زیادت روایات متواتره از جابیه فصل سلمان لحوم خیل و حریم حکم
انظر الاتصال و اتقن الرجال اکثر العدد دست یگر دلیل ایشان حدیث خالد بن الولید است که ان الذی صلی الله علیه و سلم نهی یوم خیر عن لحوم الخیل و اه اهل السنن و ابن را
تعقب کرده اند با آنکه شاید متکرر است زیرا که در سابق حدیث آنست که وی حاضر خیر شده و این خطاست چه وی اسلام نیاورده مگر بعد خیر علی صحیح و این حدیث مردی است
بطریق اخری از خالد و در انما جمول است و توان گفت که جابیه نیز حاضر خیر نبود چنانکه بعض ضعیف حدیث را باین جاعل کرده اند زیرا که این علت نیست با عدم تصریح و حضور
و غایتش آنست که از رسول صلی الله علیه و سلم صحابه باشد و اگر فرض کنیم که حدیث خالد ثابت از حل سلامت است منتضی برای معارضه حدیث جابیه و اما که هر دو متفق علیه نشود با آنکه
حدیث خالد و احمد و بخاری و یحیی بن یزید و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر هم تضعیف کرده اند و بهیچ گفته از اسناد مضطرب مخالف روایت الثقات
و قال الهندی بر وی عن ابی صالح ثور بن زید و سلیمان بن سلمه قیه تطروا آنکه بعضی از حکم کرده اند که حدیث جابیه را بر تحریم است نه حل زیرا که بلفظ رخصت آمده و رخصت
استباحه محصور است باقی مانع و این حالت دارد بر آنکه رخصت در آن سبب محصور و پس اهل بر حل مطلق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لنا و لفظ اذن
دارد و شد و رای بجای اذن تخص گفته نه آنکه او رخصت مطلقاً حایضه و نه بعد از آن صحابه باشد پس فرق نیست در میان هر دو عبارت اذن و رخصت زبان صحابه ای است

دیگر دلیل ایشان قول می سجانه است که می گویند که اگر می گویند که با وجودی که خلق را از یکدیگر جدا کرده اند و تفصیل استدلالات بدان میجوید و هر دو مآول آنکه لام در برایت برای تحصیل است و در این دلالت است بر آنکه اینها برای غیر رکوبت زینت مخلوق نشده اند زیرا که علت منصوصه داده حصر میکنند پس اباحت اکل و خلایق غایب آید باشد و جوابش آنست که مفاده حصر منوع زیرا که انتفاع گرفته میشود باینها و غیر رکوبت زینت و غیر اکل اتفاق و تخصیص برین هر دو با اعتبار غالب مخلوق بود و نظیرش حدیث مبرور است در همین که را که خود گفت انما خلق الله الانا خلقنا لخلق و این حصر صریح است زیرا که بوجه انما و لام است و معنی بدان است که لام بر تحریم اکل می توان کرد پس متدین که مراد اغلب منافع است که در خیل رکوبت زینت و در بر حرث باشد و اگر تسلیم کنیم که علت منفیه حصر است باید که حمل انتقال بر خیل و خال و حیر متنع باشد و نیست هیچیک قائل بآن دوم عطف بفعل حمیر دلالت دارد بر اشتراک این هر دو با خیل در حکم تحریم و افراد حکم این هر دو از حکم مطوف علیها خارج نیست و جواب داده اند که غایت او دلالت اقتران است و بی منافع بیکان رسوم آنکه سوق آید برای پنهان است پس اگر انتفاع با اکل می بودی بپست که استننان اکثر و اعظم باشد زیرا که تعلق دارد به بقای بنیه و حکیم استننان بنیکند با دنی نعم و ترک نمی نمایند لعلای آنرا لایسیا که منت نهاده است با اکل را مقبل او و جوابش آنست که اعتقاد در اینجا باعتبار غالب منافع است زیرا که نزد انتفاع با و در رکوبت و پس همان مخاطب شده اند چنانکه در انعام با اکل حمل انتقال چه اکثر انتفاع ایشان باین چیزها می بیند پس در هر صنف اقتضای منفعت حاصله و فرمودند چه آرام آنکه در باب است اکل و افوات منفعت رکوبت زینت است که بدان اعتقاد کرده اند و جوابش آنست که اذن اکل مستلزم فحش لغو نیست و الا در بقرومانند آن از مباح الاکل نیز لازم آید و استننان بدان برای منفعت دیگر باشد و از استلال آیه جواب با جمالی چنان داده اند که آنرا تحمل می است بالا اتفاقا و اذن با اکل خیل بعد حیرت از که نیست زیاد بر شش سال نیز از آن آیت انصاف نیست و در تحریم اکل حدیث صریح است در جواز او و اگر تسلیم کنیم پس غایتش دلالت بر ترک اکل باشد و این عام است از یکدیگر برای تحریم بود و یا تفریه یا خلاف اولی چون در اینجا یکی از اینها متعین نیست تسک بدان تمام نباشد و تسک بلا وجه صریح از اولی بود و عن

ابن ابی اوفی قال غفرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم سبع غزوات ناكل الجبل اذ گفت غزا کردیم بابا آنحضرت هفت غزوه میخوردیم پنج را در مبدی یک
جرا و چش است و احد و جبراه و واقع میشود بزرگداشتی مثل حمامه متفق علیه و این دلیل است بر صل جرا و نوومی گفته هوا جماع و ابن ماجه از انس آورده که گفت بودند
زنان آنحضرت ندیدیم فرستادن پنج را در الطباق و ابن العربی در شرح ترمذی گفته طبع آنرا شش خورده نمیشود زیرا که ضرر محض است در سبیل گفته اگر این ثابت شود تحریم او از
برای ضرر باشد چنانکه موم و نحو آن حرام اند و در خوردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنج را اختلاف است حدیث کتاب احتمال دارد که آنحضرت همراه ایشان خورده باشد
در بخاری زیاده کرده فاکل الجراد مع گفته اند این نیز محتمل است که مراد آن باشد که غزواتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم و یحیی که مراد آن باشد که فاکل
مع در سبیل گفته بهتر حل حدیث است برین احتمال اخیر زیرا که تا میس ابیغ از تا کی نیست و نوید او است آنچه در طب نزد ابو نعیم زیادت و یا کلمه معنا آمده و اما آنچه در حد
سلمان است نزد ابوداؤد که پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از جرا و فرمود لا اکله ولا احرمه پس منندری آنرا اعلال با رسال کرده و همچنین روایتی است برین وجه
ثابت بن یسوی از ارفع از ابن عمر که پرسیده شد رسول خدا از منصب پس فرمود لا اکله ولا احرمه و پرسیده شد از جرا و پس گفت مثل آن انسانی گفته ثابت لعین شقی و با جمله
جرا و ناکول است نزد جامی بر هر حال اگرچه بغیر سبب آدمی میرود بجهت شاکت لسان میستان در دمان اسکا و الجرا و الاکله و الطحال اخراجه احمد و الدارقطنی هر دو عامر صحیحین را عین ستر
و قال ان الموقوف مع مروج الذهب فی الموقوف و قال انکم ارفوه و اختلاف کرده اند در آنکه طبع از ضعیف بحر است یا صید برده و در حدیث ضعیف آمده که از صید بحر است و از بعضی

صحابہ سب بقول است کہ لازم می آید محترم را در آن جزا و این دل است بر آنکه نزد وی از نصیب برست در سبیل گفتند و الاصل فیما خبری حتی بقوم دلیل علی آنه بگری و عن
النسب ضی الله عنه فی قصه الکاذب و از انس است در قصه خرگوش که بر آنچنینم و دو انیدیم ما خرگوش ابرائی تسکار کر دین در وادی که او را مظهر آن گنید
بفتح سیم و تشدید را و فتح عای مجوبه و کون بالین گرفتیم من آنرا و تسکار کردم و آوردم آنرا نزد ابوطولحہ قال گفت انس غذا بخور پس بیج کرد ابوطولحہ آنرا و بعت
بوی کھا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرستاد ابوطولحہ سرین و نیزه دوران او را بسوی آنحضرت فقیل آئین قبول کرد آنرا و از نیجا معلوم شد که

خروج حلال است و نه ایگفته لباس باطل المازنی بر آنکه چون بدیه فرستاده شدند آنحضرت امر کرد اصحاب خود را بخوردن آن انتهی و گویند برین حدیث و بیگ است
 بخوردن آنحضرت آنرا و لیکن بر بخاری در کتاب البهیه واقع شده که هشام بن زید که راوی است گفت انس گفت من اکل منها قال و اکل منها ثم قال فقبلوا جماعا واقع
 بر اکل و الا ابن عمر و کثیر را بن ابی بکر و کوفه گفته اند اما اخرضا بود او و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما جی بهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم یأکلها و لم یأ
 و ابن عمر گفته که وی حیض می آرد و او را شایسته است نزد اخنوخ بن ایهوید رسندا و این اگر صحیح شود صلح اجتماع بود بر کراهت تنزیه نه تحریم و محکم از ابن عمر تحریم
 کما فی شرح ابن سلمان للسمن و در حدیث غزیمه بن جریس است قال قلت یا رسول الله ما تقول فی المازنی قال لا اکل ولا احرمت قلت لم یأ رسول الله قال نبئت انها
 تدعی مصنف گفته و سنده ضعیف و لومح لم یکن فیہ لالة علی الکراهة و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل ذلك و انه امر باکلها و لم یأکل منها و سبل گفته لیکن مخفی نیست
 که عدم اکل آنحضرت از وی لالات نیکند بر کراهت او و رافعی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تعلیط وی کرده و ذیل گفته راجع بر کراهت تنزیه است
 متفق علیه و میری در حیوة الامویان ذکر کرده که ان الذی تخیض من الحیوان المرأة و الضبع و الخناش و المازنی یقال ان الحکمة کذلک و عن ابن عباس
 رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتال الاربعة گفت نمی کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذباب از جنبد با برزین نرم و زدن
 التماذلی مورچه پیش از آنکه مژد و ایدان کند و بعضی گفته اند بدان مورچه کلان است که پایهای دراز دارد و کفر گزیدن او کم است قاله الخطابی و کذا فی شرح السنه و ان را
 سلیمان خوانند و طاهر حدیث عدم فرق میان مورچه و مورچه میا زار موری که اندک کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و الخلة و دوم شمشیر
 زیر که در وی نفعت شهو موم است و الحمد لله سوم هر که طائر معروف است و الطیر چهارم صرد بضم صاد و فتح را طائر سبطه سر که شکار میکنند و شکار یا طائر
 که روز داشته باشد برای او تعالی کذا فی القاموس و در نما یگفته طائر سبطه سر و فول او را بر بای بزرگ باشد نصف او ابیض است و نصف اسود و عرب از اشوم گیرند و نمونا
 و خصوصا حدیث دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به دفعه کرد همیشه و از آن تحریم اکل آنها زیرا که اگر حلال می بود ندنی از قتل نمی آمد و درین استمدال بحث است که اقامه
 و تحریم اکل اینها را ی چهارم است و در سبل گفته دیر و احد خلاف است مگر نکل که طاهر تحریم است اجماعا انتهی گویم و است باحت اکل نماز بعضی است و همچنین جن به هم مردی
 و این بخود است از قول شافعی که لازم قتل او فدییه است مالک اکل مرد جانزده شده و شافعی در قوی موافق است او است زیرا که واجب میکند روی جزا بر سر مرد قتل
 ابن العربی گفته نمی لازم قتل او بجهت آنست که عرب آنرا سحوس می پنداشتند پس نمی کرد تا اعتقاد تشاوم از دلهای ایشان اکل گردد و اما احمد ابی احم و ابن ماجه
 و صحیح ابن حبان و تخمین گفته رجالش رجال صحیح اند و بیعتی گفته این اقوی چیزی است که درین باب وارد شده بیهوده و است که آنرا از حدیث سهل بن سعد زیاد کرد و درین
 و در وی عبد المیسر است و فی ضعیف و عن ابن ابی عماد ابو عبد الرحمن المکی و ثقه ابو زرعه و النسائی و لم یأ کلم فی احد و می اقس لعباده و هم ابن عبد البر فی اعلام
 و قال البیهقی ان الی رایت صحیح قال قلت لکابر الضبع صید می گفت ابن ابی عمار گفته جابر که ضبع شکار است آن بفا سی گفتار و بهندی یحیی قال نعم گفته ای
 شکار است قلت قاله رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است آنرا رسول خدا قال نعم گفته آری آنحضرت فرموده است که ضبع شکار است حدیث دلیل
 بر اکل ضبع و این فیست شافعی احمد و گفت شافعی بازال الناس یا کلونها و یبیعونها بین الصف و المروءة من غیر کثیر و لان العرب یطیبون بر صید گویا که این صحیح است
 از حدیث ابن ابی عماد و ابو داود و از حدیث جابر فرموده که الضبع صید فاذا اصحاب الحرم فیه کیش من حی و لیکن اخرضا می اکل و قال صحیح الاسناد
 و جمهور و ضعیف تحریم گفته اند بحدیث عام که شماره موسمی آن گشت در سبل گفته لیکن احادیث تمهیل خصه و در سبل گفته حدیث البای من قدیم علی حدیث کل فی ناب
 و نیز استمدال کرده اند بحدیث غزیمه بن جریس و در وی این است که گفت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضبع فقال لم یأ کلم فی احد و فی روایه من یأ کلم الضبع
 اخرضا و فی روایه من یأ کلم الضبع ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الکرم بن اسیمه است و بهنوق علی ضبعه راوی از وی صحیح ابن سلیم است و دی نیز حدیث
 ابن سلمان گفته که در ضبع را در طایف نیست و ضعیف و کسبی اگر ذکر میکرد آنرا که هر ندان و لیک استخوان باشد مثل ضبعه فعلی قرین برین یخود داخل نمی نباشد البته

و در قول وی که در آن یک کبش سن است دلیل است بر آنکه کبش مثل ضبع است و مستبر و مثلث تقریب و صورت است نه قیمت زیرا که در ضبع کبش است برابر است
 مثل او باشد و قیمت یا اقل یا اکثر کبش هندی و نبد و سحر کبری و حسان بهیتر دواء الشافعی واحد و الا دیعة یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه
 البخاری و ابن حبان و الترمذی و ابن خزيمة و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه سئل عن القنفذ پرسیده شد این عمر از قنفذ که حکم اهل اوصیت
 قنفذ بضم قاف فتح آن و ضم فاو احد قاف از دست دانی قنفذ و بضم قاف و سکون فون و ضم فاو ذال حجه و آن دو نوع باشد یکی بستر زمین مصر
 بقدرش کلان و دیگر باریض شام بقدر کلان می مولع است بخوردن افاجی و متالم نمیشود بدان که اقال ابن سلطان فی شرح السنن بهاری خارجیست و در حدیثی است
 فقال پس گفت این عمر و خواهر این کت را قل لا اجد فیما ادعی الی محض صابوای محمد بنی یا محمد بنی رکتانی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من
 هیچ چیز احرام کرده شده الا ایة تا آخر آیت یعنی بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را اگر آنکه باشد آن چیز خود مرده یا خوان و آن یا گوشت خوک که آن پلید است یا با نهد قبی
 الاملال کرده شده است بدان مگر خدا را عرض آنست که نیست تحریم مگر بوجی و جائز نیست بهو اما وحی گاهی حلی است و گاهی نجی فقال شیخ عده پس گفت پیری
 که نشسته بود نزد ابن عمر سمعت اباه یقول ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال شنیدم ابوهریرا میگفت ذکر کرده شد قنفذ نزد آنحضرت پس فرمود خبیثه
 من الخبائث پلیدی است از پلیدها پس گفت ابن عمر ان کان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فمکما قال این حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث است
 بنص قرآن حدیث مخصوص عموم آنگونه که میست که سلف فی مثل لک ابن سلطان از فقال حکایت کرده گفت ان صحیح البخاری و حرام و الا رجعا الی العربیة المنقول عنهم
 انهم یطیبون و رافعی گفته و قنفذ دو وجه است یکی تحریم و به قال ابو حنیفه و احمد حنبل که مروی است درین خبر که وی از پلید است دوم علت این است که ابن ابی بکر
 و ابن ابی قحیف است از قول تحریم او بنا بر عدم نصوص دلیل با قول اول زیرا که اصل در حیوانات اباحت است و دلیل گفته بی سله خلافیه معروفه فی الاصول فیها خلاف بین العلماء
 انتهی و حجت کرده اند و ابن شافعی و لیث و ابو ثور و ذریل الاوطا گفته الرجحان الاصل المحل حتی یقوم دلیل با هر ضعیف نقل عنه او تقریر است سخت فی غالب الطبع و به قول
 محل است و ابی ابوداؤد از مقام بن تلب بن ابیه قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول سمع محشرات الارض تحریرا و این حدیث محل است اگر چه عدم سماع مستلزم عدم درود دلیل
 ولیکن بقی گفته سندش غیر قوی است و نسائی گفته بنیغی ان کیون مقام بن تلب بن ابیه را بن سلطان گفته محشرات ارض مثل ضبع قنفذ و یروى و مانند است اخراج
 احمد ابی اویس و اسناد ضعیف زیرا که این شیخ مجهول است و قد اخرج ابوداؤد من حدیث عیسی بن یسیدة بالنون عن ابیه قال کنت عند ابن عمر فذکره خطابی گفته
 لیس اسناده بذاك و بهیغی گفته اسناد غیر قوی و بهیغی مجهول و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الجلاله
 و البهنا گفت نهی کرد رسول خدا از خوردن گوشت جلاله و شیرهای او جلاله یعنی جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که میخورد و نجاسات را و در اصل گفته جلاله و
 پلید غار و جله یعنی بعور است و جمع آن جلالات و آن عالم است از شتر و گاو و گوسفند و ماکیان حدیث دلیل است بر تحریم آن و تحریم شرب لبان او و در حدیث شریف
 نهی از کوب بر وی آمده رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و الحاکم و ابن خزمه گفته هر که در قوف کند و عرفات بر جلاله صحیح نیست حج او و ظاهر حدیث را نیست که چون بخورد
 جلاله حرام میگردد و نووی گفته نهی باشد جلاله گروقتی که غالب طاعت نجاست باشد و گفته اند اعتبار را نحو من است و بهیغی نووی و خطابی گفته کرده خوردن آن نزد اهل بیت
 و شافعی گفته اند خوردن آن گناه است و چند روز در حدیث ابن عمر بن العاص آمده حتی تعلف اربعین لیه اخرجها لکم و الدار قطنی و لیهی و گویند که ابن عمر و جابر بن عبد الله
 و زید و الکامل آن بی حبس لباس است و ثوری و احمد و ابی اسوی تحریم فرموده که با هر طاهر و نیک که هر که بگوید نه محرم میگردد نهی از خوردن آن و بهیغی گفته این حدیث
 تحریم نیست دلیل بر آنکه چون در سبیل گفته مخفی نیست که این حدیث است و در غالب افعال و در نجاست است کرده اند انتهی ابن سلطان و شرح مسن گفته نیست برای حبس
 در شتر و بعضی در شتر و گاو و جمل و زرد و گوسفند نهی است و زود و ماکیان سرد و نانی و در نافع چهارده روز در سبیل گفته و العمل الا حدیث بهو الواجب که انهم طهر الیه عن النجس
 و الا بنض علیه دلیل و اما مخالفه هم لا تقویت فلم یروى و بهیغی گفته علت نهی از کوب تلوش بقر است این تا وقتی است که حبس کرده نشده است و چون مجوس

رکوباً باشد نزد جمیع کذافی شرح الحسن اختلاف است در طهارت لبین بطلان محبوب و طهارت اندزیر که نجاست در باطن است و احتمال میشود و استحاله طهارت مثل من که در
 اعضای حیوانات شیر میگرد و انتهی محرم سطرور گوید که نهی از اکل جلالة شراب لبین رکوب باطوار و در یک سیاق وارد شده و احادیثش در من یک سلب است پس حکم
 هر سه یکی باید و اصل در نهی تحریم است و فرق در حکم و در حکم محتاج دلیل است اخروجه الاربعة الکالنسائی یعنی ابوداؤد و ترمذی ابن ماجه و حسن و حسن
 و درین باب است از ابن عباس لفظی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن شرب لبین بجلالة رواه خمسة الا ابن ماجه و صحیح الترمذی ابن حبان و الحاکم و المستدرک و صحیح ابی یوسف
 و نفع عن اهل بجلالة و شرب لبانها و فی روایتی عن رکوب بجلالة رواه ابوداؤد و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بجلالة فی الابل ان یرکب علیها
 او شرب من البانها رواه ابوداؤد و فی الباب عن ابی هريرة عن فروة بن ابی العزرة قال فی التخیض سدا قوی و عن ابی قتادة
 فی قصة الحمار الوحشی روایت است از ابی قتاده در قصه حمار وحشی یعنی گور خر که وی دید آنرا پس حمار وحش را پیش گرفت آنحضرت جماعتی را که خوردند
 آنرا و آمدند بکلامت آیا هست با شما چیزی از گوشتی گفت ابو قتاده با پای او دستش گرفت آنحضرت آنرا فاکل منه پس خمر داران النبی صلی الله علیه
 و سلم متفق علیه در حدیث دلیل است بر حلال خوردن این اجماع است و در آن خلاف شاذ است و قوی که علف خورد و ما فوسر کرد و در مثل این شود و تمام این حدیث
 در کتاب الحج در ذکر اکل محرم من غیر محرم گذشته و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها ما قالت سخرنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرساً فاکلنا ما کفنا سماناً و حج کردیم هر چه آنحضرت پس را پیش رویم آنرا و در روایتی و نحن بالمدينة و دخلنا فی ارضی فاکلنا نحن و ابی بنیت النبی صلی الله علیه و سلم
 متفق علیه و حدیث دلیل است بر حلال اکل لحم خیل و کلام در آن گذشته و اولی ذکر این حدیث بعد حدیث جابر بود و ظاهر آنست که آنحضرت این اکل او نهی و غیر شایسته
 و کیفیت که میگوید ابل بیعتی صلی الله علیه و سلم از آن خوردند و در اینجا گفته و در روایت و ارضی فاکلنا ما کفنا سماناً و در اینجا دلیل است بر آنکه خوردن و اکل و اکل
 جائز است که یکی از این لفظ مجاز باشد زیرا که خر خاص بابل است و آن ندن با این است در لفظ بدنه تا آنکه او را ج او را بدرد و در روایت و غیر ابل است
 ابی النضر گفته مهمل را ببل خر است و غیر او و در قرآن کریم در حق بقره فرموده و فذبحوا و درین خر با آمده و علماً را در خر چیزی که ذبح کرده میشود و ذبح چیزی که خر کرده میشود
 اختلاف است جمهور و آنرا گفته اند و بعضی دیگر در آن خلاف کرده و لفظ عن فی المدينة رد میکنند بیکه نعم کرده که مل آن قبل فرض جهاد بود زیرا که جهاد در اول دخول
 برین فرض شده و عن ابن عباس رضی الله عنه قال اکل الفص ما اثمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت خورده شد سوسما یعنی گوی در سینه
 بر دستخوان آنحضرت و در اینجا دلیل است بر جواز اکل او و درین اندک و هیر و فاضی عیاض تحریم آن از قومی حکایت کرده و وی گفته مسلمانان اجماع کرده اند بر آنکه ضربت
 نیست کرده که هر حکمی است از اصحاب ابی حنیفه که است او گمان میکنند که صحیح شود از احدی و اگر وصفت رسد پس مجموع این اجماع من قبل باشد انتهی حدیث گفته این
 اگر است و از علی رضی الله عنه نقل کرده پس با مخالفت او اجماع کجاست و ترمذی که پیش از بعضی اهل علم روایت نموده و طحاوی در معانی الکات گفته که قوله اکل الفص
 منهم ابو حنیفه و ابویوسف و محمد بن حسن و قد جاء عن النبی صلی الله علیه و سلم انه نهی عن اکل لحم الفص اخروجه ابوداؤد من حدیث عبد الله بن مسعود بن فتح گفته نهاده
 زیرا که از روایت اسمعیل بن عیاش عن محمد بن زید عن شریح بن عبید عن ابی راشد الجرجانی عن عبد الرحمن بن شبل است حدیث اسمعیل از شامیین قوی است این
 شامیان ثقات اند و قول خطابی که لیس نهاده بنا که قول ابن جریر فی حرم فیض عفا و مجهول قول یحیی تفرج و اسمعیل لیس بحد و قول ابن الجوزی لا یصح تا نهیست و درین
 تساهل است زیرا که روایت اسمعیل از شامیان قوی است نزد بخاری و قد صحح الترمذی بعضاً و احمد و ابوداؤد و از حدیث عبد الرحمن بن حسن آورده اند که زن از انا
 کثیرة الفص بالحدیث و در وی این است انهم یخبروا انها فقال صلی الله علیه و سلم ان من بنی اسرائیل سخت و ابی خاشی ان کون نذره فالتوا و صحیح ابن حبان و الحاکم
 و مسند علی بن شریح بن عیاض و در آن اول با آنکه نهی اگر چه اصلش تحریم است لیکن و ابی سلم آنرا از تحریم یسوی که است مرفوع ساخته و لفظ وی این است از صلی الله
 علیه و سلم قال کلمه فانه حلال و لکن لیس من طعمی و این روایت را در حدیث دیگر مسلم رد میکنند که بعضی قوی گفته که آنحضرت در ضرب فرموده است لا اکل الا فی حدیث
 و

ابن عباس فرمود بسم الله تعالی ما بعث نبی الله الا حمرا او مللا کذا فی مسلم و جاز ثانی آنکه بچنگل که خوف نسخ از آن حضرت صلی الله علیه وسلم قبل علم آن باشد که مسوخ را نسل نیست و طحاوی از حدیث ابن مسعود آورده که پسریده شد آن حضرت از قرده و خنازیر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما و یسوخ قوما فجعل المسلمون اولا و اصل حدیث در مسلم است ابن عربی این افشاخته و گفته عدم نسل دعوی است که شناخته نمیشود و بقل و طریقه آن جز نقل نیست و نیست و نقل امر که بران چهار توان نیز جاری داده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسوخ و مقتضی تحریم کل نیست زیرا که آمدست و زائل شده و اصلا برای آن اثری نمانده و لهذا آن حضرت کل آن را کشته بنابر وقوع غلبه خدا بر وی چنانکه شرب آب از بهاء شود مکرده داشته و سبب گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دید حکم بالقائیکرد و مقرر میداشت ایشان ابران نیز که انداختن اضاعت مال است پس جاز ایا آن حسن است و مستند از میشود از مجموع جواز اکل کل که است آن بنا بر نهی انتهی و مصنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر جنس تصریح و تلویحاً نصاً و تقریراً پس جمع میان آنها و حدیث نهی کل نیست بر اول حال نزد تجویز بودن او از مسوخ و درین هنگام امر با کفای قد و در کتب دیگر توفیق بود و امر نکرد و نه نهی کرده و آن محمول است بر ثانی الحال قوی که دانست که مسوخ را نسل نمی باشد و بعد ازین جنس است مقدر داشت نه حرام میکرد و نه میخورد و در او باذن می خورده شد و این دل است بر اباحت و کراهت تنزیه و در حق مستقذر است و احادیث اباحت محمول است بر غیر مستقذر متفق علیه و در راه اباحت الاثری فی الباب احادیث عند الجماعة بالغان و عن عبد الرحمن بن عثمان و ابن عبید الله التیمی القرشی ابن اخی طلحة بن عبید الله الصحابی قیل انه اورد النبی صلی الله علیه وسلم و لیست له رواية اسلم یوم الفتح و قیل یوم الحديبية و قیل مع ابن الزبیر فی یوم واحد و روی عنه ابنه و ابن المنکدر ان طیباً سأل النبی صلی الله علیه وسلم عن الضفادع بزیته ان یخصر یجعلها فی دواء فقی عن قتلها بدستیکه طیبی پسید آن حضرت را از شوکه هندی میندک بگرداند از او در آن پس نهی کرد از کشتن آن حدیث بطل است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم اکل او زیرا که اگر حلال بود نهی از قتل میکرد در سبب گفته و تفقه و الاستلال و لیس یوضح انتهی اخرجه احمد و ابوداود و النسائی و صحیح البخاری و البیهقی و قال هو اقوی ما ورد فی انهی روی ایضاً من حدیث ابی هریرة النبی عن قتل الضفادع و النمل و الودد و فی اسناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضاً من حدیث ابن عمر بن العاص قوفوا لا تقتلوا الضفادع فان نقیمها تسبیح و لا تقتلوا الخفاف و انما لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطنی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی سنا و صحیح قال المصنف ان کان سنا و صحیح الکن ابن عمر و کان یاخذ عن الاسرائیلیات و یقول انک نهی کرده اند از قتل آن خفادع است یعنی پرستوک هندی یا بایل چنانکه ابوداود و در اسرائیل از طریق عباد بن اسحق عن ابیه آورده که گفت نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل الخفادع و روی البیهقی معضداً من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه وسلم و روی ابن جبان فی الضفادع من حدیث ابن عباس فی فیله الامر بقتل العنکبوت و فی عمر بن حبیب و هو کذا فی از انجمله است رفته اخرج ابن عدی و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الرخمة و در سندش خارج برین مصعب ضعیف است جدا و از انجمله مصفورت یعنی گنجشک هندی چیزی اخرج الشافعی ابوداود و الحاکم من حدیث عبد الله بن عمر و قال صحیح الاسناد مرفوعاً من انما یقتل عصفوراً فما فوقها بغير حق الاسال الله عنها قال یارب رسول الله و ما حتمت الیدیکما و یا کلک و لا یقطع راسکما و یطرحهما و احل ابن القطان بصحیب مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله فقال لا یعرف جاله و روی الشافعی و حسن و النسائی و ابن جبان عن عمرو بن اشترید عن ابیه مرفوعاً من قتل عصفوراً عبثاً حج الی الله یوم القیامة لیقول یارب ان قتلنا ما قتلنی عبثاً و لم یقتلنی منفعه

باب الصيد والذبائح

صید و اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و او تعالی اباحت صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شی من الصبغة تالایه یکم و رمل و قول ما علمتم من الجوارح کلها و انما صید سبعه چیز است یکی حیوان چارخ دو محمد و سوم شقل و چهار شده است در صید سنت و اجماع بران منعقد گشته و در رساله ابن ابی زید که در غنایب ملک است گفته کرده است شکار کردن برای اموال و لعب بی قصد اموال و لعب صحیح است ثابت نشده که آن حضرت بنفس نفیس خود شکار کرده

ولیکن بقدر آن نموده و ذبح صحیح است یعنی ذبح کرده شده و ذبح بکسر نین یا بنی است عن بی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتخذ كلبا كسيدا كبره و سگ را یعنی نگا دارد آنرا الا کلب ماشیه اگر سگ شکاری یعنی سگ که برای نگهبانی باشد نگاه دارد او حلال است یا سگ شکاری او در سحر یا سگ شکاری یعنی آنکه برای محافظت کشت و زراعت نگاه دارند انتقص من اجره کل يوم قیراط نقص شود از اجری هر روز مقدار قیراط بسبب عقوبت و نجات از جنت انتفاع دخول ملاک در خانه و انداختن در این در ظروف آب آید اگر در دم قیراط نیم دانگ است مراد اینجا مقدار معلوم خداست متفق حدیث حدیث دلیل است بر منع اتحاد و افتقار کلاب اسکاکنها مگر این سه کلب استثنی در رو شده است باین الفاظ در روایات صحیح و غیره و اختلاف علماء در این کلامین منع برای تحریم است باینکه است بعضی قائل اول اند و گویند ششم حاصل با اتحاد و وزن یک قیراط از اجزای است در روایتی دو قیراط هم آمده بعضی ثانی قیراط بیل نقص بعضی آب بر تریج پس اگر حرامی بود ثواب و عده میرفت و در وی این است که فعل مکرره خبری مقتضی نقص چیزی از ثواب نیست گفته اند بسوی تحریم افتقار کلب غیر استثنی شافعی گفته اند اختلاف قیراط یا دو قیراط یا اعتبار کثرت اضرار او در زمین قلت آن در بادی است در اول و قیراط و در ثانی یک قیراط یا اول و در ثانی و ثانی و غیر آن یا قیراطی از عمل نه یا قیراطی از عمل لیل است پیش تصریح اعتبار هر واحد از لیل و نهار است ثانی باعتبار مجموع یا قیراطی از فرض و قیراطی از عمل و گفته اند حکم زائد است زیرا که راوی یادداشت آنرا بگوید فراموش کرد و گویم بحتم که اول نقص یک قیراط معلوم شده باشد بعد از زیادت نقص معلوم شد پس اخبار که در مذکور و نیز اختلاف کرده اند در آنکه نقصان از عمل ماضی است یا از اعمال مستقبله این التین گفته اند مستقبل است و غیر او حکایت خلاف کرده و نیز مختلف اند در آنکه این و قیراط مثل قیراط مذکور در نماز جایزه اند یا نه بعضی قائل بتسویه شده اند و بعضی گفته اند که در نماز از با فضل است اینجا از با عقوبت و با فضل ادب است از غیر خود گویم در روایتی که آن دو قیراط مثل جمل اجد باشند پس اگر در تسویه باشد نقص عظیم شود پس ارجح عدم اوست و حدیث دلیل است بر عدم نقص اجزای کلب با ذوق و نه با قیاس و گفته اند بر آن گرفتن او برای حفظ سر یا و خاها و در هر با الحاقا بالمخصوص باین معناه که اشار الیه از عبد البر و اتفاق کرده اند بر آنکه کلب عقور داخل از نیست زیرا که ایامو بقتل است و قتل غیر عقور اختلاف است در سبب گفته و آورده شده است در مسلم و ترمذی و عیاض گفته بسیاری از علماء السبوی اخذ بحديث رفته اند و قتل کلبا مکرر استثنی و این سبب مالک صحابه و است دیگران بجز از افتقار جمیع کلاب نسخ قیراطه مگر اسود و سیم گفته اند نزد منی اولاد عام بود از افتقار جمیع و اقل و قتل جمیع پسترنی کردند از قتل بعدای اسود و منع افتقار جمیع مگر مستثنی انتمی و مراد با اسود و سیم و قیراطین است چه وی شیطان است و بهیم سیاه خالص گویند و بعضی عقور که بالای هر دو چشم باشد و قیل الا و طار گفته است لال رده اند با حدیث باب بر طهارت کلب با ذوق و اتحاد و زیرا که در ملاست او با احترام از روی شقت شد است پس از آن با اتحاد او از آن مجکلات مقصود است چنانکه منع از اتحاد او مناسب است از و است این استلال قوی است چنانکه حافظ یعنی مسند گفته معارض منشور او را مگر عموم خبر در امر مسلم چیزی که در آن لعاب خود اندازد و بغیر فصل تحفیص عموم مستنکر نیست اگر دلیل مستوع آن باشد و عن حلی بن خافیه بن بر جد الطائی جوابی که او قدم آورد بر آن حضرت در شعبان در ستمه سبع و بعضی گفته اند در ستمه عشر و اول اصح است نزول کرد و کوفرا و سکونت کرد در آن و کور شد یک چشم او و زجل با علی بن ابی طالب حاضر شد صغیر و نه و آن اوقات یافت در ستمه و سبعین و زمان مختار بن ابی عبید و بود عمر وی صد و ستم سال بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول شایع است بود وی رضي الله عنه كثيرا لاصطیبا و قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ارسلت كلبك فاذا ذك اسم الله عليه و قتيكه لم يترسك تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بدینا لشکار فرستادن بجای ذبح است پس متداول است از جانب علماء شرط است اگر سگ بطور خود برود و براحت کند حلال بود نزد جمهور بیل قول او از ارحلت پیش مقدم شرط نیست که غیر مرسل نیست پس چنانچه اگر وقت رسال شمر کند مگر آنکه زنده یا به ذبح کند آن داخل شکار نیست و طائفه گفته اند خبر مقدم بودن او مستلزم حلالی باشد اگر صاحب او رسال کرده است و قول بی الا رسالت خارج محقق غالب نیست عموم او را و حقیقت علم آنست که باغز قصد میکند و بر جرح و خونریزی و گفته اند تعلیل قول رسال اگر است و آنکه

برای میان اصل محل است و بعدی مؤخر بود برای او آنحضرت صورت اولی اختیار کرد و او تعلیم به غیر بود و او را فتوی حاصل شد و او را قبل اولی که بنده هر دو حدیث متعارض اند و این دو ضعیف پس جمیع بسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی اربع است زیرا که در صحیحین است و متاید باینکه میراث آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصریح کرده که می ترسم که بفرض خود نگارم باشد پس نظر بر ترجیح جانب خطر آنرا ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرمود و آن وحدت مع کلبات کلبا غلیظ و قتل فلا کاکل پس اگر بانی تو با سگ خود سگی دیگر را جزوی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخور فانك لا تندی ایها قاتله زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی از این دو سگ کشته است شکار را اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال بی تمسیه نکرده باشد پس نمی درینجا احتمال آنست که کلبی دیگر غیر مرسل در وی مؤثر باشد پس اکمل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و از حدیث صحیح فاذکر اسم الله و تمیتکه بنده می ترسید که تو تیر خود را پس در کن نام خدا را و این انذار است بسوی آنکه یعنی محدود و آن قتل و دست به راح یا سیوف لقول الله تبارک و تعالی و ما حکم و ما حکم و ما حکم حدیث درباره سهم است فان خاب عنك یوم ما پس اگر غائب شود شکار را از تو روزی غلو بقدر خیه الا ان سهمك پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای بیج است فکل ان شئت پس بخور اگر بخوای قید یوم انسانی است و بر سبیل تشبیه و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گنده نشده است احادیث درینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیثی ثلثه در باره صیدی که اگر از بعد سه روز یا بد آورده که آنحضرت فرمود کلام متن و هم مسلم از حدیثی در روایت کرده که فرموده او امریت بسبب که غائب عنك صید فکل ما لم یست ازینجا عمل اختلاف کردند مالک گفته چون غائب شد صید او پست رفته و صید اثر کلب بخورد آنرا از اسب که شب نگذرانیده است و چون شبی بر وی گذشت خودتش مرده است و درینجا اقوال دیگر است و تعلیل ما لم یقتن ما لم یقتن در محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تعلیه و ترک اکل بنابر احتیاط و ترجیح بنده مخطران و جلد نه غریقی الملاء و اگر بانی تو او را غرق شده در آب یعنی اگر چه با ترسهم باشد فلا تا کاکل پس مخور از جهت احتمال آنکه بآب خورده باشد متفق علیه هذا اللفظ مسلم حدیث نص است و صید کلب که از جوارح است و باین رفته اند جمهور بر تفسیر واحد و احمق استغنائی هو و کرده و گفته که صید وی حلال نیست زیرا که شیطان است و نقل است مثل آن احسن ابراهیم و قتاده و در غیر کلب از فرموده و نمروطیو مثل بازی و شایم غیر بما که معلم باشند اختلاف است مالک و اصحاب و ابان فقه که حلال است صید هر قابل تعلیم تا آنکه صید گیریم و حکماء ابن شهاب عن فقهاء الامصار و هم روی عن ابن عباس و جماعتی که جهاد از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در بید غیر کلب بکانات شرط است و قوله تعالی من حیوان الجوارح محکم باین دلیل ثانی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل غیر وی از جوارح دیگر نباشد و محکم که مشتق باشد از کلب بفتح لام که مصدر است بمعنی تکلیف و هو التصریف پس شامل باشد همه جوارح را و مراد جوارح درینجا کوا سب علی الهماست و آن عام است و در کثافت گفته الجوارح الکوا من سباع البهائم و الطیر و کالکلب الفهد و النمر و العقارب و الباز و الصقور و الشایم و المراد بالکلب مع الجوارح و مضربا بالصید لاصحابه و انفسه مالک با علم من احمیل طرق التادیب و التثقیف و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یکون فی الکلاب فاشتق منه لکثرة فی جنسه و لان السبع اسم کلبا و من قوله صلی الله علیه و سلم اللهم سلط علیه کلبا کلبا فاکل الاسد و من الکلب الذی هو معنی الضراوة یقال به کلب بکذا اذا کان ضارا یا بانهی پس این کلام دال است بر عموم آیه کلب غیر او را از جوارح بر تقدیر اشتقاقی و شک نیست که آیت نازل شده و عرب صید میکردند کلاب طیور و غیره و ترندی از حدیث عدی بن حاتم آورده که گفت پرسیدم رسول خدا را از صید بازی فرمود ما اسک علیک فکل لیکن بروی مجالد است او را تضعیف کرده اند و در سبیل گفته و لیکن قد اوضحنا فی حواشی ضو النهار انه یعمل بهما و اه انتی گویم حدیث عدی را بهیچیک از روایت مجالد از شعبی آورده و گفته نفرود مجالد بکر الباز فی خالف الحفان انتی و انما حدیث نزد احمد و ابوداود است ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اطلعت من کلبا و باز شمر رسیده و ذکر است هم الله علیه فکل ما اسک علیک الحدیث و عن عدی رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعاصی سلم عن المعاصی گفت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معارض یعنی تیری بر که اگر از گوشت و معارض از این خوانند که بر بنای خود در نیک گفته معارض یکسرم و سکون مملو در آخر ضا غلیل گفته پرسیدم لاریش لعل لانی تبعة جماعه و این دیگر گفته و تیر بر که

بوسه طولی را بر قدام رفاق فاذا رمی به اخر من خطای گفته المعراض فصل عریض بر ثقل رزانه و قبل عود قریق الطرفین علیها الوسط و قبل شنبه تعید آخرها
 حصا محمد و رسا و قد لا یجد و این اخبار و نووی تجا لهما فی گفته و قریبی گفته از المشهور انتهی و در سبیل گفته اختلاف فی تفسیر المعراض علی اقوال اهل اقربها
 ما قال البیہقی صحابی رضاعه یبری با صاغر فاصا بیده فمؤذی فی کل ما اصاب غیره فمؤذی رای مؤقود انتهی و مؤقود چیزی است که گشته شود بصدا یا جری یا چیزی که
 نیست مؤقود چیزی را و ان مؤقود یعنی مضروب بخشبه است تا آنکه میرد از وقت و بدین معنی ضربته فقال پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بحد فکل چون سیدی شکار را
 بحد دی پس بخور یعنی بخور چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه بردازی خورده باشد و ان اصابت بحد یعنی فقط اگر رسید عرض او را پس گشت او را فاند و قبل
 پس سبب سبب دی و مؤقود است بقا و ذال سبب یعنی مثل قینه زید که و قینه مضروب بصاست بدون حد و این در علت که قتل غیر حد است شریک است فلا فاکل
 پس بخور از راه الجفاری و مسلم و صحیح حدیث اشاره است بسوی اذ از آلات اصطیاء که محد باشد زیرا که آنحضرت خبر داد که چون بحد عرض رسد باید خورد
 پس این محد شود چون بعضی رسد باید خورد و در اینجا دلیل است بر آنکه حدیثی مثل حلال نیست باین گفته است مالک شافعی و ابو حنیفه و احمد و ثوری و ذهب و زاعی و کمال
 و غیره از علمای شام آنست که صید معراض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه بعضی اصول بعضی معارضه اثر باصول است و این از اصول است درین باب
 و قدینه حرام است بکتاب اجماع و از اصول است که عذر ذکا صید است پس هر که مقتول معراض او قید میگوید منع میکنند از ان علی الاطلاق و هر که آنرا عذر مخفی صید می بیند
 و میگوید که قید در وی مستحب نیست منع میکنند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بر حدیث حدی نموده و در سبیل گفته و هو الصواب **و عن ابی ثعلبه**
 رضی الله عنه قال اذا سمیت لبسه حاک فغاب عنک و قی که اندازی تو تیر خورد و پس غائب شد از تو تیر شکار تیر خورده فاد کرده پس بیای تو از بعضی نیما
 در وی که اگر تیر خود چنانکه در حدیث حدی گشت فکل پس بخور از راه اصله یعنی مادام که گنده نشده است و بخور کرده نیستی بضمیر یا کسرا از ان من بفتح یا و کسرا تا از
 من نیز گفته اند و اما مسلم و ابو داود و اعلاب بن حزم و معاویه بن صالح و گفت سببی حمل کرده اند صاحبان بنی را بر تیریه در سبیل گفته و حدیث ذال است بر تو حکم کل لحم من
 و گفته اند محمول است بر ضرر اکل یا آنکه مستحب شده باشد یا محمول بر تیریه است و سایر اطعمه و منته مقیس است بر ان انتهی گفته اند این بر طریق استحباب است الا بوی کردن
 موجب حرمت آن نیست در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است که ذانی بعضی اشیا مشکوه شیخ در تیر گفته و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد انتهی در تیر گفته
 غایت در اینجا آنست اگر اندید پس اگر باید آنرا بعد سرد و زشتا و بخور کرده حلال باشد و اگر باید در کمتر از این مدت و بخور کرده حلال نباشد ظاهر حدیث این است مؤذی جواب او که
 نمی باز اکل منته برای تیریه است ظاهر حدیث تحریم و لیکن در باب سبب آمد که حدیث از حدیث انداخته بخرانیم ما خوردند و نزد قدوم خود و حدیث آنحضرت هدیه فرستادند و آنحضرت
 آنرا خورده و لحم و غلب مثل این است بدون منن باقی نمی ماند خصوصا در حجاز داشتند و او پس شاید که نووی همین حدیث استدلال بر تیریه کرده و کین تحمل است که نگردد و قدینه
 و این همان منن در ان اخل نشده باشد و الا کینه منته احرام گفته اند و هو الظاهر انتهی **و عن عایشه** رضي الله عنها ان قوما قالوا لالنبی صلی الله علیه
 وسلم ان قوما یا توننا باللحم یرستیکه قوی گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها و فرج گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ کن اسم الله علیه
 اهل در نمی یابیم ما و ندانیم که آیا ذکر کرده اند نام خدا را بر ان گوشت یا نه فقال سموا الله علیه اند و کله پس گشت آنحضرت نام پرید خدا را بر ان گوشت شما
 و بخورید آنرا و شرح مشارق از این فرشته نقل کرده اند که گفت نیست منی این حدیث که تسبیح شما الا ان نام میشود از تسبیح فرج کننده بلکه بیان میکند که تسبیح است
 نزد اهل و آنچه شما ندانید که تسبیح ابر ان نزد فرج صحیح است اکل آن فتیکه باشد و از ان کسانیکه صحیح است اکل بیجا و بنابر حال سلمان جلیل و تحسین بن علی
 و مسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این حدیث است در آنکه تسبیح تسبیح ایشان تسبیح است و نامش ذال است که در آنکه تسبیح نیست مستند بر آنکه تسبیح است
 نامش فرض نمیشود و این بر قدری است که امر در حدیث حدی و ابی ثعلبه محمول بر تیریه باشد بجهت آنکه آن هر دو صید بر مذبح جایز است که در حدیث آنحضرت ایشان
 فرض نمند و بامریضه و فرج تعلیم کرد و کسانیکه از این باب سوال کردند سوال ایشان از امر واقع ان غیر ایشان است پس آنحضرت ایشان را اصل حل شد نامش

واین چنین گفته می‌شود که مراد در اینجا تسمیه زواکل باشد و باین خبر هم کرده است نووی می‌گوید تسمیه بر آنچه غیر ایشان می‌فروخته آن شده پس آن بر ایشان حلال نیست محمول است
 بر غیر صحت وقت تبیین خلاف و کتب که مراد آن باشد که تسمیه شما الان مباح میگردد و اهل حنبل که می‌گویند شما که آیا نام خدا بر آن گرفته اند یا نه وقتی که ذبح از کسان باشد
 که ذبح آنها صحیح است و اینها مستغفار میشوند که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود محمول است بر صحت تبیین ذبح کرده اعراب مدین بر آن که غالب آنست که آنها تسمیه شما
 و باین خبر هم کرده است ابن عبد البر و گفته است که ما ذبح اسلام بکلی و کتب علی انه ستمی لان اسلام لا یکن به فی کل شیء الا الخیر حتی تبیین خلاف ذلک مخطی این را عکس کرده
 و گفته در وی اول است بر آنکه تسمیه شرط نیست بر ذبح زیرا که اگر شرط می بود مباح نمیشد و بجهت آنکه شک در نفس ذبح عارض گردد و معلوم شود که
 ذکات او قطع شده است یا نه و متبادر از سیاق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام برید گویا گفته که شما اهتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا رده بخورید و این
 از اسلوب حکیم است چنانکه طبعی بر آن تنبیه کرده و دلالت میکند بر عدم شرط تسمیه قول افعالی و طعام الذین اوتوا الکتاب قبلکم مباح که در اکل ذبح ایشان مباح و در ذبح
 در آنکه تسمیه کردن یا نه در روایتی آمده که این قوم حدیث عهد بودند بکفر و این بر احوال اسلام بود و راه مالک قوی باین یاد است و بخیر ذبح کرده که این چنین اقبل فی قول افعالی
 و لا تأکلوا مما تمیزکم عنکم انتم الله علیه این عبد البر گفته این تعلیل ضعیف است و نفس حدیث را دوست زیرا که امر کردن در آن تسمیه زواکل این دل است بر آنکه نزول بر ذبح در امر تسمیه
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره انفصام مکی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث مشارا الیهم اند باید اهل مدینه بودند و راه البخاری و النسائی و ابو داود
 و ابن ماجه و اعله بعضهم بالارسال قال المذاقطنی الصواب مرسل و سبل گفته ارسال نزاع علت نیست سیما و فتنه بخاری آنرا موصول ساخته باشد و حدیث زاذله
 قائل عدم وجوب تسمیه است و این تا هم نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست فقول ابن عبد البر که گذشت مقرر وجوب تسمیه است مگر آنکه حاصل میکنیم امر
 مسلمین بر اسلام است اما این حدیث مشهور کلام موسی بن جعفر علی اسم الله ستمی اولم یسم و غزالی در احیاء گفته که صحیح است پس وی گوید آنه مجمع علی ضعف و بهیچ آنرا از حد
 ابو هریره آورده و گفته منکر لایحجج به و همچنین روایت ابو داود و دیگر مرسل از صلت مدوسی از آنحضرت صلی الله علیه سلم که فرمود ذبحه اسلام حلال فکر اند اولم یسم و اگر این
 مرسل است اگر چه صحت نهفته است ارسال علت است نزد کسی که مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان باطل حدیث موصول است که باین طریق دیگر
 مرسل آمده باشد انتهی و عن عبد الله بن مغفل یضمیم و فتح مجمره و تشدید فای خنوع صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از بصره آمد مرسل
 بنا کرد و هم در انجا در سنه ستین بهرحسن بصری و ابوالعالم از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن الحذوف بستر سیکه آنحضرت نمی کرد
 از حذوف بخا و اهل محبتین انداختن بکر زره بدو انگشت سیاه و او امام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و قال انما لا تصید صیدا و فرمود حذوف سکا نمیکند کاری
 تا نیست خمیه یا آنکه حج مذکور است فخره حذوف است که حصه باشد و در تحریم مقتول بخذوف خلاف است که در بیان حدیث نقل گذشت زیرا که حصه قتل سیکه شغل خود نبوده
 و در حدیث نمی کرده اند از حذوف زیرا که در وی فائده نیست بلکه خوف مفسده است چنانکه میاید و مفسده ملحق باوست و مقتول ببنده خیز خلاف است نووی گفته می
 ببنا دق و حذوف اگر بر آن تحصیل صید است و غالب آن عدم قتل باشد جائز است و فتنه صائد آنرا در یابد و ذکات کند شل می طویر که بار بینا دق و آنرا این عمر که در آن
 مقتول ببنده را موقوفه گفته اند رحمه الله بقی پس باره مقتول ببنده است نه مجرور و کلام نووی در بنده قیاس است که قتل کند بلکه بسبب از در برامی تا آنکه سیکه
 آن نماید و کلام اکثر سلف در آن است که مقتول بنده را خود زیرا که وی بمقتل گشته شده است در سبل گفته و اما بنا دق محروم از آن که رمی کند آنرا بر صاحب و مجرور
 و ناربوت آنرا مثل سبل گردانیده پس کشتن او بحد است نه بصدیه پس ظاهر حمل گشته است انتهی سید علامه عبد الله بن صاحب السبل گفته این هم است از والد الم
 قدس الله تعالی روحه زیرا که صاحب صلا نمیکند از بلکه آتش باروت ارفع میکنند پس صلا صلا می رسد و این ابرو عارف بنا دق سمیت است و الله علم گویم هم
 در بنجا از والد نیست بلکه ولد است زیرا که صاحب مری بنار باروت جابج مستدخمی میکنند زیرا که آنکه بصدیه سیکه چنانکه شارب و خاندان است و فتنه
 محل صید شوکانی و تفسیر خرمی فتح القدیر چنانکه در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم طبرج الی احدی و الله اعلم انتهی درین گفته مراد ببنده مجرور است

که از طریقی ساخته خشک میانید یعنی غلوه و بدان می یکند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطاء و حسن آنرا کرده داشته کذا فی البخاری مگر آنکه ذکات و کذا فی ابی حنبله
 او قتالی صید را بر یک صفت مباح کرده و گفته تالک اندک و بزرگ را حکم و رمی به بند و مانند آن ازین صفت نیست بلکه و قیست و شارع مطلقا نفی صید بخور کرده و علم
 اتفاق کرده اند الا شاید بر تحریم اکل شسته بند و سنگ را که این چنین که صید را میکشد بقوت رمی میکشد بهتر است و لا شکا عدوا و مجروح نمیسازد و نمیشی را
 از دشمنان برین یعنی فائده نیست و روشی و نیای و و ندینی و محض اموال و لعب است با وجود آن هر دم از وی زیان میرسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر السن
 و تقعا العین و لکن این فعل یا حصا یا رمیه گاهی میشکند دندان کسی را و کو میزند چشم کسی را متفق علیہ و اللفظ لمسلم قاضی عیاض گفته روایت
 فتح کان و بهر دو آخرت یعنی الا حکما و این لغت است و اشر بکسر کان بغیر هزه است یعنی لا یشکی و در شرح مسلم گفته و هو اوج و عن ابن عباس رضی الله عنهما
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا لکم بجزیری را که در وی جان است و در عرض مجتنب و حشیش نشاء تیر بده نام
 هر نایت که تخری بود اگر کش کنند گردیده و او مسلم حدیث نبی است از بد و ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نبی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و بخیر
 حدیث ابن عمر صحیحین بلفظ لعن الله من فعل هذا و این قتی فرموده که گشت بر طاری که آنرا نصب کرده رمی میکردند و غلیظه تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نبی آن است
 که درین فعل تعذیب حیوان آفات اوست و توضیح مالیت و نفوت ذکات اگر از جنس مکی است و نفوت منفعت اگر غیر مکی است اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد و ذبح کنند تعذیب
 بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعری اسلام صاحب تخلف از غزوه تبوک و قبول تو به رضی الله عنه ان اصل آنکه ذبح است
 شاکه شحج بکسی که زنی ذبح کرد و گو سفندی را بسنگ فسهل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس سپیده شد آنحضرت از حکم آن گو سفند فامر را که اهل
 پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث و دلیل است بر صحت تذکیر زن این قول جابهر است و در وی خلاف شاذ است که آن کرده است در سبل گفته و لا وجه له انتهی و نیز
 و دلیل است بر صحت تذکیر بخرما و یعنی سنگ تیز چون ببر در گمارد و آن کند خورن ازیرا که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او ذبح کرد بدان سنگ قتی که شکسته شود
 در وی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی کبی اذن مالک ذبح کرده شده صحیح است و باین فتنه و جهل و خلاف کرده است در آن علما و من و عکرمه و سخی و اهل ظاهر
 و اهل جمیع البخاری و احتیاج ایشان بامرو صلی الله علیه وسلم است با کفای قد و در ذی الحلیفه که در آن قبل قسمت مخم را ذبح کرده پخته بود و ذکا اخر ضایعانی جواب است
 که امر بار اقامت مرق کرده و لحم باقی ماند و فرما هم کرده بسوی خنم کرده شده اگر گویند جمیع و در لحم منقول نیست گویم آفات و احراق هم منقول نیست پس اجماع بنا و دلیل است بر آن
 و اختلاف قواء بشریه در سبل گفته تخلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بخنم او کرده و در آن اصاحت مال است و اما استلال گو سفند
 ایمران که بغیر اذن مالک ذبح کرده شده و امر کرد آنحضرت بتصدق آن بر سایر آن چنانکه معروف است پس این استلال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 داخل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان مباح ساخته بلکه حکم فرمود که بفار تخلیه میدهد را بخورند انتهی گویم مراد روایت احمد و ابوداؤد پسند
 نوی بخورن ماصم بن کلیب عن ابیه است در قصه شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او ذبح کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعمه بالاساری بعده و سبل گفته
 که ابوداؤد از مردی از انصار روایت کرده است که برآمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سفر پس سیدموم را که سنگی سخت و جلدش سیدند گو سفند آن او را بخورند
 آنرا او و دیگرهای باجوش منیز که آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سب سزگون کرد و گیکهای ما را و او گوشت گرفت و گوشت را بخور و ان الله به لیست باصل من المینة
 و این مثل حدیث شریف است و در وی تصریح است بخرم است زیرا که مراد است از بیخا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر شد و اما حدیث کتاب
 و امر کردن آنحضرت باطل بخور بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بحمل چیزی که ذبح کرده شده است بغیر اذن مالک
 بخورن و بخور آن در وی دلیل است بر جواز تکلیف کفار بر محمد و مسلمین و اهل است برای این نمی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن جلد اسب
 برادرش را که کفای البخاری و غیره تصنف در فتح گفته حدیث لالت میکند بر صدیق امیر امین چنینی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود و بر و

وزنج ماعداي هوست و آن قطع اوداج است که در هر محیط بخلقوم است پس فعل الشانک اوداج تکلیف است بر خلع و مری و این هر چهار را اوداج نامند و علماء در قطع این
هر چهار خلاف است از ابو حنیفه آمده که بریدن سه رگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع اوداج و مری کافی است ثوری گفته قطع دو رگ کفایت تمام است
شرط قطع خلع و دو رگ است و رسول الله صلی الله علیه و سلم انما الدم ابرای ما و است این قطع اوداج باشد زیرا که بخاری و مسلم است اما مری پس بی بخاری طعام است و در مری هم
کجاست که بدان انما راحل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است فی جهر محد و این اخل باشد در آن سیف و کین و جرح و خشنه زجاج و قصب و خوف و نحاس و سگ
اشیای محد و نهی باز ندان ماخر مطلقا است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا متصل اگر چه جدا باشد و آنحضرت توجه نهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود
اوست انتهى و عن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقتل شي من الدواب صبرا نهي كذا آنحضرت ازین که
گفته شود چیزی از دواب یعنی جانداران چهار پا یا بی طریق مبر و اصل صبر پس است فی الصراح صبر شکنجایی کردن و باز داشت کردن کسی از اجزای کشتن یا محبت مگو کردن
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن بی اخل شرب یا معنی آنست که هفت سازند او را و تیر اندازند بسوی می تا بمیرد و راه مسلم
در سبب گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و همچنین هر که کشت کسی را از آدمیان و غیره که در حرب خطا پس می مقتول است بطریق صبر و عن شد
بن اوس رضي الله عنه شدا و تشدد اذ امل اوس سبكون او انضاري برادر زاده حسان بن ثابت و او پیدا و او را که اوس بن ثابت بن نذر است صحبت است
عباده بن صامت ابو الدرداء گفته اند که خدای تعالی شد او را علم و علم هر دو بخشیده شود او در بدست رسیده نزل کرد به بیت المقدس عدا او در اهل شام است
مات بستان و نمید و قیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله كتب الاحسان على كل شيء يستیکه خدای تعالی نوشت و واجب
کرد انید نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در کشتن و فرج نمودن که قال تعالی ان الله یامر بالعدل الاحسان و حسن ضد قبیح است پس تناول باشد حسن شرعی عرفی هر دو
فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر فایسبج یک کشتن پس نیک کنی طریق کشتن با تیر کنی شمشیر او زود خلاص کنی و عذاب کنی و احسان در قتل
ابعد شی است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او در حد و جز آن دال است بر نفی مثل در کافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بخواهد
فمن اغتدی علیکم فاحسنوا لکم و علیکم و کلام درین باب گذشته و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبیح و چون ذبح کنید پس نیک کنید ذبح را و نود می گفته
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال معجبه غیر واقع شده و در بعض آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتلک همی الامیة و الحاله و لیحد احد کوشقی ته بفتح شین باید که تیر کنی که از
شمار کار خود را شرفه کار دکلان هر چه بنیم کرده از آهمن تیر تیر کرده شده و کین ذبیحه و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده خود را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و مگر در
و استراحت باید که قیل و در سبب ذیل گفته راحت با خدا و سکین و تعجیل امر او و حسن صنعت اوست انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است
که تیر کنی کار در پیش چشم حیوان بی بر اجتناب دیگری کشد اگر ممکن است و پای کشیده نبو آنرا که بخیزد و ذبح او را و اه مسلم و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه
و عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكاة الجنین ذکاة امه ذبح بچه در شکم است ذبح مادر او و ذبح
ذکات بذال معجبه که بگویدن گو سفند را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در طلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گو سفندی که در شکم او جنین است مرده حلال است خورد
آن و باین فیه است ثوری و شافعی و حسن ابن یزید و ابو یوسف و محمد و امام احمد و مالک پس نزد شافعی حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه و نزد مالک اگر تمام شده
خلقت او موی برآورده دلیل حدیث ابن عمر فوعا بلفظ اذا اشعر الجنین ذکاة ذکاة امه لیکن خطیب گفته متفرد است بدان احمد بن حنبل و دی ضعیف است و همچنین
که حدیث موقوف است پس حجت نیست در آن معاوضه کرده اند این ابجد حدیث ابن ابی اسلمی مرفوعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر و اه ابن المبارک در وی ضعیف است
بنابر سواد خط ابن ابی اسلمی اگر چه بجز طریق مری است و بهیچ از حدیث ابن عمر آورده مرفوعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم اشعر و این مری است بچند و جاز این مرفوعا
بهیچ گفته مرفوع وی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبب گفته ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید کرد و صحیح بسوی الملائک

وفی اسناد معاویه بن جهمی الصدقی و هو ضعیف پس هرگز در ایام معلومات گفته که مراد بیان روز نحر و روز بعد از دست می لیل خطاب اصیرن آیه حدیث مذکور
ترجیح داده و گفته نیست نحر که در همین ایام و هرگز رای اوج جمع میان حدیث و آیه است گفته معارضه نیست میان هر دو زیرا که حدیث متفق حکم زائد بر آیه است بلکه آنکه در
آیه مقصود تجدید تأیید نیست و از حدیث مقصود دست نهی می قائل است بجزایز پنج در روز چهارم زیرا که از ایام تشریف است با اتفاق و نیست خلاف در میان ایشان
در آنکه ایام معلومات همین ایام تشریف است آن سه روز است بعد یوم النحر که از پنجم و ششم است از سعید بن جبیر که وی گفته روز نحر از ایام تشریف است و اختلاف مذکور
در ایام معلومات مگر بر دو قول در نیک گفته از جملة مذاهب المذاهب المذکورة فی الباب هو یقولون بعضها بعضاً انتهى و هرگز نگوید فقط روز نحر است پس بنا بر آن
سیکوی که معلومات نزد او شب اول و پنجیم است و گفته اند که چون اجماع معتقد شده است بر آنکه جائز نیست پنج در دنیا مگر روز عاشورا و این محل پنج مقصود علی است این پنج
آنست که نباشد مگر یوم النحر فقط قائم در نهائیه المحدثه گفته مذکور است که جائز نیست تقوید بر ایام ایام نحر و غیر او بجز از رفته و سبب اختلاف آنست
که اطلاق یوم بر یوم لیل هر دو است نحر قول متفق فی دار کلمه است تا یوم و بر نماز بدون شب هم گفته میشود و نحر نیکو است که شامیه ایام پس عطف ایام بر ایامی متفق نیست
و لیکن نظر آنکه کدام یکی از این هر دو ظاهر است باقی است و هیچ تمایز در آنکه شب صحیح نیست عمل مفهوم لقب کرده و قائل نیست بدان ای عمل مفهوم لقب مگر ذوق مگر
آنکه گویند لیل است بجز از او در نماز و عمل در پنج خطر است پس باقی مایل لیل بخطر و دلیل بر بجز از او دلیل است انتهى گویم در پنج هیچ خطر نیست بلکه حق تعالی در پنج حرام
در هر وقت بیاح کرده اند و خطر اگر بود قبل از احتیاج و تعالی بود و عقلاً در قیل گفته ابو حنیفه و شافعی و احمد و اخنوخ و ابو ثور و جمهور بر آنند که خمید و شب جائز است با کراهت
و مالک و عامه اصحاب و در روایتی احمر گفته که کافی نیست بلکه شایع است و لا یخفی ان القول بعدم الاجزاء و بالکراهیه محتاج الی لیل و مجرد ذکر الایام فی حدیث الباب
و ان دل علی اخراج الایامی بمفهوم اللقب لکن التبعیر عن مجموع الایام و الایامی و انعکاس شهرتین اهل اللغة لا یجاد و یتبادر غیر عند الاطلاق آنکه در حدیث ابن عباس
نزد طبرانی آمده که انه صلی الله علیه و سلم نهی عن الذبح لیلاد رسدش سلیمان بن طهمان از می است و می ضعیف است و متروک ذکره عبدالحی مرسل و فی بیشترین حدیث بر او نیست
و عن ابی ابراهیم عازب رضي الله عنه قال قام فینار رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال گفت ایستاد در میان ما آنحضرت پس گفت اربع لا یجوز
فی الضحایا چهار نوع گو سفند است که جائز نیست در قربانیه العشاء البین عورهای یک چشم که بر پید است کوری او که اکثر المرفیة البین مرفها و بیمار که پید است
بماری او چنانکه مایه حوت یونان و العشاء البین ضلعهها و لنگ که پید است لنگی او چنانکه ساخر شود از ختم سبب عرج و الکبیر التي لا تنقی بضمها و کون فون و کسفات
و کلان و لا عرذ استخوان نحر و حدیث لیل است بر آنکه این هر چهار عیب مانع اند از صحت تقوید و از غیر اینها سکوت نموده اند اهل ظاهر آن فته که غیر از این عیبی نیست و جمهور بر
قیاس بر عیوب سخت توازن با بر آن نیز کرده اند مثل کور و مقطوع الساق در نیک گفته نذر الاحادیث تدل علی انه لا یجوز فی الاضحیه مکان فی احد العیوب المذکورة و لکن
این یجوز علی ای مع الکراهیه احتیاج الی قاضیه دلیل بیرون النبی عن معناه احمقی و هو التحريم المستلزم لعدم الاجزاء و لا سیما بعد تصریح فی حدیث الباب بعدم الجواز انتهى و اما
احمد الاربعة یعنی ابوداؤد و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و رواه ایضا مالک الدارمی و صححه الترمذی و ابن حبان و صححه الحاکم و قال علی شرطها و صوب کلامه ان
و قال لم یخرج البخاری و مسلم فی صحیحهما و لکن صحیح اخرجه صاحب السنن باسانید صحیح و حسن صاحب جنیل قال احسن من حدیث و قال الترمذی حسن صحیح و عن جابر رضي الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجوز الاضحیه بضم میم و کسر سین فون شده فرمود پنج کنید مگر مسنده را نودی گفته مسنده و سال از هر چیز از شر و کما و
گو سفند آنچه زیاده از این باشد و مندری گفته سنه آنکه سه سال باشد و در چهارم در آمده و در نهائیه گفته مسنده از لیل آنکه در سال ششم مذکور باشد که ان یستعمل
فقد یجوز جلد عمن الضان مگر آنکه در شلو شود و بهر سانی در سنه بر شاپس پنج کنید جلد را از میش جلد بفتح جیم و قال یحیی که کامل مشهور است اهل لغت همین است
و یقال جمهور اهل العلم غیر هم و گفته اند شش ماه یا هفت ماه یا هشت ماه یا ده ماه حدیث لیل است بر آنکه کافی نیست پنج از زمان در پنج حالی از احوال مگر نه بیشتر
و قاضی خیاض بر آن اجماع نقل کرده و لیکن غیر صحیح است که یاقینی و محلی است از این هر دو می عدم اجزای او با وجود قصر نیز و اکثر با خبری آن فته اند مطلقاً و دل کرده اند حدیث

بر استخفاف و فضل و تقدیری آنست مستحب کما ان لا تذبحوا الا سته فان عجزتم فذبحه ضان لم یبرئ حدیث امام بلال که اند قال صلی الله علیه وسلم صوما بالجنح من الضان اخرجه
وابن جریر و البیهقی و اشار الترمذی الی حدیث نعمت الاضحية المخرج من الضان و ابن قتیبة بن عامر آورده بلفظ ضحینا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بالجنح من الضان
در سبیل گفته بحمل ان فی لک کلمة عند المیزنة انتی رواه مسلم و در متقی گفته رواه احمد و ابوالخاری و الترمذی شیخ و در ترجمه مشکوٰۃ گفته شرح این حدیث تفصیلا دارد آنرا
موافق مذہب خفی بیان کنیم باینکه نجیح جابر نیست مگر از ابل و بقرون و غنم و روایت کرده نشده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه از اصحاب بی جز اصناف ثلاثه اند
و غنم و منصف است معرکه آنرا بگویند و ضان که آنرا میش خوانند و جاسوس سین جمله که معرب گاومیش است نوعی از بقر است و جائز است از جمیع این اقسام شئی ثلث
و هم در دست از مسند که در حدیث مذکور است آن از ابل آنچه تمام کردیم پنج سال اکل بی پای نهاده و ششم و در خلاصه گفته آنچه تمام شده بروی چهار سال و از بقر آنچه اکل کرد
دو سال و از غنم خواه ضان باشد یا سحر یکساله کفانی اهدایه و مذہب جابر از موافق مذہب ماست و وجه تسمیه سینہ آنست که وی می اندازد و دندان پیشین که آنها را
شایا گویند درین عمر و سنه در سن است بمعنی دندان یا بمعنی دو سال پس از جمیع این اقسام شرط است مگر از ضان جده هم درست است و در بای گفته ضحی از ضان بی
قطعا آنچه تمام شده باشد بروی شش ماه و از غنای گفته هفت ماه و این بر تقدیر یک عظیم جسم باشد چنانکه اگر مختلط شود با شئی مشتبه شود بر ناظر از دور و اگر صغیر و جبر
جابر نیست مگر آنکه تمام شده سنه و درست نیست جده انتی و در سبیل گفته در حدیث نهی است از تقوی باعدای سنه که مادون او باشد و بیج جده مقید است بقصر سنه
پس کافی نباشد با عدم قصه و الا بدست از مقتضی تاویل حدیث ابو هریرة و نعم الاضحية المخرج من الضان و اه احمد و الترمذی و دیگر احادیث صحیح قرینه مقتضی تاویل اند
فتعین البصیر لیل الذک انتی و انکما قد منا عن اهل و عن علی رضي الله عنه امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنشق العین و الاذن
اگر کرد ما از آنحضرت که کامل کنیم و نیک و دیگر بر این از اضحیه ششم را گوش اکر در آن نقصان باشد که بدان تضحیه توان کرد و بعضی گفته ما خود است از شرف بضم شین بمعنی خیار مال
ای امر ان تضحیه و شافعی گفته مناه ان تضحی بواسع العین طویل الماذین و لا تضحی بجموعه و امر کرد ما را باینکه تضحیه کنیم یک گوشیم و لا مقابله و لا مثل ان تضحی باک
بریده شده است از بالای گوش می و اکر بریده شده است از پایان گوش می و اکر خرقه و نه آنکه شکان در گوش می سدید و لا شرفه و نه آنکه شکان در گوش می و در از
در لفظی شرما آمده بجای شرفا و شای ثلثه و او سیم و الف مقصوره مشتق از ثرم بمعنی افتادن و دندان پیشین از انسان بعضی گفته تغنیه و رابعیه گفته اند قطع سن است از
اصل مطلقا و ایند انتی کرده اند از ان بحسب نقصان اکل و قال فی النهایه و در سبیل گفته وقع فی سنه الشرح شرفا و علیه ما شرح الشارح و لکن المذی فی نسخ بلوغ المرام
الصحیح الاثر و کما ذکرناه انتی و لکن فی منتهی شرفا گرفته و شرما و اخوجه احمد الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و له البیرونی و البیهقی و الدارمی
الی قول و الاذن و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اعلام الراغبی در حدیث لیل است بر آنکه تضحیه باین انواع کافی نیست و وارد شده است نهی از تضحیه
بمصغره بضم میم و اسکان صا و وفای مفتوحه و را اخوجه ابو داود و الحاکم بمعنی منزه که کافی فی النهایه و در روایتی مصغره بمعنی سناصل الماذن ابو داود و از حدیث غنیه
بن عمر علی آورده که نهی کرد رسول خدا از مصغره و سناصله و شیع و کسر مصغره آنکه گوش و از بیخ بریده شده باشد تا آنکه سوراخ گوش ظاهر شده است صلا آنکه شایخ ابو
از بیخ بکن و باشد ضحی آنکه چشم او مانده و بینایی آن رفته و شیع و کسر مصغره آنکه پیر و غنم تو اند شد بسبب لا غری وضعف و کسر بمعنی شکسته این لفظ ابو داود است اما بریده دم و او
پس کفایت میکند بحدیثی مسیه گفت خریدم گمش که انجیه کنم بدان پس و دیگر که گرفت از وی الیه ای پس پرسیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و حیکم بیان
اخرجه احمد و ابن ماجه و البیهقی و در سندش جابر جینی است و شیخ دی محمد بن قریط مجهول است مگر آنکه او را شاهد است نزد بیهقی و استلال کرده است بدان باین جمیع و در شیخ
عیب حدیث بعد تعیین ضحیه ضحیه ندارد و در نهایه المجتهد گفته درین باب دو حدیث حسان متعارض یکدیگر واقع شده اند نسائی از ابو یزید آورده و کلهی گفت ای رسول خدا
کرده منیل غنم حسان او را شایخ و گوش فرمود و جابر ناخوش داری آنرا بگذار و حرام گردان آنرا بر غیر خود بده حدیث علی ذکر کرده پس بر حدیث ابو یزید را ترجیح داده گفته پس بگوید
مگر من جابر عیب هر دو بحث تر از ان است هر که بیان هر دو حدیث جمیع کرده حدیث ابو یزید را بر عیب پسیر غیر من حمل کرده و حدیث علی را بر عیب کثیر من حمل کرده و در سبیل گفته صلا اجماع کرده

در ترجیح دو شهادت از پیشتر گفته قبول اقوی و اتم است از فعل هر فعل احتمال خصاص در دو نیست عموم در این نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت فعل بر استحباب
و عن عایشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعقوا الضلالم شاة تا ان يحرقوا فاشان بركتيك اخفرت
 حکم کرد صحابه را تا آنکه حقیقه کرده شود و نذر پسرد و گو سفند برابر احد و ابو داؤد گفته معنی حکا فاما ان بتساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مراد حکا فاما در این است
 که یکی سنه و دیگری سنه نباشد بلکه چنان باشد که در هیچ کفایت نکند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بکشد و عن البخاری یقیناً شاة مراد از خنک است
 گو سفند حدیث دلالت دارد بر آنکه حقیقه لحلام ضامن حقیقه جاریه است باین بسته است شافعی ابو ثور واحد و ابو سعید باب مالک گفته کافی است از ذکر و انشی کشت
 بعد از اول جواب از آن گذشت و نیز فرجه کیش و احد از ذکر کیش که برای بیان جواز باشد و فرجه ششین است و با آنکه ابو شیح از طریق عکرمه از ابن عباس مخطوط کشین
 کشین آورده و در حدیث عمر و بن شعیب شده و در بوقت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شاة لیل است بر آنکه شرط نیست در آن آنچه شرط است در ضحیه هر
 آخر اثر طر کرده بهیاس کرده رواه الترمذی و صححه وقال حسن صحیح و رسل گفته الا انی لم اجد لفظ ان یق فی نسخ الترمذی انتی و اخرج احمد کادیه
 یعنی ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بنضم اول و سکون او بعد و زاککبیه که فی خراجه صحابه است لها احادیث قاله المصنف فی الترمذی
 و روایت کرده است از وی ابن عباس عوده و عطا و مجاهد و عیسا مانند حدیث عایشه و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم آنحضرت را از حقیقه فرمود
 از پیشتر و شاة است و از انشی کشت و زیان ندارد شمار که نر باشد آن شاة یا ماد یعنی خیال کنید که از پیشتر باشد و از دختر داده رواه ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجه
 و اخرجه البخاری و الدارقطنی قال ابو عیسی حسن صحیح **و عن** سفيان بن عيينه عن ابن جندب رضي الله عنه صحابي شهير است نزول کرد و قدر او بعضی گویند بصره را بعد و دست
 در بصیرت و ایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین این حدیث بر و ایت حسن است از وی و در سماع حسن از سمرقند معروف است گفته شده که گفته شده است
 حسن از سمرقند هر یک حدیث که آن هر حدیث است آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل ضالام مرفق بجمع حقیقه بهر کد که دست به سبب بدل حقیقه و فرجه
 مرفق اینجا بمعنی هر مرفق است زیرا که مرفق شخصی را گویند که برین کمر دو گرد و امر مرفق برین بریند گویند و بعضی مرفق به شیخ یا خوانده اند و این خلاف احتمال لغت است
 مرفق در اساسی سباب مجاز گفته میشود فلان مرفق برین مرفق یعنی مرفق و بدل اوست و اینجا بهمین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و مرفق مرفق
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرفق آنست که چون طفل بسید و حقیقه او نشده شفاعت دارد و چه نکند و رسل گفته و نقاء الحلی عن عطاء الخراسانی و محمد بن طرف
 و بها امامان عالمان متقدمان علی احمد گفته اند معنی آنست که حقیقه لازم است لابد است از آن پس تشبیه از لزوم حقیقه را بمولود بلزوم برین برای مرفق در
 دست مرفق در این قوی قول ظاهر بریه است که قائل اند بوجوب گفته اند مرفق است در برابر شعر خود و لهذا آمده که دور کنید از وی و مرفق قول احمد است که
 بهیچ از عطاء خراسانی این حزم آنرا از بریده سلمی آورده گفته آن الناس بعد من یوم القیامة علی العقیقه که بعد من یوم القیامة علی العقیقه که بعد من یوم القیامة علی العقیقه
 برای قائل وجوب اگر ثابت شود و نذر و نذر لانه حقیقه سنت است در روایتی از امام احمد واجب که سلف و اکثر احادیث ناظر و سنیت است و نذر خفیه سنت نیست امام محمد
 مولای خود گفته را چنین رسیده است که حقیقه از رسوم جاویدت بود و در اصل اسلام نیز معمول غلبه از آن شیخ کرد و اخیر بر فرجه را که پیش از وی بود شیخ کرد و که حقیقه
 را که پیش از وی بود این چنین رسیده است با انشی این ناظر در استحباب است و به قال الشوکانی و الرازی الوجوب که تقدم تذلیع عنه یوم سابعه فرجه کوه میشود
 از ضلالم روز نهم از ولادت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی حقیقه و عمل و خلاف است در حق بعد از آن نیز خلاف است
 در اینجا بطلان حقیقه که آیا غیر مرفق در آن کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست قد قلنا ان المذبح من جفنة بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و شعیب گفته نص نیست شافعی را
 در آن نذر و سن آنست که کافی نمیشود و جز غنم نیست و رسل گفته و شاید که وجوب عدم اجزائی که غنم است در احادیث مذکور غیر از حقیقه نیست که مجرد ذکر و نذر اجزائی که غنم است
 و قول مالک با جواز اختلاف است و فعل نذر و کیش است چنانکه در ضحیه کانقدیم و در آنکه بقوم کافی است ال است بر این حدیث ان من فوعا نذر طبری و ابو شیح

بسمی کفار و مکر و دغا خلوات کرده اند و زین اتصال بود که میزد تصحیح بین گوید بغیر سکوت میان هر دو میزند تنفس و سکته نفس بر قالی که از او می آید و این لغت
 در بل گفته و برین حال است فادر قول وی فقال انتهى و مروی است از طاووس حسن و جماعتی از تابعین که جائز است استنشای مادر میکا از مجلس نه بر خاسته است و قناده
 ما استاد نشده و کلام مکرره و عطا گفته بقدر و شنیدن قد و سعید بن جبیر گفته صحیح است بعد چهار ماه و ابن عباس گفته است استنشای پدر هر وقت که بیاورد پدر بل گفته و این
 تقادیر خالی از دلیل است گویم و بعضی تاویل کرده اند این اقوال را با آنکه مراد استحباب گفتن انشاست و گفته است تبرک یا واجب چنانکه مذکور بعضی علی است لقول تعالی و اگر
 ترک آن است پس گویا استنشای رافع اشعی است که از ترک وی حاصل شده یا برای تحصیل ثواب مذکور است بنا بر قول استحباب از راه حل بین منع حش مکرره اند انتهى و صحیح
 ابو حنیفه صحیح با بعضی خلفا عجمیه مشهور است که او را طلب کرده بر مخالفت جد خود ابن عباس و حضرت استنشای مفصل عقاب کرد و امام فرمود اگر این چنین باشد هیچ عقدی بر شما نازل نشود
 چه مردم بهیچ میکنند و برین رفته انشاست و الله میگوید خلیفه این سخن از وی بسیار خوش کرده و اختلاف کرده اند و آنکه استنشای مانع حش و حلف بخدا و غیره است از کلام
 و نذر و اقرار یا نه مالک گفته نفع نمیکند مگر در حلف بخدا و غیره و او ابن العربی این را قوی گفته و استدلال کرده با آنکه حق تعالی میفرماید لک گفتا و ای کافر و کافر استنشای
 بر او کفاره است و داخل نشود و آن مکرر بین شرعی که حلف بخداست و احمد بنان رفته که داخل نمیشود و در آن عقد زیر که سبقی از حدیث معاذ مروی آورده که چون گفت زن
 خود را انت طالق انشاست مطلق نشد و چون گفت غلام خود را که تو آزاد هستی انشاست و الله پس وی را از است بقی گفته متفرقت بدان حمید بن ابی الک و دو مجتهد و اختلاف
 کرده اند بروی در انشاء و تجدید و سبل گفته و لا یخفی ان الحدیث لا یطابق بقدره الاقوال و در قولی فقال انشاء الله دلیل است بر آنکه کافی نیست در استنشای بلکه واجب است
 از گفتن این حرف این قول کافیه علم است و محلی است از بعضی الکیحیت استنشای بینه بغیر لفظ و باین اشارت کرده است بخاری بر آن تبویب نموده باب البینه فی الایمان
 بفتح تیره و او احمد و لا اربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز واری و صحیح ابن حبان و لا لفاظ و طرق رفعا و وقف ترمذی گفته انکلم
 احد رفعا غیر یوب استیانی و ابن علی گفته کان یوب رفعا تارة و تارة لا رفعا یعنی گفته لا یصح رفعا الا یوب مع انه شک فیه و سبل گفته گویا مرفوع و وقف تارة و تارة و
 و محض نیست که یوب اتفاقا فقط است نه در رفع گاهی بوقف گاهی برفع نیست و در آن زیر که رفع وی زیادت عدل قبول است و رفع کرده اند از حدیث راعی بن عبد الله العیمری مروی
 بر عقیقه و کثیر بن فرقة یوب معنی حسان بن عطیه بر ایشان از رفع بطریق پس رفع او قوی است اگر موقوف باشد پس و لا حکم رفع است زیرا که اجتماع اول و اول است
 و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال کان یمن بالقیحی الله علیه و سلم لا و مقلب القلوب بود و گویند انحضرت این کلمه یعنی نیست این
 چنین سوگند برداشته و لهما از حال سجالی و لافعی کلام سابق است چنانکه میگویند لا والله مراد آنست که در قسم خوردن موافقت برین لفظ میکرد و ذکر کرده
 بخاری الفاطمی که سوگند میزد بدان انحضرت صلی الله علیه و سلم کی همین لفظ باب دوم لا و معرفت القلوب و دیگر و الذی نفسی سیده و الذی نفس محمد سیده و الله
 و رب الکعبة و در روایت ابن ابی شیبه است کان اذا اجتمع فی الیمین قال لا و الذی نفسی ابی القاسم سیده و در روایت ابن ماجه است یمین رسول الله صلی الله علیه
 و سلم الخلف بها انشد عند الله و الذی نفسی سیده و بعضی آیات لا و استغفر الله و مقلب القلوب با عرض احوال است نه تعلیب ذوات رافع گفته تعلیب الله
 القلوب و الا بصرفها عن الی الی الی الی تعلیب التعریف قال تعالی و یا خذهم فی تعلیبهم ابن العربی گفته دل پاره از بدن است که حق تعالی آنرا فریده و در آن محل
 علم و کلام و قرآن از صفات باطنه گردانیده و ظاهر بدن را محل تعریفات فعلیه و قولیه ساخته و بر آن فرشته را که میگوید بخیر و شیطان را که امر میکند بد شرکاشته و عقل بنده خود را که
 اوست و هوئی تعلیب خود نموی و وقف سیطره بر بهر است و تعلیب است میان مخاطر سنده و سینه که گاهی از طرف ملک است و گاهی از طرف شیطان و موقوف است
 که هر چه است او را نه شیطان از وی رواحه البخاری و مالک صاحب سنن لا لفاظ و حدیث لیل است بر جواز سوگند بخدا و صفات او و ابن العربی گفته در حوز حلف
 باضال نمیست چون صحت کند از زبان او و ذکر کند نام او و فرق کرده اند خفیه میان قدرت و علم گفته اند که حلف بقدرت مستغفر میشود و نه بعلم زیرا که از علم تعبیر معلوم
 بقول تعالی بل عندکم من علم غیر موجه و قنای جواب آنست که این مجاز است اگر تسلیم کنیم که مراد بدان معلوم است و سخن اینجا در حقیقت است و گفته است این جمله ظاهر علم

و

که بین غموس است اگر ایمنی و یقین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمنی و یقین صوره هم نامیده اند و در نهایی گفته غموس از آن نامند که صاحب او در آن غموس
 پس برین تقدیر غموس بر وزن فعل بمعنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال و مسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غموس نمی باشد مگر وقتی که مال مسلمان برین
 قطع کند تا که هر مخلوق علیه کذب غموس باشد بلکه نام او بین فاجره است موم غموس بصدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت در آن تکشف شده و این را
 بعض الحاق معلوم کرده اند زیرا که با تخشاث مثل معلوم گردیده دوم آنکه گمان صدق او بود و تکشف خلاص آن شده و گفته اند که سلف درین قسم جائز نیست بلکه
 وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حالف میگوید که من مضمون خبر میدانم و این کذب است زیرا که وی حلف نموده مگر برین خود چهارم آنکه غموس الکذب باشد و حلف
 بران حرام است چه تم آنکه صدق و کذب می شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که مادی معلوم الصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس
 کفاره نیست و این منتهی است و عبدالبر بران اتفاق صل نقل کرده و این جوزی در تحقیق از ابی هریره مرفوعاً آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست در آن کفاره
 یمن مگر قطع کند مال الغیر حق و در وی راوی مجهول است روایت کرده اند آدم بن ابی یاسر و سحیل قاضی از ابن سعید موقوفاً بودیم ماکه شمار میکردیم گناه را که در آن
 کفاره نیست یمن غموس که حلف خود مرد بر مال برادر خود بدروغ تا بر آنرا گفته اند نیست و احتمالاً از صاحب و لیکن ابن خرم در محبت اثر ابن سعید حکم کرده و شافعی
 و دیگران بوجوب کفاره در آن فتیله اند و همین ابن خرم در شرح محلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن بواجب کذب با عقد تم الا یا بن یمن غموس موقوفه است گفته اند که محبت
 با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آید که در برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد و رفع اثم یمن باقی ماند و در نه او مالیکه اگر انزال برادر خود بریده
 گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن مخواید کرد انشاء الله تعالی و عن عائشة رضی الله عنها فی قولها تعالی لا یواخذکم
 الله باللغو ایما ذکر روایت است از عائشه در قول او تعالی که نمیکند و عقاب نمیکند شمار اذی تعالی بلیغ کردن شمار سوگند های شما قالت گفت عائشه هو قول الله
 نازل شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله
 و ای والله و قصد سوگند ندارند عطاء و شعبی طائوس حسن ابی قلابة گفته لا والله بلی الله لغتی از لغات عرب است که بدان اراده یمن گفتن و این از صله کلام است و این
 اعتبار ندارد و بدان یمن مقدم دیگر در و این ایمنی نمیکویند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن را غلب گفته هوای اللغو فی الاصل لا یعتد به من الکلام و الملوذ
 فی الایمان یا در من غیر رویه فی مجری اللغا و هو صوت العصا فی انتهی و در قاسوس گفته اللغو اللغی کالغی السقط و لا یعتد به من الکلام و غیره و تسک کرده است
 حدیث بشافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطاء و شعبی طائوس و حسن و زید حنفیه و یمن آنست که
 سوگند خورد بر چیزی بگمان صدق خلاف آن براید و به قال سیه و مالک کحول الا و زاعی و الملیث و از احمد و روایت است و طائوس گفته لغو حلف است در حث
 غضب و سب گفته و فی ذلک تفاسیر اخر لا یقوم علیها دلیل تفسیر عائشه اقرب لانها شاهدات التنزیل و بی عارقه بلغة العرب انتهی و در نیل گفته و نقل سحیل قال
 اقوال اخر عن بعض التابعین جمله ما یحصل من فی کث ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم الموانع فی یمن اللغو و ذلک لیس الا
 و الکفارة فلا یجب ایما و المتوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیه و اهل عصور صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة
 و کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضریین فی ایام النزول فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یراضه یا رجح علیه و یساویه و جب الرجوع الیه ان لم یوفی
 بالقدرة الیه اللغة فی معنی ذلک اللفظ لانه یکن ان یکون المعنی الذی اقبل الیه شرعاً لا لغوياً و الشرعی مقدم علی اللغوی کما تقر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدده و
 ان اللغو ما قالته عائشه رضی الله عنها انتهی اخرج البخاری و مر انا ابو اؤدم مرفوعاً و لفظی این است گفت عائشه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان یمن
 یمن لغو کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجه ایضا البیهقی ابن جبان صحیح الدارقطنی الوقف و رواه البخاری و الشافعی ماکه عن هشام بن عروة
 عن ابيه عن عائشة موقوفاً و رواه الشافعی من حدیث عطاء ایضا موقوفاً قال ابوداؤد و رواه غیر واحد عن عطاء عن عائشة موقوفاً و اخرجه الطبرانی من طریق اخر

موقوفه في قصة الرامة وكان احدهم اذ ارعى حلف انه اصاب في خبر انه اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايمان الرامة نقول لا كفارة لها ولا عقوبة قال المصنف فهذا لا يثبت لك
 كمال الاعتقاد من اجل الحسن لانه كان يابض عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة بهرستك خدای تعالی را نود و نه نام است کسیکه احصا کند آنرا و آید بهشت را و در روایتی می بینیم خطها و در خطی
 لا یخطها احد و در معنی احصا اختلاف است بخاری و غیره تحقیق گفته اند معنی او حفظ است و این ظاهر است زیرا که یکی از دو روایت مفسر دیگر است و خطابی گفته است معنی
 او آن نکه شمر دین نامعاری تا آنکه استیفا کند آنها را یعنی آنکه اقتضای بعضی نکند بلکه خدا را همه نامعاری او بخواند و مستوجب ثواب موعود علیه گردد و دوم آنکه اطاعت قیام
 بحق این اسما و عمل بقضای اوست یعنی اعتبار معانی آن کند نفس را بوجهی که در اندیشه اش چون بگوید رزاق ثوق کند برزق و چنین سایر اسما سوم آنکه مرا و احاطه معنی
 اوست یعنی معنی این شناخته بدان ایمان آورد و گفتا ند احصا یا بمعنی عمل به است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع اوامر او کرد زیرا که تمام آن مقتضای حکمت است و چون قدوس
 تقدس او را محض کند و از جمیع نقائص تنزه نماید و اختاره ابو الوفاء بر عقل این لطال گفته در هر چه اقتدا با نرست مثل جیم و کریم در این نفس خود را امتحان کند بهر جهت اقتضای
 بدان همه مختص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم در آن اقرار بدان خضوع برای او و عدم تمحلی بصفتی از آن است و در هر معنی و عدست آنجا زد جمع و رغبت و توفیق کن و در
 هر معنی و عیدست آنجا توفیق و رغبت است و مؤید اوست اینکه حفاظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بر آن غیر نافع است چنانکه آنکه
 یعرفون القرآن لا یجوز حنا بهم و لیکن این مانع نیست از تواضع اندن آن بطریق سر و اگر چه تنبلیست بهر حال است که قائم نمیشوند بدان مگر افراد
 رجال در سبیل گفته و فیه اقوال اخر لا تخلو عن تکلف ترکها با اگر گوی چگونگی تمام میشود این قول که مرا حفظ اوست چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعدادش صدیست و صحیح و انشود
 گویم شاید مراد آنست که هر که یاد گرفت بهر چه وارد است در قرآن در سنت صحیح اگر چه وجود از آن زیاد از نود و نه نام باشد پس می حفظ کرد و نود و نه نام را در ضمن آن بر تهنیت
 و حدیث حث است بر طلب آن از کتاب سنت صحیح و حفظ نمودن آن محرر بطوریکه بدین نیز یکی از معانی حدیث است ایمان فقه است ابو جبره الزهریری و نوی گفته معنی بهر چه
 اول است و در تفصیل گفته بحکم که مراد متبع آن از قرآن باشد و بعد مراد الزهریری انتهى متفق علیه مستفاد گفته بهر چه اقسام است اول اسم تکریم و آن لفظ مبارک است و دوم آنکه
 دلالت دارد بر صفات ثابتة بر این است مثل علم و قی و سبوح و بصیرت و موم و اندال است بر صفات شامری بسوی او شان خالق و رازق چهارم آنکه دلالت بر سلب چیزی از او
 مثل علی و قدوس و علما را اختلاف است در آنکه این اسما قیامی اند یا معنی که جابر نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال ثابتة برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود
 بروی مگر همان نام که وارد است بدان نفس کتاب سنت فخر الدین ازی گفته مشهور از اصحاب توقیف است و معتزله و کرامه جابر دارند اطلاق چیزی که دلالت کند عقل ثبوت
 معنی آن لفظ و حق می تعالی و قاضی ابو بکر بن العربی و غزالی گفته اسما توقیفی اند نه صفات غزالی گوید چنانکه ما را نمیرسد که نام نسیم آنحضرت را با آنچه نام کرده است با را و در پند
 یا خود را با آن اسمی نغز و همچنین حق او تعالی نیز اتفاق کرده اند بر عدم جواز اطلاق اسم یا صفت موهوم نقص پس نگویند یا در ذراع و فالح اگر چه در قرآن آمده است نعم الم و الرزق
 ام نعم الزرع و فالحی المحب و النوی نگویند ما که و بنا و ما که و بار شده است و مکر و او مکر و الله و السماء بنینا یا یحییین عالم گویند عاقل و عارف و با و خواننده سخن و شافی گویند و ب
 با آنکه هر دو معنی شریک اند تفسیری گفته اسما گرفته میشود بطریق توقیف از کتاب سنت و اجماع پس هر اسم که در اینها وارد شده اطلاقش بروی تعالی واجب آنچه در دانش
 غیر جائز اگر معنی او صحیح باشد در سبیل گفته و قد و فحنا البحت فی کتابنا ایتاها الشکر انتمی و با جمله این حدیث را طریق است رواه ابن خزمیه و ابن حبان الترمذی و ابوالک
 مر جیدنه لید عن شعث عن ابی الزناد الا عرج عن ابی هريرة كما قال و سابق الترمذی و ابن حبان که اسماء و گفت ترمذی این حدیث غریب است و هشتمین
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکرورین حدیث مذکور کرده است دم بن یاسر این حدیث را با سند دیگر از ابو هریره ذکر کرده در آن اسما را نیست آنرا سند صحیح و روایت کرد
 آنرا بهیچ در دعوات که بر این با جا از طریق زهر بن محمد از موسی بن عقبه از عرج و موقوف کرد اسما را اختلاف سوق ترمذی در ترتیب زیادت و نقصان اما زیادت پس آن
 بار باشد بدان شایسته ایم قائم حافظ فاطر سامع معطی ابد منیر تمام است طریق ترمذی بآن اشارت کرده حاکم آنرا درست بداند که از طریق عبدالعزیز بن حصین از ابوب

نذر کرده است بنا بر ثبوت نبی انانیت احتیاج کرده اند بآنکه طاعت محض نیست زیرا که مقصود از نذر خالص قربت نیست بلکه قصد نفع نفس خود یا دفع ضرر از دست خدا بر مکرر است
بکر است نذر ایشان کما است تحریری است و نذری که است آن از بعضی اهل علم اصحاب نقل کرده و اینها را گفته اند که نذر کرده است نذر طاعت و بصیحت معتدلا که نذر است
کرد و وفا نمود و ما جور باشد و نووی کوشش مذهب گفته نذر سبب است و روی مذکور عن القاضی حمید بن المتولی الغزالی مصنف گفته من تعجب یکم من ان یکم من خلق خست
زبان خود بآنکه نذر کرده نیست با وجود ثبوت نبی صریح و اقل در حیات وی آنست که کرده باشد و قطعی و فهم مجرم کرده است بجل نبی نذر مجازات و گفته محل نیست
که مثلا بگوید اگر شهادت بخدا بیاورم پس بر هر چه صدقه است و چه که است آنست که چون فی فعل قرئت مذکوره را متوقوف بر حصول غرض مذکور ساخته ظاهر شد که
نیت او در تقرب بسوی او تعالی یا طاعت محض نیست بلکه سالک مسلک معاوضه است و وضع این است صدقه نکردن او اگر بریض شفا نیابد و این حال بخیل است کبی عن
حاجل که زیاده باشد بر مال مخرج او مال از نذر خود بیرون نیکند و همین معنی شمار الیه قول می است و انما مخرج بر بخیل و تقصیر میشود باین گاهی عقدا بابل بآنکه گمان میکنند
که نذر موجب حصول این غرض است یا او تعالی این کار با وی میکند از برای این نذر و باین اشارت است در حدیث دیگر بقوله فانه لا یرد شیئا و حالت اولی مقارب کفر است
و حالت ثانی خضای صریح مصنف گفته بلکه قرب بفرجه قطعی از علل نمی بر آنست فعل کرده و گفته انچه می شود مرا آنست که این نبی برای تحریم است در حق کسی که
خوف اعتقاد مذکور است پس اقدام او بر نذر حرام باشد و اگر است در حق کسی است که این عقدا فاسد نذر و مصنف گفته این تفصیل حسن است و مؤید اوست قصه ابن عمر که آن
حدیث است در نبی نذر که آن و نذر مجازات است ابن عمر بنی گفته نذر شبیه دعاست در عدم و قد لیکن از قدر است و عا من و بایست نذر نبی نذر که دعا عباد
اجله است و ظاهر میشود و آن بوجه بسوی او تعالی بخواهد و نذر نذر تاخیر عبادت است تا حین حصول ترک عمل تا حین ضرورت انتهی در سبب گفته دلالت حدیث بر قول تحریم نیست
و زیاده میکند تا کید از تعلیل می صلی الله علیه و سلم بقوله لا یاتی بخیر پس اخراج مال در آن از باب ضاعت مال سبب و دو ضاعت مال حرام است پس نذر مال حرام باشد چنانکه گفته اند
قول است و انما مخرج بر بخیل و انما نذر بصلوة و صیام و زکوة و حج و عمره و نحو آن از طاعت پس اخل نیست در نبی دلالت دارد برای آن وایت بطبرانی بسند صحیح از قتاده
در قول تعالی یؤتی قوتی بآنکه گفت نذر سبب نذر طاعت و صیام و سایر آنچه فرض کرده بود خدا بر ایشان این حدیث اگر چه از نبی است لیکن معنی بسبب نزول آیه که می رسد است
و نیز قیاس گفته پس نذر ایشان اخذ ابرار در سبب گفته و این صریح است در آنکه نذر نذر غیر مجازات واقع شده و تعبیر بخیل شعر بآنست که نذر نبی نذر نبی عبادت که در سبب
مال باشد پس خص باشد از مجازات لیکن گاهی جمع میکنند بخیل شکا سبب از طاعت را چنانکه در حدیث است بخیل من ذکرت عنده فلم یصل علی اخرجه النساء و صحیح ابن حبان
و اشهد ان ذلک العراقی فی شرح الترمذی نقل کرده است قطعی اتفاق بر وجود فایده نذر مجازات بقوله من نذر ان یطیع الله فلیطعه و فرق نکرد در میان معلق غیر از مصنف این اتفاق
که ذکر کرده است لیکن در استدلال با نذر نبی و بوجه فایده نذر معلق نظر است گویم هیچ نذر نیست اگر اعتقاد فاسد همراه نباشد زیرا که اخراج مال در قرب طاعت است و بخیل
حرام است بر مال نبی بر آرد آنرا که نذر مجازات موسمی آید و طاعت مالی گردد مثل این صورت یا در آنچه مالا بدست مثل کوه و قطره پس اگر او را فال لازم نبود مستقر نذر بخل
و استخراج مال تمام نشود انتهی متفق علیهم و راه الجاهل الا الترمذی و لفظهم انه لا یرد شیئا بدل ان لا یاتی بخیر و لفظه الا با و او مثل عناه من و اینها بی هر چه در سبب السلام گفته و اما
الندوة و المعروفة هذه الارزنة علی القصور و المشاهد و الاموات فلا کلام فی تحریمه الا ان النافذ یعتقد فی صاحب القبر ان ینفع و ینضر و یجلب الخیر و یدفع الشر و ینافی الالیم
و یشفی البصر و یناهو الذی کان فی فعله عبادا و انان بحیثه فی حرم کلامهم النذر عن الخیر و یحرم قبضه لانه تقریر علی الشرک و یوجب الهی عنه ابانه من عظم المحرمات و انه الذی کان
یفعله عبادا الاصل من کل طال الاحی صابر المعروف منکر او المنکر معروف و صارت تقعد الالایات لثباض النذر و علی الاموات و جعل القادین انی محل المیت ایضات
و تفرقی باها الخائض من الانعام و هذا هو بعینه الذی کان علیه عباد الاصلان فاما ما یشر و انا الیه را چون قد اشبهنا الکلام فی نذرانی رسالت تطهیر الاعتقاد عن ان الاحاد و انما
ظاهر فی النبی من النذر مطلقا یا نذر یا نذر یا نذر من بله کذا و اما یقرب به علما کان بقول ان قدم زید تصدقت بکذا انتهی کلام جزاء و نذر و عن
عقبه بن عامر بن ضحی الله عنه صحابی است و فی مصر بود و از جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس از تابعین خلق کثیر در کاشف گفته بودند که ابی هریرة

وفا بغير مصیبت لقوله ولا یصلح لک من حدیث عثمان لا وفاء لک فی مصیبة نیست فامر نذر او مصیبت این بر میست در نسی از وفا
وعن عقبه بن عامر رضي الله عنه قال نذرت اخي ان تمشي الي بيت الله حافية فقلت عقبه نذركم خواهر من كبر و دوسوی خانه خدا پیاپی
 یعنی برهنه پا بجای که نذر فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت لعنك لتركك بايكه برود و سوار شود در نجا بایل است بر آنکه نذر منشی و اگر چه
 بمکانی باشد که رفتن دوسوی آن طاعت و قافا واجب نیست بلکه رکوب جائز است زیرا که نفس منشی طاعت نیست بلکه طاعت هوای آن مکان است مثل بیت عتیق بغیر فرق
 میان منشی و رکوب انداختن نذر است آنحضرت رکوب برای زن نذر کننده بمنشی این نال است بر عدم لزوم نذر منشی اگر چه داخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث
 انس نادر المریر رکوب جز ما که و خواهر عقیده را امر کرده منشی کند و رکوب نماید زیرا که نادر مردی بر خطای هر العجز بود و اخت عقبه و صوفی بجز نبود پس حکم فرمود که پیاده در
 اگر قدرت دارد و سوار رود اگر عاجز نیست باین ترجمه کرده است حدیث را بهیچ وجه اگر از ابن عباس روایت کرده که آمد مردی و گفت ای رسول خدا خواهر من جفت کرده است
 که پیاده رود دوسوی بیت و دشوار است بروی پیاده رفتن فرمود و امر کن او را که سوار شود اگر پیاده رفتن نمی تواند متفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با
 مسرج اند و بوجوب کفاره و ترمیزی از بخاری نقل کرده که صحیح نیست در آن بدی و طبرانی از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه که نذر کرد خواهر او که
 بروی دوسوی کعب برهنه پا سر کشاده و در روی این است که فرمود آنحضرت لتركك و لتبسل و لتضم و نحوه عند الطحاوی من طریق اخروی و بهیچ وجه از ابو هریره آورده که در آن
 میان که میرفت آنحضرت علی علیه السلام در جوف شب که دید ناگهان خیالی که گریخت از آن شتر پس ناگهان فی است عثمان ناقص الشعر گفت من نذر کرده ام که حج کنم
 عثمان ناقص شعر فرمود مرا فلتلبس ثیابا و لتنهق دما و از عثمان آمده مرفوعا و انداخته حکم این صحیح باشد یا غلط نذر بیا و لیکر و در سندش انقطاع است و استلال کرده اند
 باین احادیث ببحث نذر بایمان بیت حرام بغیر حج و عمره و از ابو حنیفه آمده که چون نیت حج یا عمره کند نذر نشود نذر باز اگر نذر رکوب کرده است لازم شود رکوب و اگر
 پیاده رود دوم لازم گردد و بنا بر قوف نذر رکوب اگر نذر منشی کرده است لازم شود منشی از جای که احرام نمیشد است تا آنکه نیت منشی شود حج یا عمره و صاحبین باین دی ماند و اگر سوار شد
 بسبب عجز رجا نذر است مادام لازم گردد و اختلاف است در آنکه لازم بدیه است یا شایسته و اگر بیعز سوار شد مدام لازم است و از مالک در عاجز رجوع است بسبب آئینه و پیاده رو
 قدر رکوب اگر آنکه مطلقا عاجز گردد که در این صورت بدی لازم است از عبد الله بن الزبیر آمده که هیچ منشی لازم نیست مطلقا و طبری گفته روایات زیادتر مبرم بدی ثقات اند
 و شافعی گفته نذر رکوب که پیاده رود دوسوی بیت الله لازم نیست و او فایده بلکه از شود بغیر عجز در نیل گفته و الا یخفی ما فی اکثر هذه التفاسیل من المعانی لعمد الصحیح الدلیل و رد قول
 من قال بانه لا کفارة مع عدم ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي یروونها من صرحان بوجوب الندی مع ذکر ما یدل علی العجز عن الضمت عدم الطاعة فی
 و الحمد و الا دابة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یصنع لبشقاء اختلافا شیئا برستیکه خدا نمیکند بر شققت خواهر تو چیزی است شافعی
 شیعین قاف و مشاقات و شققت سختی کشیدن شقا و شقاوت بدیعتی ضد سعادت مرها و التخصم و التکب امر کن خواهر را که خار پوشد و سوار شود اختیار بخانی همه
 خار پوشیدن فی المصراع خار یکسر عجز زان و اختیار عجز بر سر افکندن آن و معجز یکسر بر سر افکندن فی زمان زیرا که در روایتی آمده که وی نذر کرده بود که حج کند در حالیکه ماشی
 غیر خمره است باین ابی آنحضرت اگر کرد پس فرمود باید که خار پوشد و سوار شود و لتضم ثلثا یا م و باید که روزه دارد سه روز بنابر نذر بعد چهار نذر که این بر مصیبت
 پس کفاره باین واجب باشد و این حدیث از او که کسی است که کفاره را واجب بگوید در نذر مصیبت اگر آنکه بهیچ ذکر کرده که در سندش اختلاف است ثابت شده است
 ادای بدیده و ایستاد و او از ابن عباس روایت می کند که نذر کند و گفته اند که این بشر و شیخین است مگر بخاری گفته صحیح نیست در حدیث عقبه را باید و باید
 پس اگر صحیح شود پس نذر باین باشد و در وجه آن خفاست انتی **وعن ابن عباس** رضي الله عنهما قال استغفرتی سعد بن عبادة رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فی نذر کان علی امه روایت است از ابن عباس که سعد بن عبادة که صحابی مشهور است و پیروید هر دو صحابی از جوف نیتی خوا
 از آنحضرت در نذری که بود بر او و توقیت قبل ان تقضیه و وفات یافت و او پیش از آنکه بجا آرد آن نذر را و وفا کند بدان فقال پس گفت آنحضرت

ای رسولی نماید بر سببیک من مذکر کرده ام در جاهلیت اینکه اعتقاد نمی شدی و در اسلام قال قاون بنذرک فرمود پس اینکار بنذر خود متفق علیه و رواه ابن ماسه بنفط
نذرت نذرانی با الهیه فسالت النبی صلی الله علیه و سلم بعد ما سلمت فامرني بان اوفى بنذري و در نیل گفته رجال اسناده رجال الصحیح و زاد البخاری فی رواية فاعتقه
و زیاده کرد بخاری در روایتی پس اعتقاد که عمر یک شب در نیجا بیل است بر وجهی فای نذر که بر کافرست وقتی که مسلمان گردد و باو میفته بخاری ابن جریر و جامع ترمذی
بهین حدیث و جمهور گویند منعقد نیست شود نذر از کافر طی اوی گفته لا یصح منه التقرب بالعبادة و در نیل گفته و حدیث عمر حجة علیه هم و جواب داده ازین حدیث با آنکه چون شناخت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عمر که وی ساحت کرده و تسرع نموده است در آن نذر از آن ابدان که در آن نذر که اعتقاد کاف طاعت است نیست از منس نذر جاهلیت که در نیل
و لا ینفی ما فی هذا الجواب من مخالفة الصواب لبعض الكلیة انکذا اما آنحضرت عمر بطریق استحباب بودند و جواب اگر چه التزام کرد از نذر حالیکه منعقد نیست شود و نذر را بی سبب گفته
و لا ینفی ان القول الاول اوفق بالحدیث و التاویل نقس انتهی و در نیل گفته هذا الجواب لا یصلح لدعی عدم الاعتقاد انتهی استدلال کرده اند باو حدیث بر آنکه عمر
صوم در اعتقاد نذر که شبه طاعت نیست و عقب کرده اند این را با آنکه در روایت سلم است و باو لیلیه و وارد شده است که صوم در روایت بود و و نسائی عتکف و صوم و بهیض

کتاب القضاء

بدرستی ولایت و در لغت مشترک است میان احکام شی و فراغ از آن من قضاء هر یک از ستموات و محنی امضای امر و منه قضیة آلی نبی تا ستر نیل و محنی الزام و حتم و منه
وقتی از یک لای القصد و الا ایتاه و در شرع الزام صاحب لایت است بعد ترافع و گفته اند که بیک شرح است قائله خاصه برای معین یا جبت و مراد بجهت مثل حکم برای بیایال
یا بروی است پس قضا حکم کردن قاضی سیکه حکم کند میان و متخاصم عن بیدار الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم القضاء ثلاثة
قاضیان ستم انداختن فی النار و واحد فی الجنة و قسم در و رخ و یکی در بهشت و گویا گفته شد که کدام اندازینا پس گفت رجل عرف الحق فقصی به
مردی که شناخت حق را و دانست که حق باین جانب است پس حکم کرد حق فقصی الجنة پس می در باغ بهشت است و رجل عرف الحق فلم یقض به و مردی که شناخت
حق را پس حکم نکرد و دانست که حق بر اوست و در حکم معنی دیده و دانسته حق را با مال کرد و صریح گفته جو ریل کردن از راستی در راه و ستم کردن در حکم کردن بر کسی
فقصی النار پس می در آتش و در و رخ است و رجل لم یعرف الحق فقصی للناس علی جهل و مردی که شناخت حق را پس حکم کرد برای مردم بنا بر جهل نادانی و ناشناخت
فقصی النار پس آتش در و رخ است بنا بر قصیر و بذل مجهود و دریافت حق حدیث دلیل است بر آنکه نجات نمی یابد از نارا قاضیان مگر عارف حق و عامل حق و عارف حق
عمل است زیرا که عارف حق که عمل بران ننموده و می جاهل حکم برابر اندازد و ظاهرش آنست که حاکم جهل اگر چه حکم او موافق حق افتد و راست زیرا که آنحضرت اطلاق کرده گفته فی الناس
علی جهل این صادق است بر کسی که موافق حق افتاد و وی جاهل است و قضای خود و نمیداند که حکم بر جهل کرده است و در نیجا تحذیر است از حکم جهل یا بخلاف حق با وجود معرفت آن و آنچه در
حدیث است این است که ناجی کسی است که حکم کرد حق در حالیکه عالم است با حق باقی دود را نذر و حدیث تقصیر نمی است از تولیت جاهل مقرر از او اینجاست که متعین شدن صاحب جهل
از قبول قضا چنانکه بروی است امتناع ابن عمر رضی الله عنه از قضا وقتی که قاضی کردن خوشت و را عثمان و اه الترمذی و ابویعلی و ابن جابر و بکر بن ابی بکر بنی ابوقلابه از قضا بسوی شام
وقتی که ذکر کرده شد برای این کار رواه ابوبکر بن ابی حمزة و بکر بن ثوری باطهار تجان نزد مردی چنانکه خطیب و ترجمه وی نوشته است که چون در آمد ثوری بر مردی خلیفه
ظاهر کرد جنون او و سوزن گرفت بساط را و گفت چه خوب است فرخش شایچه قیمت گرفته یادایره ابده گفته البول البول بیرون آمد و متعنی شد شاعر گوید شعری تحریر سفیان
فخر بنید و آسی شریک بر صد اللدر اهم و بکر بنی امام ابو حنیفه وقتی که دالم کردن خواست ابو حنیفه را و بر قضا رواه البیهقی من طریق ابی یوسف و همچنین حدیث
شما فی خبری را در عرض موت خود که متولی نشود امر قضا را و متعنی شد ابویعلی بن جیران از قضا و گفته است تقصیر و نه برین فرات ذکره الشیخ ابواسحق فی طبقاته و او که از
یعنی او و در خبری شما فی این باب شوکانی در دراری مضیه شرح در بیک گفته ولایت دار و این حدیث بر اعتبار اجتهاد و بریکه صحیح نیست مگر قضا و حکم کسی که مجتهد باشد
و وجه دلالت ازین حدیث آنست که نمی شناسد حق را اگر کسی که مجتهد است اما مقلد پس حکم میکند بخیر که امام وی گفته است و نمیداند که حق است یا باطل پس اوت

مندی محقق باشد تا آنکه شافعی گفته و علم است که هیچکس بدان مصلحت نمیتواند که علم لغت و علم حدیث و این صحیح است و هو قول الجابیه و خلاف در آن شاذ است و حجت بر آن
واضح و صمد الحد و اولی برای سبک را ده اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قضا را کرده اند بر ذکر احادیث تحلیل و تحریم در آن جمع نموده اند و هر یک از
صحاح است باین صحیح از سقیم بشناسد مثل فتوی باین تمیز احکام عبدالحق و مطی و غیری و احکام ضیائی قدسی احکام کبری عبدالباقی المقدسی خلاصه نووی و فی این خلی
منفید است لیکن ناتمام مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتاب مخفی منمن ابوداؤد و انصر این کتب کتاب الامام ابن قیم العیدست که در مجلد بیست و
و مختصر ترازوی احکام الامام الجامع الاحادیثه است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست که کافی بودن این کتاب
برای مجتهدان زیادت کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال و معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شروح کتب حدیث را مثل طالع نامه و حسن
آنها شرح حافظ مصطفی الدین بن سید الناس و جامع ترمذی است اما تمام نشده و لیکن بن الدین عراقی تمجیل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک
مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد در کتاب البیوع در باب الصرف نوشته فان هذا الکتاب انما وضعناه لیبیغ المجتهد بنی الصناعاته رتبه الاجتهاد و اذ حصل
یاجب قبله من القدر الکافی لمن النحو و اللغة و صناعة اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه که میسر نگردد و ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت
ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن و تهذیب نفس و محاسبه او و وزم او از حرام و شبه و فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از اشتغال حدیث است با اضلال آنچه اقدم
از این امور و امثال آن اقرب بسوی اقتداء الصحابه و تابعین و تحریر سطور گوید و از حسن کتب مخفیة درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد از شرح
که مستقی بسبک اختتام کند و باره عمل بحديث اتباع سنت برای مجتهدان رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خردست عظیم نعمت و خیم خواجه
بتیسیر کتب فتوی الاخبار و شرح او فی الاوطار و آیات احکام و کتب تلخیص حافظ علامه بعضی کتب دیگر از مذکورات و الله الحمد و صاحب سبل و بعضی افادات خود کتاب
بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انتهی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل مقدمه
شیخ ابن الحاجب نفهم و اتقان باین هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست
مثل کلام ایشان در آنکه عامل سستی چیست؟ فاعل جرم فروع شده و مفعول چه منصوب گشت؟ مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبد الله از ابوالحسن
بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند و این علم
گویم که اراده اجتهاد عام در هر علم دارد و بر وی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر المعونه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول و هر یک که اراده اجتهاد در سبک از علم
و اجنبیت بروی قرات عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سبک بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سبک دارد و رجوع نمکند در آن بسوی سبک برین شرط پنجم
اصول فقه است این مورد و اصل بلکه اصل اساس اوست تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که مقدمه زیر که اهل اصول فتوی را که محتاج الیه
ایشان است و مجتهد بدان احتیاج دارد و در فن خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای گفته اند که اهل اصول فن را در دیده بردند و همچنین اکثر مسائل عربیه
محتاج الیه را در آن ذکر نموده اند بشرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است
در بعض مسائل مثل عربیت و بعضی از آن شرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه بود اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شئی نیست این بنده خلیل
آنچه یعنی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفصل و قول رسید پس کار آسان است لیکن لابد است از رعایت و تعب اجتهاد و آسانی و او نظر بسوی تهوایل اصحاب ایشان
و نظر بواجب فخر و اوست حق تعالی فیض کرده که برادرین حرجی نه مانده است و الله اعلم انتهی کلامه الشریف و از اینجا بابلغ بیان و فصیح لسان هویدا شده که
محمد درین نقل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و رتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه علامه مردم این مان است و عظام و استعناء
آن کرده اند تا آنکه ستمش گردانیده این تشدید عظیم و سلف نبود و اگر امری غلظت یافته و اعزل المنال بود قبل ترویج سبک آیات و لغت و صغر قواعد عربیه و معانی

و اصول بعد از آن بلکه بعد از این تعداد نیز قسور از بوی امری قریب است با جود و صحت و فوق و استقامت و جلال و سلامت از آنکه بلاوت و احوال و شکر
 و نماز و غیره آن را باند التوفیق و منالاصابة و من شانه و الاطلاع الى ذلك فليرجع الى رسالة المسألة بالبحث في الاسوة المسته بالسنه فقد اخذنا فيه ما لا يحتاج معه الى
 ارشاد فحقه و درین باب است کتاب العوام فی الذب عن سته ابی القاسم و در مجلد ضخیم و مختصر و الروض الباسم کلامها للسید الکبیر حافظ محمد بن ابی اسیم الوزير و ارشاد الشافعی
 فی تمییز الاجتهاد للسید محمد بن اسماعیل الایمر و غیر ذلک فليرجع اليه **وعن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حج الى القضاء
 فقد خرج بغدير مسكين كسكة والى شه قضا يعني حاكم شه مسيان و من پس تحقيق فخرج كرهه شدي كارد مراد فخرج غير متعارف است که عبارت است از باک درین باب که
 زیرا که مبتلا شدن به سب و خروج دائم و در بی دوایماری سخت که بهلاک میرساند و بی بسکین خود بیخ یک ساعت است این بیخ تمام عمر است بلکه حشرش تا روز قیامت است
 این اصلاح گفته معنی حدیث آنست که مراد فخرج من حيث لم يني است یعنی در میان عذاب نیاست اگر ارشاد شده و در میان عذاب کثرت است اگر ارشاد شده مصنف در
 تخیص گفته بعض مردم که مفتون بهجت قضا بوده اند بیرون آورده اند این حدیث را از معنی متبادرالی الغم و گفته اند که فخرج بغیر مسکین اشارت بر فوق و نرمی کردن است با او چه
 اگر بسکین فخرج کند شاق شود روی و فساد این معنی غیر مخفی است انتهى در سبل گفته مراد بیخ نفس امارا است و است قبولیت قضا و بغیر مسکین برای آن گفته که مراد بیخ درین جا
 بریدن گاهی گلو نیست بلکه امارا نفس ابتدا باخروی است و حدیث دلیل است بر تحذیر از ولایت قضا و دخول در آن گویا میفرماید که هر که متولی قضا میشود وی گویا تعرض میکند
 بیخ نفس خود پس باید که خد کند از آن بهر چیز زیرا که اگر حکم خواهد کرد بغیر حق با وجود علم یا جهل پس نار باشد و بعض ایشان اکلام است درین حدیث که موافق متبادر است
 انتهى گویم مراد کلام ابی العباس احمد بن القاسم است که ابن سلمان در شرح سنن آنرا ذکر کرده و آن این است که نزد من در حدیث دلیل بر کراهت قضا نیست بلکه بیخ مسکین
 عبارت است از مجاهد نفس و ترک هوا و حق تعالی گفته و الذين جاء به و افينا كندة ثم سبكتنا و دال است برین حدیث ابو هريرة و مصنف تو میگوید در این میشود وقتیکه
 فخرج میکند مردم گویا فخرج کرده اند نفوس خود را در طلب ضایع او تعالی و آن عبارت است از اتعاب نفس و طلب رضات و تا آنکه گویا فخرج شده اند همچنین حاکم معتبر را در
 امضا می حکم این فضیلت است و آنحضرت فرموده انا ابن الذبیحین آنحضرت معاذ و معقل بن اسیر را قاضی ساخته فغم الذی یخرج و الذی یخرج و در کتاب خدا دلیل است بر ترخیص قضا
 بقوله فليعلم بالثبوت ان الذی یخرج انما انتهى در نیل گفته حدیث ابو هريرة را که ذکر نموده نمیدانم که مخرج او کیست تا از وی بحث رود و علی کل حال حدیث باب ادرست در ترخیص قضا
 نه در ترخیص ایشان سلف و خلف همین معنی ازین حدیث فهمیده اند و هر که آنرا از باب ترغیب گردانیده و در ترخیص و بسیاری از قضایا بهین کلام ابو العباس شرح کرده
 و من نیز اگر چه در وقت این مقرر از ایشان نم یعنی قاضی صناعتهم لیکن او تعالی دوست میدارد انصاف را و ادرست در ترغیب قضا آنچه معنی است از نسل این حکمت
 بعده ذکر احادیث و آمده درین باب کرده میگوید لیکن این ترخیصات در حق قاضی عادل است که سوال قضا کرده و بشغفا استعانت بر آن نموده و نزد او حکم کتاب سنت رسول
 صلی الله علیه و سلم است که بدان حق را از باطل میشناسد بعد از احراز قدری از آلات اینها که بدان قادر بر اجتهاد باشد و ادرست و ادرست و ادرست و ادرست و ادرست و ادرست
 یا بعض آن فی نفس خود را و مضیق انداخته و آخرت خود را بنیافروخته زیرا که هر عاقل میداند که متعلق بقضا جاهل بشرعیت طره باشد و جاهل با جهل مرکب هر که از ترخیصها
 قاصر است و احاطه برین جبال شرف یا یکی ازین و چیز است زیرا که بودن حامل بران از قبیلین خود صحیح نیست زیرا که حق تعالی هر یک را قاصد حکم و افاق ترخیص نیست تحمل آن
 بار گردان اجب کرده قبل تحصیل شرط او که قبول قضا بدون حصول حرام است و از اینجا معلوم شد که نیست حامل برای مختصین بر ترخیص قضا و نوشته احکام خدا بدون
 شروط آن مگر دنیا فایا که الاغترار با قول قوم بقولون باسنتم لم یس فی قلوبهم فاذا بسوا لک اواب الیاد التضع و انظر و اشار التفری و انما لیس التلبیس و قالوا لهم یقین
 حجة و لا ارادوا الا تحصیل الثواب الاخر و فی فعل لهم دعوا لکذب علی انفسکم یا قضاة النار فیض المختار فلو کنتم تخشون الله و تقونون حق قضاة لما اقمتم علی الخاطی و با دعی
 بدون ایجاب من الله لا اگر چه من سلطان لا حاجة من المسلمین قد کثر التنازع من اجله فی هذا المنصب الشریف اشتهر به الاسوال من اجل منجم حق عمت البلوی می
 جمیع اقطار العیینه انتهى کلام بعده گفته و لا اجل ذلک قبلت القضا و بعد ان الزمونی بخلیفة العصور و کنت رت الاخذة من قول فاجمع صلا بهصر علی ما لا یجمل

ذلك لانه ثبت على هذا المصنف بعض هؤلاء المعروفين بنعم البلدة والدم المستعان انتهى بغير نظر ثانی بین عبارت اخیر قلم زده و الا احمد و الادبیه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیہقی و صحیح ابن خزیه و ابن حبان و حسن الترمذی و اعلی بن الجوزی و قال هذا حدیث لا یصح تصنیف گفتند و لیس بحاکم و کفاة تخريج النسائی له و قد ذکر الدارقطنی الخلاف فیہ علی سعید المقبری قال المحفوظ عن سعید المقبری عن ابی ہریرة قال السند رقی فی سناد عثمان بن محمد الاغشی قال النسائی لیس بذال القوی و انما ذکرناه لئلا یخرج من الوسط و یجعل عن ابن ابی ذئب عن سعید انتمی و ذیل گفته فلام یم تقویۃ باخرج

الحديث كان زعم الحافظ انتهى **وعنه** و روایت ست از ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم ستخرون بکسر و افتح ہم جائز ست علی الامارۃ بکسر تیکہ شانزدیک ست کہ حرص کنید بر امارت و حکومت خطاب باصحاب ست امارت بکسر فرمان فرما بی کردن و امیر ساختن و امرۃ بکسر حمزہ و سکون میم ہم ست از ان بمعنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح ست و ذیل گفته لفظ امارت شامل امارت عظمی ست کہ خلافت باشد و صغری کہ ولایت بر بعض بلاد باشد و این اخبار ست از وی صلی اللہ علیہ وسلم شئی قبل وقوع آن وقوع کما اخبار انتمی و در سبیل گفته در قول می سخن من و لالت ست بر محبت نفوس مرامت را بنا بر آنچه در دست از نیل خطوط و لذات دنیا و نفوذ کلمہ و لہذا انہی از طلب آن وارد شدہ شغین و ایت کردہ اند کہ فرمودہ آنحضرت عبد الرحمن لا تسال الامارۃ فانک ان عطیتها عن مسئلہ و کلت الیہا و ان عطیتها عن غیر مسئلہ اعنت علیہا و ابو داود و الترمذی مرفوعاً آورده من طلب القضاء و استعان علیہ و کل الیہ و من لم یطلب الیہ لم یستعن علیہ انزل اللہ لکما یسودہ و در صحیح مسلم ست انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال و اللہ انما لا یولی علی ذال الامر احد اسالہ و لا احد احرض علیہ بفتح الراء قال اللہ تعالی و ما اکثر الناس و کو حصرست بکومین و یستعین ست بر امام بخت کردن از رضی الناس و افضل الشیاء تا اولوی سازد زیراکہ حاکم و بیہقی آورد کہ آنحضرت فرمودہ است عمل جلال علی عصابتہ و فی تلک العصابتہ من ہواضی اللہ تعالی منہ فعد خان اللہ و رسولہ و جماعۃ المسلمین و نہی از طلب امارت بخت آن کرد کہ ولایت مضیق قوت بعد ضعف و قدرت بعد عجز ست و نفس کہ مجبول بر شرست آنرا وسیلۃ انتقام از عدو و نظر برای صدیق و متبع اغراض فاسدہ میگرداند و وثوق بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نمیکند پس ولی عدم طلب ست تا اسکان اگر چه ابو داود و اسناد حسن از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آورده من طلبنا المسلمین حتی تنال غلبہ عدل جوره فله الحجتہ و من غلب جوره عدلہ فله النار و ست کون ذل امة یوم القیامۃ و نزدیک ست کہ باشد آن امارت موجب ندامت و شبہائی روز قیامت برای کسیکہ عمل نکرد در ان باین معنی چنانکہ طبرانی و بزار بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولہا طامۃ و ثانیہا ندامۃ و ثالثہا عذاب یوم القیامۃ الا من عدل و در ادسط طبرانی ست از روایت شریک از عبد اللہ بن عیسی از ابی صالح از ابی ہریرہ شریک گفته نمیدانم کہ رفع کرد آنرا یا نہ الامارۃ او لہا ندامۃ او طامۃ او غرامۃ و آخر با عذاب یوم القیامۃ و این اشاہدی ست از حدیث شداد بن اوس مرفوعاً بلفظ اولہا طامۃ و ثانیہا ندامۃ و ثالثہا عذاب الطبرانی و ہم نزد اوست از شداد زید بن ثابت و رفع کردہ است آنرا نعم الشئی الامارۃ لمن اخذ با حقها و لم یس الشئی الامارۃ لمن اخذ با بئیر حقها انکون عایہ صرۃ یوم القیامۃ مصنف گفته من تعقیداً لطلاق ما قبل ست و سلم از حدیث ابی ذر روایت کردہ کہ گفت گفتیم ای رسول خدا عامل منیگردانی مرا فرمود تو ناتوانی و این امانت ست روز قیامت غری و ندامت ست مگر کسیکہ گرفت آنرا بحق او داد اگر چیزی را کہ بروی ست در ان امارت تو وی گفته این اصل عظیم ست در اجتناب لایبت لایبت کسیکہ در وضعیست یا وضعیہ کسی ست کہ در آید در ان بنیہ اہلیت عدل کن پس وی شبہان شود بر تفریط روزیکہ پاداش ادا شود بجزای روز قیامت و اما کہ اہل اوست و در ان عدل کردہ پس اجر او عظیم ست چنانکہ اخبار بدان متغافرانند لیکن در دخول در امارت خطر عظیم ست و لہذا اکابر از وی منع شد چنانکہ باز ماند شافعی وقت استدعای ماسون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفہ وقت استدعای منصور تا آنکہ حبس کرد او را و زد و کوب نمود و در سبیل گفته و الذین منعوا من الاکابر جماعۃ کثیر و قد عد فی انہم الوالج جماعۃ فنعلم لمرضعة و بئست لافطۃ پس نکوشیر و ہنزدہ است امارت باز شیر باز دارندہ ہست امارت او وی گفته نیکو در دنیا ست و بعد موت زیر کما انجم او محاسبہ بروی ست مثل کسیکہ او را پیش از استغنا از شیر باز دارندہ درین مقام ہلاک اوست و غیر او گفته نیکو ست بسبب

حصول جاه و مال و نفاد کلمه تحصیل لذات حسیه و و همی نزد حصول امارت و بدست نزد انفصال از ان بهوت یا غیره که در ترتب بهات بران را آخرت غمگنه تشبیه او
امارت را در لذت و ملاوت و اهل آن بنی شیر و پنده که دوک ادر تربیت و مهر بانی کردن در امارت و اواخر آن بدن باز دارند که دوک را از شیر طبعی گشته نیت
لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در غم تائیت ترک کردند و در پیش الحاق نمودند نظر بانکه امارت درین هنگام رونده است و غیره او گفته تائیت در لفظی ترک آن در
برای افتنان است و الا فاعل یکی است گویم در روایتی نعمت بهم آمده فلا اشکال در راه البخاری و احمد و النسائی و فی الباب احادیث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وی شنید آنحضرت می گفت اذا حکم الحاکم فاجتهد
وقتی که قصد حکم کند حاکم پس بجهت او که از اجتهاد قبل حکم است ثم اصاب پس صواب کند و بیا بد حکم را بر وجهی که حق است نزد خدا فله اجران پس او را جزو
اجر اجتهاد و صواب است و اذا حکم فاجتهد ثم اخطأ فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حق پس مر او را یک اجر است حدیث از او که
قول است بانکه حکم نزد خدا در قضیه واحدین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را و اجر است و خطای او یک جریمه
پس بر استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره او گفته اند مجتهدیست
که ممکن بقادر باشد بر اخذ احکام از ادله شرعی و لکن جو در این چنین کس غریز است بلکه قریب است که با کلیه عدم شود و با تقدیر مجتهد شرط حاکم آنست که متقدم مجتهد در
امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده اما احکام را بر آن مافرو دارد و در آنچه مخصوص نیست و در مذمب امام او انستی در سبب تعقب این عوی کرده و گفته بطلانی که درین
کلام است غیر مخفی است اگر چه بیان بران تطابق کرده و بطلان عوی تعذر بجهت در رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد بر وجهی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و نمی توانیم
این عوی را که انظار بران تطابق کرده اند که کفران نعمت و تعالی زیرا که مدعیین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان از ادله القدر می شناسد که بدان سبب
توان کرد از آنجا آنرا عتاب بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و نالای موسی اشعری قاضی مین در معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح
قاضی عمرو علی رضی الله عنه باری که و قول شارح بران ال است یعنی فمن شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذمب ما سه و ان تحقیق هو له و ادله چه اجتهاد و یک حکم بگوید
عدم او با کلیه کرده و تعذر نامیده همین است پس این مقلد کتاب خدا و سنت رسول او را چه امام خود عوض امام مذمب بنیگر و اند و متبع مخصوص کتاب سنت عوی
متبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و ال بر معانی است پس ج الفاظ و معانی امام را بالفاظ و معانی شارح بدل نیسازد و احکام را وقت نیافتن نفس
بران فردنی آرد عوض تنزیل بر مذمب امام خود در آنچه مخصوص نبی یا بد بجا سوگند که ادنی را غیر ترازی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ
و صحابه تفهم مرام و تفتیش کلام ایشان است و یقین معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افهام و ادنی بسوی اصابت بلوغ مرام است زیرا که
باجماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسماع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نمیکند این اگر جلود الطباع و سیکه او را بهره در رفع و انتفاع نیست
و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل افهام است احلام ایشان مثل احلام مازی را که اگر افهام متفاوت باشند بر وجهی که باو
آن فهم عبارات الهیه و احادیث نبویه ساقط شود اما سکت و مامور مونی نباشیم نه اجتهاد او و تعلیه اما اول پس بسبب حال آنکه انانی پسین محبت آنکه ما تعلیه نمیکیم
ما آنکه معلوم شود که تعلیه را اجازت است این نتوانیم و نیست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بانکه جائز نیست تقلید در جواز
تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اول دیگر از کثرت قلیل هم می توانیم باینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد از کسی باید که افقه باشد
از کسی که در عصر اوست و یاد او رنده تر بود برای کلام او چنانکه فرمود و فریب مبلغ افقه من سامع و در لفظی ادعی له من سامع و حق کلام در رساله مذکوره و فاکرده ایم حسن
چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و او قطنی و بهی آنرا روایت نموده شیخ ابو سعید گفته که این کتاب از اصل است
در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و سه متبعه فعلیک لعل و انهم

و کثر ما ذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل بحجة فاقض اذا فعت وامض اذا قضیت فانه لا ینفع تحکم بحی لا نفاذ له آس بین الناس فی وجهک بمسک قضاک حتی لا یطیع شرفک فی حینک لا یستشضع من عدلک البینة علی الدعوی والیقین علی من انکر واصلح جائز بین المسلمین الاصلح اصل حراما او حرم حلالا ومن ادعی حقا خالبا او مینہ فاضرب له ما ینتهی الیه فان جابیه اعطیه حقه والا استحلک علیه القصة فان ذلک ابلغ فی العذر واجلی للعی ولا ینعک قضاء قضیت فی الیوم فرجعت عقبک وهدیت فیک لم یشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التمادی فی الباطل الغفم الغفم فیا تجلب فی صدرک ما لیس فی کتاب الله تعالی ولا سنة رسول الله علیه و سلم ثم اعراف الاشیاء والاشغال قوس الامور عند ذلک اعمد الی اقربها الی الله تعالی و تشبهها بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الاجلود فی حد او مجر یا طلیه شهادة زور و اطمینانی فی ولاه و نسب و قرابة فان الله تعالی تولى منکم السرور و دراب البینات و الایمان ایاک الغضب و القلق و البصیر و التادی بالناس عند الخصومة و التکرر عند الخصومات فان القضاء فی موطن الحق یوجب الله تعالی به الاجر و حسن به الذکر فمن غلصت نیته فی الحق ولو علی نفسه کفاه الله تعالی ما ینزه و بین الناس و من تجافى للناس بالیس فی قبة الله تعالی فان الله تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان له خالصا فاطنک ثواب من الله تعالی فی عاجل رزقه و خزائن رحمته و السلام و ازین کلام عمر رضی الله عنه گرفته میشود و اینکه نقض کند و بشکند قاضی حکم خود را وقتی که خطا کند و دالست برین حدیث ابو هریره نزد شیخین انه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بینا امر اتان یحما ابناهما و الذی فذهب باین احدهما فقالت هذه لصاحبتهما انما ذهب باینک قالت الاخری انما ذهب باینک فتاکمنا الی داود علیه السلام فقضی به للکبری فخرنا الی سلیم علیه السلام فانجه تاه فقال اتونی بالسکین شقة بینکما الضفین فقالت اصغری لا تفعل یرحکم الله و هو ابنا فقضی به للصغری و علما را درین سله دو قول است قولی آنست که نقض کند اگر خطا کرده است دیگر آنکه نقض نکند بحدیثی ان باطلا فله اجر جویم درین حدیث دلیل نیست بر آن بر که مراد آنست که خطا کرد چیزی را که نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوحی الهی و کلام در خطائی است که در دنیا ظاهر شود از عدم استحکال شرائط حکم و مانند آن انتهی کلام اسهل متفق علیه و رواه الحاکم و الدارقطنی من حدیث عقبه بن عامر و ابی هریره و عبد الله بن عمر و لفظ وی اینست چون اجتهاد کرد حکم پس خطا کرد پس او را یکا جرست و اگر صواب کرد پس او را دو اجرست و در سندش فرج بن فضال است و وی ضعیف است و تابع ابن ابی عمیر بغیر لفظه و رواه احمد بن حنبل حدیث عمر بن العاص نحوه و اسناد او ضعیف **و عن** ابی بکره رضی الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحیحی مشهور از ابی نعیم آسم و نفع بضم نون و فتح فا قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یحکم احد بین اثنين و هو غضبان و هو غضبان باید که حکم نکند هیچ حاکمی میان دو کس و حال آنکه وی خشمناک است مملک گفته سبب نبی آنست که کم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق و باین قائل اند فقاهی اصحاب و ابرق قیاس العید گفته حاصل میشود بسبب غضب بغیری که مختل میشود بدان نظر و استیفای حکم بر وجه آن است بهم نمیدهد و متعدی کرده اند فقها باین معنی این نبی را و هر آنچه که بدان بغیر حاصل شود مثل جمع و عطش مغرور و غلبه نفاس و سایر آنچه شاعل باشد از استیفای نظر و این قیاس مطنه بر مطنه است و گویا که حکمت در اقصا بر ذکر غضب آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او و بقی بسند ضعیف از ابی سعید مرعوا آورده که لا یقضى بالقاضی الا و هو شجاع ریان انتهی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است و او ضعیف و تهمم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند بغضب غلبه نفاس و هم و مرض و مانند آن که مشوش فکر و شاغل دل باشد و جمهور نبی را حل بر کر است کرده اند نووی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب کر است قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب حل یقضى القاضی و یقضى الحق و هو غضبان فی حل بر کر است نظر بعلت مستنبط مناسبه است و آن این است که نبی را بر غضب مرتب کرده و در غضب بنفسه سببی برک منع حکم نیست بلکه مطنه حصول او است که تشویش فکر و شغل قلب است از استیفای نظر و واجب حصولش مغضی بنظر از صواب میشود و بکین غیر مطرود است با غضب و باینسان پس غضبی که مغضی بسوی عدم تمیز حق از باطل شود در تحریش کلام نیست اگر باین حد غیر سازد اقل احوال او کر است است و ظاهر حدیث عدم فرق میان مراتب غضب و بیان اسباب و لغوی و امام الحرمین خاص کرده اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کرده اند بآنکه در غضب برای خدا امرانی تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این است بعد انکاشته بنابر مخالفت باطوار حدیث و بظاهر معنی که از برای آن نمی از حکم در حال غضب اندر
 سبب گفته نمی نیست که ظاهر نمی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وار دست
 زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب و از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نمی مقتضی فساد است و تفرقه میان نمی للذات نمی گفت
 چنانکه جمهور گویند غیر واضح است حکم اقرار فی غیر ذلحال انتهى در بیان گفته ظاهر نمی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی و بسوی کراهت پس اگر
 حاکم خلاف این عمل نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جمهور صحیح است که موافق حق افتد باین حکم آنحضرت در قصه زیر و گوید که این اقرینه صارفته نمی از تحریم بسوی کراهت
 گردانیده اند و لیکن نمی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی مخصوص است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت
 مانع از خطا ندارد و باین گفته اند بعضی خنایه و گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت خنای از آن بعضی تفصیل کرده اند و آنکه طاری شده باشد غضب بر
 بعد استبانت حکم که این غیر مؤثر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر این بگیر گفته جمع میان هر دو حدیث بگردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بنا بر وجود عصمت و حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب و نمی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال اوست حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند
 تحریم و عدم انقضای حکم را بآنکه نمی مفید فساد نمی عند آنست که برای ذات منعی عینا یا جریا وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نمی از بیع حال
 ندای جمعی و ایراد قاعده مقرر در اصول است با اضطراری که در دست و طول نزاع و عدم اطرا د انتهى و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقعین دیدیم که کلام لطیف است
 فلیجمع الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در ترقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای لایحکم اذ لفظ لا یقضین جایز آورده **و عن** علی رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتقاخني اليك رجلا فلا تقض الا لاول حتى تسامح كلام الاخرى حتى که عرض کنند قضیه بسوی
 دوم و پس حکم مکرر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر را فسوف تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو ای که بگویم که کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه
 فسادت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از آن یعنی شک نکردم در هیچ قضا و حکمی بعد از آن و در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است
 بر وجوب سماعت و دعوی مدعی اول را بر حاکم پس جواب مجیب عدم جواز بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی متناقل جواب عا علیه زیرا که نمی دلالت میکند بر رفع معنی
 و قبح مستلزم فساد است اصل در نمی تحریم است چنانکه مراد معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد الخصمین حکم و قضای باطل باشد و قاض بود در عرش
 و لازم نمیشود قبول آن بلکه توجیه بروی نقض آن حکم است اعاده آن بروی جهت اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جایی است که خصم جواب داده و اگر سکوت
 از اجابت یا گوید نه اقرار میکنم نه انکار جائز است حکم بروی بنا بر تعدی و خواهد پس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبوت مسوغ حکم چنانکه در غائب در روی خلاف
 معروف است و گفته اند لازم نمیشود اوراق بسبب کوتاهی عا علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد گویند که اول کرد و جواب داده اند که لول امتناع از بین
 و این از دست اما جس تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که تعدی جواز حکم کافی است زیرا که شرعیت حکم بر این فصل شمار و دفع ضرر است در سبب گفته اولی آنست که چنین
 گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد و مبتدع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم
 بروی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب ال است بر عدم حکم تا آنکه سخن عا علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمیع نیست با
 رفته است زید بن علی و ابو حنیفه و حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی گشت با کلام ستونی در این بین سبب الکتشافی است و این حدیث را حمل بر حاضر
 کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجتی قائم باشد و سمیع گردد و مقتضای آن عمل و دو اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق
 شود زیرا که حکم مشروط است رواه احمد و ابی داود و الازمذابی و حسنه و قواه ابنی المذنبی و صححه ابن حبان الحدیث اخر جو من طرق جنها
 رواية البزار عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن مسعود عن علي بن ابي طالب عن عمرو بن ابي المقدام و اختلف فيه علي بن عمرو بن مرة فرواه شعبه عنه عن ابي الغری قال حدثني

من یمن علیا اخرجه علی بن یحیی و صحیح لولاهذا المبرم و طرق آخری شد و له شاهد عند الحاکم من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما و رواه ابو
وال برقی و فی الاثر فی فی الکبیر من حدیث ثام سئل عن رجل من اهل البیت علی بن ابي طالب و جلیته لایرفع صوته علی احد الخصمین بالبرق
علی الاثر و فی مناده عباده بن شریف و ضیف و حسن ام سلمه رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود استخفرت من
مگر بشرفی حاضر میشود بر من احکام و عوارض شریعت باقی گذاشته شده است در من احکام حلیت جز آنچه نماید کرده میشود و بوی و تعلیم فرموده میشود از جانب من
و آنکه مختصم الی و اصل بعضی که آن لیکن من بعضی و در بستیک شما خدمت می کنید بسوی من و نزدیک است که بعضی از شما بشنود آن
و بیان کننده ترحت خود را از بعضی دیگر لیکن اطلاق کرده میشود بر خطا در کلام و عدم تصریح بقصد و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت زیرکی و وضاحت اینها این شنبه
مرادست و در سبیل گفته لیکن یعنی سبیل از جهت استقامت قائم فی النهایه مراد آنکه بعضی شما اعرف و اظن بوجبت ندانید خود و در سبیل گفته نظر آنست که لیکن یعنی ابلغ است
چنانکه در روایتی از صحیحین وارد شده و منصوب است بر شهرکان یعنی حسن ایراد است برای کلام و لا بد است درین ترکیب از تقدیر مخدوم برای معنی ای بود کاذب
و این در اصول دلالت اقتضا نامند زیرا که لفظ ظاهر که بعد از استثنای این مخدوم است فاقضی له من حق اخیه شیء ای پس سبیل قطع کنم و او را چیزی از حق برادر و
از وی باز دعوی اجابت و مینه و سبیل نگاه باشد که نفس الما باطل می بود و من قطع است له من حق اخیه شیء ای پس سبیل قطع کنم و او را چیزی از حق برادر و
پس باید که نگیرد وی آنرا ازاده این کثیر فاعل و فاعلا قطع له قطعه من النار پس جز این نیست که می برم و جدا کنم برای یی پاره از آتش و در حق باعتبار
ما یؤهل از باب مجاز تشبیه قول را گویا کما یؤهل فی بطنه ثم نارا حدیث دلیل است بر آنکه حلال نمیشود بحکم حکم شیء محکوم به برای محکوم و وقتی که دعوی او باطل باشد در حق
و شهادت کاذب یا حاکم را حکم ظاهر از آن و تجلیص محکوم علیه محکوم به جائز است و نافذ میشود حکم او و ظاهر ولیکن حلال نمیشود بدان حرام و قبیح یعنی بیطلان و شهادت
دروغ بود و باین گفته اند جمهور و ابو حنیفه خلاف کرده و گفته نافذ میشود ظاهر او باطن چنانکه اگر حکم کند حاکم شهادت زور کلامین نبی و وجه فلان است سلال میشود برای
در سبیل گفته و استدلال با کار لا یقوم به دلیل و قیاس لا یقوی علی مقاومت النص است مصنف گفته در حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی دعوی مال کرد و گواه گذرانید و از وی حاضر
حالف گرفته شد و حاکم حکم برات حالف کرد بری نمیشود در باطن بر ترفع نمیشود و از وی شام بحکم حاکم و حدیث حجت کسی است که ثابت میکند این معنی را که گاهی حکم منفرده
استخفرت صلی الله علیه و سلم بخیری و ظاهر و می باشد امر در باطن بخلاف آن نیست مانع ازین زیرا که لازم نمی آید محالی عمل او و نفع او و جواب اده است مانع بآنکه
حدیث متعلق است بحکومات و افعاله و فصل خصومات مبنی بر اقرار یا عینه و نیست مانع از وقوع حکم در آن با عدم قرار بر خطا و آنچه وقوع خطا در آن متعین است آنست
که خبر دهد از امری که حکم شرع در آن چنین است و این ناشی از اجتهاد او باشد که آن خبر حق نخواهد بود و بقول تعالی و ما یطعنون علی الیهوی و جواب اده اند ازین بآنکه این حکم
حکم شرعی است پس اشکال قائم باشد و مقام احتیاج بسبب طولی دارد و محملش اصول است بدان جمیع باید کرد و طحاوی گفته قوی این گفته است که حکم تملیک مال از مالک اثبات
نسخ با فرقت و مانند آن اگر باطن پسینا موافق ظاهر است نافذ باشد موافق محکوم به و اگر در باطن خلاف او است موجب تملیک از ازاله و نسخ و طلاق و غیر آن نباشد
و این قول جمهور است و ابو یوسف با ایشان است و دیگران باین گفته که اگر حکم در مال است امر در باطن خلاف ظاهر باشد موجب حل آن برای محکوم نیست اگر در
نسخ یا طلاق است نافذ است ظاهر او باطن و حدیث را حمل بر مال کرده اند و برای ماعدای او احتیاج بقصه متلاعنین کرده و گفته که استخفرت تفریق کرد میان
متلاعنین با احتمال صدق بر دل در می و از اینجا گرفته میشود که در هر قصه که تملیک مال نیست آن قصه با ظاهر است اگر باطن بخلاف می بود و حکم حاکم در آن باطل
تحلیل و تحریم میکند بخلاف اموال و این انتقاب کرده اند بآنکه فرقت در میان بطریق حقوت واقع شده زیرا که کاذب بودن یکی از آن هر دو معلوم است این خود است
براست است بدان قیاس آن که در بعضی قضیه بجا است استدلال بحدیث باب گفته اند که ظاهر حدیث دلالت دارد بر آنکه این مخصوص است با آنچه تعلق دارد و بیایع کلام خصم
که نگواه است نه سیمین و درین نزاع نیست بلکه نزاع در حکم تشریف شهادت است و حرف من و قول من هر یک قضیت که شرطیه است این متکرم وقوع نیست پس از باب

تقدس بامه لا یوجد من شایه من اهل بیت علیهم السلام من غیره و چون میگوید که اینک میشود استی که گفته میشود و عرض از رخت ایشان هر چه
 تاکنون ایشان یعنی انصاف قوی و خصمیت نیندازند و از امان حق زیر که بر خصمیت واجب است تا آنکه حق خود از قوی باز گیرد و مؤید اوست حدیث انصر الخ
 عالم او عکرم و مولود متولد و تهمید از قوی است و رواه ابن حبان و ابن جریر و ابن ماجه که شاهد مرحدیث ابی بربیده عند العلاء و فی الباب
 عن قابوس بن الحارث عن ابی هریره الطبرانی و ابن قانع و فیه عرج که غیر مشهوره قبل انها امره خمره رواه الطبرانی و ابونعیم و شواهد حدیث الباب کثیره منها ما ذکر
 و منها قوله و اخر من حدیث ابی سعید عند ابن ماجه و عن عائشه رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقول گفت عایشه شنیعم آنحضرت را میفرمودید عی بالقاضی العادل یوم القیامه خوانده میشود و طلبی می آید قاضی عدل کنند و روز قیامت
 من شد قضا حساب مایتنی انه لم یقض باین اشین فی عمر پیش می بیند از شدت و هول استادن در بارگاه عزت و پندت روز قیامت چیزی
 که از روی برکتش که وی حکم نیکو و در میان و کس تمام عمر خود و حدیث دلیل است بر شدت حساب قضات روز قیامت بنا بر قاطعی ظریس لائق و قضا تحریر می شود
 . بعد و حدیث از خطابی و شریک و احوال است بخاری از حدیث ابی سعید خدری مرفوعا آورده اما متعلق است من خلقه الله الاله بطنان ابطنه تامله و باخیر و تحفه علیه
 و بطانته تامله بالشر و تحفه علیه المصوم من خلقه الله و اخرجه النسائی من حدیث ابی هریره مرفوعا بلفظ ما من الاله بطنان الحدیث و در حدیث است بخی غرام
 و کلام از من خاص فی باطل و هو علیه لم یزل فی خطا و حتی تخرج فی لفظ من اعلان علی خصوصه بلفظ قد با انضیب من الحدیث ابی هریره و من حدیث ابن عمر و گذشت منتخب
 اکابر اهل از ولایت قضا چون این حال و قاضی عدل باشد قضات جور و جالت چه رسد در توبه عبد الله بن هب نوشته اند که خلیفه او احکم قضای هر نوشت وی در
 خانه خود و پیش گشت روزی بعضی از ایشان بروی مطلع شد و گفت ای ابن هب بیرون نمی آئی که میان مردم حکم بکنایه او سنت رسول او کنی گفت ندانستی که خضر علیا
 با انبیاست و خضر قضایان با سلاطین رواه ابن حبان و البقیه و اخرجه البیهقی و لفظ فی عمر یعنی در یک خبر که شئی حقیر است چون
 این چه شدت بیند چه جای قضای جور است در شئی کثیر عظیم قال البیهقی عمران بن حطان الراوی عن عایشه لایتابع علیه لایتبعین سماعه من و وقع فی رواة اللطیف
 من حدیثه قال دخلت علی عایشه فذاکرتما حتی ذکرنا القاضی فذکره قال فی جمیع الزوائد و اسناد حسن عن ابن سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم حکم
 حکم بین الناس الا حبس یوم القیامه و ملک آخذ بقبضه حتی یقینه علی جنتهم ثم یفرع را سالی اندر و جل فان قال القه القاه فی دعوی دعوی الرعین خریف را رواه احمد
 و البیهقی فی شعب الایمان و الزوائد و فی اسناد و حاله بن سعید و ثقه النسائی و ضعفه جاعه و رواه ابن ماجه بمعناه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
 و یل للامار و یل للعرفاء و یل للماسن و یل لثقیفین اقام یوم القیامه ان فی و انهم کانت محلقه بالشر یا یتذبذبون بین السماء و الارض لم یکنوا اعلوا علی شئی حسنه استیط
 و عن ابی بکر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت میکند از آنحضرت که چون رسید او را خبری بعضی که فارسیان ملکه گردانیدند و خود
 و خمر گسی را به او شاهی برداشتند و او را قال فرمود و یل یفعل قیام و لو الامم امره رنگاری و پیروزی نیابند گروهی که او را حکم گردانیدند کار خود را از فی را
 حدیث دلیل است بر آنکه زن از اهل ولایات نیست و حلال نیست قوم را و الی ساقی او بر چیزی از احکام عامه مسلمین زیرا که تنجیب امر موجب عدم فعل واجب است
 اگر چه شریع برای او ثابت کرده است که وی را می ست در بیت زوج خود و فتح گفته اتفاق کرده اند بر اشتراط کورت در قضای هر خصمیه که بجز از تولیت وی احکام را هر
 حد و در فتنه از و ابن جریر مطلقا جائز داشته و مؤید قول جمهور است محتاج بودن قضا بسوی کمال را می ران ناقص است و لا سیما در محافل جلال انتهی ابوعلی که انجسته
 صاحب شافعی در کتاب ادب القضا گفته اند میان علمای حلف خلائی در آنکه احق مردم که قضا کنند در میان مسلمانان کسی است که روشن شد فضل و صدق و علم
 و ورع او و عارف است بکتاب خدا و احکام او عالم بسبب رسول خدا صلی الله علیه و سلم حافظ اکثر آن همچنین عالم با قوال صحابه و موافق و خلاف و اقوال
 فقهایی از این عارف و متبحر است و از آنکه کتاب و اگر نیابد در آن پس در سنت و اگر نیابد در آن عمل کند بتفق علیه صحابه و اگر ایشان اختلاف کرده باشند

بر شهادت نزد یعنی گواهی میدهند بدون هیچ علم بدان حکماء الترمذی و بعضی اهل العلم دوم آنکه مراد اطمینان بشهادت بلفظ صحت است بدلیل علیها فی البخاری من حدیث
ابن مسعود یلفظ کافوا یضربونها علی الشهادة ای قول الرجل اشهد بالمدح کان الاکتفاء علی معنی اختلف و اخرج ابی حماد و سیاقه من شهادت بر امور مستقبله است
که گواهی دهد بر قومی که وی از اهل راست یا از اهل جنت بغیر دلیل چنانکه اهل احوال کنند حکماء اخطایی و دلیل گفته و الاول حسنهما انتهی چهارم آنکه استاده میشود
بطور شایسته از اهل شهادت بخبر آنکه مراد تسارع بسوی شهادت است و صاحبی عالم است بدان قبل از سوال و دلیل گفته و الحاصل آن اجماع محاکم فیه مقدم
علی الترجیح فلا یصار الی الترجیح فی احادیث الباطن قد امكن الجمع بهذه الامور انتهى و باجماع اهل فقه حنفیه آنست که شهادت ندهد مگر بعد از طلب شهادت از وی و بعد از
واجب است و پیش از شهادت در صدور فضل است و در شده است خدمت قومی که گواهی میدهند بی طلب و جواب از آن گذشت و راه مسلک و احراز بود و او درین

و فی لفظ الذین یبیدون شهادتهم من اهل البیة الواعظ و راه احمد و عن عمران بن حصین رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه وسلم
ان خدیج کوفی بدستیکه بترین شاعرین من است یعنی آن جائه که من در ایشانم مراد صحابه اند یا هر که زنده بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قاموس گفته
اطلاق قرن زده تا یکصد و بیست سال میشود و اطلاق بر یکصد را ترجیح داده و صاحب طالع گفته قرن است که پلاک شده و واحدی از آنها باقی نماند و مراد بقرن آنحضرت
مسلمانان محض و ایند در نهایی گفته قرن اهل هر زمان آن مقدار است و در چهار اهل هر زمان باشد ما خود از اقتران کواکب ایل زمان درین مقدار مقرر یکدیگر اندر احوال
و احوال و گفته اند چهل سال است و بیست و سال مطلق زمان بر صدر قرن بقرن انتهی و در سبیل گفته قرن کسان یک زمان بتقارب که مشترک اند در امری از امور مقصوده
و گفته اند مخصوص است به جماع و دیگر زمان را جمع کردن رئیس ایشان ابریت یا ندیب یا عمل احد و اطلاقش بر مدتی معین از زمان هم آید و در تحدیدش غلات است
از ده سال تا یکصد و بیست سال مصنف گفته ندیم کسی را که تصریح کرده باشد شصت و مائه و عشرين فی باعدای این قائل بوده اند گویم اما نو ده سال پس بیست است و اما
یکصد و بیست سال پس قاموس بیان تصریح کرده و اول اصح است لقوله صلی الله علیه وسلم فمخامش قرنا و وی زنده ماند یکصد سال انتهی قوله الذین یلو نخو بعد از
جاءه که متصل و قریب اند ایشان تابعین اند فاما الذین یلو نخو بعد از ان اتباع تابعین این دلالت دارد بر آنکه صحابه فضل اند از تابعین و تابعین فضل اند
از اتباع و این متصل نظیر بسوی بر فرد و دست و این گفته اند جابیه و ابن عبد البر گفته تفصیل بنسبت مجموع صحابه است که ایشان فضل اند از من بعد بهم نه هر فرد از ایشان
که اهل بدر و اهل بدر بیکه ایشان فضل اند از غیر خود یعنی افراد ایشان فضل اند از افراد من بعد بهم و استدلال کرده است برین بحديث مثل انتهی مثل المطر لاییدی اوله غیر
آخره و اخره الترمذی من حدیث انس مرفوعا باسناد قوی و صحیح ابن حبان من حدیث عمار رضی الله عنه و اخره ابو یعلی فی مسنده باسناد ضعیف ابن ابی شیبه از حدیث عبد الرحمن
بن جابر بن نفیر باسناد حسن آورده که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیدرکن المسیح اقواما انهم مثلکم و اخره ثلثه ناولن بخیری بالدمه اما اولها و المسیح آخرها و لکن انهم
مثل من یزیر که عبد الرحمن تابعی است و احمد و طبرانی و دارمی باسناد حسن از حدیث ابی جعفر روایت کرده که گفت قال ابو عبیده یا رسول الله اخره خیرنا اسلمنا مسک
و ما جیرنا مسک قال قدیم کونون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی و صحیح التمام و ابو داود و ترمذی از حدیث ثعلبه مرفوعا اخراج کرده اند تا فی ایام للعامل فیه من انجر حسین قبل من
او سائر رسول الله قال بل نکرم ابو جعفر و انما انفس مرفوعه و ایت نموده باقی علی الناس بان الصابریه علی دینه لا انجر حسین منکم و طایلسی باسناد ضعیف
از عمر مرفوعا آورده و فی لفظ انفس ایما قومی فی طلب احوال یؤمنون بی و لا یرونی و مسلم از حدیث ابو هریره مرفوعه و ایت کرده اند الاسلام یؤمن بیا و یؤمن بغیرها کما یظنونی للقرآن
و جمع کرده اند و هر یک از این احادیث را که صحبت را منتهی فی فضیلتی است که هیچ شیئی از اعمال مجازی آن نمیشود پس مجانب را فضیلت صحبت است مگر بچهار باشد و احوال
و فضیلت من بعد الصحابه و اعتبار کثرت اعمال مستغرق کثرت است پس عامل این جمیع آنست که تنصیف بر فضیلت صحابه با اعتبار فضیلت صحبت است و اما
با اعتبار اعمال خیر پس ایشان مثل خود اند و گاهی درین بعد هم کسی را گفته میشود که عامل او از اعمال ایشان یا بعضی ایشان اکثر باشد و اجرا و این اعتبار اکثر بودن است
افضل باشد و گاهی درین بعد هم کسی را گفته میشود که عامل او از اعمال ایشان یا بعضی ایشان بیشتر فضیلت من بود و لکن مشکل میشود بر تفریق یا آنچه در احادیث جمیع

در حق صحابیان شده بلفظ الوافق احدكم مثل احد و بيا بلغ منه احد هم و لا نصيه في ذلك انما قيل باعتبار خصوص احوال است نه باعتبار فضیلت صحبت و بغير شکل و
حدیث ثعلبی مذکور کرد در آن گفته عامل را اجماعا کس از صحابه است در آن زمان این صریح است و اگر تفصیل باعتبار احوال است پس اول مقتضی فضیلت صحابه در احوال
بعدی است که نیم در آنها فاضل از مثل احد و بيا گران است و ثانی مقتضی تفصیل من بعد هم بعدی است که اجماعا عامل را از اخبار برابر اجماعا صحابی است و بعضی الفاظند
ثعلبی است فان من را کلمه یا اما الصبر فیهن کما فیض علی اجماعا عامل فیهن اخیر سیرین جلا فقال بعض الصحابه من یار رسول الله او من هم فقال بل سکرم و از اینجا ثابت شد
عدم صحبت چیزی که جمیع کرده اند بدان جمهور میان احادیث فتوی گفته حدیث امتی کما لم یشر شقیه بشیء و بکسانیکه حبیبی علیه السلام را بینند و زمانه او را در یاد دارند و اگر
این و زمانه فضل است و گفته که این اشتباه مندرج است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در نیک گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تعسف ظاهر
و چیزی که او را درین ربط انداخت عدم ذکر فاعل پیری است پس حل کرد حدیث را بر معنی و فاعل شد از تشبیه مگر که مفید و قوی تر و در خیریت از هر واحد است
و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را مرتبی هست که من بعد هم در آن شرکت ایشان نمایند و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشاهد او و جهاد در او
او و انفاذ او امر و نواهی او است و من بعد هم را مرتبی است که صحابه در آن مشارک ایشان نمایند و آن ایمان آوردن بفضیلت در زمانیکه ذات شریف او را که
جامع محاسن قائم بر شهادت بسوی ایمان هر کسی که شقاوتش متحقق گشته نمی بینند اما باعتبار احوال پس احوال صحابه فاضل اند مطلقا بغير تعقید بکمالی مخصوصه
چنانکه حدیث الوافق احدكم مثل احد و بيا بر آن لالت دارد و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان تا خروجه پس فرق میان نزول اول صحابه و آخر ایشان
آنست که اتفاق متاخرین برابر احوال از حسب اتفاق نیم بر تقدیم نموده اند و اما احوال من بعد صحابه پس پس احوال فضل بودن آنرا ماحل الاطلاق مبرور نشده
بلکه تعقید بایام فتنه و غربت دیرین ارد شده تا آنکه اجماعا برابر اجماعا صحابه باشد و این مخصوص عموم چیزی است که در احوال صحابه وارد گشته پس احوال
صحابه فاضل احوال من بعد هم فضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک مسیح اگر مرسل مذکور صحیح شود و خیر القرون بودن بتمام فضیلت احوال نیز صحیح است
و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در اجماعا پس بل این مشابه بود و این باعتبار احوال است اما باعتبار احوال پس
بر گروه را مرتبی هست اما مرتب صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع قرن بعدی خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر قرن را اعتبار کنند میان مجموع قرن اول شهادت
قرن ثانی هم که کما عازر نماید تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و این بانی تفصیل یکی از اهل قرن یا جامعه بر واحد یا جامعه از اهل قرن یکی نیست اگر گوئی ظاهر مدعی بود
گذشت متحقق فضیلت مجموع احوال قرن بر مجموع قرن صحابه است گویم نیست درین حدیث افاد تفصیل مجموع بر مجموع و اگر تسلیم کنیم بصریحی ترجیح باشد بابر تقدیم جمع و مسکوت
که حدیث خیر القرون قرنی ارجح ازین حدیث است بسافات اصل اکثر بودن او و همچنین مسیح نباشد و ثابت بودن او بطریق متقی بقبول بودن از اینجا وجه فرق میان نزول
بودن نظر بسوی احوال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع اعتبار احوال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود اگر قرن یکم قوم دشمنان
بستر باشد قوی که گواهی دهند و لا یستشهدون و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی را یعنی تحمل بدون تحمیل یا او بدون طلب باشد نصف گفته و الثانی اقرب
و یخوفون و خیانت کنند و این هرگز محتمل کرده که این لفظ در نسخه بخوبی است از قول ایشان حریر بجز باذا اخذنا له و ترک بلاشی و بر جل محبوبی سلوب الما و در بخوبی
که در قرون ثانی که نصف باین صفات فرموده نبود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب اغلب باشد و استدلال کرده اند باین بر تعدیل قرون ثانی و لیکن این نیز باعتبار اغلب
و لا یخوفون و موتن نباشند از امانت یعنی موم بر ایشان و ثوق بکنند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر شوهر
اندر دم نووی گفته و در نسخه از مسلم بمنقول واقع شده بمشبهه فوقیه غیر وی گفته این نظیر قول و ست نیز تیشید بکجای یا تر و بیند زن و لا یخوفون و نذر کنند
و وفا کنند و یظهر فیهم السمن و ظاهر شود در ایشان فریبی بمن بکسر جمله و فتح میم و بعد آن فن یعنی دوستی ازند توسع را و ماکل پوشا رب و این
اسباب است این تیر گفته مراد از محبت و ناطی اوست نه کسی که فرو پیدا شده و گفته اند مراد موطوع کثرت مال است و ایشان گفته اند مراد ماکثر ایشان است چیزی که

والبیت فی قال هذا الحديث مما تفرده محمد بن عمرو بن عطاء بن عطاء بن يسار وقال المنذرى وقال الهنادى اجتمع بهم مسلم فى صحيحه وعن عمرو بن الخطاب فى
عنه انه خطب فقال خطبة فرائد عمر وكنفت ان انا ساكنا فلو اخذون بالوحى فى عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بربطكم يوم كرمه ميشد
بوحى واعلام النبى وزياده آخرت وان الوحى قد انقطع وبدرستكم وحى منقطع شد اکنون باقى مانند طریق بواخذ و انما ناخذكم الا ان بما ظهروا
من اعمالكم وجزین نیست که میگیریم ما شمارا اکنون بچیزی که ظاهر شد ما را از کردارهای شما واهل بخاری و تمامه فسن اظهر لنا خیر انشاء و قربناه و لنهس اینها
من سرریه شئی الدیجا سب فی سرریه موس اظهر لنا سوء لم نمانه ولم نقتد و ان قال ان سرریه حسنه استدلال کرده اند باین حدیث بر قبول شهادت کسیکه ظاهر نشد
از وی بدت نظر بسوی ظاهر حال و کافی ست در تعدیل استقامت ظاهر حال محدث بغير کشف حقیقت سرریه او زیرا که این بتعذرست مگر بوحی و آن منقطع شد
و گویند که مصنف این حدیث را با آنکه کلام محامی است و نیست محبت در وی برای آن آورده که علم این بود خطبه گفت و عقود داشت آنرا بر کس که شنید این کلام را

و معلوی جمع دعوتی اعظم محمد است از ادعای تشبیه یعنی زعم کرد که او را در ان شئی حق است برابرست که حق باشد زیرا باطل و بیانات جمع بین دعوتی حق و دعوتی محبت را

بینه نام کردند بنا بر وضوح حق و ظهورش بآن سخن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لو يعطى الناس بدعواهم
الردود لم يشندم و بان مجرد دعوی کردن ایشان لا دعوی ناس دماء احوال هرگز دعوی میگویند باینکه از مردمان خود نامی مردمان اولوا الهم و مالها بی نهایت
و میگویند که اگر او را باینکه علی بن المدعی علیه و لیکن بگویند بر مدعی علیه است در اینجا ذکر طلب بینه از مدعی نکردند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا
گفته شد که بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد بگویند بر مدعی علیه است و علم را از تعریف مدعی و مدعی علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی
کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعی علیه خلاف است و دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گدازشته شود و سکوت او مدعی علیه کسی است که
عملی کرده نشود و سکوت ماولا شهر است و ثانی اسلم و ایراد کرده اند بر اول که موضوع چون دعوی رد یا تکف کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلک سخن سخن است و حد
وال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او مجرد دعوی بلکه احتیاج بینه یا تصدیق مدعی علیه است پس اگر طلب کنند بینه مدعی علیه میرسد و او را باین بفته است سلف
و خلف است و علم گفته اند حکمت در بودن بینه بر مدعی آنست که بجانب مدعی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تخلیف کرده شد باوردن حجت قوی که بینه است
چون بینه نجا البتة برای نفس خود است و نه دفع ضرر از آن بلکه مقوی ضعف مدعی است و بجانب مدعی قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا که در بینه که
حجت ضعیف است چه عاقل عاقل البتة برای نفس خود و دفع ضرر از دست و این غایت حکمت است و حمل کرده اند مهور حدیث را بر عموم و در حق هر واحد بر است که
میان مدعی و مدعی علیه اختلاف باشد یا نه و اما گفته متوجه نبیند و بینه مگر بر یک میان او مدعی اختلاف است تا اهل سفاهل فضل را تخلیف مکرر متبدل و خوار سازند و در
باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاهد کذب مدعی باشد التفتات بسوی دعوی او نکنند شوکانی گفته و این در روایت است بحضرت ای متفق علیه و در

منتهی گفته رواه احمد و مسلم و غیره است و نووی در شرح مسلم گفته للبیه قتی باسناد صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و الیحدین
علی من انکر گواهان بر مدعی و بگویند بر یکدیگر انکار کرده و صلی زعم کرده که البینه التحدیج است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض اخرج ابن حبان عن ابن عمر
واخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نحوه و اخرجه ايضا الدارقطنی باسناد فیہ مسلم بن خالد الزنجی و هو ضعیف ظاهر احادیث در آنست که بینه بر مکرر است و
بر مدعی و هر که بروی بگویند است قول قول است باینکه باینکه در گذشته که اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع بود او و و نسائی از حدیث اشعث آورده که گفت شنید
ان حضرت اسیف فرمود اذا اختلف البیعان لم یس بینهما بینه فقولوا یقول بالسلقة اویتارکان اخرجه الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل و منندی گفته در سندش
محمد بن عبد الرحمن بن ابی الیاسی است لایحج به و عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و از پدر خود نشنیده و پس منقطع است و موی است ابن حدیث بطریق از ابن مسعود و صحیح نیست مدعی
اصح اسناد روی فی هذا الباب و ایة ابی حمیس عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص من وجه است
چه ظاهر حدیث باب آنست که بینه بر مدعی علیه است پس سخن سخن او باشد بفرق میان آنکه بائع بود یا نه ما و امیکه مدعی نیست اگر مدعی است بروی بینه است پس
قول او قول نیست این سخن مسلم آنست که بروی بینه نیست بلکه بروی بینه است فقط برابر است که مدعی باشد یا مدعی علیه و در اختلاف بائع تصریح واقع شده پس
ما و تعارض است که بائع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است و احادیث باب رجوع است پس قول بائع باشد ما و امیکه مدعی نیست
اگر بینه که جمع مکرر است بگردانیدن احادیث در متباینه و بینه مخصوص عموم احادیث و بینه شود عام خاص قول قول بائع باشد مطلقا بر است که مدعی باشد
یا مدعی علیه قتی که تنازع میان او و میان شتری باشد و اعدای بائع اگر مدعی است پس بروی بینه است اگر مدعی علیه است پس سخن سخن او است و بینه باینکه
متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب اعم است مطلقا از احادیث اختلاف متباینه و دوم آنکه احادیث اختلاف بیعین صالح اجماع است و متوقف بر آن
تخصیص احادیث باب در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نمی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر محکوم بعلیه و علم در اینجا مدعی علیه است
و محکوم بعلیه و بینه بروی و حدیث اختلاف بیعین و او صورت است یکی آنکه بائع مدعی باشد دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام و بطل تحت حکم او

غیر مستثنی از وی و در مخالفت عام است زیرا که عام باعتبار مدعا علیه است این معنی است نه مدعا علیه پس مخالف اوست و هیچ نیست که آنرا مخصوص گویند
 و اگر چه تخصیص نسبت به عموم احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این معنی است و بینه بروی واجب و این تقسیم است
 اگر چه قائل تخصیص دعوی آن نکرده لیکن حدیث فالقول بالیقوله البلیغ با قول او در بعض احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یبلّغ ان یستخلف اعم است
 از احادیث قاضیه بوجوب بینه بر مدعی من وجه بنا بر شمول و صورت اخری را که بودن یا نفع است مدعا علیه پس نظر عموم و خصوص من وجه است نه مطلقا و اما ثانی
 پس عدم انتهای احادیث مذکور بر این تخصیص بنا بر قائلیکه درست معلوم شده **و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه**
و سلم عرض على قوم اليمین بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعو ایا پس شتابی کردند آن قوم
 و سوگند خوردند فامران یسعه مدینه پس امر کرد که قرع انداخته شود میان ایشان و سوگند خوردند ایهاه یحلف کدام یکی از ایشان سوگند خورد و آنچه از
 ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی و آن جماعت سکر شد آنحضرت بر آنها یمین عرض کرد آنها در یمین خوردن شتابی کردند پس سوگند زیاد
 و فرمود قرع مدینه از یاد تا هر که قرع بر نام او بر آید سوگند خورد و لیکن تفسیرش در روایت ابوداود و نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصاص کردند و مردم در
 متاعی نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرع اندازید بر یمین و دست آرید یا ناخوش بندارید خطابی گفته معنی اتهام در اینجا اقتراح است مراد آنکه
 قرع برای هر که بر آید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و مردمی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شدن غلی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل نیست بیخ نکرده
 آنرا و نه هیچ نمود و بیخ کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نعل از آن من است و دو شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین معامله قضا و صلح است اینک
 بیان آن سیکه برای شما مصلح پس آنست که نعل ابفر و شدند و بر هفت سهام قسمت نمایند و پنج سهم این کس باید بدهند و و این کس او اگر برین صلح نمایند پس قسمت
 حلف کند یکی از دو خصم که وی بیخ و بینه نکرد و این نعل از آن اوست مگر هر دو حجت کنند در آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرع انداخته شود میان هر دو بر حلف تا هر
 قرع بر آید حلف کند انتهی و بهیچ گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را طعنه دهند پس دیگر را پس اگر دیگر حلف کند بعد حلف اول حکم کنند بینه برای حالف و الا و اگر دیگری
 حلف کند و در یمین برابر شود یمین میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمین بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابوهریره کما ساقی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراح
 حل و قسوم بعد قسمت کرده و این بعد است در روایت ثانیة بلفظ فلیستهما علیها یعنی علی الیمین و ابن سلمان گفته صورت مسئله آنست که مردم دعوی کردند
 متاعی را که در دست ثالث است و نیست مرآن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیادتم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده
 یکی از این دو کس که قرع بنام وی بر آید و بکنایه قال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق دیگری را انتهی طلبی گفته علی رضی الله عنه بهمین
 قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع در دست ثالث و نزد ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو ضعف و نزد بعضی این قولی از شافعی است قول دیگر آنکه
 قرع اندازند و دیگر شل قول ابو حنیفه و قرع نه بیه لک احمد است و بعضی گویند نه بیه لک آنست که حکم باصل تر از یمین و بینه کنند شوکانی گفته چون متعارض شوند دو بینه
 و یافته نشود وجه ترجیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعا بردار حدیث انتهی رواه البخاری و فی روایت ابن جلیس
 تدار آفی و ابی طیس لواءه نمائمه فامراجا رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتما علی الیمین احبا و اگر بارواه احمد و ابوداود و طبرانی و بیهقی و فی روایت تدار آفی بیج و فی
 روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ذکره الاثنان الیمین او استهما فلیستهما علیهما رواه احمد و ابوداود و وجه قرع آنست که چون هر دو خصم سادی شدند پس ترجیح
 احدی را بدین مرجع جائز نیست و مانند مگر معیر بسوی تسویه میان هر دو و آن قرع است این نوعی از تسویه مامور به میان خصوم است و اما فقط کلام طویل کرده اند
 بر قسمت شئی متنازع فی میان هر دو متنازع و قتی که درست هر یکی از آنها یا درست غیر آنها کسی باشد که اقرار کند برای او و اما اگر درست یکی از هر دو است
 پس قول قول اوست بایمین بروی و بینه بر خصم و اما قرع در تقدیم احدی بر حلف پس در فروع شافعیه آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآ

برین متغین نماید بر ادوی گفته لکن الذی ینبغی بالفعل به هو القرعة للحديث عن
 صلی الله علیه وسلم قال من اقطع حق امر مسلم یحینه کسیکه چنانکه حق موی سلطان السبب یوگن خود و انقطع باره از چیزی جدا کردن تقاضا
 او جباله النار لیکن تحقیق واجب ثابت میگردد از خدای تعالی مراد از آنش و نزح و حرم علیه الجنة و حرام میگردد از بروی بهشت و افعال له و حل
 وان کان شیئا یسیرا رسول الله پس گفت و پرسید مرا حضرت را مردی که اگر چه باشد چیزی اندک ای رسول خدا اقال ان کان قضیبا مراد از آن
 فرمود اگر چه باشد آن مال شاهی از درخت ارک و این به الله است و رقت و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر طاعت برای انداختن غیر یا اسقاط حق از نفس خود
 زیرا که داخل است زیر اقطاع حق مسلم و استحقاق تا خود و همین در اقطاع حق است اگر چه چیزی اندک بی قیمت باشد و در تغییر حق هر مسلم داخل است آنچه مال است شریعا
 مثل جلدیت و نحو آن ذکر مسلم خارج مخرج غالب است و الاذنی هم در حکم اوست و مثل این صورت گفته بمثل که این صورت منقص باشد با قتل حق مسلم بچین حق و
 و اگر چه حرام است و اگر اعتقوبت گیر باشد و ایجاب نار و تحریم جنت متعبد بیدم توبه است و بعد تم خاص از حق که باطل آن گرفته و مراد همین بین فاجو است اگر چه در حد
 مطلق واقع شده بقریه حدیث آئینده رواه مسلم و احمد و ابن ماجه و الدانسانی و عن الا شعث مشین مجیه ساکنه و عین مملو فتوحه و نامی شمشیر و
 بن قیس بن حدیک رب صمائی است قدوم آورده بر آنحضرت در وفادار در سال هم بود و درین طاع در قوم خود و وجیه در اسلام و متر شد از اسلام بود و حدیث
 صلی الله علیه وسلم یسترجع عودا باسلام و خلافت ابو بکر و ابو بکر و او را خواهر خود زنی داد و بر او با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و مدین و حلا و انطاکیه
 و غیره را و ساکن شد در کوفه و مراد آنجا است اثنتین و اربعین نماز کرد بروی امام حسن بن علی علیهما السلام سبال مصالحو با معاویه بود و در حرب جبل صغیر از انصاری
 علی و بود و سمینه الشکر و رصفین رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی عین یقطع بها مال امرء مسلم و
 فیها فاحسب سیکه حلف کرد بر این جهان میکند بآن همین مال مردی سلطان موی در آن یوگنند و رغو است لقی الله و هو علی غضبک بپیش می آید آنکس خارا را
 روز قیامت و حال آنکه خدا بروی دشمنان است این عید شد ید است زیرا که غضب خدا سبب انتقام است انتقام او بنار است و غضب می ستلزم دخول منسوب علیه
 در نار است و مراد بچیز در همین آنست که متعبد باشد و عالم بود بغیر حق بودن خود و متفق علیه و متفق گفته و آنچه به من لم یشر الشاهد و الیقین من برای الصبر
 و عن ابی موسی رضی الله عنه ان رجلیین اختصما فی دابة لیس لواحدهما بدینة یستیکه و در خصوصت کرد و در دایه و نمود برای هیچ
 از آن و در و گویان تقاضی به رسول الله صلی الله علیه وسلم بدینا ما نصفین پس حکم کرد آنحضرت بآن ایه در میان بر دو بد و نصف یعنی نمی را یکی دانستی را
 بد یکی خطابی گفته چنان می نماید که این معیر بود ایه در دست هر دو بود و معا آنحضرت آنرا میان هر دو کرد و اندیکه بنابر استوای هر دو در ملک بید و اگر این بی بود و منقسم است
 آن میشود اگر در دست یکی می بود و او بود و او را وایت کرده که دعوی کرد و کس شتری را و در عدل و عدل هر یکی دو شاها آورد آنحضرت آنرا میان هر دو نصف نصفت
 خطابی گفته این موی است با سنا و اول کار آنکه در حدیث مقدم این است که هیچ یکی از هر دو بدین بود و بدین نیست که هر یکی دو شاها بگذرانید پس احتمال است که قضیه در میان
 لیکن شهادت بنابر تراض با قطع شد و بدین بینه گردیدند و کم نصفین میان هر دو بنابر است و او در دست و ملک فرمود بمثل که بعیر در دست غیر این هر دو باشد و چون هر
 دو شاها بر دعوی خود آورد شری را از دست سعد عذیر کشید این هر دو او و عدل و مثل این صورت که چیزی بدست مردی باشد و کس آنرا دعوی کند و هر واحد صیقا از
 اختلاف کرده اند احمد بن حنبل و حق بن ابی یوسف گویند قرع اندازند و بنام هر که براید بوی دهند و شافعی گفته قضا کند و نصفین میان هر دو و بر قال اصحاب الاربی و ابی الخ
 و در قول دیگر گفته قرع اندازند و مالک گفته هیچ یکی از این دو حکم نیکم اگر در دست غیر است و در این گفته بود اما شهود داد اشهر حافی اصلاح و او را دعوی گفته اند با کثر
 و بدین در حد نمایند و اشعری محکی است که میان هر دو دست جبر صحت شود و انتهی در شمار گفته این مجال قرع نیست بلکه خلیفه دوی جالی است که تقریب بوجوب حقیت بر دو
 متعذر باشد و بودن دعوی در اینجا مشترک یکی از محتملات است پس هیچ وجه برای ابطال آن بقریه نیست قسمت مدعا را اختیار کرده و بر گفته و هو الصواب یسببه الله

فحلف بالله لاخذها بكذا او كذا ايسر سوگند خورد و بخدا كه گرفته است آن كار را بچنين چنان قيمت فصدقه پس سبگودانست و را خريدار و همچو
غير ذل و حال آنكه آن چيز غير اين قيمت است كه بر آن بائع سوگند خورده و شترى را فروخته و انجا را بكار و كار بزرگ نموده و بغير حلف بخدا بغير حلف
از او كسى است كه قائل بتغليظ بزمان است و در اجل بايع اما ما كالا يابنه كالا الدنيا و موى كسبت كرد امانى را بعت نميكنند و اگر بى حصول نياز آن
اعطاء منها و فى ايسر اگر داد امان و از ازاغ ثياب و فاكه و سوخت خود را و ان لم يعطه منها الويف و اگر نداد و را چيزى از ان فاكه و و عي مجمل است كه بر
مجموع مذكور باشد از سباعت بى نياز و اين نيت غير صالح است و بى امان و فاكه و جازع و تفريق جماعت و حمل در سبعت امان تصدق است
و على بن ابي قاسم خبرى كه خدا حكم باقتش فرموده و در چيزى كه حكم برده آن فرموده و در بخداى است و بخل حلف على بن ابي قاسم كه ذبه بعد العصر يقطع بها مال رجل مسلم
پس توسل بدين نوع و عي چهار كس پيشند و در مسلم است مثل حديث ابى هريره قال و شيخ زان ملك كذاب عامل مستكبر و نيز از حديث ابى ذر غفاري و نيز
ثقة لا يكرههم يوم القيامة المنان الذي لا يعطى شيئا الا صدقه و انفق سلعة با حلف الفاجر و اجل زاره و ان مجموع اين احاديث نه خصلة حاصل ميشود اگر
منفق سلعة را بخل كاذب حلف بعد عصر بر شى واحد حكنم و اگر در چيزى كه امانى را بخرى ظاهر است پس مجموع ده خصال ميشود و زيرا كه منفق سلعة بكناب است
از اهل البيت كذا و متفق عليه و در متفق گفته روى له الجماعة الا التردى **و عن** جابر بن عبد الله عنه ان رجلا من اخصا في ناقة فقال كل واحد منكما
نبتحت محمد بن كذا ما بر بى رستى كه و در خصوصت كرده و شتر مرده پس گفت هر يكى از ان هر دو كذا ايده است آخر نزديك و اقام بدنة و قائم كرد و هر واحد كذا اما
فقطه و ارسا رسول الله صلى الله عليه وسلم لمن هي في يدك پس حكم كرد آنحضرت بان ناقة كسى را كه آن ناقة در دست او بود حديث و دليل است بر آنكه يدمرج
شهادت موافق خود است باین فتنه است شافعى و مالك و غيرهما شافعى گفته اين هر دو را بگويند كه شاهر و در و عوى و بدنة متساوى هستند و بودن اين شى در دست و
سبب اقوى از سبب است پس اين شى مراد او باشد كه قوت سبب افضل ارد و اين حديث را ذكر كرده و جماعتى و ابن حنبل گفته كه ترجيح بين خارج راست است بى كسى كه
چيز در دست او نيست گفته اند زيرا كه بى او و بى او بى كسى است و لقوله صلى الله عليه وسلم البيعة على المدعى چنانچه مقتضى عدم افادة بدنة منكر است و از صلى الله عليه و آله
كه هر كه در دست او چيزى است بدنة او كارى نميكنند و جواب داده بآنكه حديث با بخاص است و حديث بدنة بر مدعى عام و خاص مخصوص مقدم است و اثر على غير صحيح و بقرينة
صحت معارض سبق و درين سلسله تفصيل است و صور شتى دارد و اقوال متعدد و شرح در لغات شرح مشكوه مجاز از ان ذكر كرده و در سبل كويد و للتنقية تفصيل لم يعيم عليه دليل
و سياقى من اخرج هذا الحديث و اخره البيهقي و لم يضعف اسناده و اخرج نحوه عن الشافعى الا ان فيه تداعيا و اذ به و لم يضعف اسناده ايضا **و عن** ابن عمر رضي الله
عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم راجع اليه على طالب الحق بى رستى كه آنحضرت رد كرد و انيد سوگند را بطلب كنده حق و اوها اى هذا و الذي قبله
الدرا قطني و البيهقي و في اسنادهما ضعف و بضعف ابن حبان حديثه است كه دارا و بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد بن معروف و اسحق بن عمار
كما قال المصنف و ذهبى در كاشف گفته اسحق بن فرات قاضى مصر ثقة معروف است و بهيمنى گفته اعتماد درين باب بر احاديث قسامت است زيرا كه آنحضرت او را يادى و
گفته حلف ميكنيد آنها را بخدا كرده و فرموده و حلف كنند و اين حديث صحيح است و روايات قسامت را سوق كرده و در ان رويين است و گفته همين احاديث مقدم است
در رويين بر مدعى چون بر معاوية حلف كنند و سبل گفت اين قياس است از وى ايكن ثابت شده كه قسامت بخلاف قياس است و ثابت شده كه قياس بر مخالف قياس است و
و استلال كرده اند بحديث باب بر شوت رويين بر مدعى و مراد آنست كه ميمنه واجب است بر مدعى و ليكن چون بر معاوية حلف كنند و مدعى شافعى و غيرا آنست كه اگر معاوية
نكول كند چيز شى از نكول واجب نيگردد و كوفتى كه حلف كند مدعى چنانچه بسوى ثبوت حق بنبول بدون تخليف مدعى رفته و استلال كرده بآنكه حكم نموده است بدان عمر و عثمان
و ابن عباس و ابو موسي و جواب آنست كه افعال ايشان حجت نيست آرى اگر حديث ابن عمر صحت رسد در وى حجت باشد **و عن** عائشة رضي الله عنها قالت دخل
النبي صلى الله عليه وسلم ذات يوم فمات ما يشه في راسه و امر بر من آنحضرت روزى مسرعه را خوش و شادمان تبوق اسار بر وجهه مى درخشيد و خطماى روى مبارك را

الولد للفرش پس در جانی است که فرش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه نزد عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است و گفته اند انما ابراست
از و قائل و حدیث با بایل است بر انکشاف و احد انتی و در نیل گفته ثابت کرده اند حکم قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفی گویند بدلیل الولد للفرش و بعد از
آنکه تقریظ سند الیه لام داخل پسند برای اختصاص بر دو افاده حاضر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم مختص عموم اوست پس نسب بدان ثابت
و دعوی شیخ حدیث قافه مجرد دعوی بظاهر آن است و چنانکه مدعی رافع نمیدهد خصم را ضرر نیست و قول ملجی آن بذه الاقدام بعضیها را بعضی قوت نه این است
و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لایسیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکارش منقول نشده و دعوی عمل بقیافه است حدیث
طاعنه و مؤید اوست ارشاد آنحضرت در جواب ام سلمه حیث قالت او تحتمل المرأة قال فهم کون ایشیه قال ان ما الرجل اذا سبق ما المرأة کان اشبه له الحدیث نتوان گفت
که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت بدان تسلیم آنست که این مناسط شرعی است الا اخبار را فائده معتد بهر آن باشد
و نیست معارضه در میان حدیث قیافه و حدیث عمل بقبره زیرا که هر واحد از اینها شتمل بطریقه شرعی است پس هر کدام که از اینها حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر هر دو
حاصل شوند در هیچ اشکال مع الاتفاق نیست و با اختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر اکثر قریه شرعی است ثابت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقض و نیست انتی کلام

كتاب العتق

بکسر صریح معهود و سکون فوقی چند معنی دارد که در جمیع و نجات و حریت و مراد اینجا زوال ملک و نبوت حریت است یقال عتق یعنیه عتقا بکسر اوله و یفتح و عتاقا و عتاقه تفریق و عتاق از بهی گفته مشتق است از قول ایشان عتق الفرس اذ اسبق و عتق الفرج اذ اطار زیرا که قریق را می شود و یعنیه میرود و هر جا که خواهد در جمع و باج گفته عتق اسقاط ملک از آدمی است تقریبا بقالی و آن مندوب واجب است در کفارات و شایع بر آن حد کرده کما قال تعالی کُلُّ رَقَبَةٍ و این را تفسیر کرده اند عتق از رِق و احادیث در فضل و بسیر آمده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما امرأ مسلمة اعتقت امرأ مسلمة أبرک امرأ مسلمة ان کما آزاد کرد و مرد مسلمان و از اینجا معلوم شد که این را مختص کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر را در عتق اجر نباشد مگر وقتی که منتفی شود امر او بسوی اسلام و این را بنقل روایات مطلق است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسی که رقیه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبسہ من عتق رقیه مومنه واقع شده و این شخص است از قید اسلام و نیست خلاف در آنکه حق رقیه کافر هم مشابست بر عتق و لیکن ثواب او مثل ثواب رقیه مسلم نیست پس در اینجا دلیل است بر آنکه نیل این فضیلت در عتق مسلم است گو عتق کافر هم فضل داشته باشد استنقذ الله کل عضوا منه عضوا منه من النار بر ماندن خدای تعالی در مقابل هر اندامی از آزاد شده اندامی را از آزار و آگندگی از آتش دوزخ عضو کبیر عین و ضم او و در روایت مسلم عوض عضو اب کبیر بجزه و سکون او موصوفه در آخر واقع شده بمعنی عضو و از اینجا معلوم شد که عتق کامل الاغصا افضل از عتق ناقص الاغصا است پس باید که خصی و محبوب نباشد و نفاق و غیره و از اعضا و اگر آن شخص فضل است کما یاتی متفق علیه و محام حدیث در نجاسه این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی این را مشکل داشته و گفته تعلق ندارد و فرج هیچ گناهی موجب نارسا و اگر عمل بر تعاملی صغیر کند عتق محقق با کسر زمار باین شکل نیست الا زنا کبیر و است بجز متوبه مگر نشود و گفت تمجیل که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که مجموع حسنات عتق کند موازی سید زمار داشته

مصنف گفته این اختصار بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود و مثل دست و خنجر مثلاً و للرمز مذی و صححه عن ابی امامت و ایما امرأ
مسلم اعتق امرأئین مسلمتین کانتا فحاکه من النار هر کدام مرد و زن مسلمان که از او کرد و در زن مسلمان که باشد آن هر دو موجب نکاح و از آتش و در زرع
فحاک بفتح فاء کسر و بمعنی خلاص از اینجا معلوم شد که عتق بجهاد قرب و جبهه سلامت از نار است و عتق ذکر افضل از عتق انقیست و در عتق زن نصف از عتق مرد
پس چون مردی زنی را آزاد کند نصف او از نار خلاص گردد زیرا که در ذکر معانی عامه و منفعت خاصه است که ایات یافته میشود و مثل شهادت و جهاد و قضا و غیره
از آنچه مختص بر حال است شرعیاً و عاده بعضی تفضیل عتق زن بر عتق مرد است دلالت کرده که عتق او مستلزم حریت و ادوات برابرست که تزویج کند او را هر چه

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صالح معارضه نصیح واقع در احادیث از فکاک متفق بر جل یا دوزن را نیست نیز عتیقی انبی گاهی غرضی بضمیاع او میشود و بنا بر این
بر حسب بخلاف ذکر ولای داف و احد و اصحاب السنن من حدیث کعب بن عرقه رضی الله عنه و اسناد صحیح ایضا آمده مسند اعتقادات و مسند
کافیت فکاکها من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان سپس باشد فکاک می از آتش و نزع در سبیل بعنوان فائده آورده که در نعم و بلج سکت آنقدر
صلی الله علیه و سلم شصت و سه جان همعد و عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زنگی کرد و ابو بکر عدد بسیار
آزاد کرد و عباس بن افتاد و عهده راه الحاکم عثمان در محاصره بستی کس و حکیم بن خزام صد کس اباطوق سیم و عبدالعزیز بن عمر هزار کس و نیز عمر بر آورده و شصت گنج گزار
و هزار اسب در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و والکلیع الحمیری در یک و در هشت هزار غلام و عبدالرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابی ذر**
عنه قال سالت النبی صلی الله علیه و سلم ای العمل افضل صلی الله علیه و سلم گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل تر است و زیاد تر است در ثواب قال
ایمان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علماست و بی آن هیچ عمل قبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است اگر ایمان کامل گیرد خود شامل
تمامه اعمال محال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانان است ازین جنسیت جهاد
افضل اعمال است اگر چه باز و روزه و بوجه دیگر افضل است اگر چه در جهاد تعبیدن و مشقت کشیدن و سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایان تصدیق محال
جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن عمل کردن بقضای او است چنانکه فرموده اند قل امت با الله ثم اتهم نودی گفته در بخدیث ذکر جهاد بعد ایمان که در ذکر
جج نمود و ذکر عتیق فرمود و در حدیث ابن مسعود شروع بنماز کرد باز باز جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان حکما گفته اند اختلاف اجوبه درین
با اختلاف احوال و احتیاج فواطمین است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم او بود آنرا ترک نمود و در سبیل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است
بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشته که فضل اعمال علی الاطلاق نماز و اول وقت است و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم
پس کدام از بزرگ یا فاضل تر است یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها ثمنا فرمود گران ترین بند یا از روی بهاد و صراح گفته غنی گران کردن نرخ و گران خریدن چیز
روایت کشمینی و نسفی بضمیمه است و در روایتی از بخاری اعلاما بعین جمله آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر ما ثمنا و بی المسلم ابن قریول گفته مسعنا
مستعار بنووی گفته محل آن اندک کسی است که اراده عتیق رقبه و احمد کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقبه خرید کند و یافت یک رقبه نفیس و قریه
مفضوله پس و افضل است بخلاف آنچه که واحد فربه در آن فضل باشد زیرا که مطلوب اینجا فک رقبه است و در اضحیه طیب لحم انتهی مصنف گفته ظاهر آنست که این گفت
با اختلاف اشخاص چه بسیار است که در عتیق یک شخص انتفاع اضعاف نفع از عتیق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در محل عظیم از علم و عمل است و مسلمانان بوجه
انتفاع گیرند پس عتیق او فضل از عتیق جامع باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسوی لحم جهت تفرقه او بر مجامع مختلفین بدان بیشتر از انتفاع این کس
بطیب لحم است پس این ابراهیم آنست که هر چه اکثر النفع باشد فضل است بر آنست که قلیل بود یا اکثر انتهی و مثل آن کس که گفته و انفسها عند أهلها و نفیس ترین بنده نزد
کسانی صاحبان می نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال نفاست یعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهای نیز بود و مراد آنکه اعتبار بطوبی اشته باشد که
موافق قول تعالی ان ثناؤا الخیری متفق علیها متفق علیه این حدیث طویل است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر** رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من اعتق ثراکاله فی عبد سیکم آزاد کند حصه کم او راست و ربنده شرک بکشترین یعنی نصیب حصه آید فکاک لاصیال یبلغ عمل العبد
پس است او را مالی که برسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوام العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و درست برابر بی زیادت
و نقصان فاعطی ثراکاله حصه حصه پس او میشود شریکان اوصه های ایشان و عتیق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه و اگر نیست او را
مالی که برسد بهای عبد را یعنی موسر و فقیر باشد فقد عتیق منه ما عتیق پس تحقیق آزاد میگردد از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شریکان هنوز سبقت

جذبت له الخالة دارا وبرا که هر که را در بند و جسد است و وی آنحضرت را از او کرد پس اگر چه در خدمت لازم است و در تعلیم حدیث و تشریک اجداد و تعلیم و تمام عباد بروی آزاد میشود
و عمل ابرار کرد و مانند بر آنکه نصیب حق آزاد میشود و نفس امارت را از او آرد و نمیشود نصیب شرک و هرگز و بسیار حق نه عسار و اوقود و الا فقه عتیق و باعش و غایب
تبعض حق است و لیکن میان این دو در این لفظ نزاع واقع شده ابرق ضاح گفته این دو کلام وی صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که ایوب از نافع روایت کرده و گفته قال
نافع و الا عتیق الخ و از حدیث جدا ساخته قولی نافع گردانیده و یکبار گفته تسبیح که این از حدیث مستند یا قول نافع و غیره او گفته مالک و عبد الله العرفی از ابن عباس
بکلام آنحضرت روایت نمود مانند قاضی عیاض گفته قول مالک عمری ملول نیست این هر دو اثبات اند در نافع از ایوب نزد اهل این شهر و کتب که ایوب این شک کرده
کما ذکرنا و ایضا ترجیح داده اند روایت کسی که گفته است این را یا در نافع یا در قول وی صلی الله علیه و سلم نموده شافعی گفته گمان میکنم عالمی بطور حدیث که شک کند در آنکه مالک حفظ
مر حدیث نافع را از ایوب نه زیرا که از او پیروی او را آنکه اگر برابری کنیم و یکی از این هر دو شک کند و چیزی و شک کند صاحب و در این شیئی حجت با کسی باشد که شک کرده است
و علم را در این قول است در سبیل گفته اقوی آنرا قول و افاق این حدیث است یعنی آزاد نمیشود و تعلیق شرک و مگر در دفع قیمت این شهر و در است از مذهب مالک و قال اهل الفتن
و هو قول الشافعی انتهى و اگر مستحق محرم است پس نه سبب و صافی و اوزاعی و ثوری و سحن و احمد و در روایتی اخذ بسعایت است بعد از اختلاف کرده اند اکثر از آنکه
که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حدیث شرک استسعا کند و این ابی ایوب گفته رجوع میکند عبد الحق اول بنابر آنچه او در شرک است و او تنها ابو حنیفه گفته غیر است میان استسعا
و میان حق نصیب این حالت دارد و بر آنکه آزاد نمیشود و نزد او ابتدا و مگر نصیب اول فقط و حاکم گفته شرک غیر است میان این میان ابقای حدیث خود در رق و در خلاص گمان کرده
و گفته آزاد نمیشود تمام او و قائم میان حدیث شرک پس گرفته میشود اگر مستحق و بر است و باقی میماند و در او اگر مستحق متفق علیه و در متفق گفته رواه الجماعة و الا فقه
و زاد و رقی و ابی و فی روایت متفق علیه هاسن عتیق عبد المین و بن آخر قوم علیه فی مال قیمته حدل لاکس و لاشطه ثم عتیق علیه فی مال ان کان موسرا و فی روایتی من عتیق
عبد المین چنین فکان موسرا قوم علیه ثم عتیق رواه احمد و البخاری و له هاسن ای الشیخین یعنی البخاری و مسلم اسحق ابی هریرة و الا فقه العبد علیه و اگر گفته
مرا و مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غیر مستحق علیه و طلب سعایت کرده شود بنده و در جایکه تکلیف کرده نمیشود با آنچه در شقت افتد بگردانیدن من
بروی و این بر تقدیری است که معنی استسعا طلب من باشد و تکلیف خدمتی که طاعت آن ندارد اگر معنی استسعا طلب خدمت باشد و این نزد شافعی است بر تندی گفته
اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی از اعمی بنده و این قول سفیان ثوری و اهل کوفه است و باین قائل است حق و بعضی گویند سعایت نیست و استلال ایشان بر آنکه
این عمر است و این قول اهل مدینه است و باین قائل است مالک و شافعی و احمد و سحن و ابی شیح در ترجمه گفته معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده میشود با کسب مال
و تحصیل قیمت برای شرک و بعضی گویند خدمت میکند عبد شرک ابتداء و در وی انتهی و سببی تفصیل و قیل ان السعایة تصد حجة فی الخبر و گفته شد که در حقا
ادراج کرده شده است در حدیث یعنی قول ابی ایوب است این العرفی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه در استسعا از قول نبی صلی الله علیه و سلم نیست بلکه قول قتاده است نسائی گفته مرا
رسیده است که همام این روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین سبیل گفته که این از قول ابی و است در حدیث چنانکه همام روایت نموده و در مکرده اند
و خطابی با آنکه این از فتیای قتاده است و در کما جمیع این ادراج را با اتفاق شیخین بر رفع آن زیرا که این هر دو در اعلی درجات صحیح اند و مروی است سعایت در حدیث از
سعید بن ابی عروب از قتاده و وی اعرف است بعد از قتاده بنابر کثرت ملازمت و کثرت اخذ از وی از تمام و غیره و مسلم و شعبه اگر چه احتضار سعید را از کتب سعید از کتب سعید
قتاده را نسبت باین هر دو روایت این هر دو سانی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو روایت حدیث اقتضای بعضی آن کرده اند و اما اطلال و لایت سعید با آنکه و
اختلاف کرده و در دست زیرا که روایت صحیحین قبل اختلاف است چه در این روایت یزید بن زریع آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و نیز بخاری آنرا از روایت حماد
بن حازم آورده متابعه برای نفی تقدازوی و اشاره کرده که غیر این هر دو نیز متابعت کرده اند بعد گفته که شعبه از آنحضرت نموده و گویند که این جواب حال مقتدر است تقدیر آنکه
شعبه حفظ نسل است برای حدیث قتاده پس چرا که استسعا مکرر و پس حاد که این اثامیری و ضعف نیست زیرا که وی مختص آورده و غیر او تمام روایت و سق و خود

و مدد کثیر اولی تر بجنف است از واحد و از اینجا مجازفت قول ابن العربی شناخته میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول پی صلی الله علیه و سلم نیست و اینجا معلوم شد که کلام بیدین زیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه مروی است این زیادت بطریق رفع و هل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن ناهض گردد و تقوا و اندک در اینجا و لیکن قول بر رفع زیادت استسعا بصوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخصیص است بآنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت رفع روایت از افتخار عتق منه عتق معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا حق است که از او میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود و بسعایت و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه نمود آزاد شد گویا کتاب است باین خرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقول غیر مشقوق علیه چه اگر بر حجت لازم بود و عبد تکلیف نهند در کتاب طلب این غایت شقت باشد و آن در کتاب لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است بهیچ و گفته باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عبد است و اصل کرده میشود شبانی الملیح عن ابیه ان رجلا اعتق شقصا فی غلام فذكر ذک اللنبی صلی الله علیه و سلم فقال ایس الله شریک فی روایت فاجاز عتقه و اخرجه النساء باسناد قوی و شد ما اخرج احمد باسناد حسن من حدیث سمرة ان رجلا اعتق شقصا فی مملوک فقال اللنبی صلی الله علیه و سلم یوکلک فلیس الله شریک بر و سر و من دفع میشود معارضه اما اینجا بودا و از طریق مقام عن ابیه روایت کرده ان رجلا اعتق نصیبه فی مملوک فلم یضمنه اللنبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست و دال است بر آن اخراج نسائی از ابن عمر بلفظ من عتق عبدا و له فیه شرکاء و له و فاه و هو حر و تانی از دو وجه جمع آنست که مراد باستسعا استمرار عبد و خدمت سیدی است که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی و معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی نیندازد و این جمع بعید نیست بر روایت طبرانی و از مروی از بنی عذره که مروی از ایشان آزاد کرد مملوک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او و حکم کرد که کسی کند در دو ثلث باقی و بر این جمع اختیار کرده میگردد که مراد از سبی در دو ثلث سبی بر حوالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر قیت و برای ایشان باقی غلامان جمع میان حدیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لعدیانی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام مروی آزاد میشود و مالک قیمت بشرک امید دهد و حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بآن اوست حدیث لا افتد عتق با حق بر آنکه عتق فقیر باشد و عبد قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که عتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعض آزاد کرده پس جمهور علی بر آنست که کل آزاد گشته و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و باقی را سعی کند و این قول طاووس و حماد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لاولی سرایت کند و حجت دیگر آن آنست که سبب در حق شریک دخول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر او است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه راکی فی مقابله النص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخنی ولد الدکاء و لا ابنته و لا فرزند پی پدر را پاداش کامل تا آن یجده مملوکا فیه عتقه مگر در حدیث که بیا بد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخرد و خریدن آزاد و بنیگر و بلکه لابد است از اعتاق بعد شرا و برین نظر است و جمهور بر آنست که بخرد ملک آزاد میگردد و تاویل کرده اند قول و فیه عتقه را بآنکه چون شر سبب عتق است پس نسبت عتق با و مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت مگر حدیث سمرة کما یاتی آنرا از حقیقت صرف کرده چه در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عتق او جزای پدید از آنست شده که عتق فضل چیزی است که کسی بر کسی بباشد زیرا که سبب عتق خلاص شود از رقی کامل میشود و احوال حر را از ولایت و قضا و شهادت با جماع رواه مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث نص است در عتق و الا و مثل او است مادر نیز نزد همه الا و او و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من ملک ذراحم محرّم فهو محرک سیک مالک گردانند در محرم را بشرایا جز آن پس آن فی محرم آزاد میگردد در محرم بفتح را و کسر حاصلش سوختن گویند و دست پست عمل

در قرابت شده و واقع میشود بر هر یک که میان توجیه میان او نسبت موجب تحریم نکاح است و تحریم نکاح میسر و سکون حاصل می شود و ای مخفف و محرم بقیم میسر و فتح حاصل میشود و این میسر
 هم گویند و محرم کسی است که لال نیست نکاح او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و پسر که در معنی اینهاست این الاثمه گفته چیزی که رفتند از بسوی آن اکثر اهل علم از صحابه
 و تابعین مذکورند ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از محرم محرم شد و می آزد شد بر او ذکر باشد یا انشی و شافعی غیر او از ایه و صحابه و تابعین بآن فیه اند
 که آزد میشود و بر وی اولاد و آبا و اجدادند دیگر قرابت و مالک گفته آزد میشود و ولد و والد و اخوه و غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابو حنیفه را در آزد آزد میشود
 بنی اعمام بحق مالک استدلال شافعی و سبیکه موافق است آنست که غیر والدین اولاد هر که هست رفته دارست متعلق نیست با آنها در شهادت و نفقه آنها واجب است
 دین پس شباهت قرابت این العم شد و با آنکه عصبه نیست پس آزد نشود و بقربت مثل بن عم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که منسوخ بود از بیع او بعد از او و می کاست
 مثل الد و ولد و نسل گفته و مخفی نیست که نصب مثل این اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چیزی است که منصف لیسوی آن التفات نمیکند و اعتدال بود
 متغال در هر دو حدیث مذکور ساقط است بنا بر آنکه هر دو متعارضند یکدیگر و مصالح احتجاج انداختی و نه هر دو او آنست که احدی بر احدی آزد نمیشود پس دلیل ظاهر شد
 ابو هریره که گذشت پس آزد نمیشود و زنا و اگر با عتاق نه باین سبب در سبیل گفته و این حدیث را ایه تصحیح کرده اند پس عمل بر آن متعین باشد و ظاهرش آنست که بجز مالک
 سبب عتق است و این تقریر در حدیث ابو هریره بر معنی مجازی است کما قاله الجوزی پس ان برلی و او و محبت نباشد انتهی و شوکانی گفته اند حدیث منافات با حدیث ابو هریره
 ندارد زیرا که ایقاع عتق تا کی در زمانی وقوع عتق بلکه نیست انتهی اخوجه احمد و الا ربعة و در منتهی گفته رواه الخمسة الا النسائی و فی لفظ لاحد من عتق و الا بلی
 عن عمر موقوفه من طریق شعبه عن قتاده و صحیح جمع من الحفاظ انه موقوف اخبرنا ابو داود و مرفوعه من و ایه صحاد و موقوفه من و ایه شعبه و قال شعبه
 من جماد فالتفصیح ارجح و قال ابو داود و لم یحدث بهذا الحدیث الا احمد و قد شک فیما بین المحدثین گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لایصح و رواه ابن ماجه و النسائی و انما
 من طریق ضمیر عن الثوری عن عبد الله بن یزید عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع ضمیر علیه به خطا و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ
 بهذا الاسناد نمی عن بیع الولاء و هبته و حاکم این ارد کرده و گفته مروی از ضمیر و حدیث است بیک اسناد و محمد بن حزم و عبد الحق و ابن القطان گفته که ضمیر و ضمیر نیست
 زیرا که گفته است در شام مروی مشابو بود و گویند چون تفریح کرده باشد ارسال غیر ضرورت ندارد و کارنا و عن عمران بن حصین رضي الله عنه ان رجلا عتق
 ستمه مملو کین له بدستیکه مروی آزد آزد کوشش نفر که مملوک بودند و او را عند موته نزد موت خود یعنی در وقت گفت که این پسرش نفر آزد اند و مملو کین له
 مال غیر هم و نبود و در امانی جز این شش غلام فد عا به حد رسول الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود و غیره خبره انجرامهم اتلوا فی القیم
 ایشانرا سه حصه تقبضید زای و تخفیف آن و لغت شهویرت شد اقترح بینهم پسر قرعنا دخت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع شرا و حجت است برای مالک
 و شافعی احمد و جمهور بر ابو حنیفه که قرع را قمار و حکم جا بلیت میگوید فاعتقوا ثلثین و ارق الربعة پس آزد آزد یعنی حکم کرد با آزادی و غلام و بند مگر دانی چهار یعنی حکم کرد
 به بندگی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ میشود و از ثلث جهت تعلق حق و رشه بالان باین فیه است مالک و شافعی و احمد و حنفیه و مروی عن
 و عمر رضی الله عنهما و این حجت است بر ابو حنیفه و من افقه که قائل است بعنق جمیع این عبد اگر گفته درین قول ضرب خطا و خطا ب است انتهی و در سبیل گفته اختلاف کرد و اندر آنکه
 معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشد آزد کرده شود ثلث قیمت برابر است که در ثلث مذکور و حاصل شوند یا اقل یا اکثر و قیمتی
 اعتبار عدد دست بغیر تقویم پس در شش دو آزد شود و تعیین آن آید و تقویم ثلثین هر دو قول و حنفیه بآن رفته که از هر عبد ثلث آزد کرد و هر واحد از آنها در دو ثلث قیمت بجا
 سبب کند برای ورشده و گفته که این حدیث آحاد است مخالف مول زیرا که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ نمیشد بالا جماع و چون مال نیست
 واجب شد که نافذ شود و این بقدر ثلث که تصرف سید در آن جائز است و در کرده اند باین باب که این حدیث آحاد است است پس خلاف اصول بودن او یعنی چنانکه مسلم
 پس مال آنست که ضرر بغیر داخل کند و شمارین صورت داخل ضرر و ضرر بر صحت تعیین گردید و هرگاه که عتق در دو کس قرار شد چنانکه درین سلسله است پس فایده

حق داشت هر دو صلح گشته و نظیر مسلمانان عهد و قتی است که اگر وصیت بجمع ترک کند که در اعمال موقوف بنمایند آنچه زیاده بر ثلث است بر اهل بیت و ثلث اتفاقا بعد چون
قسمت کردن خواهند انصافا بالاتفاق بقره تعیین شوند و قال له قولا شديدا و گفت آنحضرت آنمزد را سخنی سخت از جهت که این فعل می تواند باشد و شديدا
بر روی که چرا همه بندگان آزاد کرد و جانب رفاه را رعایت ننمود و باین جهت از ثلث نافذ کرده کل بجهت شفقت و رحم بر پیمان و تفسیر قول شدید در روایت ترمذی
و ابوداود و حنین آمده قال بوشمة قبل ان يدفن لم يدفن في مقابر المسلمين و اما مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاري و في البابا حديث عن ابی زید عنده
و ابی داود و النسائي و مسکت عنه ابوداود و المندري و رجال اسناده رجال الصحيح **و عن** سفينة رضي الله عنه مولای آنحضرت بود نأش هر ان یار و ان
یار باح است و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختري بفتح موحدة و سکون و جرحه ففتح فوقه کیمباری در شکر بود در بیان افتاد و راه گم کرد شیمی پیدا شد و پیش از سفینه گفت
یا ابا الحارث انا سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم شيرازى جالبوسى کرد و پیشین پیش می رفت تا بنزل رسانید قال كنت مملوكا كام سلمة كفت سفينة بود و من
نحست غلام ام سلمة فقالت اعتقك پس گفت ام سلمه یعنی سفینه را آزاد میکنم ترا اشتراط علیا ان تخدم رسول الله و شرط میکنم ترا که خدمت کنی پیغمبر را
صلى الله عليه وسلم ما عشت تا آنکه بزنی زنده مانی تو سفینه گفت پس قسم من اگر شرط کنی تو بر من جدا نمیکنم از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردی تو چه حاجت
من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول خدا صلى الله عليه وسلم پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت
نیز میکرد و در غزوات بارهای مروج بر سید داشت و هر که ریا ریزی می بود بر پشت می می نهاد و سفینه از آن لقب شد که بعضی کشتی است حدیث دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد حق و
تعلیق عتق بشرط پس واقع میشود بوقوع شرط و وجوه لالت است که آنحضرت را علم بآن حاصل شده و آنرا مقرر داشته و مروی است از عمر که وی رقیق امارت را آزاد کرده
بشرط خدمت خلیفه بعد از او تا سه سال در نهایت الجته گفته اختلاف کرده اند و آنکه چون سید عبد را آزاد کند بر شرط خدمت چند سال تمام نمیشود عتق او مگر خدمت باین قابل اند
ابن سنان گفته اختلاف کرده اند در آن ثابت میکنند ابن سیرین شرط در مثل این صورت و بر سیده شد احمد شیری بده الخدمه من صاحبها الذی اشتراط لقیل لیثیری بالدرام
قال نعم انتهى و خطای گفته بذا و بعد محتر عنه باسم الشرط و لا يلزم الوفاء به و اکثر الفقهاء لا يحجون اليقاع الشرط بعد العتق لانه شرط لا يلقي ملكا و منافع الحر لا يملكها غيره و الا فانی
اجارة او ما في معناها و اما احمد ابو داود و النسائي و ابن ماجه و قال النسائي لا باس به سنده و الحاکم و في سنده سعيد بن جهمان ابو حفص الاسلمی و ثقیبی بن سعید
و ابوداود و قال ابو حاتم الرازی شیخ کتیب حدیثه و لا یخرج به **و عن** عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلوكم لمن
اعتق نبيست و لا تکرسی اگر آزاد کرد و لا بفتح و او قرأتی و حی که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را میرسد میراث این غلام بگو متفق علیه
فی حدیث طویل تقدم فی البیع فی قصه بريرة و تقدم شرحه بما فيه كفاية و كل ذلك ما افاده صرحه و ان اثبات و لا است بر این حق و نفی آن از اعدای او و استدلال کرده اند بآن
بر آنکه نیست لا باسلام خلافا للحنفية **و عن** ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حجة ولا حجة النسب لا يباع
ولا يوهب ولا يحمة ليست بمحرم و نسب نه فروخته نمیشود و نه بهر کرد میشود یعنی شخصی بر عتق خود و لای دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بگیری این جائز نیست لمحرم
بضم لام و فتح آن در قاموس گفته نسب ثوب یعنی تشبیه او بجز نسب آنست که و لا جاری مجرای نسب است در میراث چنانکه لمحرم ثوب بعدای ثوب مختلط شده مثل شیء ۲
میگرد و کما یفیه کلام النبی حدیث دلیل است بر عدم صحت بیع و هبه و لا و بر نیکد این امر معنوی است مثل نسب حاصل نمیشود و انتقال او مثل ابوت و اخوت که منتقل نمیشوند
و در بابیت نقل لا بیع و غیره میگردند شرع از آن نمی نموده و برین اند جابر علی از سلف و خلف بعضی از سلف بیع او جائز داشته اند و بعضی هبه او و وی گفته شاید که
این حدیث باین بعضی نرسیده و الا با وجود آن حکم بخلأش چون میگردند انتهی در سبیل گفته کانهم لم یطلعوا علیه و حملوا النبی علی التنزیه و بهو خطا و اصله و اما ثقیبی
و الشافعی بن حدیث محمد بن حسن عن ابی یوسف القاضی عن عبد الله بن یزار عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بنید هذا اللفظ و ان ابن
نهی النبی صلی الله علیه وسلم عن بیع الولاء و عن جابر بن عبد الله بن یزار عن ابن عمر و اخرجه مسلم من هذه الطريق و قال الترمذی بعد تحریح حسن صحیح

ماور شده و بر عبادت مولای خود اشتغال با نچه موجب قرب رضای وی است **و عن ابن عباس** رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة ولدت من سيد هاهي حرة بعد موته هر داي که بزايده از سيد و مالک خود پس می آزادست بعد موت سيد حديث لم يثبت بر حديث ام و بعد وفات سيدهی و برين دل است حديث اول حيث قال الامام زير که آنحضرت فوات فرمود و ما ريقه بطييه که ماور ابراهيم است بگذاشت و می درخت عم بگذاشت و اين دليل است بر آنکه وی بعد آنحضرت آزادگشت و برای همین حکم مصنف حديث اول را ذکر نمود و کلام درام ولد باستيفاء در کتاب البيع گذشت و در کتب بده مسئله طويلة الذيل و قد افرد ما بين كثير من جنت مستقل و حکي عن الشافعي فيها اربعة اقوال و ذکر ان جمله ما فيهما من الاقوال للعلما ثمانية و لا شك ان الحكم بقول الامام مستلزم عدم جواز بيعها فلو صحت الاماديث القاضية بانها تصير حرة بالولادة لكانت دليلا على عدم جواز البيع و لكن فيها ما سلف و الا حوط اجتناب البيع لان اقل احوال ان يكون من الامور المشبهة و المؤمنون و قافون عند ما كما اخبرنا بذلك الصادق المصدوق صلى الله عليه و آله و سلم اخوجه احمد و البيهقي عن ابن ماجه و الحاکم باسناد ضعيف زير که در سندش حسين بن عبد الله شامي است و هو ضعيف جدا و در روايتی نزد ارقطني و بهيقي از حديث ابن عباس باين لفظ است که ام و لده است و اگر چه سقط باشد و سندش ضعيف است و صحيح آنست که آن از قول عمر است و اينذا گفت و راجح جماعة و وقفه على عمر و لفظ وی اين است که چون بزايده مرد و زاده او و مرد جل زوی پس اين اه آزادست رواه الدارقطني و بهيقي مرفوعا و موقوف ادا ارقطني و بهيقي گفته صحيح و تفست از ابن عمر و عمر و كذا قال عبد الحق و كذا رواه في الموطا موقوف على عمر و گفت صاحب المام معروف در ان وقت است و رافع او نفعه است و قيل لا يصح مسندا **و عن سهل بن حنيف** رضي الله عنه بضم حاي حمل و فتح نون معالي النصارى است حاضر شد پدر را و تمامه شاپا و را و ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت على كرم الله وجهه را و خليفه گردانيد او را بر يد يمينه بعد و الى ساخت بفارس مرد بگفته در سني و بهشت و نماز گذارد بر وی على رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعان عاهدا في سبيل الله او غارما في عسر كسك كعانت كنه جهاد كنه را در راه خدا يا قرض داری را در تنگی او او مكاتباني رقبته يا مكاتبه را آزادی کردن او اظله الله يوم الاظلال اظله سايه دهد خدای تعالی او را و روزي كه نميت سنايه مگر سايه خدا در حديث دليل است بر عظم اجر اين اعانت برای معين ذکر اين حديث و رنج از بر مكاتب است و حق تعالی در باره مكاتب فرموده و مكاتب مؤمن ان عليهم فيه اجر و ان يؤمنوا و يؤمنوا بآيات الله انما كنتم و انسانى از حديث على مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت در باره مكاتب است انسانى گفته صواب و ثبت است و حاکم در روايتی گفته رفع صحيح الاسناد تفسير کرده اند قوله تعالى را و في الرقاب باعانت مكاتبين ابن جرير و غيره از على عليه السلام آورده که امر گردانيد را که بگذار در جاي کاتبان و اين تعليم است از جانب تعالی و در فضيحه نميت بگوين و می اجرت رواه احمد و صححه الحاکم و رواه البيهقي عنه به *

کتاب الجامع

يعني جامع ابواب ستة ادب و بتر و صفة و زهد و ورع و ترمييز از مساوی اخلاق و ترغيب در مکارم اخلاق و ذکر و دعا *

باب الادب

بعضي من فر هنگ نگه داشت حد هر چيزی که زاني اصرار و سيوطی گفته استعمال قول فعل محمود و اخذ بکارم اخلاق و وقوف بر حسنات و تعظيم بر سيئه که فوق است و رفق بر سيئه که دون است و طبيي گفته نام رياضت محمود است و در نفس بيلتي از فضائل که شقت ميكشد انسان در ان حق عموم است از همه اين معاني **عن ابی هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حق المسلم على المسلم حق سلمان برلمان شش است و مفهوم اين لفظ آنست که ذمی را در رسالت حق است و نه در اقي چيز يا وی آيد حديث مني از ابتدا اسلام بر يهود و نصاری مراد بحق چيزی است که لائق نميت ترک کردن آن فعل او واجب است يا من و ب که شبیه جواب است و استعمالش در اين هر دو معنی از باب استعمال مشترک در دو معنی است زير که الحق مستعمل است و معنی واجب که ذکر کرده ابن الاعرابي و معنی ثابت اگر چه واجب نبود پس آوردن صيغة و جوب که کلمه على است برای بهانه و تا نكيد باشد و در روايتی بجای شش پنج آمده باسقاط واو و انما تنصك فالفضا اذا القيت فسلم عليه چون ملاقات کنی او را پس

سلام کن بروی و در سلام که معنی جواب سلام است ذکر کند زیرا که آن واجب لازم است این اول حق است از شش حق و امر بیل است بر وجوب ابتدا بسلام مگر آنکه عین عبد الغفور
نقل کرده اند که ابتدا بسلام سنت است و در او فرض و در صحیح مسلم است مرفوعا مرفوعا بسلام و بودن او سبب تمام و صحیحین است که فضل اعمال اطعام طعام است
و سلام کردن پس از آنکه از شش حق و شش معنی عاقل گفته میسر است هر که جمع کرد آنرا جمع کرد ایمان انصاف انفس تو و بذل سلام برای عالم و اتفاق از اتفاق و سبب گفته یا همان
کلمات ما اجمعها الخیر و سلام هم است از اسمای خدا پس معنی السلام علیکم اسم الله علیکم است یعنی با تم فی حفظ الله كما يقال الله معك الله صحیح گفته اند سلام معنی سلام
ای سلام الله ملائکه ملک اقل سلام آنست که بگوید السلام علیکم و اگر چه مسلم علیه احد باشد زیرا که جمع تناول ملائکه است اکمل آنست که رحمة الله وبرکاته زیاده کند
و السلام علیکم و سلام علیکم با فرد و تنکیر هم کفایت میکند و واجب است در سلام هر مسلم علیه اگر واحد است عینا و اگر جماعت است فخر کفایت است در حق ایشان
و عنقریب بیاید حدیث بخبر عن ابی جعفر از امام احمد بن محمد بن ابی حنیفه که با شد و شرط است در سلام علی الفور و در سبوی غائب در ورق یا سماع بیاید حدیث
سلام اکبر بر اشی و ماشی بر قاعد و قلیل بر کثیر و در لفظ اذ القیة لیل است بر آنکه سلام کند بروی نزدیک و فراق و لیکن حدیث از ائمه اهل بیت علیهم السلام و از اقامه سلام شریف
نویست اولی احتیاز از آخری پس جمع از القیة معتبر نباشد و در اوقات گریه فراق میان هر دو طول نیست بحدیث ابی داود و از القی احد که صاحب فلیسلم علیهم
حال بینما شجرة او جدار ثم فلیسلم علیهم انک گفته احباب آنحضرت چون می رفتند و دخی یا توده در میان می آمد و از یکدیگر جدا میشدند و میخیزد شمال باز چون با هم ملاقی میشدند
از و رای او سلام میکردند بعضی ایشان بعضی درین مان این سنت از اکثر علماء و متروک شده لایما در حریرین شریفین او شرفها و بدل آن الفاظ مع ایجا شد و مثل آداب و کوشش و مجرا
و متورک و بنی و جز آن رحم الله من حی سنة السلام و رفع یده البه عن من الا نام و اذا دعا له فاجبه و چون بخواند ترا برای طعام پس اجابت کن آنرا اگر مانعی نباشد
مثل حضور بدعت با وجوب دست و مغافرت و ظاهرش عموم حقیقت اجابت در هر دعوت است علما خاص کرده اند آنرا با اجابت دعوت و لیمه و خواندن او ای آنست که چنین گویند که
در دعوت و لیمه واجب است در ماحدای او منسوب بنا بر ثبوت و عید بر عدم اجابت در اولی نه در ثانیه و اذا استنصحا و فاضحه و چون طلب خیر خواهی کند از تو پس
خیر خواهی کن او را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تلق و فداق کند و اگر غائب بود غیبت کند و بدگوید یا بگلگان حاضر و غایب یا نیکو خواه و نیک اندیش باشد معنی نصیحت
اراده خیر است در اصل لغت بمعنی خلوص آید و ظاهرش لیل و نوحه است عدم غش است نیز ظاهر آنست که واجب نیست نصیحت مگر نزد طلب و نصح بغیر طلب مندوب است بلکه
از باب لالت بر خیر معروف است و اذا عطس فی الله و چون عطسه نزد مسلمان پس گوید الحمد لله فشتیله پس جواب گوید او را و گوید بحکم تشبیه تسبیح
و شنبه معبره یعنی جواب عاقل آید غلب گفته لیا لثمت العاقل و سمته اذا دعوت له بالهدی و حسن السمعت المستقیم گفته و حمل را برین حمل است که بشین معبره است که کرده
و در وی دلیل است بر وجوب تسبیح بر عاقل جامد و نیست در حدیث دلیل بر وجوب حمد بر عاقل نفوی گفته اتفاق کرده اند بر استحباب او و کیفیت حمد تسبیح و عاقل
نزد بخاری در حدیث ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنین آمده اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله و لیل له اخوه او صاحبیه بر حکم الله و لیل له اخوه او صاحبیه
و اخرجه ایضا ابو داود و غیره با سند صحیح و فیه زیاده من حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم ان قال اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال و لیل له اخوه او صاحبیه
بر حکم الله و لیل له اخوه او صاحبیه با سند صحیح و فیه زیاده من حدیث ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم ان قال اذا عطس احدکم فلیقل الحمد لله علی کل حال و لیل له اخوه او صاحبیه
و اخرجه البخاری فی الا دیالغ و گفته اند که خیرست میان هر دو لفظ و بعضی بجمع میان هر دو رفته و مذنب ظاهره و ابن العربی و وجوب تسبیح است بر هر سماع و اکل
برای او حدیث ابو هریره نزد بخاری اذا عطس احدکم و حمد الله کان حقا علی کل مسلم یسمعه ان یقول بر حکم الله و لیل له اخوه او صاحبیه و صاحب سنن نیز است که
ابن عبد البر از وی بسند جید روایت کرده که وی و کشتی بود عاقلی را بر کنار راه بجز شنید که گفت پس قاری را بیکدیگر هم گریه گرفت تا آنکه نزد عاقل فیه تشبیه است که
و گریخت چون از غمی پرسیده شد گفت شاید وی مجاب الدعوه بود و چون بخواب رفته گویند که اهل سفینه را می گفت ابو داود و جنت را از خدا بیکدیگر هم خرید
در سبب گفته بخیر که اراده طلب دعوت کرده باشد کما قاله آنکه تشبیه را واجب یده انتهی شیخ عبد الحق دهلوی در اخبار الاخیار و ذکر شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته و روایت

جلد ثانی

یا در حمام یا در خواب یا در غنودگی یا نماز نیکو گذارد یا اذان می دهد یا و اسبیکه تنبیس است بجزی از اینها که مذکور شد ولیکن هر یک در حمام است وقتی که روی از آب
در بر نه بود والا هیچ گراست نیست و سلام در حال خطبه جمعه مکروه باشد بنابر امر بانصات و اگر سلام کرد و واجب نیست نزد کسیکه انصات را واجب میگوید و نزد کسیکه
سنت میگوید واجب است و بر هر دو وجه در زیاده از یک کس نکرده و اما شغل بقرات قرآن پس احدی گفته اولی ترک سلام است اگر کرد در باره کافی است و اگر نیت
در جواب گفت از سر استعاذه کند و بخواند و می گفته درین نظر است ظاهر آنست که سلام شروع و در واجب است و مندوب است سلام در داخل شونده در خانه که نیست این
احدی بقوله تعالی فاذا دخلتم بیوتکم یا علی التیمم الا و بنجاری و ادب بخرد و این ابی شیبہ با سنا حسن از ابن عمر روایت نموده اند که مستحب است چون در خانه کسی تنبا
گوید یا سلام علیکم و علی عباد الله الصالحین و اخرج الطبرانی عن ابن عباس نحوه و اگر گذر کند گمان کند که وی چون بر قاعد سلام کند او در نخواهد کرد پس این گمان را ترک کرده
سلام کند شاید که ظن او خطا باشد و اگر وی در نخواهد کرد ملائکه بروی او خواهند نمود و کار و ذلک هر گفته سلام کند بر کسی که گمان عدم ردست زیرا که در آن تا شیم دیگر است
پس این کلام صحیح نیست زیرا که مهورات شرعیه مثل این ترک توان کرد و کرمناه النوی و ابن قتیق العید گفته لائق نیست سلام کردن بروی زنی که تو بیست و بیست و بیست
از مصلحت سلام بروی و امثال امر بافتن بغیر این حاصل میشود اگر گوی که مکرم کردن بواجب گفتن و سلام فانه واجب خوب است گوئیم خوب است زیرا که از باب امر بر
و نهی عن المنکر است پس واجب باشد و اگر معذرا صاحب کند و در نماید معاف کند و اراحتی در رواه احمد البیهقی فی شعب الایمان مرفوعا و رواه ابو داود و طی بن
بن علی احمد بن حنبل مرفوعا و هر دو روایت است از علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبتدئ الیهودی و النصارى
بالسلام ابتدا انگیزد یهود و نصاری را بسلام یعنی اول شعار ایشان سلام کنند و باین گفته اند اکثر و همین است مدلول حدیث چه اصل نهی تحریم است و حکمی است از بعضی شایسته
جواز آن ولیکن اقتضای گرفتن سلام علیکم و این مرویست از ابن عباس و غیره و حکایت کرده است قاضی عیاض از جماعتی جواز آن لیکن برای ضرورت و حاجت و بقال علمه
والا و را می و هر که نام از گفته میگوید اگر سلام کرد بر زنی بجان آنکه مسلمان است بیشتر ظاهر شد که وی یهودی است بگوید که سلام بر من باز گردان در رکعت مروی است
از ابن عمر که وی این چنین کرد و عرض از آن توحیش می و اظهار عدم لغت با هم است ملائکه گفته است و او مستحب نیست اختاره ابن العربی و لکن وی مسلمان اسلام کند پس در
صحیحین است از انس مرفوعا اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقولوا و علیکم و صحیح بخاری است از ابن عمر که آنحضرت فرمود اذا سلم علیکم الیهود و فاما یقول احدکم السلام علیکم
فقل و علیکم و این روایت با ثبات و اوطا فلهذا از علما رفته و بعضی حذف و او اختیار کرده تا مقتضی اشترک باشد و درین گفته و ما ثبت پس اولی بالا تابع
و خطابی گفته عاصم بن زید علیکم لو او روایت میکنند و ابن عیینه بغیر و او خطابی گوید و نه با هو الصواب در سبل گفته چون روایت بود و بغیر و او روایت شده پس هر دو
جائز باشد و در قول آنحضرت فقولوا و علیکم و علیکم دلیل است بر ايجاب جواب بر آنها در سلام و باین گفته اند عاصم و علی و از دیگران مروی است که رد کنند بر ایشان
و حدیث این قول است و اذا التقیتمهم فی طریق و چون ملاقات کنید ثمایه و نصاری را در راهی فاضطر و هم الی اضیقہ پس مضطر و بیچاره گردانید
او ایسوی سکانیکه تنگ تر است از راه یعنی غلبه کنید چنانکه یکسو شود و تنگ گردد راه بروی برای اظهار عزت و شوکت اسلام و سبل گفته دلیل است بر وجوب دایشان
از وسط طقات یسوی خیمه بآنها و کلام در آن گذشته است و گفته اند مراد امر کردن است تا یکسو شود و میان راه بگذارد و اول اظهار است اخوجه مسلم و این حدیث
مع شرح در باب آنچه گذشت فلیرجع الیه و عنه ای علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا عطس احدکم فلیقل
چون عطسند یکی از شما پس بایکدیگوید ارحم الله و حکمت در تحمید بعد عطسه آنست که عطسه علامت صحت و مانع و قوت مزاج است زیرا که موزی بین از جانب
بجانب دماغ می رود پس اگر دماغ صحت و قوت است از اسهال میکند و دفع مینماید و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسه ای آید که دفع آن کند و لقیل
له اخفا و باید که بگوید او را و یعنی مسلمان و رحمت کند ترا خدای تعالی و این عبارت دلالت دارد بر آنکه جواب عطس مستحب است و صحیح از هر یک است
واجب علی الکفایه است اگر کسی بفرمان آن گوید از همه ساقط گردد و در روایتی مستحب صاحب السعاده گفته اند ظاهر این حدیث صحیح آنست که جواب عطس فرض است بر هر کس

لا یغش احدکم فی فعل احدکم باید که نزدیکی از شما در یک فعل و آن چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین ندانی القاسوس آن بعرف هر قومی غفلت
 و بیغشها جمیعاً باید که پوشیده هر دو فعل باشد و هر دو پای پوشیده رود و بیغشها کفیم حرف مضارع از الفعل کاغذ بطله النوری و ضمیر تنبیه برای اولین است اگر چه
 ذکر آنرا نگذاشته و لیکن فعل بر این حالت دارد و اولیغشها جمیعاً یا بیرون آوردن هر دو را همه و هر دو پای برهنه رود و یکی پوشیده و یکی برهنه نزدیکی خلاف قیاس
 و مروت و ادب سبب خط و لغزش در شئی است خصوصاً وقتیکه فعل بلند بود و زمین با هموار و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا می
 میگردد و در روایتی از بخاری و بیغشها جمیعاً آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیه ظاهر نمی تحریم از شئی در فعل احد است و جمیعاً در اصل برکراست کرده اند گویا
 حدیث ترمذی از عایشه قریباً است گفت ربما انقطع شمع نعل رسول الله صلی الله علیه و سلم فمشی فی النعل الواحد حتی یصلحها لیکن بخاری ترجیح وقف او کرده و در زمین
 از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم منقل قائماً و میشی فی فعل احد و علمار سخن است و در حدیث این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که در حال نادر بود
 و در ضمن خانه بودند بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که آنچه مکرره است بر ما بکراست تنزیهی از شارع برای بیان
 اصل جواز آمده است و نسبت بوی مکرره نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائماً این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند در علت نهی قومی گفته شد
 نعلانی بوی بوی است از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماشی در وقایع آن محتاج گردد و از جای شیشه بیرون رود و ما مون نباشد عشاء
 و بعضی گفته رفتار شیطان است و بهیچ گفته نهی برای شهرت در ملائیس است و در روایتی از مسلم آمده اذا انقطع شمع احدکم فلا میمش فی فعل احد حتی یصلحها و حدیث
 عایشه گفته شد معارض است پس محمول باشد بر ندب الحاق کرده اند بغلین هر لباس خفت را مثل خنجر این باجه از حدیث ابو هریره آورده و لایمش احدکم فی فعل
 واحد و لا فی فتن احد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و نیز از حدیث ابی سعید و نیز در طبرانی از حدیث ابن عباس خطاب گفته و همچنین اخراج یک دست از استین
 دیگری و در الانفاختن بر یک دست و شنبه دیگر در سبب گفته مخفی نیست که این از اقبالیست و علت معلوم نیست که بدان الحاق جعل نمایند پس اولی بقصارت محل نقص
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظفر الله الی من جرح به شیخاً لا یظفر الله الی من جرح به شیخاً لا یظفر الله الی من جرح به شیخاً
 و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بکشد بانه خود را بکشد بجهنم حرم و فتح یا و یمنی کبر و طغیان در برین حکم مردان زنانه هر دو برابر اند و امام علیه السلام این مافصیه وقت شنیدن
 این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زنان بد استنهای خود چه کنند فرمود یک شبر در جامه بپوشانند گفت این زمان قدیمای ایشان کشف شوند فرمود یک ذراع
 بپوشانند و برین زیاد و گفته اخره النساء و الترفعی و مراد بذراع ذراع بدست که بدست معتدل و شبر باشد و مراکشیدن ثوب بر زمین است و دال است برای آن
 حدیث بخاری ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار و تفسیر حدیث بخیرا مفهوم خود دلالت میکند بر آنکه جنوب نه باین طریق داخل و عید نیست و لیکن مکرره است بکراست
 چنانکه در حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از این سخن می شود مگر آنکه تعاد کرده باشم فرمود نیستی و تا از کسی که بطریق خیار میکنند
 و این دلیل است بر اعتبار نمازیم ازین نوع و این عبدالبکر گفته که بخیرا کشند موم است و نووی گفته مکرره است و این نفس شافعی است و سنت تصریح کرده که حسن حالت
 آنست که نصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عبید بن خالدر روایت کرده اند گفت من میفرم و بر من چادری بود که آنرا میکشیدم مدامی هر گاه گفت بردار چادر خود را
 که این انقی و انقی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من این چادری بیش نیست فرمود ترا در من آسوده نیست یعنی اقتدای من نمیکنی گفت چون دیدم از
 او تا نصف ساق وی بود و اما ما دون آن پس نیست جرح بر فاعل را که کعبین ما دون کعبین حرام است اگر برای خیمه است و اگر برای غیر است نووی گفته مکرره است
 و متوجه آنست که چنین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوشش است آنرا آویخته لیکن بقصد خیمه چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد پس خود داخل در وعید است و اگر
 از آن بر قدر لایس است پس منوع باشد از جهت اسراف و حرام بودن برای آن بنا بر تشبیه بر زمان عدم اسراف از تعلق حرام است بدان ابن العربی گفته جابر نیست مرد را نجا
 ثوب او را که بگفتن این حرف کس را بر این اندازد و جهت خیمه کشیدن زیرا که نهی متناول است لفظاً و بعبارة نیست کسی را که لفظ متناول او باشد مخالفت می زیرا که گویا میگوید

فی العمودین رفع جهادته السودونی سنده ضعف **وعن** جبیر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان قطع کننده مراد میدارد قاطع رحم را و اخرج ابو داود من حدیث ابی بکره یرفعه ما من نبی اجد ران یجمل الله لصاحبه العقوبة فی الدنیا مع ما یدخر الله له فی الآخرة من طبیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد من حدیث ابی هريرة یرفعه ان اعمال ابی انزل عشية خمیس لیلۃ الجنة فلا یقبل عمل قاطع رحم و اخرج حذیفه من حدیث ابن ابی اوفی ان الرحمة لاتنزل علی قوم فیه قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود ان ابواب السماء مغلقة و ان قاطع الرحم متفق علیه اختلاف کرده اند علماء در حد رحم که صلوات آن واجب است بضعفی گفته مراد جمی است که حرام است نکاح میان آنها بین اگر یکی ذکر باشد حرام بود بر دیگر و برین تقدیر او را دام و احوال اخل نباشد و احتیاج این قائل تجربه جمیع میان بن محمد یا خالداست در نکاح بنا بر آنکه موقوف بقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد بمیراث و ال است بران قوله صلی الله علیه وسلم ثم ادناک فاناک و بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است برابری که داشت باشد یا نه پیوسته صلوات رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی وی ارفع از بعضی ادنا تر که ماجررت و صلوات بکلام است اگر چه سلام باشد و این مختار است باختلاف قدرت و حاجت بعضی واجب و بعضی مستحب پس اگر بعضی صلوات بجا آورد و بنفایت او نرسیده قاطع رحمش نماند و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لایس حال بود و مهمل نماند و قطعی گفته جمی که صلوات کرده میشود و چگونه است عامه خاصه عامه روم دین است و واجب است صلوات آن بود و متناصح و عدل انصاف و قیام بحقوق و آیه و مستحب و رحم خاصه نفقه بر قرین و نفقه احوال و تفاضل از زلت و است و ابن ابی حمزة گفته معنی جامع آن ایصال خیر مملوک دفع شر مملوک است بحسب طاقت و این در حق مومنان است و اما کفار و فساق پس این واجب بمقامت از آنهاست و وقتی که بموعظت منتفع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علماء در آنکه طبیعت رحم چه قسم حاصل میشود زین عراقی گفته با سائر بسوی و غیر گفته تبرک احسان نیز که احادیث آمرانند بصلوات نایب انداز طبیعت نیست و واسطه میان این هر دو و صلواتی از احسان است چنانکه غیر واحد تفسیر کرده اند از ابی هریرة معنی و طبیعت صدا و است بمعنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم لیس الوصل بالمکافی و کفر الوصل الزبی اذا قطعت رحمه و صلوات اخرجه الترمذی ظاهر و دان است که صلوات چیزی است که برای قاطع صلوات رحم باشد و این بر روایت قطعت بنای فاعل است و بی روایت و ابن العربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلوات و طبیعتی گفته معنی او آنست که نیست حقیقت و مهمل و یکباره شمرده شود صلوات او آنکه مکافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و دیگرین اصل کسی است که تفضل میکند بر صاحب خویش و معنی گفته اند معنی آید از نفی وصل فبوت قطع و اینجا سه درجه است مهمل و مکافی و قاطع مهمل کسی است که تفضل میکند بر وی و مکافی کسی است که زیاده بر او نمیدارد و قاطع کسی است که تفضل میکند بر وی و تفضل کسی که تفضل کرده نمیشود بر وی و تفضل میکند قاطع بالاولی است مصنف گفته چنانکه مکافات بصلوات از هر دو جانب می باشد همچنین بمقامت هم از ما بنین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جز او داده شد جز او دهنده را مکافی نماند **وعن** المغيرة بن شعبه رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیک عقوق الا مهادت به رستیکه خدا حرام گردانید عقوق را باینکه ماداران آحات جمع احمد است که لغتی است حرام و اطلاق کرده نمیشود و آنست بر عاقله بخلاف آن که عام است و تخصیص مادر بزرگ برای اطهار و عقوق و قوت و غلبه حقوق است یا بهجت ضعف دل او که باندک چیز غمخیز میشود یا بهجت تقصیر و تهاون او را در حقوق یا بهجت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بیکانند و بهجت وقوع تقریب ذکر آنها و الا حقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه عقوق محرم چنانکه خلاصه او از بعضی نقل کرده اند آنست که از ولد یا بوی یا احدی اینا رسد که در عرف بقیق آسان نباشد و بیرون رفت باریق قید مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف از حقوق شمار کنند پس این مخالفت عقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض یا حق شرع باشد و مراغه یا کمال کند عقوق نبود چنانکه از بعضی اولاد صاحب شکایت پدر بخدایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بنا بر احتیاج کمال می و آنحضرت این شکایت را عقوق شمرده و رسول گفته درین تامل است زیرا که قول آنحضرت آنست مالک لایک لیل است بر نهی ولد از منع پدر از مال شکایت خود و بعد صاحب ضابطه گفته پس عقوق برین تقدیر آنست که ولد یکی را از فالدین آید و دیگری را از دیگر یکی کن جز بویین حرام باشد بخیال صغیر پس در حق والدین کبیره باشد یا مخالفت امر و نهی در جای کند که خوف نخواست

جلد ثانی

اخبره الله عنه وعن ابي حبان والحاکم وعن النبي صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده
 لا يؤمن عبد حتى يحب لجاهه او اخيه ما يحب لنفسه فرموده گویند بخدا که جان من در دست دوست من نمیشود هیچ بنده تا آنکه دوست دارد به
 همسایه خود یا برای برادر سلطان خود چیزی را که دوست میدارد برای جان خود از خیر دنیا و آخرت خیر آخرت نجات از عذاب آتش دفع و فوز بدرجات بهشت
 و ایمان عمل صالح از لوازم دوست و خیر دنیا ستاع و اسباب اهل اولاد و آنچه که وسیله خیر آخرت گردان این برای خود بخواند باید که برای همه مسلمانان خیر و دوست دارد
 و خیر خواه همه مسلمانان باشد اما آنکه کسی بکلم تسویل شیطان تشرفش و خست سریت و فساد باطن برای خود مال جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال و کمال گردد و بخیر
 و دوست دارد چه برای مسلمانان که بخیر خواهد و دوست دارد این را باید که برای خود نیز بخواند و دوست ندارد برای کسی که حصول جاه و مال برای می سبب حصول ثواب
 آخرت و قرب بولی تعالی میگردد چنانکه مال برای حج و موسسات فخرکاری آید و جاه باعث عدالت امر معروف و نهی عن المنکر میگردد و دیگری که مال دارد باعث
 فسق و فساد و ظلم و غش میشود پس خواستن مال و جاه و دوست داشتن برای می درست نباشد زیرا که در حق وی خیری نیست و باجماع امتی ضعیفی که نفس
 او میدارد بجهت خوف حقوق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و دینداری و انصاف و اعتدال باشند آن خوف مرتفع میگردد و بخواند که
 همه جامع خیر و دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند حصول این حالت اگر بفهم آن نیک رو و نواز و انصاف و رزندی سرست انشاء الله تعالی و الله التوفیق متفق علیه
 این حدیث در مسلم کرم شک قول می لایحه او بخاره واقع شده و در بخاری لایحه بغیر شک در این دلیل است بر عظم حق جبار و در وی نفی ایمان است از کسی که
 دوست ندارد برای این بر دو آنچه دوست میدارد برای جان خود و علما تاویل کرده اند آنرا با آنکه مودفی کمال ایمان است زیرا که از قواعد شریعت معلوم است
 که هر که با این گفت متعسف نیست غیر خارج از ایمان است و محبوب اصطفا بدون تعیین ذکر کرده و روایت نسائی درین حدیث بلفظ حتی یحب لایحه من الخیر کما
 لنفسه من اوست و مراد غیر طاعات و امور مباحه است این الصالح گفته این به صعب متعسف شمارند حال آنکه چنین نیست زیرا که معنی حدیث آنست که کامل نمیشود ایمان جدی انما
 تا آنکه دوست دارد و اسلام آنچه دوست دارد برای خود از خیر و قیام با معنی حاصل میشود باین طریق که دوست دارد برای او حصول آن بر وجهی که حرم نباشد و آن را او بخواند که
 نعمت اخ چیزی از نعمت نیکو تقصیر نکند و این بر دل سلیم سهل است بر دل غل ثوار عافا فاند و خوانا اجماعین اتقی گویم این بر روایت اخ سنه روایت جبار عام است
 از مسلم و کاف و فاسق و صدیق و ع و قریب اجنبی و اقرب و جبار و بعد در آن پس هر که روی صفات موجب محبت خیر برای جامع جمع شده وی در اعلی مراتب است هر که در
 اکثر این صفات باشد وی ملحق باوست بلم جرا تا انصاف و احده پس باید که هر ذی حق را حق او بحسب الشئ به طبع انی از حدیث جبار روایت کرده که جبار آنست که گویند
 جبار است که او را حق است این شکر است که حق جبار دارد دوم جبار است که او را دو حق است آن مسلم است که هم حق جبار دارد و هم حق اسلام سوم جبار است که او را حق
 و آن جبار مسلم ذی حرم است که حق جبار و حق اسلام و حق جبار دارد و بخاری در ادب مفرد و ترمذی در سنن آورده که عبدالله بن عمر گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 هر که فرستاد و حسن الترمذی و اگر همسایه برادر است و دوست دارد او را آنچه دوست دارد و خود را اگر چه کافر باشد از دخل در ایمان او لا با منافع محبوبه خود بشرط ایمان
 شیخ محمد بن ابی حنزه گفته حفظ باری کمال ایمان است ضرر را و از کبار القوله صلی الله علیه و آله و سلم من کان یحسب ان الله و الیوم الآخر فلا یؤدی جاره و حال درین امر شریک
 نسبت بجای صالح و غیر او شامل جمیع ارواد خیر و مو غطت حسنی و دعای هدایت ترک اضرا دوست گرد و مو انفع که اضراش تقبول فعل و او باشد و این جمیع خاص بصالح است
 و غیر صالح را که تا زادی و امر حسنی بر حسب مراتب معزوف منی عن المنکر است کافر از عرض اسلام بر وی و ترغیب بجان بر حق فاسق را و عطف بر نرمی و ترس زلال و بروی غلبی بود
 پس اگر سفید لغت و الا احوال اوست بقصد تادیب با اعلام سبب تا باشد که باز ماند و تر و قاض جبار تقدیم اقر با لب است چنانکه در حدیث عایشه است قلت یا رسول الله
 ان لی جارین غلبی ایما مدی قال لی اقر بهما با اخرا یا بخاری و حکمت در آن آنست که هر که در از او قریب تر است می آید آن را بدید و غیره در خانه جبار خود می بیند بخلان میدهد
 و گذشت که جبار تا چنانکه است از جهت از علی علیه السلام آمده که من سمع النبی جبار و گفته اند که بخار با داد با تو بگذارد و در مسجدی همسایه است فلا بد علم و عن ابی حنزه

رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنبا اعظم گفت اين سه مورد پرسیدم آنحضرت را که گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله نداً
 بکراتی تو بر نمی آید اما قال الله تعالى فلا تحسبوا ان الله اذکر بکسر فون مانند شخص در ذات صفات که مخالف بود او را در افعال احکام خدا مخالفت غیر مانند حق تعالی نیست
 و نه در بیت پرستان اگر چه بیان امانت خدا و مخالفت و تعالی نمی دانند و نمی گویند لیکن چون آنهارا می پرسند تو ندانم می کنند گویا مثل همانند او میدانند و اعتقاد دارند
 که ایشان از عذاب خدای ربانند و با جمله شرک قسم است در وجود و در حقیقت در عبادت و نعم باقیل شهر کا فران از بیت بجا می آید و در باره باری آنست
 که بانی دارد و هو خلقه و حال آنکه خدا پدید آورده است ترا قلت ثم ای عظمیتر بعد از آنکه گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدک فرمودیتر که بکشتن
 فرزند خود و خشية ان یا کل معک از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و عدم جالبیت این کار سیکند و اولاد صغار را میکشند و قتل نفس مطلقا کبیره است
 و لیکن قتل الله بجهت فقر که سنانی توکل و اعتقاد و حقیقت خدای تعالی است کبیره ترین قید یا بجهت کرد یا بلا خطه حال سائل اینچنین فرمود قال تعالی لا تقتلوا اولادکم
 من انکلتی و در آیه دیگر گفته خشية ان یقتلکم ثم ای عظمیتر بعد از آنکه بکشتن فرزند خود و خشية ان یقتلکم کبیره است و در آیه دیگر گفته خشية ان یقتلکم
 قیاس است که در قتل معلوم شد و کبیره است که حلال است و او تعیین ترانی برای آن که در حد خویش زنا کردن یا بوسه بزنای فاحشه زنا و افساد زن بر شوهر و زنی
 قبیح است و بیوی غیر و این همه فاحشه عظیم باشد و حلیه جابودن عظمیتر که اگر از زنا یا زنا توقع در باز حرم یل و افساد زن بر شوهر و زنی قبیح است و بیوی غیر و این همه فاحشه عظیم باشد و حلیه جابودن عظمیتر که اگر از زنا یا زنا توقع در باز حرم یل و افساد زن بر شوهر و زنی
 بر عایت حق جبار و احسان نمودن بیوی او و چون قابل که و آزار زن و افساد زنی بر وی و رجوعی که ممکن نیست و از وی غیر او در غایت قبیح باشد متفق علیه
 حدیث دلیل است بر آنکه عظمیتر معاصی شرک است پس قتل غیر حق و درین بخش که عظمیتر شافعی پس غیر مختلف است که با اثر اختلاف مفاسد به شیه از ان **و عن**
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الکبائر شتم الرجل والدیه فرمود و از جمله کبائر
 معاصی است دشنام دادن مرد و او پدر خود را قیل و هل یسب الرجل والدیه گفته شد و آیا دشنام میدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آری
 میدهد باین پنج کسب اباً الرجل فیسب اباه دشنام میدهد پدر مردی را پس دشنام میدهد آن مرد پدر این کس اولیسب امه فیسب امه و دشنام میدهد مادر او را
 پس دشنام میدهد بی مادر این پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و این از قبیل مجاز مرسل است استعمال سبب در سبب دشنام دادن
 اب و این به وجهی که باشد گناه کبیره است و از اینجا گفته اند شهر گریز خویش دوست داری و دشنام ده به مادر کس و در حدیث تحریر تمسبب ذیت الله در سبب ایشان و تأیید
 غیر نیست و در ایشان راست این اطلاق گفته این حدیث اصل است در سبب ذرائع و گرفته میشود از آن که اگر امر او اهل محرم شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد محرم کردن
 برین دل است قوله تعالی ولا تشبهوا الذین یکفون انفسهم الله صد و البغیر علم و مادر دی ازین آیه استنباط کرده است تحریر مع فوب حریر بدست
 که بس او مر این اندر وی تحقیق است و فروختن غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین عصیر بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل بر عیال
 زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را دشنام میدهد دی پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیه حدیث بفهم خود دال است بر انفسانم تو
 بیوی کبائر و صفات و باین فتانده و مجبور و منع کرده است از اجتماع منہم الاسفرائینی و نقله عن ابن عباس حکاه القاضي عیاض عن المحققین نسبت به ابن اطلال
 الی الا شریعه و کلام درین باب با بیان راجح از آنها گذشته طبعی گفته کبیره و صغیره دو امری اند و لابد است از امری که ضمان باشند این هر دو بیوی آن است
 از سبب جنس طاعت و عصیت و ثواب اطاعت پس هر چه کفر است نماز مثلاً از صغائر است اما معصیت پس هر چه فاعل او سبب آن استحقاق عید و عید است
 زیاده از عید یا عقاب حتی بسبب معصیت دیگر باشد آن کبیره است اما ثواب پس فاعل معصیت اگر از مقربین است پس صغیره نسبت به بی کبیره است چنانکه
 در حق بعض انبیاء متابعه واقع شد بر امور یکبار غیر ایشان در معصیت شمرده نمیشود و انتی مصنف گفته کلام او در حلق و عید و عقاب مخصوص عموم اطلاق قول
 کسی است که بگوید علامت کبیره و عید یا عقاب است در حق فاعل و لیکن لازم می آید از آنکه اطلاق قتل نفس مثلاً کبیره نباشد اگر چه عید و عقاب آن است

ولیکن در دو وعید و عقاب در حق قاتل و له خود اشد است پس موافق قول جمهور است و مثال مذکور را آنچه مشایخ ما و مستقسم بسوی کبیر کبر است نویدی گفته
اختلاف کرده اند در ضبط کبیر و اختلاف بسیار منقشر روی از ابن عباس است آنها کل نبختمه اند بند او غضب و لعنه او عذاب و نوح آن از حسن بصیری آید
و دیگران گفته اند بی ما و احد اند علیه بنار فی الآخرة او واجب فیه جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمد فی نقله القاضی ابو یعلی و از شافعی مورو
و لفظ وی این است الکبیرة ما وجبت فیها المأثم و ما وجب الیهما الوعد و قول از ابن عباس است که ما تو عهد اند علیه بالنکیرة اخر صابن ابی حاتم بسند لا باس به
الا ان فیما یقطع عا و اخر مخرج آخر متصل لا باس به جلا لایضا و شافعی کبائر انصواب و دیگر ضبط کرده اند انتی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه
بودن او کبیر و ولد شده مثل حقوق و شتم والدین در آن حد نیست و جواب اده اند که او قاتل غیر ما و رد فیه النص است و ابن عبد السلام در قواعد گفته لم اقف لاحد
من العمل علی ضابط کبیرة لا یسلم من الاعتراض الا و فی ضبطها بما یشرع به و ان مکرکها برینه اشعار و ان الکبائر المنصوص علیها مصنف گفته بود صیغ
واحدی گفته عالم فیض الشارح حل کونه کبیرة فاحکمة فی اخلاء ان محتج العبد من الوقوع فی غشیة ان یکون کبیرة کا خاء لیللة القد و ساعده بجمعة و الاسم الاظم
فی انیل و عن ابی یوسف الا نصادی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للمسلم ان یجوز لخاصه حلال است

مسلمان که ترک دهد برادر خود را و برادر را بطنه اخوت از وی مادامیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیکال زیاد بر سه شب نفی حل مال است بر تحریم پس
بهر آن سلم فوق ثلثه یا م حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیث تعصب
و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی نراند که بدو یا کمتر شود چه در روز اول غضب آن مشغول
و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتدال مینماید و بعد از خوابی پیش می آید و آنچه برین بغیر اقطع حقوق اخوت باشد نویدی که شرح اربعین خود گفته سکی

ان جلا بهر خواه فوق ثلثة ایام مکتب الیه هذه الابیات نظر	یا سیدی عندک لی مطلقه	فما استفت فیما امن ابی غیثه
فان یرویه عن جده	عن ابن عباس عن المصطفی	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه
ان حد و الالف عن الف	انتی بعد کیفیت حیران را بقول خود بیان کرد و یلتقیان جمع شوند بیکدیگر	فوق ثلث ربنا حرمه

یکدیگر را فیعرض هذا و یعرض هذا پس و گردانند این بجای وی گردانند این بجای دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه میبندند و از هم روی بگردانند و غالب حال متهاجرین نزد قضا
همین است و خدیجهما الذی یبدأ بالسلام و بهترین این دو کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کرد و رت نماید اشارت است بآنکه هجران ائیل میگردد و سلام این
مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی باز دست نرود و باین فته اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر روایت طبرانی از طریق زید بن وهب
عم ابن جود در اشای حدیث موقوف در وی این است و وجه آن یاتی فی سلم علیه و احد و ابن القاسم مالک گفته اگر ترک کلام موسوی او باشد پس بد سلام غیر کافی است بلکه
لا بد است از رجوع بجا یکدیگر میان هر دو بود و بعضی گفته نظر بر حال معجز کنند که اگر خطا با و بزیاده بر سلام نزد قاضی طیب خاطرش مزمل غل حیرت تمام و حل و ترک هر
و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث بر هجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عفت باشد چنانکه از ضمیمه حدیث
کوفی بجا طراه یافته باشد و مانند تقصیر در امور دین ملت حیران ایل بود و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع حق و سیوطی در حاشیه سوطا از ابن عبد البر نقل کرده
گفت هر که بر سر از کماله فساد و دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را یا محاربت حیرتن و دوری گردیدن از وی بر وجه جمیل یعنی از غیر وقوع
و ضمیمه و عیب گوی و کینه و عداوت انتی گویم اصل عبارت ابن عبد البر این است اجمعوا علی انه یجوز العفو فوق ثلث لمن کانت مکالمته تجلب نقصا علی المخطئ
فی دینة او حرفة یحصل علیه فی نفسه او نیا و فرب یجرب جمیل خیر من مآل الطه و ذیة انتی و در احیاء العلوم از جلاله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان هم از آنست
یکدیگر را تا مدت عمر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن کس که تخلف از غزوه نبوک کرده بودند بجهت ترس او یا فتنه فتنای محال ایشان را بجهت روز صحت زمان

و خودشان را امر بجهان ایشان کرده و خود را آنحضرت از نان خود را بکاه بجهان خود و عایشه را برین زیر می بجهان کرده و امام احمد از صحبت حادث محاسبی بجهت تنگنای او و حکم کلام قطع صحبت نموده اما باید که نیت بران صادق باشد و بغرض نفسانی نبوده و سبب گفته و قد وقع من السلف التماس جبرین جماعه من بهمان بصابت و التماس و تاملیم و قد رتبه الشارح رحمه الله تعالی جماعه من اولئک نیستند و در من امثالهم و اقامه احلیه و لهم اعدا انشاء الله تعالی و اعمل علی السلاطه متعین العنا منظمه الخلفه و لما قول الذی انه لا یقبل جرح الاقران بعضهم علی بعض سیمای السلف قال صدقهم رأس ثلث مائه من الهجرة فقد یتبا اختلال باقال فی غیر الخلفه فی علم الاثر و قد نقل فی الشرح قضایا کثیره لا یحسن ذکرها اذ علی ما لا یحسن ذکره لا یحسن نشر و انتهى **و عن** جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل معروف صدقة هر کاریک که در وی خیر و تقرب بدرگاه الهی است و معروف است و در شرع و منکر نیست صدقه است معروف است و منکر است این بی جزو گفته الخلاق کرده میشود اسم معروف بر هر چه شناخته شده است با دل که شرح که آن از اعمال پرست بر است که عادت بدان جاری شده باشد یا نه پس اگر نیت متعارف است همیشه با جود است جزا و عقیده و الا در آن احتمال است و صدقه چیزی است که میداد آنرا استصدق برای او تعالی و این شایع است که صدقه است و اخبار و علی علیه السلام از آن بگوید صدقه است از باب تشبیه یعنی است این اخبار است بگویم معروف را حکم صدقه است در ثواب و تحیر ندارد فاعل معروف چیزی را از آن و بکل گفته بدان حدیث آمده که هر چه صدقه است و هر چه صدقه و معروف صدقه و فی از منکر صدقه و معروف در بضع یکی از شما صدقه و اما سائل از شر صدقه است و خبر از اعمال صالحه و فقط کل معروف علم است ترمذی از حدیث ابو ذر آورده و میسرم خود در وی برادر تو صدقه است هر ترا و طهر کردن تو بجمع و عرف نمی کردن تو از منکر صدقه است ترا و رشاد تو و در ارض مخالفت صدقه است ترا و در کردن تو سنگ و خاره و آخوان از آن راه صدقه است ترا و خالی کردن تو آب از تو و تو در تو برادر تو صدقه است ترا و ترمذی و حسن و معروف و اخبار این جهان فی صحیح و در احادیث اشارت است بگویم صدقه منکر نیست در آنچه اصل است یعنی آنچه انسان از مال خود بطریق طوع بیرون می آورد پس نفس باطنی سار و موم و مسجود نباشد بلکه هر واحد قادر است برگردن آن در اکثر احوال بغیر شقت زیرا که هر شیئی که انسان بسکند یا بگوید یا از غیر نوشته میشود برای او صدقه و هر که صدقه مخصوص با آنست پس خواه اعطای مال باشد یا خفی نرم یا روی کشاده که از وی دلی بیا ساید و خاطری شاد گردد صدقه است آنچه الهی بکار می و این حدیث را در مشکوٰۃ از حدیث جابر و حدیث آورده و گفته متفق علیه **و عن** ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحقر من المعروف شیئاً باید که خوار و خرد و پند از آنکی چیزی را و لو ان تلقا الخاء بوجه طلق و اگر چه باشد آن نیکی ملاقات کردن تو برادر و مسلمان خود را بر وی کشا و فی خوش طلق نفع طلق و سکون لام یعنی طلق هر اوسل نسبت است **و عنه** ای ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا لمخت بمروقه فاكثر ماءها و قتی که بپزی شور بار این بسیار کن آب که از او تعاقد جلد از آن و باز پرس کن بسیارهای خود را بفرستادن شور بار این و ایشان مرق منجم و شور بار این هر دو حدیث است بر معروف اگر چه طلاق چه و بیشتر و ابشام و در جبر برادران اسلام باشد و وصیت است بحق جبار و تقاد و او اگر چه بر حق باشد آنچه اسلام و در حدیث غرض است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاضل ترین صدقه آنست که بیکر دانی جگری گرسنه را واده البیوتی فی شعب الایمان یعنی گفته این است از زمین غیر مومن و ناطق و غیر ناطق **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفس عن مسلم کربة من کرب الدنیا کسیکه دور کند از مسلمان را از غنیمت های دنیا نفس الله عنه که به من کرب یوم القیامة دور گرداند خدا از وی کربتی از کربتهای دوزخ قیامت و لفظ مسلم فرج است بدل نفس و قمری و تنفیس باعطای مال است اگر کربت و حاجت است بذل جابه است اگر طلب و از غیر و اقراض است اگر کربت و دخل عالم است سعی در رفع آن با تخفیف است و اگر مرض است اعانت بر او است اگر نزد این کس است یا بطیب نافع و سبب گفته و باجماع لغت کرب باب اسع است شامل از آنکه هرگز از بهر عیب یا تخفیف او و نوی در شرح از حدیث فی حدیث اول است بجهت جواب قمری است و استجاب غلاص اسیر از نایدی کفار باعطای مال و بخریدن مومن از دست غلام خلاص او از سجن گویند و یوسف علیه السلام چون از زندان برآمد در و از او نوشتند اقبال الاحیاء و شانه الاعدا و تجربه الاصدقا و اخل است درین باب بهمان از معسر گفتا

بیدن برای قادیان برای حجامه اگر گویند که حق تعالی فرموده من جاعا کشته فکثر ائمتنا و این حدیث دلالت دارد بر آنکه حجه مثل خود است زیرا که مقابله تنفیس است بکرب و
نه بغیر کرب و آخرت پس حجامه و وجوب است اول آنکه این از باب مفهوم حدیث و حکم سلفی بعد دلالت بر نفی زیادت و نقصان نیکند دوم آنکه هر کس از کرب و زواریت
مشتمل بر احوال کثیره و احوال صعبه و مخاوف جلیه باشد این احوال زیاد بلکه اضعاف عشر باشد بعد گفته در حدیث سر دیگر که تم است که بطریق لازم برای ملزوم ظاهر میشود
و آن این است که در وی و صده است باخبار صادق بآنکه هر که تنفیس کرب از مسلم کند خاتمه او بخیر و موت و بر اسلام باشد زیرا که بر کافر در آخرت رحم نیست و از
هیچ کس تنفیس نباشد پس حدیث شارت بسوی بشارت است که عبارت از این صاحب مارت سفمن اوست فبذلک الوعد العظیم فلیشوقوا للاقبول و مثل
بنای علی العالمون فافضل العمل تنفیس اگر بانهی و من کثیر علی نفس لیسر الله علیه فی الدنیا و الاخره و کسیکه آسان گرداند بر تنگدستی و فقری که
چیزی ندارد آسان گرداند بروی خدا در دنیا و آخرت و این در مسلم نیست کما قال الشارح و قد اخبر غیره بکذا فی السبل گویند در وی تامل است زیرا که نفوی این
لفظ را در حدیث در این معنی خود آورده و در آخر حدیث گفته رواه سلم بهذا اللفظ و از این معلوم میشود که این لفظ در حدیث نزد او موجود است اگر موجود نباشد
مصنف بآن اشاره نموده و الله اعلم و علی کل حال این نیز از باب تفویض کرب است و خاص کرد آنرا بنا بر آنکه ابلغ است مراد بدان اظهار غریب است در دین باین
او از آن جز آن زیرا که او تعالی بسبب این کارهای او سهل آسان میکرد و اندک هم در دنیا و هم در آخرت و تیسیر امور آخرت باسان کردن مشاق قیامت است و هیچ
وزن نیز این القای را در مساحت در قلوب معیان او که استیغای حق خود از وی در آخرت میخوانند و غیر ذلک گرفته میشود و از حدیث که هر که تنفیس کند بر تنگدستی
بروی و نیز خدا کرده میشود اینک بآنکه نیست کسی که تنفیس کند بر تنگدستی که معلوم می باشد که هر که تنفیس کند بر تنگدستی که معلوم می باشد که هر که تنفیس کند بر تنگدستی
مسلمانی را در دنیا و ظاهر نموده و الله اعلم فی الدنیا و الاخره پس عیب و راضای تعالی در دنیا و آخرت نفوی در شرح اربعین گفته و در دنیا و آخرت
برستجاب است مسلم عمل فاحشه را که بران مطلع شده قال الله تعالی ان الذین یحییون النجا هم الذین یحییون النجا قالوا فاما الذین یحییون النجا هم الذین یحییون النجا
انسان است که اگر گناهی از وی بوجهی یا اقتراف ذنب کند بپوشد آنرا بر نفس خود و در شهود و زنا اختلاف است بر دو وجه یکی آنکه سرستوب است دوم آنکه شهادت
و بعضی تنسیل کرده و گفته اگر مصلحت در شهادت بپوشد گواهی دهند و اگر در سرستوب بپوشد آنرا بر نفس خود و در شهود و زنا اختلاف است بر دو وجه یکی آنکه سرستوب است دوم آنکه شهادت
آن از دلالت و غفرت و شکر آنرا از وی باجور است مستحب خود در دین است و دنیا آنست که از وی زلتی بوجود نیاید که اطلاع غیره و آن مجرور میدارد و اگر آید
مطلع نسازد خدا بر آن کسی را و در آخرت بمنفرت و توب عدم اظهار قبیح اوست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حش کرده است برتر مسلم و در حق باغ فرموده
یلا تنس علیک بر دلگ یا تهل علیا گفته اند که این مترنم و ب است نه واجب پس اگر رفع کرب بسوی سلطان جائز باشد و مترنم گردد و گویند و پیش آنحضرت که آنحضرت
بر کمال دلالت نکرد و نبیان فرموده که دی باین فتح گشته بلکه تحریض او برتر فرمود که لائق با پوشیدن بود و اگر معلوم شود که وی از آن توب کرد و باز نماند مترنم
واجب ذکرش حرام باشد و این در حق کسی است که معروف و فساد و عادی و طغیان نیست آنکه معروف است بدان مترنمی و تنبیه است بلکه امر او را صاحب دولت
رسانیدن است اگر خوف محسوس نباشد چه مترنمی واجب اگر فساد و جرات بر اویت عباد و باجوت لاوری دیگر اهل شر و عداوت حاکمین و انقضای حق است
و اگر در عین حقیقت او را دیده است پس واجب عبادت با تکرار و متع از آن در صورت قدرت است و حلال نیست تاخیر زیرا که این تکرار از باب تکرار است و تکرار
ترک آن مع الاسکان و آنست و اگر دید که در وی مایل زیاده کند مثل افسان ظاهر و ب اخبار و دست حال حسین باری باشد بکتم حال اثم او و حق تعالی میفرماید لا یأثم
علی الاثم و العذای و الما جرح شود و عادات و استا بر او قان و صدقات و غیر ذلک پس این از باب نصیحت مسلمین است که بر هر کسی که بران اطلاع یابد واجب باشد
از قبیل نصیحت مترنم بیک نصیحت و بجهت هر دو جمع علیه و الله فی عون الیهد ساکن العبد فی عون الخیه و تحقیق خدای تعالی در مدینه است مباد
بنده در مدینه و سلطان خود است این دلیل است بر آنکه او تعالی متولی اعانت مسلمین برادر سلطان است این دلالت دارد بر آنکه قولیت اعانت خدا هم حاجت برادر سلطان

ترک کر دیم بخون اطالت و حبت اختصار و عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من دل علی الخیر فله مثل

علوم نافعه لفظ خير شامل للاث بر خير دنيا وآخرت مستر سبل گفته فیتد در الکلام النبوی ما شمل معانیه و اوضح مہانیہ و لالۃ علی خیر الدنیا و الآخرۃ و عن

اور از اینجا معلوم شد کہ ہر کہ طلب کردہ شود از وی امر کیہ واجب نیست برود او پناہ خواہد پس پناہ دادہ شود و ترک نمودہ آید طلب آن فعل از وی و من سائل کہ

اشعری است کہ وی شنید آنحضرت را میفرمود ملعون من سال لوجه الله و ملعون من سال لوجه الله ثم منع سائله ما لم يسأل ثم جاز الخرجه الطبرانی بسند رجاله اثنان

برگرا هست کرده اند و محتفل که مراد مضطر باشد و ذکر او در اینجا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و اقطع است و ملال است لعن سائل بر الخ لو

معرفا کما شفا لم یکنه لیسوی شمس پاداش مهدی اور ایضی ثمانیر باوی نمونی کنید زیرا که نسبت جزای احسان مگر احسان گما فی القرآن

اور البقی سہ الف لنبیہ و در عا و عمر لنبیہ تا حاصل کرد و مشیت در تنوینی و در سبل الحقیقہ حدیث ثمال است برو جوب مکافات بحسن و الا و عا کند و عا و مکافات لنبیہ

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش نگشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جنابک اند خیرا و میفرمود که میافزود که
 از جهت رویت عزیزت از نفس خود در مکافات و تقویض می بجای سجدانه انتی تحریر طور گویایان تاویل بنظر طریقه پیش از اطلالی بر قول شیخ که گفته قاصد علی الوفاق
 اخرجہ الیهقی واحمد ابوداؤد والنسائی وابن جبان فی صحیحہ والحاکم صححه وفیه زیاده ومن استجار بالمد فاجیرہ ومن اتی الیکم سعرفا وکافئوه فان لم تجدوا
 فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کافائتموه وفی روایة فان عجزتم عن کافائتہ فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان اشد محب الشاکرین و اخرج الترمذی
 وقال حسن غریب من اعطی عطیة فوجد من یحبها فکان لم یجد من یبغضها فان من اتی فقد شکره ومن کتم فقد کفر ومن تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

باب الزهد والورع

زهد و آن قلنسبت و چیزی است یا قلت رغبت از آن چیز و درم طلال اهل حقیقت بغض دنیا و اعراض از او و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت
 و نزد بعضی خالی کردن دل از چیزی که خالی است از آن دست و گفته اند بدل مالک لا توثر ما ترک و گفته اند ترک الف بر عدم و نفی فرج معلوم قال المناوی تقریفا
 و نووی در شرح اربعین گفته اند ترک لا یتحتاج الیه من الدنیا و ان کان حلا لا و الاقتصار علی الکفایة انتی و لنعم ما قبل شاعر حرص قلنسبت بیدل
 ورنه اسباب جهان به انچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست بعد حدیث ابو ذر فرمود عا آره الزیاده فی الدنیا نیست تحریم الحلال و الاضاعة المال و لکن الزیاده
 فی الدنیا ان لا تكون بافی بیک و ثقی منک بافی بید آمد و ان تكون فی ثواب المصیبة ارغب منک فیها و انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه در سبل گفته فند التفسیر
 النبوی یقدم علی کل تفسیر انتی قلت و لقد صدق اذا جاء امر السد بطل نه عقل و لا شک ان هذه الزیاده اصعب الامور لایاتقی الا من افراد الناس من و فقد آمد بطل
 و ورع و آن تجنب از شبهات است بخوف و وقوع در حرام و گفته اند ترک بایر یک و نفی ما یعینک و گفته اند اخذ با وفق و حمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در معصم
 و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات **عن** ابی عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خبیر صحابی نهاری
 صغیر است زاییده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصار است بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه
 و شش ماه بود اهل مدینه برانند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان معاویه و ولایت آنجا بوی تعلق داشت و نیز
 او را بر این مقرر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حاکم آنجا بود از طرف زید در کار و تساهل کرد و تعرض نمود و چون این خبر دریا
 او را مغرور کرد و بجای او عبد الله بن یزید را فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزای نسبت باین بیت طاهر
 بجا آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و اهووی نعمان با صبیحه الی اذ نیله و ما لک و انید
 نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شهر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود و یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
 ان الحلال بین و ان الحرام بین بمریکه آنچه حلال است پیدا و هویت و آنچه حرام است نیز پیدا و یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام
 بآنکه این حلال است نحو اصل لکم صیبة البحر الایة و قوله تعالی کُلُوا مما کسبتم حلالا طیباً یا سکوت کرد و حرام ساخت و اصل در آن جل است یا آنحضرت از آن اخبار فرمود که حلال
 یا خدا و رسول نیست نه و بیان کسین لازم حلال است همچنین بیان کرد و خدا حرام را در کتاب آمد و بر زبان رسول آمد و خبرت علیکم المذنبه یا نهی فرمود و از آن نحو لا کُلُوا
 امواکم بیکر یا لکم اطل و نحوه و اخبار از حلال بآنکه وی بدین است اعلام است بطل انتفاع بدان حد و وجه نفع چنانکه اخبار از حرام بآنکه وی بدین است اعلام باجتنبان و
 نووی در شرح اربعین گفته علی مختلف اند و حد حلال و حرام ابو حنیفه گفته الحلال مال الدلیل علی حلاله و شافعی گفته الحرام مال الدلیل علی تحریمه و دیده ما مشتبها
 و میان حلال و حرام چیزی است که مانند آن یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لائل و اعتکاف اقوال مانند آن و مروی است
 مشبهات بضمیم و قدشید و موحده و مشبهات بضمیم و تخفیف موحده و ذیل گفته تقسیم احکام بسوی این سه چیز تقسیم صحیح است زیرا که شایع یا نفس کرده است

بر طلب شی یا وعید بزرگ و یا نص کرده بزرگ و با وعید بر فعل او یا بر بچه یکی ازین هر دو نص کرده پس اول طلال همین است ثانی حرام برین ثالث شنبه بزرگ که
مخفی است معلوم میشود که حلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تبعه بری شد و اگر حلال است حق بزرگ برید
بزرگ باین قصه زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و ابا و اتقین هم موافق قول کسی است که گفت سباح و مکروه از شنبهات است و لیکن مشکل میشود بحدوث یک
بزرگ صاحب تقسیم داخل طلال برین نیست مراد ازین بودن و قسم اول آنست که این بر دو محتاج بیان نمید یاهر واحد در معرفت آن شریک است گاهی بر بزرگ
هر دو وارد میشود یعنی حل و حرمت پس اگر متاخر معلوم شد و الا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلم من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را بسیار است
مردم بحسب عدم علم و تمیز که حلال است یا حرام زیرا که مترددست میان حل و حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جهال اند و نیک گفته و غمخوارانند که اکثر آنست که معرفت حکم
او ممکن است لیکن قلیل مردم را که خوب بدین بستند و برین تقدیر شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و جائیکه ترجیح یکی از دو دلیل را بزرگ کرد
و اندازد و سبیل گفته و نمی شناسد آنرا اگر علی بن رض و در هر چه نص نیست آنجا اجتهاد میکنند و ملحق بنص میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی شد دلیل او پس
و رع ترک و است و داخل است زیر حکم نفس اتقی الشبهات استند بر آلدینه و عوضه پس یکم بر بزرگ شبهات را و نیت دارد داخل شد باه و سبب
برارت کرد و احتیاط نمود و درین خود را از دم شرعی و نکاح داشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان برارت بزار شدن از عیب غرض کبر عین حسب مردم
و چون عالم را دلیل تحریم داخل ظاهر شد آن شی داخل باشد در حکم اشیا قبل و در شرع پس یکم ثابت نمیکند برای عقل حکم میگویند حکم در آن بجزیری زیرا که گاهی شکی
و مفروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست عقل را حکم نه و هر که قائل حکم عقل است او را است قول است تحریم و اباحت و وقف و اختلاف در شبهات است که آیا چیزی
که تحریم او شنبهات یا چیزی که مشایخ حرام صحیح تحریم است متحققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقب بن حارث صحابی آورده که کنیزی سیاه او را خبر کرد که دی او
وزن او را شرفوشانیده است چون از آنحضرت سلی الله علیه و سلم پرسید فرمود کیف و قلیل پس تحریم اخت رضاعی صحیح شده قطعاً و بروی امر زوج و باو
درین حرام معلوم متنبس و مشتبه گردیده و مثل او است ثم رافقه که آنحضرت آنرا در راه یافته و فروخته لولائی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکتلمها پس تحریم حق
بروی سلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این تحریم حرام معلوم متنبس گردیده و اما چیزی که متنبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر حرام ساخته است یا حلال پس
احادیث وارد دلالت از بزرگان و حکم حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ان من اعظم الناس اثامی المسلمین من قال عن شیء لم یحرم فحرم من اجل
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل و ال طلال بود و چون بروی شنبهات و از آن پرسید بسبب سوال او حرام گشت و منها احادیث ماسکت الله عنه فحرم و معنی
و این با حق شریف است وید ال قوا تعالی میخاکم الله تعالی بآب پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است و اگر چه بر تحریم او مشتبه باشد و لم یحرم
چیزی است که حلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن خبیث چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آن را طیب شنند
مثل خر که یکی از اطیبین است و لسان عرب در جالبیت و در شرع ام انجبات است این عبد اگر گفته حلال است طیب است و همان است حلال محض و تشابه نزد ما
در حیر حلال است بدلائلی که در غیر این موضع ذکر کرده ایم و سبب گفته که صاحب نصید التمهید فی التریخ فی الصدقة فکله عن السید محمد بن ابراهیم و حققتانند قسم هم الحاکم
البیج فی رسالتنا المسماة بالقول المتین انتہی خطابی گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب و است آن برت گونه است واجب و مستحب و مکروه پس اجتناب چیزی است
که مستلزم محرم باشد و مندوب اجتناب محله با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکروه اجتناب خصص مشروعه است انتہی در شرح گفته گاهی در مندوب تأویع کنند
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب اجتناب باشد در سبیل گفته و قد افوضنا فی جواشی ضواء النهار و غزالی و رع را اقسام ساخته یکی و رع صلیقین و آن ترک
چیزیست که بر آن پیشوند افوض باشد و رع متقین و آن چیزی است که در آن بی غایت است لیکن خوف آنست که مباد آنچه حرام گردد و رسوم و رع صالحین آن ترک چیزی است
که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بشرطیکه این احتمال واقع بود و الا و رع موسوسین است گویم بخاری بروی موسوسین تجویب کرده و گفته باب من لم یلزم لیس فی الشبهات

مثل کسی که متنع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسیکه ترک کرد خریدن چیزی محتاج الیه از مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال
و علامت داله بر تحریم موجود نیست و کسیکه ترک کرد تناول چیزی که خبیث متفق علی ضعفه در آن ارشده و دلیل باحتش قوی است و تاویلش متنع یا مستحب و کلامی که متنع
متنع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جایی که شبهه متقی است که ابرام متقی است و الایق من مثل آنکه سافری تاع آرد و بفروشد پس مال از آن مکروه یا
نه مستحب بجز از آن واجب نبود و برات دین در سلاست از شبهه است برات عرض در ترک آن یک که اگر ترک نخواهد کرد سفها زبان بغیث و عیب و دراز خواهند نمود
و نسبت باطل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در انهم خواهند شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یمن
موافق اتهم و عن علی رضی الله عنه یا کما یسبق الی القلوب بخاره و ان کان عندک اعتذاره فربما سمع نکر الا تستطیع ان تسمع من الا نسی و من وقع فی الشبهات
وقع فی الحکام و کسیکه بینه در شبهات می افتد یا نزدیک است که بینه در حرام چنانکه گویند معاصی برید کفرست زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد و مفسد
مفسد و اکبر از آن تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و تقدیم الانبیا و غیره و ذلک بما عَصَوْا کُلَّ کُلٍّ لَیَقْنِدُونَ یعنی آنها مستدرج شدند از معاصی تا قیلین چنان
و در حدیث است لعن الله السارق سیرق البیضة فقطع یده و سیرق کبیل فقطع یده یعنی از سر قریضه و کبیل سیرق فقطع یده و ازین سبب بآندر جبر می رود
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی یوشک ان يقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت بآندر بروی زیرا که اگر وقوع در شبهات و وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام و
حال آنکه آنرا قسمی براسه ساخته و بدل التثبیت بقوله کالو اسی برعی حول الحلی مانند چنانکه که سچر اندر جمعی یوشک ان يقع فیه نزدیک است که بینه در شبهه
برقع یعنی بچهره در جمعی برقع چیدن چنانکه جمعی بکسر مافتح میزنم مقصود چرگاه که نگار دارد آنرا امام منع کند مردم را از آن وقوع افتادن رقع چیدن چنانکه
تشبیه کرد حرام را جمعی که منع کرده شده است از افتادن مانع و واجب است اجتناب نمودن از آن تشبیه کرد افتادن او در شبهات بچهره چیدن که جمعی چهره چیده را باید که
از جمعی دور چهره چیدن را جمعی نیند و اگر گردوی آید و نزدیک می چنانکه کبیل که جمعی بینه چیدن مبر باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد در حدیث ارشاد است بسو
بعد از ذلک حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود میکند شبهات نزدیک نمیشود تا در معاصی نند آید و بیان
این تشبیه چنان است که اگر آن کمال ملاح جمعی آگاه باشند که هر یک را در شاه راحمی است در سبب گفته اخبار است از آنچو ملوک عرب غیوم بران بودند که هر یکی راحمی بود که در حرام
از آن منع میکرد و در آمدن نیند و هر که می آمد در حقوق می افتاد و هر که نکات نفس خود میخو است بخوف وقوع قریب آن نیرفت و این گویا ضرب المثل است برای مخالفین
اکوان جمعی الله محاکمه آگاه باشند که حامی خدا هم اوست در اشقة اللغات ترجمه مشکوّه نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو باسد من لک این در باب تنزل است این ضعیف در باب تنزل
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنت مستحب آداب که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادا می واجبات نمود و بعد واجبات حراز سنن کرد
و از سنن مستحبات بها آورده و بعد آداب بمرتبه کمال رسید و از خواص بلکه انحصار خواص عباد گشت رزقنا الله انتی نووی در شرح اربعین خود گفته هر محرم راحمی است که محرم است
بدان پس فح محرم است و حامی او هر دو فح است زیرا که بنظر لایعزم این محرم اند و همچنین خلوت با جنبیه جمعی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم محرم هر دو نیست محرم
بنیت است و حریم محرم از برای او است زیرا که از آن محرم برسد اکوان فی الجسد مضغه آگاه باشند و بدانند که در تن آدمی گوشت پاره نیست مضغه از آن بینه
که مضغه کرده میشود یعنی خلیفه می آید در دهن بنابر صغرو با وجود این صغرها صلب جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت و قتی که نیک شود از میل سبب
و شهوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند صلب الجسد کلاه نیک شود و بهتر روشن گردد بطاعت و عبادت و ملاح کار و اذ افست فسد الجسد کلاه
و چون تباه شود آن مضغه بیل کردن بخاصی افتادن در حرام و شهوات تباه شود و بهتر تن نووی در شرح اربعین گفته علی گفته اند من ملکک مدینه نفس است قلب ملکک

فما مثل خدام اند و قلی باطنه مثل ضیاع مدینه و عقل مثل زیر شفق ناصح و شهوت طالب ارزاق خدام است و غضب صاحب شرطه بزرگسار خبیث است
 ورت ناصح تمثل میشود و نصیحت او سم قاتل است و دایب و ابد امتنازعت با وزیر ناصح است و قوت مخمید در مقدم و مانع مثل خان باشد و قوت مکر و در وسط
 است حافظ در آخر و مانع و لسان مثل ترجمان است و حواس خمس جوایس اند و هر واحد از اینها بر کاری حیثی از اصناف مکرر است چشم ببال الوان سمع بعالم صوت
 بین سائر احوال اینها اصحاب اخبار اند و گفته اند مثل حجب در کات را بنفس میرسانند و گفته اند که سمع و بصر و ششم مثل طاقات اند که نفس از اینجا نظر میکند پس
 بپادشاه است چون اعی صاحب شد رعیت نیلگوشت چون بی تباه شد رعیت هم تباه گردید و صلاح ملک سیلاست از امر ارض باطنه است مثل غل و خد و حسد و شح
 و کبر و مخرب و ریاء و سمعه و کبر و حرم و طمع و عدم رضا بقدر و امر ارض قلب بسیار است قریب چهل مرض میرسد عافانا الله منها و جعلنا من یتایه بقلب سلیم انتهى
 بالقلب و اما و آگاه باشد که آن ضغه عبارت از دل است یعنی مغز و متعلق اوست و سبیل گفته در کلام غزالی است که مراد بقلب این پاره گوشت است زیرا که
 بهضغه در بهائم موجود و حیوانه بصبر در است شغوی دل اگر این مهره آب گل است و خبر هم از اقبال تو صاحب دل است و به که ز مغز و باین دل شوی
 و ببر در بر چغافل شوی و بلکه مراد بقلب لطیفه ربانیه روحانیه است که تعلق باین قلب جهانی دارد و این لطیفه حقیقت انسان است که مدرک عارف از انسان است
 طب معاقب مطالب است و ذکر کرده که جمیع حواس و اعضا اجزاء مسخره اند برای قلب و همچنین حواس باطنه در حکم خدم و اهل و اند و تصرف در آنها و مرد و آنها است
 ما مخلوق و مجبور اند بر طاعت قلب یعنی توانست که خلاف او کنند یا روی تو نمایند چون چشم را حکم بافتاح کند منفتح میگردد و چون پای را امر حرکت نماید متحرک میشود
 نه باین فرمان کلام و بدو بدین جوهر نماید گویند و حکم میشود همچنین سائر اعضا و حواس معجوبی شباهت به طایفه برای او تعالی هستند که مجبور شده اند بر طاعت او و نمی توانند
 او را کنند و افتراق این هر دو در چیزی است آن این است که طایفه عالم اند بر طاعت خود برای رب اجنان که در انقیاد و انطباق طایفه قلب است سبیل سحر است
 بجز از نفس و طاعت خود برای قلب و از راه اقتدار قلب و جوی خود از راه اقتدار و طبیعی مرکب ز ادب برای مغز بسوی او تعالی و قطع سنا از این رلقای اوست و خلقت
 باز برای همین است قال تعالی و ما خلقت فی حق الا انفس الا لیعبدن و انما اشرنا فی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقرطیة لا تزد و اما که محل العقل و جمله
 فی اطالت کرده که مجلدی لطیف مختل آن شود و بعد در سبیل گفته و انما اشرنا فی کلامه لیسلم مقدار الکلام النبوی و انه بقرطیة لا تزد و اما که محل العقل و جمله
 غ فلیست من سائل علم الا انما حتی نشغل بذكرها و ذکر الخلاف فیها متفق علیه در سبیل گفته جمیع الایة علی عظم شان هذا الحیث ان من الاحادیث التي
 علیها قواعد الاسلام قال جماعة هؤلاء الاسلام فان دورانه علی علی حدیث انما الاعمال بالنیات و تکی حدیث من حسن اسلام امر من انما بالایة و قال
 او دانید و در علی اصدرا لبعها حدیث لایو من احدکم حتی یحب لایخیه ما یحب لنفسه و قبل حدیث از بدنی الدنیا یحبک لیس از بدنی مافی ایدی الناس بحکایت
 گفته ان العلم قد عظموا الامر و الحدیث رابع اربعة و در علیها الاحکام کما نقل عن ابی اود و غیره و قد جمعنا من قال بشیء من هذه الایة عندنا کلمات و
 دات من قول خیر البریه و انما المشیتهات از بدو و در عیسی بن عیسی که اعلم بینه و الاشارة بقوله از بدنی حدیث از بدنی مافی ایدی الناس اخر جابر بن جابر
 بن سنان و الحافظ و صحیح الحاکم عن سهل بن سعد فروعا بلفظ از بدنی الدنیا لیس لکما تقدم و له شاید عند ابی نعیم من حدیث النضر بن جابر ثقات و عند حدیث الباب
 امر ثالث ثلثة و اشار ابن العربی انه یکن ان ینترع منه و حده جمیع الاحکام قال القرطبی الا انما یشتمل علی التفصیل من الحلال و غیره و علی تعلق جمیع الاعمال بقلب
 یناک یکن ان یرد جمیع الاحکام الی انشی و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس عبد الله
 دالک من هم ملک باد و بروی افتاده باد و بنده دینار و بنده در هم یعنی دوستدار مال و جمع کننده آن بخل و زنده باین و حقوق در قاسوس گفته نفس کس منع
 ما طبت قلت نفس کمن و اذا حکیت قلت نفس کفرج و هو المملک العثار و السقوط و الشر و البعد و الاخطا و سبیل گفته مراد کسی است که عیب یافته است و در دنیا
 بطلب او مراد او گردیده است مثل غلام برای او تصرف میکنند و روی او مثل تصرف ملک در عید و بی شمس است و شهوات در عالم بی ذکر در هم و دنیا

مجرد مثال است الا بکبر او نیا بنده خود ساخته است در هر کمر که باشد مشغول گردانیده است اورا از امر او تعالی و رضا و خط او بمهر متعلق بنیل ملود یا عدم نیل است
 همین حکم دارد و پس بعضی مردم را تحت نازات بنده خود ساخته و بعضی را تحت جور و بعضی را تحت طمان و القلیقه و هلاک باو بنده جامه نمیدی و دستار جامه غمی را
 و گرفتار زینت بقصد تکبر و تجمل و مراد نوم بودن حب متاع دنیا است گرفتاری در آن برومی که بعد عبد باشد از خدا و مشاغل از واجب عبادت خلعت
 و اگر در ملک می باشد و بعضی آن غمید و گرفتار نبود نوم نباشد همچنین هر چه از آن صحن بر اعمال صالحه بود و اندک گاهی طلب آن متعین و تحصیلش واجب بود و بعد
 شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شهر در هر بدولت نگراید موس با به بر شربت دنیا ز غم سپید گس با به ان اغطی می گفت نشان عودیت ز روزگار
 این است که اگر داده شود ز روزگار خوش شود و اگر ندان که بیعظ لم یمن و اگر داده نشود خوش شود و اگر بدینی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر
 بدیند راضی است و الا ما رضی الله العلیه و در سبیل گفتند راضی میشود از خدا اینیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی تعالی و نه از نفس خود بلکه ساخته است پس مالک
 این است زیرا که وی رضا و خط خود را از مولی بر نیل و نیا و عدم او را ساخته و حدیث نظم قول می بجا است و من الناس من تعبد الله على حرف فاني اصابته
 و ان اصابته فتنته انقلب على وجهه الآية اخوجه البخاري ابو الفضل در دفاتر خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته است اول دنیا آن است فطرتی است که مجوزه بدری دنیا را
 عروس بیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو تنه است شیبی رسیده است چنانچه در اقبال این نامر در فریب جای الطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسند
 و شادمانی نمیکرد و در بار این یوفادوست گش دشمن نواز پامال اندوه و دل که بغم غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده
 شهر نه شادی واد سامانی نه غم آورد نقصانی به پیش حمت ماهر چه آید بود و همانی به دو این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب خیال سعد و در ایشان است
 و دوم اهل دنیا آن بی مایه دانشی است که کور باطن که در آمد و شد این پذیر فرت بی حقیقت ندان بر آورد انا الکل خسران ده شادی و ماتم است نه در حصول لذت این
 شرب فنا انتا شکم حمله او سیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پرو پای خواهش اولنگ انتی یعنی حریف است
 کما قبل شعر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یا قناعت پر کند یا خاک گور به شوم عبد الدنیا آن بی سعادت است که با فرامی تیرگیهای سابق در حصول مقاصد میان
 این نشاء صورت که گذشته خرد پروان مردم و روشن ضمیران است از شاه راه راستی و درستی اخراج می ورزد و اما در دفع مکاره این جهان مژ و راز جاده بطریق
 منحرف شده دست بدامن کرد و حیل زده نجات خود را بجهت ارم امه الدنیا آن بید و لتی است که با نفون بدی و بکر داری که سمت که یافت یکبارگی از راه راست
 و دست کرداری یکسو شده در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سعادی و مدارج مالمی گریو یو ملک کربت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتی و عن
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم عني كتيي گفت ابن عمر گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر دو و ش مرا چنانکه عادت است
 در سخن گفتن نصیحت کردن این لفظ با فراد و تنه بر و موی است در سبیل گفته بکسر کاف و جمع الکتف و لغضه فقال پس فرمود کن فی الدنیا کما ناک غریب
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه مسکن دارد که جاگیرد و نه خانه مسکن که امن پذیرد بوی و نه بلد که وطن گیرد در آن کما قبل المسیح
 شعر سعد المسیح لا اوله بموت و لا بنه و لا یخرب به اوعا بر سبیل یار یگداری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و مشغول
 میگردد و اما آنکه بر سر راهت میگذرد و دل بجزی نمی زند در سبیل گفته عطف در اینجا باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخمیر یا اباحت است امر ارشاد است
 و ضی آنست که اندازد که نفس خود را و نازل سازد از منزل غریب یا عابر و تحمل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو را گذری زیرا که
 غریب متوطن بلد بهر شود بخلاف عابر که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تعالی است و ان الی الیک الممشی ابن اطلال گفته چون غریب قلیل الا تبسط
 بر مردم بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که پیشین او را و او را بش پذیرد با و پس می در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابر سبیل سفر میکند
 که بقوت خود و حفظ از افعال غیر مشیت با نفع از قطع سفر باز دارد و راحه که بمقصدش رساند و در دنیا اشارت است مسوی ایشان را اختیار نه در دنیا و اخذ بکفه از آن

و کفایت پس چنانکه سافر محتاج زیاد از بلوغ نیست که بغایت سفاور ساند بچنین مومنی دنیا محتاج نیست بسوی اکثر از آنچه او را بنزل رساند شمی نووی و شرح این سخن
 صحنی حدیث آنست که یکنون و میل بر دنیا کن آنرا وطن بگیر و نفس خود را حدیث ببقا کن و میاویز در آن مگر بچیزی که می آویزد و بدان غریب که در وطن خود نیست از دنیا
 رفتن بسوی کسان خود میداند و این معنی قول سلمان فارسی است امرنی خلیلی صلی الله علیه و سلم ان لا تأخذ من الدنيا الا کتاع الراكب و ما قبل فی الزهد فی الدنيا
 شمع ای تبنی بنا و الخالدین انما مقامک فیما لو عقلت قلیل و لقد کان فی ظل الماراک کفایت و لمن کان فیها یعتبر به حیل و قال مرزا بیدل شعر
 کافرم کفخل سو خواب می باید مرا سایه بیدی کفیل خواب می باید مرا و قال آخر شعر سجت بها وانت لها محب و فکیف تحب با فیه سجتا و فکما
 انت فیها و تفارق منک یوما لا تموت و قطعک الطعام و حق قریب و ستعلم منک ما منها طعنتا و در حدیث دلیل است بر قصر اهل تقدیر توبه و استعدا
 برای موت و اگر اهل کند بگوید انشاء الله تعالی قال تعالی و لا تقولن شیئا فی فاعل لک عدا الا ان یشاء الله انتی گویم و لفظی بعد عبارت مذکوره زیاده کرده و بعد
 من صاحب القیور یعنی و بشمار خود را از مردگان که در قبور آسوده و از هم گذشته اند تشبیه کن بایشان و هم در زندگی در حکم دود باش حضرت شیخ در ترجمه مشکوٰۃ زیر این لفظ
 در بیان موت و تشبیه مردگان بسطحی لائق کرده اند آنجا باید دید و عبرت باید کرد و دیگر یکی از ابواب جرم محرم که معظمه این با جمعی نوشته اند با جمعی نزلت نه تنها شمر کلنا
 کذا الذین نزل و ارتحال و یظن المرء فی الدنيا خلودا و لا یخلو المرء فی الدنيا محال و کان ابن عمر رضی الله عنه یقول و یبوء ابن عمر که میگفت بعضی علمای
 گفته اند که این کلام ابن عمر متفرع از حدیث مرفوع است و آن بضم نهایت تقصیر اهل است اذا امسیت فلا تنتظر الصباح چون شام کردی پس بگرانی
 بامداد را و اذا اجیحت فلا تنتظر المساء و چون صبح کردی پس باید که انتظار کنی شام را را با جمعی برستی خود نه اعتمادی میکنی و فی بعضی تفصیلات
 چندی اگر ت زمانه اینجا دارد و خالی شود و انتظار با جمعی میکنی و خذ من صحنک لسطحک و بیک از صحت خود و غیرت شمارند رستی را برای بیماری خود و بچینه
 پیش از آنکه بیمار شوی تندرستی را که نعمتی عظیم بعد از آن است در کار خیر صرف کن ستم بفتح سین و قاف و بضم و سکون نیز آید در سبیل گفته درین کلام اخبار است
 با نکه لابد است انسان از صحت و مرض پس ایام صحت و معامات او را در چیزی انفاق کند که نفع آن عائد شود چه وی نمیداند که کی مرض فرود آید و میان او
 و طاعات حاصل شود و چون مرض گردد برای او همان اعمال صحت بزرگوارند این است خط طاعات که از صحت وی برای مرضی گرفته شد و مع حیالک ملونا و
 و بیک از زندگانی خود برای مرگ خود یعنی حیات را پیش از محامات غنیمت شمار یعنی ستم و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده وقت را غنیمت دان و بمن هر چه میتوانی از
 از تقدیم منافع بعد موت شهر بر گیشی بگو و خویش فرست که کس نیار و ز پس تو پیش فرست و این نظیر حدیث ابوهریره است با و بالا اعمال بسیار و بچینه
 الا فخر انشیا و غنی مطغیا و مرضا مفسدا و اوهر ما مفسدا و اوهر ما مجزا و اوله حال خانه شرعاً غلب بنظر او الساعه و الساعه اونی و آخر از خبر الترمذی و اما که نووی و شرح این حدیث
 امر کرد آنحضرت بتقدیم زاد و بذل القول تعالی لکنظر نفس تا قد است لحد و تغیر طمکند در آن تا آنکه در یاد موت غیقول ربنا رجوون علی اعلی صراطی تا حرکت آخر جهنم الخاری
 غزالی گفته ابن آدم بدنه معک الشبکه بکتب بها الاعمال الصالحة فاذا انقشب غیر اثمات کفاه و لم یخرج بعد ذلک الی الشبکه و هو البدن الذی فارقه بالموت فلا شک ان الشبکه
 از امانات انقطعت شهوت من الدنيا و شهت نفسه العمل الصالح لانه زاد و القبر فان کان معتمداً فنی بدان کم کم مع طلب الرجوع منها الی الدنيا لیاخذ منها الزاد و لک بعدا
 اخذت منه الشبکه فیقال له بهیات قد فات فیقیب تیجرا و اما ما علی تغیر طمکند فی الخلد و قبل ان تراغ الشبکه فکلما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خدم من حیالک ملک
 فلا حول الا توکل الا بالله العلی العظیم و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه بقوم فهو منهم کسیکه شباهت
 خود را بقومی پس آنجنس از آن قوم است اگر دیباس است مخصوص بظاهر خواهد بود و بیشتر در متفاهم و عت این ادب اساطیق کنند و این جهت این حدیث را در کتاب اللباس
 می آورند و باجمه حکم مشابهی حکم آن شی است ظاهر آنکان او باطن است و می گفته مراد تشبیه نری است در ظاهر و بوی ایشان علقمی گفته یعنی در بعضی افعال پس کسیکه شباهت

خود را بصالحین کرام کرده شود مثل کرام آنها و هر که مانا ساخت خود را بمساق کرام کند نشود و هر که علامت شرف را بر خود نهاد وی کم شود اگر چه شرف او تحقق نباشد در دنیا و آخرت
بقتل جن که خود را مشایخیات و موزیات میسازند و در صورت مار و حیوان ظاهر میشوند و نیز اشارت است بآنکه سلطان او برین مان پوشیدن علامه صفرا و زرقا را واست گذا
فی العزیزی شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقل از ابن سلان در سبیل گفته حدیث ال حسنه بر آنکه هر که تشبیه کند بمساق از ایشان باشد یا بکفار یا بمبتدعین هر چه کند باشد
از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب پیشت گفته اند چون تشبیه کند بکافر در زنتی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند اوست کافر شود و اگر این عقدا نکند و وی مختص
سیان فقه البغوی گویند کافر میشود و در موطا هر حدیث بعضی گفته کافر میشود و لیکن تادیب باید کرد استی و تحریر طور که بدین حدیث از جوامع کلم است بیان فقه و محدثی
سینوا بدین که انواع تشبیه و صورت بسیار است بعضی از کابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنجا که کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفه همایون است
و المسلمین العالم الیابی احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الحرانی قدس الله سره است و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت محقق شده و علیک
ان کنتم من اهل وادع التوفیق اخرجہ احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه قال العلمی بجانبه علامه حسن ابوداؤد و صححه ابن حبان در سبیل گفته الحدیث فیضت له
شواهد عند جماعة من ائمة الحديث عن جماعة من الصحابة یخرجون الضعف من شواهد اخرجها ابو علی مرفوعا من حدیث ابن مسعود من یحیی عمل قوم کان منہم **عن ابن عباس**
رضی الله عنه قال کنتم خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوماً ما گفت ابن عباس بودم من دیدم آنحضرت روزی فقال ایس فرمود یا خلاص احفظ الله یحفظک
بجزم جواب هرست یعنی ای کوکب نگا به دار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو نگا به دار و خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت نودی گفته مراد آنست که
نگا به دار و اهرام او و ارجا آتار او و ازمان از نواهی او ناخشا بهار در ترا خدا در تقلبات و در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحا من ذکرا او انثی او هو لکن فی شئینة حیوة طیبة
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد به سبب تقصیر او امر خدا میرسد قال تعالی فاما اصابکم من ضعیفة فاما کسبتکم انتمی و در سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و عمو
و اوامر و نواهی اوست و حفظ اینها و قوت نزد او امر امتثال فرمودن نواهی باجتناب نرود و بدو تجا و از ان است و عدم تعدی از امر بهی پس فعل جمیع واجبات ترک
جمیع منہیات در ان اخل باشد قال تعالی و انما یخففون لک و الله و قال لک ما تجدون کل الی و بحفظ و عمل التفسیر کرده اند بحفظ را بجا نفا و او خدا و هم تفسیر کرده اند بحفظ
ذوق تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و تفا سیلما و اسعة احفظ الله تجده تجاهاک نگا بهار خدای تعالی او را
او باش بیایی او را پیش من وی خود حاضر و مقابل تو بهر و اعانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخا لیرفک فی الشدة و در کتاب خزینتس کرده بر آنکه عمل صالح
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل صالحه می شود بسوی شدت قال تعالی حکایت عن یونس علیه السلام فلو لا انک کان من المستجبین لکنت فی بطن
السمک یخفون لما قال فرعون امست لاله الا ان الله الذی انکنت به یواسر لک قال له الملك لان وقد عصیت قبل فکنت من المفسدین قال النودی فی شرح الاربعین
و در سبیل گفته در لغت دیگر بحفظ گفته و معنی متقارب است یعنی بیایی تو او را پیش خود بحفظ مژ از شر و درین بحالی ففاق از باب او فوا بعدی اوف بعدکم در دنیا
از غشیا فی نوب از هر امر محبوب نگا بهار و در مابعد او حفظ ذریع فراید کا قال کان الی و بجا صالحا انتمی و در آخرت از اموال حشر و آفات آنجا نگا بهار و اقلاطون گوید حفظ
الناموس بحفظک یعنی شریعت را نگا بهار که شریعت ترا نگا بهار دشمن سنگ می بارد ازین جرح مقرر نس بر خیزد تا بمینا نه پناه از همه آفات بریم و و اذا سالک
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواد خدا اشارت است بآنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند در سائر
امور خود و بهتر اگر حاجت از ان جنب است که عادت بچربان او بر دست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم و در قرآن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلاهای دنیا و عذاب
آخرت باید که از خدا طلب کرد عادت چنان است که حق تعالی اجزای آن بر دست خلق نموده است مثل حاجات مستقلة بجا حرف و صنائع و کلمات امور سوال آن بهار خدا
باین طریق که حق تعالی دلهای آنها را بروی معطود سازد و در میان گرداند مثلا بگوید اللهم حسن حلینا قلوب عبادک اما لک ما نماند آن و نخواهد از خدا استغنی شدن خود
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فز چنین گوید که بعضی خلق را حاجت بسوی بعضی است لیکن چنین بگوید اللهم اغننا عن خلقک قال النودی

اسلام الملوک که ماکه نصیحه از علامات نبوی و جمال حسن کمال اسلام هر دست گذشتن او چیزی را که غایت ابراهام بدان ندارد و اوداد بران تعلیق گرفته و نشان است
که ابراهام کند بران و تفصل گردد تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست لایق که سبک و یا معنی است آنچه باید که آدمی آن غایت ابراهام داشته باشد چیزی است
که متعلق است بضرورت حیات می در عاقل سلامت و نجات می در معاد اما آنچه متعلق است بعاش مثل طعام که سیر می بخشد و آب که تشنگی برود و جامه که بر سر عورت کند
و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه دفع حاجت ضروری باشد و تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنت و آنچه متعلق
بمحاسن اسلام و ایمان احسان است چنانکه حدیث جبریل شغل بر دست بود معروف و در سبیل گفت این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه موسی
که در صحیفه ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود من عند کلمه من عند کل کلامه الا فی ما یغنیه و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب دنیا و ریاست و محبت
و شادمانی و لذت از آنچه در صلاح دین و غایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست و اما اشتغال علی بمسائل فنییه پس گفت اند که نیست از باب اشتغال بالایقنی بلکه از چیزی است
که در آن با خود میروشند زیرا که چون ایشان را از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان علم کم شود و جهل فاش گردد و اجتماع کردند در آن برای مان آینه و عباد آیند و کمالات
بسوی حرفت احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان را در تعجب انداخته تخریج تمایز و تقدیر تقدیر کردند و اعمال بنیت داشت گویم مخفی نیست که تخریج تمایز و تقدیر
تفاوتی از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و نه اقوال این مخیرین و احتیاج
بسوی این قولها و عمل بران مشکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل و مجتهد نیست بالضرورت پس تقلیدش کرده میشود زیرا که تقلید مجتهد بر عدل است و حق
آنست که مخیرین خود کو مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسمی از تخریج است زیرا که غالباً آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن باقوال مخیرین میدهند و در کلام
علی علیه السلام است العلم فقط کثر بالجمالهون بلکه این موضوعات در تخریج ضرورت نظر در کتاب سنت است که ناظرین از نظر دین هر دو و نیل برکت اینها مشغول است
و هر دو تقریر بر این تخریج بر باد داده و لمبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق درین امر و در ذم اشتغال بران شایع کلام کرده اگر چه اشتغال بران شامل بر فرق شده است انتق
کلام السبل شاه ولی الله محدث دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متع حدیث اصلی صیل در دین است
و همواره محققین علماء در هر عصر باین هر دو اند کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثرت در تبع میگرد و بعضی تقلیل در تبع و کثرت در تخریج میگویند و ندیس لائق آنست که هیچ
امرا ازین هر دو جهل گذارند چنانکه عاقل فریقین میکنند و حق آنست که یکی بر دیگری بر طابق سازند و خلل بر یکی بدگیری چیزی نمایند و این قول حسن پسری است مستکم
و الله الذی لا اله الا هو بینهما ای بین العانی و الحافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذہب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعد
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح صحیح محترم باشد و از قول برای خود در آنچه حدیثی یا اثری است بنیز
بحد طاق و محدث را نمیرسد که قهری کند و قواعد یک اصحاب و محکم کرده اند و بران نصی از شراخ نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در و شائبه ارسالی و انقطاع
روسل و چنانکه این جزم حدیث تحریم معارف را بنابر آنکه شائبه از انقطاع و در و روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و فتن بسوی شال آن نزد قائل
و شال قول ایشان که غلافی حفظ است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش اجم باشد بر حدیث غیر باین جهت اگر چه برای دیگر هزار وجه رحمان موجود بود و ابراهام محمود
بر و ات تردد و ایت بالعنی بر و س معانی بوده اعتبار اجم که متعین اهل عربیت از اجمی شناسند پس استدلال ایشان بخو صرف فاو و او و تقدیر کلمه و تاخیر آن را
از باقیقی است و بسیار است که راوی دیگر پس قضیه اجم و دیگر بجای این حرف قیاس میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آورد ظاهر آنست که آن همه کلام نبوی
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دیگری آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخیر را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام صحاب و نباشد اهل
عرف و علمای ائمت اکثر انفعند و بنای او بر تخریج منبای حاصل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنچه اهل جوه در آن اختلاف کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر صحاب
فی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنا بر مانع یا علتی دیگر جز علتی که این کس بر آورده است که نمایند تخریج از آن همانند که در حقیقت تقلید مجتهد است

وآن تلم نیست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطابق کرده بنا بر قاعده مخبریه وی و اصحابی مثل حدیث مصراوه و انتقام سهم
 ذوی القرنی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخبریه است با این معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت مما اصلت من جعل اوقلت
 من قول نبلغ عن رسول الله خلاف ما قلت فالقول ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهی کلامه مخبر سطور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تقلید واجبست
 و نه امر ضروری و هو الحق المحض دوم آنکه در اتباع سنت ظاهریت بحت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در باید و نه
 بر رای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحد است سوم آنکه بر رعایت قاعده اصول مذهب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک نسازد بلکه همان
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بضرر یک کتاب
 و سنت فرموده و راجع الی امر جمیع و قوی الی ان مجموع جدا ساخته جزا مذهب و عبادت من جمیع مسلمین خیر اکثر اراء و الا التزمی و قال حسن و رواه مالک و احمد و ابن ابی
 ایضا و رواه البیهقی فی شعب الایمان عن ابی هریره و علی بن الحسین رضی الله عنهما **و عن المقدم بن معد** یک کسب کسب الارب صحابی است نزیل حصن رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ملأ ابن آدم و حله شرم من بطن پر نکرد و فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است که پر شود
 و از پر کردن می شرما و بدیها بویخیزد که توان گفت بعد از فرمود پس است آدم زاده القمه چند که راست بر پا دارد استخوان شپش او را پس اگر هست آدمی که البته پر میکند
 و قناعت نمیکند یا فی قوت پس باید که سعه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفیس تنگ نشود و هلاک نگردد و اخرجه
 الاثر متک و اخرجه ابن حبان فی صحیح حدیث ال است بر دم توسع در ماکول و سیر فی شکم و استلای بطون شگفتن آن بنا بر مفسد دینیه و دنیویه است که در رو
 یافته میشود و چه فضول طعام مجلبه استقام و مانع از قیام با حکام است این ارشاد است بآنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استقامت بخشد
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و او متولد نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در دم شیع و وار گذشته بزار بد و اسناد که رجال کبی از آنها ثقات اند فرمود عار وایت کرده که اکثر کتابا
 شعبانی الدنیا اکثر هم جو عایوم القیامه قاله صلی الله علیه و سلم لابی حنیفه لما تجشی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبعانی با سناد حسن آورده این
 فی الدنیا هم اهل الجوع غدائی الآخرة بیهقی زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبرانی بسند جيد آورده که دیدم آنحضرت موی بزرگ شکم را پس اشاره کرد
 باگشت فرمود لو کان ذی فی غیر ذلکان خیر الیک و حدیث آمده لیوئین یوم القیامه بالظیم الطویل الماکول الشرب فلا یزین عند الله جناح بعوضه اقروا ان
 شتم فلا تقیم کرم یوم القیامه و زنا اخرجه شیخان مختصر و البیهقی و اللفظه و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را اگر سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نه
 آنرا بشکرم خود بعد از فرمود الارب نفس طاعة ناعمة فی الدنیا جافعة عار یوم القیامه الارب مکرم لنفسه هو لها حیدن الارب حیدن لنفسه هو لها مکرم بصحت و سید
 حدیث من الاسراف ان تامل کل اشتی و بیهقی بسند دیکه در ان ابن ابی عمیر است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خورد من یک روز
 دو بار فرمودای عایشه اما تحیین ان لا یکون لک شغل الا جوفک الاکل فی الیوم م تر من الاسراف و اسد لایجب المسرفون و یتج شده که فرمود کلووا و اشربوا و اذ
 فی غیر اسراف لا تحیده و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اوسط روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان القیامه
 و یتشده قون فی الکلام فاو لک شررا ائمتی و تقان پس خود را گفت ای پسر نگاه که بشود معده بخته فکر بگلنگ شود حکمت و تقاعد کرد و احضار عبادت و در غلوه و از
 طعام فائده است در استلای او مفسد با پس جمیع صفاتی قلب اتقاد قیر فقا و بصیرت است و سیری سورت بلا دلت کو رکنده دل و مکر شجارات در معده و دماغ شتابگر
 تا آنکه محتوی میشود بر معادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جریان در افکار و از فو اذ او است که شتهوات معاصی بکلام و استیلا بر نفس باره بسوزد زیرا که منشأ
 همه معاصی شهوات و قوی است فاده قوی شهوات است و شهوات لا محاله همین اطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که مرد مالک
 نفس خود باشد و تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته بهیچگاه سیر نشدم مگر گناهی کردم یا قصه گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که

جلد ثانی

اخرجه البیهقی فی الشعب بسند ضعیف و صحاح انه موقوف من قول لقمان الحکیم و سبب انست که لقمان بر او و علی السلام در آمد دید که زره میسازد و زره را پیش ازین وقت ندیده بود تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پرسید چون او را خواست بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرر طرب لقمان گفت ایست مکنه الحیه گفت اندکی سال کل نزد او تردد داشت و میخواست که بداند که این چیست و سوال نکرد

باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانیدن از خودی بد مثل حسد و غضب و ظلم و ریاء و فتناء و سبب و ظلم و غش و رش و بزازان علی ابی حویرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ایاکم غمیر منسوب است بر تحذیر و محذره من حسد است و الحسد دور دارد خود را از حسد و حسد نمی باشد مگر بغمت و چون خدا بر سبب فی انعام فرماید مرد در این دو حالت است یکی آنکه این نعمت را در حق او مکرده دارد و زوال آن خواهد و این حالت همی بحسد است دوم آنکه نه وجود او را مکرده و نه زوال آنرا محبوب دارد و لیکن مثل آن برای خود خواهد و این بقبضه نامند در سبب گفته اول حرام است در هر حال مگر نعمت یک کافر یا فاجر که می بداند استعانت بر هیچ فتنه و افسانوات البیہقی ایضا عباد و لیکن پس کرامت این قسم نعمت و محبت زوال آن ضرر دارد و محبت نیست زیرا که جنبه ال او نعمت نیست بلکه از حیثیت افساد و وجه تحریم حسد که از احادیث معلوم شده آنست که در وی سخط بقدر خدا و حکمت او در تفصیل بعض عباد بر بعض است و الاقل لمن کان لی حاسداً ابد اندری علی من اسات الادیث اسات علی السد فی فعله لا انک لم ترض لی ما و بهیث و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو سه ساختن آن نفس جهاد نماید بروی اتم نیست بلکه شاید وی مایور باشد در جهاد و نفس اگر سعی کرد در زوال نعمت محسود یا غمی است اگر نکرد و ظاهر نمود پس اگر بنا بر مانع عجز است بروی که اگر تواند بکند باز درست و اگر مانع از آن تقوی است پس عذر است زیرا که استطاعت دفع خواهر افسانیه ندارد او را در مجاهد آن همین عمل نکردن بر آن کفایت میکند و در احیاء گفته اگر بر سبب که اگر کار را بانداخته شود و موقوف با اختیار او بود سعی در از الی نعمت از محسود کند این حسد مذموم است و اگر تقوی باز از اله اش باز میدارد خوشی و راحت و الی نعمت که در نفس اوست معاف است وقتی که بعلل دین خود از نفس کارم باشد و شیر است با تفصیل و ابیت عبد الرزاق مرفوعاً ثلاث لا یسلم منهن احد الطیرة و ظن و الحسد قیل فی المخرج منها یا رسول الله قال اذا تطیرت فلا ترجع و اذا ظننت فلا تحقق و اذا حسدت فلا تبغ و ابی نعیم آورده کل ابن آدم حسود و لا یفر حاسداً حسداً ما لم یحلم باللسان او یعمل بالید و در معنی حدیثهاست که خالی از مغال نیست در زواج این حجرت می است که حسد را مرتبه است یکی محبت زوال نعمت غیر و اگر چه آن نعمت منتقل بسوی حاسد نشود و این نهایت حسد است یا با انتقال بسوی خودش یا با انتقال مثل آن بسوی خود و الا زوال او دوست دارد و تاخیر نباشد برین کس یا با محبت زوال این اخیر معفو عنه است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهی و این قسم را خیرت نامند پس اگر در دین است مطلوب است بر آن محمول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا حسد الا علی و لا بغی الا فی حق الا انما الله القرآن فهو قیوم به اما اللیل و اما النهار و جل آناه الله لا یوفیق منه آناه اللیل و النهار اخرجه شیخان مراد غیرت کردن او است بر تصف باین و صفت ما افتد آنند بدان در سلوک این مسلک شاید که نام وی حسد مجازا بوده است و حدیث الی است بر تحریم حسد و بودن و از که با نرفان الحسد یا کل الحسنة كما ناكل النسا الحطوب پس بر سببیکه حسد بخورد و می برد نیکه ها را چنانکه بخورد و میسوزد آتش بریزم را چون اکل حسنة حطاب است و حطاب نمیکند حسنة را مگر کبیره پس حسد کبیره باشد و کبیره حرام است و نسبت اکل بسوی او مجاز است از باب استعاره و باین حدیث تسک کرده اند معتزله بر مذموب خود که حطاب است یعنی اگر حاکم است باطل بگیرد اندک عمل صالح را و بدیهی می برد نیکه ها را و از اهل سنت و جماعت انجین نیست بلکه نیکه ها می برد بدیهی را که قال تعالی ان الحسنة یزیدن النسیات جواب از تسک ایشان باین حدیث آنست که مراد از خوردن بودن حسد حسنة را آنست که حسد باعث میگردد و حاسد را بر اهل مال و اهلک نفس و متک حرام محسود اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و متک حرام بر غیبت خود موجود است پس روز قیامت حسنة او و محسود و

در عرض ظلم که برگردان اوست چنانکه در حدیث آمده است تعلیس از است مگر کسی است که روز قیامت بانماز و نكوة و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی را دشنام دهد و زده و دیگری را مال خورده و خون نخفته آن همه حسنات او را بظلم و بی عدالتی جفا اعمال آید است نه محو و افشای آن از دیوان اعمالش و اگر اموال او را محرومانی کرده باشند فردا آن بر وی کدام عمل آید و حدیث ناطق است بآمین و با اعمال روز قیامت و جوابی دیگر آنکه حسنات مضاعف میگردد و مستعد او عید و صلاح و جوی بسیار از نگاه منی خدا کند از رضا محروم ماند از خیر و احسان و کلام این مآخذه من حدیث ابن مسعود در سبیل گفته و فی الحسنا و احادیث و آثار کثیره و یقال کان اولی نفعی صلی الله علیه و آله به الحسد فانما ابلیس بالهجوم لآدم فحسده فاستغ عن بعضی المدفوع و تولد من طرده کل بلا و وقتنه علیه علی العباد انتهی و دوی حسد که از اله حسد از دل کند معرفت حاسد است عدم اخبار خود بخود محسود را دیدن در دنیا و او عائد شدن بآل حسد او برادر دارین زیر اکثر هیچ نعمت حسد اهل شد و الا خدا را نزد احدی نعمتی نماند آنکه نعمت ایمان هم زیر آنکه گناه زوال ایمان از مومنان و دست میدارند بلکه محسود متوجه میشود و بحسنات عاصی که وی میبست از طرف او خصوصاً وقتی که لسان خود را با تقاضای غیبت و رستگاری و هر گز از انواع اینده مطلق ساخته و خدا را سلس از حسنات محروم از نعمت آخرت ملاقات کند چنانکه در دنیا از سلامت صدر و سکون قلب و طینان دل محروم مانده پس مرد عاقل چون تامل کند در یاد بکده وی باین حسد هر غم و نكد دنیا و آخرت برای نفس خود بهم رسانیده نفوذ بالمدینه **و عنه** ای ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لبس اللبس الشدید بالصرعة بضم صاد و عمل و فتح را نیست سخت و قوی و پهلوان کسیکه بیندازد و در مزار زمین بیندازد و او را هیچکس فی الصراح صرع آنگذدن مصارعت با هم نشستی گرفتار در سبیل گفته صرع برونان بگمزه صیغه مبالغه است ای اکثر الصراع انما الشدید الذي یملک نفسه عند الغضب جزین نیست که سخت و قوی کسی است که مالک باشد نفس خود و اندر غضب که سخت ترین دشمنان قوی ترین دشمنان است و بیندازد او را بر زمین خواجه غالب آید روی شعر مردی ز نور باز و دانی نذر و گفت با نفس اگر بر او دامن کشا طری به غضب نیست خشم گرفتن و حقیقت غضب حرکت نفس بجانب خارج جسم بقصد انتقام و از او دفع مکرده است ویرا که روح حیوانی در حالت غضب سبیل بجانب مضروب علیه میکند تا از وی انتقام کشد و جوش گیرد و مکرور او دفع نماید و لهذا سرخ میگردد و در وی آتاس میگیرد که چنانکه در حالت فرج و سرور سبیل او بجانب خارج برای پیش آمدن محبوب می باشد پس غضب طبیعت و غریز انسان است که چون نیازت کرده شود در کدام غرض مقصود افروخته میشود آتش خشم او و جوش میزند تا آنکه دوی هر دو چشم از نور لاین دم سرخ میگردد و چشم و صاکی بون باوری خویش است باین در صورت غضب بر کمتر از خود است که قدرت خود بر وی میداند و نزد افراط این غضب فرج بیم هلاک بود و بر آمدن روح تمام بجانب بیرون اگر غضب از کسی است که نفی اوست متولد میشود و از آن انقباض می آید از ظاهر عجله بجانب جوف قلب و زرد میشود رنگ از خوف و غم پس در خیال بجانب بیرون و دوزخ و دوی نفی قبول بدین نشان ماوست بدینچاینه خوف هلاک بود و نزد افراط و اگر غضب بر نظیر مانند خود نذر فوق مادی و خود متروک میگردد و خون در میان انقباض اینها طاهر و صاف نشان اوست و ترتیب است بر غضب تغییر باطن طاهر و تغییر لئون در حدت و در اطراف و زلزله در اعضا و خروج افعال بر غیر ترتیب است و اما اگر غضب از آن شخص در حالت غضب بینه غضب او ساکن شود حیاء از قبح صورت و افعال خلقت خویش و این ظاهر است اما در باطن پس قبح او سخت تر از قبح ظاهر است زیرا که باطن همیشه از غضب کینه در دل و اعضا رسو و بر ختلاف انواع او بلکه قبح باطن مقدم است بر تغییر ظاهر او و تغییر ظاهر اثر تغییر باطن است پس ظاهر میشود بر زبان و چشم و شام و در افعال ضرر و قتل و زحمان از فساد و غضب موم است اگر چنانچه و بلام شرح نرود و نهی متوجر بر همان غضب است که بر غیر حق است و اگر برای حق بود محمود است مثل غضب اهل مینت در برابر اهل بدعت و غضب اهل حدیث بقبایه اهل رای و غضب متعین در برابر تقلید و غضب متعین در مقابل بدعت صریح بخاری و توبیخ کرده و گفته با یحیی بن النضر المحدثه لامر الله تعالی و قد قال تعالی تعالی الکفار و المنافقین و الخلفاء علیهم و درین باب هیچ حدیثی که نرود که هر یک از آن غضب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در اسباب مختلفه مذکور است و مرجع آنهم بولن اوست برای امر خدا و اظهار غضب از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن امور برای آنست که نمک بودن آنرا معلوم گردد و حق تعالی ذکر موصی

جلد ثانی

تخفیف او بقلب بیا و حقیقت ریا دلفت نمودن غیرست خلاف آنچه بروی هست و شرعا فعل طاعت ترک محصیت با ملاحظه غیر او تعالی یا خبر کردن بطاعت یا دوست داشتن
اطلاع مردم بران برای مقصد دنیوی یا زمال آن نحو آن در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس مخصوص بعمل ظاهر خواهد بود و آنچه از قسم عبادت بود ریا و آنچه
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن می و اگر باشد از او ای تکبر و افتخار خواهد بود و در ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه شایع برای نمودن مریدان است
قلوب ایشان بر افتاد او اتیان کنند نیز در حقیقت ریا نباشد که صورت ریا باشد با نیت یا نیت غرضی گفتند ریا را الصدیقین خیر من اخلاص المریدین یا آن بود که ذات شخصی کمالی بود
بحکم واقع و آنرا مردم نباید دوست دارد که مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بیدارند و اما آنکه نایوده را بنیاد آن کذب و نفاق بود و در ریا و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین
اقسام وی آن باشد که در وی قطع ارا و ثواب قصد عبادت معنی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غضب و عقاب است
و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب برای دوزخ نیز نبود و واجب گردد و قضا و این در حقیقت عبادت عبادت پس اخلاص الفروع و اخبت او باشد قسم دوم آنکه
هر دو بود و جانب یا غالب این نیز حکم اول است سوم آنکه هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار و در روایت و عدم قبول
و اما آنکه رایج و غالب این نیت ثواب اراده و آتی باشد ظاهر در وی نقصان است نه بطلان یا ثواب عقاب هر دو باشد بر اندازه نیت و حدیث انا غنی الاغنیاء عن الشکر محمول بر
ستادی هر دو قصد است با قصد یا راجع باشد و تفریق کرده اند آنکه قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض گردد یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شایع ترست
پس از آن دوم و سوم کمترست و وجود وی آنچه گفته شده است باطل گردد و تفریق است در آنکه ریا در غایت دشواری است و وجود حقیقت اخلاص سبب آنکه گفته اند اگر ستایش خود را
از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریا است اگر در خلوت کاری میکند و خیال یابد و خاطر دارد در ریا است اعاد تا آمده منها و اینجا حالتی دیگر است آن فرج و سورت
بفضل خدا و رحمت حسن طبع و توفیق می تعالی پوشیدن گمانان و آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین طاعت تا دیگران افتد کنند و پیروی نمایند این محمود است
و داخل ابواب یا کماله نام فساد است و تفصیل دارد و در کتب فقه تعرض بان نکرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم با حجت خصوصه و در کتاب احیاء العلوم و این مذکور شد
مقتبس از اینجا است در سبیل گفته ریا گاهی به بدن باشد یا ظاهر یا بخل یعنی لاغری و اسراف یعنی زردی رنگ تا بیننده توهمش است اجتهاد و حزن و برادرین خوف آخرت کند
و از بخل بقتل کل دلیل گیرد و پیرا گنگی و چرخا به بداند که هم او بدین از اصلاح ثواب تن او را غافل ساخته است انواع این یا بسیار است و این برای نمودن انیمغنی است
که وی از اهل دین است و گاهی قبول شد و بعد از موافقت ذکر کلیات صاحبین تا با نیت استلال بر عنایت او و اخبار سلف و تبحر و در علم و تاسع و بر تفرات مردم
مرعای را و تا و از آن امر معروف و نهی از منکر بحضور مردم کنند و ابواب این یا که قبول باشد غیر محصور است با جمله این همه گفته شد بیان اقسام ریا بود
و اما اقسام مرایا به یعنی طاعت پس قسم است بسوی ریا باصول عبادات ریا باوصاف آن سه درجه است ریا با بیان آن اظهار کلامه شهادت با کذب باطن است
و صاحبین باطله فی النار در درک اسفل از دست و در حق امثال او این کریمه فرو آمده اذ اجابوا عن المناذرة قالوا انتم و اولادکم انتم و اولادکم انتم و اولادکم انتم و اولادکم
و قریب است فرقه باطنیه که اعتقاد اظهار موافقت کنند و خلاف آن در باطن بجهت اند و از ایشان است طائفه رافضیه اهل تقیه که ظاهر میکنند زهر فروتنی بودن خود را
بطور تقیه و بیان یار عبادات گذشته این قبیح است که ریا در اصل قصد باشد اگر عارض شود ریا بعد فراغ از فعل عبادت نشود ریا باشد در آن موقوفی که ظاهر کن عمل را با نیت
و تحدیث نماید بدان طبعی مرفوع روایت کردمان الرجل للعلی علیه السلام فیکتبه الله عنده سر فلا ینزل به شیطان حتی یحکم فیهم من السر و ینتخب علانیة فان عاد حکم الثانیة
معی من السر و العلانیة و کتب به یاه و اما اگر باعث ریا مقارن باعث عبادت بود و بیشتر در اثنای عبادت نامد شود بعضی علما استیناف عمل بنابر عدم انتقاد و این وجهی است
و بعضی گفته همه آنچه را لغو است مگر تحریم و بعضی گفته صحیح است زیرا که نظر بر خود اتم است چنانکه اگر ابتدا با اخلاص کرده و بعد ریا همراه شده غزالی گفته این و قول اخیر خارج از
قیاس فقه است و واحدی بر اسباب نزول آورده که جنب بن میرا حضرت را گفت که من کاری میکنم و چون بران اطلاع میدهم و مرا خوش می آید فرمود لا شکر یک شیء
فی عبادته و در روایتی بان محمد لا یقبل مشرک فیه و او این عباس مروی است از مجاهد که مروی نزد رسول خدا و گفت من صدقه میکنم و صله رحم میکنم و شکر میکنم این را

گویم ای رضای پس اگر در میشوید این کار از من مرا خوش بینید و عجب بکنم بدان پس هیچ فخرموده آنکه آن بیت فرمود من کان یزجو لقا و یفعل عمل الصالح و یزکو
 شاکر و ربه احد پس در حدیث دالالت است بر آنکه سرور باطلاع بر عمل راست و لیکن معارض است حدیث ابوهریره گفت فتم می رسول خدا درین میان که من خاتم
 رز که در آمد ناگهان مردی بر من پس خوش آمد مرا حالیکه دید او مرا بر آن حال فرمود که اجران اخرجه الترمذی و قال حدیث غریب در کشف از ابن جبیر آورده
 گفت آنحضرت و اول آن اجران اجر السرو و اجر العلانیه و این مرجع است بطایفه قوله تعالی و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و ینفق فی سبیل الله و عند الله
 و ملکات الرسول درینجا دلیل است بر آنکه محبت شما از رسول خدا اصلی است و علی و آله و سلم سنانی اخلاص نیست و نه در ریاسه و دو حدیث اول متاؤل است با آنکه اول قول
 وی که اطلاع بر عمل مرا خوش بینید محبت شما بر آن عمل است پس یاد محبت شما بر عمل باشد و اگر چه عمل از خلوص بیرون نرود و در حدیث ابوهریره تعرض محبت شما از مطلع
 نیست بلکه محرومیت چیزی است که از وی صادر شده و غیر او بدان عالم گشته و تحمل که مراد بقول فی که خوش بینید مرا آن باشد که شهادت مردم بعمل صالح خوش می آید
 لقوله صلی الله علیه و آله و سلم انتم شهداء الله فی الارض غزالی گفته اما سرور باطلاع مردم وقتی که مؤثر در عمل نباشد پس خسر عبادت بودن او بعد است با محققان
 در کتاب خود مریا کرده و آنرا از صفات منافقین ساخته کما قال یزکون الناس و لا ینکونون انما لا یقینون و قال من کان یزجو لقا و یفعل عمل الصالح و لا یتزکک
 بعباده ربه احد و قال فاولی المصلین الذین هم یزکون و وارد شده است از احادیث کثیر طیب ال عبرت عقاب برای زیر که وی در حقیقت عابد غیر خداست
 و در حدیث قدسی است بقول الله تعالی من عمل عیلا اشرک فی غیره فی قوله و انما منه برئ انا اغنی الشکر کا و عن الشکر اخبره احمد بسند حسن زیاده کرد بهیچ در
 شعب الایمان که میگوید خدایا مرا بر یار کنندگان از روزیکه جز امید به بندگانه را بر دار نمای ایشان بر یار بسوی کسی که بودی شما که بر یار میکردید ایشان در دنیا پس بگریه
 آیم یا بید نزد ایشان جزایانکی **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایه المنافق ثلث نشان منافق فصلت
 و زیاده کرد مسلم این عبارت را که اگر چه روزه میرارد و نماز میگذارد و گمان می برد و میگوید که من مسلمانم اذا احدث کذب چون سخن گوید و دروغ گوید و اذا اوعد
 اخلف و چون وعده کند خلاف کند و وفا نکند یا آنچه وعده کرده است مگر بهجت ضروری که پیش آید و گفته اند این بر تقدیری است که وعده کند بنیت خلاف و وفا
 وعده از کارم اخلاق است و اذا اتفق خان و چون امانت نداد شود چیزی یا سخنی نزد وی و اعتماد کرده شود بروی خیانت کند این سه خصالت نشان منافق است
 مجتمع یا تنها حدیث دلیل است بر آنکه هر که در وی خصلتی از این خصال باشد در وی خصلتی از اتفاق بود پس اگر هر سه خصالت درست منافق است اگر چه موقن و مصدق
 بشرائع اسلام بود و او تشکال کرده اند درین حدیث بلکه گاهی این خصال در مومن مصدق قائم بشرائع دین هم یافته میشود و ازینجا علماء را در معنی آن اختلاف افتاد
 نووی فرموده محققین اکثر گفته اند و هو الصحیح انما کار که این خصال منافقین است چون یکی از صدقین بدان تصف شود مشابه منافق گردد و اتفاق او در حق کسی باشد
 که او را سخن گفته و وعده کرده و امانت نداد و خصوصیت نموده و وعده کرده نه آنکه وی منافق در اسلام و بطعن کفرست و گفته اند این در حق منافقین عهد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم است که سخن کردند سوگند و دروغ گفتند و مومن شدند بر دین خود و خیانت نمودند و وعده نصرت کردند و دروغ خلاف نمودند و فجور کردند و خصوصاً
 و این قول سعید بن جبیر و عطاء بن ابی رباح است و رجوع کرد بسوی آن حسن بعد از آنکه برخلاف او بود و این موعی است از ابن عباس و ابن عمر و دیناه عن النبی صلی الله
 علیه و آله و سلم قاضی عیاض گفته و الیه مال کثیر من الفقهاء و خطابی گفته و در حدیث در حق مردی معین است و بود آنحضرت که او با هر تنبیه کرد او را بر صبح قول چنانکه گوید قلانی
 منافق است بلکه اشارت میکرد بدو که صفات او تا اجتناب کنند و بر خدرا باشد از صحبت وی و تعیین با عیان اسما نکرد تا نصیحت نشود و باعث همجان شر نکرد و ازینجا
 معلوم میشود که در مومنان هم این صفات نبود و وجه اول ظاهر تر است و خطابی حکایت کرده که معنی آن تخذیر مسلم است از اعتیاد این خصال انصاف باین صفات
 تا بدان خوگیرد و درفته رفته حقیقت نفاق کشد و این مؤید است بقصه ثعلبه که در حق او کریمه نازل شده فاحصهم نفاقاً فی کلهم و هم الی کلهم یقولون یا اختلفوا الله با و وعده
 و یاکانوا لیکم فوجن زیرا که خلف وعده کند با او را کفر رسانیده پس حدیث تخذیر از خلق باین اخلاق است که صاحب خود را بمناق حقیقی کامل رساند غرض که

یا سابعه است در آن و در قرآن کریم آمده آن شخص الطعن را هم و مراد بدان مکان بدست و گفته اند که گمان بد که از آن نمی آمده آنست که شقاق و جزم نماید بدان آنچه
در دل و بعضی گفته منوچهر است اگر حکم کند بدان بر زبان آورد و برود و تقدیر لیلی نداشته باشد یا هر دو دلیل متعارض باشند اما آنچه حکم لیلی قرین و ضمیمه گمان
بدان ما خود نگردد و در سبیل گفته طعن اگر بآزان جهت گفت که کذب مخالفت واقع است بغیر استناد بسبوی امارت و قبح او ظاهر است محتاج اطمان نیست و در طعن
صاحبی زعم استناد بسبوی چیزی میکند و باین سبب بر سماع کاذب بودن او مخفی مینماید بحسب غالب پس طعن کذب حدیث آد انتهی متفق علیها مراد تجویز
تحدیر از طعن شمر است خواه اجتناب اکثر اسرار طعن طعن آنست که در دل خطور کند از تجویز محتمل صحت و بطلان بدان حکم کند و بران عمل نماید کذا فی حدیث فی
و خطابی گفته مراد صحت است و محل تحدیر و نهی تمتی است که بی سبب موجب باشد مثل سبک تمت بفا حشمت کند و مقتضی آن ظاهر نشده نووی گفته مراد تحدیر از
تحقیق تمت و اصرار بران تقریرش و نفس است نه آنچه عارض میشود و قرار نگیرد که بدین تحلیف نتوان کرد چنانکه در حدیث است تجاوز از حد حدیث بالافه است
مالم بتجمل اعمیل عیاض این از سفیان نقل کرده و حدیث وارد است در حق کسیکه ظاهر نشده است از وی شرو نه فسق و نه فجور و مقید طلاق اوست حدیث
احتر و ان الناس الطعن اخرج الطبرانی فی الاوسط و البیہقی لعسکری من حدیث انس مر فو عا قال البیہقی تفرد به بقیة و دلیلی از علی رضی الله عنه موقوف آورده
انخرم سوء الطعن اخرج القضا عی مر فو عا من حدیث عبد الرحمن بن عمار مر سلا و هر طرق لم یضعیف است و بعض تقوی بعض دال بر آنکه او اصحابی است و آنحضرت
اخول البکری و لا تامة اخرج الطبرانی فی الاوسط عن عمرو ابو داود و عن عمرو بن الفتوح و از تخشیری تقسیم طعن بسبوی اجبه مندوب و مباح کرده و گفته واجب حسن طعن
بخدای عزوجل است و حرم سوء طعن یا و هر که ظاهرش عدالت است هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم یا کم والنظن الحدیث و مندوب حسن طعن است بظاهر لعدالة او
و جابر مثل قول ابی بکر لعائشة انما هو اخو ک اختاک لما وقع فی قلبه ان الذی فی بطن امرأته انشی و از دست سوء طعن بکسیکه مشتهر است میان مردم بخالطت ریب
و مجاهرت بخباثت پس بدگمانی باین چنین کس حرام نباشد زیرا که وی خود غیر خشن خویش را نه نموده و دلالت کرده آری هر که بنفس خود دستر مینماید در حق او و بر خیر
ظن بنشیند و هر که در داخل سوء داخل شود متمم گردد و هر که به تنگ نفس خود کند ما هم بوی طعن سو کنیم و میفز در طعن واجب الاجتناب از ماعدای او آنست که هر چه را با او
و سبب ظاهر نیست آن حرام واجب الاجتناب است مثل اهل سترو صالاح و این در ظاهر و مقابل او بر عکس این است ذکر معناه فی الکشاف و عن معقل بن یسار
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما من عبد یلته علیه رعیة گفت معقل شنیدم آنحضرت را میفرمود نیست هیچ
که طلب عی کند از وی خدای تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد بموت یوم بموت بمرور روز یکمیرد و هو غاشق حال آنکه غی غایت کننده است ظلم لکشاف
لی عینه مر رعیت خود را غش کبیر خیانت ضد فصیح در سبیل گفته الراعی هو القائم بمصالح من یرعاه و مراده اندید که الموت هو غاشق ای غیر نائب من ذلک
الاحرم الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میگردد اند خدا بروی بهشت را همراه سابقان و قربان ابن بطال گفته این عید شدید است بر ایمه جو پس هر که رعیت
ضالع کرده و خیانت نموده و ظلم کرده طلب ظالم عباد و رز قیامت متوجه باوست و وی چه سهم تحمل از ظلم است عظیم قدر است آمد و معنی تحریم جنت بروی الظالم
این عید است بر نزد عدم ضمای مظلومین در سبیل گفته تحقق غش را عی در حق رعیت بظلم و اخذ اسوال و سفک ماء و انتمال اعراض و احتجاب از خلعت و حاجت
و حبس مال خدا از ایشان ترک تعریف نامور و اجمیر بر اینها در دنیا و احوال حدود و در فساد و اضعاف جهاد و دیگر مصالح عباد است و نخواهد بود مالی خشن
کسی که احاطه و مر اقبه خدا در کار ایشان نکند یا با وجود کسیکه توایه او مرضی تر نزد خداست غیر او را استولی سازد و احادیث دال اند بر تحریم غش بودن او از کبار بنا بر
ورود و عید بران بعینه زیرا که تحریم جنت و عید کفار است در قرآن حکما قال تعالی فعد حرم الله علیه الجنة و این برای قائل مخلو اهل کبار در نار و اضعاف است هر قائل
بآن نیست حل بر جز و تغلیظ میکند متفق علیه و اخرج کرد آنرا بخاری از روایت حسن در وی قصه است یعنی عبید الله بن یاد عیادت کرد معقل بن یسار را
در مرض موت او و بود عبید الله عامل بر بصره و امارت معاویه پیشش یزید و طبرانی در کبیر بوجه دیگر از حسن آورده که گفت قدوم آورد و بر عبید الله بن یاد بطریق آنکه

وسلم قال اتدبون ما الغيبة آيا سیدانید که غیبت چیست و صراح گفته درایت بالکسر السنن در ریت برای علمت به ولا ادری لا اعلم قالوا الله ورسوله اعلم
گفته صحابه خدا و رسول خدا و انما ترانا قالوا لا اعلم الا ما سمعنا و فرمود غیبت یا در کون نیست برادر سلمان خود را بخیزی صوفی که ناخوش دارد و این شامل غیبت و حضور
اوست و باین فتمه است گروهی از علم و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اول گفته پس اشتقاق او از غیبه ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر رضیت و جماع
ترجیع داده که معنی شرعی اووافق حتی لغوی اوست و درین باب حدیثی سند الی النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود ما که رست آن تو اجمه به اخاک فهو غیبه پس آنچه
اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابوهریره باشد و تفاسیر علماء ال اند بر آن تفسیر کرده اند بعضی آنرا بقوله ذکر العیوب بظهور الغیبه دیگری بقوله ان یدکر الانسان من خلفه سوء

وان كان فيه آثر من ذكر عيبه فبرو حرام ست زیرا که در آن آثری است اگر چه غیبت نبود و لفظ ان كان است بر آنکه مراد برادر دین است پس غیبت غیر مومن جائز باشد و کلام در آن گذشته این مذکور است حدیث دلیل است بر آنکه هر که برادر نیست مثل یهودی و نصرانی و سایر اهل ملل هر که بدعت او را از اسلام خارج کرده باشد غیبت او غیبت است و در تعبیر بلفظ اخ جذب کتاب غیبت معناه است زیرا که چون می برادر است بروی خود شفقت باید و طبی مساوی او و تاویل معانی او شاید در تشریح و لفظ باریک اشعار است با آنکه اگر ناخوشش ارد چنانکه حال اهل خلاعت و مجوس است بگوئی او غیبت نیست قیل گفته شد با حضرت افزایت ان كان فی اخي ما اقول یا پس خبره ما اگر باشد در برادر من آنچه میگویم او را قال ان كان فيه ما نقول فقد اغتبناه فرمود اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کردی تو او را و ان لم یکن فقد اغتبناه و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین است که کسی را برستی بگوئی اما اگر نه بگوئی آن خود افترا و بهتان است آن گناهی بگردد گویا سوق این حدیث برای نفی غیبت مذکوره در قوله تعالی است لا یغتبکم بعضکم بعضا و حدیثی است بحقیقت غیبت در نه گفته غیبت آنست که در گفنی انسان پس پشت او ببدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناهی است در غایت تنجیح و شفاعت و بیشترین گناهای است در کثرت شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن بگوید که کسی است با آنچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن می یا در عقل می یا در دین می یا در دنیا می یا در خلق می یا در مال و ولد و زوج و خادم وی یا در جامه یا رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا تازه روی و ترش روی و تند خوئی و سخیوئی و خاموشی و جز آن از آنچه مستحق بوی خواهد ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت بحشم و ابرو و سر و دست و مانند آن با جمله هر چگونگی و مفهوم گردد عیب کسی غائبانه وی گویند غیبت است و اگر بر روی او گویند و یا ناخوش آید یا از او بیگانه و وقاحت است این نیز میزد دیگر است نووی گفته و من لک التعریف فی کلام المصنفین بقوله من بدعی العلم بعض من منسب الی الصلاح او نحو ذلک فافهم

فما سمع المرء به من قولهم عند ذلک الدعیافیه او توب الدعیافیه انما هو لیس الا سلامه و نحو ذلک فکل ذلک من الغیبه انتهى و تحریر غیبت از شرع معلوم است متوفی علیه است اختلاف علما و ائمت که از صفات است با کلمات و قریب جماع نقل کرده بر آنکه از کبار است و استدلال کرده است بر او بحديث صحیح ثابت ان ما کم و اموالکم و انفسکم علیکم حرام و غیر آن و صاحب عده از شافعیه بآن گفته که از صفات است موزعی گفته لم ارجع انما من الصفات غیره و از کشتی گفته عجب است از کسی که خوردن میته را کبیره بشمرد و غیبت را کبیره و حال آنکه خدا تعالی آنرا تا از انفسه اکل لحم آدمی گردانیده و احادیث در تحذیر از غیبت و اسع است جدا دال است بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بجای خود است از کسی که او را غیبت کرده اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرد یا مسافت دور افتاد ندانست و استغفار کافی است و در بجای خود است لازم نیست که بتفصیل بگوید بطریق اجمال کافی است که گوید من ترا غیبتی کرده ام و بخش و بوی مسیح و در استغفار کردن در مغتاب نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث وارد گشته اخو مسجد علی شمس خیر از غیبت استغفار کرده اند اول تعلیم که معلوم را حائز است گفتن این معنی که فلانی مرا ظلم کرده و مال من گرفته یا وی ظالم است و لیکن وقتی که این شکایت پیش کسی باشد که وی قدرت دارد بر ازاله یا تخفیف این ظلم و لیلیش قول میزند که با حضرت شکایت زوج خود ابو سفیان کرده و گفته اند جل شمع و دوم استغاث بر تغییر نکرد بیکر منکر نزد قادر بر ازاله پس بگوید که فلانی چنین کرده و فلانی چنان در حق کسی که مجامع بصیبت نباشد ستم استغاث که مفتی را بگوید که فلانی مرا ظلم کرده چنین طریق خلاص چیست و لیلیش آنست که وی طریق خلاص از چیزیکه بروی حرام است نمی شناسد مگر بیکر واقع چهارم تحریر مسلمانان از اختلا و فریب خوردن او مثل حرج روات و شهود و جمع مقصد در این افتا بعدم ابلت و لیلیش قول فی صلی الله علیه و آله وسلم است بیس اخو العشیة و قوله صلی الله علیه و آله وسلم ما معا ضعلوک و این وقتی گفت که فاطمه بنت قیس از آنحضرت درباره نکاح خود مشورت خواست و ذکر کرد که معاویه بن ابی سفیان و ابوجهم او را خواستگاری کرده اند و من می خواهم معاویه را که است مال ندارد و ابوجهم چه بدستی خود ازدوش خود نمی زند نکاح کن اما بعد الحدیث پنجم ذکر مجامع بفسوق یا بدعت مانند سکا سید و ذوی الولایات الباطله که در افعال ایشان جائز است از آنچه بدان مجاهرت میکنند ذکر غیر آن و لیلیش در حدیث اذکر الفاجر کذشت ششم تعریف شخص با آنچه در دست است از مثل احوار و اعرج و عیش و مراد بهان نقص عیب او نباشد بلکه مجرد تعریف بود و جمعنا این ابی شریعتی قول قطع الذم لیس غیبتی فی ستمه و متظلم و عوفی محذر

انسان است که معامله میکند بدان غیر خود را و آن محمود و مذموم هر دو باشد و محمود علی الاطلاق آنست که با غیر خود بنفس خود باشی و از ان انصاف دمی برای نفس
انصاف کنی و علی التفصیل غفور و حلیم و صبور و تحمل ازی و رحمت و شفقت و قضای حوائج و تودد و ولین جانب و مانند اوست مذموم منطریق است همان است
منکرات اخلاق که آنحضرت سوال دوری از ان رب خود را کرده درین حدیث و در قوله اللهم كما حسنت خلقی فحسن خلقي اخرجا صوملا این جهان در دعای آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است و در افتتاح و ابدنی لاحسن الاخلاق لایهدی لاحسنها سوگند اصراف غنی سیدها لایصرف غنی سیدها غیر که منکر انکار کرده شده در شرح
و ناسناده که در دین وجود او شناخته نشود ضد معروف و منکر از اعمال آنست که شرعا یا عاده منکر باشد و احوال جمع بوی است بوی خواست نفس بغیر نظر بصورت
مقصود شرفا و ادوار جمع و از بعضی استقام منفرد که آنحضرت تعوذ میکرد از ان مثل جذام و برص و مسکه مثل ذات الجنین پناه بجست رسول خدا از سنی استقام اخرجه
الترمذی و صححه و احکاه و اللفظ له و لفظ ترمذی این است اللهم انی اعوذ بک من منکرات الاخلاق الی آخره و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تمارا خاذا جلد من خصوصت مکن برادر سلطان از مارات بمعنی مجادله و حقیقت مرا طعن کردن است در کلام غیر برای
انظار خلقی که در دست بغیر غرضی جبر تحقیر قائل او و اظهار فریت خویش بروی و جدال آنست که متعلق باشد باظهار ذهابت تقریر آنها و خصوصت لحاج در کلام است برای
استیفای حق و غیر او و گاهی ابتداء باشد و گاهی اعتراض و ادعای باشد که بطریق اعتراض و تبیین است مگر برای اظهار حق بیان آن و ادعای ابطال بهم ارکان و انیت اما
منظرة اهل علم برای فائده و اگر چه خالی از جدال نباشد لیکن داخل نمیشود زیرا که حق تعالی فرموده و جادوهم بالبی بی الحسن قال تعالی و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالبی و
احسن مسلمانان سلفا و خلفا اجماع کرده اند بر ان و لا تمنازه و فراج مکن او را با آنچه ایدانشد بدان مشتق از مزج در صراح گفته لاغ کردن مزج یکسریم مطابقه کردن
و بضیم مطابقه یعنی خوش طبعی در قاموس گفته المزج الذی یزج الملال للعب و سبل گفته نمیشود عند انان هاست که جالب حشمت باشد یا باطل بود و هر چه در ان سبط
و حسن نقاط جبر خاطر است جائز است چه ترمذی از حدیث ابو هریره آورده انهم قالوا لای رسول الله انک لاتدعنا قال انی لا اقول الا حق و لا نقده موعدا
و وعده مکن او را و وعده کردنی فحقلفه پس خلاف کنی آن وعده یعنی وعده او فاکن یا وعده مکن او را و وعده کردن را بنید تا در خلف وعده یعنی فی الصراح
و وعده موعده و موعده و ادنی استعمال می باید در خیر و شر اگر مذکور باشند و گرنه وعده در خیر بود و وعید و ایعاد و شر و میعاد و وعده جامی و وعده گاه حدیث افاده نمیشود
اخلاف و عذر کرد و گذشت که این از اخلاق و صفات ناقضین است و ظاهرش تحمیم و حدیث ان آمده و انت مضمر خلافه مقید است در سبل گفته و اما اذا وعده و انت
علی الوفاء فعرض عنه فلا یدخل تحت النمی انتهى اخوجه الترمذی بسند ضعیف و قال هذا حدیث غریب لکن فی معناه احادیث سیما فی المراف و انت
روی الطبرانی ان جماعة من الصحابة قالوا اخرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن تماری فی شئ من امر الدین فغضب غضبا شديدا ثم انقلب مثل ثمر نهرنا و قال
ابنه یا امته محمد امتم انما یلکم من کما یلکم مثل هذا ذروا المرء لعلته خیره و ذروا المرء فان المؤمن لا یلایس یذروا المرء فان الماری قد تم خسران ذروا المرء کفی بثمان لا تزال
ما یذروا المرء فان الماری لا اشفع لیدوم القیامة ذروا المرء فانما زعم ثلثة ابیات فی الجنة فی ریاضها اسفلها و اوسطها و اعلاها لمن ترک المرء و هو صادق ذروا المرء
فانما قول ما یلانی عند ربی بعد عبادة الاوتان اخرج الشیخان مرفوعان بغض الرجال الی الله لاله المحض المای الشدید الخصومة الذی کج صاحب ذکره فی سبل السلام و عن
اللی سعید الحدادی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن و خصلت است که جمع نمیشود در مؤمن
و سلطان البخل یکی بخل و بخل و شرع معلوم است و حق تعالی فرم آن در کتاب خود ذکر نموده و الذین یجولون بالمرءون الناس بالبخل یبذروا کما یبذرون و
برکت و بخل و حق تعالی و لا یحس علی طعامکم الا بکسین پس بخل از صفات مکذبین بالبدین گردانیده و حکایتی عن الکفار گفته که ایشان در طبقات نازگویند لم نک
من البصیلین و لم نک نظم المسکین و اختلاف علما و مذموم است و سخن بدان بیشتر گذشته و عذر از بعضی آنست که بخل در شرع منع ذکوه است و حق آنست که منع هر اجبت
پس مانع از ان بخل است مائل عتاب غزالی گفته این حدیث کانی است زیرا که افسوس کند و انان بقتصاب نان پزیرنا بر نقص و من یک حبه معدود در بخلا است انفا

بچنین مصلحتی جمالی از قدری نامر که انزال او خوردند بقتلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته بچنین کسیکه پیش او نمانی نیست یکی آمده و بجان شریک شدن
 آن طایفه ای صحنی ساخته بخیل است انتهی در سبیل گفتن این برخیل است عرفان دور حق خطاب و سوء الحلق حق و حسن خلق گشت و سوء خلق صد اوست و در آن
 حدیث ما در گذشته که دلالت دارند بر آنکه بدخلق منافق ایمان است حاکم روایت کرده سوء الحلق یعنی فعلی که ایضا فعل الحصل و این مندره روایت نموده سوء الحلق
 شوم طاعة النساء و اما حسن المکة نما و خطیب اخراج کرده ان کل فی توبة الا صاحب سوء الحلق فانه لا يتوب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و صاحب
 اخراج نموده ما من ذنب الا و الله عند الله توبة الا سوء الحلق فانه لا يتوب صاحب من ذنب الا وقع فی ما هو شر منه و اخراج الترندي و این باجه لا یدخل الجنة سنی خلق و کل
 فی الباب اسبقه اخوجه الترهیب و فی سند ضعف و سبیل غیر و تعرض بیابان و بر ضعف نکرده و گفته که طلاق اوی او ضعیف است و مفهوم از لغوی
 اجتماع آنست که اگر کسی با زین و باشد تواند و گفته اند مراد ابتلاع این و خصمت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفکاک پذیر نباشد و صاحب آن
 بدان اضی باشد و اما آنکه گاهی بدخلق کند و دخل مرز و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود و پشیمان شود و نفس را علامت کند و با نفس در نزاع باشد منافق
 بمسلانی ندارد و چندین از مسلمانیان باشد که آن گرفتار باشد که اگر مراد از جنت وقوع نکرده و در سیاق لغوی که مفید عموم است موطن کامل باشد اگر چه از حدیث
 درین عبارت خالی از بعدی نیست با آنکه حقیقت سنی راجع بنهی از صدور و فعال آثار این و صفت ترغیب بر از آله آنهاست بر ریاضت و مجاهدت و ترسیدن
 بجا و رضا بدان معنی آنکه آنها از شان موطن نیست نمی باید که در وی موجود باشد و مراد بسوء خلق التصاب و یا آنچه مخالف درین شریعت است نه آنچه متعارف
 در میان مردم ازین جانب مسأله در امور زیر که بغض سد از اقوی ارکان مسلمانی است **و عن ابی هريرة و انس رضي الله عنهما قال قال رسول الله**
صلى الله عليه وسلم المستبان ما قالوا فعلة البادي آن و شخص که یکدیگر را دشنام دهند گناه آنچه بگویند و دشنام کنند بر آن کس است که دشنام کرده
 و گناه دشنامی که شخص هم کرده است هم بر او است که ظلم کرده و دوم مظلوم است آن باعث شده این ابر دشنام مالم یستد المظلوم مادام که اعتداده و مجاز
 از دشنام مظلوم و اگر دشنام از دشنام مظلوم نمی ماند و برین تقدیر بر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر دست اخوجه مسلم حدیث دل است بر جواز
 مجازات کسیکه ابتدا با ذیت انسان کرده و عود آتش بر بادی زیر که سبب همه آنچه حجب گفته اوست مگر آنکه تعدی از مجریب اذیت بکلام هر دو زیر که اذیت و توج
 عقاب پیش است نه عدوان قال النالی و جزم آید نه بدین معنی که اعدای علیکم فاعذوا علیهم بل اعدای علیکم و عدم مکافات و صبر و احتمال افضل است زیرا که ثابت
 که مردی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه و سلم دشنام داد ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود پسترا ابو بکر جواب داد آنحضرت برخاست و این
 عرض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بدهد و چون انتصاف نفس خرد و شیطان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال تعالی و لم یجبر
 ان لک الحق نعم الا تور **و عن ابی هريرة** که مراد مصلحت و سکون است در نام او اختلاف بسیار از بنی یازن بین انبار بوده از شاهین
 و شاه دیگر مراد است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ضار ضارا لله هر که گزند رساند کسی نه بحیث شرعی گزند رساند خدا تعالی بگو
 در این گفته شتر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت که لک ضرر گزند یعنی هر که مضرت رساند بر مسلمانی در مالی یا جان یا آبروی او جزای او از نفس عمل او باشد
 و داخل کرده شود بروی مضرت در دنیا یا در آخرت و من شاق مسلما شاق الله علیه به تشدید قاف و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی میوجب عتاب و عتاب
 عتابی تعالی بروی و در این گفته شاقه و شقاق خلاف و دشمنی و در این شقاق از شق است که شق یعنی بانی که در میان دو چیز است
 از دیگری طبعی گفته شده شاقه از شق است باینکه تکلیف کند صاحب خود را آنچه نه طاعت اوست انتهی یعنی هر که بر کسی که در اسلام است و شاقه یعنی طاعت
 فی حق آنچنانکه من شاق الله در خود و من شاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی باینکه منی فرق کرده اند میان مضارت و شاقه باینکه مضرت شق تعالی
 در سنی ممکن است اما در آمل و شققت در رسانیدن اذیت بدین مثل تکلیف عمل شاق و در سنی گفته شده شاقه از شق است که شق یعنی بانی که در میان دو چیز است

سلمان بن الطریق فلم تعدی فرود آید بر وی خدا شفت را جزا و وفا حدیث دلیل است بر محمد یزاد از پیغمبر بای شی که باشد اخراج او و دو الترمذی و حسن
وقال هذا حدیث حسن غیر مجید واه ابن ماجه ایضا **وعن ابی الدرداء** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يبيض الفلحش
البدي بدستیکه خدای تعالی دشمن میدارد و سخت گویند و از حد گذرنده در بدی و بیجا پیرو گوید و در قاسوس گفته فاحش سخت بخیل در صراح گفته تخش پیرو گفته
و بدی خیل از بدی یعنی کلام قبیح که از صفات بومن نیست و بغض ضد محبت و بغض خدا مرید را انزال عقوبت با و و عدم اکرام اوست اخراج الترمذی صححه و قال
حدیث حسن صحیح و له ای الترمذی من حدیث ابن مسعود رضي الله عنه دفعه الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ليس المؤمن بالطعان سية بومن سية لا يند
و آبروی مردم بقال طعن فی عرضای سب الطعن سب ولا اللعان نیست دعا کننده بر سومن بدی و بر اندن دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت امان فاعل
برای ما لغبر و زن فعال ای کثیر اللعن و مغموم زیادت غیر مراد است زیرا که محرم لعن است چه قلیل و چه کثیر و لا الفاحش نیست سخت گویند و لا البدي و نزل زبان باز بگو
حسنه و رواه البیهقی فی شعب الایمان و صححه الحاكم و روح الدار قطنی وقفه حدیث اخبار است با کلام از صفات بومن کامل الایمان نیست سب لعن لیکن لعن کافر
و شار بن عمرو و سید خدا و رسول او را لعنت کرد و مانند از حکم مستثنی است **وعن عائشة** رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا تسبوا الاموات و شتم گفندی و بگویند مرگان افا نهقد قد افوضوا الی ما قد مضی زیرا که ایشان تحقیق رسیدند بسوی چیزیکه پیش فرستادند یعنی یافتند
بجزای عملیکه کردند اگر خیر است بدی یاد کردن نشاید و اگر شر است شاید که بخشد ذکر کردن شما آنرا وقوع در بالا یعنی است اخراج البخاری سب اموات عام است کافر
و غیر او را و حدیث شمس کلام بران در اخراج از گذشته **وعن حذيفة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة قس
در نمی آید بهشت را سخن چنین در صراح گفته قس چنین کردن قنات آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و الهما از ان خبر نباشد تا سخن چنین کند و بجای دیگر رساند
و در قاسوس گفته آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد و قنات گویند سخن چنین کند یا نکند و طبعی گفته قس سخن بد و رخ بست و بگماوه گردانیدن در دست ساختن و ظاهر غلظت
که قنات نام مغتری و بهتان کننده بود و در سخن چنین دروغ گفتن شرط نیست کما قبل قطعه سخن چنین اتوا نم چاره کردن که تا من خود بگویم او چه چندید ولی از سخن
نتوان برانکه او از خود سخن می آفرینید و نحاسی سخن از جای بجای بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد شر و فساد تا بیکدیگر بپیفتند و آتش فتنه تیز گردد این معنی در تفسیر است
و در سب گفته قنات نام است و مروی است باین لفظ نزد مسلم و گفته اند که میان قنات و نام فرق است و غزالی گفته حدیث که شفق چیز کرده و الکشف است برابری که منقول است
مکره دارد و یا منقول غزالی ثالث و خوا الکشف بر رخ باشد یا کتابت یا ایما پس تحقیق نمید افشای سر و بهتان سر کرده و الکشف باشد پس اگر دید که مالی بر این سخن و مخفی میسازد
و آنرا ذکر کرد اینهم نمیشد که اقاله در سب گفته چنانکه مثل این در تفسیر داخل نباشد بلکه از باب افشای سر است این نیز حرام است و در تفسیر چند حدیث وارد شده از آنکه
نزد طبرانی است مرفوعا لیس منی ذو حسد ولا نینمة ولا کمانه ولا انا منة ثم ملی قوله تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و باطلاً و باطلاً
و احمد روایت کرده خیار عباده الذين اذا اذاعوا شرعاً و عباده المشاؤون بالهيمه الباغون للبراء العيب تحشرهم الله فی وجهه الخراب غیر بذا من الاحادیث
و گاهی تفسیر واجب میشود چنانکه شخصی را بشنود که گفتگو در راه آید ای انسانى ظلما وعدوانا می کنند پس باید که تحذیر او کند اگر بغیر فکر ممکن باشد و الا ذکر او کند
مشفق علیه حدیث دلیل است بر عظم ذنب نام حافظ منذری گفته اجماع کرده است بر آنکه تفسیر حرام است و از اعظم ذنوب نزد خدا و کلام غزالی دلالت میکند بر آنکه
کبیر و منی باشد تفسیر مکر نزد خدا فساد **وعن انس** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كفت غضبه كفت الله عنه عذابه
کسیکه باز دارد و فروغ و خشم خود را باز دارد و الله تعالی از آن کس عذاب بخورد که سختی آن شده بجهت گناهان روز قیامت کلام در غضب را را گذشت و این حدیث در
فضل کسی است که غضب کند و نفس اشبع نمود و از احد از چیزیکه مقتضی غضب است و این فی باشد مگر حکم و صبر و بهای نفس و آن امر شاق است و بعد از این
جزای آن کف عذاب قرار داشته و در صفات مومنین گفته و اذا ما غضبوا هم تغفرون اخراج الطبرانی فی الاوسط و البیهقی فی شعب الایمان مع الزیادة

یا قبول کند نوی گفته معنی او از تعلق از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطرفی تجربه و ترفع و در روایت ما که آمده و لکن الکبر من بطریق و از در انکسار
بطریق دفعه و رده و غطای نفس متعجب و میم و بطایط احتقار و از در مردم این تفسیر نزد ما که آمده قال المندری تفسیر خبری و ال است بر آنکه که از قبیل اعتقاد است
بلکه عدم انتحال است از وی تفرز و ترفع و احتقار ناس و این حجر در زواج گفته که باطن است آن خلق است و نفس اسم کبر حق با و است و یا طاهر است و آن اعمال
که صلا میشود از جوارح و این فخرات آن خلق است و نزد ظهور آن سیکویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون بی درین خود
فوق بالاتر از تکبر علیس که استعدای تکبر علیست که بر سیکندر و باین عجیب جدا گشته زیرا که وی غیر محجب بر استعدای نیست تا آنکه اگر انفراد او و اما فرض کنند تکبر است که شب
واقع شود که برین عجب مجبور استقام شمی است اگر همراه آن و بیت تفوق هم باشد تکبر است انتی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع
کبر بر نوع دیگر است گو یا فرمود هر که جمع کرد میان این دو نوع از انواع کبر وی سختی و عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین پناه باشد زیرا که احادیث در کبر
مطلقا ثابت شده و این حدیث در آن ال اند بر تحریم کبر و یا بجلد و برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه سلم العجالة من الشیطان شتایی نمودن در کار با و نه اندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است أخرجه الترمذی و قال حسن در کتب
سرعت در چیزی و این موم است هائیکه مطلوب ران انا و در رنگ باشد محمود است جائیکه مطلوب تعبیل اوست از سرعت بسوی خیرات و نحو آن گویند شفاقت

میان انا و سرعت زیرا که هر که سرعت کرد و بتوالت قاتی او را هر دو کار تمام شد و ضابطه آنست که خیار الامور و اساطرها و عن عائشة رضی الله عنها قالت

قال رسول الله صلی الله علیه سلم الشوم سوء الخلق نحو است بخلقی است أخرجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سبیل از بیانش سکوین

شوم ضدین است و کلام حقیقت سوخی و شوم بودن او و بر آنکه سبب لحوق هر شر و مخلق است گذشت در آن اشعار است بآنکه سو مخلوق حسن و اختیار و مکتسب عهد

و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم ان اللعائین لا یکنون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة

گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نگوایی و دهندگان بر ایشان روز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استفا و صدقای است

مردم محمد گویایی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان پس میفرمایند که لعائین که لعنت عادت دغوی ایشان شده است در شفاعت و شهادت در آن روز

دست بهم نهد و در حقیقت مقصود نفی این شیوه نامرضیه و شنیع ازین است أخرجه مسلم و در سبیل گفته کلام در لعن عن قریب گذشته و حدیث اخبار است

بآنکه کثیر اللعن بر از خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر اعم باشد شهادت ایشان و دنیا

مقبول نشود بنا بر فسق زیرا که اکثر لعن از اوله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق به و لفظ

اخیر باشد و بحتمیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشد او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن معاذ

بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه سلم من عدا اخاه بذنب لم یعت حتی یجعله کسیکه سرزنش کند برادر مسلمان را

بگناه کسیکه از وی بوجود آمده نیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بگناه آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن مسلمان از آن گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است

میتوان سرزنش کرد اما نه بطرفی تکبر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و بازداشتن از آن این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است در سبیل گفته

گو یا عالم را جز اسلب توفیق است و این وقتی است که محجب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از آن عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبح ذکر ذنب برادر

محمود تغییر است و اینکه موجب عیوب است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن أخرجه الترمذی و حسن و سند قطع

زیر که بروایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندیده و لفظ ترمذی این است هذا حدیث غریب لیس سند او متصل به سبیل گفته که حسن و سند قطع

لشواهد فلا یضروا القصاص و عن بهز بن حکیم عن ابیه عن جده بفتح موحده تابعی ثقة است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند

ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات يجعل لهم الرحمن فداً ابن اهل البیت گفته ملو آنست که متکرر میشود از وی صدق تا آنکه مستحق میشود اسم مبارکه را که آن صدیق
 گویم یعنی الله تعالی کاسی صدیقاً و ایا که و الکذب و دور دارید خود را از دروغ گفتن فان الکذب یهدی الی الفجی زیرا که دروغ گفتن میرساند بسو
 آتش و دروغ اهل فحش است یعنی شق و دانات و اطلاق کرده میشود بر سبیل بسوی فساد و برانعاما بر معاصی و این اسم جامع برای شریست و ان الفجی هدایت
 الی النار و بدینکه دروغ میرساند بسوی آتش و دروغ و مایزال الرجل لیکذب و یجری الکذب و همیشه است مرد که دروغ میگوید و طلب میکند
 دروغ گفتن احتی میکتب عند الله کذا ایا تا آنکه نوشته میشود نام او نزد خدا و غلو معنی این بر قیاس و قرینه صدق معلوم شد یعنی متکرر میشود از وی کذب تا آنکه
 مستحق میشود اسم مبارکه را که کذاب است در حدیث اشارت است بآنکه هر که تخری صدق در اقوال خود میکند صدق حقیقاً میشود و هر که تعد کذب میکند کذب مجازی او
 میگردد و بتدریج کتابت می شود صفات خیر و شرف متفق علیه حدیث دلیل است بر عظمت شان صدق و منتهی شدنش بصاحب خود بجهت و بر عظمت کذب
 و آنکه منتهی میشود بصاحب خود بنابر غیر آنچه صادق و کاذب راست در دنیا زیرا که صدق قبول الشهادت است نزد حکام محبوب و غیب فی الحدیث است نزد
 ایشان کذب خلاف این بهم است و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ایا که و الظن دور دارید خود را
 از گمان بر نصب ظن بر محمد زنه است فان الظن الکذب الحدیث زیرا که گمان بدو دروغ ترین حدیث نفس است متفق علیه بیان معنی این حدیث در باب
 مساوی الاطلاق گذشت و مقصود از تکرار شایدا آنست که اجتناب از ظن بجهل و کام اخلاق است اما علم و باجمه در آن تحذیر است از تحقق ظن و اما نفس ظن پس
 اگر چه مردم بدل کنند و او اعراض از عمل نمودن بر آن واجب باشد و عن ابی سعید رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ایا که
 و الجلوس بالطرقات دور دارید خود را از نشستن در راه با همی هر وقت بچنین جمع طریق است قالوا یا رسول الله ما لنا بکذا من عجايبنا فنحدث فیها
 گفتند صحابه ای رسول خدا نیست بار چاره از نشستن در راهها سخن میگویم در آنجا و این رسم هنوز در عرب باقی است و درین زمان بر سر راهها قهقهه خانها بنا ساخته اند
 آنجا می نشینند و سخن میکنند قال فاما اذا البیت فاعطوا الطريق حقّه فرمود پس لیکن هرگاه که با کردید شما از نشستن پس بر سر راه را حق را قالوا
 و ما حقّه گفتند و چه چیز است حق راه قال غص البصر فرمود و بشیدن چشم از محرمات و هر نا دیدنی و گفت لا ذی و بازداشتن اید از گذر کنندگان بقول فعل
 و رد السلام و جواب آن سلام زیرا که سنت سلام ابتدا برای گذر کننده است نه نشسته و الا من بالمعروف و حکم کردن بر نیکی و النهی عن المنکر و منع نمودن از
 کار خلاف شرع قاضی عیاض گفته در وی دلیل است بر آنکه صحابه چنان فهمیدند که امر برای وجوب نیست بلکه برای ترغیب است زیرا که اگر وجوب می فهمیدند در اجتناب از
 مصنف گفته بخیم که اسید و وقوع نسخ شدن بطور تخفیف زیرا که نکایت حاجت خود بسوی آن کردند و در احادیث دیگر حق طریق زیاد برین پنج حق مذکوره ذکر کرده اند
 پس ابو داود و زیاده کرده ارشاد ابن سبیل و تسمیت العاطس اذا حمد الله و زیاده کرده سعید بن منصور و اغاثه الملهوف و زیاده کرده بزار و الا غاثه علی اجل زیاده کرده طبرانی
 و اعینوا المظلوم و اذکر و الله کثیر از زیاده کرده ابو داود و او و اهدوا الضال فکل فی مسلحی بن عبید و زاذنی حدیث ابی هريرة عن الامام احمد و الترمذی
 و افشوا السلام و مجموع آنچه درین احادیث است چهارده ادب است قال المصنف وقد نظمها فی اربعة ابیات **ابن**
 الطريق من قول خير الخلق انسانا افش السلام و احسن فی الکلام و شمت عاطسا و سلاما و احسانا
 له فان اهدبيل و اهد جيرانا بالعرف مروانه عن تروك اذی و غص طرفا و اکثر ذکر مولانا
 جمعت آداب من ام الجلو س علی فی اجل عاون و ظلوا اعراف افت متفق علیه و سبیل گفته سبکت
 نمی از جلوس در طرقات آنست که جلوس آنجا متعرض میشود فتنه را زیرا که نظر میکنند بر آن جوان که از آن سوی میگذرند و از آنجا بر جان خود خوف فتنه میدارند و در فتنه
 تعرض است بلزوم حقوق خدا و مسلمانان زیرا که اگر در خانه خود بنشیند هیچ او را لازم نشود ازین حقوق و اما همیشه در بیان این حقوق متفرق و ملد شده بعضی گذشت
 و من یأی و عن معاوية رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من یجالیله یا مخریقه فی الدین کسیکه بخوابد

خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و او را درین مذهب و زیرکی و دانائی می بخشد در آن می کشاید و دیده بصیرت او را تا درک کند کتاب سنت را و میرسد به حقیقت مراد از آن فقیه
در اصل یعنی فقه و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سبیل گفته حدیث و دلیل است بر حقیقت شأن فقه در دین برای آنکه داده نمیشود و اگر آنکه هر کس که خدا باده
اراده خیر حکم کرد و چنانکه مفاد تکلیف و دلالت مقام پرست و فقه در دین قلم قواعد اسلام و معرفت طلال حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که فقه در دین نگردد خدا باده
اراده خیر نگردد و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو جلی و کم فقه لم یسأل الله به و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه در دین و شرف تحقیق در آن
بر سایر علوم و علما و مراد بدان معرفت کتاب سنت است انبی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در عصر اول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آقا
نفوس و مسلمات اعمال و قوت حاصله بجهارت دنیا و شدت اطلاع بسوی غیم اکثرت و استیلائی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیص عرف بخلق تحویل خاص کردند
آنها معرفت فروع غریبه و فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکثار کلام در آن حفظ مقامات متعلقه بدان پس هر که اشد التعمق در آن اکثر الاشتغال است
او را فقه گویند حال آنکه فقه همان اول است که بآن انداز و تحویف حاصل شود نه تقریبات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که با اینها انداز و تحویف حاصل نمیشود
بلکه تجربه برای این علی الدوام موجب است قلب و نزاع خشیت چنانکه ام و از تجربه دین برای آن شاهده میکنم انتهی مخصوص و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شفای علیل و سی غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد فقه در اینجا حدیث نه فقه مصطلحه فقهای مذاهب است اگر چه داخل نیز لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و هوالتی مصالح بن محمد الحمزنی الغلانی در ایضا گفته واقع نمیشود اهم فقیه نزدیک سلف مگر بر سببیکه میداند کتاب سنت و آما صحابه و من بعد هم را از علما
است و هر که مشغول است با برای حال آنکه دین مذاهب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قضایای صحابه و تابعین و آثار ایشان پس نسبت خود را انداخته بروی اطلاق فقیه
بلکه وی احق با اسم وی و بصیبت است انتهی بعده در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و تحقیق علم و بر که بر و اطلاق فقه و علم توان کرد بحث کرده و بابی دیگر در حق
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله از چه در عرف سلف از زبان صحابه و من بعد هم رای داخل علم و فقه نیست و لذا کتب بین شیخون اندنم رای و تغییر مسلمین از آن چون
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین تبع ایشان در بودن ای از علم و این عبد البر گفته نمیدانم در متقدمین علمای این است و سلفی و اخلاقی
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب سنت است و الی است بر اجماع سلف که رای علم نیست قول تعالی فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله فالرسول
عطا بن ابی رباح گفته رد بسوی خدا رد بسوی کتاب اوست و رد بسوی رسول خدا رد بسوی سنت اوست بعد موت وی و به قال یحیی بن جریر و غیره و همچنین گفته عطاء
و قضیه قول تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با و لو الامر الی علم و فقه اند یعنی نه اهل امی و عبد الله بن امام احمد گفته
پدر اگر گفتیم نازل میشود نازل بر دینی یا بدی قوی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم لفظ یعنی مصطلحه فقها و قومی را از اصحاب ای که نیست ایشانرا
علم حدیث پس سلف از کدام یکی از ایشان پیروی گفت از اصحاب حدیث پیروند از اهل امی شهر زائر از کجول اهل امی توان فقه خوردند بر سر خوان رسول الله
و ما نتم ما و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شهر بقول مصطفی زائر ز رای دیگران مانند ما شود و باران اگر دوز اغیار عاشق را و این عبد البر
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت است که رسول خدا مسنون کرده و اگر داند خطای امی است و رای است شهر زائر از همه عالی سرست از غیر
بر سر رای فرو نامده مگر مسراجه و هم بسند خود از ابو هریره و مر فوعار روایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خولم کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود
بر رای و هرگاه که این چنین بکنند گمراه شود و عمر بر سر گفت گاه پیشیای مردم که مصیبت ای رسول خدا بود و از ما همین علم و حکمت است و اخراج ابیهتمی قال مرسل شهر
خرقت رای بود و تنگدلی را از او را و علم سنت شده از فضل خدا پیشیای و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه محمول بر
رای مذموم و مرود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع مضامین اخبار و اتباع صلیین و حکیم قرآن حدیث در هر فقه و علم است و مصداق این فقه
اهل حدیث اند و قدما و طایفه ثنویان عبارت است از قول با حکام شرائع با تحسان و نفوس و اشتغال ب حفظ معضلات و اغلوطات و رد فروع و نوازل بقیاس بر اصول

اخبرنا ابو داود و الترمذی و صححه و در سبل گفته اند ما الکلام فی حسن الخلق و حقیقه بالا محتاج فی الی الاماده اقرب منه و عن ابن عمر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحیاة شعبه من الکیمان حیة اذا ایمان است هر چند همیشه باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی
حیا بد شرع و دشمن آن تغییر و انحراف است که لاحق و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب دهم کرده میشود و آن در شرع خلقی است که برمی انگیزد و بر اجتناب
قیح و منع میکنند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیا غریزه است لیکن در احتمال بر وجه شرع محتاج الکتاب علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و
بودن او از ایمان است که مستحق منقطع میشود بحیای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و قنبلی گفته حیا مانع ارتکاب معاصی است
مثل منع ایمان از ان لهذا سببی شد بایمان از قبیل تشبیه شی با سم قائم مقام او و حیا مرکب است از خیر و محبت و در حدیث عثمان بن حصین آمده الحیا خیر کلام و الا
الاخیر متفق علیه اگر گوی گاهی حیا مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخلال بعض اجبات پس عموم لایاتی الاخیر تمام نباشد گوئیم مراد بحیا و احادیثی است
و حیا یک منشأ ترک بعض اجبات میشود بحیای شرعی نیست بلکه عجز و محبت است اطلاق حیا بران بنا بر شایسته حیا شرعی است جواب دیگر آنکه هر که احیا نکند
خیر بر وی اغلب است یا آنکه در هر که حیا جلی باشد و خیر بالذات بود و حصول تقصیر در بعض احوال منافی او نیست متفق علیه و در غرض شرح گفتند انحضرت
را بهر دو نوع حیا که مقتسب و غریزی است فراموش بود و در غریزی سخت تر از زین و دشمن و در خرد بود و حیا و مقتسب بذرو و علیا رسید و بود و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان معاصی الناس من کلام المتبوع الاولی بدستیکه از جمله آنچه دریافتند از مردم
از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بدان آه نیافته این کلام است لفظ اولی در بنجاری نیست بلکه در
سنن ابو داود است و در حدیث حذیفه آمده ان اخبرنا احمد و الزاراذ الهشقی فاصنع ما شئت چون شرم در
پس کین هر چه بخوای اخبره البخاری مضمون این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبل محبت
و چون حیا نداری پس بکنی هر چه بخوای دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اهل علم و شایسته یعنی کین هر چه بخوای که او تعالی مجاز است بران آخر خبری که کرده خود خواهی
سوم آنکه این قاعده و مبنی برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و نفسی از شارع در کردن ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم نداری
و اگر می بینی که بیا عارض میشود مکن بر وای خلق را که البته دران قباحی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق صریح بودی محل تردد و دینی بود و این نسبت بقلب سلیم منور
بنور تقوی محر از عوارض بشریت است چهارم آنکه این درجائی فرمود که فعلی را جنس طاعات بود و ظهورش محل بر ذلالت و ریاء و خوف و تضییع باشد و بجهت آن ترک میکند
و شرم دارد که بکند پس بفرماید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجمل نیست که در وی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر
ربائی راه می باید و رفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود و چنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل بدین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هریره رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن القوی خیر و احب الی الله من المؤمن الضعیف سلطان قوی در ایمان اعتقاد بنهاد و توکل
و تقوی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال اخروی و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر دشمنی مردم و تحمل ایذا و نصیحت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال شاق
در ذات الله و قیام بحقوق او از صلوة و صوم و غیره بهتر است از سلطان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر سلطان قوی یا ضعیف نیکی است چه به سلطان
غالی از صفات نیکی نباشد و اصل وجود ایمان اکمل صفات خیر است احوصل علی ما یفعل حرم و طلب یا دست کن بر چیزی که سود کند تر از اطاعت خدا و طلب
جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعانت بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب عانت زیرا که حرم بند
بغیر عانت خدا نفع نمیدر شش اذالم یکن عن من الله لفق و فاکثر ما یجنی علیه اجتاده و نه نمی کرد و از عجز که تساهل در طاعات است و انحضرت از ان
پناه خواسته و گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و العجز و الکسل و اذا اصابت شی فلا تقل و اگر برسد تر چیزی از مصائب مکررات پس گویا این سخن را

آنحضرت یکسکه مسلم میگفت بروی وی در نماز است اشارت و تمهیدش در جزو اول این کتاب در باب شروط الصلوة گذشت و جایز است اشارت بسلامت یکسکه است
از سماع قطع اسلام بر من بیگفته است لاله کرم است بعد از امر بافتشای سلام یکسکه قائل است بوجوب بقاء اسلام و در کرده اند بروی با کذا اگر استناب بر و احدی از من
در آن حرج مشقت بسیار است و شریعت بر تخفیف و تمهید اندویش امر محمول باشد بر استحباب انتی نمودی گفته در سلام کردن بر آشنایان خاص عمل است برای احوال
و احتمال ایضا مع و افشای سلام که شعار این امت باشد انتی و این بجا گفته در شریعت سلام بر غیر مسوون است افتتاح مخاطبه برای تائیس است تا چه یومنان بر کوفت
و یکسکه از چپک متعجبتر نباشد و اطعموا الطعام و بنوا بניה طعام کسی را که گفته او واجب است عرفا و عاده و همانان گدایان او هر که سائل و محتاج باشد بدان
و امر محمول است بر فعل انچه اولی از ترک است تا شامل واجب مندوب هر دو باشد و صلوا الارحام و به پیوند رحم را با احسان کردن و صحبت و شرف و محالفت کردن
بنحویت ان بر قدر رعایت قربت بعد و ترغیبی که بواسطه ولادت باشد در محل موضعی است که بچهران پیدا میگردد و کلام بر صلوة ارحام باستیفای تائیس با کذا گفته
و صلوا باللیل و الناس بینام و نماز بگذارد و شب و حالیکه مردم در خواب باشند که این داخل است در اخلاص و حضور و جمعیت امر بصلوة لیل التفسیر کرده
بصلوة عشا و مرد بناس بود و نصاری اند و تمیل که مراد نافله شب باشد این نماز داخل الجنة بسلام این کار را بکنید می و در ایام بهشت را بسلامت
از عذاب بعد و محاب اشارت نزد آنحضرت باجماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازمه و متعدی است و فاعل را بسبب آن توفیق خیر و
از اعمال و بقیه حاصل میشود گو یا این افعال باب دخول جنت و حصول خاتمه صالحانند اخوجه الترمذی و صححه و رواه ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و الدارقانی
و عن تميم الداردي رضي الله عنه و ی ابو رقیه تمیم بن اوس بن خارج است منسوب بی خود و او را در بری بهم گویند نسبت بدیر یکدیگر را می بود و قبل اسلام
و بود نصاری و در حدیثین و یومئذ داری است نه دیری اگر تمیم اسلام آورد و رسیده قرآن ادیک که است ختم میکرد و گاهی یک یا سه رات نام شب تکرار می نمود تا آنکه صبح می شد
در مدینه ساکن بود و از آنجا نقل بشام کرد و آنحضرت در خطبه خود قصه جسامه و جلال از وی روایت نموده و این نسبت عظیمه است برای او و داخل است در روایت
از اسامه غزو نیست او را در صحیح مسلم که همین یک حدیث و در بخاری او را هیچ حدیثی نیست قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدين نصيحة ثلاثا دين
نصيحة ست تبارفرو داین کلمه را برای تاکید نصیحت در اصل خلوص است عمل خالص اناصح گویند و هر چه خالص باشد آنرا اناصح نامند و مراد از ان در عرفان و در عین
افه که از خلوص طویر محبت باشد خطاب گفته نصیحت کلمه جاسمه است معنی او حیا از حظ برای نصوصح له است یعنی عباد دین و تو انهم نصیحت ست قلنا العبد
یا رسول الله انتمیم با جماعه صحابه و پرسیدیم از آنحضرت که این نصیحت و خلوص اراده خیر که دین را منحصر ساختی در آن مکرر است و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت
لله مخرج و از غریب آن ایمان آوردن بود حدایت خدا و صفات ثابته او و نفی شر یک از وی و ترک الحاد و صفات او و وصف او و صفات کمال و تنزیه و
اجمع انواع نقاسن قیام بطاعت او و اجتناب از معصیت و حب بغض در راه او و مودت و طبع او و سعادات عاصی او و جهاد با کفر کننده با او و اعتزاف و
و شکر وی باین نعمت اخلاص و جمیع امور و اعمال عبادات و نیات و احوال و اقوال و دعا بسوی جمیع اوصاف مذکوره و حث بر ان و تطفن بجمیع مردم یا بعض ایشان
که امکان ندارد بر ان و تحقیق این اوصاف را جمیع بسوی عبادت در نصیحت نفس خود و خدا غنی است از نصیحت ناصح و لکن کاتبه و مر کتاب او را که قرآن مجید است بایمان آوردن
بر ان تحلیل جلال و تحریم حرام او و هدایت گرفتن با نچه دوست و تدبیر معانی آن قیام بمقوق تلاوت و اتعاظ بمواعظ و اعتبار بیز و اجراء و معرفت تخریل او و تعظیم
و تمکیم و بر خیز و تحسین و خشوع نزد تلاوت و تقاسم حروف و ذبایل محرمین تعرض با عین تصدیق او امر و نواهی و اراده در ان و قون نزد احکام آن و تعظیم
و امثال آن عدم تجاوز از حدود او و عمل بر حکماش تسلیم تشابهاتش و بحث در عموم خصوص و نسخ و منسوخ او و نشر علوم او و خواندن بسوی آن و سوره و مریغیر
کذات پاک مصطفی است مجاز است که مراد بکتاب روح جنس باشد تا شامل تمام کتاب منزله و رسل گردد و ظاهر اول است نصیحت رسول تصدیق و حول است در روایات
و ایمان آوردن به هدایت آورده است ای دعوت او در امر و نهی و نصرت و حیاء و یتا و تعظیم و توقیر او و تقدیم حکم او بر هر احکام و تمکیم سنت او و زود اخلاص و در خلاص

هرگاه باشد و از هر که باشد مساوات عدد او و سوالات فی او و احیای طریقه و سنت و دعوت و نشر حدیث و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا
 بسوی آن تعلق و تعلیم و تعلیم و احاطه آن و تدبیر و قرار است و اسما که از کلام و ان غیر علم و احاطه بل حدیث او بنا بر تنسب بعد از ایشان بسوی او
 و تعلق با خلاق او و تدبیر با او و محبت اهل بیت اصحاب او و محبت از مبتدع و مستعرض از اصحاب او و مانند آن و لایحه تمام المسلمین و مراد ان
 مسلمانی که علم او علم اند و نصیحت ایشان معادنت بر حق و طاعت و ان قبول امر و نهی و امتثال آن با و اسید و صدیقان خدا و ان نباشد و تذکره ایشان
 بر حق و اطلاع اعلام ایشان با و نجفا قل انما زبان و حقوق مسلمانی که بایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر آنها و تلبیز قلوب سلیمن
 بر طاعت آنها خطای گفته و نهی نصیحت ایشان است نماز گذاردن و پس اینها و جهاد کردن و جهاد ایشان و ادای صدقات بسوی ایشان و ترک خروج بسوی ایشان و نهی
 یا سوء عشرت و عدم اقرار شنائی کاذب بر ایشان و دعا بصلاح کردن بایشان او اگر او باطل و از نفع ایشان قبول اقبال و تعظیم حقوق و اقدار بایشان باشد
 و سبیل گفته بختم که حدیث محمول باشد بر هر دو زیرا که حقیقت است درین هر دو و عامتها و علماء مسلمانی که سازا بل اسلام اند غیر عل و امر ارفع ایشان باشد و
 ایشان بسوی مصالح دنیا و آخرت ایشان و کفایتی و تعلیم جهولات و امر بمعروف و نهی عن المنکر و نخواست و کلام و نخواست و اسباب غیر در هر یک قسم ازین قسم حاصل
 اطاعت است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و سبیل گفته و قد بسطنا الکلام علیہ فی شرح الجامع الصغیر ارجاء که درین حدیث دلیل است بر آنکه نصیحت را در هر یک
 نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر عمل چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بلان قیام و کافی است و ساقط شد از باقیان و وجوب نصیحت بر هر طاعت
 چون اصح بدانکه سخن او پذیرفته شود و نصیحت او مقبول و امر و مطاع است و نفس خود را بکوه درامن باشد و اگر خوف نازی است پس در دست است و اما علم اگر گوئی در
 صحیح بخاری آمده و او استنصاع او که امانه فلینصع له ال تعلیق و وجوب استنصاع است نه مطلقا و غرض شرط محبت است و تخصیص عموم منطوق جوابش آنست که ممکن است
 حمل این بر امور دنیوی مثل کسب نان و محاطه دین مانند آن اول محمول بر امور دنیوی است که بر هر مسلمانی واجب است اخراج به مسلم و الحدیث جلیل قال العلماء
 انه احد الاحادیث الاربعة التي يروونها و علیها الاسلام و قال النووي الامر كما قاله بل علیه مدار الاسلام گویم از جامع کلم است و تا در علوم اولین و آخرین بخاری و در دست و تفصیل
 اجمالش متعین خصوصاً درین مختصر نمودیم از ان شیخ عبد الحق و دهلوی و در سال بعد از آن نوشته اند و حسن ابی حمزة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم انما یدخل الجنة تقوی الله و حسن الخلق بسیارترین چیزی کسی در آرد و بیشتر و از رسیدن از خدا خوشی است و حسن خلق مکرر گفته اند و انشا
 و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبیل گفته ایم ان الطاعات واجبات معجات است پس هر که از اجاب آورد و از منیات بازماند پس این عظم اسباب و خیر است
 انتی و در تفسیر فتح الغفر نیز بر کرمی و هی المتقین نوشته متقی نام کسی است که خود را از انچه او را ضرر میکند در آخرت نخواست و آن ضرر کننده اعتقاد به باشد یا خلق به
 یا عمل به و حرمت نظرات آخرت از اعتقادات و اخلاق و اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست تقوی را در شرع سه مرتبه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را
 از عذاب و عار نگاه داشتن این اذیای مرتبه اول تقوی است که بسبب ورود آتش بنسختن و از انواع شرک حاصل میشود و همین معنی است در آیه و الا ترمم کلمة التقوی و دوم خود را
 از گناهان و در شرع و همین معنی است و کوان اهل القری آمنوا و اتقوا و در مطلق اهل شرع و همین مرتبه تقوی نامند سوم آنکه از شهوات نیز خود را نگاه دارند و بعض
 سباحت که خوار کتاب گناه میشوند نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل غیر حق باز دارد و با کلین جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود گردد و این مرتبه
 تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و همین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاتیه حالاً برخی از مقامات و شرائط متقیان که در احادیث و صحیح و اخبار صحابه
 و تابعین و در نوشته که در کتبمانی اجمالی معنی تقوی و متقی در نهی هرگاه و این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکنند که مردم را در تقی است در یک میدان فراخ جمع کردند
 باینکه منادی ندا خواند و گوید متقیان کجا هستند بشنیدن این نام متقیان خواهند برخاست و در سایه پروردگار خود و بوجی متصل مقام علمی آتی خواهند شد که شان
 آن تملیک یک لوحه ایشان و بجهت خود نخواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرق باشند معاذ بن جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود جدا شدند

و عبادات خود را خالص برای خدا کردند و احمد ترمذی و دیگر محدثان متبرکین حدیثی روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بنده باین دو چیز رسد که از
 مستقیان شاکر شود تا آنکه بگذارد و ترک کند چنانکه اگر هیچ خطره شرعی در حق نیست بسبب ندس اوقع در حرام روزی از ابوهریرة شخصی بنی تقوی پرسید گفت گاهی
 راه پر خار رفتن گفت آری گفت چه قسم بجل آورد و گفت جانیکه خار میدیدم از آن کناره میشدم و راه دیگر میگذرتم ابوهریرة گفت همین است حقیقت تقوی چون در عبادات
 دین به حق تمام است یا طبع کار بر حق تقوی انبکایت را این ابی الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز از حسن بصری آورده و از ابی القوی الهتقین حتی ترک کثیرا
 من الحلال مخافة الحرام و از ابن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از مستقیان نباشد و از عیون بن عبد الله آورده که تمام تقوی است
 بنده همیشه بویای و نهستن شرکات تقوی ماند و بر دانست خود را کفایت کند و امام مالک از وهب بن کيسان روایت کرده که عبد الله بن الزبیر شخصی را بطریق پندارید
 نوشته اند اما بعد فلان لاهل التقوی علامات يعرفون بها و غیره و ما من نفهم صبر علی البلاء و مضی القضا و شکر النعماء و ذل حکم القرآن شخصی از حکمای عصر نزد عبد الملک بن ابی
 آد عبد الملک پرسید که وصف متقی چیست گفت مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب طمع دست شسته باشد و همچنین بر او
 روح نظر کرده بسوی آن مراتب توجه شده مودم خوابیده باشند و او در غم ترقی بیدار است شغای او قرآن و دای او سخن حکمت و پند دنیا را در عوض آن نمی پسندد
 و نیز از قاده آمده که چون حق تعالی بهشت را بپیدا فرمود ارشاد کرد چیزی بگو بهشت گفت طوبی للمتقین مالک بن نینا گفته تمام قیامت شادی کتخلانی متقین است
 محراب زید رجی گفته روزی ابوذر را را گفتم بچکس در انصار نیست مگر که شعر میگوید چیست که شاعر میگوید گفت من هم شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در
 مجلس شعر خوانده شود و گفتم چیزی را بشنوا نید این بیت خواند **فظهر یرید المران یطی سناه** و یابی الله الامار اوله یقول المرقا قاتی و ذخری و تقوی الله
 افضل ما استفاد و انتهی مخصوصه و ملا به سگفته ولی در قرآن متقی را فرموده و در حدیث علامت او لیاء الله فرموده که در صحبت او خدا یاد آید یعنی محبت دنیا
 و صحبت او کم شود و محبت حق زیاده گردد و کسیکه متقی نباشد او ولی نباشد با عی با هر که نشینی و نشد جمیع دولت و ز تو نرمید صحبت آب و گلست مذر زنا
 و صحبتش گریزان می باش و ورنه کند روح عزیزان محبت و اخراج الترمذی و صححه الحاکم در سئل گفت احدیث دلیل علی عظمه تقوی الله حسن الخلق
و عنه ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم لا تسعوا الناس با موالکم و برتیکه شما نمی توانید بخیر
 مردم را با مالهای خود و با هر یکی رعایت حال نمی توانید کرد و بسبب کثرت مردم و قلت مال پس مول ناس با عطای مال ناتمام غیر داخل و تقد و ر شبرست و لکن
 لیسه و مستکر بسط الوجه و حسن الخلق و لیکن باید که بخند او شانرا از شما کشاده روی و خوشحالی و طلاق و لین جانب خفض جناح و مانند آن
 از ابوالب تحاب که مروی است از تعالی همین است اخراج ابو یعل و صححه الحاکم و لیکن کافر و کسیکه حکم اخلاط بروی مست از بیگم خارج است **و عنه** و هم
 از ابوهریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن مرآة اخیه المومن من المؤمنین برادر سلمان خود است یعنی میناید نور عیبا و او اعلام و بیگانه
 بران چنانکه آینه که در آن نظاره صورت کنند هر چه در شخص ناظر و ای است اگر چنانکه چهری باشد و ای نماید می سلمان طبع میگردد و بموجب خود با اعلام سلمان در گریز چنانکه
 مطلع میگردد بر زشت روی خود بنظر آینه و این داخل است در نصیحت و دیم قدس سره فرمود و صوفیه همیشه بخیر اندام که کاوش میکردند باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند
 ملاک کردند سعدی فریاد قطعه از محبت دوستی بر خرم که کاف خلق بهم حسن نماید و کوشش شوق چشم میباید تا عجب مر این نماید و اخراج ابو داود با سند حسن
 و لفظ ترمذی این است که یکی از شما آید ببلد خود دست پس اگر به بندگی بر شاد برادر خود عیبی مکر و بی پس بایکد و کند آن اذی را از روی و سنده ضعیف **و عن**
 ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن المومن الذي یخالط الناس ویصبر علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکنند با مردم
 با مردم و عیب نمی از سر و حسن معامله و صبر میکنند بر اندای ایشان خیر من الذي یخالط الناس ولا یصبر علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکنند
 مردم را و صبر میکنند بر اندای ایشان احوال مختلف می باشد باختلاف اشخاص از نام هر حال را مقال است از حدیث معلوم گردد که محبت فعلی از عز است

بَابُ الذِّكْرِ وَالذِّكْرَاءِ

قد لود خدا و اوائل البحر الثاني من التنوير شرح الجامع الصغير وذكرنا فائدة الدعاء سبق القضا انتهى **عن** ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله تعالى انا مع عبدي ما ذكرني و تحركت لي شفتاه **ك**فت اخضرت سيفي رايد خدای تعالی من بانبند خودم بر جنت و اعانت و توفیق مادامیکه ذکر میکند مرا می جنبد بذر من هر دو لب و مرا در احتیاج ذکر قلب لسان است آن فضل است نه آنکه تفسیر ذکر فی است چنانکه بعض فقها گویند که ذکر مختصر است و ذکر کمال آنرا خارج است ما حجة و صحه ابن حبان و ذکره البخاری تعلیقاً یعنی بحدوث اسناد و اول بخاری این قسم احادیث در تراجم ابواب بسیاری آورد و فقط بخاری این است قال النبی صلی الله علیه وسلم يقول الله عز وجل انا عند من عبدی بی وانا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسی ذکرته فی نفسی وان ذکرنی فی لیل ذکرته فی لیل من لیل و ان تقرب الی شبر تقربت الیه ذراعا و ان تقرب الیه باعاً و من اتانی بمشی هتیت الیه هروله و سئل گفته این معیت خاصه است افاده میکند عظمت ذکر او تعالی را و آنکه وی همراه فاکر خود است بر جنت و لطف اعانت و رضا بحال او این از حفره گفته معناه انا معه مسی با قصد من فر که لی بعبده گفته بحال که هر روز اگر تقرب

یا سنان و هر دو حتما باشد یا متمثل الیه و اجتناب نمی گویند آنچه دلالت میکند بر این اشعار آنست که ذکر و نوح مست یکنی آنکه مضمون این خبر برای صلواتی قطع است
 و دوم آنکه خبر است گفت اول مستفادست از قول تعالی **لَنْ يَنْفَعَكَ شَتَاؤُكَ وَدَوْرُكَ** و دوم حدیث که در آن این است من لم یتم صلاته من الغشاوة و لم یکنم یزود من البعد
 الا بعد البعد لیکن اگر در حال صیبت که خفته میسکند بسبب خوف و حیل چیزی که در آن است پس برای یاور و یاور امید است انتهی کلام پس در اشعار المعات نوشته فکر میکنم
 و نیز بان افضل آنست که بزبان دل هر دو باشد و اگر یکی باشد پس بل تنها فاضلتر است همچنین گفت نووی در شرح مسلم و نیز گفته اند که ذکر حق سبحانه و نوح مست فاعلم
 و ذکر لسان و ذکر قلب و نوح مست یکی از دیگری مایع و اصل و آن **تَقَرُّرُ عِظَتِ خَدَّو جِلَالِ** او در جبروت و ملکوت آیات هی در ارض و سموات و این را ذکر خفی گویند و
 حدیث آمده خیر الذکر الخفی دوم ذکر وی قلب تر و امر و نهی می تعالی و تقدس نهی و معنی نهما گفته اند که ذکر خفی باشد مگر بزبان او بی مرتبه وی آنست که بشنود خود را
 بر قول مختار و بی آن مرتبه نیست چنانکه در قرارت و طلاق و حقائق آنچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرارت نیست ذکر نام چیزی است فعل
 لسان است و معلوم نیست که مقصود ایشان چیست اگر ادا آنست که فعل قلب را ذکر و لغت نام نیست پس این همان چیزی است که ذکر کتب لغت است و صحاح و قاموس گفته
 که ذکر نسیان است و این خود فعل قلب است نعم آنچه فعل لسان است آنرا نیز ذکر میگویند پس لفظ ذکر تشکک باشد میان فعل قلب و فعل لسان در قرآن مجید میفرماید **وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا**
 پس اگر بگویی قول کلام نیست اگر بگویی کلام باشد کلام نیز نفسی لغوی است پس چرا ذکر نیز قلبی و لسانی نباشد و اگر ادا آنست که فضائل و خواص که وارد شده است در بیان ذکر
 و مرتب میگردد فعل لسان صادق نیست مگر چیزی را که فعل قلب است و مرتب نیست بر آن این نیز قولی بی دلیل است و چه را نباشد بعد از آنکه ذکر نام وی باشد و اگر ادا آنست که فعل
 آنست که بزبان باشد یا مواعظ قلب آن سخن یکوست متذرع در آن نیست و نیز در مشایخ طریقت قدس الله سرار هم ذکر و نوح مست قلبی و لسانی و اثر قلبی اقوی و ظم و اکثر از ذکر
 لسانی است بلکه بحقیقت ذکر قلبی است و تحقیقت ذکر نیز ایشان نسیان یا سوس اندست و قیاس بر قرارت و حقائق فاسدست زیرا که در شریعت صریحا ثابت شده که اینها
 فعل لسان اند و مرتب نمیشود احکام بر آن مگر فعل لسان چنانچه در قرارت و نماز و دلالت میکند بر معنی کلام چیزی در اول حصن حصین نظر مویق کلام اما آنکه باید که
 بدل از اصلا ذکر گویند و یاد خدا نمانند و ثواب و نتیجه برای مرتب نیست محل نظر است انتهی کلام شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله تعالی فرمود که گویم عفا الله عنه ما جناه اعاذنا و ذکر گویند
 و بعضی ذکر لسان آمده و در بعضی ذکر زبان و در بعضی مطلق ذکر پس ذکر شامل این هر سه نوح باشد و هر چه ذکر کنند در ذکر این ذکرات معدود شوند و مستحق اجر و ثواب آن
 بشرط قبول هر سه اند اما تصریح با فضیلت نوعی از ذکر و احادیث نیامده شاید باعتبار اشخاص و احوال و اوقات باشد ولیکن هیچ شک نیست که ذکر لسان با ذکر زبان
 افضل انواع ذکر است و آنچه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ماثورست در احادیث آثار مذکور و در میان علمای حدیث مشهور ذکر لسان است و لابد بی مواعظ ذکر قلب
 نمیشد و حدیث عبدالله بن مسعود که آمد باو نشینی نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا کدام عمل افضل است فرمود این که جدا کنی تو دنیا را و حال آنکه زبان تو زبده از ذکر خدا
 رواه احمد و الترمذی و ظاهر احادیث در آنست که ذکر زبان اجم است بر ذکر زبان اگر چه ذکر لسان با غفلت قلب اجم بر ذکر قلب با سکوت زبان نباشد و **عَنْ** معاذ
 بن جبل یحیی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عمل ابن ادم اعلا ابخی له من عذاب الله من ذکر الله فرمود آنحضرت عمل نکرد
 فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد و او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه اعمال نجات دهنده محبت عمر بنده را از عذاب و تعالی حدیث از او افضل فرمود و چون ابو
 اسلم سبب نجات از عذاب خدا را آنست و آن نیز از منجیات از عذاب دنیا و مآوی است و لهذا لوقتی امر مشایخ نوح و قتال اعداء و جهاد آنها و فریب نامر بکوشیدن
 و فرمود **وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ** و اگر و الله که گویند که از آیات احادیث آمده در پی حجت جهاد و اخراج این شیعه و الطبری با ما سناد حسن و رواه ابوالکثیر
 طبرانی با **عَنْ** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جلس قوم مجلسا یذکرون الله کثیرا
 هیچ گروهی مجلسی نشستی و حالیکه ذکر میکنند خدا را در آن مجلس الا حفته الملائكة مگر آنکه اگر ذکر میکنند و اما طریقی میکنند ایشان از فرشتگان معنی شعر
 آسمان سجده کنند بر زمین که در وجه یک کس یکدخس بر زمین نشینند و غشیتم الوجه و می پوشد ایشان را نور و آثار رحمت و نفوذی ایشان را

و حضور آنچه حاصل شود در آن وقت از نورانیت و غلبه نیت و حضور قلب جمیع و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر همه الله فی من عند و یاد یکند این جمیع را خدا می بیند
 و این جماعت که نزد او بنشینند و مقرآن جنباب قدس اند از محبت با مائات و مفاخرت کردن اینها افضل و کرامت آمیز است و میان بدانکه زیر آن دعوی میکردند تسبیح و تقابیس بر روی خود
 و سفتک ما برای آو میمان آخر چه مسلم دلالت کرد حدیث بر فضیلت مجلس کردن ذکر این فضیلت اجتماع بر ذکر و بخاری روایت کرده ان شد ملائکه بطون و نخی الطریق
 یتمسکون بل الذکر فاذا وجدوا قوما ینذرون الله تعالی ینادون لهوا الی حاجتکم قال فمخفونهم چنانچه هم الی السلام الله حدیث و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد التماس آن حاضر
 اسباب میشوند پس گفته مراد بک تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث نیز آمده ان تعالی سال ملائکه ما یصلح العباد و هو اعلم بهم فبقولنی بطون آلواک
 و تیلون کتابک یصلون علی غلبه ایسا لولیک لاخرتم و دنیا هم و ذکر حقیقه در ذکر لسان است و مناطق بران با جور و شیطانیست احتضار معنی و بلکه شرط آنست که مقصود
 جز او نباشد و اگر با ذکر لسان کنقلب هم منضم و منضاف سازد کامل بود و اگر باین هر دو احتضار معنی ذکر هم انضایان نماید و آنچه بران ذکر از تعظیم خدا و نفعی نقائص از او تعالی
 مشتمل است و مضاطره دارد و محال غیر از اینست اگر باین همه در عملی صالح مفروض مثل صلوة و جواد و غیره واقع شود پس نورانی نور باشد و باین همه اگر تعجب بخدا و اخلاص قلب
 بصحت رسایان باشد و کمال فقر الدین از بی گفته مراد بک لسان الفلاد الله بر تسبیح و تحمید و ذکر قلب تفکر و ادله ذات و صفات و ادله تحالیف از امر و نهی است تا آنکه مطلع شود
 بر احکام او و در اسرار مخلوقات خدا و ذکر بخیر و اوج مستغرق گردیدن در طاعات است و از نیاجاست که دعا تعالی نماز را ذکر نام کرده در قول خود فاسئوال فی ذکر الله تعالی تعظیم نماید که کرده اند
 که ذکر بر هفت نحوست ذکر عینین گریه و سجود ذکر لسان ثنا و ذکر از دین با صفا و ذکر بدین ببطا و ذکر بدن بوفاد و ذکر قلب بخیر و رجاء و ذکر روح بتسلیم و ضیاء و ذکر
 وارد شده آنچه در ال است بر آنکه ذکر افضل جمیع اعمال است و هو ما اخرجه الترمذی و این با جود صحیح الحاکم من حدیث ابی الدرداء مرفوعا الا اخرجه کما یخیر اعمالکم و از کما اعز
 ملککم و از فضائی و بجای آنکه ذکر غیر لکم من اتفاق الذکر بک الورق و غیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم و تضرعوا اعناقکم قالوا بلی قال ذکر الله و معارضت آن را
 احادیث فضل جواد و فضل بودن آن از ذکر زیر که مراد بک فضل از جهاد ذکر لسان بقلب تفکر و معنی است احتضار غفلت الهی است این فضل از جهاد است و جهاد اول
 از ذکر لسان است فقط و این عمری گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر شرط است در صحیح او پس هر که ذکر کند خدا را و یاد دنیا یاد او را نزد صدقه و صیام خود نباشد عمل
 کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حدیث و مشیرت بسوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هر تری رضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**
الله علیه و سلم ما قد قوم مقعدا لم یذکر الله فیہ نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر نکنند خدا را و در آن مجلس و لم یصلوا علی النبی و دور و فتر
 بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم الا کان علیهم حشر قیوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و فوسوس و ذقیامت اخرجه الترمذی
 و قال حسن و زو افان شاء عذبه و ان شاء غفر لهم و زیاده کرد در روایتی پس اگر خواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را یعنی برتر کند که و صلوة یا بر آنچه گذشته است
 و مجلس از آنچه موجب تره است و اگر خواهد بیامرز و ایشان را یعنی تعصیرات ایشان و اخرجه احمد بلفظ ما مجلس قوم مجلسا لم یذکر الله فیہ الا کان علیهم تره و ما من جل جلاله
 طریقاً فلم یذکر الله تعالی الا کان علیه تره و ما من جل جلاله عز وجل الا کان علیه تره و فی روایة الاکان علیه حشر قیوم القیامة و ان صلوا اجماعاً للثواب
 شکر کسی که لذت طاعت بود و محمود من ضامن آن که بگذارد و حشر فی با داغ حشرناش تره بتافعی قید مکتور و رای محله منی حسرت و این تیر گفته می نقص مقصود آنست
 که در هر حال شریست و بر خاست و در خواب بیداری و شب روز بیکر خدا و رسول مشغول باید بود و هر وقت که خالی از ذکر بود موجب حسرت و ندامت خواهد بود و قیامت
 و لغم قابل شومی چو اول شب آنگاه خواب آورم به تسبیح ناست شتاب آورم به و اگر نیم شب سر برآرم از خواب به ترا خوانم و بر زم از دیده آب به و اگر بیدار است
 را هم بپست به و هر روز تا شب پنجم بپست به و سبیل گفته حدیث دلیل است بر وجوب که و صلوة بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و مجلس خصوصاً همراه تفسیر تره بنا
 یا عقاب بر آنکه تره را تفسیر کرده اند باین هر دو و تعذیبی باشد مگر بر ترک واجب یا فعل محظور و ناهب آنست که واجب همین که و صلوة است و عاود و ارضاع صلوة را چون
 تعدا کرد و در جیل و شش موضع مراد بود و العالی گفته معنی صلوة خدا بر نبی ثنائی او تعالی بروی نزد ملائکه است و معنی صلوة ملائکه بروی دعا کردن بجهش ثنائی و تعظیم برای او تعالی

اقوال دیگرست و این احوال است و غیر او گفته صلوة از خدا بر رسول تشریف و زیادت تکریم است و بر من و بنی رحمت پس سخن قبول اللهم صل علی محمد و آل محمد
و مراد بتعظیم اعلامی ذکر و اظهار مدح و انتهای شریعت او در دنیا است و در آخرت حرارت و شوق و تشفیج در امت و شفاعت عظمی برای جمیع مخلوق در مقام محمود و مراد
بمشاکرت آن از و ارجح بطلان تعظیم لائق بحال ایشان است و باین ظاهر میشود و تخصیص صلوة بآل استقلال آن غیر ایشان از این منتهی است بعد ایشان عباس بن محمد
مرفوعاً از اصدیق علی صلوات الله علیه انما قالوا ان الله بعثهم کما بعثنی پس بعثت راعیة صلوة گردانید و پس صلوة مختص باشد بمبعوثین این ابی شیبہ بسند صحیح از ابن
آورده ما علم الصلوة تنفی علی احد الا علی النبی صلی الله علیه و سلم و محلی است انقول از مالک گفته مات عبد بنابه و قاضی عیاض گفته عامه اهل علم بر جواز آن مذکور
بیل بسوی قول مالک ارم و بهمانست قول محققین از مسکنین بقضا گفته اند که غیر انبیاء را ذکر بر منی و غفران کنند و صلوة بر غیر انبیاء استقلال لازم معروف نیست بلکه
از دولت بنی هاشم یعنی عبید بن جراح گفته و اما مالک پس حدیثی درباره ایشان معلوم نیست بلکه ما خود از حدیث ابن عباس است زیرا که او قتالی مالک را بر آن امر کرد
و اما مؤمنین پس گروهی گفته جاز نیست استقلالاً و تبعاً جائز است و بارگسائی که نفس او رفته مثل آل از و ارجح و ذریت و ذکر غیر ایشان و رض نیست پس صلوة خاص باشد
بایشان صحابه و غیر هم اقیاس بر ایشان نکنند و صحابه و خویش را بجز نبی دعا باید کرد که حق تعالی ذکر ایشان بدان کرده است یعنی عنوان و غفران که امر جمعی الله علیه و سلم
و استغفر لکم لکن لا یغفر فی المؤمنین و اما صلوة بر ایشان پس او رفته و در سلسله خلاف معروف است بخاری قائل بجواز آن گشته و در احادیث وارد شده که آنحضرت
صلوة فرستاد بر آل سعد بن عباد و آخره بود او و آل و النسائی پسندید و او رفته که صلوة گفته آنحضرت بر آل ابی اوفی و این دلیل قائل جواز است استقلالاً بر جمعی
دیگر دلیلش قوله تعالی است هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و هر که منع کرده گفته این از خدا و رسول وارد شده و ما را اذن بدان آورد و گفته ابن القیم گفته صلوة بر غیر انبیاء و ملائکته
و از و ارجح نبی صلی الله علیه و سلم و آن ذریت او و اهل طاعت می رسید اجمال است و غیر انبیاء شرف خود بر وجهی که شعرا او گرد کرده است لایسما و قی که در حق مثل او
یا افضل از وی متروک باشد چنانکه رافضیه میکنند و اگر اتفاقاً مفرد بعض احیاناً بغیر آنخدا شعرا واقع شود لا باس است و در سلام بر غیر انبیاء نیز اختلاف است
بعد اتفاق بر شریعت او در تحمید می بعضی گفته شروع است مطلقاً و بعضی گفته تبعاً و مفرد واحد کنند زیرا که شعرا رافضیه است و نویدی آنرا از شیخ محمد بن یحیی نقل کرد
گویم این تعلیل که شعرا گردیده است منتقض بر منع نیست و سلام بر منی مشروع است بر لسان خود صلوات الله علیه و آنکه سلم السلام علیکم دار قوم مؤمنین و در
جاهلیت هم ثابت بود و کما قال الشاعر **فظم** علیک سلام استقیس بن عاصم و رحمة ما شاء ان یرحمه فاما کان قیس موته موت واحد و لکنه بنیان قوم تمام باشد
و عن ایوب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم من قال فرود آنحضرت کسی که گفت لا اله الا الله و الله و الله لا شریک له
عشر مرات دوازده بار کان کن اعنق اربعة انفس من ولد اسمعیل باشد مانند کسی که آزاد کرد چهار تن از اولاد اسمعیل علیه السلام متفق علیه و زیاده
مسلم له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در روایتی گفته هر که گوید این هر روز صد بار باشد او را ثواب برابر ده برده که آزاد کند و نوشته شود برای او صد نیکو کار شود
از وی صد بدی و باشند این کلمات مرا و را پناه از شیطان شروی در آن روز تا آنکه شبگاه کند و نیار و هیچ عملی فایده از آنجا آورده است او مگر مردی که عمل کرده بیشتر
از آنجا آورده یعنی از بنس هم بدین تسبیح از دیگر اعمال متفق علیه من حدیث ابی هریرة و احمد از طریق عبد الله بن یحیی از ابی ایوب وایت نموده و در آن
این است من قل اذا صلی الصبح لا اله الا الله و ذکر آنرا بلفظ عشر مرات کن کمال اربع رقاب کتب له بهن عشر حسنات و می هن بهن عشر سیئات و رفع له بهن عشر درجات
و کن له هر سال شیطانی می بوسی و او اقا و بعد المغرب فمثل ذلک ستمه حسن اخبر جعفر فی الذکر عن ابی ایوب رفعه قال من قال صین صبح فذکر مثله و لکن نه از شیعیان است
و قال بعد عشر رقاب کان له سلمه من اهل نهاده الی آخره و لم یعمل یوم ستمه عملاً یقره من ان قال مثل ذلک حین یسی فمثل ذلک و بعض ذکر عشر رقاب و بعض ذکر اربع
گویا باعتبار ذکر این در سخنار معانی الفاظ بقلوب و محاضرت و اخلاص حضرت علام الغیوب است پس خندان مراتب ایشان بحسب اعتبار است که قاله الطبری
رحمته الله تعالی **و عن** ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم من قال کسی که گوید سبحان الله و بحمده مائة مرة

اتوجه الناس في وصحه ابن جابر والحاكم واحاديث فضائل ابن كليات جمعا وفلدي بسيما آمده **وعن** سمرة بن جندب رضي الله عنه
 عن ابي بصير عن ابي بصير قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الكلام الى الله اربع دوست ترين كلام سبوی خدا چهار کلمه است زیرا که مشتمل
 بر تنزيه و اثبات حمد برای او و وحدانيت و اکبریت و تعالی و این اجبت بعد از کلام خداست و خود این کلمات نیز از قرآن اند جز کلمه رابع در روایتی آمده فضل الله
 بعد کتاب الله لا یضرب بایهین بدلت زبان نمیکند ترا بهر کدام از این کلمات آغاز کنی زیرا که هر کدام از این کلمات متقل است در افاد و مقصود که جلال حق کمال است
 و تقدیم و تاخیر در آن تفاوت نمیکند و لیکن این ترتیب اسمانی متناسب است زیرا که ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیه وی می باید بعد از آن منحصر می باید نعم و کمالات
 در ذات او تعالی و تقدس بعد از آن شکست میگرد و توحید بعده عاجز می باید خود را از شنا و توحید پس میگوید الله اکبر قاله الغزالی و در سیل گفته تقدیم تنزیه اولی است
 زیرا که تقدیم تخلیه بجای حمد بر تخلیه است و تنزیه تخلیه از هر قبیل است و اثبات حمد و وحدانيت و اکبریت تخلیه بهر صفات کمال است و لیکن چون خدا بذات خود
 منزله از هر قبیل است بدایت تخلیه و تقدیم او بر تخلیه هم ضرر ندارد و در لغتی آمده فضل الکلام اربع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر اخرجه
 رسول الله و الاحادیث فی فضل هذه الکلمات مجموع و متفرقة بجز لا یزاله ولا یتسع الا لاه و کفی باینی الحمد من انما الباقیات الصالحات انما احب الکلام
 الى الله تعالى **وعن** ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس گفت ابو موسی گفت مرا
 رسول خدا ای فلانی و این نام ابو موسی است الا ادلك على كذا من كنون الجنة ایا راه نمایم ترا بر گنجی از گنجهای بهشت آن گنج این است که احوال و احوال
 الا بالله نیست هیچ حیل و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا و کنز از نعمت شد که ثواب آن در خست در بهشت و آن ثواب بغیر است
 چنانکه کنز انفس اموال عباد باشد پس مراد آنست که ثواب گفتن این کلمه مکنوز است نزد خدا برای شنای که این کلمه است سلام و تقویض بخدا و احترام باذعان و برای اوست
 و نبودن هیچ صانع غیر او و نه را دام او و عدم ملکیت عبد برای چیزی از امر و برات از حیل نفس و توانائی وی است که مانع از سلوک طریق فنا و توکل باشد و حول معنی حرکت
 و حیل است یعنی نیست حرکت و انتطاعت و زحیل مگر بشیئت او و فروی است تفسیر او مرفوعای الا حول عن المعاصی الا بصحة الله و لا قوة على طاعة الله الا بالله بعد و فروی
 کنز که خبر فی جبریل عن الله تبارک و تعالی شیخ امام ابو الحسن شاذلی گفت صحبت و شتم در سیاحت مردی را پس وصیت کرد و گفت نیست در احوال خبری معین تر و محمد تر
 بر افعال القول ملا حول لا قوة الا بالله و نیست در افعال خبری معین تر از آن که بخشن بسوی خدا و اعتصام بفضل وی و تمسک بحکم باشد قد باری الی الله عز و جل و تقویض بخدا
 و در احادیث فضیلت این کلمه زیاد تر برین نیز آمده است زاد الناس فی زیاد کردن سائی در روایت خود از ابو موسی این کلمه را نیز ولا ملجأ من الله الا اليه
 و نیست رنگاری و گریز از خدا مگر بسوی خدا ع هم در تو گزیم اگر گزیم و ملجأ ماخذ از رب الیه نفع هر چه یقال بأت الیه التجات الیه ای استندت الیه عفتت
 و در بعضی آیات بجای ملجأ آمده بنوعی قصاری لاستند ولا حرج لامل النجاة عن قضاء الا الیه بن بیان کرد که مصنف کرده و ذکر را ادبهاست که در حدیث
 آورده و گفته علم گفته اند لائق است که وضع ذکر خدا لطیف و خالی باشد و ذکر بر اکل صفات بود و در آن او پاک باشد و اگر تغیری در آن بود بسوا که از آن نماید و جایگزین
 باشد مستقبل قبله خشع متذلل بسکینه و قار و حضور قلب بود و ذکر تدبر و تامل معنی کند و اگر چیزی مجهول باشد معنی آن ظاهر سازد و حرص تحصیل کثرت بعمل نماید
 و لهذا صوت را مستحب داشته اند و هر ذکر شروع واجب باشد یا مستحب نیست تا آنکه تلفظ کند بدان و بشنود نفس خود را و فضل ذکر قرآن است دیگر آنچه شروع و تا
 و منصرف نیست فضل ذکر و تامل و تسبیح و تکبیر بلکه هر طبع خدا و علی از اعمال اگر اوست گفته اند و چون بنده موافقت کند بر او کار با فوره آنحضرت صبح و شام و احوال
 و اوقات مختلفه در روز و شب باشد از ذکر این خدا و اکر اتانتهی **وعن** النعمان بن بشیر رضي الله عنه صحابی صغیر است در وقت ولدت آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم شست سار و بعد من النبي صلى الله عليه وآله و سلم قال ان الله عز وجل هو العباد قال قلت آنحضرت برببتیک و عا هین عبادت است زیرا که بنده
 و روی روی کارند و است بجناب حق در وی گردانند و است از سوی او امید ندارد و نمی ترسد مگر از وی و در دعا اخلاص و حمد و شکر است و سوال و توحید و شکر

و استماع و تضرع و تذل و استعانت و استغاثه پستتر خواند آنحضرت از برای استدلال بر بودن عبادت این آیت را قال یحکم دعونی انجب کلمتی الذی یشترک فیها کل شیء من خلقی و آخرین پس مراد بعبادت در اینجا دعاست و حقوق و عید ناظر در وجوب است و لیکن دعا واجب نیست یا مباح است یا مستحب حقوق و عید بر استکبار است رواه اکابر اربعه ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه احمد و صححه الترمذی و له من حدیث انس و ترمذی راست از حدیث انس و آخره بود و او ایضا بلفظ الدعاء مخ العبادة دعا و عامر و خلاصه عبادت است زیرا که حقیقت عبادت و خلاصه دعوی خضوع و تذل و خواری است و این دو دعا حاصل است با کمال و تمام و وجه و محقق میسر استخوان و دماغ و پیر چشم و خالص هر چیز در سبیل گفتن بخدیو و وجه است اول امتثال امر او تعالی حیث قال دعونی دوم اگر چه چون داعی باند که بخارج امور از طرف او تعالی است از اسوا منقطع شده تنها از وی طالب حاجات از انزال افاقات کند و مراد خدا از عبادت همین است و له ای الترمذی من حدیث ابی هریرة رضي الله عنه ای الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم لیس شیء الا کم علی الله من الدعاء نیست هیچ چیز بزرگتر از دعا با او القاسم شیرین گفته است که در دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گفته اند که دعا در حد ذات خود عبادت است و ایمان بعبادت اولی است از ترک آن پس آن حق خداست اگر اجابت و بنده بخطر نفس نرسید قیام بحق پروردگار خود نمود زیرا که اظهار فاقه عبودیت است و ابوجاهم گفته محروم شدن از دعا سخت تر است بر من از محروم شدن من از اجابت و طاعت بر آن گفته که سکوت و خود بهجت جبران حکم اتم و اکمل است و رضا بسابقه تقدیر عزوجل اولی و افضل و اسطی گفته اختیار آنچه در ازل رفته بهتر است از معارضه و تفت و در حدیث است هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من به هم او را بهتر از آنچه سالان ادهم و قومی گفته بنده را باید که صاحب دعا باشد بزبان صاحب ضابطه آید هر دو حال باشد شیرین گفته اولی آنست که گفته شود اوقات و احوال مختلف است و بعضی اوقات عبادت از سکوت ادب جهان است و در بعضی اوقات سکوت افضل است از دعا و ادب جهان است انتی شیخ عبدالحق بلوی در رساله تسلية المصاب کلام بسیط درین باب که دعای صحیح در مقام مختار صاحب بل است که تقدم و محجوب من الاشتغال بغيره خلاف بین من قال التوفیق و التسليم فضل من الدعاء فان قال قائل اما ذاق حلاوة المناجاة لربه ولا تضرعه و اعترافه بما جتبه و ذنبه انتی گویم بلکه توان توفیق ترک عاری معلوم سنت قائم است فلا یلتفت الیه ولا یعول علیه اما حدیث هر که باز دارد او را ذکر من از سوال از من دلیل نیست زیرا که ذکر شامل است یا مراد بقرآن است آن شتمل بر ادعیه مغنیه از غیر است و صححه ابن حبان و الحاکم و بعد صحت این حدیث چه جای آنست که عدم دعا را اکرم و افضل گویند خصوصاً چون وارد شده باشد که من ایسأل الله فیض علیه بلکه لائق حال مومن متبع و عبد مسلم آنست که دعا کند و بسیار کند و شرائط اجابت و مواضع قبول انگار دارد و مقصود دعا را بر حضرت وی هم نواله و هرگاه سوال کند از وی که چه بگوید از وی که غیر او را در اختیار دفع و اضرائیست ماشاء الله کان مالم یثلم کمین

و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله بین الاذان والاقامة لا یخبر فیهم و دعا در میان اذان و اقامت باز گردانیده نمیشود بلکه بدرج اجابت میرسد و این یکی از مواضع استجابات دعاست و این حدیث بلفظ در آخر باب اذان مع کلام پران گذشته است که در عبادت ملوک و مکتوبه حدیث ترمذی از ابوامامه قال یا رسول الله صلی الله علیه و آله افضل قال جوف الليل و اذان الصلوات المکتوبات و اسئل گفته و اما هذه الهيئة التي یفعلها الناس في الدعاء بعد السلام من الصلوة بان یقی الامام مستقبل القبلة و الموقوفون یخرون فقال ابن القیم کمین کک من بدی النبی صلی الله علیه و آله و سلم و لا روی عنه فی حدیث صحیح و الا حسن انتی و مخبرین مسلم در جزو اول بسط گذشته و احادیث وارده در عبادت صلوته معروف است و هم در تسبیح و تحمید و تکبیر بعد از آن کاسلف فی الاذکار از حجه النسائی و غیره و صححه ابن حبان و غیره و حصص همین عابین الاذان و الاقامة را از احوال اجابت شمرده و زیاده کرده که بعد عیلتین بر کسی سیکه بوی کرب یا شدت نازل شده و نزد مصوف فی سبیل الله و نزد اهل مقام حرب بعض ایشان در بعض و در صلوات مکتوبه و در سجود و تعقیب تلاوت قرآن لایساختم کلام الله خصوصاً از قاری و نزد شرب نامی فرم فرمود نزدویت و تمسک و دیگر و اجتماع کلین خود را با س که و نزد قول امام و الا فضالین نزد تمییز است و نزد اقامت صلوته و نزد نوال غیث و نزد رویت که بهو میان جلاستین و در سورة النعام و اما اوقات اجابت پس لیلة القدر است و یوم عرفه و شهر رمضان لیلة الجمعة و یوم الجمعة نصف لیل ثانی و ثلث لیل اول و ثلث لیل آخر و یوم و دو وقت صحر

بمالیکه کضای دست خود روی مای خود را یعنی از جهت تبرک بانوار اجابت که فائز شده اند و رسانیدن آن بروی که اشرف اعضا و اقربا نه است اولی است از آنجا
حدیث منسوب بنزید من بهیتر و یکتبعی در دعوت کبیر باین لفظ که بود آنحضرت چون صامیکرد پس بر میداشت هر دو دست خود را و مسح میکرد روی مبارک خود را
بر دو دست شیخ در ترجمه گفته پس مسح بر دو دست و صورتی بود که دستها بر میداشت و چون بر می داشت مسح میکرد و لیکن بر داشتن دستها از ادب و عادت است
و محیی یحیی یقیناً از حدیث حسن و مجموع آن شواهد چنان میخواند که این حدیث حسن است حسن بن علی حسن است **و عن** ابن مسعود رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اول الناس بي يوم القيامة اكثرهم على صلوة بدستیکه من اوتر ترين مردم به شفاعت من و زقیاست
زیاده ترین ایشان است در فرستادن در و در بر من یعنی احق شفاعت یا قرب منزلت می صلی الله علیه و آله و سلم در جنت و احادیث و اکام در فضائل در و دو سلام بر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بسیار وارده شده و جلالها از علما در ان بتالیف مفرده پرداخته هم در عربی و هم در فارسی و صیغ مانوره را از غیر آن جدا ساخته و فصل صیغ آن
صیغه صلوة است که در صلوات خوانده میشود و اکثر فرق اسلام در ادای صلوة و سلام بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام گروه باشکوه اهل حدیث و اتباع ایمان است
که شب و روز قیام باین عبادت دارند شجر در زبان و مونس جان است نام یار میگوید نمی رود که گرنه میشود به اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان و دیگر گفته
فی فضیلة الصلوة علیه صلی الله علیه و سلم و قد تقدمت قریباً و لواضاف هذا الحمد یقالی باسلف لکان اوفی **و عن** شداد بن اوس رضی الله عنه صلی
الانصاری برادر زاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سید الاکابر استغفار ان یقول العبد انک
این است که بگوید بنده استغفار و در لغت طلب غفر یعنی ستر است و در شرع طلب غفر شیدن گناه و بخشیدن آن بقی گفته چون این عاج جامع معافی تو به است اسم سید برای او
استعاره کردند و سید و رحل بیسی باشد که در حوائج قصد او کنند و در امور بوی رجوع آرند و ذریه است ترمذی آمده الا ادلک علی سید الاستغفار و در حدیث جابر
نزد نسائی است تعلموا سید الاستغفار الله هو انت دینی خداوند تویی پروردگار من لا اله الا انت میت معبودی تویی خالق منی پیداکردی تو مرا و در و
آمده اللهم لك الحمد لا اله الا انت خلقتنی الى آخرة و زیاده کرد در ان است لك خلصا لك دینی و انا عبدك و من بنده توام جلاله و كره است برای قول حق و انشائی و تكمل
عبدك یعنی عابدك باشد پس تا کی نخواهد بود و هویدا و است عطف قولی و انا علی عهدك و وعدك و من ثابت و دائم بر عهد و وعده است که با تو بسته ام و وعده
از ایمان آوردن و جو و اخلاص طاعت برای تو اگر چه وفای آن از من نمی آید یا عمدی و وعده که تو بفضل و کرم خود برای اهل ایمان طاعت کرده در تو به و اجر بدان متمسکم و تو
منجور آن هستی انشاء الله تعالی پس من مقیم و معتد بر عهد تو و عهد تو و وعد تو و وعد تو و دل بسته بر در امید شستام اگر چه هیچ طاعتی چنانکه باید از من بچو دمی آید ما استغفرت
انقدر که استطاعت دارم و می توانم ناسپندان که لائق درگاه تو باشد و اوای حق تو تو انم کرد که آن مقدور بشیر نیست از طاقت آدمی بیرون است و در خیر و نشارت
با عتران عبد بجز و قصور از واجب حق او تعالی است این لطا که گفته مراد بعد حمدی است که او تعالی بر بندگان گرفته آنجا که امثال ذر ایشان را بیرون آورده و بر نفس آنها
گواه کرده است بر کبر و اقرار بر بوبیت و اذعان بوجدانیت نموده بلی گفتند و مراد بود آنچه بنده باین سفیر صلی الله علیه و آله و سلم اشراف کرده که من بات لای شک بی شیا
ان یدخل الجنة احوال من شمس ما صنعت پناه میجویم بتواند بی آنچه کرده ام از گناهای من بلکه از این طاعت صوری که میکنم که از منی حسن احسان غالی است و من
دعوی حلقه است نفوذ با الله ربنا بوء لك بعتقك علی اعتراف میکنم برای تو بخواه تر فیضان نعمت تو بر من قدیم و حدیثا چنانکه در دیباچه کتاب بیان اشراف
و ابرار بدینی و اعتراف میکنم بدوام و تکرار وجود گناه خود و تقصیر از شکر نعمتهای تو و اذنی منی دائم است بی القطار وجود نعمت از جانبی و صد و گناه از من
و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی غیر نعمت من به توانی باشد و شکر که از تو بسوی من صادر گردد و من محبت و تو دوستی میکنم بسوی تو باینکه
بی نیازم از تو و تو دشمنی کنی من به نصیحت و بغیرانی باینکه محتاجی من فاغفر لی پس بیا مرز ما فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس بدستیکه نمی آموزد گناهان را
تجسس مگر تو درین غایت مجرب و اعتدال و نهایت قلت و افتقار و احکام و اعتراف بگناه اولاد و طلب غفران ثانی است و این از احسن خطاب الطیف استعطا و است

جلد ثانی

جلد ثانی

علیه وسلم گفت ابوهریره فرمود آنحضرت کلمستان حبیبستان الی الرحمن و کلمه اندک دعت و دشته شده اند بسوی جن جمیع یعنی محبوبی استی بویستان خفیفان علی
 اللسان سبک اند بر زبان یعنی نیست شقت در گفتن و تکرار کردن آن خفیفه بر وزن فعیله یعنی فاعله ثقیلستان فی المیزان گران اند و تر از وی اعمال نیکو آن بسیار است
 ثقیله فعیله است یعنی فاعله طبیعی گفته خفت مستعار است برای سهولت پس سهولت جبران آنرا بر زبان تشبیه دادند بخت بعضی استعد بر حامل که مثل شئی ثقیل است و نباشد وزن
 اشارت است بآنکه سائر بحالیت نفس ثقیل و شاق اند و این سهولت است بآنکه در میزان مثل اعمال شاقه ثقیل است بعضی است از او ثقیل حسنه و خفت سید پر سیدند فرمود مراد
 و تلخی حسنه حاضر شد و علوات و شیرینی او غلب کرد و دید پس گران شد ثقل او تر باید که گران او حامل بر ترک آن نشود و سید علوات و ماض و مرارت او غلب گشت پس سبک گرد
 تر باید که سبکی او حامل بر ارتکاب و نشود و حدیث از ادله ثبوت میزان است چنانکه قرآن هم بر آن است اختلاف در وزن است گفته اند که صحف است زیرا که اعمال اعم از
 موصوف ثقیل خفت نمیشوند و حدیث بحالات و بطاقت بر آن لالت دارد و مذکور است حدیث و محققین آنست که موزون نفس اعمال اند و در آخرت بنحسب شوند و ال است بر آن
 حدیث جاری فرمود ما توضع الموازين يوم القیامه فتوزن الحسنات السیئات فمن ثقلت حسناته علی سیئاته مثقال حبه دخل الجنة و من ثقلت سیئاته علی حسناته مثقال
 وغل المنار قیل لمن بهتوت حسناته و سیئاته قال اولئك اصحاب الاعراف اخرجه صیفته فی فوائده و عند ابن المبارک فی الزیاد عن ابن مسعود نحوه مرفوعا و ظاهر ما ویط آنست
 که اعمال نیکو موزون اند و این علم است جمیع ایشان و بعضی گفته خاص است مومنی را که نیست او را سید و نه حسنات کثیره را نه بر محض ایمان پس آید و می باشد و بعضی
 چنانکه در حدیث سبعین است گفته اند و مخصوص است از آن کافر می که نیست او را حسنه و رنگهای غیر کفر و وی در آید نار را بغیر حساب نیست میزان قرطبی از بعضی علما نقل کرده که گفت
 کافر را مطلقا هیچ ثواب نیست و نه کدام حسنه که نماده شود و میزان بقوله تعالی فلا یغفر لهم الله و لا یقبلون و اما حدیثی بی هریره فی اصحاب کافر لاین عند الله مناجا بعوضه و ج
 داده اند که این مجاز است از صارت قدر او لازم نمی آید از آن عدم وزن جمیع آنست که اعمال کافر موزون اند لیکن بر دو وجه یکی آنکه کفر او در پله بنهند و نیایند که کدام حسنه
 که در پله دیگر نهند بنا بر بطلان حسنات مع الکفر پس باین حسنه که در آن هیچ نیست چه در قلمی است و این ظاهر بقوله تعالی است و من یحکم نوازینیه فاولئک الذین هم فی عذاب هم فی عذاب
 میزان او مصف بنحمت کرده دوم آنکه از کافر حق بر هر صله و سائر انواع خیر مالیه واقع میشود که اگر از مسلم بوجهی آمد برای او حسنات میشد پس بر کافر که او را این چیزها
 آنرا فراموش ساخته در تر از و بنهند لا چون کفر مقابل او شود راجع گردد بر آنها و تحیل که این اعمال موازن اعمال سید او مثل علم و اخذ مال غیر و قطع طریق شوند اگر مرد و تساوای بر سید
 معذب شود و کفر و اگر بغیر این عذاب کرده شود بر اندک کفر و اگر اعمال خیر زیاد شود عقاب بسیار معاصی طامع گردد و عقاب کفر باقی ماند چنانکه در حدیثیابی طالب آمده که
 فی مخصل من النار یکن فی السبل بالجلد آن دو کلمه این است یکی سبحان الله و سجده دوم سبحان الله العلی العظیم و این آخر حدیثی است که بخاری صحیح خود را
 بدان ختم نموده و جامع الزیاده در ختم تصانیف خویش درین حدیث تابع او شده و مراد بکلمتین کلام است مانند کلمه شهادت آن خبر مقدم است و قول سبحان الله الی آخره مبتدا و خبر
 و ابتداء بیان صحیح باشد و اگر چه جمله است زیرا که در معنی هذا اللفظ است و خبر را بنا بر پیشین صلح بسوی مبتدا مقدم کردند سیما بعد از صاف مذکوره و ابتداء کتاب بکلام الحمد و بعد از ختم آن
 سبحان الله و آن تحمید است این صحیح و باین فرض تمحیض را بر حدیث تقدیم داد و در حدیث جاریه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سبک گوید سبحان الله بعد از شانه شود بر
 او و در حدیث خود را در حدیثی که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کلام فاضل تر است فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرده است

خدای تعالی از فرشتگان خود را و آن کلام این است سبحان الله و بحمده

قال المؤلف رحمه الله جل جلاله و استخلفی ما یحب یرضاه و افاق الفراع من مسک الختام شرح طبع الحرم فی حقیقه الاربعاء خامس و عشرين شهر رجب المحرم الحرام سنة
 سبع و ثمانین و مائتین فی العتق ختمها الله تعالی بخیر و ما بعد ما من الاحوام و الحمد لله حمدا لا ینفد و ما یقیمت للمیالی و الایام و لا یزول و ان ال
 دور فی الشهور و الاحوام و الصلوة و السلام علی سواک کاشف بانوار الوحی کل ظلام و علی آله العظام و الاعلام و حمده الفضل و اگر اکر ما و ایل الحدیث الخیر و البیضا

خاتمه طبع پسند تجرید طبع آسمان محمد خندان بعدیل بن تار عبدالمجید البیاض والمجد العلی الفخر الجلی مولانا مولوی عبدالعلی سید السید الو

حسب السلام علی المرء برحق طبعین سبک الختام جزین نیست که تمسک تحمید خداوند نام دل جان اُس طیب سازند تو بطیر تصدیق شفیع یوم القیام روح و روان مسطرنا
بعد ازین نابا جاده سخن شناسی عبدالمجید البیاض را سبک طبعان مائه اخبار نبوی اصلا میدهد و تشنه کامان سرچشمه آثار طغوی اندا میکند که درین روزگار بیا
انیموسیم غیر شمیم توفیق تازی و نایبات لم یزلی غنمای خوطر مستر طالبین گل گل خندید و بلا بل حیرت غرا و عناد گلشن بلبت بعباد اهلوی آغوشی طوبی
یعنی بعد فراغ طبع مجله اول در عبادات حال مجله ثانی در معاملات و مجله سیم در کمال کتب هدایت انساب کلمه ریاضین احادیث احمدی مجمعه اقاویل حجه محمدی حررات
صورت عالمی حال حضرت سالت پناهی گنجینه فتوح و معارف جناب آتی دور العمل محشین کرام فتاوی سبک مفسرین عظمی معنی مسک الختام فی شرح بلوغ المرام
که گفتار علم پیشراق نیست پس شریف و در فضیلتان بارگاه و این فرخ است و نیست بغایت لطیف که بسیاری از کلمات در آن بکار رفته و فراوان از لطافت
شیر کف در آن اندراج پذیرفته محتوی بر دقایق است که کند فکر محشین و لحسام بذروه اظهار غش زرسیده و حادی غواضی است که مفسرین اسلام از تمام ادراک
اوایلش بکمر آید تر و دیده ملک گهر باغ و اوصاف بحر مخرج علوم سبک محیط خار فزودم چه کاشای مافض راجی قانی گو ناگون محمل آلی الی الی قانی قانی علوم و فنون امام المفسرین
در علم المحشین ناصر الاموالیه مطهره فیما بین الموارث الحمدیه الحسن المذاق و الفطن المساق اللیس الشذیه والاوصد الکبیرة بالفتاوی حدیث الروایات البحر الرقار و النیم المذکر
مولانا مولوی السید محمد بن حسن بن علی حسینی القوی البجاری الملقب بواب الاجابه امیر الملک سید محمد صدیق حسن بن علی در ثانی السید علی ابرج الکمالی
که در تفسیر و تفسیر فیض طبع علم جلیل از ما برین بن گوی سبقت برده و خدمت آن بوجه اکل بجای آورده گویند که این گنج شایگان به دست سبک طبعان عطا فرموده و در فیض
شایان و حسان نمایان بر روی شایگان شود و پاکیزه دماغی باید معنی بینی شاید که در خیالان مطویر صفیات کز و عمارات این اوراق که بکفای توضیح حقایق مبنای
و تفسیرات جللی با ذکر جرم و تقدیر و اوقات از کلام حقان اوقات رسته است باز از احادیث قدسیه کلمات انیه از روایات و درایات محدثین انجات پیراسته قدم از
سر نموده در آید و خطر یا بدین حقیقت هشتم نامید و خساره کلز کند محدثات حقایق که از غار زده و قانی انجات کثیره و فواید غریبه و نگار بسته است و از کلز نه حل
مستعد کتا و کشته مسائل الاجاب بروجه صواب بریزت و غایب بر سره پیشتر بصیرت کشاید بر آینه دارم که بجز و سده گاه آن عالیه با و الی الی گاه در غلطه و القان اشد
بفروع و اختلاف افوا آن ضبط و اخذ اکثر طرق و تنوع روایات و فواید الطالی بر احکام شرعیه و قوت استنباط مسائل فروع از اصول و فهم کتاب و سنت
و دریافت سامی طبقه روایات بچایا بکن افتاده و در حدیث دهرین قریه و وقت نظر و تقریر دلائل احکام و تفسیر فواید کلام و تبیین مطالب و تفسیر معنی مآرب
و ادبلاغت داد و طرفه اینکه با اینهمه جاه و ثروت و کثرت شاغل امور مملکت و فواید عرض مقامات سلطنت و فصل خصوصیات انواع مقامات تمام هست نیستش لویش
بنداکره علوم و دینی و تصنیف کتب شرعیه صرف و وجه متن با علای کلمه الحق تعلیم و تفهیم و اشاعت شرائع مالوت و با وجود رفعت منزلت و علوم مرتبت محله
بلباس فروتنی و خاکساریست و از پوشش کبر و نخوت چنانکه تنها بعضی ارباب دولت ستاری چرا نباشد که دیده داش کجلی الی الی خلقوا یا خلاق الله نورست
و شایه جاننش بروایح انک لعلی علی علیه معط غریب ازین تاب بیان ارم که نباشی از او نشانی که با هم با هم به روشی خوشنویسان جاد و نکار تصویح مصحح
یگان در روزگار حسن الزمان سلام نامی انانیم بسم معانی جان سخن جوهر افزای گوهر علم و فن جمیع المعاسن و المفایید جناب محمد عبد الرحمن خان شاکر
که ریاض معاسن چاپ صناعات طبع از رشحات سماعی جبهه اش غم و قماره است و فتنای حسان از طغنه نام نامی هویت اسم سایشش بر آواز و
در طبع نظامی و اتم کاپور خاطر خواه هر هفت شده جلوه گاه ظهور رسیده و در عشره و طه رمضان بارک الله علیه و آله و سلم در تمام در شب

وجه هر دو دست خط بر خاتمه



بزی رفیع شریف معنی که کتاب هذا مطبوع مع طبع نظامی است نه غیر آن هر دو خط و دستم در آخر آورده

تاریخ ختم طبع مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج طبع وقاد و ذمه بن نقاد فارس سیدان خندانی غارس افغان شیوا بیانی
ناظم فقیه المثال ناثر یا کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت مکرم محمد ششی احمد علی صلیب متخلص بلعنه انهم ابدین کل شهر تبریز

از بهر تاز من سجود از آتش دل جهد شراری چون گوش کند سخن سرای امرو سخن ز کس بگویم عنوان صمیمه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهانش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمارد هم تازی و هم دری سراید والله چه جسم کلام ست منظور همه بچشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق ست همین و همچنین ست این شوخ نگار یا سمن بو بستیم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت با پای ادب اگر شتابی	بر جان بی ز من در دوس هم قسط رسد ز فیض یاری آواز و مدح هر جا یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جد مغفور اندر سر من از و هوئی دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگد ارد در هر دو ترانه دل رباید این معجزه هست شرح نامت منشور و عجب زمان ست از بحر خودش لب و سماجت هر کار بوقت خود درین ست دیگر نشنود لغت اب بر رو کردیم نظر به سال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مشجع حدیث و آیت در مصحح آخرین بیای	من بدو سخن سپارم آنگشت زخم چو من برین جنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و اکل احمد انجمن حشمتی فلک شکو به هر چند که در جهان بودیم من خیر طلب بهر طریقه قسم هم موبد و هم فقیده دانا امروز از و ست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نوشت مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود و جناب بر رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده زجمله بیرون آید آواز رسیده این بگو شمع خود حضرت شارح سخنور آن عالم متقی نماز ما اظیفه مقامه مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج نه قدر ترانه زرا هنگ چند آنکه تدرو در شب ماه فرخنده لقا و مهربان را مفضل و مکرم و محمد دانش و شی خسر و پرو به ساده روشی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقم هم باز و شیخ زو توانا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم گهر نشانست سوگند همه فسون تو شست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خدای عزت ارست این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سخن من سر و شمع آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجبه ختمه مسک
--	--	--	---

تاریخ تمام تصنیف مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج فکر عالمی بدل فاضل اجل مولانا مولوی علی قنطاریه محمدرضا صاحب قلم ساجد بارش است به پویل

این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ تمام گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث رامعانی مصرع دگر ز شعر آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم جموده ست تاریخ تمام او خسر گفت	صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آرموده ست ما اعجبه ختمه مسک
--	--	---	--

فهرس بلوغ المرام من أدلة الأحكام للجزء الثاني

٢	شروط وما ينبغي عند	٣٨	التحريم	٣٢	الربا	٥٢	السبع
٣	السلم والقرض والزمن	٦٩	التبليغ في البحر	٤٥	الصم	٤٤	الرجعة في العرايين مع الأول
٦١	الشركة والوكالات	٨٧	الاقرار	٤٨	العارية	٨٨	الحوالة والضمان
٨١	الشفعة	٩٤	القرض	٩٩	المساقاة والاجارة	١٠٥	الغصب
٩١	الوقف	١١٣	البيعة	١٢١	الملقطة	١٢٤	احياء والموت
١١١	الوصايا	١٢١	الوصايا	١٢١	الوديعة		الغرائض
١٣٥							
١٣٦							
١٣٦	الكفارة والحج	١٤٦	عشرة النساء	١٨٦	الصداق	١٩٢	الوليعة
١٤٦	القسم	٢٠٣	العلم	٢٠٦	الطلاق	٢٢٥	الرجعة
٢٠٠	الايلاء والخيار والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٤٠	العدة والاحداد	٢٥٥	الرضاع
٢٢٦	النفقات	٢٦١		٢٦١	الحضانة		
٢٤٢							
٢٨٦	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والتسامة	٣٠٠	قتال اهل البغي	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المتهمة
٣٠٩							
٣٠٩	حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٧	حد الشارب وسائر السكر
٣٢٩							
٣٤٨	الجرية والحد	٣٨١	السب والرمي				
٣٨٣							
٣٩٠	الصيد والذبح	٣٩٠	الاضاح	٣٩٠	عالمية		
٣٩٩							
٣٩٩	الايمان والنذور						
٣٢٥	القضاء						
٣٣٩	الشهادات	٣٣٩	الدعوى والبيينات				
٣٥٣							
٣٥٩	المدير	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	ام الولد		
٣٤٢							
٣٦٢	الاداب	٣٦٢	البر والصلة	٣٦٢	الزهد والورع		
٣٦٢	الترتيب من سواي الاخلاق	٣٦٢	الترتيب في مكارم الاخلاق	٣٦٢	الذكر والوعاء		
٣٦٢							